

به یاد پدرم نصرت‌الله امینی

سوداگری با تاریخ

جلد یکم

پاسخی به «آسیب‌شناسی یک شکست» علی میرفطروس و
ناراستی‌ها درباره‌ی دکتر محمد مصدق

محمد امینی



شرکت کتاب



سوداگری با تاریخ

جلد یکم

پاسخی به «آسیب شناسی یک شکست» علی میرفطروس و ناراستی‌ها درباره‌ی دکتر محمد مصدق

نویسنده: محمد امینی

چاپ نخست: تابستان ۲۰۱۲ میلادی - ۱۳۹۱ هجری خورشیدی - ۲۵۷۱ ایرانی خورشیدی

ناشر: شرکت کتاب

موضوع: تاریخ ایران - سیاست

Deception with History

Volume I

A Response to Distortions about Mohammad Mossadegh

M. Amini

Published by: Ketab Corp. USA

I S B N: 978-1-59584-354-8

© Copyright M. Amini / Ketab Corp. 2012

All rights reserved. No part of this book may be reproduced or retransmitted in any manner whatsoever except in the form of review, without permission of the author or the publisher.

Manufactured in the United States of America

Library of Congress cataloging-in-publication Information

Subject: Iranian history

Politics

Ketab Corp.

1419 Westwood Blvd.

Los Angeles, CA 90024 U.S.A.

Tel: (310) 477-7477

Fax: (310) 444-7176

www.Ketab.com

Ketab1@Ketab.com

فهرست مطالب

۴	یادداشتی در انگیزه‌ی نوشتن این کتاب.....
۱۰	روش «پژوهش» در آسیب‌شناسی یک شکست!.....
۱۴	۱- سهیل‌نگاری‌های پرهیزشدنی!.....
۱۸	۲- روزنامه‌نویسی جنجالی به جای پژوهش‌گری.....
۲۰	۳. تاریخ‌سازی‌های دروغین به جای پژوهش.....
۲۵	۴- گرتنه‌برداری‌های قیچی‌شده.....
۴۰	۵- پیشینه‌نویسی‌های گزیده‌شده!.....
۴۷	تاریخ‌سازی‌های هدفمند.....
۵۰	ویران‌سازی تاریخ به نام پژوهش در تاریخ.....
۷۴	مصدق‌اشرفی یا مصدق‌پوپولیست؟.....
۸۲	مصدق‌اسلام‌پناه!.....
۸۲	افسانه‌ی گسترش رفتارهای مذهبی در کابینه‌ی مصدق.....
۹۴	مصدق‌خُم‌شکن و خنیاگری ستیز!.....
۱۰۲	مصدق و «ابقای روحانیان».....
۱۰۴	مصدق و شمس‌قنات آبادی.....
۱۰۷	مصدق و «دشمنی با کسروی»!.....
۱۱۲	مصدق، مسلمان سکولار.....
۱۳۴	سیاست‌آکنده با واژگان مذهبی، راه‌وروش‌پذیرفته‌ی نخبگان.....
۱۳۶	فداییان اسلام و مصدق.....
۱۵۶	مصدق و آزادی‌روزنامه‌نگاری.....
۱۶۶	افسانه‌ی مخالفت مصدق با حق‌رای زنان!.....
۱۷۶	مصدق و کشتن رزم‌آرا.....
۱۸۸	دروغی به نام «ترور مقدس».....
۱۹۸	دشمنی سوداگران سیاسی در کف خون‌ریز فداییان اسلام.....
۲۰۶	سوداگری سیاسی با زندگی و تبارخاندانی مصدق.....
۲۰۶	تبارخاندانی مصدق.....

۲۱۴	افسانه‌ی کوشش مصدق در بازگرداندن قاجاران به پادشاهی
۲۲۸	قانون‌گرایی مصدق
۲۲۸	پیش‌درآمد
۲۳۳	مصدق و پیدایش دادگستری نوین
۲۳۶	افسانه‌ی کوشش مصدق در ناتوان ساختن دادگستری
۲۴۳	مصدق و نهاد‌های مدنی
۲۴۵	نمونه‌ای دیگر از قانون‌گرایی مصدق
۲۴۸	بلوای نهم اسفند
۲۴۹	آغاز چرخش در سیاست ایالات متحد
۲۶۰	شاه در سودای سفر به خارج
۲۸۶	افسران و امیران برکنار شده در سودای کودتا
۳۰۸	کشتن «ناخواسته» ی افشار طوس
۳۱۴	گزارش «هیئت هشت نفره»
۳۱۶	برنامه‌ریزی تازه، زمینه‌سازی براندازی مصدق
۳۲۴	افسانه‌ی شعبان جعفری؟
۳۲۴	پیش‌درآمد
۳۲۶	شعبان جعفری، «کارمند» دولت مصدق!
۳۳۵	پیشینه و زمینه‌ی درگیری‌های ۱۴ آذر و جایگاه شعبان جعفری
۳۴۱	شعبان جعفری و کودتا
۳۴۶	«فداکاری» های شعبان جعفری، طیب حاج‌رضایی و دیگران!
۳۵۸	افسانه‌ی هشدارهای کاشانی
۳۶۲	داستان سرایی‌های نوه‌ی کاشانی
۳۷۸	روحانیان، دربار و کودتا
۳۸۶	کودتا یا قیام ملی
۳۸۸	۱. خوانش تاریخ برپایه‌ی اسناد و گزارش‌های سازمان سیا
	۲. خوانش تاریخ برپایه‌ی یادمانده، یادداشت و نوشتارهای برنامه‌ریزان و شرکت‌کنندگان
۳۹۵	آمریکایی در کودتا
۴۲۲	دیگردست اندر کاران کودتا
	۳. خوانش تاریخ برپایه‌ی یادمانده، یادداشت و نوشتارهای برنامه‌ریزان و شرکت‌کنندگان

- بریتانیایی در کودتا ۴۲۴
۴. رویدادها به روایت زندگی نامه‌ی سیاستمداران برجسته‌ی بریتانیا و ایالات متحد. ۴۴۰
۵. روایت سفارت فرانسه در تهران. ۴۵۲
۶. روایت پژوهش گران ۴۵۳
- برنامه‌ریزان کودتا، فارسی نمی‌دانستند ۴۶۲
- و با ایران، نا آشنا بودند! ۴۶۲
- سازمان سیانه تجربه داشت و نه نیرو! ۴۶۹
- پیشینه‌ی فعالیت‌های سیادر ایران ۴۷۲
- بریتانیا در اندیشه‌ی کودتا نبوده است! ۴۸۸
- درگیری ناخواسته‌ی ایالات متحد با مصدق! ۵۰۰
- افسانه‌ی افزایش کمک‌های مالی ایالات متحد به ایران در دوران مصدق ۵۰۰
- ایالات متحد و کودتای «شتاب زده»! ۵۱۳
- برنامه‌ریزی شش ماهه‌ی کودتا ۵۱۵
- جایگاه شاه در براندازی مصدق. ۵۲۴
- پیش درآمد ۵۲۴
- افسانه‌ی چاپ غیر قانونی اسکناس ۵۳۳
- رفراندوم و کودتا. ۵۳۷
- شاه و همسویی با کودتا. ۵۳۹
- فرمان‌های شاه. ۵۵۶
- قانون اساسی و حقوق پادشاه. ۵۷۲
- پیشینه‌ی تاریخی گزینش نخست وزیران در نبود مجلس ۵۸۰
- آیا فرمان شاه پس از انحلال مجلس نوشته شده است؟ ۵۹۴
- ۱ - مجلس پس از رفراندوم مصدق، منحل شده است. ۵۹۴
- ۲ - رفراندوم غیر قانونی بود، اما استعفای دسته جمعی نمایندگان هوادار مصدق و دیگران، مجلس را منحل کرده بود. ۵۹۵
- روزهای پایانی ۶۰۲

زننگ و بد نتوان رست تا خزد باقی است
که جامه از کف هشیار، مشکل است ریود
«کمال خجندی»

یادداشتی در انگیزه‌ی نوشتن این کتاب

هنگامی که نخستین باریکی دوسال پیش، آسیب شناسی یک شکست آقای میرفطروس به دستم رسید و بخش‌هایی از آن را خواندم، نوشته‌ی ایشان را چنان نااستوار، پراکنده و سرشار از نادرستی‌ها یافتم که گمان نمی‌کردم نیازمند پاسخی باشد. باور می‌داشتم که در کوتاه زمانی، نااستواری و نادرستی‌های آمده در این نوشتار، از سوی دیگران بررسی خواهد شد و امیدوار بودم که نویسنده، با پی بردن به نادرستی‌های کتابش، در چاپ‌های دیگر و یا در نوشتاری، به بازبینی آن چه گفته است بپردازد. افزون بر این که نمی‌خواستم سخنانی را که دیگران درباره‌ی انگیزه‌ی آقای میرفطروس در نوشتن آسیب شناسی یک شکست می‌گفتند و یا می‌نوشتند بپذیرم، نوشته‌های ارزنده‌ای هم در تارنماهای مجازی در نقد کتاب ایشان به چاپ رسیده بود که گمان می‌کردم نویسنده‌ی آسیب شناسی یک شکست، نقد آن نویسندگان را آویزه‌ی گوش سازد و کژدوری‌های خویش را، راست گرداند و مرا از پاسخ‌گویی برهاند.

در گفت‌وگوهای هم‌گام و بیگانه با تنی چند از دوستان با دانشی که هوادار پادشاهی در ایران هستند داشتم، نمونه‌هایی از نادرستی‌ها و کینه‌ورزی‌های بی‌پایه‌ی آسیب‌شناسی یک شکست را به آنان یادآور شدم و آن‌ها نیز، کم‌یابیش بر این باور بودند که نویسنده، بی‌بار و بُنه به سفر رفته است. این را هم باز به همان دوستان گفتم که با کوشش در ویران ساختن سیمای یکی از پاک‌ترین سیاست‌مداران تاریخ ایران، نمی‌توان به پشتیبانی از میراث‌خاندان پهلوی پرداخت.

این گذشت و یکی دوباری هم، در گفت‌وگوهای رادیویی هفتگی که با دوست ارجمندم، روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی پُردانش و آزاداندیش آقای حسین مُهری دارم، به پرسش‌های ایشان پیرامون داوری‌های آقای میرفطروس پاسخ دادم. به دوستانی هم که بارها از من می‌خواستند که پاسخی شایسته به این نوشته‌ی دراز پریشان‌گویانه و پُراز نادرستی و ناراستی بنویسم، یادآور شدم که نیمه‌کاره پژوهش‌های بسیاری را در دست دارم که باید به انجام رسانم و زمان برای نوشتن پاسخی که شایسته‌ی خواندن باشد، ندارم. هنوز هم گمان نمی‌کردم که نوشته‌ی آقای میرفطروس در خور پاسخ باشد. راستی را پیش خود می‌اندیشیدم که پس از این همه سال جست و جوی آزادی و کوشش برای دستیابی به دانش و دانستنی‌های نو، کتاب بی‌مایه‌ی آقای میرفطروس، خودبه‌خود به کنار خواهد رفت و بخشی از گنجینه‌ی «مِتاب» نویسی در ایران خواهد شد.^۱

شوربختا که نادرست می‌اندیشیدم و بیش از اندازه به روشن اندیشی برخی از هم‌میهنانم باورمند شده بودم، دیری نپایید که دریافتم آسیب‌شناسی یک شکست، «لَوَاءَ الْحَمْد»^۲ بازگشت پرکینه‌ترین پاسداران پلشتی‌های سال‌های پیش

۱- از کودکی که سخت شیفته‌ی خواندن بودم، می‌دانستم که شادروان پدرم، نصرت‌الله امینی، در انبوه کتاب‌هایی که در هر گوشه‌ی خانه می‌بود، بخشی از یک قفسه را هم «متابخانه» می‌خواند. فرهنگ دوستان فرهیخته‌ای که خانه‌ی ما بخشی از گذر هفتگی‌شان بود، فرازهایی از این گونه‌ی متاب‌ها را می‌خواندند و می‌خندیدند. من هم از همان دوران دریافتم که در کنار کار ارزنده اما بی‌درآمد کتاب نویسی، کارگاه پول‌ساز متاب‌نویسی هم برقرار و پر رونق است.

۲- پرچمی افسانه‌ای است که می‌گویند از بهشت آمده و در غزوه‌ی بدر در دست مسلمانان و در جنگ جَمَل در دست یاران علی بن ابی‌طالب بوده است و بار دیگر در روز قیامت برای گردآوردن مسلمانان به گرد امام ناپیدا برافراشته خواهد شد.

از انقلاب شده و داوری‌های بی‌پایه‌ی نویسنده، چونان قند پارسی، طوطیان خودکامه آواز را شکرشکن ساخته و مریدان کم دانش و پی‌ورز را برآن داشته که به سبک و رسم «یک کلمه» کوبان برسر مستشارالدوله، نوشته‌ی ایشان را هم مانند سندی که به گفت‌وگوها پایان داده و راستی را از بند دروغ رسته، برسر هرکسی بکوبند که جُربزه‌ی پرسشی و نشانه‌ای از خرد در او باشد. از این رو بود که ناخواسته، به نوشتن پاسخی به آسیب‌شناسی یک شکست پرداختم. به این امید که دیگران که دانش و آگاهی‌هاشان پیرامون این دوره‌ی تاریخ ایران از من ژرف‌تر و فراخ‌تر است، با بازبینی‌های سنجیده‌تری به بررسی این دوران بنشینند و جدا از پاسخ دهی به این و آن، ناروشنی‌های یکی از برجسته‌ترین دوران‌های تاریخ مدرن ایران را برای نسل‌های امروز و فردا روشن سازند.

این را هم بیافزایم که اگرچه در چند سال گذشته، نوشتار و کتاب‌های ستودنی و درخور خواندن در ایران و خارج از کشور به چاپ رسیده و پاره‌ای از اسناد هم گردآوری و چاپ شده، شوریختا که این دوره‌ی تاریخ ایران به دلیل نزدیکی با دوران ما و سود و زیان‌هایی که بازیگران سیاست امروز ایران در پیامد ارزیابی از آن دارند، همچنان ناروشن و موردگفت‌وگو است.

و اما درباره‌ی کتاب آقای میرفطروس. من تاکنون با ایشان دیدار یا گفت‌وگویی نداشته‌ام و پیش از دریافت ناراست نامه‌ی تازه‌ی‌شان، آشنایی من با نام ایشان از راه چند کتابی بود که درباره‌ی اسلام‌شناسی، حلاج و جنبش‌های اجتماعی پس از اسماعیلیان نوشته بودند. آن نوشتارها هم، اگرچه درآینک پژوهش‌گرانه، کارهای استواری نمی‌باشند، دست کم کوششی ستودنی به‌شمار می‌آیند و من، با یک بار خواندن آن‌ها، اگرچه داوری‌های نویسنده را وزین و درست نیافتم، به سوداگری سیاسی آشکاری هم برنخوردم. تا پیش از خواندن آسیب‌شناسی یک شکست، گمان می‌کردم که نویسنده، دیدگاهی با رگه‌های چپ دارد و به تاریخ هم از همین دریچه‌ی ماتریالیسم تاریخی مارکسیستی می‌نگرد.

کتاب آسیب‌شناسی یک شکست، اما، فسانه‌ای دگر است. من پس از بازخواندن این کتاب، دریافته‌ام که تا به امروز نوشته‌ای را ندیده‌ام که به نام

پژوهش‌گری و تاریخ‌نویسی، چنین دشمنی‌کینه‌توزانه‌ای با راستی داشته باشد و چنین بی‌وفایی‌های آشکاری با تاریخ و اسناد نشان دهد. افزون بر نادرستی‌های آشکار و چشمگیری که گواهی‌برگریزان بودن آقای میرفطروس از کار زمان‌گیر و پُررنج پژوهش‌گری است، نویسنده در سرتاسر کتاب، کنایه‌های خنک را بی‌آنکه بر سندی استوار باشند، به نام راستی‌های خلل‌ناپذیر به خواننده می‌نمایاند و گاه، بندی یا نیم‌بندی را ازگفته‌ی فلان سفیر و بهمان روزنامه‌نگار، با تاریخ‌نویسی همسنگ می‌سازد و گاه که پشتوانه‌ای برای داوری خود ندارد، نوشته‌ی خود را با حروف سیاه برجسته می‌سازد تا خواننده گمان‌کننده که چون سیاه و برجسته نوشته شده، نمی‌تواند درست نباشد!

برای من، پذیرش این‌که کسی با پیوندهای سیاسی و مالی با دوران پس از سرنگونی دولت مصدق، در یادمانده و یا تاریخ‌نویسی‌هایش، رویدادها را سودجویانه وارونه نویسد، آسان‌تر است تا پذیرش این‌که کسی مانند آقای میرفطروس که قالیچه‌ای هم از کودتای ۲۸ مرداد نصیبش نشده و تازیانه خود کامگی را هم چشیده، به سوداگری تاریخ‌پردازد و مانند پنبه‌زنان به واخیدن راستی‌ها نشیند. نویسنده‌ی آسیب‌شناسی یک شکست، در آغاز، چنین برداشتی را به خواننده می‌دهد که او از نوشته‌ها و داوری‌های یک سویه در باره‌ی دوران نخست‌وزیری مصدق و رویدادهای مردادماه ۱۳۳۲ دل‌تنگ و گریزان است و بر آن شده که تاریخ را راست گرداند و به دور از «عصیّت»، پژوهشی را به خواننده بنمایاند که بر راستی‌ها و درست‌خوانی‌های تاریخی استوار است. شوربختا که در همان چند برگ نخست پس از پیش‌درآمدش، آشکار می‌گردد که او با کینه‌ای که سرچشمه‌اش جز سوداگری نتوانستی بود، به ویران کردن جایگاه بزرگ مردی نشسته است که دادگاه نظامی، بیست و پنج سال سانسور و سی و اندی سال دروغ‌پردازی‌های پس از آن، نتوانسته جایگاه بلند او را از حافظه‌ی مشترک مردم ایران بزداید.

در این، جای‌گفت‌وگو نیست که در هر دوسوی ارزیابی از دوران مصدق و کام و ناکامی‌های جنبشی که مصدق نماد آن بود، زیاده‌روی و نادرستی‌های

بسیاری گفته و نوشته شده است. اما راست گردانیدن آن ناراستی‌ها را نمی‌توان با خامه‌ای پرکین و سودجویانه انجام داد. نمی‌توان بی‌مایه از روش‌های پذیرفته شده‌ی تاریخ‌پژوهی، نوشتاری پُرمایه به خواننده داد.

ذات نیافته از هستی، بخش

کی تواند که شود هستی بخش؟

از این دست تاریخ‌نویسی‌های سفارشی، سدها نمونه به جای مانده و یکی از آن‌ها هم به پیشیزی نیارزد و نامی از آن‌ها جز آن چه که سزاینده‌ی آن‌ها است، برجای نماند. اگر چه می‌گویند که تاریخ را فاتحان نویسند، اما چون دوران آن فاتحان به سرآید، راستی‌هایی را که در پنهان ساختنش می‌کوشیده‌اند، دیر یا زود، جویندگان راستی، آشکار خواهند ساخت. هم از این رو است که بازار تاریخ‌نویسی سفارشی برای ماندگار ساختن تاریخی که فاتحان نوشته بودند، داغ می‌شود. آسیب‌شناسی یک شکست هم یکی از این دست تاریخ‌نویسی‌های سفارشی است و نه بیش.

من در جلد نخست این کتاب به بخشی از نادرستی‌های آسیب‌شناسی یک شکست خواهم پرداخت و در جلد دوم، ارزیابی و داوری خود را از دوران نخست‌وزیری مصدق و جایگاه نیروهای سیاسی و اجتماعی درگیر، با خوانندگان در میان خواهم نهاد. این را هم بیافزایم که من کار جلد نخست این کتاب را به پایان رسانده بودم که چاپ سوم کتاب آقای میرفطروس به دستم رسید و چاره‌ای جز این نداشتم که به بهای دیرکرد چاپ کتاب، آن ویرایش تازه را هم بررسی کنم. اگرچه پذیرفته بودم که از هیچ نوشته و رفتار آقای میرفطروس نباید در شگفت شد، روش ویراستاری ایشان در چاپ سوم کتاب باز هم مرا شگفت‌زده کرد. می‌توان پذیرفت که نویسنده‌ای در چاپ تازه‌ی کتابش، پاره‌ای نادرستی‌های پیشین را ویرایش کند و یا برپایه‌ی اسناد تازه یاب، در داوری‌های پیشین خود بازنگری نماید. اما نمی‌توان پذیرفت که کسی، ناراستی‌هایی را چند سالی روان کند و برچسب‌های ناشایسته‌ای را در آن سال‌ها به سینه‌ی کسانی سنجاق نماید و

هنگامی که در ویرایش تازه، آن ناراست گویی‌ها را از میان برداشت، یک واژه‌ی پوزش خواهانه ننویسد و به خواننده نگویید که او، دروغ‌هایی را چند سالی در میان مردم گسترانده است و اینک با شرمساری بسیار، آن‌ها را پس می‌گیرد. کاستی‌های پژوهش‌گرانه پذیرفتنی‌اند؛ ناراست‌گویی‌های سوداگرانه، نه! سخن ناراستی را نمی‌توان سالیانی پراکند و پس از آگاهی از آن کار ناشایسته و نادرست، سخنی درباره‌ی آن نگفت و گمان کرد که دیگران هم در نخواهند یافت و درباره‌ی آن سخنی نخواهند گفت. من به نمونه‌هایی از این دست در این کتاب پرداخته‌ام.

این را هم بیافزایم که من، پژوهش پیرامون دوران مصدق و ارزیابی از کارهای نیک و کثروی‌های او و یارانش را کاری نیک می‌دانم. اما بر این باور نیستم که می‌توان نادرستی‌هایی را گل هم کرد و بی‌مایه به داوری نشست و نام آن را، بازمینی تاریخ نهاد. چنین کاری، جز سوداگری با تاریخ نیست.

محمد امینی

اردیبهشت ۱۳۹۱ خورشیدی

روش «پژوهش» در آسیب شناسی یک شکست!

آقای میرفطروس کتاب خود را آسیب شناسی یک شکست نام نهاده است. شگفت این که در دو چاپ کتاب، دوبرداشت از «مفهوم آسیب شناسی» و انگیزه‌ی نوشتن کتاب به خواننده می‌دهد.

چاپ دوم: «مفهوم آسیب شناسی، اساساً، ناظر بر ضعف‌ها، نارسایی‌ها و اشتباهات است.»^۱

چاپ سوم: «مفهوم آسیب شناسی، اساساً، نگاه مشفقانه و مهربانانه بر ضعف‌ها، نارسایی‌ها و اشتباهات است.»^۲

آقای میرفطروس گمان می‌کند که هرآینه «نگاه مشفقانه و مهربانانه» را بر ارزیابی خود از «مفهوم آسیب شناسی» بیافزاید، خواننده بی‌درنگ خواهد پذیرفت که او، پانسد برگ ناراست‌گویی و گاه وارونه‌نویسی‌های آشکار را، «مشفقانه و مهربانانه» انجام داده است!

در بخش‌های آغازین آسیب شناسی یک شکست، نویسنده بخشی را «روش تحقیق» نام نهاده تا برای خواننده آشکار سازد که راه و روش او در پژوهش دوران نخست‌وزیری مصدق و براندازی او چگونه بوده است. در چاپ دوم،

۱- برگ ۲۵.

۲- برگ ۴۵.

بخش «روش تحقیق»، نزدیک به ۶ برگ را در بردارد. خواننده با دیدن این سرنامه، چنین می‌اندیشد که نویسنده می‌خواهد روش پذیرفته‌ی خویش را در پژوهش اسناد و فراهم کردن نوشتار با او در میان نهد. شوربختا که چنین نیست. «روش تحقیق»، پراکنده‌گویی‌هایی است همراه با برخی داده‌های نادرست که می‌تواند هشدار می‌باشد به خواننده برای آشفته‌نویسی‌های پانسد برگی که در پی خواهد آمد. «روش تحقیق» با یک نادرستی آشکار آغاز می‌شود:

«اسناد سازمان اطلاعات MI6 و وزارت امور خارجه‌ی انگلیس [بریتانیا یا پادشاهی متحد درست است] درباره‌ی مصدق و ملی کردن صنعت نفت، سرشار از کینه‌ی سوزان انگلیسی‌ها نسبت به مصدق‌اند.»^۲

آقای میرفطروس سپس می‌افزاید از آن جا که اسناد بریتانیا، «مصدق را مردی نامتعادل و روان پریش» جلوه می‌دهند، ایشان برای «بی‌طرفی» و راست‌گویی، «توجه اساسی خود را بر گزارش‌ها و اسناد وزارت خارجه‌ی آمریکا معطوف ساخته» است. این را هم برای پذیرفتنی ساختن اسناد وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحد چاشنی می‌کند که این اسناد از آن همان ایالات متحدی است که «به قول مصدق "مانند یک برادر صمیمی" برای حل اختلافات نفتی بین دولت‌های ایران و انگلیس تلاش کرده بودند».

روش تحقیقی که چنین آغاز شود، آشکار است که به کجا خواهد انجامید. میرفطروس چنین برداشتی را به خواننده می‌دهد که «اسناد سازمان اطلاعات MI6 و وزارت امور خارجه‌ی انگلیس» را دیده، خواننده و در اختیار دارد. اما از آن جا که این اسناد «سرشار از کینه‌ی سوزان انگلیسی‌ها نسبت به مصدق‌اند»، پس ایشان از اسنادی بهره می‌گیرد که از سوی «برادران صمیمی ایران» در آن روزها نوشته شده‌اند! من در شگفتم که اسناد سازمان MI6 را که تا به امروز کسی ندیده و دولت بریتانیا از بیخ و بُن منکر وجود آن‌ها است، آقای میرفطروس در کجا دیده و خواننده که با خواندن آن‌ها به کینه‌ی سوزان انگلیسی‌ها، که خود

۱- برگ‌های ۲۹ تا ۳۴. در چاپ سوم، دو بخش «راز سر به مهر» و «روش تحقیق» از برگ ۵۲ تا ۶۲، بخشی از آن چه را که در چاپ دوم آمده، با افزوده‌هایی در بردارد.
۲- چاپ دوم، برگ ۲۹.

سخنی درست است، پی برده؟

در چاپ سوم، در همان بخش «روش تحقیق»، این بار آقای میرفطروس دلیل دیگری را برای بهره‌نگرفتن از بخشی از اسنادی که می‌دانیم ندیده و نخوانده و در دست ندارد، به خواننده می‌دهد:

«اسناد سازمان اطلاعات (MI6) و وزارت امور خارجه‌ی انگلیس درباره‌ی چگونگی سقوط دولت مصدق، دارای آگاهی‌های دست‌اول نیستند.»^۱

راستی این است که دولت بریتانیا و وزارت امور خارجه‌ی آن کشور، گزارش‌های محرمانه‌ی مربوط به کودتای ۱۲۹۹ را هم هنوز منتشر نساخته‌اند تا چه رسد به «اسناد سازمان اطلاعات MI6» پیرامون کودتای ۱۳۳۲ و سال‌های نخست‌وزیری مصدق! دولت بریتانیا اعلام کرده که گزارش‌های مربوط به ایران در سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۱ را، در سال ۲۰۵۳ منتشر خواهند کرد و درباره‌ی رویدادهایی که به براندازی مصدق انجامید، وجود اسناد را کتمان می‌کند. پنهان‌کاری درباره‌ی «سرویس اطلاعاتی پنهانی»^۲ یا SIS به پایه‌ای است که در گزارش‌های درونی بوروکراسی بریتانیا، از این نهاد با نام صندوق پستی ۸۵۰ (Box 850) یاد می‌شود و در سال ۲۰۱۰، جان ساورز^۳، نخستین رییس این نهاد بود که ۱۰۱ سال پس از پیدایش آن، با روزنامه‌نگاران سخن گفت.^۴

استفن دوریل نیز که یکی از جامع‌ترین بررسی‌های تاریخی را در کتاب *MI6*^۵ گردآورده، نتوانسته به اسناد آن سازمان درباره‌ی دوران مصدق دست یابد. اینک باید پرسید که پژوهش‌گر میرفطروس چگونه به این اسناد دست یافته و پس از بررسی آن‌ها بر آن شده که «اسناد سازمان اطلاعات (MI6) و وزارت امور خارجه‌ی انگلیس درباره‌ی چگونگی سقوط دولت مصدق، دارای

۱- چاپ سوم، برگ ۵۸.

2- Secret Intelligence Service.

3- Sir John Sawers.

4- *New York Times*, October 28, 2010.

5- Dorril, Stephen: *MI6*. Free Press, New York/London, 2000 4.

آگاهی‌های دست اول نیستند؟ چرا بخشی از این اسناد را با خواننده در میان نهاده تا آن‌ها هم به این داوری برسند که برنامه‌ریزان کودتا، «دارای آگاهی‌های دست اول» درباره‌ی کاری که خود سازمان داده، برانگیخته و با همکاری سیا به انجام رسانده، نمی‌بوده‌اند؟!

راستی این است که آقای میرفطروس این را نوشته تا خواننده گمان کند که ایشان سالیانی را به بررسی اسنادی پرداخته که کسی جز دست اندرکاران رده‌های بالا در MI6 آن‌ها را ندیده و از بایگانی پنهانی هم بیرون نیامده تا به چاپ رسیده باشد و برآن شده است به خوانندگان بگوید که «من خواندم و دیدم ارزش پژوهشی ندارند»!

سازمان سیا نیز اسناد خویش را درباره‌ی کودتا تاکنون منتشر نکرده است. گزارش ویلبرکه در سال ۲۰۰۰ به روزنامه‌ی نیویورک تایمز درز داده شد، اگرچه دربرگیرنده‌ی آگاهی‌های ارزشمندی است، تنها بخش اندکی از اسناد و گزارش‌ها را در بردارد. روزنامه‌ی نیویورک تایمز در روز ۲۹ ماه می ۱۹۹۷، چنین گزارش داد:

«سازمان سیا که در پنج سال گذشته بارها وعده داده بود پرونده‌ی کارهای پنهانی‌اش را در براندازی دولت ایران در ۱۹۵۳، آشکار خواهد ساخت، در روز چهارشنبه [۲۸ می] اعلام کرد که تقریباً همه‌ی آن اسناد را ده‌ها سال پیش از میان برده و یا گم کرده است.»

نیک کولاتر^۱، تاریخ‌نویس سیا در سال‌های ۳-۱۹۹۲ و برایان لاتل^۲، سرپرست بخش پژوهش سیا، گزارش سوزاندن اسناد در دهه‌ی ۱۹۶۰ را به آگاهی رساندند. یگانه اسناد منتشر شده، بخشی از اسناد وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحد است که پاره‌ای از اسناد شورای امنیت ملی کاخ سفید را هم که با روابط خارجی پیوند دارند، دربر می‌گیرد.

پژوهش‌گر میرفطروس، پس از نوشتن یک بند درباره‌ی «روش تحقیق»، گویا فراموش کرده که بنا است در این بخش درباره‌ی روش پژوهش خویش

1 - Nick Cullather.

2 - Brian Latell.

با خوانندگان سخن بگوید و به یک باره این روش شناسی را کنار نهاده و به بازگویی همان داستان‌ها و پرسش‌هایی پرداخته که پیشتر هم در بخش انگیزه‌ی نوشتن کتاب به آن‌ها پرداخته بود.

از آن جا که نویسنده، روش تحقیق خود را آشکار نساخته، من برخی از روش‌های پذیرفته شده‌ی آقای میرفطروس را در پژوهندگی و بازگویی تاریخ، با خوانندگان در میان می‌گذارم.

۱- سهل انگاری‌های پرهیزشدنی!

سرتاسر کتاب آسیب‌شناسی یک شکست، آکنده از سهل انگاری‌هایی است که نویسنده می‌توانست با پرداختن پاسی به بررسی هریک، از آن کژروی‌ها پرهیز کند. به آوردن چند نمونه در این زمینه بسنده می‌کنم:

در زیرنویس برگ ۱۴۲ کتاب، برای بی‌اعتبار جلوه دادن یادمانده‌های کرمیت (کیم) روزولت، فرماندهی کودتای مرداد ۱۳۳۲، در کتاب ضدکودتا که با داوری‌های آقای میرفطروس همخوانی ندارند، می‌نویسد:

«کتاب روزولت ۲۴ سال پس از رویداد ۲۸ مرداد ۳۲ نوشته شده و به خاطر پیری، بیماری و فراموشی روزولت، چه بسا سرشار از داستان‌سرایی و دروغ‌پردازی و خیال‌بافی است.»^۲

1- Kermit «Kim» Roosevelt.

۲- آقای میرفطروس این بند و بخش بلندی از بخش «طرح کودتا؟ یا طرح کودکانه؟» را در چاپ سوم کتاب خود برداشته است؛ بی‌آن که به خواننده بگوید که انگیزه‌ی او از حذف این بخش چه می‌باشد. یکی از بندهای بلندی که نشانی از آن در چاپ سوم نمی‌باشد، ستایش او از کارهای «محققانی مانند مارک گازیاروسکی، مالکوم برن، استفن دوریل، فخرالدین عظیمی» است. انگیزه‌ی او از میان برداشتن این نام‌ها می‌تواند این باشد که داوری همه‌ی نام‌برندگان در باره‌ی کودتای ۲۸ مرداد با تاریخ‌سازی‌های آقای میرفطروس سرسازگاری نمی‌دارند و هر خواننده‌ی راستی‌جویی، با نگاه به نوشتارهای ایشان در می‌یابد که آن‌ها، رویدادهایی را که به برکناری مصدق انجامید، یک کودتا می‌دانند و نه چالش حقوقی پادشاهی که دل مشغولی او اجرای قانون اساسی بوده است!

آقای میرفطروس نه سندی که گواهی بر «بیماری و فراموشی روزولت» باشد، به خواننده می‌نماید و نه به آگاهی یافتن از سنّ روزولت در هنگام نوشتن کتاب ضدکودتا بهایی می‌دهد. روزولت در هنگام چاپ کتاب یادشده، هم سن و سال و شاید هم جوان‌تر از آقای میرفطروس در هنگام چاپ سوم آسیب‌شناسی یک شکست بوده و کمترین گواه و آگاهی درباره‌ی بیماری و فراموشی او، نه در دست آقای میرفطروس است و نه گزارش نویسنده دیگری به آن پرداخته است! کریمت روزولت در ۱۶ فوریه ۱۹۱۶ زاده شد و در ۸ ژوئن ۲۰۰۰، یا ۲۳ سال پس از چاپ کتاب ضدکودتا درگذشت و در هنگام نوشتن ضدکودتا، ۶۱ سال بیش نمی‌داشت. در گزارش روزنامه‌ی لوس‌انجلس تایمز از درگذشت آقای روزولت نیز نشانی از «بیماری فراموشی» او به چشم نمی‌خورد:

«کریمت روزولت، کارمند پنهانی سیا که بازی‌گر کلیدی در کودتای ۱۹۵۳ سیا بود که محمد رضا شاه پهلوی را به فرمانروایی در ایران بازگرداند، در پیامد یک سکته‌ی مغزی، پنج‌شنبه درگذشت. او ۸۴ سال داشت و مرگ او در خانه‌ی بازنشستگان در کاکیزویل مریلند روی داد.»^۱

در این جا نیز مانند ده‌ها نمونه‌ی دیگر، آقای میرفطروس با آوردن «چه بسا» گریبان خویش را از گرفتاری وقت‌گیر پژوهش و بازبینی در تاریخ‌نویسی رها کرده و به خواننده چنین وانموده که او، اگرچه گواهی بر بیماری و فراموشی آقای روزولت در دست نمی‌دارد، اما «چه بسا» که ناخوانی داورهای او با پژوهش‌های دست‌اول آقای میرفطروس، «به خاطر پیری، بیماری و فراموشی روزولت» بوده باشد!

یکی از ناشیانه‌ترین نمونه‌های این گونه سهل‌انگاری در پژوهش، ماجرای کشته شدن حاجعلی رزم‌آرا «چهار روز بعد» از یک سخنرانی هیجان‌آلود مصدّق در مجلس به هنگام نخستین دیدار رزم‌آرا از مجلس است. آقای میرفطروس پس از بازگ کردن بخشی از سخنان مصدّق در نشست ۸ تیرماه ۱۳۲۹ که در زیرنویس هم تاریخ آن را آورده است، می‌افزاید:

۱- لوس‌انجلس تایمز، بخش مرگ و میر، ۱۱ ژوئن ۲۰۰۰.

«چهار روز بعد، رزم‌آرا، نه به دست مصدق، بلکه به دست فداییان اسلام کشته شد.»^۱

چهار روز بعد؟ در ۱۲ تیرماه؟ رزم‌آرا در مراسم سوگواری آیت‌الله میرزا محمد فیض قمی، در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹، کشته شد که ۲۵۱ روز پس از آن سخنان یادشده‌ی مصدق است و نه «چهار روز بعد» از آن!

در چاپ سوم کتاب، میرفطروس آن سهل‌انگاری را از میان برداشته و دروغ آشکار دیگری را به جای آن نشانده است. او پس از بازگرددن سخنان هیجان‌آلود و به دور از متانت مصدق، چنین می‌افزاید:

«برخی از یاران مصدق نیز از "ضرورت گلوله و هفت تیر درکشتن خائن‌ها" سخن گفتند.»^۲

میرفطروس در زیرنویس می‌افزاید که این سخنان در نشست ۵ دی ماه مجلس که ۶ ماه پس از آن سخنان مصدق در مجلس است، از زبان «برخی» از یاران مصدق جاری شده است و نه در همان نشست. اما میرفطروس نمی‌نویسد که این «برخی از یاران» که به بیش از یک نفر گفته می‌شود، چه کسانی بوده‌اند؟ در این جا است که مورخ میرفطروس دیگر سهل‌انگاری نمی‌کند، آشکارا از راست‌گویی می‌پرهیزد. این سخنان در نشست ۵ دی ماه ۱۳۲۹، ۶ ماه پس از آن سخنان مصدق، تنها از سوی یک تن گفته شده و نه «برخی» و آن یک تن را هم با هیچ تردستی سیاسی نمی‌توان یکی از «یاران» مصدق خواند. در آن نشست که «یاران مصدق» با متانت به بررسی رفتار روزنامه‌ها و نیز گزارش وزیر دارایی رزم‌آرا پرداخته بودند، روزنامه‌نگار و سیاست‌مدار جنجالی، عبدالقدیر آزاد، وکیل سبزواری، فریاد زده که «خیانت کردند، خائن‌ها هفت تیر می‌خواهند، گلوله می

۱- این بند در برگ ۵۷ چاپ دوم آمده و در چاپ سوم کتاب برداشته شده است. در این مورد نیز آقای میرفطروس نیازی ندیده که برای گستراندن دوساله‌ی یک دروغ، پوزش بخواهد. در برگ‌های ۸۱-۸۰ این کتاب، به درازا به این ماجرا و افزوده‌های آقای میرفطروس در چاپ سوم کتابش پرداخته‌ام.

۲- چاپ سوم، برگ ۹۰. تأکید از میرفطروس است.

خواهند» و کشاورز صدر که یکی از یاران مصدق بوده، پس از او گفته است که «دولت را برای این کار [پس گرفتن لایحه نفت] استیضاح می‌کنم.»^۱ نیک بنگرید که سخن همه‌ی یاران مصدق در آن نشست بر سر استیضاح دولت است و تنها عبدالقدیر آزاد که از پایه‌گذاران حزب دموکرات قوام بود و به یاری آن حزب از سبزواری به مجلس پانزدهم راه یافت، از گلوله و هفت تیر سخن گفته و مورخ میرفطروس می‌نویسد که «برخی از یاران مصدق نیز از "ضرورت گلوله و هفت تیر در کشتن خائن‌ها" سخن گفتند!»^۲ بگذریم که در میان آن سخنان مصدق و این هوچی بازی عبدالقدیر آزاد، ۶ ماه فاصله بود.

این عبدالقدیر آزاد، نخستین نماینده مجلس شانزدهم پس از آغاز زمام‌داری مصدق است که به پرخاش به دولت برخاست و به زودی یکی از جنجالی‌ترین دشنام‌گویان مصدق شد و رفتار دشمنانه‌اش با دولت به جایی رسید که در یکی از نشست‌های مجلس در شهریور ۱۳۳۰، یوسف مشار، وزیر پست و تلگراف را در مجلس کتک زد! آزاد، پس از این که در دوره هفدهم به مجلس راه نیافت، یک سال در روزنامه‌ی خود به ناسزاگویی به مصدق پرداخت و با زاهدی نزدیک شد و «برای سقوط دولت، شب و روز در تلاش بود»^۳ و پس از کودتا به پاس این ناسزاگویی‌ها و خدمات دیگر، مدیر عامل شرکت فرش ایران شد. کسی را با چنین کارنامه‌ای، «یکی از یاران مصدق» خواندن، تردستی و ناراست‌گویی است.

آقای میرفطروس در همان بخش و پس از این سخن نادرست، می‌افزاید که آن‌گفت‌وگو درباره‌ی «ضرورت گلوله و هفت تیر در کشتن خائن‌ها»، چنان خوفناک بوده که «به قول غلامرضا فولادوند، نماینده‌ی شاهرود: صحبت کردن در این مجلس بسیار خطرناک است...» راستی این است که پس از آن سخنان عبدالقدیر آزاد، در گزارش رسمی مجلس سخنی از زبان فولادوند در دست نیست و فولادوند، در نشست ۱۰ دی ماه چنین گفت که پیوندی با گفتار

۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۷۱۰، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز سه شنبه، ۵ دی ماه ۱۳۲۹.

۲- عاقلی، باقر: شرح حال رجال سیاسی نظامی ایران معاصر، نشر گفتار و نشر علم، تهران ۱۳۸۰، جلد ۱، برگ‌های ۱۴-۱۳.

عبدالقدیر آزاد نداشت.^۱

۲- روزنامه نویسی جنجالی به جای پژوهش‌گری

آقای میرفطروس در درازای کتابی که بنا بر کار پژوهش‌گرانه باشد، از روش‌هایی بهره گرفته است که شایسته‌ی یک پژوهش‌گر و برانزده‌ی کار پژوهش‌گرانه نیست و بیشتر به راه و رسم روزنامه‌نگاران جنجالی و شیفتگان شایعه‌پراکنی می‌ماند. اینک نمونه‌هایی از این روش:

در بخش «انتخابات شوم»، پس از برشمردن شکست مصدق در سفر به ایالات متحد و دست خالی بازگشتن او، می‌افزاید:

«درچنان شرایطی، طرح ناگهانی انجام انتخابات دوره‌ی هفدهم توسط

مصدق، جامعه را با بحث‌ها و بحران‌های سیاسی تازه‌ای روبرو ساخت.»^۲

خواننده را راهی جز این نیست چنین بیان‌دیشد که در میانه‌ی دوران مجلس شانزدهم، مصدق «طرح ناگهانی» انتخابات را به پیش کشیده و جامعه را با بحران روبرو ساخته است. اینک بد نیست با به یاد داشتن این که دوران مجلس‌های شورای ملی در آن هنگام، دوساله بوده است، به تاریخ‌های زیر بنگریم:

- انتخابات دوره‌ی پانزدهم مجلس در ۲۵ تیرماه ۱۳۲۶ برگزار شد و مجلس در ۶ مرداد گشایش یافت و در ۶ مرداد ۱۳۲۸ به پایان رسید.
- دوره‌ی شانزدهم مجلس پس از شش ماه و سیزده روز که کشور بدون نهاد قانون‌گذاری بود، در ۲۰ بهمن ۱۳۲۸ گشایش یافت و در ۲۹ بهمن ۱۳۳۰ به پایان رسید. مجلسی که با دیرکردی شش ماهه کار خود را آغاز کرده بود، ۹ روز دیرتر از دوران قانونی دوساله به پایان رسید.
- فرمان انتخابات دوره‌ی هفدهم مجلس در آخرین روز شهریور ماه ۱۳۳۰ به دستینه‌ی شاه رسید و بنا بود بر پایه‌ی قانون، انتخابات در روزهای

۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۷۱۷، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز یکشنبه، ۱۰ دی ماه ۱۳۲۹.

۲- همان. در چاپ سوم، تمام بخش انتخابات شوم حذف شده است!

نخست آذر ماه آغاز شود. هنگامی که مصدق در نیویورک بود، نمایندگان مجلس، انتخابات را تا ۲۶ آذر به تعویق انداختند. مجلس هفدهم در ۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ گشایش یافت.

اینک پرسیدنی است که برگزاری انتخابات مجلس، در پایان دوره‌ی پیشین، چرا و چگونه «طرح ناگهانی» بوده و چرا برگزاری انتخابات در زمانی که قانون برگزیده، «جامعه را با بحث‌ها و بحران‌های سیاسی تازه‌ای روبرو» ساخته است؟ آیا به داوری نویسند، مصدق می‌بایست برای جلوگیری از «بحث‌ها و بحران‌های سیاسی تازه»، انتخابات برگزار نمی‌کرد؟ مگر مصدق پروانه‌ی جلوگیری از انتخابات مجلس را می‌داشت؟ دوره‌ی دوساله‌ی مجلس شانزدهم به ماه‌های پایانی خود رسیده بود و به رسم هر دوره‌ی دیگری، انتخابات دوره‌ی هفدهم باید آغاز می‌گشت. اگر این نوشته‌ی نادرست آقای میرفطروس برای جنجال برانگیختن نباشد، چه سودای دیگری را در آن می‌توان یافت؟

در همان بخش، نمونه‌ی دیگری از این گونه جنجال نویسی به چشم می‌خورد:

«با مخالفت روزافزون نمایندگان، تصمیم گرفت تا با انجام یک همه‌پرسی یا فراندوم، ضمن انحلال مجلس شورای ملی، بر مشکلات سیاسی - اجتماعی فائق آید، چرا که به نظر مصدق در این زمان: هر جا ملت است، همان جا مجلس است!»^۱

در روز چهارم مهرماه ۱۳۳۰، دکتر مصدق که آماده‌ی سفر به نیویورک برای شرکت در نشست شورای امنیت سازمان ملل بود، به آگاهی مجلس شانزدهم رساند که به مجلس خواهد آمد و گزارش بن‌بست گفت‌وگوهای با شرکت نفت را به آگاهی آنان خواهد رسانید. نمایندگان مخالف مصدق، به رهبری جمال امامی، با ایستادن در راهروها نگذاشتند شمار نمایندگان حاضر در مجلس به هفتاد تن که کمترین شمار برای آغاز نشست بود برسد. در این روز بود که مصدق در میدان بهارستان و در برابر مجلس، بر چهارپایه‌ای که دربان مجلس برای او فراهم کرده بود ایستاد و سخنرانی خود را چنین آغاز کرد:

۱ - چاپ دوم، برگ ۶۶. برجسته کردن گفته‌ی مصدق، از آقای میرفطروس است.

«ای مردم، شما مردم خیرخواه و وطن پرست که در این جا جمع شده‌اید، این مجلس است و آن جا (اشاره به کاخ بهارستان) که یک عده مخالف مصالح مملکت هستند، مجلس نیست.»^۱

نیک بنگرید که مصدق، این سخن را درباره‌ی «هرجا ملت است، همان جا مجلس است»، در مهرماه سال ۱۳۳۰ بر زبان رانده و ماجرای رفراندم در مردادماه ۱۳۳۲ روی داده است. آقای میرفطروس، دو رویداد را که ۲۱ ماه فاصله میان آن‌ها است، به هم پیوند داده و نوشته که مصدق برآن شد که رفراندم کند زیرا ۲۱ ماه پیشتر در میدان بهارستان، آن سخنان را گفته بود. ایشان با افزودن «این زمان»، می‌خواهد چنین برداشتی را به خوانندگان بدهد که آن سخنرانی میدان بهارستان و رفراندم در یک زمان روی داده است!

۳. تاریخ سازی‌های دروغین به جای پژوهش

سرتاسر کتاب آقای میرفطروس آکنده از عباراتی است که نویسنده، بدون پژوهش، بازشکافتن و کاوش، آن‌ها را درچیده و کنارهم نهاده تا به کارزار وارونه نویسی تاریخ، ارج و بهایی بیشتر بدهد:

نمونه‌ی یکم:

«قوام السلطنه به نهاد مجلس شورای ملی احترام می‌گذاشت و به همین جهت، کوچک‌ترین مذاکرات خود را با استالین و نمایندگان دولت شوروی به مجلس گزارش می‌داد. در حالی که مصدق به مجلس اعتمادی نداشت.»^۲

از هنگام نوشتن واگفته‌ی بی‌پایه و نادرست یادشده در چاپ دوم، تا هنگام

۱ - سفری، محمد علی: قلم و سیاست، نشرنامک، تهران، ۱۳۷۱، برگ ۵۱۷. محمد علی سفری در آن هنگام گزارش‌گر پارلمانی باختر امروز بوده و کسی است که سخنان مصدق را در میدان بهارستان تندنویسی کرده است. متن کامل آن سخنان، در برگ‌های ۵۲۴-۵۲۰ قلم و سیاست آمده است.

۲ - چاپ دوم، برگ ۸۶.

چاپ سوم آسیب شناسی یک شکست، آقای میرفطروس سه سال و اندی برای درست گرداندن این داوری نادرست تاریخی و سیاسی، زمان در دست داشته است. تنها دگرگونی که او به این سخنان در برگ ۱۳۵ چاپ سوم داده، جایگزین کردن «کوچک‌ترین» با «عموماً» است.

از اشاره‌ی آقای میرفطروس به مذاکرات با استالین، آشکار است که او، آن دوره از نخست وزیری قوام السلطنه را در دوران بحران آذربایجان در سال‌های ۲۵-۱۳۲۴ در نظر دارد. فرمان نخست وزیری قوام السلطنه در روز ۷ بهمن ماه ۱۳۲۴ نوشته شد. در هنگام آغاز نخست وزیری او، ۲۲ روز به پایان دوره ی ۱۴ مجلس شورای ملی مانده بود. قوام پس از سه هفته سفر به شوروی در آخرین روز مجلس ۱۴، در ۲۱ اسفند آن سال، به مجلس رفت و در یک نشست خصوصی گزارش سفر خود را به مجلس داد. این گزارش که بیشتر به سفرنامه می‌ماند و ارزش حقوقی و سیاسی نداشت، یگانه گزارشی است که قوام السلطنه از سفر خود به مسکو به نمایندگان مجلس شورای ملی داده است.

آن بخش گزارش او به نمایندگان مجلس که در باره‌ی دیدارش با «ژنرال‌یسم استالین» است، کمتر از ۶۰۰ واژه را در بر می‌گیرد که بخشی از آن در باره‌ی میهمانی شام در کرملین و فیلمی است که با «ژنرال‌یسم» تماشا کرده و نیمی از آن در باره کارهای روسیه‌ی تزاری در ایران در سال‌های پیش از انقلاب اکتبر است و با این واژه‌ها پایان می‌یابد که «مذاکره به همین شکل جریان یافت، ولی نتیجه‌ای گرفته نشد»^۱.

پس از یگانه گزارش نیم ساعته‌ی قوام السلطنه به نمایندگان مجلس در ۲۱ اسفند ۱۳۲۴، دوره‌ی چهاردهم مجلس پایان یافت و تا ۲۵ تیر ماه ۱۳۲۶ که دوره‌ی پانزدهم مجلس شورای ملی گشایش یافت، مجلسی در میان نبود تا قوام السلطنه که «به نهاد مجلس شورای ملی احترام می‌گذاشت»، «کوچک‌ترین مذاکرات خود را با استالین و نمایندگان دولت شوروی به مجلس گزارش» بدهد! از

۱- افزون بر روزنامه‌ی رسمی کشور، متن گزارش قوام السلطنه به آن نشست پایانی مجلس در روزنامه‌ی دنیای اقتصاد، شماره‌ی ۲۱۴۲، ۱۱ مرداد ۱۳۸۹، برگ ۳۱، آمده است.

احترام او به مجلس هم همین بس که انتخابات مجلس پانزدهم که زیر سرپرستی او انجام گرفت، یکی از پر تقلب‌ترین انتخابات سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ تا پایان زمام‌داری مصدق به‌شمار می‌آمد که چگونگی بیرون آمدن نمایندگان حزب دموکرات او از صندوق تهران، شهره‌ی آفاق شد. آقای میرفطروس، به اعتبار کلام سند و پژوهش این سخن ناراست و بی‌پایه را می‌نویسند که قوام‌السلطنه «کوچک‌ترین مذاکرات خود را با استالین و نمایندگان دولت شوروی به مجلس گزارش می‌داد»؟ مراد ایشان همان یک گزارش نیم ساعته به مجلسی است که پس از آن گزارش به پایان رسید؟

نمونه‌ی دوم:

«درحالی که آخرین تقاضای کمک مالی مصدق از سوی دولت آمریکا رد شده بود (۱۵ فروردین ۴/۱۳۳۲ آوریل ۱۹۵۳)، مصدق - در نهایت عجز و درماندگی - از هندرسن^۱ پرسید: پس به عقیده‌ی شما من چه باید بکنم؟»^۲

کسی که این بند را می‌خواند و گمان می‌کند که میرفطروس به راستی پژوهش‌گری است که رنج خواندن و برگرداندن اسناد را به خود هموار کرده، در شگفت می‌شود که مردی مانند مصدق که در برابر آن همه دشمنی‌ها و درشتی‌ها ایستاده، خانه‌نشینی اجباری، تبعید و درشتی‌های دیگر را با چنان استواری پذیرا شده و به زور و زری خویشتن را نفروخته بود، چرا در برابر سفیر ایالات متحد با خواری و یا به گفته‌ی میرفطروس «در نهایت عجز و درماندگی» رفتار کرده و از او پرسیده است که چه باید بکند؟

راستی این است که «در نهایت عجز و درماندگی» خواندن رفتار مصدق، از ارزیابی‌های روان‌شناس میرفطروس است که نه نشانی از آن در آن تلگراف به چشم می‌خورد و نه سفیر ایالات متحد چنین «عجز و درماندگی» را به وزیر امور خارجه‌ی خویش گزارش داده است. اصل تلگراف در آرشیو الکترونیکی

1- Loy Henderson.

۲- چاپ سوم، برگ ۲۲۵، تاکید از میرفطروس است.

اسناد وزارت خارجه‌ی ایالات متحد در دانشگاه ویسکانسین موجود است و هر پژوهنده‌ای می‌تواند آن را بخواند و دریابد که «در نهایت عجز و درماندگی» از ساخته‌های آقای میر فطروس است و پیوندی با راستی ندارد.

نمونه‌ی سوم:

«در طول اختلاف نفتی بین ایران و انگلیس، عموم سیاستمداران دولت آمریکا در کنار خواست‌های مردم ایران بودند و مک‌گی، وزیر امور خارجه‌ی آمریکا... کوشید تا نسبت به استیفای حقوق حقه‌ی ایران اقدام کند.»^۱

آقای جرج مک‌گی^۲، هرگز وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحد نبوده و در زمان ملی شدن صنعت نفت، جایگاه دستیاری وزیر در امور خاور نزدیک، آسیای جنوبی و آفریقا را می‌داشته است. آقای میر فطروس با کنار نهادن همه‌ی روش‌های پذیرفته شده در پژوهش‌گری، بی آن که به اسناد تاریخی نگاهی بیافکند، این داوری یک سوپیه را به خواننده می‌دهد که گویا در درازای درگیری ایران با شرکت نفت ایران و انگلیس، سیاست ایالات متحد هواداری از ایران بوده است. همان آقای مک‌گی که میر فطروس از او بازگو کرده، از سفری به ایران در نیمه‌ی دوم مارچ ۱۹۵۱ (فروردین ۱۳۳۰)، پیش از آغاز نخست‌وزیری مصدق یاد می‌کند و می‌نویسد:

«من به شاه گفتم ما روی او حساب می‌کنیم که از شرایط کنونی بهترین بهره‌برداری را بکند؛ ما و بریتانیا از او در برابر کوشش جبهه‌ی ملی برای ملی کردن شرکت نفت ایران و انگلیس (AIOC) پشتیبانی می‌کنیم. هنگامی که از او پرسیدم که آیا او بر این باور است که پشتیبانی ما به او یاری خواهد رسانید که از ملی شدن پیشگیری کند، او پاسخ داد که توانایی چنین کاری را ندارد.»^۳

۱- چاپ دوم، برگ ۱۷۲.

2- George McGhee, Under Secretary for Near East, South Asia and African Affairs.

3- McGhee, George Crew: *On the frontline in Cold War*, Praeger, 1997 p. 103.

هنری گریدی^۱ که در آن هنگام و پیش از لوی هندرسون سفیر ایالات متحد در ایران بوده، در زندگی نامه‌ی خود می‌نویسد که سیاست ایالات متحد درباره‌ی ایران با سیاست بریتانیا در پیوند بوده است:

«هنگامی که من از سیاست‌مان در ایران انتقاد می‌کنم، نه به جنبه‌ی ضداستعماری این سیاست، به روشی است که ما این سیاست را در ایران پیاده کردیم. ما به بریتانیا پیوستیم و از سیاست آن‌ها پشتیبانی کردیم، به جای این که بخواهیم آن‌ها از ما پیروی کنند. راستی این است که سیاستی که ما در ایران در پیش گرفتیم با سیاستی که در دیگر کشورها داشتیم و به آن‌ها کمک مالی می‌رساندیم، تفاوت داشت.»^۲

آقای میرفطروس در همین بخش از کتابش، پس از بازسازی نادرست سیاست ایالات متحد، به ناراستی دیگری هم دست می‌یازد. او پس از اشاره به «۸۰ ساعت مذاکره‌ی مک‌گی با مصدق» برای «استیفای حقوق حقّی ایران»، می‌نویسد مصدق آن پیشنهادها را که «عموم کارشناسان نفتی و سیاسی، آن را معقول، مناسب، ممکن و منصفانه دانستند»، رد کرد و سپس این واگفته را از هندرسون بازگو می‌کند و می‌افزاید که این گفته، پیامد شکست آن گفت‌وگوها بود:

«تا زمانی که مصدق در قدرت است، هیچ امیدی برای حل، مسئله‌ی نفت وجود ندارد.»^۳

نخست این که گفت‌وگوهای ۸۰ ساعته‌ی مصدق و مک‌گی در واشنگتن در میانه‌ی مهر ماه ۱۳۳۰ (اکتبر ۱۹۵۱) روی داده و به گواهی یادمانده‌های دین آچسن^۴، وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحد، بریتانیا این گفت‌وگوها را با بن بست روبرو کرده بود و

1- Henry Grady.

2- Grady, Henry F.: *From the Great War to the Cold War*, University of Missouri Press, 2009, p. 161.

۳- چاپ دوم، برگ ۱۷۲.

4- Dean Acheson.

نه مصدق. دو دیگر این که تلگراف هندی در ۱۰ مارس ۱۹۵۳ که میرفطروس در زیرنویس به آن اشاره کرده است، چه پیوندی با گفت‌وگوهای مصدق و مک‌گی در آوریل ۱۹۵۱ دارد؟ سه دیگر و شرمسارتر برای مورخ میرفطروس این است که چنان گفته‌ای در سرتاسر تلگراف ۱۰ مارس آقای هندی نیست و ایشان این سخنان را یا در جای دیگری خوانده و یا از خود ساخته است. تلگراف هندی به وزارت امور خارجه در دهم مارس ۱۹۵۳، با شماره‌ی ۷۸۸۷۰/۳-۱۰۵۳ و شماره‌ی سند ۳۱۶ در اسناد امور خارجه‌ی ایالات متحد (FRUS) در دانشگاه ویسکانسین بایگانی شده و برگردان آن به فارسی نیز در دست است. یک واژه‌ی نزدیک به آن چه مورخ میرفطروس از آن سند بازگو کرده، در آن سند نیست!

۴- گزیده برداری‌های قیچی شده

آقای میرفطروس به کسانی هم که از آن‌ها گفته‌ای را بازگو کرده وفادار نیست و گاه به گزینش خویش، واگفته‌ی آن‌ها را «پربار» ترمی کند؛ واژه‌هایی را به گفتاوردها می‌افزاید و بخش‌هایی را که با داوری اش هماهنگی ندارند، برمی‌دارد. چند نمونه از این روش گزیده برداری آزاد را در پایین می‌آورم که خواننده گمان نکند که من این گشاده دستی ایشان را در بازگویی از دیگران، از خود ساخته‌ام. او بند درازی را از کتاب ایران بین دو انقلاب آقای یرواند آبراهامیان بازگو کرده که به پشم و اخیده بیشتر می‌ماند تا بازگویی گفته‌ای از یک پژوهش‌گر دانشگاهی. نوشته‌ی آبراهامیان، دارای کاستی و نادرستی‌هایی است که در جای خود باید بررسی شود. با این همه، آقای میرفطروس، همان نوشته‌ی نارسای

۱- بنگرید به برگ‌های ۵۰۹ تا ۵۱۱ زندگی‌نامه‌ی دین آچسن به خامه‌ی او:

Acheson, Dean: *Present at the Creation*, w w Norton & Company, New York 1987.

2- University of Wisconsin Digital Collection: United States Department of State/Foreign relations of the United States, 1952-1954. Iran, 1952-1954 Section X, pp. 706708-. <http://digicoll.library.wisc.edu/cgi-bin/FRUS/FRUS-idx?type=turn&entity=FRUS.FRUS195254v10.p0734&id=FRUS.FRUS195254v10&isize=M>.

آقای آبراهامیان را، گوش و بینی بریده و سُرْمه کشیده، بازگو کرده است:

آبراهامیان: «او در نخستین کابینه‌ی خود، باقرکازمی، سیاستمدار با سابقه و مورد اعتماد علماء را به وزارت دارایی... تعیین کرد.»^۱

میرفطروس چاپ دوم: «در کابینه‌ی اول مصدق نیز در حالی که مذهبی متعصبی به نام باقرکازمی وزیر خارجه‌ی مصدق شد... و دکتر مهدی آذر (پزشک عمومی) نیز وزیر فرهنگ دولت مصدق گردید که اولین اقدامش بستن مدارس مختلط (دخترانه - پسرانه) بود!»^۲

میرفطروس چاپ سوم: «در کابینه‌ی نخست مصدق در حالی که دو سیاست مدار شدیداً مذهبی و مورد اعتماد روحانیون به نام باقرکازمی و محمود شروین، وزیر خارجه و مدیرکل اوقاف دولت مصدق شدند، مهندس مهدی بازرگان (مؤسس انجمن اسلامی)، معاون دکتر سنجابی وزیر فرهنگ گردید که اولین اقدامش بستن مدارس مختلط (دخترانه - پسرانه) بود!»^۳

میرفطروس نادرستی سَمَت کازمی را در نوشته‌ی آبراهامیان درست کرده، اما مذهبی متعصب را همراه با ناراستی‌هایی در باره‌ی دکتر آذر و کارهای او در چاپ‌های اول و دوم کتابش به آن واگفته افزوده است. در چاپ سوم، پس از برداشتن نام آقای آبراهامیان در زیرنویس، باقرکازمی را با یک درجه‌ی تخفیف، «سیاست مدار شدیداً مذهبی و مورد اعتماد روحانیان» برآورد کرده که باگفته‌ی آبراهامیان نزدیک‌تر است؛ محمود شروین را هم در کنار او آورده و به یک باره ازگناه «دکتر آذر پزشک عمومی» گذشته و این بارگریبان مهدی بازرگان را به گناه «بستن مدارس مختلط»، گرفته است. خدا و آقای میرفطروس دانند که اگر

۱ - آبراهامیان، یرواند: ایران بین دو انقلاب، ترجمه‌ی احمدگل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، نشر نی، تهران، ۱۳۸۶، چاپ دوازدهم، برگ ۳۳۸.

۲ - چاپ دوم، برگ ۷۵.

۳ - چاپ سوم، برگ ۱۱۹.

پژوهش شگرف و دُرْدانه‌ی ایشان به چاپ چهارم برسد، چه کسی را برکسی اِتْهام خواهد نشانند.

این را می‌گویند پژوهش گری راست گویانه که کسی دوسال و اندی، دروغی را پراکنده کند و هنگام دگرگون ساختن نوشته‌ای که در زیرنویس، باز به ناراستی به دیگری پیوند داده، یک بند هم ننویسد که ای خواننده‌ی گرامی، من از کژروی خود پوزش می‌خواهم! پوزش آقای میرفطروس از شادروان دکتر مهدی آذر و خانواده‌ی او که چنین دروغی را درباره‌اش روان کرده، کجا است؟ به خود این بند بی‌مایه و نادرست در چاپ سوم، دیرتر خواهم پرداخت. نمونه‌ی دیگر:

آبراهامیان: «[مصدّق] پس از برخوردهای مختصر با فداییان اسلام، بیست و هشت تن از اعضای آن از جمله قاتل رزم آرا را آزاد کرد.»^۱

میرفطروس چاپ دوم: «[مصدّق] بیست و هشت تن از اعضای فداییان اسلام، از جمله قاتل رزم آرا را، پس از مدّت کوتاهی آزاد کرد.»^۲

میرفطروس چاپ سوم: «بیست و نه تن از اعضای فداییان اسلام، از جمله نوّاب صفوی و خلیل طهماسبی، قاتل رزم آرا را، پس از مدّت کوتاهی از زندان آزاد کرد.»^۳

آبراهامیان می‌نویسد که مصدّق برخوردهای مختصری با فداییان اسلام داشت. میرفطروس از او بازگو می‌کند که مصدّق، فداییان اسلام را پس از مدت کوتاهی آزاد کرد! در زیرنویس چاپ سوم، باز هم نشانی از نام آقای آبراهامیان که دوسال و اندی پیش آمده بود، به چشم نمی‌خورد و این بار ایشان نیازی به اشاره به مأخذ و منبعی نمی‌بیند. به این ناراستی هم در جای خود خواهم پرداخت.

در کتاب ایشان، نمونه‌های دستچین کردن بازگفته‌ها و گاه دستبرد به آن‌ها و قیچی

۱- آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، برگ‌های ۲۳۹-۲۳۸.

۲- چاپ دوم، برگ ۷۵.

۳- چاپ سوم، برگ ۱۲۰.

کردن بخش‌هایی که به سود داوری ایشان نیست و در جاهایی وارونه‌نویسی از زبان دیگران، فراوان یافت می‌شود. یک نمونه‌ی بسیار آشکار، دستبرد به نوشته داوری آقای فخرالدین عظیمی است. آقای میرفطروس در بررسی کوتاه کشته شدن افشارطوس، از جمله چنین نوشته است:

«تحقیقات دولت نیز تاکید کرد که هیچ توطئه‌ی از پیش طراحی شده برای قتل افشارطوس وجود نداشته است.»^۱

در پایان نوشته‌ی یاد شده، با آوردن شماره‌ای، خواننده به زیرنویسی راهنمایی شده تا بداند که آقای میرفطروس، این را از خود نگفته و منبع او آقای فخرالدین عظیمی در برگ ۱۸۶ کتاب تجربه‌ی مصدق در چشم‌انداز آینده‌ی ایران است. افزون بر این که نوشته‌ی آقای عظیمی در آن کتاب که به کوشش آقایان هوشنگ کشاورز صدر و حمید اکبری فراهم شده، از برگ ۱۹۵ آغاز می‌شود، عظیمی هرگز چنان ناراستی را ننوشته است. تنها اشاره‌ی او در این کتاب به کشته شدن افشارطوس، چنین است:

«اقدامات تخریبی و فرسایشی برای به زانو درآوردن دولت، با ربودن و قتل سرلشکر محمود افشارطوس، رییس شهربانی، که در اوائل اردیبهشت ۱۳۳۲ با درگیری مأموران انگلیسی صورت گرفت، ابعاد تازه‌ای پیدا کرد.»^۲

آقای عظیمی در نوشتار دیگری، در باره‌ی کشتن افشارطوس چنین داوری کرده است:

«تیمسار سرتیپ محمود افشارطوس، رییس شهربانی، در آوریل ۱۹۵۳ / اردیبهشت ۱۳۳۲، طی توطئه‌ای از سوی مأموران بریتانیا و نیروهای زاهدی به قتل رسید.»^۳

۱- چاپ دوم، برگ ۱۷۶ و چاپ سوم، برگ ۲۵۳.

۲- عظیمی، فخرالدین: حوزه‌ی امکانات و محدودیت‌ها، در تجربه‌ی مصدق در چشم‌انداز آینده‌ی ایران، چاپ پاژن، برگ ۲۰۶.

۳- عظیمی، فخرالدین: برکناری مصدق؛ صورت بندی و نقش نیروهای داخلی، در مصدق و کودتا، مارک جی. گازیوروسکی و مالکوم برن، ترجمه‌ی علی مرشدی‌زاد، قصیده‌سرا، تهران، ۱۳۸۴، برگ ۷۹. این کتاب با نام:

Mohammad Mosaddeq and the 1953 Coup in Iran در سال ۲۰۰۴ از سوی دانشگاه

پژوهش‌گر سرشناسی، براین باور است که کشتن افشارطوس، برنامه‌ی بریتانیا و دشمنان داخلی مصدق بوده و آقای میرفطروس، از همان پژوهش‌گر «گفته‌ای» را بازگو می‌کند که در هیچ یک از نوشتارهای او نیامده و با داوری او نیز خویشاوندی ندارد! مدعی پژوهش‌گری و تاریخ‌نگاری به جای خود، روزنامه‌نگاری هم که در یک کشور پیشرفته دست به چنین کاری بزند، کارخویش را از دست خواهد داد و چه بسا که کارش به دادگاه بکشد. اما در این بازار سوداگران سیاسی که نوشته‌ای را نه برای بازگوکردن راستی‌ها، که برای خریداران ویژه‌ای می‌نویسند، کتاب آقای میرفطروس به چاپ سوم هم می‌رسد و شرمی هم در میان نیست که دست کم در آن چاپ تازه، این ناراستی‌های آشکار را راست گردانند.

یکی دیگر از روش‌های پژوهش‌گرانه‌ی آقای میرفطروس و یا به گفته‌ی ایشان «روش تحقیق»، این است که ایشان در دو چاپ کتاب خود، واگفته‌ای را به چندین کس پیوند می‌دهد. در برگ ۱۷۶ چاپ دوم و برگ ۲۵۴ چاپ سوم درباره‌ی افشارطوس چنین آمده است:

«او به دستور مصدق مسئول پاک‌سازی بسیاری از افسران در ارتش و شهربانی بود.»

در چاپ دوم، در زیرنویس از خواننده درخواست می‌شود که به یادمانده‌های مظفر بقایی بنگرد و در چاپ سوم، خوانندگان به کتاب توطئه‌ی ربودن و قتل افشارطوس محمد ترکمان و گواه تاریخ حمید سیف‌زاده رهنمون می‌شوند. در هیچ یک از دو مورد هم نشانی از برگی از کتابی که آن داوری از آن بازگوشده باشد، به چشم نمی‌خورد. آقای میرفطروس، سخنی را از چله کمان رها کرده و به خواننده گفته که این سه کتاب را بخوانید تا به درستی داوری من پی ببرید!

سیراکیوز به چاپ رسید و نوشته‌ی آقای فخرالدین عظیمی از برگ ۴۷ تا ۱۲۰ برگردان فارسی آن کتاب است.

نمونه‌ی دیگری از این گلچین کردن واگفته‌ها و برگرداندن آن‌ها به سود خویش، بهره‌گیری از داوری آیزنهاور درباره‌ی کیم روزولت است. زیرا با بی‌ارزش کردن کتاب روزولت، افسانه شمردن کودتاهای مرداد، ساده‌تر می‌گردد. ویلیام شکسپیر در یکی از نمایش‌نامه‌های نام‌آورش، از زیان هنری ششم چین نوشته است:

«نخستین کاری که باید بکنیم: بیایید همه‌ی وکیلان را بکشیم!»^۱

در سده‌های گذشته، بارها این بخش از گفته‌ی هنری ششم که «بیایید همه‌ی وکیلان را بکشیم» چنان بازگو و روان‌گردیده که بسیاری را گمان براین رفته که ویلیام شکسپیر گفته است که برای پیشرفت کارها باید نخست حقوق‌دانان یا وکیلان دادگستری را از میان برداشت! اگرچه آن باور پذیرفته شده در میان مردم از گفته‌ی شکسپیر، به گونه‌ای طبیعی و تصادفی روان‌گردیده، گلچین ساختن و جراحی گفته‌ی آیزنهاور از سوی آقای میرفطروس، پیامد یک تردستی آگاهانه برای گمراه کردن خوانندگان است.

آقای میرفطروس می‌نویسد:

«استفن دوریل با استناد به منابع مختلف تاکید می‌کند که آیزنهاور پس از مطالعه‌ی گزارش روزولت نوشته: "گزارش او بیشتر به داستان شباهت داشت تا به یک واقعیت تاریخی"»^۲

روش آقای میرفطروس در بازگو کردن این بخش قیچی شده از یادداشت آیزنهاور که دوریل و دیگران هم بازگو کرده‌اند، به گونه‌ای است که خواننده نمی‌تواند جز این نتیجه بگیرد که رییس‌جمهور ایالات متحد آمریکا، پس از خواندن گزارش کودتا از سوی روزولت، آن را شوخی قلمداد کرده و گفته که این، گزارش یک داستان‌نویس است و نه یک کادر کارآمد سازمان سیا. به راستی که آفرین بر این تردستی!

برپایه‌ی نوشتارهای کسانی که دوریل از آن‌ها بازگو کرده و زندگی‌نویسان آیزنهاور از پیامد پروژه‌ی براندازی مصدق آن چنان شادمان شده بود که برخلاف

۱- ویلیام شکسپیر: هنری ششم، صحنه‌ی دوم از پرده‌ی چهارم.

۲- چاپ دوم، برگ ۱۴۳، چاپ سوم، برگ ۵۵.

پروتوکل، از فرنک ویزنر،^۱ که یکی از بلندپایه‌ترین مدیران سیا و رییس روزولت در سازمان سیا بود، خواست که روزولت را برای دادن گزارش به کاخ سفید ببرد. به گفته‌ی یکی از کارکنان بلند پایه‌ی سیا، روزولت پس از دادن گزارش، بالاترین نشان امنیت ملی را از آیزنهاور دریافت کرد و «شوربختا که او نمی‌توانست این نشان را بررسی‌بزند زیرا نمی‌توانست بگوید که گرفتن نشان به پاس چه کاری بوده است.»^۲

به‌گفته‌ی نادرست آقای میرفطروس از کتاب دوریل بازگردیم. این بخش از کتاب دوریل چنین آغاز می‌شود که «در کاخ سفید، رییس جمهور به کرمیت روزولت نشان امنیت ملی داد». دوریل سپس یادداشت آیزنهاور را پیش از این که گرفتار دفتر ممیزی آقای میرفطروس شود، چنین بازگو می‌کند:

«او هوشمندانه، دلبرانه و قدرتمندانه کار کرد. گزارش کامل او را شنیدم و بیشتر

به داستان شباهت داشت تا به یک واقعیت تاریخی.»^۳

نیک بنگرید که آیزنهاور در این جا، با ستایش از هوشمندی، دلبری و توانایی روزولت در پیشبرد پروژه‌ی کودتا و با دادن نشانی که دیگر دریافت‌کنندگان آن، آلن دالس، ریچارد هلمز و رهبران برجسته سازمان سیا بوده‌اند، گفته که کار روزولت آن چنان برجسته بوده که «بیشتر به داستان شباهت داشته تا به یک واقعیت تاریخی». آیزنهاور این سخنان را در ستایش کار روزولت گفته و دوریل نیز آن سخنان را با همین خوانش بازگو کرده است. اما پژوهش‌گر میرفطروس، بخش‌هایی از واگفته‌ی آیزنهاور را که آشکارا در ستایش از «هوشمندی، دلبری و توانایی» روزولت است، قیچی کرده و نشان امنیت ملی گرفتن او را هم درخور بازگفتن نیافته و تنها بخشی از یادداشت را باز گو کرده تا به خواننده این برداشت را بدهد که آیزنهاور، گزارش او را جدی نگرفته و گفته روزولت یک داستان‌سرا

1- Frank Wisner

2- Nutter, John Jacob: *The CIA's Black Ops*. Prometheus Books, Amherst, 2000, p. 238.

3- Dorill, *MI6* p. 594.

است! این‌گونه تاریخ‌نویسی مانند این است که کسی با بازگویی «لا اله» و نوشتن «الاله» بنویسد که در قرآن هم آمده که خدایی نیست!

شاهکار آقای میرفطروس، اما، بندی است که در چاپ سوم کتاب خویش برای به‌کرسی نشاندن این داوری که آیزنهاور هرگز در سودای کودتا در ایران نبوده، افزوده است.

«با این حال آیزنهاور و حتی دالس، ایده‌های دیگری برای حفظ مصدق مطرح کردند. رییس جمهور آمریکا در ۴ مارس ۱۹۵۳ (۱۴ اسفند ۱۳۳۱) با مشاوران خود چنین گفت: "اگر من پانصد میلیون دلار برای هزینه‌ی سری در اختیار داشتم، یکصد میلیون دلار آن را همین حالا به ایران (مصدق) پرداخت می‌کردم."»

آوردن نام مصدق در میان دو پرنتر هم، افزوده آقای میرفطروس به آن گفته‌ی آیزنهاور است. من آگاهی ندارم که آیا آقای میرفطروس جلد دهم آرشیو «روابط خارجی ایالات متحد» که گفته‌ای را از سوی آیزنهاور از آن بازگو کرده خوانده و یا یکی از مریدان، گلچینی را به ایشان رسانده و او شادمانانه آن را در ویرایش سوم کتاب خویش گنجانده است. این را می‌دانم که اگر کسی آن سند را خوانده باشد و تنها به بازگویی گلچین شده‌ی یک واگفته بسنده کند، ناراست گو و تردست سیاسی است. امیدوارم که لغزش آقای میرفطروس از این رو باشد که ایشان آن سند را نخوانده و تنها آن واگفته را دیده و شتاب‌زده و شادمان از یافتن «سندی» دیگر در حسن نیت ایالات متحد و شوخی بودن پروژه‌ی کودتا، آن را بازگو کرده است.

گفته‌ای که آقای میرفطروس بازگو کرده است، بخشی از گزارش اینک نامحرمانه شده‌ی یکسد و سی و پنجمین نشست شورای امنیت ملی ایالات متحد است که با شرکت آیزنهاور، ریچارد نیکسون معاون او، وزیران دفاع و امور خارجه، مدیر سازمان سیا، رییس ستاد ارتش و تنی چند از رایزنان امنیتی و نظامی برگزار شد

تا سیاست ایالات متحد را در واکنش به رویدادها یا کودتای نافرجام ۹ اسفند بررسی کنند. جان فاستر دالس با تب و تاب کمونیزم ستیزی که روش او بود، گزارش داد که ایران در پرتگاه فرورفتن به دام کمونیزم است و مصدق با در دست گرفتن وزیری جنگ، شاه را ناتوان کرده و هرآینه او را از میان بردارند، ایران می‌تواند به اردوگاه کمونیزم فروافتد. او سه راهکار را در آن نشست پیشنهاد کرد که یکی از آنها رساندن پول به ایران با انگیزه‌ی خریدن زمان و آماده کردن نیروهای ایالات متحد برای دخالت نظامی احتمالی در ایران بود. در واکنش به این راهکار بود که آیزنهاور، با برخوردی نیمه جدی، آن واژه‌ها را به زبان آورد و نه در پشتیبانی از دولت مصدق! کسی که آگاهی اندکی با ساختار دولت ایالات متحد آمریکا داشته باشد، نیک می‌داند که کمک مالی به یک دولت خارجی، از بودجه‌ی سرّی نیست و بودجه‌ی سرّی برای کارهایی است که رییس جمهور نیازی در گرفتن پروانه از کنگره نمی‌بیند و با امنیت ملی پیوند دارد.

«رییس جمهور سپس به راهکار سوم وزیر امور خارجه، دالس، بازگشت که پشتیبانی مادی و مالی از مصدق بود. دالس پاسخ داد که بی‌گمان چنین کاری برای ما زمان خواهد خرید، اما او مایل است دیدگاه رییس ستاد ارتش را در این باره بداند. ژنرال وندنبرگ^۱ چنین پاسخ داد که ارزش خریدن زمان به این خواهد بود که سازمان دفاع خاورمیانه^۲ آغاز شود.»^۳

این سازمان بنا بود سازمانی مانند ناتو باشد. ایالات متحد بر آن بود که با پیدایش این سازمان، زمینه‌ی حقوقی برای جلوگیری از گسترش نفوذ اتحاد شوروی را بیابد. همان گونه که کشورهای ناتو در پناه پشتیبانی ایالات متحد بودند و تجاوز نظامی به خاک هریک، تجاوز به خاک همه‌ی آنها به‌شمار می‌رفت، بنا بود که چنین پیمانی در خاورمیانه نیز میان ایالات متحد، ترکیه، ایران، عراق، سوریه، مصر، عربستان و کویت بسته شود. خریدن زمان برای آماده کردن این پیمان بود و

1 - Hoyt Vandenberg.

2- MEDO.

3 - United States Department of State/ Foreign Relations of the United States, 1952-1954-. Iran, Volume X, p 697.

نه پشتیبانی از مصدق!

در همان نشست، و پیش از آن چه که آقای میرفطروس بازگو کرده، آیزنهاور گفته است که هرآینه اتحاد شوروی کوشش برای چیرگی بر ایران را آغاز کند، «ما باید همه‌ی نیروهای خود را به کار بگیریم». از این رو است که سخن بر سر خریدن زمان درمی‌گیرد و آیزنهاور آن سخنان بازگو شده را می‌گوید. یکی از برنامه‌های بررسی شده در این نشست، خط دفاعی نظامی در زاگرس است. اما این‌ها و گزارش نشست ۶ مارس را که گواه هماهنگ‌تر شدن سیاست آیزنهاور با آیدن است، آقای میرفطروس در خور بازگو کردن نمی‌داند.

آقای مارک گازیوروسکی، نویسنده و پژوهش‌گر سرشناس هم از مهر آقای میرفطروس در گرده برداری‌های قیچی شده و سوداگران، برکنارنمانده است. میرفطروس در بررسی پذیرش «شتابان» پروژه‌ی آژاکس از سوی ایالات متحده و گزینش روزولت به رهبری آن در ژوئیه‌ی ۱۳۵۳ (تیرماه ۱۳۳۲)، می‌نویسد:

«با این حال، بیروود [بایرُدا درست است]، معاون وزیر خارجه‌ی آمریکا، هندرسُن (سفیر آمریکا در ایران)، مَتیسن،^۲ معاون هندرسُن در ایران، راجر گویران،^۳ رییس پایگاه سازمان سیا در ایران ... با کودتا علیه مصدق مخالف بودند.»^۴

آقای میرفطروس در زیرنویس افزوده است که این آگاهی‌ها را از برگردان نوشتار مارک گازیوروسکی به نام کودتای سال ۱۳۳۲ علیه مصدق در مصدق و کودتا بازگو کرده است. راستی این است که گازیوروسکی در آن نوشتار چنین گفته است. اما نوشته‌ی او درباره‌ی مخالفت هندرسُن و بایرُدا در پایان سال ۱۹۵۲ است و نه یک ماه پیش از کودتا! افزون بر این، آقای میرفطروس بخش دوم همان واگفته‌ی گازیوروسکی را قیچی کرده است. نوشته‌ی گازیوروسکی پیش از گذشتن از سرنند ممیزی میرفطروس چنین است:

1- Henry Byroade.

2- Gordon Mattison.

3- Roger Goiran.

«دین آچسن، وزیر امور خارجه [ی ترومن که کارش در آغاز ژانویه ۱۹۵۳ به پایان رسید]، همچنان به مخالفت با کودتا می پرداخت و امیدوار بود که با حلّ دعوی نفتی، از سلطه یافتن حزب توده ممانعت به عمل آید. از این رو در نوامبر سال ۱۹۵۲ [پس از انتخاب آیزنهاور به ریاست جمهوری ایالات متحد]، لوی هندرسن را به سفارت ایران منصوب کرد تا تلاش دیگری برای حلّ دعوا به عمل آورد. احتمالاً هری ترومن،^۱ رییس جمهور در حال رفتن، نیز همین دیدگاه را داشت. بایژد معاون وزیر خارجه و هندرسن سفیر آمریکا در ایران نیز مخالف کودتا بودند و اگرچه بعداً نظر خود را تغییر دادند، در آن زمان [نوامبر/ دسامبر ۱۹۵۲] تلاش‌های دیپلماتیک را ترجیح می دادند... راجر گویران رییس پایگاه سیا [در تهران] نیز مخالف این امر بود... [اما] وفاداران در برخی جلسات طرّاحی کودتا شرکت کرد و به آماده سازی آن در تهران کمک رساند و ممکن است نهایتاً به این نتیجه رسیده باشد که از آن حمایت کند.»^۲

نمونه‌ی دیگری از این گونه گزینش دست چین شده از گفته‌های دیگران، بازگویی یک سوبیه و نادرست او از علی اصغر بشیر فرمند در چاپ سوم کتاب است. آقای میرفطروس می نویسد که مصدّق پس از دریافت فرمان برکناری از سوی محمّد رضا شاه در ساعت یک بامداد ۲۵ مرداد، در سودای کناره گیری بود. میرفطروس، بشیر فرمند را که اداره‌ی تبلیغات و رادیو را در آن هنگام اداره می کرد، به گواه می گیرد.

او پس از بازگرددن متن رسید مصدّق به سرهنگ نصیری در نیمه شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، چنین می افزاید:

«این "رسید" نشانه‌ی عزم و اراده‌ی مصدّق برای پذیرفتن عزل خویش بود، به روایت بشیر فرمند (رییس کل رادیو و تبلیغات دولت مصدّق)، مصدّق در

1- Harry S. Truman.

۲- گازیوروسکی، کودتای سال ۱۳۳۲ علیه مصدّق، در مصدّق و کودتا، برگ ۲۵۱.

فکر نوشتن نطق کناره‌گیری و اعلام آن از طریق رادیو بود.»^۱

میرفطروس در زیرنویس می‌نویسد که این آگاهی را در باره‌ی «عزم و ارده‌ی مصدق برای پذیرفتن عزل خویش» و «نوشتن نطق کناره‌گیری»، ازگفت‌وگوی بشیرفرهمند با روزنامه‌ی پرخاش در روز ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ گرفته است. آشکار است که مورخ میرفطروس نه آشنایی با تاریخ دارد و نه گزارشی را راست‌گویانه بازگو می‌کند. در آن گفت‌وگو، بشیرفرهمند چنین به یاد می‌آورد که در بامداد ۲۵ مرداد، مصدق از جمله گفته بود که اگر او به گونه‌ای مصلحتی استعفا بدهد و آن استعفا را از رادیو پخش بکنند، شاید با آمدن مردم به خیابان، برنامه‌ی کودتا شکست بخورد. بشیرفرهمند می‌افزاید که میان این اندیشه و پیشنهاد تند و تیز فاطمی در انتشار اعلامیه‌ای علیه شاه، مصدق راه میانه را برگزید که همان متن اعلامیه‌ای بود که اندکی پس از ۷ بامداد ۲۵ مرداد، او از رادیو خواند:

«ساعت یازده و نیم دیشب یک کودتای نظامی به وسیله‌ی افسران و افراد گارد شاهنشاهی به مرحله‌ی اجرا گذارده شد... در ساعت یک بعد از نیمه شب نیز سرهنگ نصیری رییس گارد شاهنشاهی با چهار کامیون نظامی مسلح و دو جیب ارتشی و یک زره‌پوش به منزل آقای نخست‌وزیر آمده، به عنوان این که می‌خواهد نامه‌ای بدهد، قصد اشغال خانه را داشته است ولی چون محافظین منزل آقای نخست‌وزیر مراقب کار خود بودند، بلافاصله سرهنگ مزبور را توقیف کردند. توطئه‌کنندگان قبل از توقیف اشخاص [فاطمی، زیرک‌زاده و حق‌شناس] تلفن‌های منازل آنان را قطع کردند. همچنین ارتباط تلفنی ستاد ارتش را با پادگان گارد شاهنشاهی باغشاه قطع و تلفن‌خانه‌ی بازار را به وسیله‌ی سرهنگ [اسکندر] آزموده و همراهان مسلحش اشغال کرده بودند... مامورین انتظامی... ابتکار عملیات را به دست گرفتند و تاکنون چند تن از توطئه‌کنندگان را دستگیر کرده‌اند. جریان این واقعه به طور تفصیل بعداً به استحضار ملت ایران خواهد رسید.»^۲

۱- چاپ سوم، برگ‌های ۲۷۹-۲۷۸.

۲- اطلاعات، ۲۵ مرداد ۱۳۳۲؛ باختر امروز، ۲۵ مرداد ۱۳۳۲.

علی اصغر بشیر فرهمند در روز ۲۸ مرداد در برابر خانه‌ی مصدق در خیابان کاخ به سختی مجروح شد و «به خصوص چندین ضربه‌ی کارد به سرش زدند که تا آخر عمر جای زخم‌ها در سرش دیده می‌شد»؛ شش ماه نیز به زندان افتاد.^۱

آقای میرفطروس این گونه خلاقیت در نویسندگی و سخاوت در بازگویی‌های جراحی شده از دیگران را، سبک کاری پذیرفته شده در «پژوهش» خویش ساخته و بارها آن را به کار گرفته است. شماره‌ی برگ‌ها در نمونه‌های زیر، از چاپ دوم کتاب ایشان است که بیشتر آن‌ها در چاپ سوم هم آمده است:

- در برگ‌های ۳۰۵ تا ۳۲۱، بخشی از گزارش غلامحسین صدیقی را از رویدادهای روز ۲۸ مرداد بازگو کرده و در آغاز آن نوشته است که «گزارش دقیق و صدیق دکتر غلامحسین صدیقی، وزیر کشور فرهیخته‌ی دولت مصدق، نمونه‌ای از اخلاق، اعتدال و انصاف در روایت لحظه به لحظه‌ی رویدادهای ۲۸ مرداد ۳۲ است.» شگفتا که با چنین پیش گفتاری، بخش بلندی از همان «گزارش دقیق و صدیق» را کنار نهاده و به جای این که خود، «نمونه‌ای از اخلاق، اعتدال و انصاف» در بازگودن گزارش باشد، نیمی از گزارش را که گواه دون پایگی و پستی کودتاچیان در تاراج خانه‌ی نخست‌وزیر برگزیده‌ی مجلس و مردم است، بی‌آنکه سخنی به میان آورد، از خواننده پنهان داشته است.^۲
- در برگ‌های ۲۹۶ تا ۳۰۴، «گزارش ویلبر از حوادث ۲۸ مرداد ۳۲»^۳ را بازگو کرده و در این جا نیز بخش‌هایی را که با داوری او درباره‌ی درگیر نبودن سازمان سیا در این رویدادها هماهنگی ندارند، از دید خواننده پنهان داشته است. در برگ ۳۰۴، میان بند دوم و سوم، بخشی از گزارش

۱- مهدوی، عبدالرضا هوشنگ: سرنوشت یاران مصدق، تهران، علمی، ۱۳۸۳، برگ ۲۶۲.
 ۲- متن کامل یادمانده‌ی زنده‌یاد غلامحسین صدیقی از «روزکودتا و شب هولناکی که بر دکتر مصدق و یارانش گذشت» بارها به چاپ رسیده است. از جمله بنگرید به مصدق در پیشگاه تاریخ، به کوشش محمود طلوعی، برگ‌های ۲۹۶-۲۷۳.
 ۳- برای آگاهی بیشتر از گزارش دنالد ویلبر، برنامه‌ریز و فراهم‌کننده‌ی پروژه‌ی تی. پی. آژاکس که پیش‌نویس کودتاهای مرداد ۱۳۳۲ بود، به زیرنویس برگ ۲۵۰ بنگرید.

ویلبر را که گواه ادامه‌ی درگیری سازمان سیا در ستاد سیا و در نیکوزیا در رویدادها بوده و شادمانی آن‌ها را از پی‌آمد کودتا گزارش می‌دهد، برداشته است.

- در برگ ۲۹۹، در بخشی از گزارش ویلبر، یک بخش کلیدی را که با خودجوش بودن «قیام» بیست و هشتم مرداد نمی‌خواند، برداشته و به جای آن چند نقطه گذاشته است: «افزون بر چهار روزنامه‌ی نخست، شاهد و داد، گویا مصاحبه‌ای با زاهدی ترتیب داده بودند که او در آن اظهار داشته بود دولت‌ش تنها دولت قانونی است ... نیز اندکی پس از آن در بامداد همان روز، نخستین نسخه‌ها از هزاران اعلامیه‌ای که رونوشت فرمان شاه و متن بیانیه‌ی زاهدی را در برمی‌گرفت، در خیابان‌ها دیده می‌شد». بخش قیچی شده که به جایش سه نقطه آمده، چنین است: «مصاحبه‌ای که از سوی جلالی [یکی از کارکنان رسمی سیا در پروژه‌ی آزاکس] ساخته شده بود.»

- در برگ ۳۰۰، بخشی از گزارش ویلبر بازگو شده که در باره‌ی گردهمایی گروهی از مردم در برابر بازار در ساعت ۹ بامداد است و با «... آماده حرکت شده بودند. آنان تنها به رهبر نیاز داشتند»، پایان می‌یابد. ویلبر در بخش دیگری از گزارش خود درباره‌ی این گردهم آمدن «خودجوش» مردم، می‌نویسد: «به مجرد اینکه آن‌ها [جلالی، مجیدی] و [رضایی، یکی دیگر مأموران زیردست] دریافتند که گروه‌های هوادار شاه گردآمده‌اند، با شتاب به آن‌ها پیوستند تا رهبری لازم را به آن‌ها بدهند». ناگفته پیداست که آقای میرفطروس این بخش را قیچی کرده. بخش دیگری از گزارش جزّاحی شده‌ی ویلبر، این‌گونه ادامه می‌یابد: «[جلالی] و دوتن از فعال‌ترین مأموران زیردست [منصور افشار و مجیدی] در منطقه‌ی بازار با جیب و کامیون آماده بودند که به سوی قزوین بشتابند. برنامه این بود که اگر به نظر رسید تلاش دولت مصدّق برای محکم کردن جای پا در چاپخانه‌های شهر افزایش یافته باشد، اعلامیه‌ها را در این شهر که در

۸۵ مایلی غرب تهران است چاپ کنند. به مجرد اینکه آن‌ها [جلالی]، مجیدی] و [رضایی، یکی دیگر ماموران زیردست] دریافتند که گروه‌های هوادار شاه گردآمده‌اند، با شتاب به آن‌ها پیوستند تا رهبری لازم را فراهم آورند. [جلالی] به همراه گروهی که راهی مجلس بود به راه افتاد و در میانه‌ی راه، آن‌ها را برانگیخت تا دفتر روزنامه‌ی باختر امروز را به آتش بکشند... تقریباً همزمان، [افشار] عناصر دیگری را به سوی روزنامه‌های توده‌ای شهباز، به سوی آینده و جوانان دموکرات هدایت کرد که همه‌ی آن‌ها کاملاً چپ‌اول شدند.»^۱

• برگ ۳۰۱، به راستی شاه برگ‌گزینش سودجویانه ازگزارش ویلبر است. آقای میرفطروس پس از آوردن واگفته‌ای از ویلبر، که پرسش‌گرانه می‌نویسد «تاچه‌اندازه، فعالیت‌های انجام شده، نتیجه‌ی تلاش‌های ویژه‌ی عوامل ما بود، موضوعی است که هرگز روشن نخواهد شد»، در زیرنویس، شادمانانه و با خامه‌ای حق به جانب افزوده است که «این نظر ویلبر نیز پاسخ روشنی است به ادعاهای واهی کریمیت روزولت در کتاب ضدکودتا که حوادث ۲۸ مرداد را حاصل ابتکارات و عوامل خود دانسته است». آن چه از خامه‌ی «تیزبین» ایشان افتاده، بخشی است که ویلبر پیش از آن واگفته‌ی یادشده نوشته، که انگیزه‌ی او برای نوشتن آن بوده است: «در حدود ساعت ۱۰ بامداد، با برادران رشیدیان که بسیار خرسند بودند، تماس برقرار شد. دستورالعمل به آنها و نیز دستور به [جلالی و کیوانی] این بود که نیروهای امنیتی را به سوی تظاهرکنندگان بکشانند و آن‌ها را به گرفتن رادیو تهران برانگیزند». ویلبر می‌نویسد که در بامداد ۲۸ مرداد، تیم و ستاد سیا بود که دستورهای لازم را به برادران رشیدیان و مأمورانی که در خیابان داشت، داده بود و سپس می‌افزاید که بر او و سیا روشن نیست که «تاچه‌اندازه، فعالیت‌های انجام شده،

۱- ، ویلبر، دُنالد: سرنگونی مصدق نخست وزیر ایران، در اسناد سازمان سیا، برگردان دکتر غلامرضا وطن‌دوست، مؤسسه‌ی فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۷۹، برگ ۶۶.

نتیجه‌ی تلاش‌های ویژه‌ی عوامل ما» بوده باشد. آقای میرفطروس با قیچی کردن بخش پیش، استادانه می‌نویسند که دیدیکه سخنان روزولت در مورد جایگاه سازمان سیا در روز ۲۸ مرداد نادرست بوده است! دست‌کم هفتاد مورد از این‌گونه دستبردها در کار «پژوهشی» آقای میرفطروس یافته‌ام که برخی از آن‌ها را در درازای این کتاب آشکار خواهم ساخت.

۵- پیشینه نویسی‌های گزیده شده!

یکی از روش‌های پذیرفته شده‌ی آقای میرفطروس در درازای کتابش، آوردن نام کسان و افزودن واژه‌هایی است مانند «از یاران نزدیک مصدق»، «یکی از رهبران جبهه‌ی ملی»، «با مصدق روابط صمیمانه داشت» و از این دست. گرفتاری چنین روشی این است که کسی که در این گذر کوتاه، با چنین واژه‌ها و صفاتی شناسانده می‌شود، پیشینه و فردایی هم داشته و چه بسا آن چه را که آقای میرفطروس درباره‌ی نزدیکی آن فرد با مصدق و جبهه‌ی ملی و جنبش ملی شدن صنعت نفت گفته، بخش کوچکی از زندگی سیاسی او باشد.

افزون بر این، آقای میرفطروس بارها واگفته‌هایی را از چنین کسانی بازگو کرده و نیافروده که نویسنده یا گوینده‌ی آن‌ها، در هنگام نوشتن و یا گفتن آن چه که ایشان بازگو کرده‌اند، در چه سمت و سوی سیاسی می‌ایستاده و با چه انگیزه‌ای آن‌ها را گفته یا نوشته است. این پیشینه‌نویسی‌های گزیده شده، برای خواننده روشن نمی‌کند کسی که آقای میرفطروس با چنین تردستی «پژوهشی» از او یاد کرده، آیا در هنگام گفتن و یا نوشتن آن سخنان، هنوز هم از «یاران نزدیک مصدق» بوده و یا مخالفان او را به یاری برگزیده و رخت سیاسی تازه‌ای دربرداشته است. اینک نمونه‌ای از خروار:

• برگ ۵۸: «رضازاده شفق، از رهبران حزب ایران طرفدار مصدق، نیز تاکید می‌کند...». آقای میرفطروس سپس واگفته‌ی درازی را از کتاب

۱- شماره‌ی برگ‌ها در نمونه‌های این بخش از چاپ دوم کتاب ایشان است که بیشتر آن‌ها در چاپ سوم هم آمده است.

خاطرات مجلس و دموکراسی چیست رضازاده شفق بازگو می کند و چنین می نمایند که این را رضازاده شفق که هوادار مصدق بوده، گفته است! این که حزب ایران در دوران آغاز پیدایش جبهه ملی و جنبش ملی شدن صنعت نفت در سال ۱۳۲۸، از شمار مهم ترین پشتیبانان مصدق بوده، چه پیوندی با عضویت صادق رضازاده شفق در سال های نخست پیدایش آن حزب دارد؟ رضازاده شفق، در بهمن ۱۳۲۲ در فهرست کاندیداهای حزب ایران به نمایندگی مجلس از تهران برگزیده شد. او در مجلس پانزدهم، از سوی حزب دموکرات قوام السلطنه کاندیدا شد و به مجلس راه یافت و دیگر پیوندی با حزب ایران نداشت! در سال ۱۳۲۸ که آغاز رو در رویی جبهه ملی با دربار بر سر تقلب در انتخابات دوره ی شانزدهم بود، رضازاده شفق از سوی شاه سناتور انتصابی تهران شد و از آن پس، از نزدیک ترین پشتیبانان و رایزنان وی به شمار می رفت. «آریامهر» خواندن شاه هم از ساخته های او است. این که حزب ایران از احزاب هوادار مصدق بوده، هرآن که را زمانی در آن حزب عضویت داشته است، هوادار و یا از شمار یاران مصدق نمی سازد.

• برگ ۶۲: «به قول یکی از یاران مصدق، نمازی...». در این جا، مراد ایشان حاج محمد نمازی است که هرگز «یکی از یاران مصدق» نبود و مصدق از او کناره می گرفت. به گاه رفتن نمایندگان ایران به شورای امنیت سازمان ملل، نمازی که آن هنگام در ایالات متحد می زیست، از مصدق و همراهان درخواست کرده که در سفر نیویورک، میهمان او باشند. مصدق با یادداشتی دوستانه این درخواست را نپذیرفت و به گفته ی دکتر غلامحسین مصدق که از شمار همراهان این سفر بود، «قدغن کرده بود که هیچ یک از افراد عضو هیئت نباید به میهمانی خانه ی حاج محمد نمازی بروند. با این حال دوسه روز بعد خبر رسید که دکتر متین دفتری، شایگان و بوشهری، دعوت شام نمازی را قبول کرده اند. پدر، آن ها را خواست و علت بی توجهی به توصیه اش را پرسید. دکتر شایگان

گفت ما هم‌شهری هستیم، سابقه‌ی دوستی داریم. دیگران هم بهانه‌هایی آوردند و قول دادند که دیگر دعوت او و دیگران را قبول نکنند.^۱ ماه‌ها پس از آن، نمازی نامه‌ای به یکی دوتن از روزنامه نگاران مخالف مصدق نوشت و مدعی شد که مصدق‌ی که از دیدار با او پرهیز می‌کرده، به او پیشنهاد وزارت نفت را داده است! اگرچه چنان وزارت خانه‌ای نه وجود می‌داشت و نه گواهی در دست است که برنامه‌ای برای گشایش آن در برنامه‌ی دولت بود. ابوالحسن عمیدی نوری، سردبیر داد که از تندروترین دشمنان مصدق در آن زمان بود، درباره‌ی این نامه‌ی ساختگی نوشت و جنجال به پا کرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، عمیدی نوری به پاس این گونه خدمات، معاون سیاسی نخست‌وزیر و رئیس کل اداره‌ی انتشارات و تبلیغات و آقای حاج محمد نمازی، وزیر مشاور سپهبد فضل‌الله زاهدی شدند.

• زیرنویس برگ ۷۷: «در این زمان، شمس قنات‌آبادی، روحانی معروف و یکی از عناصر فعال جبهه‌ی ملی...». به این ناراست‌گویی در برگ پرداخته‌ام. در این جا تنها به این بسنده می‌کنم که افزون بر این که او دست راست کاشانی و از برجسته‌ترین دشمنان مصدق بود، بیشتر زندگی سیاسی و اقتصادی شمس قنات‌آبادی پس از ۲۸ مرداد و در پیوند با زاهدی، علاء، علم، ملکه‌ی مادر و میراشرافی سپری شد و ناراست‌گویی نویسنده با خواننده و با تاریخ است که او را به پاس شش ماه پشتیبانی گذرا و نااستوار از مصدق در مجلس هفدهم، «یکی از عناصر فعال جبهه‌ی ملی» می‌خواند.

• برگ ۱۲۰: «هندرسُن که با مصدق روابط دوستانه و صمیمانه داشت...» این را می‌توان پذیرفت که سفیرکبیر ایالات متحد با نخست‌وزیر کشور، رابطه‌ی دوستانه داشته باشد؛ اما «صمیمانه»؟ رابطه‌ی صمیمانه گام‌هایی فراتر از رابطه‌ی دوستانه و احترام دوسویه‌ی دیپلماتیک است.

۱- مصدق، غلامحسین: در کنار پدرم، خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۶۹، برگ ۸۹ و ۹۰.

میان مصدق و سفیر دولتی که از دوسال پیش از کودتا، درگیر برنامه‌ریزی برای ناتوان کردن او بوده و بارها با شاه برای جایگزینی مصدق دیدار داشته، چگونه می‌توانسته صمیمیتی چیره بوده باشد؟ پژوهش‌گر تیزبین، ۱۴ برگ دیرتر، سخنان گذشته‌ی خود را فراموش کرده و از زبان هندرسن نمونه‌ای از آن روابط صمیمانه را بازگو کرده است: «ایران، کشوری بیمار و مصدق یکی از بیمارترین رهبران آن است!» افزون بر این، هرکس که نیم‌نگاهی به گزارش‌های هندرسن به وزارت امور خارجه‌اش بیافکند، درمی‌یابد که اگر کسی روابطی صمیمانه با جناب سفیر می‌داشت، علاء، وزیر دربار بود و نه مصدق.

• برگ ۲۶۳: «تیمسار مزینی، منصوب و منتخب دکتر مصدق...» این را آقای میرفطروس در گواه نقش مصدق در «استخدام» شعبان جعفری به شهادت سندی که جمال امامی در مجلس رو کرده، نوشته است. من در بخش افسانه شعبان جعفری به این ماجرا پرداخته‌ام. در این جا به این نمونه‌ی دیگر از پیشینه‌سازی اشاره دارم. سرلشکر منصور مزینی هم مانند رییس پیشین شهربانی، سرلشکر بقایی، با پیشنهاد دربار به این کار برگزیده شده بود. این را هم آقای میرفطروس از نگاه تیزبین‌شان انداخته‌اند که منصور مزینی، همان منصور مزین است که پس از گرفتاری بردارزاده‌اش، سرتیپ علی اصغر مزینی در جریان ربودن و کشتن میرفطروس، نام خانوادگی تازه را برگزید. او، از سال ۱۳۰۲ با نام مزینی از نزدیکان دربار پهلوی بود و پس از برکناری از سرپرستی شهربانی، با نام مزین، نخست یکی از روسای دادگاه‌های نظامی پس از ۲۸ مرداد شد و پس از بازنشستگی از ارتش، ده سال سرپرستی «املاک سلطنتی» در گرگان را داشت که کار اصلی او در این سرپرستی، فروش زمین‌ها و واریز کردن پول ناشی از فروش به حساب بانکی ویژه بود. مزینی را با این پیشینه و آینده، «منصوب و منتخب مصدق» خواندن، نمونه‌ای از به‌کارگرفتن روش روزنامه‌نویسی جنجالی به جای پژوهش‌گری است.

• برگ ۵۶: «نخست‌وزیر جدید، سرلشکر رزم‌آرا (شوهر خواهر صادق هدایت)...». این افزوده‌ی در پرنتر به چه انگیزه‌ای است؟ مگر شوهر خواهر صادق هدایت بودن، بر ارج و دانش رزم‌آرا می‌افزاید که نویسنده در جایی که درباره‌ی پروژه‌ی نفت می‌نویسد، به یک باره به یاد این خویشاوندی می‌افتد؟ محمد علی شاه، نوه‌ی امیرکبیر بود و آن خط خونی، دست او را برای به توپ بستن مجلس و کشتن آزادی خواهان نیست. مظفر فیروز، هم خواهرزاده‌ی مصدق بود و هم از سوی همسرش، مهین دولتشاهی با محمدرضا شاه و رزم‌آرا بستگی داشت. مهین دولتشاهی دختر عمومی مادر محمدرضا شاه و خواهرزاده‌ی همسر رزم‌آرا بود و مادرش، خواهر صادق هدایت.

این را هم باید یادآور شوم که مورخ میرفطروس، این خویشاوندی‌ها را تنها در آن جا به خواننده یادآور می‌شود که سوداکی در پس آن نهفته باشد. از این رو است که پس از نام رزم‌آرا، پرنتری می‌گشاید و می‌نویسد (شوهر خواهر صادق هدایت)؛ اما در یک جای کتابش پس از نام قوام السلطنه، پرنتری نگشوده که در آن نوشته شده باشد (برادر وثوق الدوله)!

میرفطروس در بهره‌برداری از این روش، گاه و بیگاه به فرومایگی درمی‌غلند و با آورن واژه‌ای و گشودن پرنتری، برداشتی را که شهادت بر زبان آوردنش را هنوز نیافته، در اندیشه‌ی خواننده می‌نهد:

«او [مصدق] پس از به توپ بستن مجلس و کشتار آزادی خواهان، در خانه‌ی

میرزا یحیی سرخوش (منشی سفارت انگلیس) پنهان شد.»

انگیزه‌ی میرفطروس از درکنار هم چیدن این واژه‌ها چیست؟ محمد علی شاه مجلس را به توپ بسته و آزادی خواهان را کشته بود و مصدق به جای این که کشته بشود، به خانه‌ی کسی رفته که او منشی سفارت انگلیس بوده است. پس: (۱) این رفتار مصدق گواه ترس و بزدلی او است که در میان آزادی خواهان کشته و به بندکشیده شده از سوی محمد علی شاه نبوده؛ و (۲) او به خانه‌ی کسی رفته که از کارکنان سفارت بریتانیا بوده است!

می‌توان گمانه زد که میرفطروس دست‌کم کتاب تقریرات مصدق در زندان جلیل بزرگمهر را خوانده باشد. او می‌توانست از یادداشت‌های خود مصدق چنین بازگو کند که میرزا یحیی سرخوش، شاعر توانای گَرَکانی تفرشی که برخی می‌گفتند بابی و بهایی است، آشنای دیرین و هم‌ولایتی مصدق بوده و کارمندی او در سفارت بریتانیا، تنها برای گذران زندگی است و نه سرسپردگی او به سیاست‌های آن دولت:

«صبح از خانه به قصد رفتن به کمیسیون حرکت کردم. در چهارراه مخبرالدوله صدای شلیک توپ شنیدم. چیزی نگذشت که دیدم آزادیخواهان دستگیر شده را با درشکه پالکونینگ رییس قزاقخانه و با محافظ و وسایل دیگر به باغشاه می‌بردند. البته هرکس که وحشت و نگرانی از دستگیری خود داشت برای خود نقشه‌ای و راهی گرفت و رفت. من هم برای اینکه اگر واقعه‌ای رخ دهد بتوانم خود را نجات دهم، با مرحوم میرزا یحیی خان سرخوش منشی سفارت انگلیس که سال‌ها دوستی داشتم و منزل او در خیابان سمت غربی سفارت انگلیس بود، مذاکره کردم. او به من قول داد که اگر در موقع پیش‌آمدی به منزل او بروم و مخفی شوم، از من پذیرائی خواهد کرد.»^۱

شاید این دُرافشانی‌ها، برگزیده‌های مورخ میرفطروس از جلد هفتم تاریخ تهاجم فرهنگی غرب و نقش روشنفکران وابسته، از انتشارات قدر ولایت باشد که در آن جا چنین آمده:

«اولین تماس مصدق با انگلیسی‌ها، پناه بردن او به منزل میرزا یحیی سرخوش منشی سفارت انگلیس در جریان استبداد صغیر بود.»

آقای میرفطروس به نوشتار خودش نیز پایبندی استواری ندارد. انگیزه‌ی آشکار او در سرتاسر کتاب، ویران ساختن همه‌ی ارزش‌ها و دستاوردهای مصدق و آن جنبش اجتماعی است که مصدق نماد آن بود. از این رو، هرآینه لازم باشد، مصدق را «یکی از برجسته‌ترین نمایندگان جنبش مشروطه‌خواهی» می‌خواند، و هرآینه به سود او باشد می‌نویسد: «مصدق ... برخلاف هم‌سن و سالان خود نقشی

۱ - بزرگمهر، جلیل: تقریرات مصدق در زندان، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۹، برگ‌های ۱۲-۱۱.

در انقلاب مشروطه نداشت.»^۱ پس به داوری مورخ میرفطروس او نماینده‌ی جنبشی است که نقشی در آن نداشته است!

ارزیابی نخست از این رواست که او می‌خواهد مصدق را «میراث خوارکمبودها، ضعف‌ها و محدودیت‌های تاریخی جنبش مشروطه» بداند و از این رو «آسیب شناسی» او را، آسیب‌شناسی تاریخ جلوه دهد. ارزیابی دوم، برای فرودست ساختن مصدق در برابر قوام السلطنه است که «نه تنها فرمان مشروطیت به خط زیبای او نوشته شده، بلکه در جنبش مشروطیت [که مصدق نقشی در آن نداشته!]، رابط مشروطه خواهان و مظفرالدین شاه بود.»^۲

اینک این دو ارزیابی از مصدق و جنبش مشروطه را که ۶۰ برگ (در چاپ سوم ۹۰ برگ) آن‌ها را از هم جدا می‌کند، در کنار هم می‌نهم تا خواننده، به ژرفای پیریشان‌گویی‌های مورخ میرفطروس پی ببرد:

«مصدق، به عنوان یکی از برجسته‌ترین نمایندگان جنبش مشروطه‌خواهی، میراث خوارکمبودها، ضعف‌ها و محدودیت‌های تاریخی جنبش مشروطیت نیز بود.»^۳

«مصدق ... برخلاف هم سن و سالان خود (مانند ...) نقشی در انقلاب مشروطیت نداشت.»^۴

۱- هرآینه آقای میرفطروس انگیزه‌ی بدنام ساختن مصدق را نمی‌داشت، چنین سخن بی پایه‌ای را نمی‌نوشت. مصدق دوران پیش از به توپ بسته شدن مجلس را چنین به یاد می‌آورد: «آن وقت احزاب سیاسی وجود نداشت و آزادی خواهان برای حمایت از مشروطیت انجمن‌هایی تشکیل داده بودند و من عضو یکی از آن‌ها به نام مجمع انسانیت، مرکب از اهالی آشتیان و گرگان و تفرش بودم و مرحوم مستوفی الممالک که آشتیانی بود، رئیس مجمع بود... روزی انجمن مظفری نماینده‌ای خواسته بود و هیچ کس پیشنهادی برای اعزام ایشان [معزالسلطان] نکرد. پس من با مهر انجمن آن جا رفتم تا عریضه‌ای که برای تقدیم به [محمدعلی] شاه تهیه کرده بودند، مهرکنم. عریضه این بود که شاه از ملت دوری نکند و به نظریات و افکار مردم احترام بگذارد.» تقریرات مصدق در زندان، برگ ۱۱.

۲- چاپ دوم، برگ ۸۵ و چاپ سوم، برگ ۱۳۵.

۳- چاپ دوم، برگ ۲۴ و چاپ سوم، برگ ۴۵.

۴- چاپ دوم، برگ ۸۵ و چاپ سوم، برگ ۱۳۵.

تاریخ سازی‌های هدفمند

هرکس که با تاریخ دوران مورد بررسی آشنایی چندانی نداشته باشد، پس از خواندن آسیب‌شناسی یک شکست، «آگاه» خواهد شد که محمدرضا شاه، فضل‌الله زاهدی و پیرامونیان‌شان، پرچم‌داران دموکراسی و قانون در ایران بودند و کشور را از فروافتادن به یک پرتگاه و یا رفتن به اردوی کمونیزم که پیرمردی لجباز و بی‌دانش به نام محمد مصدق به آن سو هدایتش می‌کرد، نجات دادند. درخواهد یافت که محمدرضا شاه تا آخرین دقیق بر اجرای قانون اساسی پافشاری می‌کرد و این مصدق اشراف زاده‌ی دل به مهر قاجاران بسته بود که قانون اساسی را بارها زیرپانهاد و مجلسی را که پهلوی‌ها، آن چنان پایبندش بودند، بی‌ارزش کرد. آگاه خواهد شد که آن پیرمرد لجباز و یک دنده که با «هنر تحقق ممکنات» بیگانه بود، پیشنهادهای ارزشمند و دوستانه‌ی دولت مردان بریتانیا و ایالات متحد را «که به‌راستی دوست ایران بود»، رد کرد و با شتاب‌زدگی به ملی شدن صنعت نفت برخاست و به‌اندزهای ارتشی بادانش و فرهیخته‌ای به نام رزم‌آرا که افزون برهمه‌ی خوبی‌ها، شوهر خواهر صادق هدایت هم بود (که خود به تنهایی برای رهبری هرکشوری جامع و کافی است!)، گوش فرانداد و از این رو «بزرگ‌ترین خیانت» را به ایران رواداشت.

خواننده براین هم دانش خواهد یافت که این مصدق قاجار تبار و جمهوری خواهان پیرامونش بودند که با رفتار ناسنجیده‌ی خود و دشمنی‌های آن‌چنانی با شاه جوان و شیفته‌ی قانون، کاری کردند که شاه، راهی جز این نداشت که «به عرصه‌ی کسب قدرت سیاسی قدم بگذارد». مصدق و وزیران سنت‌گرایش بودند که مذهب را به سپهر سیاست ایران اندر آوردند؛ روضه خوانی و عزاداری‌های دینی را به رادیوگشاندند؛ میخانه‌ها را بستند؛ دبستان‌های دخترانه پسرانه را از هم جدا ساختند؛ از برابری حقوق زنان با مردان جلوگیری کردند و با به راه‌انداختن «جنبش ملی - مذهبی»، زمینه‌ساز پیدایش جمهوری اسلامی شدند.

خواننده‌ای که آگاهی‌های چندانی از تاریخ ایران نداشته باشد، پس از خواندن

کتاب «پژوهشی» آقای میرفطروس درمی‌یابد که مصدق و یارانش، از فرومایه‌ترین سیاست‌مداران تاریخ ایران بوه‌اند که با نادانی و لجبازی و عوام‌فریبی، ایران را تا پرتگاه فروپاشی پیش بردند و هرآینه، درایت و قانون‌مداری شه‌ریار جوان و پاک‌باخته‌ی ایران و هم‌پیمانان دلسوزش چون برادران رشیدیان و دوستان آمریکایی‌اش مانند روزولت، هندرسُن، کویلند و دیگران نبود، ایران از دست‌رفته و اینک یکی از جمهوری‌های پیشین شوروی بود و شاید هم چند جمهوری پیشین!

مصدق میرفطروس، مردی است اشراف‌زاده، شیفته‌ی احمدشاه و در سودای بازگشت قاجاران؛ پوپولیست عوام‌فریبی است که در بزنگاه‌های تاریخی، خود را به بیماری و غش می‌زند. او فرومایه‌ی ترسویی است که «برخلاف هم‌سن و سالان خود، نقشی در انقلاب مشروطه نداشته» و هنگامی که شیر‌غرند‌های مانند قوام‌السلطنه، در پستوی کاخ شاه، «رابط مشروطه‌خواهان با شاه قاجار» بوده، بزدلانه «پس از به‌توپ بستن مجلس و کشتار آزادی‌خواهان در خانه‌ی میرزا یحیی‌خان سرخوش»، که فراموش نکنید، منشی سفارت انگلیس بوده، خود را «مخفی کرده» و در همان هنگام، «با اجازه‌ی محمدعلی شاه، به قصد ادامه‌ی تحصیل عازم اروپا شده» است.

مصدق میرفطروس، فرومایه‌ی مردی است که با رفتارهایی پرشش‌برانگیز، سرنگونی دولت خود را فراهم ساخته تا نامش در تاریخ بماند. مصدق میرفطروس، گروهی تندروی بی‌تدبیر و فرومایه‌تر از خود را به‌گرد خویش فراهم آورده که یکی از آن‌ها حسین فاطمی است که شاید از مزد‌بگیران بریتانیا بوده باشد. اما، قوام‌السلطنه‌ی میرفطروس مردی است که اگر زمان می‌یافت، دموکراسی اروپایی را در ایران بنا می‌کرد. حتی شعبان جعفری میرفطروس و دیگر لات‌های نام‌آور تهران نیز آدم‌هایی دوست‌داشتنی و سرشار از حس شاه‌دوستی و ایران‌پرستی‌اند و پیرامونیان مصدق، همه‌گمراه و فرومایه.

هرآینه چنین تاریخ‌سازی‌ها و تاریخ‌شویی‌هایی به‌ویران‌ساختن والاترین ارزش‌های اخلاقی و آلوده‌ساختن خاطره‌ی مشترک مردم ایران نمی‌انجامید،

من خواندن این رمان را به همگان سفارش می‌کردم. شوربختا که نویسنده در سودای رمان‌نویسی بی‌آزار نبوده و نیست و سوداگری آزارنده با تاریخ را در سرداشته و دارد. کسانی که میرفطروس برای خوشایند و شادمانی‌شان و شاید پاداشی، خامه برکاغذ نهاده و برآشفته‌گویی‌هایی آکنده از ناراستی، نام پژوهش و آسیب‌شناسی نهاده، سال‌های درازی است در شگفت‌اند که مگر نه این است «تاریخ را فاتحان می‌نویسند»؟ پس این راز ماندگاری مردی که به یاری «جان بازان» بومی و دوستان خارجی، از نخست وزیری به زندان زرهی و از آن جا به روستایی به نام احمدآباد فرستاده شد، چیست؟ چرا با همه‌ی ناسزاگویی‌های دو فرمانروایی پادشاهی و جمهوری اسلامی در ایران، نام و یاد او همچنان ماندگار است؟

میرفطروس و کسانی که او را به نوشتن این آسیب‌نامه برانگیخته و پشتیبانی‌اش کرده‌اند، در نمی‌یابند که بازبینی راستین تاریخ، از راه ناسزاگویی، وارونه‌سازی، یک سویه‌نویسی و سرهم‌بندی کردن «اسناد»، شدنی نیست. ای کاش که میرفطروس، زمان ارزشمندی از زندگی خویش را که به درهم‌چیدن این ناراستی‌ها و پرونده‌سازی دروغین پرداخته است، به بررسی راست‌گویانه‌ی تاریخ و می‌گذاشت و از این رهگذر، تاریکی‌هایی از تاریخ تیرگی‌ها را روشن می‌ساخت. شوربختا که او با الماسه‌ای‌کُند به ویران کردن تندیس برخاسته که سوهان تاریخ آن را سنگ‌تراشی کرده است.

اینک، به بررسی این سوداگری با تاریخ می‌نشینیم.

ویران سازی تاریخ به نام پژوهش در تاریخ

در تاریخ دیپلماسی و پیمان‌هایی که ایران با کشورهای دیگر جهان بسته و یا دیگران بر ایران تحمیل کرده‌اند، کمتر به برگ‌های درخشانی برمی‌خوریم. شاید یکی از نمونه‌های برتر در تاریخ دیپلماسی ایران، پیمان نامه ۱۶۲۱ میان امام قلی‌خان، بیگلربیگی فارس و کمپانی هند شرقی باشد که دولت‌های ایران و بریتانیا را نمایندگی می‌کردند؛ پیمانی که به خروج نیروی دریایی پرتقال از خلیج فارس و شناسایی رسمی چیرگی «کشور ایران» بر بحرین و تمامی کناره‌ی شمالی خلیج فارس انجامید و سه سال پس از آن، فیلیپ سوم، پادشاه اسپانیا، نیز تمامیت ارضی و مرزهای ایران را به رسمیت شناخت. از آغاز سده‌ی نوزدهم میلادی تا به امروز، نمونه‌های افتخارآمیز در تاریخ دیپلماسی و پیمان‌های ایران با کشورهای دیگر بسیار اندک‌اند. از پیمان گلستان، ترکمانچای و آخال با روسیه، تا پیمان‌های با بریتانیا و از همه شرم‌آورتر، پیمان نفت ویلیام ناکس دارسی و سپس پیمان ۱۹۳۳ و سرانجام، اشغال ایران در شهریورماه ۱۳۲۰، تنها نمونه‌ای که می‌توان از آن شرمسار نبود، پیمان ارزروم است که به‌راستی از کارهای نیک میرزاتقی خان امیرکبیر و پیرامونیانش بود. در سد سال گذشته نیز، یگانه موردی که می‌تواند مایه‌ی سربلندی ایرانیان باشد، پیروزی چشمگیر ایران در دیوان دادرسی بین‌المللی لاهه در پایان تیرماه ۱۳۳۱ است.

هم از این رو است که ویران ساختن یادگار پرافتخار پیروزی ایران در دادگاه لاهه، آن هم با بهره‌گیری از یادمانده‌های خرده‌گیرانه‌ی کسی که در جایگاه منشی‌گری و کارهای تدارکاتی سفارت ایران در هلند بوده و خود نیز داعیه‌ای در آشنایی با حقوق بین‌الملل ندارد، رفتاری فرومایه و نکوهیده است.

من از کسی شنیده بودم که به سفارش یکی از «پشتیبانان» کتاب آسیب‌شناسی یک شکست، ویرایش یادمانده‌ی آقای امیراصلان افشار، آخرین رییس تشریفات دربار شاهنشاهی ایران، به آقای میرفطروس واگذار شده است. گمان نمی‌کردم که چنین کاری، انگیزه‌ای گردد که آقای میرفطروس بخشی را با نام «مصدق در دادگاه لاهه» بر چاپ سوم آسیب‌شناسی یک شکست بیافزاید که پس از یک بند کوتاه، همه‌ی این بخش، ۸ برگ از یادمانده‌ی چاپ نشده‌ی آقای امیراصلان افشار باشد که بنا به گفته‌ی خود، «کوچک‌ترین عضو سفارت هلند» در آن هنگام بوده است.^۱ شگفت‌آور است که کسی به نام پژوهش‌گری در تاریخ، به یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های دیپلماتیک تاریخ مدرن ایران بپردازد و به جای بازگ کردن همه‌ی ماجرا، تنها و تنها برای بی‌اعتبار ساختن مصدق و نشان دادن یکی دیگر از کژروی‌های او، یا به داوری ایشان «شلختگی» هیئت نمایندگی، گزارش دادگاه لاهه را با آوردن واگفته‌ی درازی از کسی که در آن هنگام دبیر

۱- مصاحبه‌ی امیراصلان افشار با مهناز افخمی، ۱۰ سپتامبر ۱۹۸۸، بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی. در این گفت‌وگو، آقای افشار گفته که او پایین‌ترین کارمند دیپلماتیک سفارت ایران در هلند در هنگام بررسی شکایت بریتانیا در دیوان دادرسی لاهه بوده است. در بخشی از این گفت‌وگو، افشار با خنده و شادی، نمونه‌ای از کشورداری و قانون‌مداری دوران پهلوی را بازگو می‌کند. او پس از اشاره به یک سال زندگی در ایالات متحد در سال ۱۹۵۶ که بخشی از یک پروژه‌ی دولتی این کشور بوده، می‌افزاید: «یک سال در آمریکا بودم و سفر می‌کردم ... در فیلادلفیا کاغذهایم را از پستخانه گرفتم و همین‌طور چند تا کاغذ را نگاه می‌کردم و اتوموبیل می‌راندم ... یکی از کاغذها را باز کردم دیدم کاغذی از وزارت خارجه [است] که نوشته‌اند شما در انتخابات [دوره‌ی نوزدهم] شورای ملی به عنوان نماینده‌ی مراغه انتخاب شده‌اید.» ایشان افزوده‌اند که تا پیش از این نامه، روحشان از نمایندگی برای مجلس از مراغه خبردار نبوده و در پاسخ به این پرسش که چرا شما را از مراغه انتخاب کردند، می‌گوید: «ساعده، پدر خانم من کاملیا، اهل مراغه بود»، که اشاره‌ای است به محمد ساعد مراغه‌ای، سفیر، وزیر، نخست‌وزیر و از نخبگان سیاسی ایران از ۱۳۱۰ تا میانه‌ی دهه‌ی ۳۰ خورشیدی.

سوم سفارت ایران در هلند بوده و پیوند دوری با هیئت نمایندگی ایران داشته، خلاصه کند و برپایه‌ی همان واگفته، به مچ گیری پردازد که:

«بسیاری از عوامل اجرایی [طرح ملی شدن صنعت نفت]، فاقد حس مسئولیت کافی بودند به طوری که حاملین پاسخ دفاعی دولت ایران، دکتر علی شایگان، حسن صدر و اصغر پارسا، پس از رسیدن به هلند و در آخرین لحظه‌ی مهلت قانونی دادگاه، تازه متوجه شده بودند که پاسخ دولت ایران را فراموش کرده و در تهران "جا" گذاشته‌اند.»^۱

او سپس از آقای افشار بازگو می‌کند که ایشان با رنج و شکیبایی بسیار، آن اسناد را از راه تلفن بازسازی کرده و به دادگاه رسانده‌اند. این گونه «تاریخ نگاری» و «پژوهش» درباره‌ی رویدادی که ده‌ها هزار برگ سند در آرشیوهای دولتی چندین کشور و در یادمانده‌های ایرانیان و از جمله سه نفری که آقای میرفطروس نام برده‌اند^۲، از آن به جای مانده است، هرآینه برای خشنود ساختن پشتیبانان پروژه‌ی بدنام ساختن مصدق نباشد، چه سودای دیگری در پی دارد؟ روزنامه نگاری جنجالی؟ چه سودی از این کار به دست می‌آید که همه‌ی پیامد پیروزی ایران بر بریتانیا در دادگاه لاهه، به واگفته‌ای از یادمانده‌ی کسی محدود شود که در آن هنگام دیپلمات جوانی در سفارت هلند بوده و پس از آن، از براندازی دولت مصدق بهره‌مند شده است؟

آن چه از آقای امیراصلان افشار بازگو شده، از یک سو نشانه‌ی این است که افشار هم مانند هر انسان کهن سالی، تاریخ‌ها را درهم می‌آمیزد و برخی را فراموش می‌کند. او گاه و بیگاه با خودستایی‌های داستان پردازانه به همان رسم و سیاق بسیاری دیگر از سیاستمداران یادمانده نویسی که در سال‌هایی که بیشتر بازیگران سیاسی هم دوره‌ی ایشان در میان نیستند، یادگار می‌نویسند، خویشتن

۱- چاپ سوم، برگ ۱۰۴.

۲- علی شایگان، گزارش خود را از این سفر به نشست مجلس در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۰ داده است (به برگ ۵۸ بنگرید). یادمانده‌های حسن صدر از فراهم ساختن لایحه و سفر به لاهه را، فضل‌الله رضا در شماره‌ی ۷۶ مجله‌ی بخارا بازگو کرده است (به برگ ۵۷ بنگرید). زندگی‌نامه‌ی اصغر پارسا، به کوشش فرزند ایشان، علی پارسا به چاپ رسیده است. پارسا، اصغر: فرزند خصال خویشتن، نشرنی، تهران ۱۳۸۸.

را در کانون رویدادها می‌نهد و از خود قهرمان می‌سازد. از سوی دیگر هم، این بخش از کتاب آقای میرفطروس که تنها در برگینده‌ی «گفت‌وگویی» هشت برگی او با افشار است، از ناآگاهی او درباره‌ی تاریخ دورانی که به پژوهش و کتاب نویسی پیرامونش پرداخته، حکایت دارد. آقای میرفطروس در یک مورد نیز، ده‌ها کژگویی تاریخی افشار را راست نمی‌گرداند و به هیچ سند و نوشته‌ی دیگری هم نگاه نمی‌کند. او این بخش از گفتار آقای افشار را هم با حروف سیاه برجسته کرده است که «برخلاف باور رایج، در واقع این دولت انگلیس بود که علیه دولت ایران شکایت کرده بود نه برعکس». باور رایج چه کسی؟ هرکس که اندکی آشنایی پایه‌ای با تاریخ ایران داشته باشد، می‌داند که بریتانیا از ایران به دادگاه لاهه شکایت کرده بوده و نیازی نیست که اینک آقایان افشار و میرفطروس پرده از این «راز سر به مهر» بردارند.

یادداشت آقای افشار که آقای میرفطروس شادمانانه به آگاهی رسانده است، سیمایی را ترسیم می‌کند که در آن، کسانی در تهران در کار وکیل بلژیکی ایران دخالت می‌کرده و همه‌ی اسناد او را پس از بازبینی در تهران، تغییر می‌داده‌اند؛ بار همه‌ی ترجمه‌ها برگردیده افشار بوده است و دست آخر هم خود مصدق که گویا به دیاری اعتماد نداشته، به هلند رفته تا کار حقوقی را در دست گیرد:

«می‌خواستیم به شکایت دولت انگلیس علیه ایران پاسخ بدهیم ... تمام این کارها و نوشتن گزارشات و ترجمه‌ی آن‌ها و مذاکره و رفتن به دیوان دادگستری لاهه ... تمام این‌ها برعهده من بود.»^۱

این گفته‌ها اگر ناشی از افزونی سن نباشد، دروغ‌های خودستایانه‌ای بیش نیستند. مگر ممکن است دولت ایران، بزرگ‌ترین گرفتاری حقوقی خود را با یکی از نیرومندترین دولت‌های جهان، به یک کارمند پایین پایه‌ی سفارت ایران در هلند واگذار کرده باشد؟ مگر این که بپذیریم همه‌ی آن کارهایی که در دو بخش مهم وزارت خارجه‌ی ایران برای بازبینی دادخواست‌های بریتانیا، نوشتن لوایح حقوقی و برگردان کوهی از اسناد انجام می‌شده، سپس برای بازبینی به

آقای افشارکه نه پیشینه‌ی حقوقی می‌داشته و نه جایگاه بلندی در آن سفارت، فرستاده می‌شده که ایشان پس از بازبینی، ترجمه کنند و به دیوان لاهه ببرند! آرشیو دیوان دادرسی لاهه گواهی می‌دهد که از هنگام دادخواست بریتانیا به دیوان در ۴ خرداد ۱۳۳۰ تا میانه‌ی آذرماه آن سال که حسین نواب، وزیرمختار ایران در هلند، به نمایندگی رسمی دولت ایران در دیوان لاهه برگزیده شد، همه‌ی گزارش‌ها و نامه‌نگاری‌های دیوان لاهه از راه تلگراف و به زبان فرانسه به آقای کاظمی، وزیرخارجی ایران فرستاده می‌شده و پس از آن تاریخ، به آقای نواب و نسخه‌ای هم به ایران. پاسخ‌های ایران هم جزیک مورد، همه به فرانسه و از تهران فراهم و فرستاده شده‌اند. پس این که افشار می‌گوید «وقتی شده بود که فرصت سرخاراندن نداشتیم»، از چه رو است؟

«وقتی شده بود که فرصت سرخاراندن نداشتیم. دکتر مصدق به آقای نواب پیشنهاد کرد تا برای دفاع از ایران، یک وکیل خیلی حسابی پیدا کند که فرانسه صحبت کند. آقای نواب هم مسافرتی به بلژیک کردند تا با مذاکره با وزارت خارجه و وزارت دادگستری بلژیک ببینند آیا وکیلی را می‌توان پیدا کرد که حاضر باشد از ایران دفاع بکند چون در آن موقع، می‌توانم بگویم که روزنامه‌های اروپا تقریباً همه ضد ایران بودند و کسی هم شاید حاضر نمی‌شد از ایران دفاع بکند. ولی آقای هانری رولن حاضر شد که به ایران کمک کند و گفت که تنظیم شکایت نامه را به من محوّل کنید و من انجام می‌دهم. به این ترتیب، هر لایحه‌ی دفاعی را که وکیل می‌نوشت، به تهران می‌فرستادند؛ در تهران در آن دخل و تصرف می‌کردند و ... خود آقای دکتر مصدق تصمیم گرفتند که در این دادگاه شرکت کنند.»^۱

اگر میرفطروس با پایه‌ای‌ترین روش‌های تاریخ‌نویسی و پژوهش‌گری، آشنایی دوری هم می‌داشت، به خود پروانه نمی‌داد که از چنین سخنانی که با همه‌ی داده‌های تاریخی بیگانه‌اند، سند زربنی در نکوهدن مصدق دریکی از نمونه‌های اندکِ درخشش دیپلماتیک و حقوقی ایران، بسازد.

- نخست این که افزون بر هانری رولن، حقوق دانان دیگری نیز پذیرای نمایندگی ایران در لاهه بودند. گرفتاری نه در این بود که «کسی هم شاید حاضر نمی شد از ایران دفاع بکند»؛ در این بود که پولی که درخواست می کردند با وضعیّت مالی زیر فشار ایران شدنی نبود... رولن پذیرفت که در برابر ۱۵۰۰ پوند، نماینده‌ی حقوقی ایران در دادرسی باشد. پلیدی رفتار بریتانیا به پایه‌ای بود که با بستن حساب ایران در لندن که بنا بود هزینه‌ی رولن از آن پرداخت شود، پرداخت هزینه‌ی او را چنان دشوار ساخت که حسین نواب از حساب پسرش هزینه‌ی ناچیز رولن را پرداخت!
- دو دیگر این که پیوستن هانری رولن به تیم حقوقی ایران، پس از سفر مصدّق به لاهه در ۷ خرداد ۱۳۳۱، یا در دوماه پایانی دادرسی روی داد که دیگر نیازی به نوشتن لایحه و فرستادنش به تهران نبود. از این رو، این داستان سرایی افشار که «هر لایحه‌ی دفاعی را که وکیل می نوشت، به تهران می فرستادند؛ در تهران در آن دخل و تصرف می کردند»، همان است که نوشتم: داستان سرایی! رولن که یگانه وکیل ایران بود، هرگز لایحه‌ای را به تهران نفرستاد تا «در آن دخل و تصرف» شود.
- سه دیگر این که سفر حسین نواب به بروکسل نه برای جستجوی وکیل، که برای دیدار با هانری رولن، استاد حقوق بین الملل در دانشگاه بروکسل، رئیس پیشین سنای بلژیک و حقوق دانی سرشناس بود و در این دیدار، رولن پذیرفت که وکیل و رایزن حقوقی ایران در دادگاه باشد.

مورّخ میرفطروس در بند نخست این بخش می نویسد که افاضات افشار «در

۱- رولن این هزینه را تنها برای رفت و آمد و هتل خود و همکارش، خانم مارسل سلوزنی Marcel Sluszny از کانون وکلای بروکسل، پذیرفت. پروفیسور هانری رولن، در سال ۱۹۵۹ قاضی دیوان حقوق بشر اروپا شد. او در نوشتاری زیر نام «دیوان دادرسی بین المللی و حوزه‌ی اختیار ملی»، در فوریه‌ی ۱۹۵۴، داوری خود را درباره‌ی شکایت بریتانیا و رای دادگاه بیان کرد: Rolin, Henri: The International Court of Justice and Domestic Jurisdiction, *International Organization*, February 1954, Vol 8 Issue 1

گفت‌وگو با نگارنده» است، اما در این ۸ برگ «گفت‌وگو»، افشاریکه تاز است و مورخ، نه می‌پرسد و نه به افشار یادآوری می‌کند که او شاید تاریخ‌ها را با هم درآمیخته باشد. افشاربی‌آن که میرفطروس تلنگری هم به گفته‌هایش بزند، چنین می‌گوید:

«خود آقای مصدق تصمیم گرفتند که در این دادگاه شرکت کنند... تقریباً یک هفته پیش از دادگاه، اتفاق دیگری افتاد که آقای نواب را فوق‌العاده عصبانی کرد.»

او سپس می‌افزاید که دولت ایران، بیمناک از فرستادن سند پاسخ حقوقی خود از راه تلگراف یا با هواپیما، آقایان علی شایگان، اصغر پارسا و حسن صدر را همراه با سند روانه کرده است و آن سه تن نمایندگان آشفته، خسته و شلخته‌ی دولت مصدق، هنگامی که از گرد راه رسیده، دریافت‌اند که پاسخ به شکایت را در تهران جا گذارده و اینک این آقای امیراصلان افشار است که باید با تندنویسی و ترجمه، ایران را از یک شکست حقوقی نجات دهند. گرفتاری داستان افشار، یکی دو تا نیست:

- مصدق و هیئت نمایندگی ایران از دو هفته پیش از آغاز دادگاه در لاهه بوده‌اند و آن سه تن نمی‌توانسته «یک هفته پیش از دادگاه» به لاهه رفته و سندی را «جا» گذاشته باشند!
- سفر شایگان، پارسا و حسن صدر، در هفته‌ی نخست تیرماه ۱۳۳۰ روی داده و سفر مصدق و هیئت ایران برای شرکت در نشست نهایی دادگاه، از ۷ خرداد ۱۳۳۱ آغاز شده است!

درست این می‌بود که پژوهش‌گر میرفطروس به جای پذیرش سخنان کهن سال مردی که چه بسا سوءنیتی هم در جابه‌جا کردن تاریخ‌ها نمی‌داشته، راستی‌های تاریخی را با خوانندگان کتابش در میان می‌نهاد و از شنیدن سخنانی که با پیش‌داوری‌های هماهنگ‌اند، شادمان نمی‌شد و برای شیرین کردن این داستان سرایی‌های نادرست تاریخی، در آغاز این بخش نمی‌نوشت که سخنان افشار

گواهی است بر بی‌برنامه و بی‌مسئولیت بودن مصدق و پیرامونیانش. تاریخ راست‌گویانه‌تر چنین است: (همه‌ی روزها در سال ۱۹۵۱/۱۳۳۰ است)

۱. در ۲۶ می (۴ خرداد)، کمتر از یک ماه پس از آغاز نخست‌وزیری مصدق، دولت بریتانیا علیه ایران به دادگاه لاهه شکایت کرد.

۲. در ۲۲ ژوئن (۳۱ خرداد)، دادگاه لاهه روز ۳ سپتامبر (۱۱ شهریور) را برای دادخواست یا لایحه (memoire) بریتانیا و روز ۳ دسامبر (۱۱ آذر) را برای پاسخ به دادخواست یا لایحه‌ی جوابیه از سوی ایران (countrememoire) اعلام کرد. دادگاه به درخواست بریتانیا، مهلت تحویل دادخواست را برای بریتانیا تا ۱۰ اکتبر (۱۷ مهر) و به درخواست ایران، مهلت تحویل پاسخ به دادخواست را تا ۱۱ فوریه ۱۹۵۲ (۲۱ بهمن) افزایش داد.

۳. دولت بریتانیا از این هم فراتر رفت و در همان نشست ۳۱ خرداد (۲۲ ژوئن) از دیوان دادرسی خواست که برای جلوگیری از به اجرا گذاشته شدن ملی شدن صنعت نفت یا «خلع ید» از شرکت نفت ایران و انگلیس، قرار تأمین^۱ صادر کند و یک روز پس از آن، در ۲۳ ژوئن (۱ تیر)، دادگاه روز ۳۰ ژوئن (۸ تیر) را برای رسیدگی به درخواست بریتانیا اعلام کرد.

از واگفته‌ای که میرفطروس از آقای افشار بازگو کرده، چنین برمی‌آید که اشاره‌ی او به این تاریخ ۲۱ بهمن ۱۳۳۰ است که آخرین مهلت پاسخ به دادخواست از سوی ایران است. آقای افشار به پژوهش‌گر میرفطروس می‌گوید که حسین نواب، وزیر مختار ایران در هلند، بی‌تابانه به تهران تلگراف می‌زده که چیزی به پایان زمان برای دادن پاسخ به دادخواست بریتانیا نمانده است و می‌افزاید که چند ساعت مانده به تاریخ نهایی، آقایان شایگان، پارسا و صدر برای دادن همین پاسخ به دادخواست به لاهه آمدند:

«بالاخره به تلگراف آقای نواب پاسخ داده شد که به عللی صلاح نبود countre memoire به وسیله‌ی شرکت هواپیمایی فرستاده شود (فکر می‌کردند همه جاسوس انگلیسی‌ها هستند!!) این لایحه‌ی دفاعی به وسیله‌ی

1- Request for indication of interim measures of protection.

آقای دکتر شایگان، آقای اصغر پارسا و آقای حسن صدر فرستاده خواهد شد و آقایان با شرکت هواپیمایی Iranian Airways به آمستردام خواهند آمد... حالا آقایان چه روزی می‌رسند؟ همان روزی که که بایستی ساعت ۴ بعداز ظهر این countre memoire تحویل داده شود.»^۱

نیک بنگرید که میرفطروس مورخ، با ریسمان آشفته‌گویی‌های تاریخی افشار، خویشان را به چگونه‌چاهی فرو می‌برد! افشار به میرفطروس می‌گوید که سفر آن سه تن برای دادن سند پاسخ به دادخواست (countre memoire) یعنی در بامداد روز ۲۱ بهمن (۱۱ فوریه)، «همان روزی که بایستی ساعت ۴ بعداز ظهر این countre memoire تحویل داده شود» بوده است. حال آن که سفر سه تن نامبرگان به لاهه، برای پاسخ‌گویی به صدور قرار تأمینی بوده که مهلت آن در ۸ تیر به پایان می‌رسیده و نه پاسخ به دادخواست! افشار در آشفته‌گویی‌هایش رویدادی را به یاد می‌آورد که در دوگفت‌وگوی پیشنش با مهناز افخمی و علی لیمونادی^۲ هرگز اشاره‌ای به آن نکرده است و مورخ میرفطروس، این پربانش گویی‌ها را مانند راحت الحلقوم فرو می‌برد و یک کلمه به افشار نمی‌گوید که

۱- چاپ سوم، برگ ۱۱۱. بیست و سه سال پیش از آن چه در بالا آمده است، امیراصلان افشار درگفت‌وگو با مهناز افخمی، گفته که شایگان، پارسا و صدر «با هواپیمای ایران ایر... داکوتای دومتوره» به آمستردام پرواز کرده‌اند. (مصاحبه‌ی امیراصلان افشار با مهناز افخمی، ۱۰ سپتامبر ۱۹۸۸، بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی.) شرکت ایرائین ایرویز را غلامحسین ابتهاج، برادر ابوالحسن ابتهاج در سال ۱۳۲۳ (۱۹۴۴) بنا نهاد و این شرکت بخشی از شبکه‌ی ایران تور او بود و به همین نام نیز در ایران شناخته می‌شد. چند سالی پس از آن، رضا افشار بزرگ‌ترین سهام‌دار آن شد و برای دوران درازی، تنها پروازهای بین‌المللی‌اش به جده در دوران حج بود. برای آگاهی بیشتر از تاریخچه‌ی هواپیمایی در ایران و از جمله شرکت ایرائین ایرویز که پیشینه‌ای جدا از ایران ایر (هما) دارد، به دو نوشته‌ی ارزشمند زیر بنگرید:

- Atrvash, Abbas: The Evolution of Iranian Airline Industry. *The Iranian*, May 1997.

- Razavi, Hamid: Balloons to Boeings. *The Iranian*, April 30, 1998.

۲- گفت‌وگوی ویدیویی علی لیمونادی با امیراصلان افشار در پنج بخش، بدون تاریخ. آقای لیمونادی به آگاهی من رساندند که این گفت‌وگوها در سال ۲۰۰۸ در آتریش روی داده است. این گفت‌وگوها از راه آرشیو IRTV و یوتوب در دسترس همگان است.

این تاریخ‌ها با هم نمی‌خوانند!

افزون بر این، خواهیم دید که فرستادن پاسخ همراه سه نماینده‌ی بلند پایه‌ی دولت ایران، نه از این رو است که گویا «فکر می‌کردند، همه جا جاسوس انگلیس هستند»! از هنگام فرستادن تلگراف دیوان دادرسی لاهه به باقر کاظمی، وزیر امور خارجه، در دوم تیرماه، تا نشست دادگاه برای رسیدگی به درخواست بریتانیا در هشتم تیرماه، شش روز زمان بوده که دولت ایران باید پاسخی می‌نوشت و به لاهه می‌فرستاد. شوربختا که افشار در ۹۲ سالگی همه‌ی آن تاریخ‌ها را درهم آمیخته و مورخ میرفطروس هم که آگاهی‌های اندکی از آن رویدادها و از تاریخ دارد، همان تاریخ‌گویی‌های نادرست را بر کاغذ نهاده و بازگو کرده است. در نشست روز شانزدهم تیرماه مجلس شورای ملی، سه روز پس از رأی دیوان به سود بریتانیا در زمینه‌ی قرار تأمین، عباس اسلامی، نماینده‌ی بابل، در یک سخنرانی دراز پیش از دستور پس از برشمردن کژرفتاری دیوان دادرسی لاهه، چنین گفت:

«اولاً برای پاسخ دولت ایران توجه بفرمایید چقدر این موضوع بودار است. برای پاسخی که از دولت ایران خواسته بود، سه روز وقت تعیین کرده که دولت با آن شتاب یک جوابی تهیه کرد که بنده در آن جلسه ایراد کردم که سُست بوده و بعد موقعی که نماینده‌ی خصوصی [صدر، شایگان و پارسا] می‌رفت با یک هواپیمای خصوصی اعزام شد. اما بعد [آن شرکت خصوصی] این احتیاط لازم را کرد چون شنید دولت ایران در مضیقه‌ی مالی است.»^۱

باقر کاظمی، وزیر امور خارجه‌ی ایران، در همان نشست به نمایندگان مجلس چنین گزارش داد:

«رییس دیوان به ما مراجعه کرد که دولت انگلستان تقاضای تدابیر احتیاطی کرده است. باز هم ما به همان عقیده‌ی سابق باقی بودیم و باز با این که مهلتی که به ما داده شده بود خیلی کم بود یعنی به قدری کم بود که اسباب تعجب تمام دنیا شد، معذالک در ظرف سه چهار روز ما به قدری که فرصت داشتیم

۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۸۶۴، مذاکرات مجلس شورای ملی، جلسه‌ی ۱۶۵، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز یکشنبه ۱۶ تیرماه ۱۳۳۰.

و بقدری که وقت اجازه می‌داد، دلایلی تهیه شد و فرستادیم... (دکتر طباطبائی):

خیلی هم خوب تهیه شد.^۲

کاظمی به مجلس گزارش داده که انگیزه‌ی روانه کردن سه تن به همراه لایحه چه بوده است. حسن صدر که نویسنده‌ی این لایحه‌ی حقوقی ایران و یکی از سه نفری است که میرفطروس و افشار از آن‌ها یاد می‌کنند، در باره‌ی این سفر، فراهم ساختن سند حقوقی و بدون اشاره‌ای به ماجرای «جاگذاردن اسناد»، چنین می‌گوید:

«در لحظاتی که لایحه در اتاق مجاور در دست ترجمه و تایپ بود، چون فرصت بسیار کم داشتیم، بایستی شخص مورد اعتمادی جواب دولت ایران را هرچه زودتر به لاهه می‌برد تا به رییس دیوان تسلیم کند. آقای دکتر مصدق شاید باز به منظور حق شناسی مرا مأمور بردن لایحه کردند. من تقاضا کردم این مأموریت در معیت آقای دکتر شایگان انجام گیرد. این پیشنهاد با حُسن استقبال دکتر شایگان و تصویب دکتر مصدق روبرو شد. مشکلی که می‌ماند، هواپیمای آماده به حرکت بود. در آن ایام جزایر فرانس [AirFrance] و کالِ اِلِ اِم [KLM] و اِس آ اِس [SAS] هواپیمایی نبود. این هاهم هفته‌ای یک روز پرواز بیشتر نداشتند و اولین پرواز هم دوشنبه بود.»^۳

نیک بنگرید که سخنی از «مشکوک» بودن هواپیمای هلندی در میان نیست. آن شرکت هفته‌ای یکبار از تهران پرواز می‌کرده و در روز چهارشنبه تا آدینه پروازی به آمستردام نداشته است. صدر چنین می‌افزاید:

«تنها وسیله‌ای که می‌توانست در اختیار ما باشد، هواپیمای دو موتوره‌ی ایران تور بود که طبق قراردادی که با کمپانی سازنده‌ی فرانسوی داشت ... بایستی

۱- عبدالحسین طباطبائی، فرزند مرتضی قلی خان نایینی، نماینده‌ی نایین در مجلس ۱۵ و ۱۶ و پزشک جراح.

۲- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۸۶۴، مذاکرات مجلس شورای ملی، جلسه‌ی ۱۶۵، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز یکشنبه ۱۶ تیرماه ۱۳۳۰.

۳- بازگوشده در «رضا، فضل‌الله: حسن صدر، خطیب و نویسنده‌ی دلیر. بخارا، سال سیزدهم، شماره ۷۶، مرداد - شهریور ۱۳۸۹، برگ ۴۲۵-۴۲۴.

برای بازدید و احتمالاً رمونت موتور و تعمیرات دیگر به کارخانه‌ی سازنده مراجعه می‌کرد. این هواپیما آماده‌ی پرواز به پاریس بود و به همین دلیل هم سه مسافر خود را مجانی برد و از دولت پولی توقع نکرد. مسافر سوم آقای [اصغر] پارسا عضو وزارت خارجه بود که به دستور آقای کاظمی، وزیر خارجه، ما را همراهی می‌کرد.^۲

علی شایگان، نماینده‌ی تهران در مجلس و یکی از سه فرستادگان دولت ایران به لاهه، در گزارشی به مجلس در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۰، تردیدی به جای نمی‌گذارد که آن سفر در آغاز تیرماه و برای پاسخ به درخواست بریتانیا در صدور قرار تأمینی بوده و نه در ۲۱ بهمن برای دادن پاسخ به دادخواست و در این سفر نه سندی «جا» گذاشته شده و نه کسی به نام امیراصلان افشار نقشی داشته است. نیک بنگرید که این گزارش، سه هفته پس از آن سفر از سوی یکی از همان کسانی که افشار نام برده، به مجلس شورای ملی داده شده و نه ۶۱ سال دیرتر از سوی کسی که در آن هنگام کارمند دون پایه‌ی سفارت بوده است:

«بنده از طرف هیئت مختلط و مع الواسطه از طرف نمایندگان محترم مجلس و ملت ایران مأموریت داشتم که به لاهه بروم و در امر رسیدگی به درخواست دولت بریتانیا نظارت کنم... دولت انگلستان یک عرضحال ثانوی داد به عنوان درخواست اقدامات تأمینیه ... یکی از ایراداتی که به محکمه می‌شد و اشخاص بی‌طرف مکرراً اظهار کردند، همین بود که محکمه عجله کرده است در روز محاکمه. دولت ایران به سرعت تمام، جوابی راجع به همین درخواست اقدامات تأمینیه تهیه کرد ... سه ساعت پس از نصف شب پنجشنبه ششم تیر به بنده امر شد که بایستی این عرضحال را که می‌بردند، من آن جا باشم و توضیحاتی به طور غیر رسمی برای قضات بدهم و ذهن قضات را روشن بکنم. ساعت چهار بعد از نصف شب یعنی چهار صبح روز جمعه بود که ما حرکت کردیم به لاهه با هواپیمای مخصوص.

این هواپیما به واسطه‌ی این که برای این قبیل مسافرت‌ها حاضر نبود، به جای این که ما را در ظرف ۱۶ ساعت به آن جا برساند، در ظرف ۲۷ ساعت ما را به آن جا رسانید به طوری که وقتی به لاهه رسیدیم، بیش از دوسه ساعت به موقع محاکمه [۱۰:۳۰] بامداد شنبه ۳۰ ژوئن/۸ تیرماه] باقی نمانده بود. طبعاً فکر ما این شد که فقط رییس محکمه را بینیم. چون رییس محکمه هم سابقاً استاد بنده بود ... رفتم خدمت ایشان. او برای این که در مظان تهمت نباشد، یعنی انگلیسی‌ها تصور نکنند و ایراد نکنند که شاید مذاکرات محرمانه داشتند، ما را تنها نپذیرفت. یعنی وقتی بنده وارد شدم، فرستاد رییس دفتر محکمه را که قاضی محترمی است و جزو قضات می‌نشیند، ایشان هم حاضر شدند. وزیر مختار ایران [حسین نواب] هم همراه ما بود.

محکمه ساعت ده و نیم صبح شنبه تشکیل شد. جای نمایندگان ایران آن جا خالی بود. بنده و رفقایم در جزء نمایندگان سیاسی جزء تماشاچی‌ها نشستیم... ضمناً عرض کنم، لایحه‌ی ما اصلاً قرائت نشد.»

این گزارش یکی از سه فرستاده‌ی ایران در سه هفته پس از ماجرا به مجلس شورای ملی است. این گزارش را با داستان‌سرایی ۶۱ سال دیرتر امیراصلان افشارکه میرفطروس بی‌کم و کاست آن را بازگو کرده است، مقایسه کنید تا میزان تاریخ شویی در سودای بدنام کردن دولت مصدق را دریابید:

«بالاخره به تلگراف آقای نواب پاسخ داده شد که به عللی صلاح نبود *countre memoire* به وسیله‌ی شرکت هواپیمایی فرستاده شود (فکر می‌کردند همه جاسوس انگلیسی‌ها هستند!!) این لایحه‌ی دفاعی به وسیله‌ی آقای دکتر شایگان، آقای اصغر پارسا و آقای حسن صدر فرستاده خواهد شد و آقایان با شرکت هواپیمایی Iranian Airways به آمستردام خواهند آمد... حالا آقایان چه روزی می‌رسند؟ همان روزی که که بایستی ساعت ۴ بعداز

۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران. شماره‌ی ۱۸۷۷. مذاکرات مجلس شورای ملی، جلسه‌ی ۱۱۷۱، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز یکشنبه ۳۰ تیرماه ۱۳۳۰.

ظهر این *countre memoire* تحویل داده شود... من و آقای حسن شهریار ساعت ۷ صبح در آمستردام بودیم. آقایان هم خسته و کوفته رسیدند... آقای نواب با قهوه و شیرینی از آن‌ها پذیرایی کرد... آقای شایگان که وزیر بود [وزیر نبود، نماینده‌ی مجلس بود!] و رییس این هیئت، کیفش را باز کرد تا متن لایحه‌ی دفاعی را در بیاورد... اما لایحه دفاعی دولت ایران در آن نبود... بالاخره بازنویسی لایحه‌ی دفاعی تمام شد... تقریباً ساعت ۳ و نیم بعد از ظهر لایحه‌ی دفاعی را بردم تحویل دیوان دادگستری لاهه دادم.»^۱

آشفته‌گی در تاریخ پژوهی از این جا آشکار می‌گردد که افشار می‌گوید و میرفطروس گزارش می‌دهد که گویا سفر شتاب‌زده‌ی نمایندگان ایران به لاهه برای دادن پاسخ به دادخواست (*countre memoire*/لایحه‌ی جوابیه) است که پایان مهلت قانونی آن، دوشنبه ۲۱ بهمن ۱۳۳۰ (۱۱ فوریه ۱۹۵۱) بوده و به گفته‌ی افشار، حسین نواب «مرتب یاد آوری می‌کرد، ۳ هفته مانده، ۲ هفته مانده، ۱۰ روز مانده...». حال آن‌که آن سفر شتاب‌زده پس از مهلت ۳ یا ۴ روزه‌ای بوده که دیوان دادرسی برای پاسخ به درخواست تازه‌ی بریتانیا در تیرماه ۱۳۳۰ به ایران داده بود. آیا شرم‌آور نیست که کسی به نام پژوهش‌گر تاریخ، فراهم ساختن شتابان پاسخ حقوقی ایران را در ۲ روز و سفر شبانه‌ی شایگان، صدر و پارسا را برای رساندن آن پاسخ و آمادگی برای افزودن به آن، با آن محدودیت‌های دولت ایران، گواهی بر این برشمارد که آن‌ها «فاقد حسّ مسئولیت کافی بودند»؟ میرفطروس، نیم نگاه خرده‌گیرانه‌ای هم به این رفتار دیوان لاهه ندارد، اما بی‌درنگ و بدون پژوهش و راست‌گویی، در باره‌ی بی‌مسئولیت بودن فرستادگان دولت مصدق، داوری می‌کند. راستی که «بسیار جای بُود که بی‌شرمی باید کرد تا غرض حاصل شود».^۲

مهلت ایران برای تحویل پاسخ به دادخواست (*countre memoire*)، ۲۱ بهمن ماه ۱۳۳۰ بوده و ادعای آقای افشار این است که سه نماینده‌ی ایران ۷ بامداد

۱- چاپ سوم، برگ‌های ۱۱۴-۱۱۱

۲- قابوس‌نامه.

آن روز به لاهه رسیده‌اند و باز به گفته‌ی ایشان و آقای میرفطروس، از آن جا که «فاقد حسّ مسئولیت کافی بودند»، یک باره «متوجه شده بودند که پاسخ دولت ایران را فراموش کرده و در تهران "جا" گذاشته‌اند» و افشار با تیزبینی و «حسّ مسئولیت»، بسیار، از راه تلفن آن متن را از تهران دریافت کرده و پس از تایپ شدن، به دادگاه لاهه داده است. آشکار است که سخنان آقای افشار و نوشته‌ی یک سوبیه‌ی میرفطروس، با اسناد و داده‌هایی که در دست است نمی‌خوانند.

نخستین گرفتاری داستان‌پردازی آقای افشار، همان است که پیشتر گفتم: آن سه تن در تیرماه و برای جلوگیری از صدور قرار تأمینی به لاهه رفته بودند و نه دادن *countre memoire* که زمان پاسخش هشت ماه دیرتر بوده است!

دو دیگر این که افشار می‌گوید به یاری دیوان دادرسی لاهه، یک تندنویس انگلیسی‌دان یافته تا سندگم شده را از تهران به انگلیسی بخوانند و او ماشین‌کند. این در حالی است که همه‌ی نامه‌ها و لوایحی که ایران به دادگاه لاهه می‌داده، در تهران، در وزارت خارجه‌ی ایران به فرانسه و یا انگلیسی برگردانده می‌شده و نه در دفتر دیپلماتیک ایران در لاهه. برگ‌های ۷۰۰ تا ۷۶۵ آرشیو دیوان دادرسی لاهه درباره‌ی شکایت بریتانیا، در برگ‌برنده‌ی ۱۶۰ نامه است که برخی از آن‌ها نامه‌های میان ایران و دیوان می‌باشد. در میان آن‌ها یک برگ نامه‌ی انگلیسی که وزارت خارجه‌ی ایران و یا کارکنان آن به دیوان نوشته باشند، نمی‌توان یافت و تنها اسناد انگلیسی، آن‌هایی است که ایران از پیمان و نامه‌نگاری‌ها با بریتانیا کپی کرده و به لوایح یا اسناد خویش پیوست کرده است.^۱ سندی را که این سه نماینده از تهران به لاهه برده‌اند، حسن صدر نوشته بود و به گفته‌ی اصغر پارسا، «ترجمه‌ی انگلیسی آن را هم، تا آن جا که من یادم می‌آید، امثال آقای دکتر [لطفعلی] صورتگر و آقای عبدالحسین دانشپور، که رییس بیمه‌ی ایران بود، کرده

1- <http://www.icj-cij.org/docket/files/168989/.pdf>.

نامه‌های مسئولین دیوان به ایران به دو زبان انگلیسی و فرانسه است و نامه‌های ایران، از جمله آخرین نامه‌ی حسین نواب به مدیر ثبت دیوان دادرسی در ۲۰ خرداد ۱۳۳۱ (۱۰ ژوئن ۱۹۵۲) همراه با آخرین اسناد ایران، همه به فرانسه است.

بودند»^۱. پارسا به یاد می‌آورد که برای دادن لایحه‌ی کامل‌تر به دادگاه، «بنده نشستم و لایحه را با مدارک تلفیق کردم تا عرض حال نهایی درست بشود. خانم ماشین‌نویس سفارت هم که هلندی بود به من کمک می‌کرد»^۲. اگر هم این سخن بی‌پایه‌ی افشار درست می‌بود که نمایندگان گسیل شده از تهران، آن سند را جاگذارده بودند، متن فارسی و همه‌ی یادداشت‌ها با ایشان بوده و اصغر پارسا می‌توانسته دوباره آن را به انگلیسی برگرداند. منشی هلندی سفارت هم ماشین‌نویسی لاتین می‌دانسته، دیگر چه نیاز به تندخوانی سند از راه تلفن و وام گرفتن یک منشی از دیوان لاهه بوده است؟

برای پذیرفتن داستان سرایی آقای افشار، باید نخست بپذیریم که گزارش باقرکامی به مجلس، گزارش شایگان از ماجرای سفرش به همان مجلس، یادداشت‌های حسن صدر که پیشتر به آن اشاره کردم و یادمانده‌ی اصغر پارسا در بخش «مأموریت به لاهه» در کتاب فرزند خصال خویشتن، همگی ساختگی و نادرست‌اند و تنها آقای افشار است که راست می‌گوید، آن هم در گفت و گو با «مورّخی» که تاریخ‌سازی و دستبرد به اسناد را به بلندای تازه‌ای برکشیده و آن را راه و رسم گذران زندگی ساخته است.

سومین و شاید بزرگ‌ترین گرفتاری روایت افشار/میرفطروس از ماجرای دیوان لاهه در این است که در سرتاسر آرشیو مرکز اسناد دادگاه لاهه، نشانی از پاسخ به دادخواست ایران که آقای افشار می‌گوید نمایندگان شلخته‌ی دکتر مصدّق آن را گم کرده بودند و او سراسیمه فراهم کرده و به دادگاه رسانده، نیست.^۳ نه از این‌رو که بایگانی لاهه آن را گم کرده باشد؛ از این‌رو که دولت ایران هرگز چنین سندی به دیوان داوری لاهه نداده است! آقای افشار فراموش کرده‌اند

۱- پارسا، فرزند خصال خویشتن، برگ ۷۵.

۲- همان، برگ ۷۶.

۳- من با دفتر Commis aux archive دیوان لاهه تماس گرفتم تا دریابم که آیا ممکن است برخی از اسناد هنوز آرشیو نشده باشند؟ پاسخی که شنیدم این بود که همه‌ی اسناد مربوط به شکایت بریتانیا علیه ایران آرشیو و بایگانی شده‌اند. از این هم فراتر رفته، کوشیدم تا کپی Countre Memorial ایران را در اسناد وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا بیابم که دریافتیم چنین سندی در آن جا نیز نمی‌باشد.

که مصدق حقوقدان و مشاورانش پی برده بودند که هرآینه ایران به جای پاسخ به دادخواست، لایحه‌ی رد صلاحیت دادگاه را بدهد، نیازی به آن سند پیشین نخواهد بود^۱ و از این رو است که در روز دوشنبه، ۱۴ بهمن (۴ فوریه) آن سال و یک هفته پیش از مهلت پاسخ دادخواست (لایحه‌ی جوابیه)، حسین نواب، پاسخ مقدماتی دولت شاهنشاهی ایران را که حسن صدر و همکارانش در تهران فراهم ساخته بودند، در ۲۸ برگ و ۶ پیوست و با دستینه‌ی خویش و زیر نام *Refus de la Cour* به دادگاه لاهه داده و این سند در پرونده‌ی آن دادگاه موجود است!^۲ این شاهکار حقوقی ایران، موضوع دادگاه را از رسیدگی به شکایت بریتانیا علیه ایران، به شکایت ایران در صلاحیت دادگاه دگرگون ساخت.

نه آقای میرفطروس به ارزش این شگرد حقوقی ایران پی برده و نه آقای افشار نشانی از آگاهی در این باره به دست می‌دهد. پس از این که در روز دوشنبه، چهارم فوریه (۱۴ بهمن)، سفارت ایران در لاهه لایحه‌ی ایران را در رد صلاحیت دادگاه به مسئول ثبت دادگاه داده، در همان روز مسئول ثبت، نامه‌ای به حسین نواب که از آذرماه نماینده‌ی رسمی ایران برای دریافت نامه و دستورهای دادگاه بوده، نوشته که بخشی از آن چنین است:

«من گواهی می‌دهم که با دریافت سند شما که تاریخ دوم فوریه ۱۹۵۲ [۱۲ بهمن ۱۳۳۱] بر آن است، شما دستور ۱۹ دسامبر [۱۹۵۱، ۲۷ آذر ۱۳۳۰] دادگاه را برآورده کرده‌اید.»^۳

در بامداد همان روز دوشنبه، ۱۱ فوریه (۲۱ بهمن) که افشار می‌گوید سراسیمه پاسخ دادخواست ایران را به دادگاه رسانده، آقای باسدوانت (*Basdevant*)،

۱- اصغر پارسا که معاون «اداره‌ی عهد و امور حقوقی وزارت امور خارجه» و نماینده‌ی آن وزارتخانه در کمیسیون نفت مجلس شورای ملی بود، نخستین بار به عزالدین کاظمی، فرزند باقر کاظمی، وزیر امور خارجه، یادآور شده که در پیمان ۱۹۳۳، «اعمال حق حاکمیت از شمول حکمیت دادگستری بین‌المللی مستثنی است» (فرزند خصال خویشان، برگ ۶۹).

2- <http://www.icj-cij.org/docket/files/16/10980.pdf>

۳- سند شماره‌ی ۸۴ از مکاتبات دادگاه در

<http://www.icj-cij.org/docket/files/16/8989.pdf>

رییس دادگاه لاهه به طرفین دعوا و نیز به سازمان ملل اعلام کرده که ایران پیش از موعد مقرر و با دادن دادخواست تازه، نیاز دادگاه را برآورده کرده و اینک بر دولت بریتانیا است که به دادخواست ایران در ردّ صلاحیت دادگاه پاسخ گوید: «از آن جا که پیش از پایان زمان برگزیده شده برای پاسخ به دادخواست [بریتانیا]، دولت شاهنشاهی ایران سندی را زیر نام لایحه‌ی ناپذیرفته شناختن صلاحیت دادگاه از سوی دولت شاهنشاهی ایران تحویل داده است؛ از آن جا که بر پایه بند سوم ماده‌ی ۶۲ نظام نامه‌ی دادگاه، با چنین لایحه‌ای ... نیاز دادگاه برآورده شده، دادگاه از دولت پادشاهی متحد بریتانیا و ایرلند شمالی می‌خواهد که پاسخ نوشته شده‌ی خود را نسبت به لایحه‌ی اعتراض مقدماتی دولت شاهنشاهی ایران، تا ۲۷ مارچ ۱۹۵۲ به این دادگاه تحویل دهد.»

پیش از نیمروز ۱۱ فوریه (۲۱ بهمن)، دیوان دادرسی لاهه، در اطلاعیه‌ی مطبوعاتی شماره ۱/۵۲ به آگاهی همگان رسانید که «دولت ایران سندی را زیر نام نگرش‌های اولیه: صلاحیت دادگاه از سوی دولت شاهنشاهی ایران، به دادگاه داده است. با این گام دولت ایران، رسیدگی به شکایت [بریتانیا] معلق می‌شود.»^۱ نیک بنگرید که در هیچ یک از این اسناد، سخنی از دریافت پاسخ به دادخواست (countre memoire)، سندی که آقای افشار می‌گوید «تقریباً ساعت ۳ و نیم بعد از ظهر ... بردم تحویل دیوان دادگستری لاهه دادم»، در میان نیست.

پس ناگفته پیدا است که دولت ایران و وزیرمختار آن در هلند می‌دانسته‌اند که دیگر نیازی به دادن پاسخ دادخواست حقوقی بریتانیا در روز ۱۱ فوریه (۲۱ بهمن) نمی‌باشد و اینک بریتانیا است که باید به لایحه‌ی تازه‌ی ایران در زمینه‌ی صلاحیت دادگاه پاسخ گوید. با این همه، افشار می‌گوید و آقای میرفطروس می‌پذیرد و بازگو می‌کند که در آن روز و یک هفته پس از دادن لایحه‌ی تازه به دادگاه، نمایندگان ایران با هواپیما به لاهه آمده و پرونده را جا گذارده‌اند و

1- <http://www.icj-cij.org/docket/files/16/12103.pdf>

پیکره‌ی این اطلاعیه به فرانسه و انگلیسی در رویه‌های پسین آمده است.

در همه‌ی این روزها، آقای نَوّاب با فراموش کردن سندی که در چهارم فوریه به دادگاه داده بود، در خواب و رویا به سر می‌برده و به دادن پاسخ دادخواست تازه سرگرم و دل مشغول بوده است و نگران از این که مبدا ایران، مهلتی را که دیگر در میان نمی‌بوده، از دست بدهد! آشکار است که این سخنان درست نیست.

در بخش دیگری از این واگفته‌ی بلند، آقای افشار به یاد می‌آورد که حسین نَوّاب، به علی شایگان و اصغر پارسا و حسن صدر که گویا لایحه‌ی ایران را با خود از تهران نیاورده بودند، گفته «خاک بر سرتان!» آیا به راستی می‌توان پذیرفت که پاک مرد فرهیخته‌ای چونان حسین نَوّاب، با چنان گستاخی بی‌ادبانه‌ای با نزدیک‌ترین مشاوران مصدّق سخن بگوید و چند ماه پس از آن، از وزیر مختاری ایران در هلند به وزیری خارجه برکشیده شود؟ بگذریم که آقای افشار در گفت‌وگویی که ۲۳ سال زودتر با مهناز افخمی داشته، سخنان دیگری را از نَوّاب به یاد می‌آورد و می‌گوید که نَوّاب به نام بُردگان گفته «شما غلط می‌کنید می‌خواهید نفت را ملی کنید، شما آدم نیستید». آدم‌هایی که افشار می‌گوید، نَوّاب به آن‌ها ناسزا گفته و خاک بر سرشان خوانده، کارکنان دون پایه‌ی وزارت خارجه و یا نوجوانانی که پیک اسناد حقوقی ایران باشند، نبوده‌اند. شایگان، افزون بر این که نماینده‌ی مجلس و از نزدیک‌ترین یاران مصدّق بوده، در همان روزها، سومین شمار رأی را در تهران برای نمایندگی دوره‌ی هفدهم مجلس شورای ملی به دست آورده بود. جایگاه حسن صدر نزد مصدّق چنان بوده که او پس از خواندن لایحه‌ی حقوقی که صدر آن را فراهم کرده بود، در یادداشتی که بر آن نهاد، به خط خود نوشت «کار امروز حضرتعالی مهم‌ترین کاری است که در مدّت عمر فرموده‌اید و از جنابعالی یادگاری در تاریخ ایران خواهد ماند». با این حال باید بپذیریم که وزیر مختار ایران در بلژیک، در نزد «کوچک‌ترین کارمند سفارت»، چنین کسانی را به باد ناسزا گرفته، آن‌ها را خُرد کرده و سپس به وزیری امور خارجه و دوستی با هردوی نامبردگان رسیده است!

۱- سینتا، ساسان: خاندان صدر. آینده، سال چهارم، شهریور تا آبان ۱۳۶۷، برگ ۲۳۲؛ رضا، فضل‌الله: حسن صدر، خطیب و نویسنده‌ی دلیر. بخارا، سال سیزدهم، شماره ۷۶، مرداد-

آقای میرفطروس به جای این رفتار شتاب زده و به دریا زدن با کشتی کاغذی یادمانده‌های آقای افشار، می‌توانست به تارنمای دادگاه لاهه نگاهی افکند و دریابد که همه‌ی اسناد، نامه نگاری‌ها، دستورها، گزارش نشست‌ها، آگاهی‌های رسانه‌ای و غیره، از هنگام شکایت بریتانیا در ۲۶ ماه می ۱۹۵۱ تا پایان کار اینک در دست است.^۱ میرفطروس می‌توانست برای بررسی کاری که با نام دهان پرکن «مصدق در دادگاه لاهه» در کتابش آورده، به آن اسناد و نیز یادمانده‌ی دیگر شرکت کنندگان در دادگاه نگاهی بیافکند و دریابد که سخنان افشار در بهترین برداشت، خودستایانه و نادرست است. آیا نیک نمی‌بود که میرفطروس دست کم می‌افزود که پس از همه‌ی آن سخن‌پردازی دیر سوم سفارت در آن هنگام و رییس آینده‌ی تشریفات دربار شاهنشاهی، درباره‌ی شلختگی و ناتوانی نمایندگان ایران، در ۲۲ جولای ۱۹۵۲ (۳۱ تیرماه ۱۳۳۱)، دادگاه بین‌المللی لاهه با رأی ۹ به ۵ به سود ایران داوری کرد؟ شوربختا که سودای ایشان پژوهش‌گری و راستی‌نویسی نبوده است. بلند آواز نادان گردن افروخته‌ای است که می‌خواهد دانایان را به بی‌شرمی بیافکند.^۲

اسناد دادگاه لاهه نشان می‌دهند که در ۹ ژوئن ۱۹۵۲ (۱۹ خرداد ۱۳۳۱)، هیئت نمایندگی ایران که دربرگیرنده‌ی کریم سنجابی، قاضی ویژه ایران، مصدق، حسین نواب، نصرالله انتظام و مشاور حقوقی ایران، هنری رولن و رایزنان هیئت، الهیار صالح، علی شایگان، مظفر بقایی، کاظم حسینی و محمدحسین علی‌آبادی و خانم مارسل سلوزنی بودند در نخستین نشست دادگاه شرکت داشته‌اند. در هیچ یک از این اسناد، نامی از امیراصلاح افشار نیست، زیرا او جایگاه ویژه‌ای در آن زمان نداشته است. متن کامل سخنان مصدق و هنری رولن به زبان فرانسه نیز در این اسناد آمده است.^۳

در آن هنگام، دو زبان رسمی دیوان دادرسی لاهه، فرانسه و انگلیسی بوده و

شهریور ۱۳۸۹، برگ ۵-۴۲۴.

1- <http://www.icj-cij.org/docket/index.php?p1=3&p2=3&k=ba&case=16&code=uki&p3=91>

۲- بلند آواز نادان گردن افراخت که دانا را به بی‌شرمی بیانداخت (سعدی)

3- <http://www.icj-cij.org/docket/files/1610983/.pdf>

بسیاری از کارکنان بلند پایه‌ی وزارت امور خارجه‌ی ایران به زبان فرانسه چیره بوده‌اند. بیشتر لوایح ایران به فرانسه نوشته می‌شده و بیشتر نامه‌ها و تلگراف‌های ایران به دیوان لاهه و دیوان لاهه به ایران به زبان فرانسه و شماری به انگلیسی است، پس نیازی به برگرداندن آن‌ها از زبانی به زبانی دیگر نمی‌بوده. اسناد پیوست به لوایح و از جمله بسیاری از اسنادی که مصدق به همراه خود به لاهه برد، همگی در وزارت امور خارجه‌ی ایران به فرانسه یا انگلیسی برگردانده شده بودند. افزون بر این، دادگاه لاهه گزارش رسمی نشست‌ها و داوری‌های خویش را به زبان‌های فرانسه و انگلیسی، در همان روز صدور داوری یا فردای برگزاری نشست، به چاپ می‌رسانده و در اختیار هیئت‌های نمایندگی قرار می‌داده است. کسی که با ماجرای دادگاه لاهه اندکی آشنا باشد، نیک می‌داند که مصدق با بیش از ۱۸۰ سند برای نشان دادن عدم صلاحیت دادگاه، در نشست ۱۹ خرداد شرکت کرده است^۱ و نیز می‌داند که در آن هنگام، کریم سنجابی، قاضی اختصاصی ایران و پروفیسور هانری رولن، حقوق دادن بلژیکی، مشاور عالی ایران در آن دادگاه بوده‌اند و در هیچ سندی، نام و نشانی از آقای امیراصلان افشار به عنوان «رابط دادگاه لاهه» در میان نیست. افزون بر این، این عنوان را که میرفطروس بر امیراصلان افشار نهاده‌اند، در هیچ سند حقوقی نمی‌توان یافت، مگر این که مرادشان از «رابط» کسی باشد که در جایگاه پیک یا رساننده، اسناد را از سوی هیئت نمایندگی ایران به محل دادگاه می‌برده است. ۲۳ سال پیشتر، افشار به مهناز افخمی گفته که «من در دیوان دادگستری لاهه منشی بودم»^۲. در این باره نیز گواهی در دست نیست که ایشان در همان هنگام که کارمند وزارت امور خارجه‌ی ایران در سفارت‌خانه‌ی ایران در هلند بوده، به کار منشی‌گری در دادگاه لاهه نیز می‌پرداخته است. پذیرش این سخن، دشوار

۱- مدیرشانه‌چی، محسن: سیاست خارجی ایران در دوران زمامداری مصدق، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۱۳۲-۱۳۱، سال دوازدهم، شماره یازدهم و دوازدهم، مرداد و شهریور ۱۳۷۷، برگ ۸۸.

۲- مصاحبه‌ی امیراصلان افشار با مهناز افخمی، ۱۰ سپتامبر ۱۹۸۸، بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی.

است.

خوشبختانه آقای افشار اشاره‌ای هم به نام آقای سعید فاطمی کرده‌اند و از ایشان به عنوان یکی از همراهان مصدق نام برده‌اند. و باز خوشبختانه، سعید فاطمی اینک یگانه بازمانده‌ی زنده‌ی هیئت نمایندگی است که در ساعت شش بامداد هفتم خرداد با هواپیمای دربست اجاره شده از شرکت هلندی کی.ال.ام، از تهران به آمستردام پرواز کرده است. سعید فاطمی در گفت‌وگو با من و در واکنش به آن چه آقای میرفطروس از افشار بازگو کرده است، چنین گفتند:

«من به دستور زنده یاد دکتر مصدق، در شامگاه روز ششم خرداد ماه به وزارت خارجه رفتم و همه‌ی اسناد را تحویل گرفتم و باز به سفارش ایشان بی آن که با کسی گفت‌وگو یا دیدار کنم به فرودگاه رفتم. ساعت ۱۱ شب بود که به هواپیمای کی.ال.ام که گمان می‌کنم پنجاه مسافره بود وارد شدم و در همان جا خوابیدم. تقریباً ساعت شش صبح بود که مصدق و همراهان وارد هواپیما شدند و ما به سوی آمستردام پرواز کردیم.»

دکتر سعید فاطمی، در پاسخ به این پرسش من که «آیا در لاهه با آقای امیراصلان افشار همکاری داشتید و آیا ایشان در ترجمه‌ی اسناد درگیر بودند»، چنین پاسخ داد:

«آن دسته از اسنادی که باید ترجمه می‌شدند، در وزارت خارجه ترجمه شده بودند و بعضی از اسناد هم اصل سند بود. آقای اصلان را اصلاً به یاد نمی‌آورم که کاره‌ای باشند. دکتر مصدق، اسناد را از اتاق هتل که با غلامحسین خان [مصدق، فرزندش] با هم بودند، خارج نمی‌کرد و تنها موقعی که دکتر مصدق این اسناد را از اتاق خارج کرد، زمانی بود که رولن می‌خواست آن‌ها را بررسی کند. آن شبی که اسناد در دست رولن بود، مصدق تا صبح از نگرانی گم شدن آن‌ها نخواهید.»

آشکار است که زندگی‌نامه نویسی آقای افشار، دست کم در این باره، آکنده از نادرستی‌هایی است که آقای میرفطروس در شتاب برای افزودن به انبوه ناسزاها

به مصدق، یک خط آن را هم با اسناد و یادمانده‌ها، نسنجیده است و پرسشی هم برای پرکردن سوراخ‌های تاریخی که در یادمانده‌های افشار است، از ایشان نکرده است. این هم شاید روشی نو در تاریخ‌پژوهی باشد که آیندگان، از آن با نام «مکتب میرفطوسی» یاد خواهند کرد.

راستی این است که آقای میرفطوس، به این هم نمی‌اندیشد که رأی دادگاه لاهه به سود «دولت شاهنشاهی ایران»، پیروزی «مصدقی»‌ها نیست، پیروزی همه‌ی مردم ایران و یکی از انگشت‌شمار برگ‌های درخشان در تاریخ نه چندان درخشان دیپلماسی ایران است. میرفطوس، تنها به بدنام کردن دولت مصدق در دستیابی به یک دستاورد برجسته‌ی حقوقی و دیپلماسی در برابری از توان‌ترین دولت‌های تاریخ نپرداخته؛ او، خواسته و ناخواسته، به ویران کردن یکی از انگشت‌شمار یادگارهای خوش در تاریخ دیپلماسی ایران برخاسته است.

کنون از شرم و از مینو بیاندیش

مکن کاری کز و ننگ آیدت پیش



سعید فاطمی، غلامحسین مصدق، محمد مصدق و حسین نواب در حال ورود به کاخ دادرسی لاهه



متن زیر در آرشیو دادرسی لاهه در پای بیکره‌ی بالا نوشته شده است:

Courtesy of the International Court of Justice. All rights reserved.

Representing the Imperial Government of Iran: M. Hussein Navab, Envoy Extraordinary and Minister Plenipstentiary of Iran to the Netherlands, as Agent; Dr. Mossadegh, Prime Minister; assisted by M. Nasrollah Entezam, Ambassador, former Minister; M. Henri Rolin, professor of international law at Brussels University, former president of the Belgian Senate; M. Allah Yar Saleh, former Minister; Dr. S. Ali Shayegan, former Minister, Member of Parliament; Dr. Mosafar Baghai, Member of Parliament; M. Kazem Hassibi, Engineer, Member of Parliament; Dr. Mohamad Hossein Aliabadi, Professor of the Tehran Faculty of Law; and M. Marcel Sluszny of the Brussels Bar

مصداق اشرافی یا مصداق پوپولیست؟

نویسنده‌ی آسیب‌شناسی یک شکست، از یک سو مصداق را نماینده‌ی اشرافیت قاجار می‌خواند و از دیگر سو او را پوپولیست جلوه می‌دهد! به داوری آقای میرفطروس، برانگیختن مردم به هواداری از یک چشم‌انداز سیاسی که راه و روش همه‌ی احزاب و نخبگان سیاسی است، همان پوپولیسم است! حال آن‌که همه‌ی احزاب و جنبش‌های اجتماعی برای پیشبرد چشم‌انداز سیاسی و اجتماعی خویش، از مردم بهره می‌گیرند و آنان را به سوی خود فرا می‌خوانند. هر چالش سیاسی که در آن گروهی از نخبگان یا یک حزب سیاسی برای شکست گروهی دیگر از نخبگان یا احزابی دیگر، از مردم بهره‌گیرند و آن‌ها را به سوی خود بکشانند، پوپولیسم نیست. هر بهره‌گیری از مردم، بهره‌گیری پوپولیستی نیست. از دیدگاه جامعه‌شناسی مدرن، برجسته‌ترین مشخصه‌ی پوپولیسم، برانگیختن توده (عوام) در برابر نخبگان (الیت) جامعه است. تم مشترک همه‌ی جنبش‌های پوپولیستی، دیدگاه مردم در برابر نخبگان است. پوپولیسم، پرورنده‌ی کینه و بیزاری از نظم و نهادهایی است که نخبگان بر آن‌ها چیره‌اند و نه چیره‌کردن سیاستی نو بر آن نهادها.

آقای میرفطروس در بخشی از کتاب خود رخت جامعه‌شناسانه به تن کرده و با نوشتن چند واژه به فرانسه، مصداق را یک رهبر پوپولیست خوانده است. او

از این هم فراتر رفته و پس از نوشتن دو خط در باره‌ی همراه شدن کاشانی با مصدق، پیامبرگونه چنین داوری می‌کند:

«هم از این رواست [؟] که عموم جنبش‌های پوپولیستی در کشورهای خاورمیانه و آمریکای لاتین، دارای مؤلفه‌ی قدرتمند مذهبی می‌باشند.»

مورخ میرفطروس برای خواننده روشن نمی‌کند که کدام یک از جنبش‌های پوپولیستی خاورمیانه و آمریکای لاتین، «دارای مؤلفه‌ی قدرتمند مذهبی بوده‌اند؟ هرکس که اندکی آشنایی با تاریخ آمریکای لاتین داشته باشد، می‌داند که در برجسته‌ترین جنبش‌های پوپولیستی آن قاره، جنبش ۱۹۳۰ که ختولیو وارگاس^۱ را به ریاست جمهوری برزیل رسانید و پرونیسم در آرژانتین که با نام و زندگی سیاسی خوان پرون^۲ پیوند دارد، مذهب جایگاه ویژه‌ای نمی‌داشته است. افزون بر این، از همراه شدن کاشانی و نیروهای مذهبی با جنبش ملی شدن صنعت نفت که یک جنبش نیرومند ملی بود، چگونه می‌توان نتیجه گرفت که آن جنبش، پوپولیستی و آکنده با مذهب بوده است؟

آقای میرفطروس از این هم فراتر رفته و از این داوری که در جنبش‌های پوپولیستی «پیشوا نمی‌تواند به مشکلات مشخص سیاسی - اجتماعی، پاسخی مشخص دهد و لذا، با عمده کردن توطئه یا دست بیگانگان [دست اجنبی در چاپ سوم]، کوشش می‌کند تا ضعف‌ها و ناتوانی‌های خویش را پنهان کند»، چنین نتیجه می‌گیرد که «بررسی عملکردهای ۲۸ ماهه‌ی حکومت مصدق - متأسفانه - مصداق عینی چنین رهبری است».^۳

آیا ایشان به راستی باور دارند که ۲۸ ماه کوشش بریتانیا برای ناتوان ساختن و براندازی مصدق که در نیمه‌ای از آن ایالات متحد نیز با آن‌ها هماهنگ شد، ساخته و پرداخته‌ی ذهن بیمار «پیشوا» بوده است؟ در کدام دوره‌ی دیگری از تاریخ ایران، چنین چالش گسترده و همه جانبه‌ای از سوی یک دولت خارجی برای براندازی یک دولت برگزیده‌ی مجلس روی داده است؟ آیا کوهی از اسناد

1- Getúlio Dornelles Vargas.

2- Juan Domingo Peron.

۳ - چاپ دوم، برگ ۷۱؛ چاپ سوم، برگ ۱۵۸.

که اینک در دست ما است، همه ساخته و پرداخته‌ی نخست‌وزیری است که «دچار توهم توطئه» بوده؟ این را مورخ یا جامعه‌شناس میرفطروس، داوری خردمندان و به دور از «عصیّت» می‌انگارد؟

گیرم که مصدق «دچار توهم توطئه» بوده باشد. مگر می‌توان از این داوری که رهبر جنبش‌های پوپولیستی «با عمده کردن توطئه یا دست بیگانگان، کوشش می‌کند تا ضعف‌ها و ناتوانی‌های خویش را پنهان کند» و مصدق «دچار توهم توطئه» بوده، از راه قیاس جدلی به این رسید که مصدق پوپولیسٹ بوده است؟ روش قیاس در منطق، وارونه به کار گرفته نمی‌شود و مشهورات را نمی‌توان در هر قیاس منطقی به کار بست.^۱ این داوری که (۱) رهبران پوپولیست به برجسته کردن دشمن خارجی متوسل می‌شوند؛ و (۲) مصدق به درستی بر این باور بوده که بریتانیا سودای براندازی او و بازپس گرفتن صنایع ملی شده‌ی نفت را داشته؛ به این نمی‌انجامد که پس، (۳) مصدق پوپولیست است! از سیگارکشیدن و مشروب بسیار نوشیدن چرچیل نمی‌توان به این رسید که هر سیگارکش خماری می‌تواند نخست‌وزیر بریتانیا شود.

آقای میرفطروس به جای بهره‌گیری از واژه‌ها، باید نخست پوپولیسم را با نگاهی جامعه‌شناسانه و یا با بهره‌گیری از کار جامعه‌شناسان، برای خوانندگان خویش روشن سازد و سپس با قراین و قیاس و شواهد تاریخی نشان دهد که مصدق نیز یک رهبر پوپولیست بوده است؛ نه این که تیری را از چله رها کند و به این امید باشد که به هدف نشیند. آشفتگی اندیشه‌ای آقای میرفطروس در این زمینه به پایه‌ای است که پیژامه‌پوشی و در رختخواب نشینی مصدق را هم گواه پوپولیسم او

۱ - قیاس، روشی در منطق است که دو پیش فرض را برای به دست آوردن یک نتیجه بیان کنند. مانند این که بگویم، هوای عربستان بسیار گرم است؛ مکه شهری است در مرکز عربستان؛ پس هوای مکه نیز بسیار گرم است. قیاس را وارونه نمی‌توان به کار بست. نمی‌توان گفت که هوای عربستان بسیار گرم است؛ هوای پاناما هم در تابستان‌ها بسیار گرم است؛ پس پاناما در تابستان‌ها در عربستان است! مشهورات، آن مقدماتی در منطق است که همگان یا عوام آن را پذیرفته باشند. مانند این که در گیلان و مازندران بیشتر باران می‌بارد تا در یزد یا اسب ازگربه بزرگ‌تر است.

می‌داند. گویا مردم یا «عوام» که مصدق در سودای برانگیختن‌شان بوده، پیژامه پوش بوده‌اند که این «رهبر پوپولیست» برای «فریب» آن‌ها، خویشتن را به رخت و لباس ایشان درمی‌آورده است! آقای میرفطروس با خامه‌ای که آکنده از دشمنی و نکوهش است، می‌نویسد:

«به علت ضعف و پیری دکتر مصدق و ترس شدید او از کشته شدن (که به علت بیماری مصدق، چونان کابوسی بر سراسر زندگی سیاسی او حاکم بود)، جلسات هیأت وزیران، غالباً در خانه‌ی مصدق برگزار می‌شد و او، پیژامه به تن، روی تخت خواب آهنی، در زیر یک پتویا ملافه، دراز می‌کشید یا می‌نشست و دیدارهای رسمی را عمدتاً در همان اطاق و روی همان تخت خواب انجام می‌داد که البته برای خارجی‌ان بسیار عجیب می‌نمود و برای ایرانیان نیز. وی در جلسات هیأت وزیران، کمتر شرکت می‌کرد و در موارد استثنائی هم که در هیأت وزیران شرکت می‌نمود، عموماً با عبا حضور می‌یافت. او، گاه، حتی با پیژامه و دم‌پایی در جلسات هیأت دولت و مجلس شورای ملی شرکت می‌کرد، هم از این رو، او را نخست‌وزیر پیژامه‌پوش می‌نامیده‌اند. این امر، شاید نشانه‌ی دیگری از خصلت پوپولیستی دکتر مصدق بود.»^۱

شایسته است که آقای میرفطروس، این راز پیوند پیژامه‌پوشی را با پوپولیسم در کتابی دیگر به دنیای جامعه‌شناسی ارمغان کند. شاید هم در پژوهشی دیگر، گره از این معما هم بگشاید که اگر پیژامه‌پوشی و در تخت‌خواب نشینی، نشانی از پوپولیسم باشد، آن نیمه برهنه بودن و نخریسی مهاتما گاندی گواه چیست؟

این سخن آقای میرفطروس که مصدق در نشست‌های رسمی مجلس شورای ملی با پیژامه و دم‌پایی شرکت می‌کرده، دروغی است که جمال امامی هم که یکی از کینه‌توزترین دشمنان مصدق بوده، نیارسته از آن سخن بگوید. راستی این است که در روز نهم اسفند ۱۳۳۱ که گروهی اوباش به خانه‌ی مصدق یورش برده بودند، او پس از فرار، با همان لباس خواب به ستاد ارتش رفت و نشست هیئت وزیران را در آن جا برگزار کرد و پس از ورود به بهارستان در یک نشست

۱- چاپ دوم، برگ ۴۸-۴۵؛ چاپ سوم، برگ ۱۳۴. تأکیده‌ها از میرفطروس است.

خصوصی با گروهی از نمایندگان با همان پیژامه و دم پایی که با آن از خانه فرار کرده بود، شرکت نمود.^۱

محسن صدراالاشراف که از پشتیبانان مصدق نبوده و در آن روز با شاه دیدار کرده که او را از سفر به اروپا بازدارد، در باره‌ی یورش به خانه‌ی مصدق چنین به یاد می‌آورد:

«نزدیک غروب بعضی از افسران ارتش که دل پری از مصدق السلطنه داشتند با جماعتی از مردم بطرف خانه‌ی او حمله‌ور شده و هرچند نظامی‌های محافظ درب خانه‌ی مصدق جلوگیری از هجوم مردم به خانه‌ی او کردند، ولی چون در آن ساعت خطر جانی برای مصدق بود، با لباس آزاد پیژامه از نردبان به خانه‌ی همسایه گریخت و با همان لباس خود را به ستاد ارتش رسانید و با یک عده نظامی به طرف مجلس رفت و می‌خواست در مجلس متحصن شود ولی تا نیمه‌های شب، نظامی‌های طرفدار او بر اوضاع مسلط شده و عده‌ای از مهاجمین به خانه‌ی او را دستگیر و اطراف خانه‌ی او را با افراد زیر نظامی و تانک محصور کردند و نصف شب به خانه‌ی خود برگشت»^۲

گزارش‌های چند روزنامه‌ی تهران در روز یکشنبه دهم اسفند چنین بود:

«زدوخورد مدتی ادامه داشت و همه جا در مقابل خانه‌ی نخست‌وزیر تظاهرات مخالف می‌کردند ... این وقایع در مقابل منزل نخست‌وزیر مرتبه‌ی اول حدود چهار بعد از ظهر رخ داد و چون جان دکتر مصدق در خطر بود، نخست‌وزیر در ساعت ۷ بعد از ظهر به وسیله‌ی نردبان به خانه‌ی مجاور منزل خود رفت و از آن جا در حالی که پیجامه‌ی قرمز رنگی به تن داشت و کفش‌های سرپایی به پا داشت، از نردبان دیگری نیز پایین آمد و خود را به عمارتی رساند که فعلاً در اجاره‌ی اصل چهارم ترومن است و از آن جا سوار اتوموبیل شد و به ستاد ارتش حرکت نمود.»

۱ - از جمله بنگرید به تقریرات مصدق در زندان، برگ ۱۲۹؛ رهنما، علی: نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی. گام نو، تهران ۱۳۸۴، برگ ۸۳۴.

۲ - صدر، محسن: یادداشت‌های صدراالاشراف، خاطرات وحید، شماره‌ی ۳، دی ماه ۱۳۵۰، برگ ۲۹.

«بلافاصله دکتر مصدق با لباس خواب به ستاد ارتش رفت و در آن جا عده‌ای از وزرا جمع شدند و جلسه‌ی هیئت دولت با حضور رییس ستاد تشکیل شد.»

«درست ساعت هشت و بیست دقیقه بود که در اطاق جلسه‌ی خصوصی باز شد و دکتر مصدق در حالی که پیژامه‌ی راه راه و ربدوشامبر زرد رنگی در بر و کفش راحتی به پا داشت وارد مجلس شد و در مقابل در ورودی جلسه‌ی خصوصی ایستاد و به یکی از مستخدمین مجلس گفت: از آقای رییس برای حضور من در جلسه اجازه بگیرید.»

این، یگانه موردی است که مصدق با چنان رختی به دیدار گروهی از نمایندگان مجلس در کاخ بهارستان رفته و نپرداختن میرفطروس به زمینه و زمانه‌ی این رخداد، کاری است فرومایه و برخاسته از کینه توزی‌هایی که با پژوهش و کاویدن راستی‌ها پیوندی ندارد.

دو دیگر این که آقای میرفطروس یا با تاریخ آن دوران آشنا نیست و یا به روش روزنامه‌نگاران جنجالی، با گزارش بخشی از یک رویداد، راستی را از گزارش خویش برچیده است؛ و گرنه نمی‌نوشت که «وی در جلسات هیأت وزیران، کمتر شرکت می‌کرد و در موارد استثنائی هم که در هیأت وزیران شرکت می‌نمود، عموماً با عبا حضور می‌یافت». گزارش راست گویانه در این باره چنین است که مصدق پس از دریافت گزارش‌هایی درباره‌ی کوشش برای کشتن او از سوی فداییان اسلام که نخستین بار شاه به او گفته بود، در پایان اردیبهشت ۱۳۳۰ به مجلس رفت و در یکی از اتاق‌های مجلس ماندگار شد. این کار نکوهیده و رایزنی نشده‌ی مصدق، واکنش‌های بسیاری را برانگیخت.

«اقامت بی‌نتیجه ولی پسر از جنجال دکتر مصدق در عمارت مجلس تا نهم خرداد ادامه یافت و بعد از آن هم دیگر به دفتر نخست‌وزیری نرفت و این دفتر به منزل شخصی ایشان در خیابان کاخ انتقال یافت.»^۲

۱- سیف‌زاده، حمید: بحران تاریخ. سلسله، قم، ۱۳۸۹، برگ‌های ۱۰۰ تا ۱۰۸.

۲- سفری: قلم و سیاست، جلد ۱، برگ ۴۷۶.

در آن نشست‌های هیئت وزیران که در بخشی از خانه‌ی مصدق برگزار می‌شد، او با رختی راحت و عبایی بردوش شرکت می‌کرد. این را میرفطروس یکی از کارهای نکوهیده‌ی مصدق خوانده و در خور بررسی یافته است.

سه دیگر این که اگر آقای میرفطروس از رفتار وینستون چرچیل در دوران جنگ جهانی دوم آگاهی می‌داشت، آیا با چنین زهرخندی که درباره‌ی مصدق داوری کرده، درباره‌ی او می‌نوشت؟ چرچیل، یکی از کارآمدترین رهبران سیاسی دوران جنگ، به گفته‌ی منشی وفادارش پتریک کینا، «گاه در حالی که تنها حوله‌ای به دور خود پیچیده بود و راه می‌رفت، مهم‌ترین کارهای روزانه را به منشی و همکارانش دیکته می‌کرد» و در دیدار با وزیرانش گاه پیژامه برتن داشت.

برپایه‌ی گزارش ده‌ها تن از زندگی نویسان، برنامه‌ی روزانه‌ی چرچیل چنین بود: هفت و نیم بامداد از خواب برمی‌خواست و پس از خوردن ناشتا در رختخواب، تا ساعت ۱۱ در رختخواب می‌ماند و به کارهای کشوری رسیدگی می‌کرد و گاه با همکارانش در همان اتاق خواب دیدار می‌کرد. در ساعت یازده پس از دوش گرفتن، ویسکی می‌نوشید و به رختخواب باز می‌گشت. ساعت یک پس از نیمروز ناهار مفصلی می‌خورد و پس از نوشیدن شامپانی و شراب کهنه و کشیدن سیگار برگ که تا ساعت سه و نیم پس از نیمروز به درازا می‌کشید، به کارکشوری می‌پرداخت. در ساعت پنج، پس از نوشیدن ویسکی، یک ساعت و نیم می‌خوابید. شام در ساعت هشت شب، مهم‌ترین بخش برنامه‌ی روزانه بود و پس از آن، گفت‌وگو پیرامون برنامه‌های کشوری همراه با سیگار و کنیاک برگزار می‌شد. به گفته‌ی یکی از زندگی‌نامه‌نویسان چرچیل، او در هر ساعت روز و گاه در نیمه‌شب «وزیران را به اتاق نشیمن و یا خواب خود فرا می‌خواند و تا سه یا چهار بامداد با آنها گفت‌وگو می‌کرد» و گاه دستور کارهای کشوری «در حالی که خانواده در حال خوردن غذا بودند، نوشته، ویراسته و بازنوخته می‌شدند.» هم او می‌افزاید:

«چرچیل معمولاً کار روزانه را در اتاق خواب آغاز می‌کرد... دیدارکنندگان،

او را نشسته در رختخواب و در روپوشی با پیکره‌ی اژدها و در میان انبوهی از کاغذهای محرمانه‌ی پراکنده بر روتختی‌اش و در حالی که یکی از گربه‌های محبوبش، نلسون یا موش گیر مونیخ، پایین پایش درهم پیچیده بود، می‌یافتند... اگر نشست کابینه‌ی جنگی و یا برنامه دیگری نبود، او گاه همه‌ی روز را در تخت می‌ماند.»^۱

پرسش این است که آیا دیدار با وزیران در رخت غیر رسمی، زمینه‌ای است که می‌توان یا باید رفتار یک رهبر را برپایه‌ی آن داوری کرد؟ یحیی دولت‌آبادی، در بخشی از زندگی‌نامه‌ی خود از دیداری به همراه چهار تن دیگر از نمایندگان مجلس با سردار سپه در خانه‌ی او در بیستم اسفندماه ۱۳۰۲، چنین یاد می‌کند: «سردار سپه با لباس راحتی و پالتویی که روی دوش افکنده است وارد شده، پس از احوال‌پرسی از حاضرین، رو به نگارنده کرده می‌گوید شما در میان حکومت‌ها که در دنیا معمول است کدام یک را بهتر می‌دانید؟»^۲

اگر میرفطروس به دنبال یافتن هر بهانه‌ای برای بدنام کردن مصدق نمی‌بود، به چنین روزنامه‌نگاری جنجالی نمی‌پرداخت. مگر نه این است که مصدق در هیچ یک از دیدارهای آشکار، رسمی و همگانی‌اش، جز باکت و شلوار و کراوات دیده نشده و اگر چنین بوده که هست، این هم از «خصلت پوپولیستی» او است؟ چگونه می‌توان جنجال نویسانه در بخشی از یک کتاب، کسی را پوپولیست خواند و در بخش دیگری از همان کتاب، او را اشراف‌زاده و اشرافی دانست؟ راستی این است که اگر در این راستا بتوان صفت مناسبی برای مصدق و نزدیک‌ترین یارانش یافت، همان نخبه‌پسندی یا «الیتیسیم» ایشان است و نه پوپولیسم.

1- Addison, Paul: *Churchill, the Unexpected Hero*, Oxford University Press, London, 2005, pp. 1835-.

۲- دولت‌آبادی، یحیی: *حیات یحیی*، انتشارات عطار و فردوسی، تهران، ۱۳۶۲، جلد ۴، برگ ۳۴۷.

مصدق اسلام پناه!

افسانه‌ی گسترش رفتارهای مذهبی در کابینه‌ی مصدق

«در کابینه‌ی اول مصدق نیز در حالی که مذهبی متعصبی به نام باقر کاظمی، وزیر امور خارجه‌ی مصدق شد، مهندس بازرگان معاون وزیر فرهنگ و دکتر مهدی آذر (پزشک عمومی) نیز وزیر فرهنگ دولت مصدق گردید که اولین اقدامش بستن مدارس مختلط (دخترانه - پسرانه) بود.»^۱

در چاپ سوم، واگفته‌ی پیشین چنین دگرگون شده است:

«در کابینه‌ی نخست مصدق در حالی که دو سیاست‌مدار شدیداً مذهبی و مورد اعتماد روحانیان به نام باقر کاظمی و محمود شروین، وزیر خارجه و مدیرکل اوقاف دولت مصدق شدند، مهندس مهدی بازرگان (مؤسس انجمن اسلامی)، معاون دکتر سنجابی وزیر فرهنگ گردید که اولین اقدامش بستن مدارس مختلط (دخترانه - پسرانه) بود!»^۲

هر خواننده‌ی نا آشنا با تاریخ، با خواندن این که «در کابینه‌ی اول مصدق در حالی که مذهبی متعصبی به نام باقر کاظمی، وزیر امور خارجه‌ی مصدق شد...»، شاید چنین پندارد که مصدق، آقای باقر کاظمی را در کُنج یکی از حجره‌های مسجد

۱ - چاپ دوم، برگ ۷۵.

۲ - چاپ سوم، برگ ۱۱۹.

شیخ انصاری در نجف یا در یکی از پستوهای مدرسه‌ی شیخ عبدالحسینی در پاچنار یافته و او را به وزیری خارجه‌ی خویش برکشیده است!^۱ آقای میرفطروس که آشنایی‌شان با تاریخ، گرده بردارانه و دستچین شده است، آگاه نیست نخستین بار که مهذب الدوله باقرکازمی، یا به گفته ایشان این «مذهبی متعصب»، به وزارت خارجه برگزیده شد، در دوران مصدق نبود. هژده سال پیش از این کار «ناشایست» مصدق درگزینش این «مذهبی متعصب»، ذکاءالملک فروغی پس ازگزیده شدنش به نخست‌وزیری در شهریور ۱۳۱۲ در دوران پادشاهی رضاشاه، باقرکازمی را وزیر امور خارجه کرد و همین «مذهبی متعصب» یکی برنامه‌ریزان و همراهان رضاشاه در سفر به ترکیه بود!

پس از شورش تیرماه ۱۳۱۴ مشهد که به برکناری فروغی از نخست‌وزیری در آذرماه آن سال و اعدام محمد ولی اسدی، نایب التولیه آستان قدس رضوی و پدر داماد فروغی انجامید، همان «مذهبی متعصب» در کابینه‌ی محمود جم، همچنان وزیر امور خارجه بود و یک سال پس از آن، «سفیر دولت شاهنشاهی ایران» در ترکیه و سپس افغانستان شد. پس از ورود متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ که فروغی نخست‌وزیری را بار دیگر پذیرفت، او باقرکازمی را به وزارت بهداری فراخواند و سپس وزارت کشور را به او سپرد. کازمی بار دیگر در پایان نخست‌وزیری مرتضی قلی بیات در اسفند ۱۳۲۳، وزیر امور خارجه شد و یک سال پس از آن، احمد قوام (قوام السلطنه) که یکی از قهرمانان آقای میرفطروس است، بار دیگر این «مذهبی متعصب» را به کابینه برد و نخست به وزیری کشور و سپس به وزیری دارایی گماشت. ساعد مراغه‌ای، او را به وزیری فرهنگ برگزید و در پانزدهم بهمن ۱۳۲۶ بار دیگر در کابینه‌ی ابراهیم حکیمی^۲، به وزارت امور خارجه گمارده شد. پس از آن هم محمدرضا شاه او را سناتور انتصابی تهران کرد. گزینش مهذب الدوله‌ی کازمی به وزیری خارجه از سوی مصدق نیز برپایه‌ی

۱ - باقرکازمی در مدرسه سیاسی که مشیرالدوله برپا کرده بود، درس خواند و از بیست سالگی کارمند وزارت امور خارجه شد. او هرگز به مدرسه‌ی دینی نرفته بود. برجسته‌ترین پشتیبانان سیاسی او پیش از آشنایی با مصدق، تقی‌زاده و ذکاءالملک فروغی بودند.
 ۲ - حکیم الملک، که پس از کشته شدن هژیر، وزیر دربار و سپس سناتور انتصابی و رییس سنا شد.

همین پیشینه‌ها و یا به گفته‌ی یکی از نویسندگان، «استخوان داری» او بود.^۱ دو دیگر این که آقای میرفطروس برپایه‌ی کدام پژوهش و داوری، آقای باقر کاظمی را تافته‌ی جدا بافته‌ای از دیگر وزیران و بزرگان دوران پهلوی برشمرده است که با چنین گشاده دستی او را «مذهبی متعصب» می‌خواند؟ آیا رفتار و باورهای مذهبی او، از حاج مخبرالسننه‌ی هدایت، نخست‌وزیر رضاشاه که پیش از امیرعباس هویدا، ماندگارترین نخست‌وزیر پس از مشروطه به شمار می‌آمد، و یا محسن صدر (صدرالاشراف) که وزیر، نخست‌وزیر، امیرالحاج، سناتور انتصابی و رایزن شاه بود، «متعصب» تر است؟ میرفطروس می‌نویسد که او این داوری در باره‌ی «مذهبی متعصب» بودن باقر کاظمی را، از پرواند آبراهامیان و کتاب ایران بین دو انقلاب او وام گرفته است. آبراهامیان تنها به این اشاره داشته که کاظمی «سیاست مدار با سابقه و مورد اعتماد علما» بود و هرگز او را «مذهبی متعصب» نخوانده است. میرفطروس از یک سو واژه‌های «مذهبی متعصب» را بر واگفته‌ی آبراهامیان افزوده تا داوری خود را در باره‌ی کرنش مصدق در برابر روحانیان به کرسی بنشانند و از دیگر سو، چنین وانموده که گویا این مصدق است که برای نخستین بار این «مذهبی متعصب» را از انبار تاریخ به سپهر سیاست فراخوانده و او را به وزیری برکشیده است.

آقای میرفطروس در چاپ سوم کتاب‌شان، برای آشکار ساختن «اسلام پناهی» مصدق، نام دکتر شروین را نیز به یافته‌های خود افزوده است:

«در کابینه‌ی نخست مصدق ... دو سیاست مدار شدیداً مذهبی و مورد اعتماد روحانیان به نام باقر کاظمی و محمود شروین، وزیر خارجه و مدیرکل اوقاف دولت مصدق شدند...»^۲

در این که دکتر محمود شروین، از نزدیک‌ترین یاران نزدیک کاشانی و از سیاست‌مداران «شدیداً مذهبی و مورد اعتماد روحانیان» بوده، جای گفت‌وگو نیست. گزینش او برای اداره‌ی سازمان اوقاف نیز با این پیشینه و پیوندهای

۱- سفری، قلم و سیاست، جلد ۱ برگ ۳۵۷.

۲- چاپ سوم، برگ ۱۱۹.

او هماهنگی داشته است. بسیاری از مدیران اوقاف پیش و پس از او نیز از همان جنس بودند. اما سنجاق کردن «شرم» گزینش محمود شروین به سینه‌ی مصدق ماجرای دیگری است. در این جا هم آقای میرفطروس، با آوردن پیشوند و پسوندهایی مانند «سیاست‌مدار شدیداً مذهبی و مورد اعتماد روحانیان»، می‌خواهد بگوید که این مصدق است که از این دست آدم‌ها را به کابینه خود اندر آورده است. بی‌پایگی این گرت‌برداری‌های فرومایه را در مورد کاظمی نشان دادم. در باره‌ی شروین نیز آقای میرفطروس به همین گونه جنجال نویسی دست می‌زند و به خواننده نمی‌گوید که این «سیاست‌مدار شدیداً مذهبی و مورد اعتماد روحانیان» که گزینش او به مدیرکلی اوقاف، یکی از گناهان نابخشودنی مصدق بوده، در دولت زاهدی، رییس هیئت مدیره‌ی شرکت تلفن شد و دوسال بر این کار بود. گمان نکنید که پس از پایان نخست‌وزیری زاهدی، رایزن پیشین کاشانی و نویسنده‌ی کتاب دولت مستعجل را خانه‌نشین کردند. او سال‌ها از مدیران بلندپایه‌ی در وزارت بهداشتی بود و سپس به ریاست تبلیغات دانشگاه رسید. این‌ها، همه بخشودنی است، اما این گناه مصدق اسلام پناه است که این «سیاست‌مدار شدیداً مذهبی و مورد اعتماد روحانیان» را به مدیرکلی اوقاف برگزید. درآ به حلقه‌ی رندان که مصلحت این است!

در چاپ سوم این تاریخ «پژوهی»، آقای میرفطروس نام دکتر آذر را از سیاهه‌ی بزهداران سیاسی برداشته و گناهانی را که پیشتر به او پیوند می‌داده، اینک به نام مهدی بازرگان، معاون چند ماهه‌ی دکتر سنجابی که نخستین وزیر فرهنگ مصدق بوده، نوشته است. آقای میرفطروس نه اشاره‌ای به این کرده که ایشان به نادرست و به ناروا، آن رفتار را سه سال به دکتر آذر نسبت داده بود و نه از خوانندگان و از خانواده‌ی دکتر آذر پوزش خواسته است. یادآوری می‌کنم که ایشان در چاپ دوم کتاب خود نوشته بودند:

«در کابینه‌ی اول مصدق ... دکتر مهدی آذر (پزشک عمومی) نیز وزیر فرهنگ دولت مصدق گردید که اولین اقدامش بستن مدارس مختلط (دخترانه

- پسرانه) بود.»^۱

آقای میرفطروس با نگاهی گذرا به گاه‌نامه‌های تاریخی که بی‌گمان ایشان به آن‌ها دسترسی دارد، پیش از نوشتن کتاب و سه سال پیش از چاپ سوم، می‌توانست دریابد که در کابینه‌ی اول مصدّق، دکتر کریم سنجابی وزیر فرهنگ بوده و نه دکتر مهدی آذر. افزون بر این، روش آقای میرفطروس در افزودن واژگان «پزشک عمومی»، در برابر نام دکتر آذر که تنها می‌تواند به انگیزه‌ی کاهش جایگاه او بوده باشد، زینده‌ی کسی نیست که از رفتار مدرن و شهروندانه در تاریخ پژوهی سخن می‌گوید. شاید میرفطروس می‌خواهد بگوید که یک پزشک عمومی را چه شاید که به وزیری فرهنگ برگزیده شود؟

مهدی آذر، پس از گرفتن دکترا از دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران، از دانشگاه پاریس دکترای تخصصی در امراض داخلی گرفت و در سال‌های پیش از وزیری فرهنگ در دومین و نه نخستین کابینه‌ی مصدّق، استاد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران و رییس بیمارستان رازی بود و نه «پزشک عمومی». نام آور شدن او نیز نه از راه پزشکی که پس از درگیری با رزم‌آرا در بیمارستان رازی و سیلی خوردن از دست نخست‌وزیر ارتشی بود! بگذریم که سالیانی پس از بیست و هشت مرداد، درس خوانده‌ی دیگری از همان دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه پاریس به نام منوچهر اقبال^۲، به نخست‌وزیری رسید که جایگاهی فراتر از وزیری فرهنگ است!

چهارمین ناراستی در این بند که در هر سه چاپ روی داده، بستن «مدارس مختلط دخترانه - پسرانه» از سوی مصدّق است. در چاپ‌های اول و دوم، میرفطروس این «اتهام» را با حروف برجسته‌ی سیاه به واگفته‌ی آبراهامیان افزوده و نوشته است که این کار «اولین اقدام» دکتر آذر پس از گزینش او به

۱- چاپ دوم، برگ ۷۵

۲- منوچهر اقبال فرزند حاج ابوتراب اقبال التولیه و پنج برادرانش، علی، عبدالوهاب، احمدعلی و خسرو و خواهرش، ایران‌دخت، از برجسته‌ترین خاندان‌های سیاسی ایران دوران محمد رضا شاه بودند. منوچهر اقبال از دانشگاه پاریس دکترای پزشکی گرفت و پس از چند سالی کار دانشگاهی به کابینه‌های قوام و ساعد مراغه‌ای راه یافت و در فروردین ۱۳۳۶ به نخست‌وزیری رسید.

وزیری فرهنگ بود و در چاپ سوم، به این اندیشه افتاده است که این ناراستی را به بازرگان، معاون پارلمانی وزیر فرهنگ که باورهای مذهبی او برهیچ کس پوشیده نیست، ببندد تا پذیرفتنی تر باشد.

آیا خواننده حق ندارد از آقای میرفطروس که نزدیک به سه سال، دروغی را درباره‌ی دکتر آذر گسترانده و اینک انگشت اتهام به سوی بازرگان دراز می‌کند، بخواهد که سند این نارواگویی را با او در میان نهد؟ اگر آقای میرفطروس، از دو سال و اندی پیش تا هنگام چاپ سوم کتاب‌شان، با دیدن سندی و یا برپایه‌ی پژوهشی نوشته‌اند که یکی از نخستین کارهای دکتر آذر، در هنگامی که وزیر نبوده، بستن «مدارس مختلط دخترانه - پسرانه» بوده است، اینک برپایه‌ی کدام سند به نادرستی داوری خویش پی برده و این ناراستی را به نام مهندس بازرگان می‌نویسند؟

اگر او به راستی پژوهش‌گر تاریخ می‌بود، آگاهی می‌داشت که کار جدا کردن دختران و پسران در دبستان‌ها، هشت سال پیشتر به دستور وزیران کابینه‌ی سهیلی^۱ آغاز شده بود و بازرگان نمی‌توانست دبستان‌هایی را که از هم جدا شده بودند، دوباره از هم جدا کند! پژوهش‌گر میرفطروس، کدام سند، مصوبه‌ی هیئت وزیران و یا بخش نامه‌ی معاون پارلمانی وزیر فرهنگ را در دست دارد که گواهی باشد بر این گونه سینی جردادن‌های سیاسی؟

راستی‌های تاریخی، با سوداگری در تاریخ‌نویسی هماهنگی ندارند. در فروردین ماه ۱۳۲۲، زین‌العابدین رهنما^۲ که پیشتر از سوی دربار برای گرفتن پشتیبانی

۱ - سهیلی یک بار در اسفند ۱۳۲۰ به نخست‌وزیری رسید که پنج ماه بیشتر به درازا نکشید. بار دیگر از بهمن ۱۳۲۱ تا پایان ۱۳۲۲ نخست‌وزیر شد. سفر آیت‌الله قمی به ایران در این دوران روی داد و جدا سازی دبستان‌های دخترانه پسرانه از این زمان آغاز شد.

۲ - زین‌العابدین رهنما، فرزند شیخ علی شیخ‌العراقین، مجتهد مازندرانی تبار باشنده‌ی عراق بود. او هم مانند برادر بزرگش محمد رضا تجدد (شیخ‌العراقین زاده‌ی مازندرانی) در نجف زاده شد و نخست درس دینی خواند. رهنما و تجدد در ۱۲۹۸ خورشیدی به ایران آمدند و هر دو به کار روزنامه نگاری سیاسی پرداختند. رهنما، روزنامه‌ی ایران و تجدد روزنامه‌ی تجدد را منتشر می‌کردند و هر دو از نخستین یاران و پشتیبانان سردار سپه شدند و در جنبش جمهوری خواهی، از برجسته‌ترین پشتیبانان آن به شمار می‌رفتند. هر دو برادر در نیمه‌ی پادشاهی رضاشاه به زندان افتادند و از ایران به عراق تبعید شدند و پس از شهریور بیست

آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی از پادشاهی محمدرضا شاه به نجف رفته بود، معاون سهیلی نخست‌وزیر شد. در آغاز تابستان آن سال، آیت‌الله قمی که در واکنش به کشف حجاب و شورش مشهد در دوران رضاشاه نام آور شده بود، به دعوت دولت و دربار، راهی ایران شد. آیت‌الله قمی از مشهد به سهیلی تلگرافی فرستاد و خواهان «صدور اعلامیه‌ی رسمی به جمیع کشور که احدی حق فعلی نداشته باشد از زن‌هایی که با حجاب باشند»، شد. قمی در همان تلگراف از نخست‌وزیر خواست که به مدرسه‌های درهم آمیخته‌ی دخترانه پسرانه پایان دهد و تعلیم قرآن و «دروس شرعیّه» در مدارس و بازسازی «بقاء مطهره‌ی بقیع» را گسترش دهد. این هیئت وزیران دولت سهیلی بود که در نشست دوازدهم شهریور آن سال، درخواست‌های قمی و از جمله درخواست سوم او را درباره‌ی «دستورات دینی از برای مدارس جدید که دروس شرعیّه داشته و مختلط از پسر و دختر نباشند»، پذیرفت.

بخشی از تلگراف نخست‌وزیر ایران به آیت‌الله قمی چنین است:

«حضرت آیه‌الله قمی. در جواب تلگرافی که از مشهد مقدّس ... مخابره فرموده بودید ... در باب مطلب سوم، برنامه‌های آموزشی با نظر یک نفر

به ایران بازگشتند. پس از آغاز پادشاهی محمدرضا شاه و تا پیش از مرجعیت تامه‌ی حاج آقا حسین بروجردی در سال ۱۳۲۵، رهنما و میرزا مهدی آیت‌الله زاده‌ی خراسانی (فرزند آخوند خراسانی)، پیوند دهندگان دربار محمدرضا شاه و حوزه‌ی نجف بودند. نخستین سفر رهنما به نجف از سوی دربار برای دریافت تلگراف تبریک به محمدرضا شاه در آغاز پادشاهی از سید ابوالحسن اصفهانی، نام آورترین مرجع تقلید و زعیم حوزه‌ی علمیه نجف بود.

۱- درهفتم تیرماه ۱۳۱۴، حاج آقا حسین قمی که یکی از مراجع برجسته‌ی مشهد بود، با همه‌ی کوششی که دیگر مجتهدان مشهد، از جمله آیت‌الله کفایی، برای بازداشتن او از سفر کردند، راهی تهران شد تا با رضاشاه درباره‌ی تازه‌ترین کارهای دولت و به ویژه آگاهی یافتن از برنامه‌ی دولت برای کنارنهادن سرپوش زنان گفت‌وگو کند. خبر سفرناکام او که پس از استخاره‌ای وی را به باغ یکی از پیروان در پیرامون تهران کشاند و از آن جا با پادرمیانی مراجع به عراق روانه کرد، این گونه به پیروان در مشهد رسید که «آقا را گرفته و کتک زده‌اند». شورش یکی دوروزه مشهد در روزهای ۲۱ و ۲۲ تیرماه که یکی از برانگیزانندگان آن، منبری ماجراجویی به نام بهلول بود، برجسته‌ترین رویارویی توده‌ی مقلد مسلمان سنت‌گرا با تجدّد خودکامانه بود. قمی پس از این رویداد راهی عتبات شد و از شمار مراجع امیدوار به جانشینی سید ابوالحسن اصفهانی گردید.

مجتهد جامع الشرایط، چنان که در قانون شورای عالی فرهنگ قید شده، منظور خواهد شد و راجع به مدارسی که عنوان مختلط دارند، در اول ازمینه امکان (= درنخستین زمان ممکن)، پسران و دختران تفکیک (= جدا) خواهند شد.»^۱

کار جداسازی دبستان‌ها نیز از آن هنگام آغاز شده بود و نه در دولت مصدق و نه به دست وزیر «ناشایستی» چونان دکتر مهدی آذر یا معاون وزیر مسلمانی به نام مهدی بازرگان. شایسته بود آقای میرفطروس پیش از روان ساختن چنین ناراستی و پیش از زدن چنین انگی به دولت مصدق، نگاهی به تاریخ می‌افکند و درمی‌یافت که کار را دیگران آغاز کرده بودند و مصدق گامی تازه در این راه برنداشته بود.

شادروان احمد کسروی درباره‌ی سفر قمی به ایران با تیزبینی می‌نویسد:

«راست است می‌بینم دولت‌های ما با ملایان نیک ساخته‌اند. در این سه سال دیدیم که چه پشتیبانی‌ها به ملایان می‌نمایند و چه نقشه‌ها برای چیره گردانیدن آن‌ها می‌کشند. دیدیم هنگامی که حاجی آقا حسین قمی از نجف آهنگ ایران کرد، رادیوی ایران تا مرز عراق به پیشواز او رفت و توگفتی قهرمان لنین گراد را به ایران می‌آورد. راه‌پیمایی او را گام به گام آگاهی داد. دیدیم که دولت به او رسمیتی داد، رسمیتی که ما تاکنون معنائش را نفهمیده‌ایم و پیشنهادهای او را درباره‌ی چادر و چاقچور به رسمیت پذیرفت و پاسخ رسمی داد. دیدیم که پسر آقای حاجی ابوالحسن [اصفهانی] برای گردش به ایران آمد و آقای ساعد نخست‌وزیر آن زمان به همه‌ی فرمانداران و استانداران دستور فرستاد که پذیرایی‌های بسیار باشکوه از او کنند که رونویس نامه‌ها در دست ما است.»^۲

در آن شور برانگیخته شده‌ی دینی در سال ۱۳۲۴، شادروان احمد کسروی در یک درگیری خونین با طلبه‌ای به نام نواب صفوی در اردیبهشت ماه، جان سالم به در برد و زنده ماند تا در اسفند همان سال به دست گروهی که همان طلبه

۱- تلگراف نخست‌وزیر به قمی، ۱۳۲۲/۶/۱۲، شماره‌ی ۱۱۳۲۶. پیکره‌ی این تلگراف در برگ ۸۷- آمده است.

۲- کسروی، احمد: دولت به ما پاسخ دهد، چاپخانه پرچم، تهران ۱۳۲۳، برگ ۱۱.

برپا کرده بود، در کاخ دادگستری کشته شود. در خرداد ماه آن سال، محسن صدر (صدرالاشراف)، مجتهد و بازپرس باغشاه، در میان واکنش اقلیت مجلس که مصدق پرشورترین آن‌ها بود، به نخست‌وزیری رسید و در آبان ماه آن سال، ابراهیم حکیمی که بارها به وزیری دربار رسیده بود، به جای او نشست. در هفت ماه و نیم نخست‌وزیری این دو، غلامحسین رهنما وزیر فرهنگ بود. بخشنامه‌ی زیر، در دهم آذرماه ۱۳۲۴ با دستینه‌ی رهنما پخش شد:

«برای این که در دانش‌آموزان حس احترام به شعائر دینی و مذهبی و به‌ویژه نسبت به کلام‌الله مجید که کتاب مقدس دینی و آسمانی اسلام است ایجاد گردد، لازم است دستور دهید هر روز صبح قبل از شروع ساعت اول تدریس، کلیه‌ی دانش‌آموزان دبستان در حیاط دبستان صف کشند و به فرمان خبردار به حالت احترام بایستند و قرآن مجید را به وسیله‌ی دو نفر از دانش‌آموزان و یا آموزگاران با تجلیل خاص به محوطه‌ی دبستان آورده، هر روز یکی از دانش‌آموزان دو یا سه آیه از آن را در حالی که تمام دانش‌آموزان و آموزگاران به حالت احترام و کاملاً ساکت ایستاده‌اند، بخواند و سپس قرآن را به همان ترتیبی که آورده‌اند به جای خود اعاده دهند و پس از آن دانش‌آموزان به کلاس درس بروند. طرز عمل که دقت و مراقبت مدیر دبستان را ایجاب می‌کند، مخصوصاً باید طوری باشد که این کار در روحیه‌ی اطفال تأثیر نیکویی داشته و در آن‌ها همان طوری که فوقاً اشعارگردید، ایمان راسخ به احترام به قرآن و شعائر مذهبی ایجاد نماید.»

یک سال دیرتر، پس از درگذشت آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی، مرجع تقلید شیعیان و سرپرست حوزه‌ی نجف در آبان ماه ۱۳۲۵ درگذشت و حاج آقا حسین قمی در بهمن ماه همان سال. آیت‌الله سید حسین بروجردی که دو سال پیشتر به قم رفته و بلندپایه‌ترین مرجع دینی ایران بود، به‌گزینش روحانیان نجف و قم برجایگاه ایشان نشست و تا درگذشتش به سال ۱۳۴۰، برجسته‌ترین مرجع تقلید شیعیان جهان و زعیم روحانیان شیعی به‌شمار می‌آمد. گنجاندن درس‌های دینی

در آموزش دبستانی نیز از هنگام پیشوایی دینی بروجردی در قم بالا گرفت و در دوران مصدق آغاز نشد. حجت الاسلام محمد تقی فلسفی، واعظ و منبری نام آور تهران که در آن زمان رابط میان بروجردی با دربار بود، در یادمانده‌هایش از دیدار با شاه، همدلی او با پیشنهادهای بروجردی و نیز نامه‌ی وزیر فرهنگ برای گنجاندن شرعیات در آموزش‌های اجباری دبستانی گفت‌وگو می‌کند.^۱

در تیرماه سال ۱۳۲۷ که عبدالحسین هژیر به نخست‌وزیری رسید، او که از دیرباز با روحانیان و از جمله آیت‌الله بروجردی نزدیکی داشت، به دکتر اقبال، وزیر فرهنگ، دستور داد:

«بنا به مذاکراتی که در موقع طرح برنامه‌ی دولت در باب تعلیم مسائل شرعیه و احکام امور دینی و اصول اخلاق در مدارس مملکت در مجلس شورای ملی به عمل آمد، لازم است به فوریت کمیسیونی مرکب از اشخاصی بصیر و صالح دعوت شوند.»^۲

از شگفتی‌های روزگار که از نگاه «تیزبین» مورخ میرفطروس به دور مانده، یکی هم این است که شرکت آقایان مهدی بازرگان و یدالله سحابی در کار آموزش و فرهنگ، در دوران نخست‌وزیری هژیر که دکتر منوچهر اقبال وزیر فرهنگ را داشت، آغاز شد و نه در کابینه‌ی نخست مصدق! سه هفته پس از دستورنامه‌ی یاد شده در بالا، هژیر دستورنامه‌ی دیگری برای اقبال فرستاد و از آن «اشخاص بصیر و صالح» که باید در کمیسیونی برای گنجاندن تعلیمات دینی در مواد تحصیلی مدارس در نظر گرفته شوند، نام برد:

«اقتضا دارد که از میان آقایان [حجت الاسلام محمد تقی] فلسفی، [واعظ حسینعلی] راشد، [استاد الهیات دانشگاه، محمود] شهابی، [استاد الهیات دانشگاه، سید محمد] مشکوة، [میرزا ابوالحسن] شعرانی، دکتر [یدالله] سحابی، محمد تقی [محمد باقر درست است] سبزواری و مهندس [مهدی]

۱- فلسفی، محمد تقی: خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۶، برگ ۱۷۲.

۲- دستورنامه‌ی هژیر به دکتر اقبال، سند شماره ۳۶ در خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی.

بازرگان، هرچند را مصلحت دانستید دعوت فرمایید.»
چهار روز پس از آن، دکتر اقبال نامه‌ای به نخست‌وزیر نوشت و تشکیل کمیسیون را با شرکت همه‌ی نامبردگان جز دو تن، به آگاهی او رساند:

«احتراماً معروض می‌دارد اشخاصی که در مرقومه شماره ۷۹۱۰ مورخ ۱۳۲۷/۴/۳۰ مذکور شده بود، به جز آقای سبزواری و آقای مهندس بازرگان، در کمیسیون تعلیمات دینی شرکت داشتند. ضمناً مقرر شد که از دو نفر آقایان اخیر هم دعوت به عمل آید. وزیر فرهنگ - دکتر اقبال»^۱

پس، آشکار است که آموزش شریعت و درس دینی در دبستان‌ها و سپس دبیرستان‌ها، سال‌ها پیش از آغاز زمام‌داری مصدق آغاز شده و کابینه‌ی مصدق، دستی در این کار نداشته است. این کارزار، که آقای میرفطروس از روی ناآگاهی و یا کینه‌توزی به مصدق پیوند می‌دهد، پس از کودتا بالا گرفت. در پاسخ به نامه‌ای از سوی آیت‌الله بروجردی که در آبان ماه ۱۳۳۲ از راه ابوالفضل حاذقی، یکی از نمایندگان هوادار کاشانی در مجلس هفدهم و از گردانندگان آیین اسلام، به دولت زاهدی داده شد، وزارت فرهنگ^۲ چنین پاسخ داد:

«... یکی از مواد برنامه‌ی اصلاحات فرهنگ، توجه مخصوص به اعتیاد ملکه‌ی تقوی و رسوخ عقاید دینی در دل و جان دانش‌آموزان است؛ زیرا ملکه‌ی دین و ایمان است که اساس و پایه ملیت و قومیت را در بر دارد. روی همین اصل در این چند ماه اخیر اقداماتی برای تعمیم این موضوع به عمل آمده که مختصراً اطلاع می‌دهد: ... تا حد امکان سعی شده است که معلمین غیرمتدین در امور تعلیم و تربیت دانش‌آموزان از مدارس برکنار شوند... نسبت به تعلیم و تدریس تعلیمات دینی و شرعیات، دستور اکید داده شده که این قسمت از مواد اصلی شناخته و بیش از هر درس به آن اهمیت داده شود ... در تمام مدارس صبح‌ها آیاتی چند از کلام‌الله مجید تلاوت و پس از

۱ - مرکز اسناد انقلاب اسلامی، آرشیو مرکز اسناد نخست‌وزیری، پرونده‌ی شماره‌ی ۱۷۴۶.
۲ - رضا جعفری، وزیر فرهنگ دولت زاهدی بود. او در دوره‌ی بیستم مجلس از قزوین نماینده شد و سپس چندین دوره سناتور از قزوین بود. در انتخابات مجلس مؤسسان سال ۱۳۴۶، از صندوق رای اراک سر درآورد.

دعا برای برای حفظ استقلال و سلامتی ذات شاهنشاه فرهنگ پرور، درس‌ها شروع می‌شود...»^۱

این را هم بیافزایم که اجباری شدن آموزش قرآن در دبستان‌های ایران، در سال ۱۳۴۵ در میانه‌ی دومین سال نخست‌وزیری هویدا آغاز شد. در نوزدهم اردیبهشت ۱۳۴۵، آقای هادی هدایتی، وزیر آموزش و پرورش، چنین دستور داد:

«در کلیه‌ی دبستان‌های کشور، قرآن کریم را به نحو صحیح و با دقت فراوان طبق روشی که درک آن برای همه‌ی دانش‌آموزان امکان‌پذیر باشد، تدریس نمایند.»^۲

در برابر چنین بخشنامه‌هایی از وزیرانی مانند سهیلی، رهنما، هژیر، اقبال، زاهدی و هدایتی، پیام نوروژی دکتر آذر که شش ماه پس از گزینش او به وزیری فرهنگ نوشته شده، خواندنی است. این پیام، گواه باور استوار سکولار او در سپهر آموزش است و یک واژه‌ی مذهبی نیز در آن یافت نمی‌شود. پیام نوروژی سال ۱۳۳۲ او به «فرهنگیان و دانش‌آموزان عزیز» در شماره‌ی چهارم سال بیست و هشتم مجله‌ی آموزش و پرورش چاپ شده و رونوشت آن در بخش اسناد و بیکره‌ها آن آمده است.

اینک از آقای میرفطروس باید پرسید که ایشان به یاری کدام پژوهش، داوری می‌کند که دولت ۲۸ ماهه‌ی مصدق مسئول برکشیدن شریعت در ساختار و برنامه‌ی آموزشی ایران بوده است؟ آیا به جا نیست که او، پیش از پراکندن افسانه‌های دروغ‌آمیز پیرامون یکی از انگشت شمار پاکان سپهر سیاست ایران، داوری‌های خویش را با پژوهش راستین تاریخ محک بزند؟ اما ناگفته پیداست که سودای آقای میرفطروس در نوشتن این کتاب، نه بررسی تاریخ و راستی‌ها، که خشنود ساختن کسانی است که از خواندن این افسانه‌ها شادمان می‌شوند. هرآینه میرفطروس در سودای دست یافتن به راستی‌ها بود، در می‌یافت که یکی از جنجال‌های ماه‌های پایانی نخست‌وزیری مصدق و وزیری دکتر آذر این بود

۱ - مرکز اسناد انقلاب اسلامی، آرشیو مرکز اسناد نخست‌وزیری، پرونده‌ی شماره‌ی ۴۸۰۰۳.

۲ - بخشنامه‌ی شماره‌ی ۱۹۷۵/دو اداره‌ی کل دفتر وزارتی.

که کسانی می‌گفتند، وزیر فرهنگ بر آن است که «جامعه‌ی تعلیمات اسلامی را تعطیل و مدارس بهایی را تقویت کند» و این جنجال، «نقش مهمی در بسیج احساسات دینی علیه دولت» داشت!

مصدق خم شکن و خِناگری ستیز!

در بخش دیگری از همان بندی که در بالا به آن پرداختم، آقای میرفطروس می‌افزاید:

«همچنین، منع فروش مشروبات الکلی و مخالفت با دادن حق رأی به زنان و ممنوع کردن پخش موسیقی در ماه رمضان، از تصمیمات اولین کابینه‌ی مصدق بود.»^۲

در این مورد نیز در چاپ دوم چنین نمایانده شده که این نوشته، گفتاوردی از کتاب آقای آبراهامیان است و در چاپ سوم، مأخذی ذکر نشده است. نخست این که «ممنوع کردن پخش موسیقی در ماه رمضان» از افزوده‌های میرفطروس به آن واگفته‌ی آبراهامیان است. خود آن واگفته نیز پرسش برانگیز و نادرست است که به آن خواهم پرداخت. اما این افزوده‌ی آقای میرفطروس را که شاید برای چاشنی دارکردن خرده‌گیری‌های ایشان بر مصدق باشد، من در جای دیگری ندیده و نخوانده‌ام. در این جا هم آقای میرفطروس، به روال بسیاری دیگر از شیرین‌کاری‌های پژوهشی‌شان، نیازی به مأخذ و سند نمی‌بیند؛ سخنی را پراکنده می‌کند و چنین می‌پندارد که کسی به نادرستی سخن او پی نخواهد برد و راستی‌ها آشکار نخواهند گردید.

رادیو تهران پس از بنای استودیویی در ساختمان بی‌سیم در جاده‌ی شمیران، در چهارم اردیبهشت ۱۳۱۹ آغاز به کار کرد و از همان ماه‌های نخست، گفتارهای مذهبی، بخشی از برنامه‌های روزانه‌ی آن بود. گفتارهای هفتگی حسینعلی

۱ - نمونه‌هایی از این نوشته‌های جنجالی در هفته‌نامه‌ی ندای حق، شماره‌های ۱۴۸، ۱۴۹ و ۱۵۰، از ۳۱ تیرماه تا ۱۴ مرداد ماه ۱۳۳۲ آمده و آقای محمد توکلی طرقي در نوشتاری در ایران نامه، سال نوزدهم، چاپ ایالات متّحد آمریکا برخی از آن‌ها را بازگو کرده‌اند.
۲ - چاپ دوم، برگ ۷۵؛ چاپ سوم، برگ ۱۱۹.

راشد در رادیو، از سال ۱۳۲۰ آغاز شد و خودداری از پخش موسیقی در ماه رمضان و روزهای محرم، از تابستان سال ۱۳۲۲ که آیت‌الله قمی به تهران آمد، سیاست رسمی رادیو شد. از ماه رمضان ۱۳۲۷، هژیرکه در آن هنگام نخست‌وزیر بود، دستور داد که برای خشنود ساختن آیت‌الله بروجردی، سخنرانی‌های دینی حجت‌الاسلام فلسفی را در ماه رمضان، زنده از رادیو پخش کنند. سیاست پخش نکردن موسیقی در ماه رمضان و ده روز محرم هم که از زمان نخست‌وزیری سهیلی آغاز شده بود، همچنان پیگیری می‌شد.

پس این که گویا یکی از نخستین کارهای دولت مصدق «ممنوع کردن پخش موسیقی در ماه رمضان» بوده و گویا پخش نکردن موسیقی در این ماه از دوران مصدق آغاز شده، سخن خنکی است که آقای میرفطروس برای به کرسی نشاندن داوری‌هایش سرهم‌بندی کرده و یک برگ کاغذ هم در این باره در دست نمی‌دارد. مذهبی شدن روزافزون برنامه‌های رادیو نیز پیوندی با دولت مصدق نداشت. احمد کسروی در پایان سال ۱۳۲۳ می‌نویسد:

«دیدیم در این سه سال رادیوی ایران یک دستگاه ملایی گردید که کم‌کم روشن باز شد و پارسال و امسال روضه هم خواندند. اگر جلوگیری نشود هرآینه سال آینده نوحه نیز خواهند خواند [که خواندند!] و خانواده‌ها باید در پیرامون رادیو دایره پدید آورند و به هوای آن سینه کوبند و ترجیح‌های نوحه را خوانند.»^۱

دو دیگر این‌که، چنین گفته‌ای که گویا منع مشروبات الکلی «از تصمیمات اولین کابینه‌ی مصدق» بوده و او به بهانه‌ی کرنش در برابر نیروهای مذهبی این کار را آغاز کرده، از بنیاد نادرست، بی‌پایه و دروغ است. راستی این است که در دوازدهم تیرماه ۱۳۲۷، هیئت وزیران دولت هژیر برای نخستین بار پس از آغاز پادشاهی پهلوی، با گذراندن مصوبه‌ای از فروش نوشیدنی‌های الکلی در شهرهای قم، مشهد و شهر ری جلوگیری کرد. هیچ یک از دولت‌های پس از هژیر این مصوبه را به چالش نکشیدند و این پیش‌گیری در هیچ شهر دیگری نیز روی

۱ - کسروی، دولت به ما پاسخ دهد، برگ ۱۱.

نداد.

در هریک از دوره‌های مجلس از سیزدهم تا آغاز زمام‌داری مصدق در میانه‌ی مجلس شانزدهم، گروهی از نمایندگان در پاسخ به نامه‌های روحانیان از شهرستان‌ها و بیشتر برای خوشنود ساختن گروهی از دینداران رای دهنده به ایشان، پیشنهادی برای غیرقانونی کردن تولید، بازرگانی و فروش نوشابه‌های الکلی به مجلس می‌آوردند. در مجلس پانزدهم، یکی از این پیشنهادها در کمیسیون تصویب شد ولی هرگز به مجلس بازنگشت. نه دولت‌ها این پیشنهادها را جدی می‌گرفتند و نه مجلسیان! در نشست یازدهم خرداد ۱۳۲۹ مجلس شانزدهم که پیش از آغاز نخست‌وزیری رزم‌آرا بود، مهدی صدرزاده، نماینده‌ی شیراز، با پشتیبانی جنجالی عبدالصاحب صفایی (رییس پیشین کمیته‌ی ایالتی حزب توده در مازندران و نماینده‌ی «نومسلمان» ساری)، نامه‌ی گروهی از «محترمین» شیراز را در حرام بودن مشروبات الکلی خواند و سپس درخواستی را به امضای پانزده نفر از نمایندگان که مصدق و شایگان هم در میان‌شان بودند، رسانید که پیامد آن، بازگشت این پیشنهاد به کمیسیون داری و بهداری بود. این را هم بیافزایم که دسته‌ی نهادن بر پیشنهاد نمایندگان برای آن که پیشنهاد داری پانزده رای باشد (کمترین شمار نمایندگان برای پذیرش و گفت‌وگو پیرامون یک پیشنهاد)، کاری پذیرفته و رایج بود و گاه نمایندگان برای گرفتن پشتیبانی در لوایح آینده، به پیشنهادی دسته‌ی می‌نهادند تا دست کم، آن پیشنهاد به مجلس بیاید. رسم پذیرفته شده هم این بود که پیشنهاد واگذار شده به کمیسیون داری و بهداری برای جلوگیری از «فعل حرام شراب‌خواری»، در همان کمیسیون جان می‌سپرد و به مجلس باز نمی‌گشت. اما این بار دولت رزم‌آرا در سودای سیاسی دیگری بود. در نشست مجلس در هفتم بهمن ۱۳۲۹ و در زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا، کمیسیون بهداری مجلس با پشتیبانی وزیر بهداری، دکتر جهان‌شاه صالح، طرح ماده‌ی واحده‌ای را برای «منع استعمال مشروبات الکلی و تریاک» به مجلس آورد. این پیشنهاد پس از بررسی و گفت‌وگو، بار دیگر در دوران نخست‌وزیری علاء و با پشتیبانی محمدعلی وارسته، وزیر داری و دکتر عباس نفیسی، معاون

وزیر دارایی بازبینی شد و ماده‌ی واحده‌ی زیر در روز ۱۸ فروردین ۱۳۳۰، بیست روز پیش از آغاز زمام‌داری مصدق، به مجلس آمد:

«ماده واحده- نظر به این که در شرع مقدس اسلام شرب مواد الکلی حرام است و نظر به این که اصول بهداشت عمومی و مقررات بین‌المللی نوشیدن مواد الکلی و کشیدن تریاک و مشتقات آن را ممنوع داشته است دولت مکلف است در اسرع اوقات لایحه‌ای مبنی بر منع تهیه و فروش و شرب مواد الکلی و همچنین منع کشت خشخاش و کشیدن تریاک و مشتقات آن را تنظیم و برای تصویب به مجلس شورای ملی تقدیم نماید.»

پس از ساعت‌ها گفت‌وگو که برخی از آن‌ها به راستی گواه واپس ماندگی نمایندگان مجلس است، به دولت علاء یک ماه زمان داده شد که ماده‌ی واحده‌ی یاد شده را بررسی کند و لایحه‌ای را برای اجرای آن به مجلس بیاورد.^۱ جز آن دسته‌ای که مصدق، پیشتر و به داوری من به نادرست، برای درخواست بررسی لایحه در یازدهم خرداد ۱۳۲۹ نهاده بود، در سراسر این گفت‌وگوهای تازه، نامی از مصدق نمی‌یابیم.

در روز یکشنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ در جریان رأی اعتماد به مصدق در آغاز زمام‌داری‌اش، سید محمدعلی شوشتری جزایری، نماینده‌ی جنجالی گرگان و یگانه رأی منفی در آن نشست، در یک سخنرانی بلند، ده درخواست را در برابر نخست‌وزیر نهاد که جلوگیری از فروش نوشابه‌های الکلی نخستین آن‌ها بود:

«از همین امروز امر فرمایید مشروبات الکلی چه به‌طورکاسه فروشی و چه بطری فروشی [و] چه در مهمانخانه‌ها، استعمال آن ممنوع شده و مرتکبین به مجازات قانونی برسند و این مبلغ ناچیز حرام را از درآمد عرق فروشی از بودجه مملکتی حذف فرمایید.»^۲

گواهی در دست نیست که پس از گزینش مصدق به نخست‌وزیری، این پیشنهاد شوشتری و یا آن ماده واحده‌ی ۱۸ فروردین ماه، در کابینه‌ی مصدق پیگیری شده

۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، مذاکرات مجلس شورای ملی، ۱۸ فروردین ۱۳۳۰
 ۲- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، مذاکرات مجلس شورای ملی، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۰.

باشد. دست کم این را از بخشنامه‌های دولتی و صورت‌گفت‌وگوهای مجلس از آغاز نخست‌وزیری مصدق تا بهمن ماه ۱۳۳۱ می‌توان دریافت که مصدق کوچک‌ترین گامی برای جلوگیری از تولید، بازرگانی و فروش نوشابه‌های الکلی برداشته و به ماده‌ی واحده‌ی یک ماه پیش از آغاز نخست‌وزیری‌اش نیز بهایی نداده است. گواهی نیز در دست نیست که تا پیش از کوشش شمس قنات‌آبادی و دیگر پیرامونیان کاشانی در بهمن ۱۳۳۱، مجلس گامی برای محدود ساختن دسترسی به نوشابه‌های الکلی برداشته باشد. این که درآمد مالیات فروش نوشابه‌های الکلی بخشی از بودجه‌ی دولت بود، گواهی است بر این که مصدق در پی جلوگیری از فروش نوشابه‌های الکلی نبوده است:

«در برنامه‌ی اقتصادی مصدق، درآمد باندرل مشروبات الکلی ۸۰۰ هزار تومان، معادل حقوق سالانه کارمندان و کارگران شهرداری‌ها بود. در آن شرایط که هدف دشمن شوراندن مردم بود اگر حقوق شهرداری‌ها نمی‌رسید، شورش طبیعی بود. مشکل طبیعی قبول نظریه نواب [برای جلوگیری از فروش مشروبات الکلی] تا این حد [بود] که کاشانی فقیه هم در این اختلاف، طرف مصدق را گرفت.»^۱

آشکار است که پیروان نواب صفوی از همان آغاز در سودای اجرای قوانین اسلامی بودند و حاج مهدی عراقی به طاهر احمدزاده گفته که در همان روزهای آغاز نخست‌وزیری مصدق، پیشنهادها‌ی نواب صفوی را «بردم برای مصدق. چهار ماده داشت: نماز جماعت در ادارات و وزارتخانه‌ها اجباری باشد؛ حجاب در سرتاسر کشور اجباری باشد؛ مشروبات الکلی ممنوع بشود و کارمندان زن از ادارات اخراج بشوند».^۲ گواهی دردست نیست مهدی عراقی که در آن هنگام، ۲۱ سال می‌داشته، با مصدق دیدار کرده باشد و چه بسا، این گفته‌ها از شمار

۱- رحیم‌پور: از انجمن پیروان قرآن تا انجمن حجتیه، خاطرات حیدر رحیم‌پور، طرح فردا، مشهد، ۱۳۸۹، برگ ۸۰. رحیم‌پور از غدی از رهبران کهن سال مذهبی در مشهد و از پشتیبانان آیت‌الله خامنه‌ای است.

۲- گفت‌وگوی طاهر احمدزاده با غلامرضا کرباسچی؛ بازگو شده در تاریخ حوزه‌ی علمیه قم، برگ ۳۳۹.

همان خودستایی‌هایی است که در یادنامه نویسی‌های «بزرگان» ایران، بخشی از چاشنی داستان‌نویسی تاریخی بوده و هست. به هر روی، ناگفته پیدا است که هرآینه چنین درخواست‌هایی به مصدق رسیده باشد، او هرگز بهایی به آن‌ها نداده و به فروگرفتن آن کارها نپرداخته است. شاید این داوری همسر نواب صفوی، گواهی بر بها ندادن مصدق به درخواست فداییان اسلام باشد:

«مصدق در حالی که به نواب قول داده بود در دوران نخست‌وزیری اصول اسلامی را رعایت کند، کارخانه‌ی مشروب سازی تأسیس کرد و آن را تعطیل نکرد.»^۱

گزارش‌گفت‌وگوهای مجلس بر این گواهی دارند که پس از سی تیر ۱۳۳۱ و در دوران کابینه‌ی دوم مصدق، به ابتکار چند تن از نمایندگان نزدیک به کاشانی و از جمله شمس قنات‌آبادی، حایری‌زاده و فقیهی شیرازی، داماد کاشانی، که خواهان افزایش تنش میان مصدق و نیروهای مذهبی بودند، باردیگر گفت‌وگوی دوران رزم‌آرا و علاء در مجلس زنده شد و تب پاسداران شریعت در «تحریم کامل نوشابه‌های الکلی»، بلغمی شد! انگیزه‌ی آن‌ها هم جز این نبود که از یک سو دولت مصدق را که در تنگنای مالی بود، از میلیون‌ها تومان درآمد سالانه محروم سازند و از دیگر سو، نیروهای مذهبی را به چالش با نیروهای سکولار برانگیزند. مصدق که از انگیزه‌ی آنان آگاه بود، باقر کاظمی را که اینک وزیر دارایی بود برای جلوگیری از این لایحه به مجلس فرستاد.

باقر کاظمی، که آقای میرفطروس پیشتر او را چوب‌کاری کرده و «مذهبی متعصبی» خوانده است، زیان این لایحه را به نمایندگان گوشزد کرد. سید محمد علی انگجی، روحانی نماینده‌ی تبریز (فرزند سید مهدی حسینی انگجی، از دشمنان سرسخت کسروی) چند روز پس از آن به او پاسخ داد که «قطع ریشه‌ی فساد بیشتر از توهم مراعات بودجه‌ی کشور است!»^۲

۱- گفت‌وگوی تیره اعظم احتشام رضوی با ایلنا، بازگو شده در تارنمای فداییان اسلام و دیگر تارنماها.

۲- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۲۳۳۲، مذاکرات مجلس شورای ملی، جلسه‌ی ۶۸، روز پنج‌شنبه، شانزدهم بهمن ماه ۱۳۳۱.

گفت وگوهای نشست شانزدهم بهمن ۱۳۳۱، با سخنان پیش از دستور فقیهی شیرازی آغاز می‌شود که گواهی است از یک کارزار سازمان یافته برای درگیری با مصدق در زمینه‌ی «منع مُسکرات»:

«چند تا تلگراف است از لنگرود، قم، کاشان و همچنین نامه‌ای از طرف آیت‌الله حاج میرزا خلیل کمره‌ای ... و نامه‌ای از طرف آیت‌الله [سید محمود] روحانی و نیز تلگرافی از حوزه‌ی علمیّه قم مبنی بر پشتیبانی و تأیید لایحه‌ی دو فوریتی منع مُسکرات ... هم چنین طوماری است از طرف اهالی دروازه شمیران و خیابان ایران ...»^۱

حسین مکی نیز در همان آغاز نشست، با گفتن این که «یک کاغذی است راجع به منع مُسکرات که به وسیله‌ی عده‌ای آقایان رسیده، تقدیم مقام ریاست می‌کنم»، به این کارزار برنامه‌ریزی شده پیوست. چند نماینده‌ی دیگر هم طومارهایی را از چهارگوشه‌ی ایران به رییس مجلس دادند. شمس قنات‌آبادی که به یک باره دریافت شده بود که گویا تا آن زمان، کشور با «قانون اسلام» اداره نشده، داد سخن داد که این لایحه، «مذهب ما است، ضروریات دین ما است» و زمینه را برای گذراندن این ماده‌ی واحد فراهم ساخت.

به رغم کوشش‌های معاون نخست‌وزیر که برای جلوگیری از تصویب این ماده‌ی واحد به مجلس آمده بود، مجلس در نوزدهم بهمن ۱۳۳۱ ماده‌ی واحدی جلوگیری از تولید، بازرگانی و فروش نوشابه‌های الکلی را با دو تبصره تصویب کرد و از دولت خواست «ظرف ۶ ماه، ورود و تهیه و خرید و فروش کلیه‌ی نوشابه‌های الکلی ... را در سراسر کشور ممنوع سازد».^۲ آیت‌الله کاشانی پس از ابراز شادمانی از این قانون، گله کرد که چرا برای اجرای قانون شش ماه به مصدق زمان داده‌اند؟^۳

راست‌گویانه باید افزود که در آن بیم و هراس اسلام پناهانه‌ای که شمس

۱- همان جا.

۲- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۲۳۳۷، مذاکرات مجلس شورای ملی، جلسه‌ی ۶۹، روز یک‌شنبه، نوزدهم بهمن ماه ۱۳۳۱.

۳- اطلاعات، ۲۱ بهمن ۱۳۳۱.

قنات آبادی و هم‌پیمانان او بر مجلس چیره کرده بودند، کسانی چون شایگان، سنجابی، زیرک‌زاده و معظمی نیز پروای رأی ندادن به این ماده‌ی واحد را نیافتند و ماده‌ی واحد از تصویب مجلس گذشت. با این همه، نافرمانی دولت مصدق در جلوگیری از فروش نوشابه‌های الکلی یا مُسکرات، کاشانی و فداییان اسلام را بیش از پیش برانگیخت. شماره‌های «نبرد ملت» ارگان فداییان اسلام دربرگیرنده‌ی ناسزاهای ایشان به این نام‌سلمان‌ی مصدق است.^۱

گواه آشکار در نادرستی نوشته‌ی آقای میرفطروس درباره‌ی غیرقانونی شدن نوشابه‌های الکلی در دوران نخست‌وزیری مصدق، گفت‌وگوهای نشست مجلس، اندکی بیش از یک ماه پیش از سرنگونی دولت مصدق است. در نشست هژدهم تیرماه ۱۳۳۲ مجلس، فقیهی شیرازی، یکی از پشتیبانان قانون جلوگیری از تولید، فروش و بازرگانی نوشابه‌های الکلی گفت:

«بنده عرضم فقط یک یادآوری بود که آئین‌نامه‌ی مربوط به تخلفات منع استعمال الکل و تریاک که در کمیسیون دادگستری تصویب شده است، چون یک ماه بیشتر به موعد اجرای قانون نمانده است خواستم استدعا کنم که در دستور مجلس بگذارید چون یک ماه بیشتر نمانده است به موقع تصویب بشود.»^۲

به هر روی آشکار است که این سخن که گویا یکی از نخستین کارهای دکتر مصدق جلوگیری از فروش نوشابه‌های الکلی بوده، سخنی بی‌پایه، نادرست و دروغ است که آقای میرفطروس از کسانی شنیده و ناپژوهیده بازگو کرده است. آیا بهتر

۱ - نمایندگانی که افزون بر شمس قنات آبادی پیشنهاد دهندگان لایحه‌ی پیشنهادی بودند: فضلعلی هدی نماینده‌ی اردبیل، سید عبدالکریم فقیهی شیرازی نماینده‌ی خرم‌آباد، سیدمرتضی شبستری نماینده‌ی تبریز، سید ابراهیم میلانی نماینده‌ی تبریز، سید باقر موسوی جلالی نماینده‌ی دماوند، سید مهدی ضیاءحاج سید جواد نماینده‌ی قزوین، میرزا احمدخان اخگر نماینده‌ی بوشهر، سید ابوالحسن حایری‌زاده نماینده‌ی تهران، فتح‌الله خان پورسرتیپ سگوند نماینده‌ی خرم‌آباد، احمد بهادری نماینده‌ی تبریز، ناصر ذوالفقاری یکی از دو ذوالفقاری نماینده‌ی زنجان، ابوالمکارم معتمد دماوندی نماینده‌ی بندر پهلوی، بهاء‌الدین کهید شهریار نماینده‌ی ساوجبلاق.

۲ - روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، تیرماه ۱۳۳۲، سال نهم، شماره مسلسل ۸۷.

نمی‌بود که ایشان، پیش از پراکندن یک ناراستی، نگاهی به اسنادی که همواره در دست بوده می‌افکندند و نمی‌نوشتند که «منع مشروبات الکلی از تصمیمات اولین کابینه‌ی مصدق» بوده است؟ این را هم بیافزایم که من از آقای آبراهامیان هم انتظار نداشتم چنین داوری بی‌پایه‌ای را در کار پژوهشی خویش بگنجانم. شوربختا که در جای‌های دیگر کتاب ایشان، از این دست سهل‌انگاری‌ها یافت می‌شود.

مصدق و «ابقای روحانیان»

یکی دیگر از «کژروی»های سیاسی و حقوقی که به داوری آقای میرفطروس، بخشی از «خصلت‌ها و خُلقیات دکتر مصدق» می‌باشد، «ابقای روحانیان در شوراهای نظارت» انتخابات است.^۱ این را هم ایشان در کنار دیگر سخنان بی‌پایه‌ی پیشین‌شان، گواهی برگرنش مصدق به روحانیان و یاری رساندن او به ماندگاری و توانا شدن روحانیان و اندیشه‌های دینی دانسته‌اند.

قانون انتخابات سال ۱۲۹۰ خورشیدی، سومین قانون انتخابات و زمینه‌ساز نخستین انتخابات مستقیم در ایران بود. در این قانون و نیز در بازبینی و دگرگونی‌های آن در مجلس پنجم در سال ۱۳۰۴، تشکیل انجمن‌های نظارت بر انتخابات و گزینش اعضای انجمن‌ها از «طبقات شش‌گانه»، به فرماندار یا حاکم آن حوزه‌ی انتخاباتی واگذار شد. در قانون ۱۳۰۴ چنین آمده است:

در مرکز هر حوزه‌ی انتخابیه مطابق جدولی که منضم به این قانون است، حکومت محل به محض وصول دستور وزارت داخله برای تعیین انجمن نظارت مرکزی، بیست و چهار نفر از طبقات شش‌گانه (علماء، اعیان، ملاکین، تجّار، اصناف و زارعین) و دوازده نفر از معتمدین اهل محل که معروف به امانت و باسواد و دارای شرایط انتخاب نمودن باشند، دعوت می‌کنند. مدعوین در همان مجلس، از میان خود یا خارج، به رأی مخفی و به اکثریت نسبی، نه نفر را برای عضویت انجمن تعیین نموده و نه نفر دیگر را نیز

به عنوان عضو علی‌البدل از همان مدعوین انتخاب می‌نمایند - در انتخاب مزبور حضور دو ثلث مدعوین کافی خواهد بود - در نقاطی که یک یا چند طبقه از طبقات شش‌گانه وجود نداشته باشند، از طبقه‌ی دیگر عده‌ی منظوره تکمیل خواهد شد.»

اگرچه سال‌ها پس از آن، «طبقات شش‌گانه‌ی علماء، اعیان، ملاکین، تجار، اصناف و زارعین»، چندین بار بازنویسی گردید و سرانجام «طبقات هفت‌گانه‌ی علماء (روحانیان)، رسته‌های علمی (مانند استادان، پزشکان، وکیلان، ...)، مالکین، بازرگانان، کشاورزان، پیشه‌وران و کارگران» شد، در همه‌ی دوره‌های مجلس از پنجم تا سیزدهم که انتخابات مجلس در دوران نخست وزیری و یا پادشاهی رضاشاه برگزار شد و سپس در انتخابات مجلس چهاردهم تا شانزدهم در دوران پادشاهی محمد رضاشاه، برپایه‌ی همان قانون، علماء یا روحانیان بخشی از اعضای انجمن‌های نظارت بر انتخابات بوده‌اند. مجلس شانزدهم که انتخابات آن پیش از زمام داری دکتر مصدق بود، در این ساختار تغییری نداد. برپایه‌ی کدام حق و قانون، مصدق می‌بایست و یا می‌توانست از «ابقای روحانیان در شوراهای نظارت» انتخابات جلوگیری کند؟ کدام نخست‌وزیری پیش از او چنین کرده بود که او بایستی کرد؟ مصدق تا ماه‌ها پس از انتخابات دوره‌ی هفدهم، درخواست اختیار ویژه برای نوشتن و اجرای لایحه‌های قانونی را از مجلس نکرده بود و از این‌رو، برنمایندگان مجلس شانزدهم بود که قانون انجمن‌های نظارت بر انتخابات را دگرگون کنند و از جمله روحانیان را از «طبقات هفت‌گانه» کنار نهند. گیرم که مصدق دارای چنین اختیاری هم می‌بود؛ آیا او می‌توانست خودسرانه در آن سامان گروه بندی‌های صنفی - طبقاتی که یادگار انقلاب مشروطه بود دست برد و روحانیان را که یکی از نیروهای توانا در شهرها و استان‌های ایران بودند و درست یا نادرست، اعتماد و پشتیبانی بخش گسترده‌ای از مردم را با خود داشتند، کنار نهد؟ آیا قوام‌السلطنه و رزم‌آرا که قهرمانان دموکراسی خواهی در نوشتار آقای میرفطروس‌اند، لایحه‌ای برای کنار نهادن روحانیان از شوراهای نظارت بر انتخابات به مجلس داده بودند؟

دو دیگر این که لایحه‌ی قانونی که آقای میرفطروس به «ابقای» روحانیان در آن نیم نگاه‌گذاری داشته، قانون انتخابات مجلس نیست، «لایحه‌ی قانونی شهرداری» است. در قانون شهرداری که در چهارم بهمن ماه ۱۳۳۴، دو سال و اندی پس از براندازی مصدق از مجلس هژدهم گذشت، بار دیگر همان نظارت «طبقات هفت گانه» که «علماء و روحانیان» اولین طبقه‌ی آن بودند، در ماده‌ی پانزدهم گنجانده شد. آیا خرده‌گیری آقای میرفطروس تنها به مصدق است؟ اگر «ابقای» روحانیان، نادرست می‌بوده، چرا این کثرتی را در سال ۱۳۳۴، راست نکرده‌اند؟ آیا آقای میرفطروس آگاهی دارد که اصل پانزدهم قانون شهرداری که برپایه‌ی آن، «علماء و روحانیان» یکی از «طبقات هفت گانه»ی نظارت بر انتخابات انجمن‌های شهرها بودند، تا پایان پادشاهی محمدرضا شاه، همچنان در قانون شهرداری‌ها پابرجا بوده است؟

مصدق و شمس قنات آبادی

آقای میرفطروس در زیرنویس برگ ۷۷ کتاب خویش چنین نوشته است:

«در این زمان، شمس قنات آبادی - روحانی معروف و یکی از عناصر فعال جبهه‌ی ملی - مدیر هفته‌نامه‌ی دموکراسی اسلامی بود و مفاهیمی مانند مفسد فی الارض و جهاد و شهادت و تمسک یا توسل به آیات قرآنی توسط رهبران معروف جبهه‌ی ملی کار برد فراوان داشت!»^۱

در بند یادشده، نویسنده بدون سند و مأخذ، چندین ناراستی را در کنار هم چیده تا یک برداشت دل‌پذیر خویش را که در سرتاسر کتاب بارها بازگوشده، در برابر خواننده بنهد.

نخست این که شمس قنات آبادی، نه یک روحانی معروف بوده و نه نام‌آور شدنش به دلیل رخت دینی او است. سید شمس‌الدین فرزند سید محمدحسین پیش‌نماز قنات آبادی، در بیست سالگی به قم رفت و پس از چند سال طلبگی در

۱ - نشانه‌ی «!» که گواهی از شگفت‌زده شدن نویسنده می‌باشد، از آقای میرفطروس است. در برگ ۱۲۰ چاپ سوم، همین زیرنویس آمده و نام هفته‌نامه نیز درست شده است.

قم، به جرم چاقوکشی و زدو خورد در زورخانه و دیگر کارهای ناشایست، از سوی شهربانی قم بازداشت شد و سپس به درخواست روحانیان بلند پایه‌ی قم از آن شهر بیرون رانده شد. یکی دو سالی را در نجف به سر برد و پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۲۵، نخست در تهران سردفتری می‌کرد و گاه به زورخانه می‌رفت و سپس در سودای سیاست و نام، به کاشانی نزدیک شد و «مجمع مسلمانان مجاهد» را با همکاری گروهی از بازاریان بنا کرد. هفته‌نامه‌ی دموکرات اسلامی هم ارگان آن انجمن بود و نه یکی از نشریات جبهه‌ی ملی. این «آقا شمس» از آن هنگام تا چند ماهی پس از بیست و هشتم مرداد، یار و یاور و هم پیمان کاشانی بود و سپس، هم پیمانان تواناتری یافت و دیگر نیازی به کاشانی نمی‌داشت.

دو دیگر این‌که «آقا شمس» که در قنات‌آباد تهران زاده شده و پدرش هم پیشنهاد همان قنات‌آباد بود، به سفارش کاشانی و نه به نمایندگی از سوی جبهه‌ی ملی، در دوره هفدهم از شاهرود که هرگز در آن شهر نزیسته بود به مجلس راه یافت و پنج ماه پس از آغاز مجلس هفدهم، یکی از ناسزاگوترین نمایندگان به مصدق و آتش افروز و هیزم بیار برانگیختن کاشانی در دشمنی او با مصدق شد. در روزهای پس از کودتا از نخستین کسانی بود که در کنار مظفر بقایی و حایری‌زاده، با سپهبد فضل‌الله زاهدی دیدار و گفت‌وگو کرد و یکی از رایزنان زاهدی شد و با پشتیبانی زاهدی، بار دیگر از شاهرود به مجلس هژدهم راه یافت. برای گزینش در مجلس نوزدهم، علم و علاء از او خواستند تا رخت دینی را کنار نهد که نهاد و در سپاس به این رفتار، کت و شلواری خلعتی از علاء دریافت کرد و این بار از خوار و ایوانکی به مجلس راه یافت. پس از دوره‌ی نوزدهم، همکار و یاور مهدی میراشرفی و مدیر چاپخانه‌ی او شد و به سفارش او، از سوی سپهبد عزیزی به نیابت تولیت آستان قدس رضوی گماشته شد.

سه دیگر این‌که چگونه می‌توان «آقا شمس» را که بیشتر زندگی سیاسی خود را در کنار کاشانی، زاهدی، علاء و دربار گذرانده است، به این بهانه که در کارزار انتخابات مجلس هفدهم و سپس در پنج ماه نخست نمایندگی مجلس، مانند

۱- در بهمن ماه ۱۳۳۰، جبهه‌ی ملی اعلامیه‌ای پراکنده کرد که در آن از ۱۸ نفر «اعضای مؤسس جبهه‌ی ملی» نام برده بود که یکی از آن‌ها «قنات‌آبادی (سید شمس‌الدین) رهبر

بسیاری دیگر، از مصدق پشتیبانی می کرده، «از عناصر فعال» جبهه‌ی ملی خوانند؟! راستی این است که او از هنگام برگزیده شدنش به نمایندگی مجلس در اردیبهشت ۱۳۳۱ تا پایان کارهای سیاسی اش، پنج ماه در کنار کاشانی از مصدق پشتیبانی کرد (که یک ماه آن را در سفر حج با کاشانی بود)؛ یک سال برای سرنگونی مصدق کوشید و یکی از ناسزاگوترین نمایندگان مجلس شد و سه سال و نیم پس از آن با زاهدی و دربار بود. آیا سزاینده‌تر نیست که بگوییم او دستار به سری بود فرصت طلب و فاسد که به هیچ آیینی وفادار نبود جز سودای سودجویی خویش؟

شوربختا که آقای میرفطروس با چرخش خامه‌ای و بی آن که رنج پژوهش را بر خود هموار کند، آدمی را با چنین پیشینه‌ای، از رهبران جبهه ملی و از یاران مصدق می خواند و رفتار او را که بیشتر گواه فرهنگ دربار و دولت‌های پس از بیست و هشتم مرداد است، نماینده‌ی رفتار مصدق و پیرامونیان او جلوه می دهد. چهارمین گرفتاری این بند از نوشتار آقای میرفطروس، در نبود تیزبینی است که شاینده‌ی هر کسی است که خویشان را تاریخ پژوه و بازگوینده‌ی امین گذشته می خواند. بازبینی ساده‌ی نوشته‌های سیاسی و تاریخی پس از شهریور ۱۳۲۰، بر هر دانش پژوه جوینده‌ی راستی آشکار می کند که تا پیش از انقلاب اسلامی، «مفسد فی الارض» و مانند آن، واژه‌هایی کم شنیده و نا آشنا برای بیشتر ایرانیان می بوده و این نوشته‌ی میرفطروس که گویا رهبران جبهه‌ی ملی، روان کنندگان این واژه‌ها بوده‌اند، نادرست است. اما این را می توان پذیرفت که رهبران جبهه‌ی ملی با دستینه نهادن به لایحه‌ی مصادره‌ی داراک قوام السلطنه که از چنین واژگانی بهره گرفته بود، از یک سو خویشان را سزاوار نکوهش کردند و از دیگر سو در تجاوز به حریم قوه‌ی قضایی، با دیگرانی که وفاداری به قانون مداری نمی داشتند، همراه شدند. با همه‌ی نکوهشی که بر رهبران جبهه‌ی ملی در مجلس روا است، راستی این است که این واژه‌ها را هم، گروهی از نمایندگان مجلس که

مجمع مسلمانان مجاهد» بود. آشکار بود که گنجاندن نام «آقاشمس» در این فهرست در کنار کسانی که بیشتر آن‌ها از آغاز در پاگیری جبهه‌ی ملی از سال ۱۳۲۸ درگیر بودند، برای خرسند کردن آیت‌الله کاشانی، بازاریان و نیروهای مذهبی بوده است.

از دیرباز با قوام دشمنی داشتند، همراه با شمس قنات آبادی و تنی چند از پیروان کاشانی در لایحه‌ای که پس از سی تیر به مجلس رفت، گنجانند. همین جا باید افزود که بیش از نود درسد نمایندگان به این لایحه رای دادند و محمد رضا شاه پهلوی نیز این لایحه‌ی قانونی را توشیح کرد:

«چون احمد قوام یکی از عوامل مؤثر قتل و فجایع جریان اخیر که منتهی به کشتار دسته جمعی روز سی‌ام تیرماه می‌باشد و قیام مسلحانه علیه ملت ایران شده است، تشخیص و مفسد فی الارض شناخته شد. علاوه بر تعقیب و مجازات قانونی، به موجب این قانون کلیه‌ی اموال و دارایی منقول و غیر منقول احمد قوام از مالکیت او خارج می‌گردد.»

اما واژه‌هایی چون جهاد و شهادت هم، با همه‌ی بار دینی آن‌ها، از دیرباز و از همان دوران مدرنیته و مشروطه در فرهنگ سیاسی ایران می‌بوده و نگاهی گذرا به نوشته‌های بازمانده از دوران مشروطه، به توپ بسته شدن مجلس از سوی افسران قزاق روس به دستور محمد علی شاه و لشکرکشی روس‌ها به آذربایجان، گواه این است که چنین واژه‌هایی در دوران نوجوانی مصدق در فرهنگ سیاسی ایران روان بوده و مصدق و رهبران جبهه‌ی ملی کمترین نقشی در روان ساختن آن‌ها نمی‌داشته‌اند. یکی از درخواست‌های پنج‌گانه‌ی بست نشینان در باغ سفارت بریتانیا پیش از صدور فرمان مشروطه این بود که «قصاص قاتلان شهدای وطن عملی شود».

مصدق و «دشمنی با کسروی»!

نمونه‌ی دیگری از روش پژوهشی آقای میرفطروس، داوری او درباره‌ی کوشش مصدق در «محدود کردن فعالیت هواداران کسروی» است که مورخ با کنایه‌ای از آن یاد کرده و به آن پرداخته است. برمن روشن نیست که ایشان و نیز آقای آبراهامیان، برپایه‌ی کدام سند و یادمانده‌ای چنین نوشته‌اند. آشکار است که اتهامی را که هیچ داده‌ای درباره‌ی آن نیست، پاسخ نیز نتوانستی داد. اما گزینش این واژه‌های «محدود کردن»، خود داستانی دیگر است. «محدود کردن» گواه

براین دارد که کاری یا رفتاری پیشتر آزاد بوده و کسی آمده و دامنه‌ی آن رفتار را «محدود» کرده است؛ پیشتر، اندیشه‌ها و هواداران کسروی از آزادی‌هایی برخوردار بوده‌اند و مصدق آمده و آن آزادی‌ها را «محدود» کرده است! سخنی از این بی‌پایه‌تر نمی‌توان گل هم کرد.

این را می‌توانم بیافزایم که گرفتاری‌هایی که برای کسروی در دوران زندگی‌اش فراهم آوردند و رفتاری که با کشندگان‌ش کردند، دامن بسیاری از کسانی را که با مصدق نیز سرستیز داشتند می‌گیرد. پس از چاپ شیعی‌گری، کسانی به دادگستری شکایت کردند و دولت دستور جلوگیری از پخش آن کتاب را داد. به گفته‌ی کسروی در کتاب دادگاه، کسانی مانند عبدالحسین هژیر (وزیرکشور)، محمد ساعد مراغه‌ای (نخست وزیر)، محسن صدر (صدرالاشراف، وزیر دادگستری در هنگام آغاز شکایت)، حاج شیخ اسدالله ممقانی (مجتهد آذربایجانی و وزیر دادگستری دولت ساعد)، محمد حسین جهانبانی (رییس شهربانی دولت سهیلی)، سرتیپ کریم قوانلو (فرماندار نظامی تهران)، مهدی دادور (وثوق السلطنه، استاندار آذربایجان) و گروه بسیاری از روحانیان و از جمله امام جمعه‌ی تهران از این شکایت پشتیبانی کردند!

کوشش در «محدود» کردن کسروی و جلوگیری از کارهای نوشتاری او، پس از آن هم از سوی دولتیان پیگیری شد که این‌ها، نمونه‌هایی از آن کوشش‌ها است:

- درخواست دکتر عیسی صدیق اعلم، وزیر فرهنگ، از دادگستری برای «تعقیب کسروی به علت نشر کتاب‌های خلاف قانون» در اسفندماه ۱۳۲۳؛

- نامه‌ی سید محمد صادق طباطبایی رییس مجلس شورای ملی، به دادگستری برای پیگرد کسروی که به گفته‌ی او به دین اسلام توهین کرده بود، در خرداد ۱۳۲۴ و نامه‌ی دیگر او در همان ماه برای بازداشت کسروی تا «موجبات اسکات (= خاموش شدن) شاکیان [بازاری و روحانی] و احتراز از عواقب وخیمه» گردد؛

۱- برای آگاهی بیشتر از چگونگی این شکایت به کتاب‌های دولت به ما پاسخ دهد و دادگاه که کسروی در سال ۱۳۲۳ به چاپ رسانده بنگرید.

- نامه‌ی صدرالاشراف، نخست وزیر، به دادگستری برای پیگرد کسروی در خرداد ۱۳۲۴؛
- نامه‌ی فرماندار نظامی تهران به شهربانی برای «توقیف روزنامه‌ی پرچم»، به این بهانه که «مقالاتی برضد دین اسلام درج نموده»، در تیرماه ۱۳۲۴؛
- درخواست غلامحسین خوشبین^۱ از سوی وزیر دادگستری از بازپرسان دادگستری برای شتابان کردن پیگرد قانونی کسروی، به دنبال نامه‌ی گروهی از بازاریان و روحانیان در شهریورماه ۱۳۲۴؛
- آغاز رسیدگی به پرونده‌ی کسروی برای چاپ ۱۳ کتاب «ضالّه» در شعبه‌ی ۷ بازپرسی دادسرای تهران.

فراموش هم نباید کرد که کشتن کسروی در زمان نخست‌وزیری قوام السلطنه روی داد. ایرج اسکندری که یکی از وزیران توده‌ای در کابینه‌ی او بود، در یادمانده‌هایش نوشته که هژیر در جلسه‌ی کابینه گفته که «باید موافقت کرد امامی از زندان آزاد شود... بنده عقیده دارم این آدم [احمد کسروی] مهدورالدم بوده و اگر او را کشته‌اند، کار صحیحی بوده است». کوتاه زمانی پس از این سخنان، کشتندگان کسروی در دوران زمام‌داری قوام السلطنه از زندان آزاد شدند و گامی در زمینه‌ی جلوگیری از کارهای تروریستی و جنجالی فداییان اسلام برداشته نشد. آزادی کشتندگان کسروی هم به دستور خود قوام السلطنه بود.

امیر عبدالله کرباسچیان که سردبیر ارگان فداییان اسلام بود، نقش قوام السلطنه را در رهاندن کشتندگان کاشانی، چنین به یاد می‌آورد:

«در این جا باید به نکته‌ای اشاره کنم. با این که قوام السلطنه خیلی آدم خوبی نبود، می‌گویم مرحوم، چون که به آزادی این خادمان ملت و جانبازان واقعی

۱- این هم نمونه‌ی دیگری است از هماهنگی و همراهی شرم‌آور حقوق‌دانان برجسته‌ی سکولار ایران با شریعت‌مداران در پیگرد کسروی، به نام پاسداری از دین! خوشبین پس از سال‌ها کار در عدلیه، در سال ۱۳۱۴ به اروپا رفت و از دانشگاه پاریس دکترای حقوق گرفت و پس از بازگشت به ایران، از بلندپایه‌ترین حقوق‌دانان و قاضیان دادگستری شد و در کابینه‌ی اسدالله علم به وزیری دادگستری رسید. او در هنگام نوشتن نامه‌ی یاد شده، معاون کل وزیر دادگستری بود.

اسلام کمک کرد. آن روزها چیزی در کار نبود. فقط يك مشت نظامی و یک مشت به اصطلاح رجال بودند، اما کدام رجال؟ اما این مرد [قوام السلطنه] قول داد که آزادشان می کند و دو سه ماهه این کار را کرد.»^۱

آزادی فداییان اسلام کُشنده‌ی کسروی در زمان نخست‌وزیری قوام، پنهانی نبود. آن‌ها را در میان گروه گسترده‌ای از بازاریان و طلاب به خانه‌های شان بردند. کرباسچیان در این باره می گوید:

«قرار شد اشخاص معدودی از روحانیان را آقای سراج [انصاری] خبرکنند و ما جوان‌ها، با یک نشانی به بازو و یا سینه، به عنوان انتظامات برویم. این را به خودمان واگذار کردند که مراقب باشیم بیگانه در جمع ما نیاید که بزند کسی را بکشد و بیفتد گردن ما. به هر حال، انتظامات را به عهده خودمان گذاشتند. از آقای نوریانی پرسیدند، به نظر شما تعداد ماشین‌ها چقدر باشد کافی است؟ ایشان گفتند، از ده تا بیست تا تجاوز نکند. آن روز این تعداد ماشین، خیلی بود. البته خیلی از بازاری‌ها ماشین داشتند، ولی اتوبوس این قدر نبود. بیست تا ماشین تکمیل شد و راه افتادیم و انتظامات هم کارشان را انجام می دادند. قرار شد آقایان که از زندان می آیند بیرون، قطب باشند. وقتی آمدند ده بیست نفری دور ایشان را گرفتیم و راه افتادیم.»^۲

آقای میرفطروس، تاریخ را نه آن گونه که هست، به آن گونه که می پسندد، می نویسد. او را نه نیازی به دادن سند است و نه بیمی از ناراستی روان کردن. تیری از چله‌ی کمان رها می کند و دستی به آسمان بلند تا شاید آن تیر بر جایی که او می پسندد نشیند. برخواننده‌ی کتابش آشکار نمی کند که این افسانه‌ی جلوگیری یا «محدود کردن فعالیت هوادان کسروی» را برپایه‌ی کدام دانش یا پژوهشی برکاغذ نهاده است.

راستی این است که نویسنده‌ی آسیب شناسی یک شکست، پس از چشم بستن بر

۱- بازگو شده در آیت‌الله کاشانی و قتل کسروی، گفت و شنود شاهد یاران با امیرعبدالله کرباسچیان، ماهنامه‌ی شاهد یاران، شماره‌ی ۱۶، اسفند ۱۳۸۵، برگ ۶۶. کرباسچیان در این گفت‌وگو، از پیوندهای نزدیک میان قوام السلطنه و کاشانی در آن سال‌ها پرده برمی دارد.

۲- همان، برگ ۶۹

رفتار شرم‌آوری که در سال‌های پیش از زمام‌داری مصدق با احمد کسروی کردند و آن میدانی که به کشندگان کسروی دادند، در این باره هم دم فرو می‌بندد که رهبر کشندگان کسروی، دو بار با پادشاه کشور دیدار کرده بود و در همه‌ی سال‌های پیش و پس از زمام‌داری مصدق، بسیاری از نوشتارهای کسروی پروانه‌ی چاپ نمی‌داشتند. هیچ‌یک از این رفتارهای فرومایه که سندهای بسیاری درباره‌ی شان در دست است، جایی در پژوهش‌گری و داوری‌های میرفطروس ندارند. آن‌چه برای او ارجح‌دار است، افسانه‌ی «محدودکردن» کارهای پیروان و دوست‌داران کسروی از سوی مصدق است که او، برگ کاغذی هم در گواه آن در دست ندارد.

درنگ و شکیبایی در داوری پیرامون رویدادهایی که درباره‌ی شان پرسش و تردید وجود دارد و یا گواهی بر درستی‌شان در دست نیست، ملاک سنجش پژوهشی استوار از کاری بی‌مایه و سبک است که گویند شیر به حیا مشهور است و گرگ به وقاحت مذکور.

مصدق، مسلمان سکولار

اینک چند سالی است که درهم آمیختن ستایش از سکولاریسم و دنیاگرایی، با دین ستیزی و ناسزاگویی به باورهای مردم، روان گشته است. کم نیستند «روشنفکرانی» که باورهای دینی دیگران را گواه ناسکولار بودن آنان می‌شمارند. سکولاریسم، نه بی‌دینی است و نه دین ستیزی. بیشتر دولت‌ها و ساختارهای سکولار را در گوشه و کنار دنیای پیشرفته، کسانی می‌گردانند که باور دینی دارند. سکولاریسم، جداماندن ساختارهای دینی و فرمانروایی یا به گفته‌ی شادروان احمدکسروی، سررشته داری، از یک دیگر است و نه جلوگیری از باورهای دینی مردم. چالش سکولاریسم در بسیاری از دموکراسی‌های پیشرفته و به‌ویژه ایالات متحد، با جلوگیری از دخالت دولت در باورهای دینی مردم و پیدایش دین رسمی پاگرفت و نه جلوگیری از باور دینی مردم.

در این هم جای گفت‌وگو نیست که نقد اندیشه‌ای به دین و ارزش‌های دینی، بخشی از چالش روشن‌گری و روشنفکری‌گری است و دولت‌های سکولار که پاسدار آزادی پرستش و دین داری‌اند، نمی‌توانند و نباید از حق نقد به دین و ارزش‌های دینی جلوگیری کنند. شاید درست‌ترین باشد که بگوییم، در یک جامعه‌ی دموکراتیک و سکولار پایبند به حقوق بشر، دین‌داران و بی‌دینان دارای حقوقی برابرند؛ هیچ‌گروه امتیاز حقوقی بر دیگری ندارد و دولت، پاسدار حقوق

دین داران و بی دینان است. بی دینان می توانند، به دور از ناسزاگویی، باورهای دینی و ارزش های برخاسته از مذهب را به چالش کشند و دین داران آزاداند که با پرهیز از فتوا و صدور حکم ارتداد و برانگیختن مردم به دشمنی های خون ریزانه، به نقد دین ناباوران و یا باورهای دینی دیگران بنشینند.

شوربختا که در این آشفته بازار، کسانی مانند آقایان میرفطروس، متینی و دیگران با بهره گیری از واکنش و بیزاری که بسیاری از مردم به رفتار حکومت دینی ایران در سال های گذشته دارند، با قیچی کردن سخنانی از مصدق که برخی از آنها به ۹۰ سال پیش باز می گردد، باورهای دینی او را گواه می گیرند تا شاید از این راه نشان دهند که رفتار و کردار او ناسکولار و برخاسته از باورهای دینی او بوده است. در بخش پیشین، به ناراستی نوشتار آقای میرفطروس در باره ی کارهایی که ایشان به دولت مصدق نسبت داده بودند، پرداختم. اینک به بررسی رفتار مصدق در جایگاه یک مسلمان سکولار می پردازم.

میرفطروس و پیش از او آقای جلال متینی، با بهره گیری از گفته های قیچی شده ای از مصدق در مجلس پنجم که کنار هم نهاده اند، چنین جلوه می دهند از آن جا که مصدق از باورمندی به اسلام و از اسلامیت سخن گفته، نمی توانسته سکولار و قانون گرا بوده باشد. از کتاب آقای میرفطروس آشکار است که هرآن چه او در این باره نوشته، گریته برداری از پژوهش آقای متینی است.^۱ آقای میرفطروس «اتهام» دیگری را هم به سیاهه ی «گناهان» مصدق در نوشتار آقای متینی افزوده است:

«این که دکتر مصدق، رساله ی دکترای خود را درباره ی وصیت در حقوق

اسلامی تهیه و تنظیم کرد، شاید ناشی از تعلقات اسلامی وی بوده است.»^۲

در چاپ سوم، آقای میر فطروس چنین می نویسد:

«مصدق در مقدمه ی بلند این رساله، ضمن انتقاد از تأثیرات قوانین اروپایی

برقانون اساسی مشروطیت، بر تطابق مشروطه با تعالیم اسلامی تأکید کرده و

۱- متینی، جلال: نگاهی به کارنامه ی سیاسی دکتر محمد مصدق، شرکت کتاب، لوس آنجلس، ۱۳۸۴.

۲- چاپ دوم، برگ ۷۴ و چاپ سوم، برگ ۱۱۷.

از رواج تجدّدگرایی در ایران انتقاد نموده است.^۱

من آقای میرفطروس را به چالش می کشم که بندی از آن پیش گفتار را که گواهی بر این افزوده‌ها در چاپ سوم باشد به خوانندگان نشان دهد تا همگان با او هم‌آوا شوند که مصدّق با پیشرفت و مدرنیته سر ناسازگاری داشته است. پرسیدنی است که میرفطروس چگونه می‌تواند کسی که راکه «از رواج تجدّدگرایی در ایران انتقاد» می‌کرده، در هفتاد برگ پیشتر «یکی از برجسته‌ترین نمایندگان جنبش مشروطه‌خواهی» بخواند؟ کسی که با پیشرفت و مدرنیته در ایران مخالف بوده باشد، نماینده‌ی جنبش مشروطه‌خواهی نیست؛ تا چه رسد به این که یکی از نمایندگان برجسته‌ی آن باشد!

من آن پیش گفتار مصدّق را بار دیگر واریسی کردم و افزون بر آن بخش‌هایی که مورّخ میرفطروس در زیرنویس برگ ۱۱۷ ناسازنامه‌اش از آن‌ها یاد کرده، برگ‌های پیش و پس آن بخش‌ها را هم خواندم و نشانی از این سخن سراپا دروغ و افترا آمیز میرفطروس نیافتم. از این رو است که بار دیگر آقای میرفطروس را به چالش می کشم که اگر هنوز جویباری از راست‌گویی در برهوت کژاندیشی و وارونه‌سازی اندیشه‌ی ایشان روان است، یا داوری خویش را پس بگیرند و یا بندی از آن پیش گفتار را به آوند^۲ داوری خویش به تاریخ‌پژوهان بنمایانند. راستی این است که اگر چنین سخنانی در آن پیش گفتار می‌بود، آقای میرفطروس آن‌ها را با حروف درشت و سیاه شده در چاپ سوم کتابش بازگو کرده بود!

رساله‌ی دکترای مصدّق که به زبان فرانسه و با نام وصیّت در حقوق اسلامی (فرقه‌ی شیعه)^۳، در سال ۱۹۱۴ به چاپ رسید، دو بار به فارسی برگردانده شده است.^۴ برای من جای پرسش نیست که مورّخ میرفطروس، نه اصل فرانسوی

۱- چاپ سوم، برگ ۱۱۷.

۲- آوند نزدیک‌ترین برابر فارسی «حجّت» است. فردوسی می‌گوید:

چنین گفت با پهلوان زال زر گر آوند خواهی به تیغم نگر.

3- M. Mossadegh: *Le Testament en Droit Musulman (Secte Chyite)*, Paris, Librairie Ancienne & Moderne, 1914.

۴- رساله‌ی دکترای مصدّق نخستین بار از سوی علی معتمدی، احمد متین‌دفتری و نصرالله

رساله را خوانده و نه نگاهی به دو برگردان فارسی آن رساله انداخته است. این رساله دارای یک یادداشت یا پیش‌گفتار بسیار کوتاه و چند برگگی^۱ و یک مقدمه‌ی بلند با نام منابع حقوق اسلامی^۲ است که نزدیک به ۹۰ برگ می‌باشد. هرآینه آقای میرفطروس که در کتابش به این پیش‌مقدمه‌ی بلند اشاره دارد، آن را خوانده و یا دست کم به همان پیش‌گفتار کوتاه دوسه برگگی نیم‌نگاهی افکنده بود، درمی‌یافت که مصدق، رساله‌ی دکترای خود را یک «پژوهش پیرامون وصیت در اسلام» می‌دانست و نه یک نظریه‌پردازی پیرامون مدرنیته در ایران! مصدق از جمله چنین می‌نویسد:

«پژوهشی که در مورد وصیت در حقوق اسلامی و (مذهب شیعه) می‌خوانیم، اولین تلاش برای مطالعه‌ی سازمان یافته‌ی حقوقی است که (برحیات) غالب ایرانیان حاکم است.»^۳

در این پیش‌گفتار، مصدق دو انگیزه را برای نوشتن مقدمه بر رساله‌ی دکترای خود برمی‌شمارد. او می‌نویسد که اروپاییان به نادرست گمان می‌کنند «حقوق اسلامی مترادف با حقوق قرآنی» است اما «در حقیقت، حقوق اسلامی از منابع دیگری علاوه بر قرآن برخوردار می‌باشد». او می‌افزاید «اما فرق مختلف در این مورد توافق حاصل نکرده‌اند و برخی از منابع که مقبول یک فرقه است، توسط فرقه‌ی دیگر مورد پذیرش واقع نشده است».

بخشی از آن مقدمه‌ی بلند که میرفطروس با پراکندن دروغی در بندی کوتاه از آن گذشته و واژه‌ای را هم از آن بازگو نکرده است، در ستایش از دستاوردهای مشروطه است. مصدق هم به سان دیگر روشنفکران مسلمان متجدد و مشروطه‌خواه

انتظام به فارسی برگردانده شد و در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در تهران به چاپ رسید. در سال ۱۳۷۷، انتشارات زریاب، برگردان دیگری را از علی محمد طباطبایی در تهران به چاپ رسانید. هر دو چاپ نایاب‌اند و من آن‌ها را ندیده‌ام.

۱- این پیش‌گفتار کوتاه را غلامعلی مصدق به فارسی برگردانده که در برگ‌های ۳۱۱-۳۱۰ کتاب مصدق و مسائل حقوق و سیاست به چاپ رسیده است.

2- Sources du Droit Mususlman

۳- این واگفته و هر واگفته‌ای که در بند پس از آن آمده، از پیش‌گفتار یا یادداشت مصدق بر رساله‌ی وصیت در حقوق اسلامی (فرقه‌ی شیعه)، برگردان غلامعلی مصدق است. به زیرنویس ۱ در این برگ بنگرید.

زمان خویش، مانند تقی‌زاده، محمدعلی فروغی، حسن مشیرالدوله پیرنیا و ده‌ها تن دیگر، چنین می‌اندیشیده و باور می‌داشته که می‌توان هم مسلمان بود و هم هواخواه مشروطه و مدرنیته. مصدق سپس به کوشش روحانیان نجف برای هماهنگ نشان دادن مشروطه با اسلام می‌پردازد و با اشاره به اصل ۸ متمم قانون اساسی^۱ می‌نویسد که اگرچه قانون اساسی با اسلام سرناسازگاری نداشت و قانون‌گذاران، اصول یک و دو متمم قانون اساسی را پذیرفتند، گروهی از روحانیان کوشیدند تا قدرت شرع را در قانون اساسی افزایش دهند و بر نابرابری میان مسلمان و نامسلمان پافشارند. اما «مجلس از این نظریه پیروی نکرد و برابری همه‌ی اهالی ایران را در برابر قانون دولتی پذیرفت» و افزود که «قوانین مجلس برابری همه را در برابر قانون مقرر می‌کند» و این قوانین «پایه در خرد انسانی دارند. مصدق می‌افزاید که از دیدگاه قرآن و سنت، چنین برابری وجود ندارد و از این رو است که اصل ۸ متمم قانون اساسی به «متساوی الحقوق» بودن ایرانیان «در برابر قوانین دولتی اشاره دارد و نه در برابر قوانین شرعی».^۲ این داوری مصدق در باره‌ی دستاورد مشروطه است:

«پس منطقی است که مالیات دهندگان و پذیرندگان دستورهایی که قانون اعمال می‌کند، باید از حقوق سیاسی یکسانی برخوردار باشند. قانون باید بدون تفاوت نهادن میان مذهب مردم، برای همه یکسان باشد، در پای‌بندی‌هایی که می‌طلبد، در مجازات یا در امتیازهایی که می‌دهد و در پاسداری‌هایی که اعمال می‌کند.»^۳

اگر میرفطروس پژوهش‌گری جدی و راست‌گو می‌بود و نیم‌نگاهی به آن پیش‌گفتار بلند می‌افکند، شاید چنین دروغی را روان نمی‌ساخت که مصدق در آن پیش‌گفتار «از رواج تجدّدگرایی در ایران انتقاد نموده است». میرفطروس

۱- اصل هشتم متمم قانون اساسی چنین است: «اهالی مملکت ایران در برابر قانون دولتی متساوی‌الحقوق خواهند بود».

2- M. Mossadegh, *Le Testament en Droit Musulman (Secte Chyite)*, pp. 72-73

3- "La loi doit être la même pour tous, sans distinction de religion, soit qu'elle impose des obligations, soit qu'elle punisse, soit qu'elle protège, soit qu'elle accorde des privilèges." p. 73.

در زیرنویس برگ ۱۱۷ چاپ سوم کتابش می‌نویسد که او این را بر پایه‌ی برگ‌های ۷۶ تا ۷۸ مقدمه‌ی مصدق بازگو کرده است. شرما بر این گونه «پژوهش». بیش از دو برگ از سه برگ یاد شده، واگفته‌ی بلندی از ژرژ ساوسرهاال، استاد سرشناس حقوق دانشگاه‌های ژنو و نوشاتل است. در بخش‌های دیگر این سه برگ نیز نشانی از این «پژوهش» میرفطروس نیست. من پیکره‌ی برگ نخست رساله و این سه برگ را در برگ‌های پسین می‌آورم که خوانندگان خود داوری کنند که میرفطروس برای به کرسی نشاندن یک ناراستی و ناسزا، تا کجا پیش رفته است.

مورخ میرفطروس، خواننده را به برگ ۸۴ مقدمه‌ی مصدق راهنمایی می‌کند تا او دریابد که مصدق تا چه پایه با اروپایی ساختن ایران دشمنی می‌داشته است. مصدق در این برگ از زبان دیگران می‌نویسد که ساختارهای سررشته‌داری و قانونی کشوری واپس مانده که در هر کیلومتر مربع آن ۷ نفر می‌زیند، نمی‌تواند با کشورهاییک که نزدیک به ۲۵۰ نفر در هر کیلومتر مربع می‌زیند، یکسان باشد. در این جا سخن از حقوق انسانی نیست که مصدق پیشتر گفته بود، همگان باید در برابر قانون برابر باشند؛ سخن بر سر مدل‌های اداری و ساختاری است. مصدق می‌گوید که کسانی را باور این است که با همه ارزش‌های برجسته و بلندی که دستاوردهای حقوقی و مدرنیته‌ی اروپا داشته، مدرنیته، دموکراسی و ساختارهای حقوقی نو در ایران باید بومی شوند و با تنگناها و توانایی‌های ایران آن زمان سنجیده گردند. راستی هم این است که همه‌ی ساختارهای مدنی و حقوقی ایران، خواسته و ناخواسته بومی شدند و راهی نیز جز این نبود. گرفتاری مورخ میرفطروس به این سخنان مصدق چیست که برهنه از گرمابه برون شده و فریاد برآورده که یافتم، یافتم، «این که دکتر مصدق، رساله‌ی دکترای خود را درباره‌ی وصیت در حقوق اسلامی تهیه و تنظیم کرد، شاید ناشی از تعلقات اسلامی وی بوده است»؟

به این پیش داوری بازگردیم که نوشتن رساله‌ی دکترای در باره‌ی وصیت در اسلام «شاید ناشی از تعلقات اسلامی» مصدق بوده است. انگیزه و سودای آقای

میرفطروس از این ترند چیست؟ آیا مرادشان این است که مصدق به هنگام نوشتن رساله‌ی دکترای خویش در یک سده‌ی پیش در سال ۱۲۹۲ خورشیدی، نمی‌باید، نشاید و نباید که «تعلقات اسلامی» می‌داشت؟ آیا او با این واژه‌ها می‌خواهد بگوید هرکس که «تعلقات اسلامی» داشته و می‌دارد، نمی‌تواند سکولار، قانون‌گرا و هوادار دموکراسی باشد؟ یکی از نخستین نوشتارهای مدرنیته‌ی ایران، یک کلمه، به خامه‌ی شادروان میرزا یوسف خان مستشارالدوله‌ی تبریزی، بیش از ۱۴۰ سال پیش در پاریس نوشته شد. آیا وام‌گیری میرزا یوسف‌خان از آیات قرآنی در پشتیبانی از قانون اساسی و اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندی فرانسه که سرچشمه‌ی اندیشه‌ی یک کلمه بود، «ناشی از تعلقات اسلامی» مستشارالدوله نیست؟ چند تن از نویسندگان انبوه رساله و نوشتارها در پشتیبانی از مدرنیته و مشروطه، «تعلقات اسلامی» نمی‌داشته‌اند؟ از چه تاریخی در سپهر اندیشه‌ی مدرن در ایران، باورهای دینی نخبگان، ریسمانی برای به دار آویختن سیاسی ایشان شده است؟

کدام یک از شخصیت‌هایی که آقای میرفطروس اینک به ستایش آنان می‌پردازند، «تعلقات اسلامی» نمی‌داشته‌اند؟ رضاشاه؟ محمد رضاشاه؟ قوام السلطنه؟ کدام یک از برجسته‌ترین نمایندگان و رهبران جنبش مشروطه خواهی و بزرگان دولت مدرن در ایران، «تعلقات اسلامی» نمی‌داشته‌اند که ایشان، تعلق اسلامی داشتن مصدق را از نام رساله‌ی دکترای او گمانه زده و آن را گواهی بر واپس ماندگی او دانسته است؟ نمونه‌ای از «تعلق اسلامی» یکی از قهرمانان آقای میرفطروس چنین است:

«صد پند امام علی را با ترجمانی به رباعی، خوش نگاشت و بر پایانه‌ی آن چنین امضاء کرد: خانه زاد دولت ابد مدت قاهره احمد بن معتمد السلطنه... دوسال پس از آن... به شوق نویسندگی پندها و راز و نیازهای امام علی، باردیگر قلم به دست گرفت و مناجات حضرت امیر را خوش نویسی کرد.»^۱

۱- پیش‌گفتار غلامحسین مراقبی بر مناجات حضرت امیر، خوش نویسی میرزا احمد معتمد السلطنه [قوام]، تهران، ۱۳۷۸.

آن چه در بالا خواندید، درباره‌ی جوانی احمد قوام السلطنه است. آیا زینده است که کسی داوری خود را درباره‌ی احمد قوام بر این استوار سازد که او زندگی سیاسی خود را از نویسندگی ستایش علی بن ابی طالب آغاز کرده است؟

برای آگاهی از این که مصدق مانند بیشتر بزرگان سپهر سیاست ایران دارای «تعلقات اسلامی» داشته، نیازی به این نمی‌بود که آقای میرفطروس به ترفندی دست بیازد و چنان وانمود کند که ایشان آن رساله‌ی دکتر را که گویا کسی ندیده، دیده‌اند و با موشکافی و تیزبینی فیلسوفانه دریافته‌اند که مصدق «شاید تعلقات اسلامی» داشته است. نیازی نبود که ایشان از تز دکترای مصدق به این نتیجه برسند که مصدق «شاید»، باورهای اسلامی می‌داشته است. مصدق باورهای اسلامی می‌داشته و شاید هم در کار نبوده که مورخ میرفطروس این گونه بنویسد. اما ایشان این گونه می‌نویسد تا چنین برداشتی را به خواننده بدهد که مصدق «شاید» این اخلاق ناشایست و تباه مسلمان بودن را از دیگران پنهان می‌کرده و اینک آقای میرفطروس پژوهش‌گر مسلمان ستیز، با نگاه تیزبین و موشکاف خویش، از همان نام رساله‌ی دکترای مصدق دریافته که او «شاید تعلقات اسلامی» می‌داشته است! دیر نباشد که میرفطروس دیگری هم پیدا بشود که با دیدن یکی از برجسته‌ترین کارهای ماکس وبر^۱ به نام اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری، این را «کشف» کند که:

«این که ماکس وبر، نام آورترین نوشتار خود را درباره‌ی اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری تهیه و تنظیم کرد، شاید ناشی از تعلقات پروتستانی مسیحی وی بوده است!»

بر چنین «پژوهشی» باید خندید و به حال نویسنده‌ی آن گریست!

داوری‌های آقای میرفطروس درباره‌ی مصدق و رویدادهای آن زمان، از این دیدگاه نیز در خور بررسی است که ایشان، پای بند هیچ یک از آن داوری‌ها نمی‌باشد! در برگی می‌نویسد که از رساله‌ی دکترای مصدق پیدا است که او «تعلقات اسلامی» داشته و در برگی دیگر (ببخشید در همان برگ و همان بند!)، می‌نویسد که او

1- Max Weber.

تظاهر به دین داری می کرده است:

«دکتر مصدق بیش از دیگر نمایندگان - حتی نمایندگانی چون مدرّس، روحانی معروف - به دین اسلام تظاهر می کرد.»^۱
ایشان نمونه‌ای هم از «تظاهر» مصدق به دین داری را در همان مجلس پنجم آورده که چنین است:

«در مملکت ما اصل اسلامیت اقوا است. اصل اسلامیت و اصل وطن پرستی با هم متباین نیست.»^۲

آقای جلال متینی از این هم فراتر رفته و با اشاره به این که مصدق در مجلس پنجم و پیش از سخنرانی در مخالفت با ماده‌ی واحده برای پایان دادن به پادشاهی قاجار، «کلام‌الله مجید از بغل خود» درآورده و به مسلمان بودن خود شهادت داده، آن را گواهی بر این گونه «تظاهر» به مسلمانی برمی‌شمارند.^۳ آقای جلال متینی، با قرآن، اسلام و شریعت بیگانه نیستند. افزون بر این که ایشان ترجمه و تفسیر قرآن نام آور به تفسیر کمبریج را پیش از چاپ از سوی انتشارات فرهنگ در سال ۱۳۴۸، تصحیح کرده‌اند و تفسیری بر عثری که ترجمه و تفسیری است از بخشی از قرآن در سده‌های چهارم یا پنجم، به کوشش و با تصحیح و تحقیق ایشان در دو جلد در سال ۱۳۵۲ به چاپ رسیده، ایشان در سال ۱۳۵۵، سردبیری نامه‌ی آستان قدس را به درخواست عبدالعظیم ولیان، استاندار خراسان و نایب‌التولیه آستان قدس رضوی پذیرفته‌اند. در پیش گفتاری که آقای متینی در آذرماه آن سال بر شماره‌ی ۳۸ این نشریه نوشته‌اند که با سرنامه‌ی «باسمه تعالی شأنه» آغاز می‌شود، از جمله چنین آمده است:

«... پیشنهاد گردید: در نامه‌ی آستان قدس مقاله‌هایی چاپ شود که هریک به نوعی با آستان قدس و گذشته‌ی آن به طور عام، معارف اسلامی، مذهب حق جعفری و خاندان عصمت و طهارت و مطالبی از این گونه ارتباط داشته باشد...»

۱ - چاپ دوم، برگ ۷۳.

۲ - چاپ دوم، برگ ۷۴.

۳ - متینی، نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر مصدق، برگ ۹۳.

در پایان مژده داده‌اند که:

«اینک نخستین شماره‌ی دوره‌ی جدید نامه‌ی آستان قدس به سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی، در پنجاهمین سال شاهنشاهی دودمان پهلوی، منتشر می‌شود بدین امید که برای دربار ملائک پاسبان هشتمین امام برحق شیعیان و جهان اسلام و تشیع در خور و شایسته باشد. جلال متینی، رییس دانشگاه فردوسی، آذر ۲۵۳۵»

از این رو می‌توان گفت که ایشان، با چنین آشنایی با شریعت و ارادت به «دربار ملائک پاسبان هشتمین امام برحق شیعیان»، دو سال پیش از برپا شدن جمهوری اسلامی، نیک می‌دانند که بیرون آوردن قرآن از بغل و سوگند خوردن به آن و سپس ادای شهادتین از سوی مصدق، پنجاه سال پیشتر از ستایش ایشان از «مذهب حق جعفری» و «هشتمین امام برحق شیعیان»، از این رو بوده که بسیاری از مخالفین مآده‌ی واحده، از جان خویش بیمناک بوده‌اند. این را خود آقای متینی هم نوشته‌اند:

«در آن روزها در شهر شایع شده بود هرکس برخلاف طرح [انقراض قاجاریه] در مجلس حرف بزند یا رأی مخالف بدهد، کشته خواهد شد!»

جا دارد که از جناب استادی جويا شوم: ایشان که با چنین دیدگاه مذهبی و باور به برحق بودن مذهب شیعی جعفری و برای سربلندی دین و شیعی‌گری در سال ۱۳۵۵، خامه برکاغذ نهاده و سر در برابر آستان هشتمین امام برحق شیعیان فرود آورده‌اند، چگونه به خود اجازه می‌دهند که به باورهای دینی مصدق و قرآن از بغل بیرون آوردن او در پنجاه سال پیشتر از آن خرده بگیرند؟ آیا اندکی آزر از بایستگی‌های انسانیت و راست‌گویی و «استادی» نیست؟

به خرده‌گیری‌های آقای میرفطروس بازگردیم و از ایشان جويا شویم که کدام سخن را بپذیریم؟ مصدق «تعلقات اسلامی» داشته و یا به مسلمانی «تظاهر» می‌کرده است؟ این چندگونه نویسی مرا به یاد افسانه‌سرای‌های گروه‌های مذهبی هوادار کاشانی و نواب صفوی درباره‌ی هژیر، پیش از کشته شدن او می‌اندازد. نخست

می گفتند که هژیر بهایی است. سپس این را روان کردند که هژیر از مادری یهودی زاده شده و سرانجام گفتند و نوشتند که در یکی از کلیساها اسنادی پیدا شده که گواهی بر مسیحی شدن او دارد. دست آخر هم او را به جرم الحاد و بی دینی در مسجد و به گاه دادن جایزه به دسته‌های عزادار حسینی کشتند!

برای من شگفت‌آور است که کسانی امروز، «شاید» در واکنش به آن چه در این سی سال گذشته و «شاید» با سودجویی از آن، بر باورهای دینی کسانی مانند مصدق در هشتاد و نود سال پیش خرده می‌گیرند و فراموش می‌کنند که یکی از بزرگ‌ترین ناروایی‌ها به حقوق مردم، تجاوز به آزادی ایشان در باور دینی است. در بیشتر کشورهای پیشرفته و دموکراتیک، پرسش درباره‌ی باورهای دینی کسی که درخواست کار می‌کند، تجاوز به حقوق وی به‌شمار می‌رود و متجاوز قابل پیگرد قانونی است. اگر آقای میرفطروس گفته‌هایی را در زندگی دراز مصدق بیابد که نشانی باشد که او از تبعیض برپایه‌ی باورهای دینی سخن گفته و یا به این پرداخته که قوانین کشور باید برپایه‌ی شرع اسلامی و فقه شیعی نوشته شود، من هم با ایشان در پرخاش به مصدق هم‌آوا خواهم شد. گرفتاری آقای میرفطروس این است که در همان سخنرانی روز نهم آبان ۱۳۰۴ در مجلس پنجم، پیش از رای‌گیری برای پایان دادن به پادشاهی قاجاران، مصدق به این پرسش پاسخ داده که البته از نگاه تیزبین پژوهش‌گر میرفطروس افتاده است:

«بنده قانون اساسی را یک قانون الهی نمی‌دانم که قابل تغییر نباشد. بلکه

قانون اساسی را کار بشری می‌دانم و بشر هم باید او را تغییر بدهد.»

اما این که یک باورمند به اسلام بگوید: «اصل اسلامیت و اصل وطن‌پرستی با هم متباین نیست»، چه جای خرده‌گیری دارد؟ اگر خرده‌گیری آقای میرفطروس به باور دینی دکتر مصدق باشد، ایشان پایه‌ای‌ترین اصول حقوق شهروندی و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر را زیر پا نهاده‌اند.

برداشت من از آن چه که مصدق در «متباین» (= جدا از هم) نبودن مسلمانی و میهن‌پرستی گفته، این است که می‌توان هم مسلمان بود و هم میهن‌پرست؛

مسلمانی و میهن پرستی در برابر یکدیگر نیستند. در همان سخنرانی یاد شده، مصدق بارها واژه‌های اسلام، مملکت و وطن پرستی را «متباین» یا جدا از هم به کار گرفته و یکی را با دیگری درهم نیامیخته است. در رفتار مصدق و گفتارهای او، نشانی از این که او مسلمان بودن را بخشی از میهن دوستی می دانسته و نامسلمانان را میهن دوست و ایرانی نمی شناخته، نمی توان یافت. او یک مسلمان سکولار، باورمند به جدایی دین از نهادهای فرمانروایی و اداره‌ی جامعه بود که در دوران ۲۸ ماهه‌ی نخست وزیری نشان داد می خواهد نخست وزیر همه‌ی ایرانیان باشد. واعظ محمدتقی فلسفی که یکی از پیام رسانان آیت الله بروجردی به دربار و دولت بود، دومین دیدار خود را با مصدق این گونه به یاد می آورد.

«موضوع از این قرار بود که بهایی‌ها در شهرستان‌ها مسئله ساز شده بودند و قدرت‌نمایی می کردند. به امر آیت الله العظمی آقای بروجردی، وقت ملاقات گرفتم و نزد او [مصدق] رفتم... پیام آقای بروجردی را به ایشان رساندم و گفتم شما رییس دولت اسلامی ایران هستید و الان بهایی‌ها در شهرستان‌ها فعال هستند و مشکلاتی برای مردم مسلمان ایجاد کرده‌اند... ایشان [بروجردی] لازم دانستند که شما در این باره اقدامی بفرمایید.

دکتر مصدق بعد از تمام شدن صحبت من، به گونه‌ی تمسخر آمیزی فاه فاه و با صدای بلند خندید و گفت: آقای فلسفی، از نظر من مسلمان و بهایی فرق ندارند؛ همه از یک ملت و ایرانی هستند.

این پاسخ برای من بسیار شگفت آور بود. زیرا اگر سؤال می کرد، فرق بین بهایی و مسلمان چیست؟ برای او توضیح می دادم. اما با این خنده‌ی تمسخر آمیز و موهن، دیگر جایی برای صحبت کردن و توضیح دادن باقی نماند.»

آقای میرفطروس، به ردیف کردن بسیاری از ناراستی‌ها درباره‌ی اسلام پناهی مصدق و ستایش از سکولار بودن دیگران پرداخته و هرگز از این سخن نگفته که برخورد با اقلیت‌های مذهبی، با یهودیان، بهاییان، ترسایان، زرتشتیان و با

بی‌دینان، از برجسته‌ترین نشانه و گواهی‌های رفتار سکولار و شهروندانه به شمار می‌آید و راستی این است که در این راستا، رفتار بیشتر نخبگان سیاسی آن روزگار شرم‌آورانه بوده و مصدق، یک سروگردن و شاید یک قامت از دیگران برتری داشته است.

فلسفی، این پیام بروجردی را به دربار و دیگران هم رسانده است. واکنش محمد رضا شاه از زبان همسرش ثریا، خواندنی است:

«تنها دوست دیگری که برایم می‌ماند، دکتر ایادی بود، مردی که بیماری‌ام را درمان کرد... یک روز او نیامد... بعد از دو روز، از این سکوت و غیبت غیرمنتظره نگران شدم و نگرانیم را به محمد رضا گفتم. او با ناراحتی پاسخ داد: - بسیار متأسفم، اما باید مدتی ما از دیدار و خدماتش محروم بمانیم... دکتر [عبدالکریم] ایادی وابسته به یک خانواده از فرقه‌ی بهایی است و علیه این فرقه، مهم‌ترین مقامات دینی فتوی داده‌اند. بهتر است او فعلاً در دربار دیده نشود.»^۱

سیاست آکنده با واژگان مذهبی، راه و روش پذیرفته‌ی نخبگان

در میان نخبگان ایران دوران مدرنیته به این سوی، این داوری که اسلام و به‌ویژه شیعی‌گری بخشی از هویت ایرانی است، رایج بوده و هست. چنین باوری، نه ساخته‌ی دکتر مصدق است و نه تازگی دارد. آقایان میرفطروس و متینی به مصدق خرده می‌گیرند و پاره‌ای از سخنان او را که گواهی در پیروی او از همین دیدگاه پذیرفته‌ی سرزمین ما است، با رنگ سیاه و برجسته بازگو می‌کنند، که گویا این تنها مصدق است که چنین می‌اندیشیده و دیگران، اسلام را با هویت ملی ایرانیان درهم نمی‌آمیخته‌اند.

کسانی چون میرفطروس و متینی، به‌گاه پشتیبانی از رفتار خودکامانه‌ی رضاشاه و محمد رضا شاه، به ارزیابی از زمینه و زمانه‌ی روزگار ایشان می‌پردازند و با

۱- اسفندیاری بختیاری، ثریا: کاخ تنهایی، با همکاری لویی والتاین، ترجمه‌ی امیر هوشنگ کاووسی، نشر البرز، تهران ۱۳۷۱، برگ ۱۸۵.

چهره‌ای حق به جانب و در رخت یک جامعه‌شناس توانا که البته بر قامت‌شان گشاد است، می‌نویسند که رفتارهای تاریخی را باید برپایه‌ی «ممکنات» سنجید و داوری کرد. همان‌ها، بهره‌گیری مصدق را از واژه‌های دینی، گواهی بر دین‌مداری و ناسکولار بودن مصدق برمی‌شمارند.

آقایان میرفطروس و متینی، طرف کله کج نهاده و راست نشسته، هشتاد و اندی سال پس از سخنانی که مصدق در دوره‌ی پنجم مجلس مشروطه به زبان رانده، خامه برکاغذ می‌نهند که وامصیبتا، مصدق از «اسلامیت» در کنار «ایرانیّت» سخن گفته است! آن سخنان مصدق در سال ۱۳۰۴، در مجلسی گفته شده که بخش بزرگی از نمایندگان آن، مجتهد، آخوند، بازرگان پای‌بند دین و زمین‌دار خمس و سهم امام پرداز بودند و از ۱۳۹ نماینده‌ی مجلس، ۲۴ تن رخت دینی برتن می‌داشتند و بیشتر نخبگان جامعه‌ی آن روز با این زبان سخن می‌گفتند. شایسته نیست که به خوانندگان خویش که شاید با تاریخ آشنا نباشند، چنین برداشتی را بدهند که در روزگاری که مصدق از «اسلامیت و ایرانیّت» سخن می‌گفته، دیگران سکولار و از دین برگشته شده بودند و سخنی از دین و اسلام در مجلس و سیاست به میان نمی‌آمده و این تنها مصدق است که در آن میانه، دیدگاه و باوری مذهبی می‌داشته است! بد نیست تاریخ را به گواهی بگیریم.

در شهریورماه ۱۳۰۰، کابینه‌ی قوام السلطنه، لایحه‌ی «اقامه‌ی عزاداری خامس آل عبا در عمارت بهارستان» را به مجلس برد و این قانون در پانزدهم شهریور ماه پذیرفته شد و برای نخستین بار پس از انقلاب مشروطه، سوگواری‌های تکیه‌ی دولت که برچیده شده بود، این بار به باغ بهارستان بازگشت. در پاییز آن سال که با محرم ۱۳۴۱ قمری برابر بود، به ابتکار رضاخان سردار سپه، عزاداری بزرگی در قزاقخانه برگزار شد. عبدالله مستوفی از محرم آن سال، چنین به یاد می‌آورد:

«از اوایل دهه‌ی اول [محرم] در قزاقخانه چادر بسیار بزرگی برپا، روضه خوانی مجللی راه انداختند. دسته‌های محلات هم برای رفتن به تکیه‌ی قزاقخانه، رسم دیرین را تجدید کرده، از اوایل دهه راه افتادند و هر روز با

عده‌ی زیادی به این تکیه آمده سینه می‌زدند. سردار سپه و افسران قشون، مانند صاحب مجلس، از واردین پذیرایی می‌کردند... [احمد] شاه هم به این تعزیه‌داری قزاقخانه تشریف فرما شد... من تا این تاریخ، عزاداری شام غربیان را هیچ ندیده بودم. در این در شب ۱۱ محرم به مسجد شیخ عبدالحسین (تکیه‌ی ترک‌ها) رفتم... دستجات مختلف محلات، با شمع‌های گچی که در دست داشتند هریک آمده، نوحه‌ی شام غربیان خود را خوانده و می‌رفتند. یک مرتبه متوجه شدم که دسته‌ای که افراد آن لباس خاکی قزاقی بر تن دارند، وارد تکیه شدند. ابتدا تصوّر کردم دسته‌ی قزاق است. همین که جلوتر آمدند، دیدم سردار سپه در پیش و عده‌ی پنجاه، شصت نفری از افسران قزاقخانه هستند... آقایان با بازوبندهای مشکی و سر برهنه، هریک شمع گچی دست گرفته، نوحه‌ی گل‌میشخ ای شیعه لر را افتان و خیزان خوانده و از مجلس خارج شدند.»

حسن اعظم قدسی (اعظام الوزاره) در همین باره می‌نویسد:

«صاحب منصبان در جلو و در جلو آن‌ها سردار سپه با یقه‌ی باز و روی سرش کاه و غالب آن‌ها به سرشان گل زده بودند و پای برهنه وارد بازار شدند... شخص وزیر جنگ از این پس بین عامه‌ی مردم، یک شخص مذهبی و مخصوصاً پابند به عزاداری که ایرانیان خیلی به آن علاقمند می‌باشند معرفی شده و ایشان شب‌ها نیز به مجالس روضه‌ی اصناف هم می‌رفت.»^۲

آیا به داوری آقایان میرفطروس و متینی، سردار سپه در این هنگام «تظاهر به دین‌داری» می‌کرده و یا برپایه‌ی «تعلقات اسلامی»، گل بر سر و با پای برهنه در پیشاپیش قزاقان و «گل‌میشخ ای شیعه لر» خوانان، سینه می‌زده است؟ راستی این است که باورهای مذهبی با زندگی بخش بزرگی از مردم ایران در هم تنیده بوده و هست و هم از این رو است که قیچی کردن واژه‌هایی و یا بازگو کردن

۱- مستوفی، عبدالله: شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی اداری دوره قاجاریه، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۱، جلد سوم، برگ ۴۶۱.

۲- اعظم قدسی، حسن: خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صد ساله، انتشارات ابوریحان، تهران ۱۳۴۹، جلد سوم، برگ ۵۱.

رفتاری، گواه باورهای یک انسان در درازای زندگانی او نتوانستی بود و دست زدن به چنین روشی به نام پژوهش‌گری و تاریخ‌نویسی، تنها برای سوداگری‌های سیاسی و مردم‌فریبی است.

فراموش نباید کرد که از دورانی سخن می‌گوییم که دولت قوام و مجلس شورای ملی، ناظر شرعیات بر رسانه‌ها گماشته بودند. در دهم آبان ماه ۱۳۰۱، قانون گماشتن ناظر شرعیات بر رسانه‌ها در ایالات و ولایات که در وزارت معارف دولت قوام السلطنه پذیرفته شده بود با نام «قانون راجع به نظارت مطبوعات» به تصویب مجلس شورای ملی رسید.^۱

در همان مجلس چهارم، رضاخان سردار سپه، پس از بازگشت از رودهن^۲ و پذیرش دیگر باره‌ی نخست‌وزیری، از جمله چنین گفت:

«چون یگانه مرام و مسلک شخص من از اولین روز، حفظ و حراست عظمت

۱- «ماده‌ی اول - چون مطابق اصل بیستم متمم قانون اساسی عامه‌ی مطبوعات به غیر از کتب ضلال (= گمراه‌کننده) و مواد مُضَرّه (= زیان‌آور) به دین اسلام آزاد و ممیزی فقط در مورد کتب ضلال و مواد مُضَرّه به دین اسلام ممنوع نیست، عموم مدیران جراید و یا مجلات و ارباب مطابع (= چاپخانه‌ها) باید ملتزم شوند که هر وقت به خواهند در امور مربوطه به دین اسلام و مذهب اصولاً و فروعاً انشاء (= نوشته) و یا نقلاً (= گفتاوردی) ولو هزلاً (= به شوخی) چیزی طبع (= چاپ) کنند، قبلاً به ناظر شرعیات که خبروت (= خبرگی) او به توسط دو نفر مجتهد جامع‌الشرایط تصدیق و از طرف وزارت معارف در تهران و در هر یک از مراکز ایالات و ولایات معرفی شده باشد، مراجعه نمایند تا مُدَاقَه (= پاریک بینی، موشکافی) نموده پس از آن که عدم مضر بودن آن به دین اسلامی و مذهب کتباً تصدیق شد، طبع و نشر کنند. ماده‌ی دوم - هرگاه یکی از مدیران جراید و یا مجلات و یا ارباب مطابع و یا دیگری از مفاد ماده‌ی فوق تخلف نمود، مدعی‌العموم (= دادستان) و یا مدعی خصوصی قضیه را به ناظر شرعیات قانونی و یا مجتهد عادل مسلم رجوع می‌نماید. بعد از تصدیق کتبی مشارالیه به مضر بودن، به فوریت اوراق منتشره جمع‌آوری و توقیف شده، مدیر و نویسنده و طبع‌کننده مستنداً به تشخیص ناظر شرعیات و یا مجتهد عادل مسلم مطابق قانون مطبوعات مجازات خواهد شد.»

۲- پس از شکست پروژه‌ی جمهوری، رضاشاه در واکنش به استیضاح مجلس و تلگراف احمدشاه، بدون آن که استعفای رسمی خود را به ولیعهد بدهد، در مجلس اعلام کرد که از کارکناره‌گیری و ایران را ترک خواهد کرد. گروهی از نمایندگان از جمله مصدّق به رودهن رفتند و او را راضی کردند که استعفایش را پس بگیرد. این یکی از ماهرانترین مانورهای نخست‌وزیر آن روز و شاه آینده برای شکست استیضاح مدرس بود.

اسلام و استقلال ایران بوده^۱ و هرکس که با این رویه مخالفت نموده، او را دشمن مملکت فرض و قویاً در دفع او کوشیده [ام] و از این به بعد نیز عزم دارم همین رویه را ادامه دهم و چون من و کلیه آحاد و افراد قشون از روز نخستین، محافظت و صیانت ابهت اسلام را یکی از بزرگ‌ترین وظایف و نصب العین خود قرار داده و همواره درصدد آن بوده‌ایم که اسلام روز به روز رو به ترقی و تعالی گذشته و احترام مقام روحانیت کاملاً رعایت و ملحوظ گردد...»^۲

کمتر از دو ماه پیش از آن نشست مجلس که مصدق در واکنش به ماده‌ی واحده‌ی «انقراض سلسله‌ی قاجاریه» سخنرانی کرد و آقایان میرفطروس و متینی، به بهره‌گیری او از واژه‌ی «اسلامیت» در آن سخنرانی خرده می‌گیرند، سپهر سیاست ایران چنان با مذهب درآمیخته بود که در پانزدهم شهریورماه، به فرمان نخست‌وزیر (رضاشاه آینده) و در واکنش یورش وهابی‌ها به مکه و مدینه، تعطیل عمومی اعلام گردید و بازار و اداره‌های دولتی بسته شد.

اندکی کمتر از دو ماه پس از همان نشست یادشده، در پانزدهم آذرماه ۱۳۰۴، در مجلس مؤسسانی که برای گذار از قاجار به پهلوی گشایش یافت، یک سوم نمایندگان رخت دینی برتن داشتند و ریاست سنی مجلس با شیخ محمد حسین مجتهد یزدی بود. عبدالله مستوفی که در آن مجلس مؤسسان شرکت داشته، چنین به‌یاد می‌آورد:

«همین که مجلس آماده گشت، به ساعت مقرر، آقای محمود جم که دم مدخل با جُبّه‌ی ترمه ایستاده بود، مانند رییس تشریفات با جمله‌ی والاحضرت اقدس پهلوی دامه عظمته، ورود رییس حکومت موقتی را اعلام داشت و تمام حاضرین قیام کردند و ایشان از پله‌های تخت بالا آمدند. پس از تفقد از علماء، رو به غرفه‌ی بزرگ ایستاده، در حالی که روحانیان طرفین ایشان جا گرفته بودند، نطق ذیل را ایراد نمودند... بعد از ایراد نطق، قدری با حاجی

۱- این همان اسلامیت و میهن پرستی است!

۲- بهار، محمدتقی: تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، جلد دوم، برگ ۳-۶۲.

امام جمعه‌ی خوبی و آقا میرزا سید محمد بهبهانی صحبت داشتند...»^۱

به هنگام تاج‌گذاری در چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ که گروه گسترده‌ای از روحانیان تهران و شهرهای دیگر در آن شرکت داشتند، رضاشاه پهلوی تاج را از دست همین امام جمعه‌ی خوبی یادشده گرفت و بر سر خویش نهاد. مجلس ششم که در دوران پادشاهی رضاشاه تشکیل شد، بودجه‌ی سالانه برای روضه‌خوانی داشت. کنسولگری‌های ایران در بصره، نجف و کربلا نیز بودجه‌ی سالیانه‌ی عزاداری داشتند. در چهارم خرداد ۱۳۱۲، وزارت امور خارجه به نخست‌وزیر گزارش داد بودجه‌ی برگزاری سوگواری عاشورای حسینی به پایان رسیده است. در پاسخ به این درخواست، «هیئت وزراء در جلسه‌ی ۸ خردادماه ۱۳۱۲ بر طبق پیشنهاد ۵۲۳۳ وزارت امور خارجه، تصویب نمودند که مبلغ ششصد روپیه و بیست دینار عراقی از بابت مخارج عزاداری کنسولگری‌های ایران در بصره، نجف و کربلا از محل اعتبار مخارج غیر مترقبه دولت پرداخت شود».^۲

چیرگی ارزش‌های دینی در میان سیاست‌مداران و رهبران سکولار ایران و باورهای دینی ایشان را می‌توان از بخشنامه‌ی دولت که سه سال پس از آغاز پادشاهی پهلوی درگزینش روزهای تعطیل رسمی بیرون داده شده، دریافت. در سی و یکم اردیبهشت ۱۳۰۸، بخشنامه‌ای با دستینه‌ی مهدیقلی هدایت، نخست‌وزیر و چهارتن دیگر از وزیران پخش شد که آگاهی از این می‌داد که سه روز پیشتر، «هیئت وزراء ایام تعطیل‌های رسمی وزارتخانه‌ها و ادارات» را «از قرار صورت ضمیمه، مجری و معمول کرد». نگاهی به «صورت ضمیمه» نشان می‌دهد که افزون بر روزهای پس از نوروز، سیزده به در، مشروطیت، تاجگذاری و از این دست که روی هم ۱۲ روز می‌باشند، ۲۵ روز سرور و سوگواری اسلامی و شیعی در برنامه‌ی روزهای تعطیل دولت سکولار بوده که ۱۰ روز بیشتر از شمار روزهای تعطیل رسمی مذهبی در جمهوری اسلامی است! شگفت‌انگیزتر از

۱- مستوفی، جلد سوم، برگ ۶۷۰.

۲- سند نمره‌ی ۱۶۲۴ مورخه‌ی ۱۳۱۲/۳/۹ ریاست وزراء که دستینه‌ی مهدیقلی هدایت، حسن تقی‌زاده، علی منصور، علی اکبر داور، جعفرقلی بختیاری، یحیی قراگوزلو و همایون سیاح در پای آن است.

همه، تعطیل دولت مدرن در پنج روز سوگواری عاشورا در محرم و تعطیل دو روزه‌ی عاشورای حسینی در جمهوری اسلامی است!^۱

چون نیک به تاریخ بنگریم و راست و ناراست را از هم جدا کنیم، درمی یابیم که داوری پیرامون تاریخ و کسی مانند مصدق، از راه قیچی کردن سخنانی از میان انبوهی از نوشتار و گفتارها، کاری ناروا و پی‌ورزانه است. این که نویسنده‌ای با بازگویی چند نمونه و بی‌آن که به زمینه و زمانه‌ی آن گفتاوردها بپردازد و بنویسد که فلان گفتاوردها گواه «تظاهر» او به دین‌داری است و بهمان رفتار او گواه پایبندی اش به «تعلقات اسلامی»، نه به روشن شدن تاریخ یاری می‌رساند و نه بر راستی و راست‌گویی استوار است. این سخنان خنک و بی‌ارزش، شاید کسانی را خوش آید و شاید گروهی برای نویسنده، اسپند برآتش ریزند، اما نه تازگی دارند و نه ما را در روشن ساختن ناروشنی‌های تاریخ، یاری می‌دهند.

از همین روش آقایان میرفطروس و متینی می‌توان بهره گرفت و نوشت که گل به سرمالیدن و درپیشاپیش قزاقان نوحه خواندن که «اگر در کربلا قزاق بودی، حسین بن علی تنها نبودی»، گواه رفتار و باورهای رضاشاه^۲ در درازای زندگی سیاسی او است، که می‌دانیم نیست. این را هم می‌توان برای خنک کردن دل هواداران مصدق و مخالفان پادشاهی محمدرضاشاه پهلوی نوشت که او یگانه پادشاه شیعی مذهب تاریخ ایران است که به حج رفته و اهرام پوشیده و گرد خانه‌ی کعبه گردیده است.^۳ از این روش، چه سودی به ما خواهد رسید؟

۱- در جمهوری اسلامی، افزون بر پانزده روز آشکارا اسلامی یا شیعی، روزهای فریاد مردم جمهوری اسلامی، درگذشت آیت‌الله خمینی، قیام پانزده خرداد و سالگرد بیست و دو بهمن نیز از روزهای تعطیل رسمی است که روزهای سیاسی با پیامدهای مذهبی است. من این روزها را از روزهای آشکارا مذهبی جدا کرده‌ام و از این رو است که می‌نویسم، در ۱۳۰۸ شمار روزهای تعطیلی مذهبی از جنین روزهایی در جمهوری اسلامی، بیشتر بوده است. بگذریم که اگر روزهای یادشده را نیز به تعطیلی‌های رسمی جمهوری اسلامی بیافزاییم، باز هم شمار روزهای تعطیلی مذهبی در ده سال نخست از پادشاهی رضاشاه، از جمهوری اسلامی بیشتر بوده است.

۲- در آن هنگام، سردار سپه و فرماندهی قوا بود.

۳- شاه اسماعیل، پایه‌گذار دولت صفوی و شاه صفی، جانشین شاه عباس اول، تنها شاهان صفوی‌اند که به زیارت عتبات رفته‌اند. ناصرالدین شاه، یگانه پادشاه قاجار است که به یاری سپهسالار و همراهی دولت عثمانی، به زیارت عتبات رفت. تا پیش از سفر محمدرضاشاه

این را می‌دانیم که مصدق، هرگز به حج نرفته بود و گواهی هم در دست نیست که به دیدار آرامگاه امامان شیعی در مشهد و عتبات رفته باشد. من گمان نمی‌کنم که او از قم هم زیارت کرده باشد. حجت الاسلام روح‌الله حسینیان که آقای میرفطروس «بازوی مسلح جنبش» بودن فداییان اسلام را از ایشان وام گرفته است، درباره‌ی بی‌دینی مصدق چنین داوری می‌کند:

«او یک مسلمان واقعی و پای‌بند به شریعت نبود؛ زیرا روایتی از نماز یا روزه یا حج وی به ما نرسیده، بلکه به عکس آن رسیده. شوشتری نماینده مجلس خطاب به مصدق گفت: در مدت تحصن در دربار حتی شما دو رکعت نماز نخواندید. در ماه رمضان، مصدق در مجلس آب خورد و سید ضیاء [الدین طباطبایی] به وی گفت ماه رمضان است، تظاهر به روزه خواری نکنید. مصدق گفت مریضم! سید ضیاء گفت حتی اگر مریض باشید نباید به روزه خواری تظاهر کنید. با این که [همه] به حج می‌رفتند و حتی [علی] امینی در ابتدای نخست‌وزیری به حج رفت ولی مصدق با این که مستطیع (=توانگر) بود و اهل سفر، به مکه مشرف نشد.»^۱

فلسفی از نخستین دیدار با مصدق پس از آغاز نخست‌وزیری او، چنین یاد می‌کند: «به منزل دکتر مصدق واقع در خیابان کاخ - خیابان فلسطین کنونی - رفتیم. او روی تخت‌خواب دراز کشیده و زیر پتو بود و ما هم روی صندلی نشسته بودیم. مصدق با تعجب گفت: شما هر روز برای نماز به مسجد می‌روید؟ گویی آن طور که باید و شاید، چندان از کم و کیف برگزاری نماز جماعت در مساجد بزرگ کشور وقوف و آگاهی نداشت.»^۲

در این هم جای گفت‌وگو نیست که مصدق، در دوران نخست‌وزیری‌اش، دستور برگزاری روزه خوانی در نخست‌وزیری یا نهادهای دولتی را نداد. در همان دوران در کاخ گلستان روزه خوانی برگزار می‌شد و سالیانی پس از آن، شاه با

پهلوی به مکه، هیچ یک از پادشاهان ایران به حج نرفته بودند.

۱ - از مناظره‌ی روح‌الله حسینیان با احمد زید آبادی در انجمن اسلامی دانشگاه ابوریحان، ۱۴ اسفند ۱۳۸۴.

۲ - فلسفی، خاطرات و مبارزات محمدتقی فلسفی، برگ ۱۳۸.

رفتن به مکه به همراه اردشیر زاهدی، یگانه پادشاه احرام پوشیده و به حج رفته‌ی ایران شد و بارها از بارگاه امام رضا در مشهد، حضرت معصومه در قم و شاه چراغ در شیراز، زیارت کرد. حسین علاء، وزیر دربار، در یادداشتی به شاه در روز ۱۸ مهرماه ۱۳۳۰ چنین می‌نویسد:

«قربان خاکپای مبارک شوم، وزیر خارجه به وسیله‌ی تلفن استفسار نمود اوامر شاهانه در باب مراسم عید سعید مولود [۴ آبان] از چه قرار است؟ ... چاکر حالا می‌رود به کاخ گلستان برای روضه خوانی و تا ساعت شش و نیم آن جا خواهد بود. الامر اقدس الاعلی مطاع مطاع فدوی، حسین علاء»^۱

افزون براین، در دورانی که مصدق آن گونه از باور خویش به اسلام و شریعت سخن می‌گفته، پادشاه، درباریان و کم یا بیش همه‌ی نخبگان ایران، یا این گونه سخن می‌گفتند و یا به راستی به این چنین گفته‌هایی باور داشتند. ثریا اسفندیاری که یک ماه پیش از ازدواج با محمد رضا شاه به بیماری هولناکی دچار شده بود، در این باره می‌نویسد:

«سپس محمد رضا [شاه] صندلی‌اش را به بالین من نزدیک‌تر می‌سازد و دستم را می‌گیرد و با نگاهی سرشار از محبت ادامه می‌دهد: در شدت تب می‌سوختم که در رویا دیدم حضرت علی علیه السلام ظرفی را سوی من دراز می‌کند و من آن را گرفته می‌نوشم. فردایش دیگر اثری از تب در من دیده نشد و شفا یافتم. این یکی از نخستین معجزاتی بود که به من اعطا شد... خداوند نگهدار من است و می‌دانم نگهدار شما خواهد بود.»^۲

منوچهر ریاحی، باجناب شاهپور عبدالرضا پهلوی، بنا به گفته‌ی خودش، دوست، همدم و پای ورق‌بازی و میهمانی‌های محمد رضا شاه بود.^۳ او این سخن ثریا را

۱- در وزارت دربار، گزارش‌های روزانه علاء به محمد رضا پهلوی. تاریخ معاصر ایران، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۶، برگ‌های ۱۳۱-۱۳۰.

۲- ثریا اسفندیاری، کاخ تنهایی، برگ ۱۰۵.

۳- ریاحی و عبدالرضا پهلوی با دو دختر ابراهیم زند، وزیر، سفیر و استاندار سرشناس دوران پهلوی ازدواج کردند. ریاحی به یاد می‌آورد که یک‌بار در فروردین ۱۳۳۲، همراه همسرش، دوهفته میهمان شاه و ثریا در بابلسر بوده و «در خلال دوهفته اقامت اعلیحضرتین در کاخ

چنین بازگو می‌کند:

«در خلال دوماهی که من در التزام رکاب شاهانه در رامسر بودم، دوبار از شاه شنیدم که معظم‌له در طفولیت شربتی در عالم خواب از دست حضرت امیرالمؤمنین گرفته و با نوشیدنش از تب مرموز کشته‌ای نجات یافته بود.»^۱

ریاحی می‌افزاید که «شاه به داشتن اعتقادات مذهبی تظاهر می‌کرد و به واقع هم به نظر می‌رسید که به خود تلقین کرده باشد که دست غیبی او را در زندگی پیوسته از خطر حفظ کرده است.»^۲ از یادمانده‌های کسانی مانند ریاحی و ثریا اسفندیاری و از نوشته‌های خود شاه، آشکار است که باور او به این «معجزات» یا «دست غیبی»، تظاهر نبوده و او به راستی به آن‌ها باور داشته است. تظاهر برای عوام است، اما کسی که در یک کازینو و به هنگام شادمانی با دوستان، چنین سخنانی را به زبان می‌راند، باید که به آن‌ها باور داشته باشد:

«شاه در این باره، از جمله یک شب در کازینوی رامسر در حضور ده دوازده نفری از مهمانان، تعریف می‌کرد که او در بیجگی هنگام بازگشت از امامزاده قاسم با اسب، به قعرگودالی پرتاب شد. لیکن وقتی روی صخره‌ها فرود آمد، دستی از غیب زیر بازویش را گرفت و او را بر زمین نشانده.»^۳

ثریا اسفندیاری به یاد می‌آورد که چند سالی پس از ازدواج و ناتوانی او در باردار شدن، پادشاه به او گفته که «چون سنت تشیع آن را مجاز می‌داند، صیغه‌ای خواهد گرفت ... و زندگی با چنین همسری تا آن هنگام که او باردار است ادامه

بابل، جلسات پوکر هر روز از ساعت پنج بعد از ظهر در سالن مخصوصی که سایر مدعوین کمتر به آن وارد می‌شدند، آغاز شده و به استثنای یک ساعتی برای صرف شام، تا حوالی نیمه شب ادامه می‌یافت. در این بازی‌ها، علاوه بر ملکه‌ی ثریا که در آن به‌طور تفریحی شرکت می‌کرد، من و بیه عدل [همسر پروفیسور یحیی عدل] و مجید بختیار و فتح‌الله امیرعلایی پاهای ثابت بودیم... شب آخر که بازی‌ها قبل از شام پایان یافت و فتح‌الله امیرعلایی نامه‌ی اعمال [قمار] چهارده روز را به دست‌مان داد، معلوم شد که شاه به میزان بی‌سابقه‌ای بازنده‌ی بزرگ بوده و سایرین همگی برنده‌اند». ریاحی، منوچهر: روابط، روحیه و افکار شاه و مصدق؛ از قیام ۳۰ تیر تا کودتای ۲۸ مرداد، ماه‌نامه‌ی حافظ، فروردین ۱۳۸۳، شماره‌ی ۱، برگ ۳۳-۳۲.

۱- همان، برگ ۳۳.

۲- همان.

۳- همان.

می یابد و به این گونه، تاج و تخت پس از من، بی صاحب نخواهد ماند...»^۱ بی گمان برخی از این رفتارها از سوی هرکه دستی در سیاست داشته و دارد، برانگیخته از نیاز زمان و یا به گفته‌ی آقایان متینی و میرفطروس، گونه‌ای از «تظاهر» است. من نمی دانم و نیازی هم نمی بینم که بدانم چه بخشی از رفتار و سخنان رضاشاه، محمد رضاشاه، مصدق و سدها نخبه و رهبر دیگر، برانگیخته از نیازهای سیاسی و اجتماعی زمان خویش، یا به گفته‌ی دیگر «تظاهر» بوده و چه بخشی از آن‌ها گواه باورهای ایشان است. این را می دانم و می پذیرم که بیشتر نخبگان سیاسی ایران در دوران مدرنیته، از درباریان تا پیرامونیان مصدق، مسلمان و شیعی مذهب بوده‌اند و این، نه ارجی برایشان می‌افزاید و نه از ارج ایشان می‌کاهد. انسان‌ها به دین و ایمان خویش، داوری ما درباره رفتار دنیایی ایشان است.

راستی این است که بیشتر رهبران جبهه‌ی ملی و یاران دکتر محمد مصدق، انسان‌هایی مسلمان و پایبند به دین بودند. برخی نماز می‌خواندند و روزه می‌گرفتند و برخی مانند مصدق، چندان پایبند این کارها نبودند. برآقای میرفطروس و مانند ایشان باید روشن باشد که سکولار و دموکراسی خواه بودن، بی‌دینی و دین ستیزی را نمی‌طلبد. مسلمان، ترسا، یهود، زرتشتی، بهایی و بی‌دین، همه می‌توانند سکولار و دموکراسی خواه و قانون‌گرا باشند. بنا نیست که بی‌دینی و نداشتن «تعلقات اسلامی»، پیش درآمد رفتار سکولار و گیتی‌گرایانه باشد.

۱- همان، برگ ۳۱۵.

۲- «آقای کاظمی آدم خیلی مذهبی‌ای بود. دیدم که ایشان نشست‌اند و آفتابه لگنی گذاشته‌اند و پایین همان میز وزارت دارند وضو می‌گیرند. در آن موقع، زمان شاه، در وزارت خارجه چنین چیزهایی اصلاً من ندیده بودم.» (پارسا، فرزند خصال خویشتن، برگ ۷۰)

فدایان اسلام و مصدق

آقای میرفطروس می‌نویسد که مصدق با فدایان اسلام نزدیکی داشته و در پرتوی نزدیکی با روحانیان، «گروه فدایان اسلام نیز به عنوان بازوی مسلح جنبش، دارای مقام و موقعیتی ممتاز گردیدند». او می‌افزاید که مصدق «بیست و هشت تن از فدایان اسلام - از جمله قاتل رزم آرا - را پس از مدت کوتاهی آزاد ساخت» که در چاپ سوم، بیست و نه تن آمده و نام‌های نواب صفوی و خلیل طهماسبی هم به آن سیاهه افزوده شده است!

به آزاد ساختن «بیست و هشت تن [یا بیست و نه تن] از فدایان اسلام پس از مدت کوتاهی»، پایین‌تر خواهم پرداخت. نخست افسانه‌ی «فدایان اسلام، بازوی مسلح جنبش» را که با حروف سیاه و میان گیومه آمده، بررسی می‌کنم. در کارهای پژوهشی، رسم بر این است که آوردن واژه‌هایی میان گیومه، آن هم با حروف سیاه، باید گواهِ واگفته‌ای از جایی باشد. کسی که این چند خط را درباره‌ی جایگاه فدایان اسلام در دولت مصدق و جنبش ملی شدن صنعت نفت بخواند، گمان خواهد کرد که این واژه‌ها را شاید مصدق در جایی گفته و از همین رو است که مورخ میرفطروس آن‌ها را در میان دو گیومه نهاده است. راستی هم این است که در برخی ستایش‌ها که کسانی از نوشتار آقای میرفطروس کرده‌اند، همین نمونه را نیز آورده و به مصدق پرخاش کرده که شرم بر کسی باد که گروهی چون فدایان

اسلام، بازوی مسلح جنبش او باشند. خواننده حق دارد گله مند شود که چگونه ممکن است یک نخست‌وزیر سکولار هوادار قانون و پرچم‌دار لیبرالیسم و حق حاکمیت ملی، گروهی آدم‌کش فرومایه را، «بازوی مسلح جنبش» بخواند. آقای میرفطروس، در چاپ دوم کتاب، نوشته که این واژه‌ها را کجا خوانده و از چه کسی بازگرفته است. او به این هم اشاره نمی‌کند که مصدق، در سخنرانی یا نوشته‌ای چنین گفته باشد. آشکار است که ایشان یا از درد وجدان و یا در مقام پاسخ به خرده‌هایی که در این زمینه به او گرفته شده و در چاپ سوم کتاب، ما را شادمان کرده و در زیرنویس گزارش داده که منبع این سخنان دردانه درباره‌ی جایگاه فداییان اسلام در «جنبش دکتور مصدق»، کسی است که در زهد و تقوای ایشان جای گفت‌وگو نیست و از زبان شان جز راستی بیرون نیاید و از خامه‌ی پُر مهر و مبارک‌شان، جز درستی‌های تاریخ برکاغذ ننشینند.

مأخذ این نوشته‌ی آقای میرفطروس در چاپ سوم، یکی از «پژوهش»‌های حجت‌الاسلام روح‌الله حسینیان پیرامون یادمانده‌های مهدی عراقی است! حاج مهدی عراقی فدایی اسلام چنان گفته و روح‌الله حسینیان چنین نوشته که فداییان اسلام «بازوی مسلح جنبش» بوده‌اند و آقای میرفطروس همین را برای درست بودن این داوری کافی دانسته است. نگاهی به نوشته‌های بازماندگان و هواداران فداییان اسلام در سال‌های پس از آغاز جمهوری اسلامی، بر جوینده‌ی تاریخ آشکار می‌کند که نوشتن همه‌ی دستاوردهای جنبش ملی شدن صنعت نفت به پای نیروهای مذهبی و از جمله فداییان اسلام، کوشش گسترده‌ای است که بیشتر روحانیان یا گردآورندگان اسناد و یادمانده‌های فداییان اسلام، در آن درگیر بوده و هستند. همان حجت‌الاسلام حسینیان یاد شده در این باره می‌گوید:

«واقعیت آن است که بعد از این که همه علما وارد مسئله نفت شدند و در زمانی که مراجع معروف به ثلاث؛ آیت‌الله [احمد] خوانساری، آیت‌الله [محمد] حجت، و آیت‌الله سید صدرالدین صدر اطلاعیه‌هایی دادند و به وجوب ملی شدن صنعت نفت ایران تاکید کردند و بعد از آن که در حمایت از این اطلاعیه، مراجعی همچون آیت‌الله [حسن] چهارسوقی، [باقر] رسولی،

[محمّد رضا] کرباسی [کلباسی]، [عبّاسعلی] شاه‌رودی، [محمود روحانی] قمی و هم وارد میدان شدند و مردم را به حمایت از آیت‌الله کاشانی دعوت کردند، از این پس دکتر مصدق نیز بحث ملی شدن صنعت نفت را مطرح کرد.^۱

آقای محمّد مهدی عبد خدایی، رهبر کنونی فداییان اسلام و «استاد دانشگاه»، در نامه‌ای به حجّت الاسلام سیدهادی خسروشاهی در دی ماه ۱۳۷۴ نوشته‌اند که «مصدّق السلطنه در احمدآباد به استراحت پرداخته چغندرهای خود را به دولت کودتا می فروخت... امّا این ما بودیم که به جوخه‌های اعدام سپرده شدیم».^۲

درست‌تر این می‌بود که آقای میرفطروس، به جای بازگوکردن یک دعوی ساختگی و نادرست از سوی کسانی که به شست‌وشو و بازنویسی تاریخ نشسته‌اند، به بررسی اسناد و نوشته‌های آن زمان می‌پرداخت تا درمی‌یافت که مصدق آماج پرمکینه‌ترین دشمنی‌های فداییان اسلام بود و نه هم پیمان آن‌ها.

از این شیرین کاری «پژوهشی» آقای میرفطروس بگذریم و به دعوی ایشان در باره‌ی آزاد ساختن فداییان اسلام «پس از مدّت کوتاهی» بپردازیم. نخستین گرفتاری نوشته‌ی آقای میرفطروس در این واژه‌های باردار «پس از مدّت کوتاهی» است که به جای «برخوردهای مختصر» آقای آبراهامیان در ایران بین دو انقلاب نهاده است. اگر بپذیریم، که نخواهیم پذیرفت، مصدق آزاد سازنده‌ی رهبران فداییان اسلام می‌بوده، این «پس از مدّت کوتاهی» چنین برداشتی را به خواننده می‌دهد که گروهی از فداییان اسلام به جرم آدم‌کشی و یا شرارت‌های دیگر در زندان بوده‌اند و مصدق که نخست‌وزیری خود را به آن‌ها وام دار بوده، «پس از مدّت کوتاهی» از آغاز نخست‌وزیری‌اش، آن‌ها را آزاد ساخته است.

راستی این است که جز خلیل طهماسبی که در جریان ترور رزم آرا گرفتار شده بود، نواب صفوی و دیگر فداییان اسلام در دوران نخست‌وزیری مصدق دستگیر شدند و در دوران پیش از آن، در کابینه‌های قوام، حکیمی، هژیر، ساعد، منصور،

۱- ناگفته‌های روابط مصدق و آیت‌الله کاشانی با شرکت روح‌الله حسینیان و محمود کاشانی، دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران، هشتم اردیبهشت ۱۳۸۷.

۲- خسروشاهی، سیدهادی: فداییان اسلام: تاریخ، عملکرد، اندیشه، قم، ۱۳۷۴، برگ ۱۹.

رزم‌آرا و علاء آزادانه می‌زیستند. در دوران نخست‌وزیری هژیر (از ۲۳ خرداد تا ۱۵ آبان ۱۳۲۷)، نواب صفوی که در پیشاپیش یک راهپیمانی خونین گروهی طلبه و بازاری قرآن بر سر، در ۲۷ خردادماه دستگیر شده بود، پس از چند روز آزاد شد و تا هنگام دستگیری‌اش در آغاز نخست‌وزیری مصدق، آزاد بود. حتی پس از کشتن هژیر به دست یکی از رهبران فداییان اسلام و به‌رغم همه‌ی آگاهی‌هایی که از شرکت این گروه در ترور هژیر در دست بود (از جمله اعلامیه فداییان اسلام یک روز پس از کشته شدن هژیر)، تنها کسی از فداییان اسلام که دستگیر، محاکمه و اعدام شد، حسین امامی بود.

نواب صفوی بیست و یک ماه از زمام داری بیست و هفت ماهه‌ی مصدق را در زندان گذراند و بیشتر فداییان اسلام هم که در جریان زدوخورد با پلیس در واکنش به دستگیری نواب صفوی دستگیر شده بودند، پس از هشت ماه زندانی بودن و محاکمه آزاد شدند و برخی به زندان‌های درازتری محکوم گردیدند. پس پرسیدنی است که این «پس از مدت کوتاهی» از کجا برخاسته و انگیزه‌ی آقای میرفطروس از اشاره‌ی به آن چیست؟ آقای میرفطروس به این هم نمی‌پردازد که همین دستگیری، محاکمه و زندانی شدن نواب صفوی و ۲۷ تن دیگر از یاران او، جز در دوران مصدق، در دوران نخست‌وزیران دیگر روی نداده است. با این همه، تیغ تیز انتقاد ایشان تنها به سوی مصدق نشانه می‌رود و آن نخست‌وزیران دیگر را آماج خود نمی‌سازد. این را هم «فراموش» می‌کند که نواب صفوی و دیگر اعضای فداییان اسلام که مصدق «پس از مدت کوتاهی» آزاد ساخت، پس از کودتا، آزادانه می‌زیستند. در پایین به این خواهم پرداخت که آقای نواب صفوی با پروانه‌ی حکومت نظامی راهی عراق شد و با پیشباز نظامیان در فرودگاه به تهران بازگشت و تا هنگام ترور نافرجام علاء، ۲۷ ماه پس از براندازی مصدق، کسی نگاه چپ هم به او نمی‌کرد.

اما گرفتاری بنیادین سخن آقای میرفطروس که شوربختا برگرفته از برداشت نادرست آقای آبراهامیان است، نقش مصدق در «آزادکردن بیست و هشت تن از فداییان اسلام - از جمله قاتل رزم‌آرا - پس از مدت کوتاهی» است. نه دستگیری

نواب صفوی و یارانش به دستور مصدق بود و نه آزاد کردن آن‌ها از زندان. او در جایگاه نخست وزیر، رییس قوه‌ی مجریه بود و نمی‌توانست و نمی‌بایست در کار ساختار قضایی ایران دخالت کند. این داوری آقای آبراهامیان که میرفطروس هم از او وام گرفته، پذیرش رفتار خودکامانه‌ی دولت‌های پیش و پس از دولت مصدق و از جمله قوام السلطنه، قهرمان آزادی میرفطروس است.

نواب صفوی، به جرم برانگیختن مردم به ویران ساختن چند فروشگاه نوشابه‌های الکلی در آمل در سال ۱۳۲۶، با چهار سال دیرکرد، در ۱۳ خرداد ۱۳۳۰ دستگیر شد. مورخ میرفطروس که گناه آزاد کردن زود هنگام نواب صفوی را پس از ۲۱ ماه، به گردن مصدق آویزان می‌کند، پاسخی به این پرسش ندارد که چرا رهبر کشتندگان کسروی، هژیر و رزم‌آرا، تا پیش از دستگیر شدن از سوی شهربانی در دوران مصدق، آزاد بوده است؟ دستگیری نواب صفوی در خرداد ۱۳۳۰، برپایه حکمی بود که دادگاه، غیاباً در محکومیت او صادر کرده بود.

«طی مذاکره‌ای که [میان گروهی از فداییان اسلام] و سرتیپ ایروانی صورت گرفت، معلوم شد بهانه‌ی دولت برای دستگیری نواب صفوی، سخنرانی وی در سال ۱۳۲۶ در آمل بوده است. مردم آمل پس از استماع سخنان رهبر فداییان اسلام به هیجان آمده و به برخی مشروب فروشی‌های آن شهر حمله نموده و خساراتی به بار آورده بودند. براساس این اقدام، برای نواب صفوی پرونده‌ای تشکیل داده و او را غیاباً به دو سال حبس محکوم کرده بودند.»^۱

پس از دستگیری نواب صفوی، گروهی از هواداران او پس از راه‌پیمایی در ۲۵ مردادماه آن سال در پامنار، با پلیس درگیر شدند که به دستگیری آن‌ها انجامید. نبرد ملت ارگان فداییان اسلام^۲ یا به گفته‌ی آقای میرفطروس و روح‌الله حسینیان، «بازوی مسلح جنبش»، در باره‌ی دستگیری نواب صفوی، درگیری‌های روزهای پس از آن و رویداد ۲۵ مرداد ۱۳۳۰، در چند شماره، چنین نوشت:

۱- زهتاب‌فرد، رحیم: افسانه‌ی مصدق، انتشارات علم، ۱۳۷۸، برگ‌های ۴۰۸-۴۰۷.

۲- هرچند یک بار روزنامه‌ی دیگری به جای نبرد ملت که توقیف می‌شده، به همان روش و با همان نویسندگان به کار خود ادامه می‌داد. من همه‌ی آن‌ها را در زیر نام نبرد ملت آورده‌ام و در زیرنویس‌ها نام هریک را نوشته‌ام.

«ماجرای دستگیری وحشیانه‌ی برادران رشید فداییان اسلام در نیمه‌های شب، بزرگ‌ترین دلیل جنایت و سند خیانت هیئت حاکمه و دولت فاسد و جنایتکار [مصدق] است... حکومت شهوت‌ران در راه اجرای منویات شومش، شب و روز به توقیف فداییان رشید اسلام ادامه می‌دهد.^۱

«مسئین جانی ادامه‌ی توقیف غیرقانونی و ظالمانه‌ی رهبر معظم فداییان اسلام، حضرت نواب صفوی... در انتظار عقوبت وحشتناک خود باشند.»^۲

«حکومت ضد اسلام دکتر مصدق، فرزندان اسلام و ایران را به خاک و خون کشید. پس از یک ماه [از دستگیری نواب صفوی] مجدداً این حکومت غاصب و اجنبی پرست چنگال خود را تا جگرگاه مردم فروبرد. پنجاه نفر زخمی و ۱۸ نفر دستگیر و بازداشت شدند.»^۳

«جمعه‌ی گذشته تهران ناظر یک فاجعه‌ی بزرگ ننگین بود... عمل جنون‌آمیز و جنایت کارانه‌ی حکومت ضد اسلام مصدق نسبت به ساحت مقدس قرآن عزیز... و توقیف دسته جمعی روحانیان و علما عالیقدر اسلام...»^۴

به دنبال دستگیری گروهی از اعضاء و هواداران فداییان اسلام، نواب صفوی از زندان، نامه‌ی سرگشاده‌ای به مصدق نوشت و او را ظالم و جنایت‌کار خواند:

«توای مصدق کاذب بیش از پیش چهره‌کریه باطن خود را به دنیا و مسلمانان نشان دادی. درهای خدا را به روی مردم بستستی و از اجتماع مسلمانان به سر نیزه جلوگیری کردی و عده‌ای از علمای عالیقدر و مسلمانان محترم را بازداشت نمودی و تمام دعاوی خود را مبنی بر آزادی خواهی تکذیب کرده، کریه‌ترین چهره‌های ظلم و جنایت را نشان دادی و گویا ندانستی که نجات مسلمانان بنا بر حفظ مصالح و نوامیس اسلام بوده، اجرای احکام مقدس و تعالیم عالیه اسلام حتمی است.... ادامه این حرکات و توقیف مسلمانان

۱- آهنگران به جای نبرد ملت، پنج‌شنبه، ۱۷ مرداد ۱۳۳۰.

۲- نور و ظلمت به جای نبرد ملت، بدون تاریخ، شاید ۲۲ مرداد ۱۳۳۰.

۳- آهنگران به جای نبرد ملت، ۲۶ مرداد ۱۳۳۰.

۴- مرد دنیا، به جای نبرد ملت، ۳۱ مرداد ۱۳۳۰.

محترم، پرونده‌ی ظلم و جنایت را تکمیل خواهد کرد»^۱. آزادی برخی از دستگیر شدگان نیز، پس از محاکمه‌ی ایشان از سوی دادگستری بود. حاج مهدی عراقی که از شمار اعضای دستگیر شده‌ی فداییان اسلام بود، در این باره چنین می‌گوید:

«هفت ماه و هژده روز تقریباً در زندان بودیم. بعد دادگاهی شدیم و در دادگاه تقریباً سه نفر به سه ماه و بقیه هم تبرئه [شدند]. دادستان در کیفرخواستش این جور آورده بود که این‌ها به مأموران دولت در حین انجام وظیفه، ضرب و جرح با چاقو وارد کرده‌اند»^۲.

عراقی می‌افزاید که فداییان اسلام در این دادگاه‌ها، به وکیل مدافع دسترسی داشتند و از جعفر جهان که یکی از وکیلان ایشان در این هنگام و سالیانی پس از آن بوده، نام می‌برد و می‌افزاید که زمان آزادی آن‌ها یکی دو روز پس از استعفای مصدق و آغاز نخست وزیری زودگذر قوام السلطنه بوده است. گزارش و پیکره‌های این دادگاه که علنی هم بود، در روزنامه‌های آن زمان و از جمله در نبرد ملت آمده است. این روزنامه، گزارش سخنان ایشان و وکیلان مدافع را هم به چاپ رسانده است. خود نواب صفوی، از ۱۳ خرداد ۱۳۳۰ تا ۲۴ بهمن ۱۳۳۱، یا ۲۱ ماه از نخست‌وزیری ۲۸ ماهه‌ی مصدق را در زندان به سر برد. تا پیش از آن، ۲۱ روز را هم در زندان نگذرانده بود. پس این ادعا که گویا مصدق «پس از مدت کوتاهی» نواب صفوی و فداییان اسلام را از زندان آزاد ساخت، دست کم نادرست و چه بسا کینه توزانه است.

اگر چه می‌دانیم که داوری میرفطروس و دیگران درباره‌ی آزاد ساختن شتاب‌زده‌ی نواب صفوی و دیگر رهبران فداییان اسلام از سوی مصدق، دروغی بیش نیست، دیدگاهی خودکامگی ستاینده در این داوری نهفته است. ستایش دیکتاتور «مصلح» که در جانب داری یک سویه از کارهای رضاشاه و قهرمان ساختن قوام‌السلطنه و رزم‌آرا و پرخاش به «ستی»‌های مصدق، در نوشته‌ی

۱- مرد دنیا به جای آهنگران، ۳۱ مرداد ۱۳۳۰.

۲- عراقی، ناگفته‌ها، برگ ۱۱۷.

آقای میرفطروس به چشم می خورد، نشانی از ماندگاری چنین اندیشه‌ای در روح و روان بسیاری از روشنفکران و نخبگان ایرانی است.^۱ انتظار آقای میرفطروس از نخست‌وزیری که پایبندی او به قانون و قانون مداری، گاه برای خود و هوادارانش نیز دست و پاگیر بود، این است که شایسته بود مصدق در کار دادگستری دخالت می کرد و نمی گذاشت نواب صفوی پس از به پایان رسیدن دوران محکومیت قانونی و یارانش پس از محاکمه و سپری شدن محکومیت، از زندان آزاد شوند. شگفت این است که همان خرده گیران به دولت مصدق در آزادی «زودهنگام» فداییان اسلام، با آزاد بودن آنها تا دو سال پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، گرفتاری چندانی ندارند.

آقای میرفطروس که با چنان دست و دل بازی ناپژوهش گرانه و به نادرست از پیوند فداییان اسلام با مصدق یاد می کند، کمترین اشاره‌ای به این نمی کند که نواب صفوی و بسیاری از یارانش، پیش از زمامداری مصدق و ۲۷ ماه پس از آن، آزاد می زیستند و دولتیان، کوششی برای دستگیری شان نمی کردند. افزون بر این، رهبرکشدگان کسروی و پایه گذار دسته‌ی تروریستی فداییان اسلام، دست کم دوبار در سال‌های پیش از نخست‌وزیری مصدق با شاه دیدار کرده بود. به دیدار او و عبدالحسین واحدی با شاه، چند هفته پیش از ترور رزم آرا، در بخش مصدق و کشتن رزم آرا خواهیم پرداخت.

چندین تن از زندگی نویسان رهبر فداییان اسلام، در باره‌ی دیدار نخست نواب

۱ - آقای متینی نمونه‌ای از این دیدگاه را در برخورد به رفتار غیرقانونی رضاشاه در دخالت آشکار در انتخابات مجلسی که بنا بود ستون استوار مشروطه باشد، به ما نشان می دهد. او درباره‌ی انتخابات مجلس ششم در بهار سال ۱۳۰۵ خورشیدی می نویسد:

«رضاشاه چنین مصلحت دانست که تنی چند از افراد نامدار و به اصطلاح آن روز وجیه‌المله که با سلطنت وی در مجلس پنجم مخالفت کرده بودند، با رای آزاد مردم در دوره‌ی ششم انتخاب شوند و به مجلس بروند.» (متینی، نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق، برگ ۸۳)

نیک بنگرید که استاد و رییس پیشین دانشگاه که اینک سالیانی را در دموکراسی غربی زیسته، با چه روشی گزینش نمایندگان مجلس را از حقوق پادشاه برمی شمارد! به داوری او، راه یافتن چند نماینده‌ی واقعی مردم به مجلس، بر «مصلحت» اعلیحضرتی است که چند ماهی پیش، از آغاز پادشاهی اش نمی گذشته. این چنین است برداشت و داوری ایشان از مشروطه و قانون.

صفوی با شاه به میانجی‌گری امام جمعه‌ی تهران در سال ۱۳۲۶، نوشته‌اند و نیره‌سادات احتشام رضوی، همسر نواب صفوی، افزوده است که دیدار همسر آینده‌اش با پدرش، نواب احتشام رضوی، در همان کاخ گلستان، در هنگامی که هردوی آن‌ها چشم به راه دیدار با شاه بوده‌اند، روی داده است.^۱ نواب به یارانش گفته که «بعد از همان سفر [نجف] هم با پادشاه ملاقاتی کردم...».^۲ آیت‌الله سید محمدصادق حسینی روحانی می‌گوید که چند ماهی پس از ترور هژیر، او میانجی دیدار محرمانه‌ی ساعد مراغه‌ای، نخست وزیر، با نواب صفوی در منزل شوهر عمه‌اش، آیت‌الله محمدعلی شاه‌آبادی بوده است.^۳ پیکره‌ای هم اینک در دست است که بهرام شاهرخ، رییس اداره‌ی تبلیغات در دولت رزم‌آرا، را در دیدار با نواب صفوی و عبدالحسین واحدی نشان می‌دهد. شاهرخ، که در باره‌ی پیوندهایش با بریتانیا در بخش‌های دیگر خواهم نوشت، با ابوالقاسم رفیعی،

۱- از جمله بنگرید به «= قیصری، مهدی: رهبری به نام نواب، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۴؛ خسروشاهی، هادی: یادواره‌ی شهید نواب نواب صفوی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۴؛ طاهری، حجت‌الله: خاطرات نیره سادات احتشام رضوی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۳. نیره سادات احتشام رضوی، همسر نواب صفوی، پس از اعدام همسرش، با پسر عمه‌ی خود ازدواج کرد. چند سالی پس از آن، سید ابوالحسن فاضل رضوی که برادر شوهرنیره سادات است، با فاطمه سادات نواب صفوی که دختر نیره سادات و نواب صفوی و اینک دخترخوانده برادرش می‌بود ازدواج کرد! مادر و دختر، همسران دو برادراند که عمه‌زاده‌های ایشان‌اند. نیره سادات، هم مادر بزرگ ام‌هانی، دختر فاطمه سادات و سید ابوالحسن است و هم زن عمومی او!

۲- ایمن آبادی، ساسان: از ترور شاه تا ترور رزم‌آرا، انتشارات خجسته، تهران، ۱۳۸۲، برگ ۱۶۹. یاران و یادنامه نویسان هوادار نواب صفوی از «پرخاش» رهبر فداییان به محمود جم، وزیر دربار یاد می‌کنند. محمود جم، تا سال ۱۳۲۶ به ایران باز نگشته بود و پس از آن هم نخست، وزیر جنگ کابینه قوام السلطنه شد. گزینش او به وزارت دربار به جای حکیم الملک در بیست و نهم آذرماه ۱۳۲۶ پس از برکناری قوام می‌باشد. از این رو، دیدار نواب با شاه باید پس از این تاریخ باشد. این هم پرسیدنی است که چرا شاه، در آن هنگام، با طلبه‌ی رهبر فداییان اسلام و با نواب احتشام رضوی که در زمان شورش مشهد در دوران پادشاهی پدرش، از خادمان آستانه رضوی و از برانگیزندگان مردم به شورش بوده، در آن روز دیدار کرده و انگیزه‌ی همزمانی این دیدار با آمدن نواب صفوی به کاخ گلستان چه بوده است؟

۳- خاطرات منتشر نشده‌ی آیت‌الله روحانی درباره‌ی شهید نواب صفوی، روزنامه‌ی الکترونیکی ثامن، ۲۸ دی ۱۳۸۹.

رییس انتظامات فداییان اسلام و حاج ابراهیم صرافان، بازاری و خزانه دار گروه، پیوندهای پنهان و آشکار داشت!

آقای میرفطروس را، کاری با این راستی‌های تاریخی نیست. او برآن است که همه‌ی پلیدی‌ها را به مصدق پیوند دهد و در این راه، کارهایی را به حساب او نویسد که هرگز روی نداده‌اند. با این همه، این خرده‌گیری و پرخاش میرفطروس به نمایندگان مجلس و از جمله رهبران جبهه‌ی ملی در آن نهاد درست است، که با رای دادن به ماده‌ی واحده‌ی شرم‌آور آزادی خلیل طهماسبی که متهم به کشتن رزم‌آرا بود، هم در کار دادگستری دخالت کردند و هم یک ننگ ماندگار برای خود دست و پا نمودند. مجلس قانون‌گذاری را چه روا باشد که درباره‌ی گناهکار بودن و یا نبودن رزم‌آرا رای بدهد و کسی را که دادگستری به جرمش رسیدگی نکرده، آزاد کند؟

به پیشنهاد شمس قنات‌آبادی در شانزدهم مرداد سال ۱۳۳۱، طرح یک ماده‌ای به قید سه فوریت به تصویب مجلس رسید که:

«چون خیانت حاج علی رزم‌آرا و حمایت او از اجانب بر ملت ایران ثابت است، بر فرض آن که قاتل او استاد خلیل طهماسبی باشد از نظر ملت بیگناه و تبرئه شناخته می‌شود.»

شوربختا که چنین کاری نه تنها با اعتراض نمایندگان هوادار جبهه ملی روبرو نشد، بلکه حسیبی، شایگان، زیرک‌زاده، سنجابی، بقایی، مکی و نریمان نیز زیر این لایحه را امضا کردند. این قانون را شاه بی‌درنگ توشیح کرد که به نامه‌ی پرخاش گرایانه‌ی خانواده‌ی رزم‌آرا به دربار انجامید. در آن نامه، خانواده‌ی رزم‌آرا جویای این پاسخ از شاه شده بود که شاه چگونه از یک سو رزم‌آرا را از شهدای ارتش دانسته و مدال جاوید به او داده و از دیگر سو بر قانونی دستینه نهاده که کشته‌ی رزم‌آرا را بی‌گناه دانسته است. روشن است که در پی رویدادهای سی‌تیر، نه رهبران جبهه ملی و نه شاه، آمادگی جبهه‌گیری آشکار در برابر نیروهای تندروی مذهبی را داشتند و هریک به انگیزه‌ای در سودای جلب ایشان بودند

و هریک در سودای سیاست، به چالش شهروندی ایران زیان رساندند. پس از سه ماه ایستادگی مصدق در برابر مجلس، خلیل طهماسبی در بیست و چهارم آبان ۱۳۳۱ از زندان آزاد شد و پس از زیارت حضرت عبدالعظیم در شهر ری، به دیدن کاشانی رفت. آن پیکره‌ی تاریخی که کاشانی دست بر سر او نهاده و گفته که «بیسوات، خیلی مردی»، از هزار نوشته گویاتر است. کاشانی، روزی پس از آن دیدار، خلیل طهماسبی را برای بهره‌برداری سیاسی به خانه مصدق روانه کرد. شوریختا که میرفطروس باردیگر بی‌رنج پژوهش و بازبینی، نوشته‌ای را از روزنامه‌ی اطلاعات روز بیست و پنجم آبان بازگو می‌کند که گویا مصدق با خلیل طهماسبی دیدار کرده است!

راستی این است که مخالفت مصدق با ماده واحده و همین «دیداری» که هرگز روی نداد، تفاوت رفتار مصدق را با دیگر کوشندگان سیاسی هم پیمانانش آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد که او یک سروگردن بالاتر از هم پیمانانش در مجلس است. نصرت‌الله خازنی که در آن هنگام رییس دفتر مصدق بود، در باره‌ی آمدن خلیل طهماسبی به همراه دو نفر ناشناس به خانه مصدق می‌گوید:

«به [سروان] داورپناه [افسر نگهبان] گفتم فوری ردشان کنند که بروند. بعد به دکتر مصدق جریان را گفتم. ایشان گفت "بسیار کار خوبی کردید. من که اهل ترور نیستم، آدم کش نیستم." و از این که آقای کاشانی آن‌ها را فرستاده بود، عصبانی شد.»^۲

مصدق همین را در بازجویی‌هایش در دادگاه نظامی گفته است:

«بازجو: جنابعالی وقتی قانون عفو و آزادی خلیل طهماسبی قاتل مرحوم رزم‌آرا از مجلس دوره هفدهم گذشت، ذی نظر بودید یا خیر؟
«مصدق: نه با این قانون، و نه با قانونی که راجع به ضبط املاک قوام از مجلس گذشت هیچ کدام موافق نبودم. چون که این دو قانون بر خلاف اصول و تجزیه و تفکیک قوای ثلاثه از مجلس گذشته بود. و یکی از جهات

۱- چاپ سوم، برگ ۱۲۰.

۲- تربیتی سنجابی، محمود: کودتا سازان، مؤسسه‌ی فرهنگی کاوش، تهران، ۱۳۷۶، بخش گفت‌وگو با خازنی، برگ ۸۱.

مخالفت بعضی اعضای جبهه ملی با من، روی همین اصل بود و روزی هم که خلیل طهماسبی را به منزل من فرستادند می خواستند که عکس بیندازند، من به هیچ وجه حاضر نشدم که با او عکس بیندازم.^۱

شیخ محمد صادق صادقی گیوی، نام آور به شیخ صادق خلخالی که در نوجوانی در قم به فداییان اسلام پیوسته بود، در خاطراتش می نویسد:

«حتی خود فداییان اسلام مورد تعقیب مصدق قرار گرفته و به زندان افتادند... مصدق تا آخر هم حاضر نشد عکسی با فداییان اسلام بگیرد؛ اما آیت الله کاشانی، با کمال شهامت، نه تنها با طهماسبی و فداییان دیگر عکس گرفت؛ بلکه به مجلس نیز فشار آورد تا طهماسبی را مورد عفو قرار دهد و آن‌ها نیز این کار را کردند و از آن پس فداییان اسلام و کاشانی یک طرف و مصدق طرف دیگر قرار گرفتند.»^۲

دشمنی فداییان اسلام با مصدق و دولت او به پایه‌ای بود که در بازبینی اعلامیه‌ها و برگ‌های روزنامه‌های فداییان اسلام، دشمنی برجسته‌تر از مصدق نمی‌یابیم. به نمونه‌هایی از آن، پیشتر پرداختم.

در ۳۰ شهریورماه ۱۳۳۰، نواب صفوی که زندانی بود، دو نامه‌ی سرگشاده، یکی به مصدق و دیگری به سرهنگ جلیوند، رئیس زندان نوشت. در نامه به رئیس زندان، او را «نوکر بی‌اراده‌ی جنایت‌کارانی که برادران مرا تبعید کردند»، خواند.^۳ در نامه به مصدق که فداییان اسلام آن را به نام بیانیه چاپ کردند، نواب صفوی آشکار ساخت که مراد او از جنایت‌کاری که برادران فدایی اسلامش را تبعید کرده بودند، مصدق است.

«مصدق، شما در برابر یک دنیا نجات ما، خیانت کردی. سرانجام هم بهترین فرزندان مسلمان این آب و خاک را تبعید نمودی. شش ماه است که

۱- ترکمان، محمد: اسرار قتل رزم‌آرا، برگ ۳۹۶.

۲- خلخالی (صادقی گیوی)، شیخ محمد صادق: خاطرات آیت الله خلخالی، اولین حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب، نشر سایه، تهران، ۱۳۷۹، برگ ۴۶.

۳- خسروشاهی، هادی: فداییان اسلام؛ تاریخ، عملکرد، اندیشه، قم، ۱۳۷۴، برگ ۱۳۹.

زمام ملت مسلمان ایران در اثر فداکاری‌های سرسخت مسلمانان به دست تو افتاده. بین چه جنایاتی در تاریخ جنایت کاران سفاک دنیا بود که نسبت به مسلمانان نکردی.»^۱

نبرد ملت در ۲۰ آذرماه ۱۳۳۰، در سرمقاله‌ای با سرنامه‌ی «فواحش سرگردان»، در باره‌ی مصدق نوشت که «شخص دکتر مصدق و اطرافیان جوجه جاسوس و خائن او ... خیال کردند که مردم عاشق چشم و آبروی‌شان بوده و از هر خیانت و جنایتی که آن‌ها مرتکب شوند، تأیید و پشتیبانی خواهند کرد»؛ و در نوشته دیگری افزود که «انتخابات در زمان مصدق السلطنه، کمتر از انتخابات هژیر و ساعد و رزم آرا نیست».

امیرعبدالله کرباسچیان در سرمقاله‌ی ۷ دی ماه ۱۳۳۰ نبرد ملت با سرنامه‌ی «نابود باد اجنبی»، از جمله چنین نوشت:

«جرم ما آن بود که مرد بودیم و مانند آن‌ها [مصدق و رهبران جبهه‌ی ملی] شوهر نمی‌خواستیم و حاضر نبودیم مانند آنان ناموس هستی ملت مسلمانی را در دامان یک اجنبی گردن کلفت تر و بی‌رحم‌تر [آمریکا] ببندازیم... این بود که در نخستین روز سال ۱۳۳۰ [یک ماه و چند روز پیش از آغاز نخست‌وزیری مصدق]، اسرار سازش تبه‌کارانه‌ی سران خائن جبهه‌ی ملی را با سیاست آمریکا و عوامل برجسته‌ی داخلی او فاش [کردیم] و آن قدر گفته‌ی ما مقرون به حقیقت و مطابق با واقع بود که به فاصله‌ی ۲۱ ساعت، فشار وحشیانه‌ی و حمله و هجوم جفاکارانه‌ی پلیس بر حریم مقدس نوامیس ما آغاز شد.»

در ۱۱ دی ماه، نبرد ملت، مصدق را «پیرمرد زوار دررفته و عجوزه‌ی موسفید» و سرسپرده‌ی بیگانه نامید و یک روز پس از آن از نمایندگان مجلس که آن‌ها را «پارلمان اسیر» خوانده بود، خواست که به مصدق رأی عدم اعتماد بدهند: «از روزی که نیات شوم و نقشه‌های سیاه این حکومت اجنبی‌پرست، فاش ... گردید، ملت مسلمان در انتظار آن بوده است که ورقه‌ی کبود را در دست شما مشاهده و متوقع است که با یک پس‌گردنی جانانه، او را به پشت میز

۱- امینی، داوود: جمعیت فداییان اسلام، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۴.

محاكمه‌ی دادگاه عالی جنایی بفرستید.»

اینک فرازهای دیگری از شماره‌های نبرد ملت و اعلامیه‌های فداییان اسلام:
 «حکومت آدم خوار برو! ... حکومت جنایت کار مصدق چنگال درنده‌ی
 خود را تا جگرگاه مسلمانان فروبرد.»^۱

«حیف از گلوله!! دشمن دین و وطن را سنگسار کنید... آیا از بین بردن مرتد،
 مشرک و جاسوس، ترور است یا وظیفه‌ی حتمیه‌ی حکومت شرعیه؟!»^۲

«برادران غیور مسلمان عصر امروز در مسجد شاه حاضر شوید تا پرده از
 جنایت مصدق برداریم.»^۳

«دولت ضد اسلام و خائن مصدق و جاسوسان داغ دار و خیانت کاران
 مشهوری مانند امیرعلایی، مکی و حسین فاطمی...»^۴

«به نام خون مقدس مرتبی بشریت، جهاد خود را علیه حکومت ضد اسلام و
 مستبد معاویه‌ی عصر [مصدق] آغاز و کاخ‌های ظلم و ستم اشرافیت را منهدم
 کنید!»^۵

در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۲، کرباسچیان در نامه‌ی سرگشاده‌ای به شاه در نبرد ملت،
 از جمله چنین نوشت:

«الان دو سال تمام است که یک دسته راهزن بی شرم و حیاء، یک عده
 جاسوس ... در پناه سرنیزه ... براین کشور متلاشی و این ملت سیه روز تسلط
 یافته ... [علیحضرت]، بر مملکتی سلطنت می‌کنید که یک دیوانه‌ی زنجیری،
 یک مصروع خون آشام و یک مجنون افسارگسیخته، به کمک یک عده
 جاسوس بین‌المللی و دزد سرگردنه و به دستکاری دسته‌ای جلاد خون‌آشام

۱- نبرد ملت، ۱۰ بهمن ۱۳۳۰.

۲- نبرد ملت، ۱۰ اسفند ۱۳۳۰.

۳- اعلامیه‌ی فداییان اسلام، ۱۵ فروردین ۱۳۳۱.

۴- نبرد ملت، ۲۸ فروردین ۱۳۳۱.

۵- پیروزی ما به جای نبرد ملت، ۱۴ خرداد ۱۳۳۲.

و آدم‌خوار، چنان آتشی در آن افروخته‌اند که چشمه‌ی خورشید را تیره و تار ساخته‌اند.»

پس از رفتن فضل‌الله زاهدی به مجلس در خردادماه ۱۳۳۲، که برای گریز از دستگیری از سوی دولت مصدق بود، کاشانی رییس مجلس، او را در پناه خود گرفت و نبرد ملت در این باره نوشت:

«آیت‌الله کاشانی حمایت بی‌دریغ خود را از ایشان و سایر کسانی که جان‌شان

به علت مبارزه با دیکتاتوری مصدق در خطر است، ابراز داشتند.»

شگفت‌آور است که آقای میرفطروس، گروهی را که در باره دولت مصدق چنین داوری می‌کردند و چنان ناسزاهایی می‌گفتند و در آستانه‌ی کودتای ۲۸ مرداد، گویا با الهام از «غیب»، اعلام کرده بودند که «فرزندان رشید اسلام و سربازان دلاور وطن در معرض یک آزمایش بزرگ قرار گرفته‌اند»، «بازوی مسلح جنبش» مصدق می‌خواند!

راستی این است که فداییان اسلام، در ماه‌های پس از ۲۸ مرداد از آزادی‌های بیشتری برخوردار شدند تا در دروان بیست و هشت ماهه‌ی زمام‌داری مصدق. راستی این است که فداییان اسلام، خویشان را با دولت زاهدی نزدیک‌تر یافتند تا با دولت مصدق. نبرد ملت نیز تا مرداد ۱۳۳۴، به سردبیری امیر عبدالله کرباسچیان منتشر می‌شد. کرباسچیان در ۲۳ آبان ۱۳۳۲ در نبرد ملت، آغاز محاکمه‌ی مصدق را «شروع محاکمه‌ی رفاصک معروف سیاسی استعمار سیاه و شوم انگلستان» خواند و افزود، امیدوار است «این پیر دلچک منفور» که در دادگاه «بساط لوطی غلامحسینی و جن‌گیری خود را پهن» کرده و «باز هم لجن پراکنی به اصول و مقدسات ملتی مسلمان و محروم را از مغز کثیف خود شروع کرده»، به جزای کارهایش برسد. هم او، نوشتار دیگری را در همان شماره با این واژه‌ها آغاز کرد که «ای جغد شوم، در آشیانه‌ی کوچک خود خفه شو»؛ که اشاره‌ای بود به مصدق در صندلی متهم به خیانت در دادگاه نظامی. او افزود که ادامه‌ی این محاکمه لازم نیست و «من اگر به جای رییس دادگاه بودم ... حکم

۱- نبرد ملت، ۲۸ خرداد ۱۳۳۲.

۲- نبرد ملت، ۸ مرداد ۱۳۳۲.

اعدام او [مصدق] را صادر کرده، خیال مردم را از شرّ هو و جنجال دیوانه‌ی خطّه‌ی شرق راحت می‌کردم» و «من نه عادل و نه عاقل، زیرا اگر عادل بودم، برای اجرای عدالت مصدق را می‌کشتم...»^۱

چند روز پس از بیست و هشتم مرداد، نواب صفوی با نوشتن بیانیه‌ای در ستایش از «قیام ملی» که او آن را «انفجار عقده‌های درونی مردم مسلمان ایران» می‌خواند، از جمله چنین نوشت:

«فرمان خدا بالاتر از هر فرمانی بوده، اطاعتش واجب‌تر از اطاعت هرکسی است و هرکس عملاً با احکام خدا مخالفت کند، اطاعت او حرام و مخالفتش واجب است. من به همین دلیل با دولت مصدق به شدت مخالف بوده و او در تمام حکومتش از ترس من و برادرانم در گوشه‌ی خانه‌اش متحصن بود و هر واسطه‌ای برای سازش با من می‌فرستاد، چون حاضر نبود که تسلیم احکام خدا شود، مأیوس می‌شد. بزرگترین جنایت مصدق، تقویت عمال شوروی در ایران بود و تنها روح ایمان و علاقه‌ی خلل ناپذیر مردم این سرزمین و افسران و سربازان پاک‌زاد و مسلمانان ما به ناموس و دیانت بود که به یاری خدا، عمال رذل بیگانه را شکست داده و خواهد داد و به خدای محمد (ص) قسم که اگر دو روز دیگر حکومت مصدق باقی مانده و رجاله‌بازی‌های بیگانه پرستان ادامه پیدا می‌کرد، عقده‌های درونی مردم مسلمان ایران به هزاران برابر شدیدتر از آن طور که شد، منفجر می‌گردید.»^۲

پس از بیست و هشتم مرداد تا میانه سال ۱۳۳۴، نواب صفوی و دیگر رهبران فداییان اسلام، آزادانه فعالیت می‌کردند. نواب صفوی در ششم دی ماه ۱۳۳۲، به همراه حاج صرافان، از راه بغداد به کنگره‌ی مؤتمر اسلامی رفت.

روزنامه‌های تهران، پیکره‌ای از او را در فرودگاه مهرآباد به هنگام بازگشتش در ۱۴ بهمن ماه همان سال، به چاپ رساندند که نشان می‌داد، افسران ارتش و مأموران حکومت نظامی، او را با احترام و تشریفات به هوادارانش رسانده‌اند.^۳

۱- نبرد ملت، ۲۳ آبان ۱۳۳۲.

۲- برگرفته از تاریخ فداییان اسلام.

۳- یکی از تاریخ‌نویسان هواخواه نواب صفوی می‌نویسد: «نواب به تشویق دولت زاهدی

یک نمونه‌ی نزدیکی و پیوند نانوشته میان نواب صفوی با دولت زاهدی، واکنش دوستانه دولت زاهدی و فرمانداری نظامی تهران به سخنرانی تهدید آمیز نواب صفوی در منزل سید ابراهیم شهرستانی در نجف، پس از سفر آزادانه‌اش به مؤتمر اسلامی است. خُفیه نویسان دولت ایران در نجف، از راه کنسولگری ایران به وزارت خارجه و کارکنان امنیتی ایران گزارش داده‌اند که نواب صفوی در سخنرانی که برای گروهی از گرد هم آمدگان در منزل آیت الله شهرستانی در نجف کرده، از جمله گفته بود:

«از بیت المقدس دستور دادم شاه و زاهدی را از بین ببرند. او در توضیح این مطلب اظهار کرد که تشکیلات فداییان اسلام علاوه بر فعالیت‌های علنی، تشکیلات سرّی نیز دارد که قتل این دو به تشکیلات سرّی جمعیت واگذار شده است»^۱.

هر انسان خردمندی چنین پندارد که در پیامد چنین گزارشی، نیروهای امنیتی و نظامی دولت، پیرامون هواپیمایی که نواب صفوی را به ایران باز می‌گردانده گرد آیند و کسی را که نوید کشتن پادشاه و نخست‌وزیر کشور را داده، در غل و زنجیر کشند و پیگرد گسترده‌ی همه کسانی را که با او پیوندی دارند، آغاز کنند. راستی این است که دولت زاهدی نیک می‌دانسته که این سخنان دروغین و غلو آمیز برای پاسداری از سیمای انقلابی رهبر فداییان اسلام بوده و او خشتی تو خالی پرتاب کرده است. از این رو از ایشان با احترام بسیار در فرودگاه پذیرایی کردند و پرسشی هم از او پیرامون آن فرمانی که از بیت المقدس برای از میان بردن سران دولت ایران داده بود، نکردند.

این احساس امنیت برای فداییان اسلام تا به پایه‌ای بود که نواب صفوی، که به گفته حجت الاسلام علی اکبر محتشمی حتی رد شدن از برابر در مجلس را خلاف شرع می‌دانست، در ادیبهشت ۱۳۳۳ کاندیدای نمایندگی مجلس از

برای شرکت در مؤتمر اسلامی به اردن رفت». بنگرید به «= فراتی، عبدالوهاب، رادیکالیسم اسلامی در ایران معاصر، فصلنامه‌ی پانزده خرداد، شماره‌ی ۲، زمستان ۱۳۸۳، برگ ۲۳۹.

۱- آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، کد بازیابی ۲۸۰۸/۲۴، سند شماره ۱۰۸/۱ و کد بازیابی ۲۸۰۸/۲۶ سند شماره ۳۷.

قم شد! فداییان اسلام، در روز پنجم اردیبهشت اعلامیه‌ای منتشر کردند با این سرنامه که «هو العزیز، حضرت نواب صفوی، شخصیت برجسته‌ی دین و غیرت، به خاطر خدا، نمایندگی شهر علمی قم را می‌پذیرد». (به برگ ۱۵۲ بنگرید)

* * * * *

پاره‌ای از اسناد منتشر شده از سوی مرکز اسناد انقلاب اسلامی پیرامون گزارش‌های شهربانی از گفت‌وگوهای نواب صفوی با یارانش پس از بیست و هشتم مرداد، خود گواهی بر این است که او و هوادارانش نه تنها از آزادی نسبی برخوردار بوده، که روزگار را هم به کام خویش می‌دیده‌اند! نواب صفوی پس از اشاره به خشمی که از درگذشت یکی از دو همسرش در دل داشته و شهربانی «دولت توده‌ای مصدق» را گناهکار می‌دانسته است، چنین می‌گوید:

«صبح ۲۸ مرداد خودم خواستم قیام کنم، چون دیگر تحمل جایز نبود و از دست توده‌ای‌ها داشتم دیوانه می‌شدم. در ختم عیالم استخاره کردم. استخاره فرمود که صبرکن که من هم صبر کردم که از جانب خدا [یا سیا؟] توده‌ای‌ها کوبیده شدند... می‌دانستم این دولت [سرلشگر زاهدی] کمی بی‌دین است و از علائم بی‌دینی دولت زاهدی این است که فکر مردم بیکار و گرسنه نیست؛ خمس و زکات را از مردم ثروتمند نمی‌گیرد که خرج فقرا کند. اما چون که با توده‌ای‌ها مبارزه می‌کند و مصدقی‌ها را می‌کوبد، من فعلاً حرف ندارم و سکوت می‌کنم»!

نبرد ملت، سخن‌گوی فداییان اسلام در فردای ۲۸ مرداد چنین نوشت:

«دیروز تهران در زیر قدم‌های مردانه‌ی افراد ارتش و مسلمانان ضد اجنبی می‌لرزید. مصدق، غول پیر خون آشام، در زیر ضربات محوکننده مسلمانان

۱- این گزارش شهربانی را من در اختیار ندارم. سید محمدحسین منظور الاجداد در مجله‌ی گفت‌وگو، ویژه‌نامه‌ی اسلام سیاسی شماره ۲۹، پاییز ۱۳۷۹، برگ ۲۱۸، از آن گزارش بازگو کرده و عبدالوهاب فراتی در رادیکالیسم اسلامی در ایران معاصر، در فصلنامه‌ی پانزده خرداد، پیشین، درستی این گزارش را پذیرفته است.

استعفا کرد... تمام مراکز دولتی توسط مسلمانان و ارتش اسلام تسخیر شد.»^۱
پنج روز پس از کودتا، نواب صفوی نامه‌ای به فضل‌الله زاهدی نوشت^۲ و با پشتیبانی از براندازی مصدّق، به او هشدار داد که در راه اسلام گام بردارد و اصل دوم متمم قانون اساسی را بپذیرد و آموزش‌های اسلامی را اجرا کند.

«دولت زاهدی که تازه بر خرابه‌های کودتا، دولت تشکیل داده بود، نه تنها اعلامیه‌ی تند نواب [صفوی] را به دل نگرفت، بلکه چند تن را نزد نواب فرستاد و به وی پیشنهاد پذیرش وزارت فرهنگ کرد، لیکن وی نپذیرفت.^۳ با این همه نه نواب کاری به دولت زاهدی داشت و نه زاهدی از فعالیت‌های مذهبی و دینی او ممانعت به عمل می‌آورد.»^۴

تاریخ پژوهی راست‌گویانه به جای خود، میرفطروس، آرم را هم یک سر به کنار نهاده و این گروه را «بازوی مسلح جنبش» و نواب صفوی را، هوادار و هم پیمان دکتر مصدّق می‌خواند.

کسی کش بُود دیده از شرم پاک

ز هر زشت گفتن، نیایدش باک^۵

۱- نبرد ملت، ۲۹ مرداد ۱۳۳۲

۲- کیهان، سوم شهریور ۱۳۳۲.

۳- زاهدی، سید حسن امامی، امام جمعه‌ی تهران را برای میانجی‌گری نزد نواب صفوی فرستاده بود.

۴- فراتی، رادیکالیسم اسلامی در ایران معاصر، پیشین.

۵- اسدی توسی

هو العزیز

حضرت نواب صفوی

شخصیت برجسته دین و فیرت بخاطر خدا، نماینده گی شهر ملی

قم را میپذیرند

سالیان درازست نقطه ای بنام مجلس شورا یلی در پایتخت کشور اسلامی ایران مرکز اجتماع افرادی بنام نمایندگان ملت مسلمان میباشد، در طول چهل سال وطنی هفده دوره که مردم مختلفی در این نقطه اجتماع کردند دودی اژدر د های مسلمانان در زمان نکست و در مواقع خطر و هجوم باسلام و ملت مسلمانم دفاع مردانه ای از اسلام و ناموس مسلمین نشد . با اینکه همیشه حضرت نواب صفوی سهولت می توانستند در غالب نقاط ایران هر کس را صالح بدانند انتخاب کنند دخالت در این موضوع را برای خود و برادرانشان کوچک دانسته و هموم برادران شیوه و باران با وفای خود را دوسراسر ایران از شرکت در انتخابات منع میفرمودند و هر وقت هم برادران تهران و شهرستانها از ایشان تقاضا میکردند افرادی را تعیین فرمایند تا بطرز آبرومندی فوراً انتخاب شوند ایشان میفرمودند دخالت در اینگونه امور و دروه به این محیط برخلاف شئون دینی مردان غیرتند است . متأسفانه پایمال شدن حقوق مقدس اسلام و انحطاط و بدبختی مسلمانان و تعطیل احکام قرآن ایشان را از نظر شرعی موظف کرد که برخلاف میل قبلی تن به حضور در مجلس شورای ملی بدهند تا بیاری خدا از ناموس اسلام و حقوق مسلمین آنطور که شایسته شخصیت روحی ایشانست دفاع فرمایند . اکنون که بزرگ فرمانده صنوف مقتدر فدائیان اسلام فرزند جانباز و غیر تهنه پیغمبر خدا حضرت سید محبتی نواب صفوی با قبول نمایندگی شهرستان قم موافقت فرمودند . مسلمانان غیور قم بطور بیسابقه ای با یکدنیا هفت و سرور دینی به انتخاب این مرد دین و غیرت انتخاب می کنند و بر خود می بالند که شخصیتی را بچلیس میفرستند که کوچکترین اثر همت آن در سفر آخرش بسالک اسلامی حفظ آبروی شیعه و سر بلندی مسلمانان بود و ملاقاتهای ایشان با پادشاهان و رؤساء جمهور ممالک اسلامی گوشه ای از عظمت روح واراده و متطق ایشان را به جهانیان و مسلمانان نشان داد . بیاری خدای عطا و مهربان تمام مردم مسلمان و غیرتند قم و حتی آنان که تاکنون در انتخاب هیچکس دخالت نکرده اند در این انتخاب دینی و خدایی با شور و هیجان شرکت خواهند کرد ، پسران علی (ع) و سادات پاک طینت قم بغیرت سوزان هلویت در انتخاب این پرچمدار مقتدر علوی میکوشند . سربازان ولی خضر (ع) و شاکردان دانشگاه جعفری برای حفظ حیثیت اسلام و مسلمین و دفاع از شئون دین و روحانیت روحانی جوان و پرچمدار متقی جانبازان را بنا پندگی خود انتخاب می کنند . عموم مسلمانان قم و فرزندان غیرتند علی (ع) و محصلین علوم دینی مجهز باشند که در روز شروع انتخابات چندین برابر انتخابات گذشته رای خالصانه در صندوقها ریخته شود .

خدا این انتخاب فرزند جوان سال و پیر تدبیر حضرت زهرا را
طلیعه فتح مسلمانان و شکست ییدنان قرار دهد
قم - بیاری خدای توانا فدائیان اسلام

نواب صفوی برای نمایندگی از قم، کاندیدای انتخابات مجلس هژدهم بود.

مصدق و آزادی روزنامه نگاری

آقای میرفطروس، به آزادی‌های رسانه‌ای دوران مصدق هم که به گفته‌ی همه‌ی پژوهش‌گران، بهترین دوران آزادی رسانه‌ای در ایران پس از مشروطه بوده، رحمی نمی‌کند و با خامه‌ای پرکین و جنجالی، می‌نویسد که دوران مصدق، دوران بگیر و ببند روزنامه‌ها و روزنامه‌نگاران بوده است.

آقای میرفطروس سخنان خود را با ستایشی کم‌رنگ از سیاست مصدق در پشتیبانی از آزادی‌های رسانه‌ای آغاز می‌کند و می‌افزاید که «اما به زودی، با قانون جدید مطبوعات، به تعطیل و توقیف نشریات مخالف پرداخت، به طوری که دکتر فاطمی، معاون نخست‌وزیر و سخنگوی دولت مصدق، محرّمعلی‌خان، سانسورچی معروف دوران رضا شاه را احضار کرد.»^۱ آقای میرفطروس سپس واگفته‌ای را از علی بهزادی بازگو می‌کند که به داوری او، گواهی است بر دشمنی مصدق با آزادی‌های رسانه‌ای. در این واگفته، فاطمی به محرّمعلی‌خان چنین گفته است:

«محرّمعلی‌خان! این‌ها روزنامه‌هایی هستند که اجازه‌ی انتشار ندارند. همین الآن می‌روی و چاپخانه‌های‌شان را پیدا می‌کنی و جلوی انتشارشان را می‌گیری. این حکم قانونی توقیف آن‌ها است.»^۲

۱- چاپ دوم، برگ ۸۲-۸۱، چاپ سوم، ۱۲۹-۱۲۸.

۲- واگفته‌ی یادشده از برگ ۵۲۸ کتاب شبه‌خاطرات دکتر علی بهزادی است که در برگ‌های

در این داوری بی‌پایه و سراپا نادرست آقای میرفطروس، چندین ناراستی و یک جنجال نویسی خنک نهفته است. نخستین ناراستی، بهره‌برداری آقای میرفطروس از واژه‌ی «به زودی» است. مصدق در اردیبهشت ۱۳۳۰ به نخست وزیری رسید و قانون مطبوعات، ۱۹ ماه پس از آن، در آذرماه ۱۳۳۱ رسمی شد.

ناراستی دوم این است که در دوران ۸ ماهه‌ای که حسین فاطمی معاونت نخست‌وزیری را داشت، قانون مطبوعاتی در کار نبود تا برپایه‌ی آن، او دستور بازداشت روزنامه‌هایی را که «اجازه‌ی انتشار ندارند» به محرّمعلی خان بدهد! فاطمی از آذرماه ۱۳۳۰ از کابینه کناره گرفت تا بتواند از تهران نماینده شود و تا ۱۹ مهرماه ۱۳۳۱ که وزیر خارجه شد، نماینده‌ی مجلس و سردبیر باختر امروز بود. سومین ناراستی در این است در دورانی که فاطمی معاون نخست‌وزیر بود، شمار روزنامه‌های مخالف دکتر مصدق افزایش یافت و نه کاهش. در نخستین دوره‌ی نخست‌وزیری قوام السلطنه پس از شهریور ۱۳۲۰، همه‌ی روزنامه‌های کشور برای ۴۳ روز بسته شدند و در دولت‌های پس از او نیز سیاست رو در رویی با رسانه‌ها پی‌گیری شد. در دوران نخست‌وزیری مصدق، شمار روزنامه‌های هوادار و رو در رو با دولت، به ۳۷۳ رسید که تا آن زمان بی‌سابقه بوده است. از آن دستور مصدق به شهربانی که کسی پروانه‌ی برخورد به رسانه‌ها به بهانه‌ی ناسراگویی به نخست‌وزیر را ندارد، دوست و دشمن آگاه‌اند!

پس از رویدادهای شرم‌آور ۱۴ اسفند ۱۳۳۰ که در زدو خورد میان گروه‌های هوادار مصدق، دسته‌های تندروی راست‌گرا مانند سومکا و پان‌ایرانیست با هواداران حزب توده، دفتر شماری از روزنامه‌ها غارت شد و کسانی زخمی شدند، گروهی از روزنامه‌نگاران مخالف دولت به رهبری علی هاشمی حایری

۸۲ و ۱۲۹ چاپ‌های دوم و سوم آسیب شناسی یک شکست بازگوشده است. این واگفته، بخش‌گزینه شده‌ای از یک یادمانده‌ی بلند بهزادی از دیدارش با محرّمعلی خان است.

۱- مصدق در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ به شهربانی کل کشور نوشت: «از امروز درج‌راید کشور آن چه راجع به شخص این جانب نگاشته شود، هرچه نوشته باشند و هرکه نوشته باشد، به هیچ‌وجه نباید مورد اعتراض و تعرض قرارگیرد». هیچ‌یک از نخست‌وزیران پیش و پس از او، چنین دستور آشکار و بی‌پرده‌ای برای پاسداری از آزادی رسانه‌ای، ننوشته‌اند.

مدیر طلوع، مهدی میراشرافی مدیر آتش، ابوالقاسم پاینده مدیر صبا، بیوک صابر مدیر سیاسی، فری پور مدیر صدای مردم، عباس شاهنده مدیر فرمان و احمد یزدان بخش مدیر پیک ایران، به ساختمان مجلس رفتند و در آن جا بست نشستند. به زودی بیست تن دیگر از روزنامه‌نویسان مخالف دولت به آن‌ها پیوستند و مصدق را متهم کردند که برنامه‌اش بستن رسانه‌ها است. به گواهی همه‌ی پژوهش‌گران راست‌گو، در درازای بست‌نشینی چند ماهه‌ی ایشان، روزنامه‌های بست‌نشینان همچنان به چاپ می‌رسید و گامی در راه جلوگیری از آن‌ها برداشته نشد.

یکی از بست‌نشینان، سرهنگ یمنی مدیر روزنامه‌ی آرام بود. نمونه‌هایی از تیترو نوشتارهای این روزنامه که بازداشت هم نشد، چنین‌اند: «غلام بچه‌ی چشم دریده»؛ «انگلیسی‌ها دکتر مصدق را جلو رانده و قهرمان ملی کردند»؛ «در قاموس حکومت دکتر مصدق قساوت باید جزء لاینفک مأمورین باشد»؛ «وای بر مملکتی که دکتر مصدق کباده‌ی نخست وزیری آن را بکشد»؛ «مصدق السلطنه‌ی حيله‌گر و مکار و عوام‌فریب...».

نمونه‌های دیگری از «محدود شدن» توان ناسزاگویی روزنامه‌های مخالف که به گفته‌ی محرّمعلی خان، فاطمی دستور بازداشت آن‌ها را ماه‌ها پیش به او داده بود، چنین‌اند:

- آدینه: «به مصدق و دارو دسته‌ی حزب آدم‌کش آمریکایی‌اش بگویید مبارزه ادامه دارد.»
- آتش: «شهربانی [مصدق] در تمام مدّت غارت روزنامه‌ی آتش از جریان اطلاع داشته و به موجب اظهارات، فرستنده‌ی شهربانی به غارت‌گران دستور می‌داده است.»
- داد: «حکومت قلدر دکتر مصدق را مجلس شورای ملی باید سرنگون سازد.»
- فرمان تاریخ: «مصدق ماهیت خیانت‌کار خود را یک بار دیگر نشان داد.»
- چلنگر: «ننگ و ادبار بر مصدق، پیرکفتار خون آشام...»

- طلوع: «مصدق السلطنه در سایه‌ی چماق و دیلم حکومت می‌کند.»
- به سوی آینده: «ما فریاد تنفر و اعتراض خود را بر ضد رژیم ترور، آدم‌کشی، غارت و دزدی اوباش و اراذل دولت دکتر مصدق... بلند می‌کنیم.»
- وظیفه: «دکتر مصدق تا از خون سیراب نشود، به این صحنه‌ی ننگین و بازی احمقانه پایان نمی‌دهد.»^۱

نیمی از این ناسزاهای در دوران هر نخست‌وزیر دیگری پیش از مصدق، به بسته شدن آن روزنامه می‌انجامید و کمترین پرخاشی به دربار در دوران پس از ۲۸ مرداد، زندان و تباهی کسی را که محترمانه‌ترین گستاخی را به شاه و یا نخست‌وزیر او می‌کرد، در پی داشت. در دوران مصدق، هیچ یک از روزنامه‌های یادشده، به بهانه‌ی آن ناسزاهای بازداشت نشدند.

ناراست گویی چهارم، درباره‌ی همان واگفته است. شایسته بود که آقای میرفطروس می‌نوشت که بهزادی این را از زبان محرّمعلی خان نوشته و در هیچ جای دیگری، کسی از روزنامه نگاران دشمن مصدق هم آن را بازگو نکرده است. آیا شگفت‌آور نیست که روزنامه نگاران هوادار حزب توده و روزنامه نگاران دشمن مصدق هرگز ننوشته‌اند که محرّمعلی خان به دستور فاطمی روزنامه‌ی آن‌ها را بسته باشد؟ آیا بهتر نبود که کسی که خویشتن را پژوهش‌گری به دور از «عصبیت» می‌خواند، اندکی پژوهش می‌کرد تا دریابد که آیا به‌راستی محرّمعلی خان به دستور فاطمی، روزنامه‌ای را بسته و یا کسی را سانسور کرده است؟ آقای میرفطروس چنین نکرده، زیرا نه در جست‌وجوی راستی است و نه کمر به پژوهش بسته است؛ سخن ناراستی‌ای را روان گردانده تا چنین بنمایاند که در این زمینه هم، مصدق، هوادار سانسور و بستن روزنامه‌ها و شکستن خامه‌ها بوده است. آقای میرفطروس، این را هم از خواننده پنهان داشته که محرّمعلی خان پس از گفتن آن سخنان از زبان فاطمی، این راهم از زبان فاطمی بازگو کرده است:

«می‌دانی محرّمعلی خان، دولت [مصدق] سانسور را لغو کرده، جلوی بگیر و

۱- گزیده‌ی رسانه‌ها از قلم و سیاست است. سفری، محمدعلی: قلم و سیاست، نشر نامک، تهران، ۱۳۷۹، جلد ۱، برگ‌های ۵۶۱-۵۵۹.

ببند فرمانداری نظامی را گرفته؛ الآن مطبوعات، اجتماعات و احزاب کاملاً آزاد هستند...»^۱

کار نادرست و شاید برجسته‌ترین ناراست گویی آقای میرفطروس، خدشه دار کردن چهره‌ی علی بهزادی است. هرکس که با نام بهزادی، تنها از راه گرت‌برداری دستچین شده‌ی میرفطروس آشنا شده باشد، به ناچار چنین خواهد پنداشت که مدیر سرشناس سپید و سیاه هم، مانند میرفطروس بر این باور بوده که مصدق «به تعطیل و توقیف نشریات مخالف پرداخته» است. داوری سانسورنشده‌ی آقای بهزادی درباره‌ی سیاست رسانه‌ای مصدق چنین است:

«در دوران ۲۷ ماهه‌ی نخست وزیری دکتر مصدق، سانسور مطبوعات وجود نداشت... در دولت دکتر مصدق، دادن روزنامه و مجله‌ی مجانی به شهروانی [برای بازبینی] الزامی نبود، اما این سنت از گذشته به جا مانده بود و چاپخانه‌ها که دنبال دردسر نبودند، برای حفظ رابطه‌ی خوب با شهروانی، این رسم را همچنان رعایت می‌کردند.»^۲

هرآینه آقای میرفطروس، یادمانده‌ی بهزادی را خواننده و این داوری را ندیده باشد، می‌توان او را پژوهش‌گری شلخته به‌شمار آورد. راستی این است که چنین نیست و آقای میرفطروس در این جا هم مانند ده‌ها نمونه‌ی دیگر، از انبوه داوری‌ها و یادمانده‌های کسان، آن را برمی‌گزیند که با تاریخ‌سازی‌اش هماهنگ باشد و اگر در این راستا نام کسی هم که از او گفتاوردی بازگو شده، آلوده با ناراستی گردد، چه باک.

اما جنجالی‌نویسی‌خنکی که در آغاز این بخش از آن یاد کردم، تردستی نویسنده‌ی محترم آسیب‌شناسی یک شکست در شناسنامه‌ای است که برای محرّم‌علی خان درست کرده‌اند:

«... محرّم‌علی خان، سانسورچی معروف دوران رضاشاه...»^۳

نیک بنگرید که آقای میرفطروس چنین برداشتی را به خواننده می‌دهد که محرّم‌علی،

۱- بهزادی، علی: شبه‌خاطرات، زرین، تهران، ۱۳۷۶، جلد ۱، برگ ۵۲۸.

۲- همان، برگ ۵۱۰. تأکید از من است.

۳- چاپ دوم، برگ ۸۲.

«سانسورچی معروف دوران رضاشاه» یا ده سال پیش از نخست‌وزیری مصدق بوده که حسین فاطمی، معاون سیاسی مصدق، او را از بازنشستگی فراخوانده تا به بستن روزنامه‌های مخالف دولت پردازد. این که محرّمعلی خان در دوران ده ساله‌ی پس از رضاشاه تا زمام‌داری مصدق همچنان کارمند شهربانی بوده و پس از کودتای ۲۸ مرداد، کارش تازه گل کرده و ممیز برجسته‌ی رسانه‌ها شده، جایی در شناسنامه نویسی آقای میرفطروس ندارد! بهزادی در همان کتاب، تاریخچه‌ای را از زندگی محرّمعلی خان بازگو می‌کند که برپایه آن، کار محرّمعلی خان پس از ۲۸ مرداد است که رونق گرفته و نه در دوران رضاشاه!

محرّمعلی زینعلی که در ۱۲۸۹ در روستایی در آذربایجان به دنیا آمد و از سال ۱۳۱۷ یا سه سال پیش از پایان پادشاهی رضاشاه، یکی از همکاران و سپس معاون علی اصغر شمیم شد که سرسانسورچی آن دوران بود. محرّمعلی خان پس از شهریور ۱۳۲۰ به جایگاه والای سرسانسورچی که در دوران رضاشاه از آن برخوردار نبود، دست یافت؛ هرچند پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود که توانست این کار را با توانایی و به گفته‌ی بهزادی با «جوانمردی» اعمال کند.

«بعد از شهریور ۲۰ ... محرّمعلی خان جانشین استاد خود شد، اما زمانه دیگر شده بود... هر وقت دولت قدرت پیدا می‌کرد، مثلاً در دولت قوام السلطنه، دستگاه سانسور با شدت وارد عمل می‌شد. در زمان نخست‌وزیری رزم آرا، مبارزه‌ی مأموران سانسور با روزنامه نگاران وارد مرحله‌ی جدیدی شد... در حکومت دکتر مصدق دوره‌ی جدیدی از زندگی محرّمعلی خان شروع شد، دوره‌ای که او بیشتر نظاره‌گر بود تا فعال و شاید هم مشغول تجربه‌اندوزی بود... بعد از ۲۸ مرداد، محرّمعلی خان بزرگ‌ترین درگیری‌ها را با روزنامه‌نویسان کانون مطبوعات، که در آن زمان مخالف دولت سپهبد زاهدی بودیم، داشت.»^۱

علی بهزادی، در گفتگوی دیگری، درباره‌ی محرّمعلی خان، آزادی رسانه‌ای در دوران مصدق و سانسور پس از کودتا، چنین می‌گوید:

۱- بهزادی، شبه‌خاطرات، برگ ۵۲۸-۵۱۰. تأکید از من است.

«محرّمعلی خان مظهر یک دوران طولانی سانسور در کشور است. کسی نمی‌تواند درباره‌ی تاریخ مطبوعات معاصر ایران بنویسد و فردی به نام محرّمعلی زینعلی را از قلم بیندازد. شروع کار محرّمعلی خان در قسمت سانسور از سال ۱۳۱۷ شروع می‌شود و تا روز مرگش در سال ۱۳۵۴ به پایان می‌رسد. در این مدت فقط دو دوره در کارش وقفه حاصل شد اول چند سال بعد از شهریور بیست و دوره‌ی دوم در حکومت ۲۸ ماهه دکتر مصدق.

از روز پنجشنبه ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ ماموریت محرّمعلی خان با روزهای قبل متفاوت بود. او آن روز برای سانسور کلیه‌ی کارهای چاپی اعم از روزنامه و مجله و اعلامیه به چاپخانه‌ها می‌رفت و تا سال ۱۳۵۴ که عمرش به پایان رسید، بی‌وقفه به این کار ادامه داد.»^۱

آشکار است که در این جا نیز، آقای میرفطروس، یک سویه به داوری نشسته و راستی‌ها را واژگون کرده تا پیامد مناسبی را در این کارزار سوداگرانه با تاریخ به دست آورد و نشان بدهد که در راستای آزادی‌های رسانه‌ای نیز، دولت مصدق، از همه‌ی دولت‌های پیش و پس از خود، پلیدتر بوده است.

از این ناراست گویی‌ها که بگذریم، آقای میرفطروس، در بخش بسیار کوتاه (یک برگ) «مصدق و آزادی مطبوعات»، پایه‌ای‌ترین روش‌های پژوهش‌گری را یک سر به کنار نهاده و تنها در یک بند و با وام‌گیری از سخنان بریده شده‌ای از دیگران و بدون بازگوکردن از لایحه‌ی قانون مطبوعات، به داوری یکی از مهم‌ترین لوایح قانونی دوران مصدق نشسته است.

آن ستایش خجولانه‌ای هم که آقای میرفطروس در آغاز این بخش کوتاه از مصدق کرده، ستایشی شرم‌آور است:

«بی‌تردید در عصر مصدق، آزادی مطبوعات، و احزاب سیاسی وجود چشمگیری داشت، اما [شرم آورکردن ستایش پیشین، با این اما آغاز می‌شود] باید دانست که وجود این آزادی‌ها، اساساً ناشی از خلأ سیاسی پس از سقوط

۱- گفت‌وگو با دکتر علی بهزادی مدیر مجله‌ی سپید و سیاه، بخارا، مرداد ۱۳۸۲، شماره‌ی ۲۶، برگ‌های ۲۸۷-۲۸۵

رضا شاه بوده است.»

نیک بنگرید که تاریخ شناس و پژوهش گر میرفطروس، چه می گوید: آزادی مطبوعات و احزاب، در «عصر مصدق ... چشمگیر» بوده، اما گمان نکنید که این آزادی‌ها پیوندی با دیدگاه و سیاست‌های مصدق و باور استوار او به دموکراسی، حقوق و قانون داشته، نه، این آزادی‌ها از پیامدهای «سقوط رضاشاه بوده» که ده سال پیش از آغاز نخست وزیری مصدق روی داده است! کسی با چنین منطق و نگاهی به تاریخ، خویشتن را مورخ به دور از «عصبیت» می خواند. این که فرود پادشاهی رضاشاه به باز شدن سیاسی ایران انجامید و احزاب و روزنامه‌ها، پروانه‌ی زندگی یافتند، برکسی پوشیده نیست. این داوری درست، چه پیوندی با شکوفایی آزادی‌ها در ده سال دیرتر، در دوران زمامداری مصدق دارد؟ اگر «این آزادی‌ها، اساساً ناشی از خلأ سیاسی پس از سقوط رضا شاه بوده»، چرا در عصر مصدق و نه در عصر چندین نخست وزیر پیش از او، «آزادی مطبوعات، و احزاب سیاسی وجود چشمگیری داشته» است؟ مگر نه این است که سهیلی، قوام، بیات، حکیمی، منصور، ساعد و دیگران، به آن «خلأ سیاسی پس از سقوط رضاشاه» نزدیک تر بوده‌اند، پس چرا «عصر» آن‌ها با آزادی چشمگیر رسانه‌ها و احزاب همراه نبوده است؟

راستی این است که میرفطروس از سوی کسانی به این کار برانگیخته شده که شکیبایی پذیرش یک کار نیک را هم از دوران زمامداری مصدق ندارند. از این رو است که مورخ، پس آن که ستایش خجولانه‌ای از آزادی رسانه‌ها و احزاب در دوران مصدق می کند، به یاد می آورد که باید با گفتاری دیگر، ارجح آن ستایش را از مصدق بستاند و یاران آسیب شناسی یک شکست و یارانه‌رسانان را شادمان کند. دیدیم که پس از آن ستایش بی مایه و کمرنگ هم، او به نقد همان آزادی‌های رسانه‌ای در دوران مصدق پرداخته است و پس از چسباندن محرّمعلی خان به دولت مصدق، برای این که کسی گمان نکند که مصدق هوادار آزادی رسانه‌ها بوده، گفته‌ای را با حروف سیاه و برجسته از بقایای بازگو می کند

که «این قانون [مطبوعات] یک ماده کم دارد و آن ماده این است که هرکس روزنامه بنویسد، بلافاصله تیرباران می‌شود».

آقای میرفطروس در زیرنویس این بخش کوتاه، افزوده‌اند که خواننده می‌تواند «برای آگاهی از بحث‌های مربوط به قانون مطبوعات»، به پژوهش مسعود کوهستانی نژاد که با نام اختیارات، اصلاحات و لوایح قانونی دکتر محمد مصدق، به چاپ رسیده، نگاه کند.^۱ آقای کوهستانی نژاد در باره‌ی آزادی رسانه‌ای در دوران مصدق، چنین داوری می‌کند.

«بیان کاستی‌های مطبوعات و نیز اشکالات دستگاه‌های اجرایی در شیوه‌ی برخورد با مطبوعات و نیز محدودیت‌های قوانین مطبوعاتی ۱۱ آذر و ۱۵ بهمن ماه ۱۳۳۱، به معنای عدم وجود آزادی مطبوعاتی در دوره‌ی مورد بحث نیست. بهترین دلیل و گواه وجودی آزادی مزبور آن است که مستندات نوشتار حاضر (بخش مطبوعات) تماماً از مطالب و مندرجات روزنامه‌ها و مجلات منتشر شده در دوره‌ی نخست‌وزیری مصدق استخراج شده‌اند... این موضوع [آزادی رسانه‌ها و احزاب] ویژگی خاص دوره‌ی نخست‌وزیری مصدق در مقایسه با سال‌های قبل از آن است.»^۲

۱- چاپ سوم، زیرنویس برگ ۱۲۹.

۲- کوهستانی نژاد، مسعود: اختیارات، اصلاحات و لوایح قانونی دکتر محمد مصدق، نشرنی، تهران، ۱۳۸۳، برگ ۴۳۰.

افسانه‌ی مخالفت مصدق با حق رای زنان!

یکی از ناشیانه‌ترین ناراستی‌ها در باران ناسزاگویی و نمایش‌های چندین پرده‌ای تاریخ‌سازی در کتاب میرفطروس، افسانه‌ی مخالفت مصدق با حق رای زنان است. پرخاش آقای میرفطروس به مصدق که حقوق زنان را نادیده گرفته، گرت‌برداری ناشیانه اما کینه‌توزانه‌ای است از ایران بین دو انقلاب. آبراهامیان در آن کتاب نوشته است که مصدق «یک قانون انتخاباتی جدیدی وضع کرد که در آن زنان همچنان از حق رای محروم بودند». میرفطروس این گزارش نیمه‌کاره‌ی آبراهامیان را به گونه‌ای بازگو کرده که گویا این مصدق است که حقوق زنان را نادیده گرفته و «شخصاً» از حق رای زنان جلوگیری کرده است!

«همچنین ... مخالفت با حق رای زنان و ... از تصمیمات اولین کابینه‌ی

مصدق بود.»

اشاره‌ی آبراهامیان که این گرت‌ه از نوشته‌ی او برداشته شده، به قانون شهرداری‌ها است که به‌رغم کوشش مصدق، با رو در رویی روحانیان و سیاست‌مداران کهنه‌اندیش ایران روبه‌رو شد و به جایی نرسید. میرفطروس بی‌آن که به بازبینی آن رویدادها بپردازد، آن گفته‌ی آبراهامیان را با خامه‌ای زهرآگین بازگو کرده تا خوانندگان بدانند محروم ماندن زنان از حقوق خویش، یکی از زشت‌کاری‌های

مصدق است! میرفطروس نخست می نویسد «مخالفت با دادن حق رای به زنان... از تصمیمات اولین کابینه‌ی مصدق بود»، که چنین واژه‌هایی در سرتاسر نوشته‌ی آقای آبراهامیان نیست؛ سپس در سه خط پایین تر، آن واگفته‌ی جراحی شده‌ی آقای آبراهامیان را بازگو می کند که «او ضمن نادیده گرفتن حقوق زنان...»، چنین و چنان کرد!

هرخواننده‌ی کتاب آقای میرفطروس، با دیدن این واژه‌ها که «مخالفت با دادن حق رأی به زنان ... از تصمیمات اولین کابینه‌ی مصدق بود»، نمی تواند نسبت به رفتار مصدق خشمگین نشود. با پیش درآمدی که میرفطروس بر آسیب شناسی یک شکست نوشته و با کارنامه‌ای که درباره‌ی تاریخ‌پژوهی خویش پراکنده است، مگر می توان پذیرفت که دشمنی مصدق با حق رای زنان، ساخته و پرداخته‌ی مورخ میرفطروس باشد؟ نیک بنگرید که او می نویسد یکی از نخستین کارهای مصدق در آغاز نخست‌وزیری، «مخالفت با دادن حق رأی به زنان» بوده است. یعنی موردی پیش آمده که کسانی می خواسته‌اند به زنان حق رأی بدهند و مصدق با آن مخالفت کرده است!

آیا این است رسم و راه راست گویی و تاریخ‌نویسی اخلاقی؟ کدام گفت و گو در یک سال پایانی مجلس شانزدهم، یا در کابینه‌ی اول مصدق پیش آمده که گواهی بر مخالفت مصدق در دادن حق رأی به زنان باشد؟ من در این جا آقای میرفطروس را به چالش می کشم و آشکارا و بدون پرده‌پوشی می نویسم که ایشان راست نمی گویند و یک برگ کاغذ هم در پشتیبانی از این سخن بی پایه و سراپا ناراست و دروغ‌پردازانه‌ی خود پیدا نخواهند کرد. ای کاش که ایشان این سخن حکیمانه‌ی نظامی گنجه‌ای را آویزه‌ی گوش خود می ساختند که:

چو نتوان راستی را درج کردن

دروغی را نباید خرج کردن

وگرگویی سخن را قدر کم گشت

کسی کو راستگو شد محتشم گشت

مصدق در آغاز نخست وزیری خود، به مجلس رفت و پس از معرفی کابینه، برنامه‌ی کوتاه و دو ماده‌ای خود را که «اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور و اصلاح قانون انتخابات و شهرداری‌ها» بود، به آگاهی مجلس و مردم ایران رساند. دوره‌ی نخست زمام‌داری او بیشتر به اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت و درگیری با بریتانیا گذشت و اصلاح قانون انتخابات پس از سی تیر ۱۳۳۱ در دستور کار قرار گرفت. راستی این است که مصدق، نخستین نخست‌وزیر پس از مشروطه بود که کوشش نافرجامی را برای دادن حق رأی به زنان آغاز کرد. کوشش او برای گرفتن حق رأی زنان از مجلس شورای ملی، در لایحه‌ی اصلاحی قانون انتخابات و لایحه‌ی قانون شهرداری‌ها، با پشتیبانی همه‌ی گروه‌های هوادار حقوق زنان و واکنش روحانیان و نیروهای مذهبی هوادار دربار روبرو شد.

در روزهای پایانی مرداد ماه ۱۳۳۱، دکتر مصدق با بهره‌گیری از اختیاراتی که مجلس به او واگذار کرده بود، کمیسیونی پنج نفره برای تهیه‌ی قانون جدیدی «به منظور تشکیل انجمن‌های شهر» و «بهبود امور شهرستان‌ها» فراهم آورد و این کمیسیون کار خود را برپایه‌ی لایحه‌ای که در سنا نوشته شده بود، آغاز کرد. در شهریور ماه، این کمیسیون لایحه‌ای را در ۵۲ ماده به مصدق داد و او دستور داد که طرح یاد شده برای آگاهی همگان، پیش از اجرا به روزنامه‌ها فرستاده شود و چنین نیز شد و از چهاردهم شهریور ماه، متن کامل لایحه‌ی قانونی شهرداری‌ها در اطلاعات و دیگر روزنامه‌ها به چاپ رسید. راستی این است که جز اشاره‌ای گذرا در یکی از روزنامه‌های هوادار حزب توده و دو مقاله در اطلاعات، گفت‌وگوی گسترده‌ای درباره‌ی حق رأی زنان در نگرفت و بسیاری نیز براین باور بودند که دکتر مصدق با کنار نهادن بخش کسانی که «از رأی دادن محروم‌اند» و نام نبردن از زنان در بخش کسانی که «از انتخاب شدن محروم‌اند»، مجلس را برای پذیرش حق رای زنان به چالش کشیده است.

۱- شهشاهی، احمد فریدونی و عماد ممتاز از وزارت کشور، علیقلی بیانی مدیرکل اداره‌ی شهرداری‌ها و قریب رییس اداره‌ی انتخابات.

«ماده ۵: انتخاب کننده باید واجد شرایط ذیل باشد:

۱. تابعیت ایران؛
۲. داشتن لا اقل ۱۶ سال تمام شمسی؛
۳. داشتن سواد فارسی به قدری که بتواند بنویسد؛
۴. توطن در محل اقامت و یا لاقل سکونت در آن از ۶ ماه قبل از انتخابات...
۵. عدم محکومیت به جنایت یا جُنحه‌ای که موجب محرومیت از حقوق اجتماعی است؛
۶. محجور نبودن و عدم محکومیت به ورشکستگی به تقصیر.

ماده ۶: انتخاب شونده باید دارای شرایط زیر باشد:

۱. تابعیت ایران؛
۲. داشتن سی سال تمام شمسی؛
۳. دارای حسن شهرت در محل؛
۴. توانایی خواندن و نوشتن فارسی به اندازه‌ی کافی؛
۵. لا اقل سه سال ساکن شهر و یا قصبه‌ی محل انتخاب باشد؛
۶. عدم محرومیت از حقوق اجتماعی؛
۷. محجور نبودن و عدم محکومیت به ورشکستگی به تقصیر.

ماده ۷: اشخاص زیر از انتخاب شدن محروم اند:

۱. نخست وزیر و وزیران و؛
۲. افسران و نفرات شهربانی و ژاندارمری و ارتش؛
۳. نمایندگان مجلسین در تمام کشور؛
۴. اعضای انجمن‌های ایالتی و ولایتی و؛
۵. رؤسا و اعضای هیئت مدیره‌ی و مدیران عامل شرکت‌ها در شهر یا قصبه‌ای که مرکز یا شعبه‌ی شرکت در آن واقع است.

ناگفته پیدا است که در هیچ کجای این قانون، سخنی از «محروم کردن زنان» از حق رای یا انتخاب شدن نیست. زبان این قانون با زبان قانونی که انتخابات مجلس بر پایه‌ی آن انجام می‌گرفت و ماده‌ی دهم آن در بخش «کسانی که از حق انتخاب کردن محروم‌اند»، با واژه‌ی «نسوان» آغاز می‌شد، بیگانه است. این قانون پیشرو را با «قانون اجازه‌ی اجرای انتخابات مجلس سنا» که در اردیبهشت ماه ۱۳۲۸ تصویب شد و به توشیح محمد رضا شاه نیز رسید، بسنجیم تا دریابیم کدام یک از این دو قانون، زنان ایران را از رای دادن و برگزیده شدن «محروم» می‌کرده‌اند. ماده‌ی ششم و نهم قانون انتخابات سنا با چنین واژه‌هایی آغاز می‌شود:

«اتباع ذکور ایران با شرایط زیر حق انتخاب دارند.....»

«اتباع ذکور ایران با داشتن شرایط زیر قابل انتخاب شدن هستند.....»

کدام یک از این دو قانون به داوری آقای میرفطروس، آشکارا و بی‌پرده با حقوق زنان رو در رو است؟ یکی در سال ۱۳۲۸ و در پی برگزاری مجلس مؤسسان و زیر سایه‌ی حکومت نظامی، در مجلسی که هوادار پادشاه و دربار بود نوشته و گزیده شد و دیگری را محمد مصدق بر پایه‌ی اختیارات ویژه و به یاری گروهی از نخبگان پیرامونش، نخست در یازدهم آبان ماه ۱۳۳۱ فراهم آورد و سرانجام متن بازبینی شده‌ی آن را در ۲۵ خرداد ۱۳۳۲ به فرمانداری‌ها فرستاد. در این جا هم مصدق، با دیدگاهی سکولار و حقوقی، بنیاد داوری خود را در قانون تازه‌ی انتخابات، بر اصل هشتم متمم قانون اساسی نهاد که «اهالی مملکت ایران» را «در برابر قانون دولتی متساوی الحقوق» می‌ساخت.

هنگامی که متن این قانون و طرح اولیه‌ی اصلاح قانون انتخابات در روزنامه‌ها به چاپ رسید، مصدق با پرخاش تند و بی‌امان روحانیان روبرو شد. در واکنش به این پرخاش‌ها بود که دکتر شایگان رییس کمیسیون انتخابات مجلس، در دی ماه ۱۳۳۱ به خبرنگار اطلاعات چنین گفت:

«دولت باید مملکت را روی اصول دموکراسی اداره کند؛ زیرا قانون اساسی ما مربوط به یک کشور مشروطه و دموکرات است. بنابراین اگر اکثریت مردم

خواهان آن باشند که بانوان هم در انتخابات شرکت کنند، البته دولت قانون انتخابات را به همین نحو اصلاح خواهد کرد و بدیهی است در صورت ابراز علاقه‌ی اکثریت مردم، آقای دکتر مصدق نیز خواهان شرکت بانوان در انتخابات عمومی خواهد بود. اصولاً قانون مزبور برای اظهار نظر ملت ایران انتشار یافته و دولت خواسته است هر عیب و نقصی که مردم در آن می‌بینند، متذکر شوند و دولت را برای اصلاح آن عیوب ارشاد نمایند.^۱

آیت‌الله بهبهانی، برجسته‌ترین روحانی هم پیمان با دربار در تهران که در ۹ اسفند از برپاکنندگان بلوا بود، پرچمدار رو در رویی با کوشش مصدق برای ستاندن حق رای زنان شد. او در نامه‌ای به نمایندگان مجلس یادآوری کرد که «دخاله بانوان در امر انتخابات حرام و غیر جایز است» و با نامه نگاری به روحانیان قم از مراجع یاری خواست. سید صدرالدین صدر که پس از بروجردی یکی از برجسته‌ترین مراجع شیعی بود، در واکنش به قانون انتخابات شهرداری‌ها که برای نخستین بار پس از مشروطیت، سخنی از محروم بودن زنان از حق برگزیدن و برگزیده شدن در آن نمی‌رفت، در پاسخ به بهبهانی چنین نوشت:

«خدمت حضرت مستطاب آیت‌الله آقای حاج سید محمد بهبهانی ... با آن که در طرح قانونی لایحه‌ی انتخابات که اخیراً از طرف آقای نخست وزیر در معرض افکار عمومی قرار داده، صریحاً اجازه‌ی مداخله در انتخابات به زنان داده نشده است ... ولی چون اخیراً زمزمه‌هایی از بعضی اطراف شنیده می‌شود و مطالبی در بعضی از جراید منتشر می‌گردد، مقتضی است حضرت عالی متذکر فرمایید که این صحبت‌ها و مطالب موجب تزلزل آقای نخست‌وزیر و مصادر نگردد زیرا این امر، یعنی مداخله‌ی آن‌ها [زنان] در انتخابات، به جهاتی چند محرم و غیر مشروع می‌باشد و در کشور اسلامی، به حول و قوه‌ی الهی اجرا نمی‌گردد.»^۲

۱- اطلاعات، ۳ دی ماه ۱۳۳۱.

۲- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۲۳۰۵، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز یکشنبه، ۱۴ دی ماه ۱۳۳۱. این نامه از سوی یکی از نمایندگان در مجلس خوانده و به صورت مشروح مذاکرات مجلس افزوده شد.

آیت‌الله بروجردی نیز در حاشیه‌ی نامه‌ی صدر چنین نوشت:

«نظر به این که همین قسم که مرقوم داشته‌اید ممکن است بعداً که بعضی زمزمه‌ها تاثیری داشته باشد، مستدعی است [به مصدق] تذکر دهید که در کشور اسلامی امری که مخالف احکام ضروریّه اسلام است، ممکن الاجرا نیست.»^۱

یادداشت آیت‌الله حجّت کوه کمری به بهبهانی که آن را هم در نشست مجلس خواندند، چنین بود:

«در بلاد اسلامی، امری که مخالفت آن از جهاتی با شریعت مقدسه محرز است، اجرای آن غیر ممکن است و تولید مفاسد خواهد نمود.»^۲

پس از چاپ طرح قانون تازه و واکنش مراجع، گروهی از طلاب و روحانیان در قم، به خیابان‌ها ریختند و گزارشی هم در دست است که یک نفر در این واکنش‌ها کشته شده است.^۳ در روز پنج شنبه ۱۲ دی ماه ۱۳۳۱، گروهی از «مؤمنان» به اشاره‌ی بهبهانی و در واکنش به نامه‌ی بروجردی، در برابر مجلس به ناسزاگویی به مصدق و پاسداری از «نوامیس مسلمانان» پرداختند. در این میانه، بانگ که به جای خود، ناله‌ای هم در پشتیبانی از حق رای زنان، از سوی دربار و بزرگانگی که میرفطروس بر تخت سلیمان شان می‌نشانند، برنخاست.

واکنش به این کوشش مصدق را در گفت‌وگوهای مجلس در دی ماه ۱۳۳۱ می‌توان دریافت. نیک بنگرید که آقای میرفطروس نوشته «مخالفت با حق رای زنان از تصمیمات اولین کابینه‌ی مصدق» بوده و اینک ۲۰ ماه پس از آغاز نخست‌وزیری او، سید باقر جلالی موسوی، نماینده‌ی دماوند، در واکنش به «برنامه‌ی آقای دکتر مصدق درباره‌ی حقوق بانوان و حق انتخاب به آنان» و به پشتیبانی از درخواست روحانیان برای برکنار نهادن حق رای زنان، در تالار مجلس چنین می‌گوید:

۱- همان.

۲- همان.

۳- بنگرید به سخنان پیش از دستور سید احمد صفایی در نشست ۱۸ دی ماه ۱۳۳۱ مجلس شورای ملی.

«مطابق قانون اختیاراتی که از طرف مجلس شورای ملی به جناب آقای دکتر مصدق داده شده است، چند روز پیش قانون جدید انتخابات تدوین و برای اظهار نظر عمومی منتشر شده است و مسئله‌ی جدیدی که در اثر انتشار آن به وجود آمده و از چند جهت واجد اهمیت است، بحث در باره‌ی حقوق بانوان و حق انتخاب به آنان است...»^۱

جلالی افزوده که در این زمینه، سخن پایانی با مراجع دینی است. سید احمد صفایی، آخوند و نماینده مجلس از قزوین و از یاران آتی سرلشکر زاهدی، به میان سخنان جلالی دویده که «رو نوشت فتاوی آقایان را [در حرام بودن رای زنان] دادم خدمتتان، خواهش می‌کنم بخوانید». دنباله‌ی سخنان جلالی چنین است:

«این صحنه‌ای که روز پنج‌شنبه در جلوی بهارستان نمودار گردیده، ناقوس خطر بود و مسلماً اگر این هیاهو و جنجال [درباره‌ی حقوق زنان] ادامه یابد، بعید نیست که دامنه‌ی آن توسعه پیدا کند. ورود زن در انتخابات نه تنها باری از دوش جامعه بر نمی‌دارد، بلکه بر مشکلات ما با مخالفتی که اکثریت قریب به اتفاق ملت [مرد!] ایران با آن دارند، خواهد افزود. بنده ... طرح مسئله‌ی شرکت بانوان را در انتخابات عامل تشنج و آشوب می‌شناسم.»^۲

همراه و همزمان با این بلوای سازمان یافته در برابر کوشش مصدق در دادن حق رای به زنان، تلگراف‌های بسیاری از شهرها به مجلس رسید که در آن‌ها، طلاب، منبری‌ها و بازاریان، مخالفت خود را با حق رای زنان به آگاهی نمایندگان می‌رسانند:

«چند تلگراف دایر به مخالفت شرکت زنان در انتخابات از طلاب حوزه علمیه مشهد؛ مصباح الهدی با ۴۸۱ امضا از مشهد؛ حاج سید علی رضا کسایی با ۱۱۵ امضای دیگر... از مشهد ۲ تلگراف ... از طرف مبارزین اسلام. از قم آقای مرتضی اسفاری که از وعاظ شهیر هستند با ۶ امضای دیگر.

۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۲۳۰۵، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز یک‌شنبه، ۱۴ دی ماه ۱۳۳۱.

۲- همان.

از جهرم احمد شریفی با ۷۵ امضای دیگر... و ۶ طومار است که دیشب از قم آورده‌اند که یکی منسوب و مستند است به طلاب حوزه علمیه قم و یکی مال خیابان ری و ۱۳ طومار دیگر نمایندگان آقایان و عاظم دیروز آوردند به من دادند و من هم دادم به آقای سید کمال که بعداً تقدیم مقام ریاست بکنم... دو تلگراف هم به وسیله جناب آقای [حجت الاسلام سید محمد علی] انگجی [نماینده تبریز] است از تبریز و آبادان راجع به عدم شرکت زنان در انتخابات. این طومارها هم به وسیله آقای [شمس الدین] قنات آبادی [نماینده شاهرود و یار غارکاشانی] با این قرآن کریم که تقدیم مقام ریاست می‌شود... این‌ها همه مربوط به عدم شرکت بانوان در انتخابات است. اگر آقایان این امضاها را قبول ندارند و باز اکثریت را قبول ندارند، نصف رادیو را در اختیار بنده بگذارند، بنده اعلام می‌کنم به مردم کشور که کسانی که مخالف با انتخاب بانوان هستند، نیم روزی تعطیل کنند. به این وسیله ما رفراندوم می‌کنیم و معلوم می‌شود که آراء مردم چیست. حکومت دموکراسی حکومت اکثریت [مردان] است!»^۱

کاشانی نیز پافشاری می‌کرد که دولت مسلمان باید از دادن حق رأی به زنان جلوگیری کند و همراه با گروه گسترده‌ای از رهبران سیاسی محافظه‌کار و مذهبی می‌گفت که زنان باید در خانه بمانند و به وظیفه‌ی شان که خانه‌داری و پرورش فرزندان است پردازند.^۲

هرآینه مصدق در سودای بازکردن راه شرکت زنان در انتخابات مجلس و شهرداری‌ها نمی‌بود، چنین واکنش‌هایی از سوی منبری‌ها و مراجع برانگیخته نمی‌شد. شاینده بود که آقای میرفطروس به جای روان کردن یک ناراستی که «مخالفت با دادن حق رای به زنان... از تصمیمات اولین کابینه‌ی مصدق بود»، اندکی به خواندن تاریخ می‌پرداخت و سپس راستی‌ها را با خوانندگان خویش

۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۲۳۱۰، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز پنج‌شنبه، ۱۸ دی ماه ۱۳۳۱.

۲- تهران مصور، ۱۵ فروردین ۱۳۳۲.

در میان می گذاشت و می نوشت که دکتر محمد مصدق نخستین وزیری در تاریخ مشروطه‌ی ایران بود که قانون انتخاباتی را بدون محروم ساختن زنان از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن به مجلس برد. شاینده بود که ایشان به ستایش این رفتار او می پرداخت و می نوشت شرم بر آن کسانی که از اجرای این قانون جلو گرفتند. اما راست گویی و پژوهش تاریخ با انگیزه‌ی ایشان در نوشتن این کتاب هم سو نیست. به کاری دیگر برخاسته‌اند و اجرشان را هم از مریدان چنین ناراست گویی‌ها می ستانند.

مصدق و کشتن رزم آرا

آقای میرفطروس، با ستایش از «طرح مقدور و ممکن و توصیه‌های دل سوزانه‌ی رزم آرا» که به گفته‌ی وی امیدوار بود «با حمایت و همدلی آمریکایی‌ها که در آن زمان واقعاً از دوستان و حامیان ایران بودند»، درگیری با بریتانیا را برسر نفت به سود ایران بگرداند، می‌افزاید:

«جبهه‌ی ملی همچنین نگران بود که مبدا رزم آرا با طرح خود، پیش‌دستی کرده و عرصه را از چنگ عناصر جبهه‌ی ملی بدرآرد تا خود، به عنوان پیشگام حل مسئله‌ی نفت دارای وجاهت سیاسی و ملی گردد.»^۱

آقای میرفطروس سپس بخشی از گفته‌ی مصدق را در نشست پرجنجال مجلس در روز هشتم تیرماه ۱۳۲۹ از متنی بازگو می‌کند. در این بازگویی، میرفطروس تنها آن بخش سخنان مصدق را آورده که او گفته «می‌زنیم و کشته می‌شویم، من از شما نظامی‌ترم، می‌کشم! در همین مجلس شما را می‌کشم!»^۲ این واگفته‌ی قیچی شده، پیشینه‌ای هم داشته است. در نشست ۲۳ خرداد ۱۳۲۹ مجلس، مصدق در نطق پیش از دستور گفته که کسانی می‌خواهند رزم آرا را بدون رای تمایل مجلس به نخست‌وزیری برگزینند و افزوده است:

«ما نمایندگان جبهه ملی [که] در این مجلسیم، با هرگونه دولتی که روی اصول

۱- چاپ دوم، برگ ۵۷-۵۶.

۲- چاپ دوم، برگ ۵۷.

دموکراسی و سنن پارلمانی تشکیل نشود مخالفیم و از هرگونه فداکاری در این مبارزه ولو به قیمت جان ما تمام شود خودداری نداریم.»^۱

میرفطروس این را هم بازگو نکرده که مصدق در همان زمان، رزم‌آرا را متهم کرده که او می‌خواهد یک دولت ارتشی بر سرکار بیاورد و مخالفانش را از میان بردارد. بخشی از سخنان پیش از دستور مصدق در آن نشست هشتم تیرماه، پس از یادآوری یورش اوباش به مجلس در آبان ماه ۱۳۰۴ خورشیدی، چنین است:

«امروز هم آن مقدمات دارد تجدید می‌شود: رییس شهربانی جزو ارتش؛ رییس راه‌آهن جزو ارتش؛ معاون نخست‌وزیر جزو ارتش؛ سیم مستقل ریاست وزراء با ستاد ارتش مستقیماً برقرار است! خدا شاهد است اگر ما را بکشند. پارچه پارچه بکنند، زیربار حکومت این جور اشخاص نمی‌رویم. به وحدانیت حق خون می‌کنیم، خون می‌ریزیم و کشته می‌شویم. اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی‌ترم. می‌کشم همین جا شما را می‌کشم.»

آن سخنان پرهیجان، تندروانه و به دور از متانت سیاسی که با رفتار چیره بر سخن گفتن مصدق نمی‌خواند، در آن نشست پرغوغای مجلس در روز هشتم تیرماه زده شد و پنج روز پس از آن در سیزدهم تیرماه ۱۳۲۹، مجلس با ۹۵ رای موافق و ۸ رای مخالف به نخست‌وزیری رزم‌آرا رای اعتماد داد. خونی هم ریخته نشد و از آن پس هم مجلس و دولت به کشاکش‌های سیاسی خویش ادامه دادند. از آن پس، هرگاه مصدق در گفت‌وگوهای مجلس به رزم‌آرا اشاره می‌کرد، از او جز با احترام نام نمی‌برد و وی را «جناب آقای سپهبد رزم‌آرا رییس دولت»^۲ می‌خواند. این را هم بیافزاییم که آن سخنان تندروانه، هیجان‌آلود و به دور از خرد مصدق در آن مجلس، در پایان، جز سخنانی ناسنجیده بیش نبود و هرآینه بنا باشد قهرمانان میرفطروس را با همین عیار بسنجیم، یک تن از آن‌ها نیز به همسایگی مصدق در متانت و رفتار انسانی نمی‌رسند.

۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره ی ۱۵۵۰، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز سه شنبه، ۲۳ خردادماه ۱۳۲۹.

۲- از جمله بنگرید به صورت مشروح مذاکرات مجلس، جلسه ی ۵۶، پنج شنبه ۱۶ شهریور ۱۳۲۹.

آن سخنان نسنجیده و پرخاش‌گویانه‌ی مصدق را با رفتار رضاشاه پهلوی (در هنگامی که هنوز به شاهی نرسیده بود و او را حضرت اشرف می‌خواندند)، با یک راننده‌ی بخت برگشته به گناه پنچر شدن ماشین، در سنجش گذارید و داوری کنید. آن چه در پایین می‌خوانید، از یادداشت‌های سلیمان بهبودی، منشی و رییس دفتر وفادار رضاشاه و سپس محمدرضاشاه است:

«در مراجعت [از رشت] حادثه‌ی عجیبی پیشامد کرد و آن از این قرار بود که حضرت اشرف اخیراً یک حلقه انگشتر برلیان سیاه خریداری کرده بودند و در انگشت داشتند. بین راه قزوین تا آبیک، اتومبیل پنچر شد و حضرت اشرف ناراحت شدند، بطوری که با مشت پشت گردن راننده زدند و مدتی پیاده شدند. پس از رفع عیب اتومبیل و حرکت به تهران ملاحظه می‌کنند که [از شدت مستی که به پس گردن راننده‌ی بدبخت زده بودند] تخمه‌ی برلیان افتاده است. یکی از همراهان، حمدالله، را مأمور می‌کنند که مراجعت کرده، مقداری خاک جاده را، مخصوصاً در محلی که راننده را با مشت زده بودند، سرنند می‌کنند، تصادفاً برلیان پیدا می‌شود.»

به داوری‌های آقای میرفطروس بازگردیم. اشاره‌ی آقای میرفطروس به آن سخنان هیجانی و به دور از خرد مصدق در نخستین رویارویی با رزم‌آرا در مجلس در هشتم تیرماه، با انگیزه‌ی دیگری است. او با این پیش درآمد، به شاه‌بیت نوشته‌ی خود در این بخش می‌رسد:

«چهار روز بعد، رزم‌آرا نه به دست مصدق بلکه به دست فداییان اسلام کشته شد.»

چگونه ممکن است که رزم‌آرا چهار روز پس از آن سخنرانی هیجان‌آلود مصدق به دست فداییان اسلام کشته شده باشد؟ من داوری خود را درباره‌ی زمینه و زمانه‌ی نخست‌وزیری رزم‌آرا و واکنش‌های نیروها و شخصیت‌های سیاسی در

۱ - بهبودی، سلیمان: خاطرات؛ بیست سال بارضاشاه، به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، طرح نو، تهران، ۱۳۷۲، برگ ۱۱.

۲ - چاپ دوم، برگ ۵۷. در چاپ سوم، این بند برداشته شده و ناراستی دیگری به جایش نشسته است.

بخش دیگر از این کتاب (جلد دوم) خواهم نوشت. آنچه که در این جا مورد بررسی من است، روش پژوهش گری آقای میرفطروس است. برای من دشوار است بپذیرم که آقای میرفطروس با ماه‌های ایرانی و گاه‌نامه و تقویم آشنا نباشد و یا زبانم لال گرفتار بیماری فراموش کاری شده باشد. این است که در این گفته‌ی ایشان جز نگاه دشمنانه به مصدق و ناراست گویی با خوانندگان برای بدنام کردن و نوشتن گناه ترور رزم‌آرا به پای مصدق، انگیزه‌ی دیگری نمی‌یابم. ورنه، چگونه می‌توان پذیرفت که از هشتم تیرماه که مصدق این سخنان را گفته تا شانزدهم اسفند که رزم‌آرا ترور شده، تنها چهار روز در میان باشد؟ این را آقای میرفطروس نوشته تا نشان دهد که میان آن سخنان هیجان آلود و پُر خشم مصدق در نشستی که سدها ناسزا از دوسوی بر یک دیگر باریدن گرفته بود و کشته شدن رزم‌آرا در «چهار روز بعد»، پیوندی می‌باشد!

پیشتر نوشتم که پس از آن سخنان هیجان آلود مصدق در روز هشتم تیرماه، برخورد مصدق با رزم‌آرا، برخوردی آرام و مدنی میان نخست وزیر و رهبر اقلیت شد. شایسته بود که آقای میرفطروس، افزون بر آن سخنان هیجان آلوده‌ی مصدق، از دیدار و گفت‌وگوهای دیگری هم که میان مصدق و نخست وزیر می‌بوده، آگاهی می‌داد تا خواننده برداشت بهتری از آن دوران بیابد. از جمله در ۱۸ شهریورماه، مصدق و رزم‌آرا در منزل الهیار صالح دیدار و گفت‌وگو داشتند و مصدق گزارش آن دیدار را در نشست ۱۹ شهریور به نمایندگان مجلس داد. بخشی از آن گزارش چنین بود:

«دیشب بین جناب آقای رزم‌آرا و این جانب در خانه‌ی جناب آقای [الهیار] صالح ملاقاتی دست داد که اگر اجازه بفرمائید و مرا تحت مقررات نظامنامه نگذارید، لازم است که خلاصه‌ی آن‌ها را عرض کنم. ایشان [رزم‌آرا] می‌خواستند که ما سکوت اختیار کنیم و در این جلسه با کمال ادب و احترام به دولت اعلام جرم کنیم و ما می‌خواستیم که قانون اجرا بشود و کاری بر خلاف مصالح مملکت نشود.»^۱

۱ - روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره ی ۱۶۲۶، مذاکرات مجلس شورای ملی،

اگر آن ترور «چهار روز بعد» آقای میرفطروس درست می‌بود، شاید حنای این داوری ایشان که جبهه‌ی ملی و مصدق نگران بودند که «مبادا رزم آرا با طرح خود، پیش دستی کرده» و «خود... پیشگام حل مسئله‌ی نفت... گردد»، رنگی می‌داشت. گرفتاری این سخن بی‌پایه در این است که خود رزم آرا نیز نمی‌گفت که برای «حل مسئله‌ی نفت»، برنامه‌ای دارد که مصدق نگران پیش دستی او بوده باشد.

منوچهر فرمانفرمایان^۱ در هنگام نخست‌وزیری رزم آرا و از سال‌ها پیش از آن، مدیرکل اداره‌ی نفت و امتیازات وزارت دارایی و برجسته‌ترین رایزن ایرانی رزم آرا در زمینه‌ی نفت بود.^۲ برداشت او از رزم آرا، همان است که بسیاری از مخالفانش داشتند: او در سودای یافتن راهی برای پایان دادن و یا دگرگون کردن پیمان یک سویه میان ایران و شرکت نفت نبود و با پشتیبانی بریتانیا، برای زمان‌گشی و پیشبرد لایحه‌ی الحاقی گس - ساعد (گس - گلشایان) به نخست‌وزیری رسیده بود.

«سپهد رزم آرا در آغاز کار به وسیله‌ی معاونانش اعلام کرده... نفت از همه مهم‌تر است و تا هنگامی که این قضیه حل نشود، سایر قضایا سرو صورتی نخواهد گرفت... خود من هم چنین مطلبی را از رزم آرا شنیده بودم، ولی حقیقت غیر از این بود. سپهد رزم آرا نیز مانند سایر نخست‌وزیران قصد

دوشنبه، ۱۹ شهریور ۱۳۲۹.

۱- او یکی از ۳۶ فرزند عبدالحسین میرزا فرمانفرما، نوه‌ی فتحعلی‌شاه، مهندس و کارشناس نفت بود که پس از ۲۸ مرداد، از بلندپایه‌ترین مدیران شرکت نفت شد. اگرچه خویشاوند مصدق بود و در زمینه‌هایی از او به نیکی یاد می‌کند، از مخالفان ملی کردن صنایع نفت و سیاست‌های دولت وی به شمار می‌آمد.

۲- رایزن غیر ایرانی رزم آرا در زمینه‌ی نفت، ماکس تورنبرگ (Max W. Thornburg) آمریکایی، مشاور دولت ایران بود. فرمانفرمایان می‌نویسد «سپهد رزم آرا که در مسایل نفت بسیار سطحی و بی‌اطلاع بود، بی‌اختیار شیفته‌ی تورنبرگ شد و تصور کرد که توسط او که آمریکایی است و اطلاعاتی از نفت دارد»، می‌تواند با بریتانیا و شرکت نفت ایران و انگلیس مذاکره کند. رزم آرا، تورنبرگ را پنهانی به لندن فرستاد، اما «سر ویلیام فریزر [Sir William Frazer] رییس شرکت نفت ایران و انگلیس] از پذیرفتن ماکس نورنبرگ خودداری کرد» (فرمانفرمایان، منوچهر: از تهران تا کاراکاس؛ نفت و سیاست در ایران، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۷۸، جلد ۱، برگ‌های ۲۹۳ - ۲۹۲).

نداشت به حل چنین موضوعی بپردازد و از ورود به این میدان، بیمناک بود. او می‌خواست به هر ترتیبی که شده، وقت بگذرانند و به کارهای خود ادامه دهد... در یکی دو جلسه‌ی اول که از طرف رزم آرا احضار شدم و در باره‌ی نفت توضیحاتی دادم، به خوبی درک کردم که وی نه تنها علاقه‌ای به این موضوع ندارد، بلکه برخلاف [علی] منصور [نخست وزیر پیشین] که از کار نفت به اندازه‌ی یک کارشناس آگاهی داشت، از این مسئله بی‌اطلاع و دور است.»^۱

رزم آرا تا ماه‌ها پس از آغاز نخست‌وزیری‌اش، حتی درباره‌ی لایحه‌ی «گس - گلشایان» که پیشنهاد ساعد مراغه‌ای به مجلس و افزوده‌ای برپیمان ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) بود، سخنی به زبان نیاورد. در بیست و هفتم شهریور ۱۳۲۹، کمیسیون نفت مجلس که از پنجم تیرماه به ریاست مصدق سازمان یافته بود، به نخست‌وزیر، ده روز زمان داد تا داوری خود را درباره‌ی لایحه‌ی «گس - گلشایان» به آگاهی کمیسیون برساند. رزم آرا به این درخواست مجلس پاسخ نداد. در نشست ۲۶ مهرماه مجلس سنا و در میانه‌ی سخنرانی رزم آرا، سناتور باقرکازمی، خواستار پاسخ از سوی نخست‌وزیر درباره‌ی لایحه‌ی «گس - گلشایان» شد و رزم آرا برای نخستین بار پاسخ داد که هوادار آن لایحه است. روزی پس از آن، مصدق که از شمار نمایندگان استیضاح‌کننده‌ی دولت رزم آرا به دلیل پاسخ ندادن به قانون مصوب ۱۳۲۶ برای استیفای حقوق ایران بود، از رزم آرا که به مجلس آمده بود پرسید:

«قبل از شروع به بیان‌اتم از آقای سپهد رزم آرا یک سؤال می‌خواستم بکنم و آن این بود که اگر شما با قرارداد ساعد - گس [همان گس - گلشایان] موافق بودید چرا به مجلس آمدید و روز استیضاح معین کردید؟ چرا وقت مجلس و وقت ما را خراب کردید؟ همان روزی که شما را استیضاح کردند، می‌بایست بگویند که من با این قرارداد موافقم. چون استیضاح برای این بود که شما قانون ۱۳۲۶ در خصوص استیفای حقوق ملت ایران را اجرا نکردید.

ولی وقتی که شما با قرارداد موافق باشید، قهراً عقیده دارید که از این قرارداد ضرری به هیچ وجه برای ملت ایران نیست و ملت ایران ضرری ندارد که شما بخواهید حقوق ملت ایران را استیفا کنید.»^۱

آقای میرفطروس به این رویدادها نمی‌پردازد. تنها می‌نویسد که مصدق «نگران بود رزم‌آرا با طرح خود (؟) پیش‌دستی کرده و عرصه را از چنگ عناصر جبهه‌ی ملی بدرآورد». نیازی هم به دادن سند نمی‌بیند. برای ایشان، همین که آن نوشته را با حروف درشت‌تر و برجسته در کتابش بیاورد، از هر سندی گویاتر است. بخش دیگری از سخنان مصدق در همان نشست ۲۷ مهرماه مجلس که کوچکترین هیجان دشمنانه‌ای در آن به چشم نمی‌خورد، گواهی است بر این که او «نگران پیش‌دستی» رزم‌آرا نیست:

«امیدوارم که ما نمایندگان این دوره هم منافع وطن عزیز خود را با هیچ چیز عوض نکنیم و همگی در ردّ لایحه‌ی ساعد و گس که تصویب آن برای مجلس ایران و هر ایرانی ننگ بزرگی است متفق باشیم. اوضاع امروز دنیا چنین اقتضا می‌کند که ما از نظریات شخصی صرف نظر کنیم و متفق القول از منافع مملکت دفاع نماییم. شما هنوز بیانی نکردید آقای رزم‌آرا... از شما استدعا می‌کنم پس از این عرایض من فکر کنید؛ توجه کنید؛ ببینید صلاح هست که شما بگویید من با قرارداد ساعد و گس موافقم؟ آیا صلاح هست که بعد از ۱۲ سال دیگر، صد میلیون عایدات این ملت فقیر بدبخت را کمپانی نفت ببرد و شما در تاریخ نام‌تان لکه‌دار بشود؟ خدا می‌داند که من خیرخواه شما هستم. هر که به این مملکت خدمت بکند، خیرخواهش هستم. هرگز نمی‌خواهم یک رزم‌آرا از این مملکت برود. بنده دلم می‌خواهد رزم‌آرا باشد ولی به مملکت خدمت کند. ولی اگر شما با قرارداد ساعد و گس موافقت کنید، شما یک ننگی برای خودتان باقی گذاشته‌اید که هیچوقت نمی‌توانید آن را از بین ببرید. این عرایض را من در خیر شخص خودتان عرض می‌کنم.»^۲

۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۶۵۹، مذاکرات مجلس شورای ملی، پنج‌شنبه، ۲۷ مهر ۱۳۲۹.

۲- همان.

برای کسانی که پذیرفته‌اند رزم‌آرا برنامه‌ی ویژه‌ای برای «استیفای حقوق ایران» از شرکت نفت داشت که بهتر از ملی کردن نفت بود، خواندن پاسخ رزم‌آرا به سخنان مصدق و دیگر نمایندگان مجلس سودمند است. او که می‌دانست بیشتر نمایندگان به استیضاح او رای نخواهند داد، در باره‌ی لوله‌کشی آب و کارهایی از این دست سخن گفت تا به نفت و پیمان گس - گلشایبان نپردازد. او به جای پرداختن به داوری خود درباره‌ی آن پیمان، سخنانی را به نام «یکی از نمایندگان» ساخت و در پاسخ به آن سخنان ساختگی، به بررسی روانی مردم ایران پرداخت و یک واژه نیز درباره‌ی قرارداد نفت نگفت:

«یکی از نمایندگان محترم ضمن بیانات مشروح خود و بررسی نفت از لحاظ اجتماعی، این قسم نتیجه گرفته‌اند که علل اصلی و واقعی عدم پیشرفت ملت ایران و دلیل عقب ماندگی ما از کاروان تمدن امروزه، شرکت نفت می‌باشد... سرّ عدم موفقیت [ایرانیان]، حس بدبینی، عدم اعتماد و ایمان، عدم وجود یگانگی و وحدت، عدم قبول مسئولیت [و] عدم وجود حس فداکاری و از خودگذشتگی [است]. پس بایستی این فکر را از نظر دور کرده، به رفع معایب و نواقص [مانند بدبینی و ...] برای پیشرفت حقیقی پرداخت.»

در چهارم آبان آن سال که تنها سه ماه و نیم از زمام‌داری رزم‌آرا می‌گذشت و به گواهی تاریخ، کارهای چشمگیر دولت او، جلوگیری از بوق زدن اتومبیل‌ها در تهران و شهرستان‌ها، گردآوری گدایان تهران در باغ امین‌الدوله و فراهم ساختن فهرست کارکنان دولت برای پاک‌سازی بود، روزنامه‌ها گزارش دادند که «به پاس خدمت صادقانه و لیاقتی که طی زمام‌داری اخیر، آقای رزم‌آرا نشان داده‌اند، روز تولد ملوکانه مورد تفقد شاهنشاه واقع و به دریافت نشان درجه اول تاج مفتخر گردیده‌اند». ناگفته پیدا بود که دادن آن نشان، به پاس سخنانی بوده که رزم‌آرا، دو هفته پیشتر در مجلس سنا در پشتیبانی از طرح الحاقی ساعد گفته بود. نمایندگان مجلس و از جمله مصدق نیز به پیوند میان این نشان و آن سخنان پرداختند.

در نوزدهم آذرماه ۱۳۲۹، کمیسیون خاص نفت، گزارش خود را به پایان رساند و از نشست ۲۳ آذر، خواندن گزارش در مجلس آغاز شد. در آن گزارش آمده بود که لایحه‌ی «گس - گلشایان» چنانچه پذیرفته شود، «منافع ملت ایران را از نفت جنوب استیفا نمی کند». رزم آرا که دریافته بود، اقلیت مجلس بر کمیسیون نفت چیره شده و با پشتیبانی مردم در بیرون از مجلس، به سوی ملی شدن نفت گام برمی دارد، در شامگاه سوم دی ماه به مجلس رفت و در یک جلسه‌ی خصوصی که بسیاری از نمایندگان به آن راه داده نشده بودند، از ناتوانی ایران در تولید صنعتی سخن گفت و افزود که «ما توانایی اداره‌ی یک کارخانه‌ی سیمان را هم نداریم و ملی کردن صنعت نفت بزرگ‌ترین خیانت است».

فردای آن روز، گفت‌وگوهای «خصوصی» رزم آرا به روزنامه‌ها رسید و برخی نوشتند رزم آرا گفته «ملتی که لیاقت ساختن لوله‌نگ را هم ندارد، چگونه می تواند صنعت نفت خود را اداره کند؟» در آن نشست خصوصی، تندنویسان شرکت نداشتند و گزارشی در دست نیست که رزم آرا چنین سخنانی را گفته باشد. اما او آن چنان از ناتوانایی‌های ایران سخن گفته بود که آن واگفته، درست یا نادرست به نام او رقم خورد. دو روز پس از آن نشست نیمه پنهان، رزم آرا آخرین آس خود را رو کرد. او با فرستادن غلامحسین فروهر وزیر دارایی به مجلس در

۱- غلامحسین فروهر، از تکنوکرات‌های درس خوانده‌ی آلمان بود که نخست به دادگستری داور پیوست و سپس همراه او به دارایی رفت. پس از شهریور ۱۳۲۰، از یاران و پشتیبانان قوام بود و رزم آرا که از توانایی‌های او در دارایی آگاه بود، او را به وزیری برکشید. تا پایان زندگی، جز کار دولتی به کاری نپرداخت. او در ۵ دی ماه ۱۳۲۹ به دستور رزم آرا به مجلس رفت تا لایحه‌ی الحاقی را پس بگیرد. پس از واکنش به سخنرانی او در مجلس و پس گرفتن لایحه‌ی الحاقی، رزم آرا، فروهر را قربانی کرد و در نشست ۱۰ دی ماه مجلس گفت که او از پیش آگاهی نداشته که فروهر چنان خواهد گفت! ابوالفضل قاسمی، دعوی رزم آرا می پذیرد و سخن شمس‌الدین جزایری، وزیر فرهنگ رزم آرا، که گفته بود «به خدا قسم، نخست وزیر از آن چه فروهر گفته است اطلاعی نداشته، اظهارات فروهر مربوط به نخست وزیر نیست»، درست می داند (خاطرات وحید، شهریور ۱۳۵۲، شماره‌ی ۲۳، برگ ۲۳). جز قاسمی، کسی را جای پرسش نیست که فروهر با پروانه‌ی رزم آرا، به مجلس رفته و آن سخنان را گفته است (فرمانفرمایان، از تهران تا کاراکاس، برگ‌های ۳۱۴ - ۳۱۳). این را هم بیافزایم که قاسمی از شمار کسانی است که از فروهر بازگو کرده که او در مجلس گفته است «ملت ایران لیاقت لوله‌نگ سازی ندارد، یک کارخانه سیمان را نمی تواند اداره کند» (خاطرات وحید،

پنجم دی ماه، لایحه‌ی گس - گلشاییان را پس گرفت تا مجلس را که آماده‌ی رای گیری درباره گزارش کمیسیون نفت بود، با بن بست پارلمانی روبرو کند! راستی این است که از آغاز زمام‌داری رزم‌آرا، نشانی از آن برنامه‌های پیشروی که آقای میرفطروس می‌گوید او برای برون رفت ایران از بن بست نفت می‌داشته، در گزارش‌های وزیران او به مجلس نیست. اینک که مجلس، لایحه‌ی گس - گلشاییان را رد کرده بود، وزیر دارایی رزم‌آرا می‌توانست به مجلس گزارش دهد که دولت طرحی را فراهم آورده که به گفته‌ی آقای میرفطروس از پشتیبانی ایالات متحد که «در آن زمان واقعاً از دوستان و حامیان ایران بودند» نیز برخوردار بود. در سخنرانی دراز فروهر در مجلس، نشانه‌های کوچکی از این گونه برنامه‌ها را هم نمی‌توان یافت.

بازسازی نادرست و ناشیانه‌ی آقای میرفطروس از رویدادهای تاریخی، چنین برداشتی را به خواننده می‌دهد که گویا رزم‌آرا از همان آغاز نخست‌وزیری، با پیشنهاد بهره‌گیری ۵۰/۵۰ ایران از درآمد شرکت نفت ایران و انگلیس به میدان آمده و پس از گفت‌وگوهای جسورانه با بریتانیا و شرکت نفت که با پشتیبانی ایالات متحد همراه بوده، توانسته بود شرکت نفت ایران و انگلیس را هم با خود همراه سازد و مصدق و یارانش، بیمناک از «پیش‌دستی» رزم‌آرا، در راه آن نخست‌وزیر «اصلاح طلب» سنگ می‌انداختند.

ناراستی به این درستی را بر پشت هیچ حیوان بارکشی نتوان نهاد! رزم‌آرا، با پشتیبانی شرکت نفت و دولت بریتانیا برای به پیش بردن لایحه‌ی گس - گلشاییان به نخست‌وزیری رسید و به گواهی فرمانفرمایان و دیگران، هیچ برنامه‌ی دیگری درباره‌ی نفت نداشت. تاریخ و اسناد بر این گواه‌اند و من در جلد دوم این کتاب به درازا به آن خواهم پرداخت که پیشنهاد برابری درآمد ایران و شرکت نفت ایران

پیشین). در گزارش نشست‌های مجلس، گواهی بر این نمی‌توان یافت. ناتوانی ایران در اداره‌ی کارخانه‌ی سیمان، از سخنرانی رزم‌آرا در مجلس است و چنین می‌نماید که پیرامونیان بقایی در شاهد، چاشنی لوله‌نگ را به آن افزوده‌اند تا جنجال برانگیزتر باشد.

۱ - روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۷۱۰، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز سه‌شنبه، ۵ دی ماه ۱۳۲۹.

انگلیس از سود آن شرکت (طرح ۵۰/۵۰)، پس از ۷ ماه نخست وزیری رزم آرا و پس از کوشش فروهر برای بازپس گرفتن لایحه‌ی الحاقی، از سوی بریتانیا به میان آمده است. تا آن هنگام که ۷ ماه از ۹ ماه نخست وزیری رزم آرا سپری شده بود، سخنی از چنان پیشنهادی در میان نیست.

«در ۱۱ دی ماه ۱۹۲۹، مطابق اول ژانویه ۱۹۵۱ [۶ روز پس از آن ماجراها در مجلس برای نجات لایحه‌ی گس - گلشاییان]، کمپانی‌های آمریکایی در خلیج فارس، قرارداد جدید خودشان را با دولت عربستان سعودی بر اساس پنجاه درصد منافع، یعنی تنصیف بالمناصفه‌ی سود، به امضا رساندند و با وصول خبر امضای این قرارداد و با توجه به افکار عمومی، برای دولت و مردم مسلم شد که دیگر ایران نمی‌تواند کمتر از امتیازات همسایگانش امضا کند...»

... محافل شرکت نفت، رفته رفته متوجه‌ی موقعیت ناگوار خود شدند و به همین جهت، در اواسط بهمن ماه سال ۲۹ [یک ماه پیش از پایان نخست‌وزیری رزم آرا]، پیشنهاد تقسیم مساوی سود را بر اساس پنجاه درصد به رزم آرا دادند، ولی رزم آرا حاضر نشد وصول آن را فوراً اعلام کند...»
 به گفته‌ی فرمانفرمایان، این «پیشنهاد بریتانیا» که تا به امروز کسی رونوشت آن را ندیده و نشانی از آن در اسناد وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا در دست نیست، در میانه‌ی بهمن ۱۳۲۹ به رزم آرا داده شده است. آشکار است که هرآینه چنین پیشنهادی داده شده باشد، نوش داروی پس از مرگ گس - گلشاییان بوده که خود رزم آرا نیز آن را جدی نمی‌گرفته تا پاسخی به آن بدهد. راستی این است که مجلس شورای ملی در زیر فشار افکار عمومی و پس از سال‌ها کارشکنی شرکت نفت و دست‌نشانندگان ایرانی آن، سه هفته پیش از این «پیشنهاد»، در ۲۱ دی ماه، با پشتیبانی بیش از هشتاد درصد نمایندگان، به ماده‌ی واحده‌ای رای داده بود که پیش درآمد قانون ملی کردن صنایع نفت ایران بود.

«مجلس شورای ملی، با تأیید و تصویب گزارش کمیسیون نفت دایر بر این که

لایحه‌ی ساعد - گس، استیفای حقوق ایران را نمی‌نماید، به منظور اجرای قانون مهرماه ۱۳۲۶، به آن کمیسیون مأموریت می‌دهد با توجه به پیشنهادات آقایان نمایندگان، در ظرف دو ماه گزارشی مبنی بر تعیین وظیفه‌ی دولت تهیه و برای تصویب به مجلس شورای ملی تقدیم نماید.»^۱

مجلس سنا در روز یازدهم بهمن، با مجلس شورای ملی همراه شد:

«در جلسه‌ی روز چهارشنبه ۱۱ بهمن ۱۳۲۹ مجلس سنا، بیاناتی ایراد شد که ضمن آن، تصمیم مجلس شورای ملی از طرف مجلس سنا تأیید گردید و متن آن بیان لفاً ارسال می‌گردد. رییس مجلس سنا، سید حسن تقی‌زاده.»^۲

آشکار است نه تنها نمایندگان جبهه‌ی ملی، که اقلیت اندکی در مجلس شورای ملی بودند، بیشتر نمایندگان مجلس شورای ملی و سنا، خواهان به کنار نهادن لایحه‌ی پیشنهادی دولت ساعد و یافتن راهی بودند که حقوق ملی ایران را بر صنایع نفت چیره کند. پس این سخن آقای میرفطروس که گویا مصدق که از پنجم تیرماه رییس کمیسیون هژده نفری نفت بود، از پیش دستی رزم‌آرا در «حل مسئله‌ی نفت» نگرانی می‌داشته و از این رو با او مخالفت می‌کرده است، سخن بی‌پایه‌ای است که با راستی‌ها نمی‌خواند. افزون بر این، تا پایان بهمن آن سال، که هفت ماهی از آن سخنرانی پرهیجان مصدق گذشته بود، مصدق و مجلسیان بارها کوشیدند تا با رزم‌آرا که ارتش و شهربانی را هم در دست داشت، کنار آیند و آن پرخاش آغازین مصدق، دیگر در مجلس شنیده نشد. اما رزم‌آرا که می‌پنداشت از پشتیبانی غرب و دوستی با اتحاد جماهیر شوروی برخوردار است و دربار را نیز درسایه‌ی نیرومندی خود ناچیز می‌پنداشت، مجلس و مصدق را به هیچ گرفت و نیازی به همکاری با ایشان نیافت. بی‌ارزش پنداشتن جایگاه مجلس از سوی رزم‌آرا از یک سو و بی‌اعتنایی او به شاه از دیگر سو، تا به جایی پیش رفت که نه تنها اقلیت مجلس، که بیشتر نمایندگان اکثریت هم که پیوندهای نزدیکی با

۱ - روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۷۲۳، مذاکرات مجلس شورای ملی، پنج‌شنبه، ۲۱ دی ماه ۱۳۲۹.

۲ - روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۷۴۱، مذاکرات مجلس شورای ملی، چهارشنبه، ۱۸ بهمن ماه ۱۳۲۹.

دربار داشتند، از او برتافتند و خواهان برکناری او شدند.

دروغی به نام «ترور مقدس»

آقای میرفطروس که در چاپ دوم کتابش، با آن سهل انگاری آشکار و کینه‌ورزانه، ترور رزم‌آرا را در اسفند ۱۳۲۹، به سخنرانی مصدق در تیرماه آن سال در مجلس پیوند داده و نوشته بود که «چهار روز» پس از آن سخنان هیجان‌آلود مصدق، «رزم‌آرا نه به دست مصدق، بلکه به دست فداییان اسلام کشته شد»، در چاپ سوم، نخست مصدق را به ترور هژیر پیوند می‌دهد و سپس با افزودن بخشی با نام «ترور مقدس»، می‌نویسد که رهبران بلندپایه‌ی جبهه‌ی ملی با نواب صفوی دیدار کرده و برنامه‌ی کشتن رزم‌آرا را ریخته‌اند. شرم و آزر می‌هم در کار مورخ میرفطروس نیست. او به پژوهش و بازبینی تاریخ پایندی ندارد؛ همان یادمانده‌های مردی بیمار و شیفته‌ی خون‌ریزی، او را کفایت می‌کند.

برای آقای میرفطروس، بررسی تاریخ برای یافتن راستی‌ها و درستی‌ها، جایی ندارد. هرکسی که در جایی سخنی بگوید و یا بنویسد و از آن بوی دشمنی با مصدق به بینی آقای میرفطروس برسد و هر نوشتاری که به بدنام ساختن او یاری برساند، برای مورخ میرفطروس از سوهان قم و گز اصفهان هم دلچسب‌تر است.

آقای میرفطروس برای پیوند دادن مصدق با ترور هژیر چنین می‌نویسد:

«برای آگاهی از رابطه‌ی سیاسی مصدق با سید حسین امامی (قاتل هژیر،

نخست وزیر و سپس وزیر دربار شاه) نگاه کنید به: عراقی، صص ۴۰-۳۸».^۱

مهدی عراقی در آن برگ‌های از یادمانده‌اش، چنین نوشته است:

«درست یادم نیست، ۱۸ شهریور بود یا ۱۸ مهر، مصدق یک دعوتی می‌کند

برای روز جمعه بیست و دوم در منزلش. در ضمن یک نامه‌ای هم برای

مرحوم نواب می‌نویسد که شما دوستان‌تان را بفرستید این جا، من با آنها

کاری دارم.»^۱

عراقی، داستان‌نویسی خود را این گونه دنبال می‌کند که در روز ۲۲ مهر ۱۳۲۸، پس از رفتن «بچه»ها به خانه‌ی مصدق، نخست‌وزیر آینده در حالی که «یک دستش عصا بود، یک دستش هم توی دست مرحوم امامی، حرکت کردند» به سوی دربار. او می‌افزاید که در هنگام گفت‌وگوی مصدق با هژیر، وزیر دربار، امامی که در کنار مصدق بوده، با هژیر درگیر شده و چنین سخنانی میان آن‌ها گفته شده است:

«امامی یک نهیبی به او [هژیر] داد، گفت: مرتیکه مگر به تو نمی‌گویند برو تو، بگو چشم. [هژیر] به امامی گفت: که دیدی اربابت را چه کار کردم. دخل خودت را هم می‌آورم. منظورش کاشانی بود. او [امامی] هم گفت: فلان فلان شده، اگر نکشم تو را، ولد زنا هستم. این جا مصدق گفت: که آقای امامی سکوت کن.»^۲

آقای میرفطروس به جای آن که پس از نگاه کردن به این گفت‌وگوی دروغ پردازانه و افسانه‌ی نامه‌نویسی مصدق به نواب صفوی، آن را کنار نهاده و به بازگویی راست‌گویانه از تاریخ پردازد، این دروغ‌ها را با روال اندیشه و داوری خویش، همسو یافته و از خواننده خواسته که برای آگاهی از «رابطه‌ی سیاسی مصدق با سید حسین امامی»، کشنده‌ی هژیر، به یادمانده‌های عراقی بنگرند. سید مهدی عراقی، در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در محله‌ی پاچنار تهران به دنیا آمده و در هنگام راه‌پیمایی مصدق در کنار گروه گسترده‌ای از مدیران و خبرنگاران رسانه‌ها از خانه‌ی خود به کاخ شاه، هنوز به ۱۸ سالگی هم نرسیده بود. با این همه، مورخ میرفطروس که زبانم لال، سندی را بدون پژوهش و بررسی قریبه‌ها و گفته‌های دیگران بازگو نمی‌کند، می‌خواهد که ما باور کنیم، این نوجوان ۱۷-۱۸ ساله، در کنار مصدق و هژیر در برابر کاخ شاه ایستاده بوده و گفت‌وگوهای آن دو و نیز نهیب امامی را شنیده و بازگو کرده است! آیا در دروغ پردازی، مرزی هم

۱- عراقی، ناگفته‌ها، برگ‌های ۳۸-۳۷.

۲- همان، برگ ۳۹.

برای شرم وجود دارد؟

هیچ کس دیگری، از نامه‌ی مصدق به نواب صفوی برای گردهمایی در خانه‌ی مصدق یاد نکرده است. کسی هم جز عراقی نگفته و ننوشته که سید حسین امامی، که در آن هنگام دستیار ۲۵ ساله‌ی گمنامی در یکی از حجره‌های بازار تهران بوده، نه تنها زیر بغل مصدق را گرفته و او را تا کاخ شاه برده، که در گفت‌وگوی میان مصدق و وزیر دربار، در کنار آن دو ایستاده و سوگند خورده که هژیر را خواهد کشت!

آقای میرفطروس، این را پژوهش تاریخ «بدون عصبیت» می خواند. اگرچه گزارش روزنامه‌های آن زمان از رویدادهای روز ۲۲ مهر، به همراه دست کم شش یادمانده یا گزارش شرکت کنندگان در گردهمایی در برابر کاخ در دست است، آقای میرفطروس، بهتر دانسته که رویدادها را از زبان جوانک ۱۷ - ۱۸ ساله‌ی درس ناخوانده‌ای بنویسند که زهرکلامش با مذاق ایشان جور در می‌آید.

در ۱۸ مهرماه ۱۳۲۸، گروهی از مدیران روزنامه‌ها در خانه‌ی مصدق گرد آمدند و پس از گفت‌وگو و با رای آن‌ها، هفت نفر را برگزیدند که همراه مصدق و در واکنش به تقلب در انتخابات، به نزد شاه بروند.^۲ برگزیدگان در اعلامیه‌ای که در روزنامه‌های ۱۹ و ۲۰ مهر ماه چاپ شد، از جمله نوشتند:

«ما تصمیم گرفته‌ایم که روز جمعه، ۲۲ مهر، دو ساعت قبل از ظهر در جلوی سردر سنگی [کاخ] اعلیحضرت حاضر شویم. ای مردم، ما را تنها و بی کس

۱ - از این داستان‌ها درباره‌ی سید حسین امامی بسیار گفته اند. کیهان فرهنگی به اعتبار «گزارش‌های ساواک» که در آن هنگام هنوز برپا نشده بود و ده دوازده سال دیرتر به وجود آمد، می‌نویسد که پس از آغاز نخست‌وزیری هژیر، امامی در سخنانی مسجد شاه گفته که «هژیر از عناصر بی‌دینی است که بایستی از بین برود و من اگر در دل سنگ باشم، او را نابود خواهم کرد.» کیهان فرهنگی، دی و بهمن ۱۳۸۴، شماره ی ۲۳۱/۲۳۲.

۲ - مصدق در نشست ۲۳ خرداد ۱۳۲۹ دوره ی شانزدهم مجلس شورای ملی، گزارش این گردهمایی در منزلش را داده و افزوده که نام‌های برگزیدگان، چنین است: جلالی نائینی، مدیر کشور؛ عباس خلیلی، مدیر اقدام؛ عمیدی نوری، مدیر داد؛ زیرک‌زاده، مدیر جبهه؛ حسین فاطمی، مدیر باختر امروز؛ احمد ملکی، مدیر ستاره؛ و حسین مکی، به نمایندگی از سوی دعوت‌کنندگان.

نگذارید.»^۱

حسین مکی، شمس‌الدین امیرعلایی، احمد زیرک‌زاده و دیگران که در این باره نوشته‌اند، نامی از حسین امامی و دعوت مصدق از فداییان اسلام نبرده‌اند. در تاریخچه‌ی جبهه‌ی ملی احمد ملکی، مدیر ستاره، که به «تیمسار سپهد زاهدی، نخست‌وزیر محبوب و ملی ایران»، پیشکش کرد، همه‌گونه ناسزا به کارگرفته شده، اما نشانی از افسانه‌هایی که عراقی به هم بافته نیست. به گواه همه‌ی گزارش‌ها و یاد مانده‌ها، شانزده تن از میان کسانی که در برابر دربار گردهم آمده بودند برگزیده شدند تا به درون دربار بروند. نام همه‌ی آن‌ها در دست است و یکی از آن میان، از وابستگان فداییان اسلام نیست و یک تن از آن‌ها نوشته که کسی به نام سید حسین امامی در کنار مصدق با هژیرگفت‌وگو می‌کرده است.

خوشبختانه پیکره‌های گردهمایی و راه‌پیمایی آن روز که در آرشیو خصوصی سید مصطفی مترجم مدنی، عکاس خبری آن سال‌ها، ناخواسته پنهان بوده، اینک در دست است و من چند پیکره را که یکی مصدق را در حال سخنرانی و پایین آمدن از پله‌های منزلش و نیز او را در پیشاپیش راه‌پیمایان نشان می‌دهد، در برگ‌های پسین آورده‌ام. پیکره‌ای از چهره‌ی حسین امامی هم در همان جا به چاپ رسیده است. خواننده می‌تواند با نگاه به این پیکره‌ها، دروغ‌پردازی مهدی عراقی، منبع مورخ میرفطروس را بسنجد و داوری کند.^۲

کوشش آقای میرفطروس در گرفتار ساختن مصدق در ترور رزم‌آرا نیز، از جمله به گواهی همین سید مهدی عراقی است.

«به روایت دو تن از اعضای برجسته‌ی فداییان اسلام، رهبران جبهه‌ی ملی برای جلوگیری از اقدامات رزم‌آرا، از فداییان اسلام درخواست می‌کنند که رزم‌آرا از راه نهضت ملی برداشته شود.»^۳

۱- سفری، قلم و سیاست جلد ۱، برگ ۲۹۰.

۲- برخی این پیکره‌ها را آقای امیرشهاب رضویان که عکاس، پسرعموی مادری او است، در تارنمای tabriznews.com به تاریخ ۱۳ اکتبر ۲۰۰۴ در دسترس جهانیان نهاده است. من این پیکره‌ها را با سپاس از ایشان، از تارنمای یادشده وام گرفته‌ام. من هیچ‌آشنایی با آقایان رضویان و مترجم مدنی ندارم.

۳- چاپ سوم، برگ ۹۱.

آقای میرفطروس، در زیرنویس می‌افزایند که این آگاهی‌ها را از یادمانده‌های سید مهدی عراقی و سید حسین خوش‌نیت، یکی دیگر از «اعضای برجسته‌ی فداییان اسلام» برگرفته‌اند. عراقی که در آن هنگام ۱۸ سال بیش نمی‌داشته، در آن شب‌نشینی افسانه‌ای شرکت نداشته است. خوش‌نیت، سال‌ها پس از آن رویداد به دنیا آمده و این داستان را از مهدی عبدخدایی شنیده که در آن هنگام ۱۲ سال بیش نمی‌داشته و در مشهد می‌زیسته است! استناد مورخ میرفطروس، به این دو مأخذ «استوار» است! شگفت‌آور است که تا پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، یک برگ کاغذ هم درباره‌ی آگاهی مصدق و یاران نزدیک او از «برنامه‌ریزی» فداییان اسلام برای کشتن رزم‌آرا با همکاری جبهه‌ی ملی نمی‌توان یافت. تا آن هنگام، یک تن از فداییان اسلام نگفته و نوشته که مصدق و جبهه‌ی ملی، شریک و هم‌پیمان ایشان در کشتن رزم‌آرا بوده‌اند.

در بازپرسی و محاکمه‌ی مصدق نیز، «همکاری در کشتن رزم‌آرا»، یکی از بندهای ادعای نامہ دادستان نیست. در دو سال پس از براندازی مصدق نیز، رهبران فداییان اسلام که آزاد می‌زیستند و نوشته‌های شان به چاپ می‌رسید، سخنی از همکاری رهبران جبهه ملی در کشتن رزم‌آرا، به میان نمی‌آورند.

اما این ادعا که گویا دکتر مصدق و یا نمایندگان او، در برنامه‌ریزی محرمانه برای کشتن رزم‌آرا همکاری داشته‌اند، برای گم کردن ردپای دیگران در کشتن رزم‌آرا است که گوشه‌هایی از آن در جریان بازپرسی و محاکمه‌ی نواب صفوی در سال ۱۳۳۴ آشکار شده است. در دادستانی ارتش در آذرماه ۱۳۳۴، نواب صفوی به این پرسش بازپرس که «در توطئه قتل مرحوم سپهبد رزم‌آرا چه اشخاصی دست داشتند»، چنین پاسخ می‌دهد:

«آیت‌الله کاشانی و آقای دکتر مصدق السلطنه و آقای حایری‌زاده و آقای مظفر بقایی و آقای شایگان و آقای نریمان و آقای حسین فاطمی و آقای عبدالقدیر آزاد و آقای شمس قنات‌آبادی و آقای نصرت‌الله رحیمی و آقای کریم‌آبادی و آقای علی زُهری و آقای حسین مکی و آقای حاج ابوالقاسم رفیعی و آقای حاج سیدهاشم حسینی و آقای عبدالحسین واحدی و بنده و

آقای علی اصغر ذوالفقاری و آقای علی احرار و آقای رضا قدوسی و آقای اصغر نجار و آقای خلیل طهماسبی و آقای حاج احمد آقایی و آقای حاج عباس نوشاد و آقای موسویان و آقای سید محمد واحدی!»^۱

در روز ۱۶ دی ماه ۱۳۳۴، بازپرس نظامی سرتیپ (در آن هنگام سرهنگ) یدالله کیهان خدیو، از مصدق که در زندان به سر می برده، به عنوان «مطلع» بازجویی کرده است. کیهان خدیو در گزارش خود می نویسد که، پس از سخنان سرلشکر آزموده درباره‌ی آگاهی مصدق از برنامه‌ی کشتن رزم‌آرا، «وقتی سید مجتبی نواب صفوی وارد اطاق شد و سئوال بالا به عمل آمد، آقای مصدق فرمودند حالا می فهمم می خواهید پرونده سازی کنید، آرزو به دل شما می ماند. موقعی که به نواب صفوی گفته شد پاسخ خود را بخواند، [مصدق] گوش‌های خود را گرفته، چشم‌های خود را برهم می گذارد».^۲

حاج محمود آقایی، از شمار بازرگانان شناخته شده تهران به شمار می آمد که با کاشانی و گروه‌های مذهبی و از جمله فداییان اسلام نزدیک بود. شبی در پاییز سال ۱۳۲۹، در منزل او که در آن هنگام در یکی از کوچه‌های خیابان عین الدوله بود، میهمانی شامی برگزار شد که به گفته‌ی تنی چند از کسانی که در آن میهمانی بودند، چند تن از نمایندگان مجلس و کسانی دیگر، گرد آمده و یا سرزده‌اند. سید ابوالحسن حایری زاده، که نمی توان وی را به پشتیبانی از مصدق در یک سال پایانی نخست‌وزیری او و یا در دوره‌ی زمام‌داری زاهدی متهم کرد، از شمار کسانی است که در آن شب به آن خانه سرزده‌اند. وی ماه‌ها پس از اعدام نواب صفوی، به بازجو چنین گفته است:

۱- پرونده‌ی بازجویی سرتیپ کیهان خدیو از نواب صفوی، دفتر دادستانی ارتش، ۲۸-۱۶ آذر ماه ۱۳۳۴. سرتیپ یدالله کیهان خدیو در گزارش خود به دادستان ارتش در ۱۸ دی ماه ۱۳۳۴، ده روز پیش از اعدام نواب صفوی و یارانش از قول نواب صفوی نوشت: «من آقایان را برای اتمام حجت دینی خواستم، آقایان گفتند فعلا خطر بزرگ و مانع پیشرفت‌های دینی و ملی، رزم‌آرا است و او بایستی از بین برود تا کارها درست شود. چون من هم از نظر دینی همین عقیده را داشتم، تصمیم به قتل نخست‌وزیر وقت اتخاذ شد. در ضمن یکی از افراد آن جماعت عقیده داشت هفت نفر بایستی از بین برود که از همه خطرناک‌تر و جلوتر سپهد رزم‌آرا است....»

۲- از گزارش سرتیپ یدالله کیهان خدیو به دادستان آزموده، ۱۸ دی ماه ۱۳۳۴.

«وقتی به خانه‌ی مذکور وارد شدم، نواب صفوی با چهار نفر دیگر دور منقل نشسته بودند و اطاق دیگری متصل به همین اطاق بود که دارای مبل و وسائل پذیرایی ... بود. با آقایان به اتاق مبله رفتیم و متدرجاً اشخاصی آمدند. از واردین فقط کرباس‌چیان [سردبیر نبرد ملت] و عبدالقدیر آزاد [نماینده‌ی مجلس] را شناختم و بقیه را نمی‌شناختم. بحثی که با نواب شروع کردم، موضوع حرمت و حلیت استعمال ظروف نقره بود. در حدود بیست دقیقه که آن جا بودم در مسائل شرعی و حقوق اسلامی بحث بود.»^۱

حایری‌زاده می‌افزاید که هیچ یک از کسانی را که نواب صفوی و فداییان اسلام، سالیانی پس از آن می‌گویند در این «جلسه پنهانی» سوگند کشتن رزم‌آرا را خورده و پشت قرآنی هم دستینه نهاده‌اند، ندیده است. حایری‌زاده، اگر یک سخن درست در زندگی‌اش گفته باشد، این است که «قتل رزم‌آرا قتل‌ی بود سیاسی و فداییان اسلام که سران آن‌ها اغلب جاه طلب و کم تجربه بودند، آلت اجرای این مقصود شدند».^۲

از بازجویی‌های نواب صفوی پس از آخرین دستگیری‌اش در سال ۱۳۳۴، پیدا است که پنج سال پس از کشته شدن رزم‌آرا، بازجویان به دستور بالادستی‌ها، در سودای پیوند دادن مصدق و دیگر رهبران جبهه‌ی ملی با ترور نخست‌وزیر پیشین، کوشا بوده‌اند. اما همین بازجویی‌ها هم، بی‌پرویا بودن آن داستان دیدار پنهانی و سوگند پشت قرآن نوشتن را آشکار می‌سازد. هنگامی که بازجو، نواب صفوی را با دکتر شایگان روبرو می‌کند و شایگان منکر هرگونه آگاهی می‌شود، نواب صفوی که بیشتر از شایگان نام برده بود، می‌گوید:

«شخص ایشان به طور خصوصی بنده در نظر ندارم در جهت قتل تیمسار سپهد رزم‌آرا چیزی گفته باشند و یا عملی نموده باشند. ولی تمام افراد جبهه ملی، قبلاً، یعنی قبل از کشته شدن تیمسار رزم‌آرا، موافق با قتل او بودند».^۳

۱- ترکمان: اسرار قتل رزم‌آرا، برگ ۴۳۳؛ گزارش بازجویی از حایری‌زاده، ۸ اردیبهشت ۱۳۳۵.

۲- همان.

۳- بازجویی سرتیپ کیهان خدیو از دکتر علی شایگان، دفتر دادستانی ارتش، ۱۶ دی ماه ۱۳۳۴.

آقای میرفطروس، همین گفته‌ی نواب صفوی را، مانند سندی که گواه راستی‌های تاریخی است، بازگو می‌کند. روشن است که هرآینه گفت‌وگوی محرمانه‌ای با جبهه ملی درباره‌ی کشتن نخست‌وزیر در میان می‌بوده، دست کم سید محمود نریمان می‌باید در کانون آن بوده باشد. وی یکی از مذهبی‌ترین چهره‌های سرشناس جبهه ملی در آن دوران و کسی بود که نواب صفوی او را به جانشینی خود در «آیین نقابت» برگزیده بود. اما نواب صفوی در رو در رویی با محمود نریمان در برابر بازپرس، بار دیگر نام شرکت‌کنندگان در آن نشست محرمانه را دگرگون می‌کند و می‌گوید:

«آنچه می‌دانم و به خاطر دارم، این است که ایشان [نریمان] و همه افراد جبهه‌ی ملی اطلاع داشتند بلکه تجویز می‌کردند که آقای تیمسار رزم‌آرا باید از میان بروند. در آن مجلس [محرمانه] هم، با آقای دکتر بقایی و آقای مکی و آقای حسین فاطمی در این باره مذاکره شده بود. ولی با شخص آقای نریمان [که از دیگران به او نزدیک‌تر بوده و پیشتر گفته بود که به منزل آقای هم آمده] نظرم نیست که مذاکره در این خصوص شده باشد».^۱

مجله‌ی خواندنیها در ۱۸ شماره، از ۱ مهر تا ۲۰ آبان ۱۳۳۴، نوشتارهایی را با نام سید محمد واحدی، چاپ کرد که به گفته‌ی نصرالله شیفته، سردبیر خواندنیها در آن هنگام^۲ و سید هادی خسروشاهی که آن‌ها را جداگانه به چاپ رسانده، به خامه‌ی خود نواب صفوی است.^۳ نواب صفوی یا واحدی، درباره‌ی ماجرای دیدار رهبر فداییان با پیروان و «کارگردانان مملکت»، گزارشی نوشته‌اند که پیش از بررسی میهمانی باشکوه منزل آقای و آمدن نمایندگان جبهه‌ی ملی برای «رایزنی»، در کشتن رزم‌آرا، خواندنی است:

۱- بازجویی سرتیپ کیهان خدیو از دکتر علی شایگان، دفتر دادستانی ارتش، ۱۶ دی ۱۳۳۴.

۲- شیفته، نصرالله: زندگی‌نامه و مبارزات سیاسی دکتر مصدق، کومش، تهران، ۱۳۷۰، برگ ۵۵.

۳- این را حجت الاسلام سید هادی خسروشاهی در «مقدمه‌ی اول» بر فداییان اسلام، تاریخ، عملکرد، اندیشه، نوشته است. هرچند کتاب بدون تاریخ می‌باشد، در پایان آن مقدمه در برگ ۱۱، تاریخ ۲۸ دی ماه ۱۳۷۴ و نام سید هادی خسروشاهی آمده است.

«رفت و آمد زیاد بود، منزل دو درب داشت... ساعت ۱۱ را نواخت که درب باز شد و برادران تک، تک، وارد منزل می‌شدند، راهنما آن‌ها را به اتاق فوقانی هدایت می‌کرد. ندای الله اکبر از اطراف بلند شده بود که اتاق‌ها مملو از جمعیت بود. یعنی یک صد نفری که قبلاً احضار شده بودند، هر یک در نقطه‌ای از اتاق‌ها آرام نشسته بودند.»^۱

نویسنده می‌افزاید که صاحب‌خانه، «طبق صورت بندی قبلی، دونفر، دونفر آن‌ها را نزد نواب می‌برد و با اشاره آن‌ها را خارج می‌کرد» و «به این ترتیب دسته دسته و به تدریج مأموریت خود را متوجه شده و از منزل خارج می‌شدند». در این نمایش‌نامه، بیش از یک سد تن از فداییان اسلام، الله اکبرگویان، در خانه‌ای در مرکز شهرگرد آمده‌اند و ۶ ساعت با رهبری که «نیمه پنهان می‌زیسته» دیدار و رایزنی کرده و یک تن از خُفیه‌نویسان شهربانی و اداره‌ی آگاهی و رکن دو ارتش که رزم‌آرا بر بالای آن‌ها بوده، از این ماجرا آگاهی نیافته و از کسی بازجویی و پرسشی نکرده‌اند!

در شامگاه آن روز و در همان خانه و پس از پایان دیدار رهبر با پیروان، نمایش‌نامه به پرده‌ی دوم می‌رسد که از این پس، روند نمایش از دراماتیک به کم‌دی‌گذر می‌کند و از همین رهگذر می‌توان به میزان راست‌گویی در باره‌ی شب‌نشینی رایزنانه میان جبهه‌ی ملی و فداییان اسلام برای کشتن رزم‌آرا پی برد:

«شب هنگام، علماء، وزراء، وکلاء، نخست وزیران دوران‌های اخیر، درباریان، رؤسای دوایر انتظامی، خلاصه عموم کارگردانان مملکت به منزل می‌آمدند...»^۲

نواب صفوی یا کسی که داستان یاد شده را از زبان او برکاغذ نهاده، سپس به ماجرای دیدار با «وکلا‌ی اقلیت» برای کشتن رزم‌آرا در خانه‌ی حاج محمد آقایی می‌پردازد و در این جا است که پای چوبین داستان پردازی‌های پذیرفته شده از سوی آقای میرفطروس، آشکار می‌گردد:

۱- همان، برگ ۹۲.

۲- همان.

«شب هنگامی درب منزلی باز شد و به تدریج آقایان دکتر فاطمی، نریمان، آزاد، دکتر بقایی، حایری زاده، مکی وارد شدند... حایری زاده گفت که من به نمایندگی از سوی آقای دکتر مصدق آمده‌ام.»^۱

این گفتار را با سخنان دیگری از نواب صفوی و نزدیکانش که دکتر فاطمی گفته که «اصالتاً از سوی خود و کالتاً از سوی مصدق» آمده؛ با سخنان نواب که «شخص آقای نریمان نظرم نیست که مذاکره در این خصوص [کشتن رزم‌آرا] شده باشد»؛ با گفته‌ی حایری زاده که در آن شب نشینی «فقط کرباسچیان و عبدالقدیر آزاد را شناختم»، بسنجید تا به میزان راست گویی مدعیان برنامه ریزی نواب صفوی با مصدق، شایگان، فاطمی و سنجابی برای کشتن رزم‌آرا پی ببرید. این‌ها یاد مانده‌های خود نواب صفوی و یا یکی از نزدیک‌ترین دستیاران او، واحدی است که می‌بینیم چگونه پر از ناراستی و افسانه‌سازی است. می‌دانیم که در آن روزگار پس از ۲۸ مرداد، خواندنیها نمی‌توانسته ۱۸ نوشتار را از زبان کشندگان هژیر و رزم‌آرا، بدون پذیرش فرمانداری نظامی و دستگاه محرّمعلی خانی به چاپ رساند. نویسنده یا نویسندگان آن نوشتار هم، در پایان داستان شب نشینی یاد شده، دم خروس را در انگیزه‌ی این نمایش نامه نویسی، آشکار کرده‌اند: «این هم از مواردی است که بایستی خوانندگان بسیار دقت داشته باشند که چطور و بر چه مبنایی شالوده‌ی حکومت مصدق و جبهه‌ی ملی ریخته شد و با اتکاء به چه قدرتی زمام‌دار شدند.»^۲

آقای میرفطروس، نه از این ناراست‌گویان افسانه‌سرا، که از دست دومی‌هایی مانند عراقی که در آن شب نشینی نبوده و ماجرا را از دیگران شنیده، از نویسنده‌ای به نام خوش‌نیت که سال‌ها پس از مرگ نواب صفوی و واحدی به دنیا آمده و ماجرا را از زبان مهدی عبدخدایی که در آن هنگام کودکی ۱۲ ساله و باشنده‌ی مشهد بوده، بازگو می‌کند و نام آن را «پژوهشی به دور از عصیت» می‌نهد. در سرزمینی که دو تن نیز رازی را که در میان‌شان بوده، پاس نمی‌داشته و نمی‌دارند، چگونه می‌توان پذیرفت که گروه گسترده‌ای که دست کم سی تن از

۱- همان، برگ ۹۳.

۲- همان.

آن‌ها را نواب صفوی نام برده و هریک از آنان، خود با ده‌ها تن دیگر پیوند سیاسی و گروهی می‌داشته‌اند، چند ماهی یا چند هفته‌ای پیش از کشته شدن رزم‌آرا، نشستی پنهانی داشته و پس از صرف شام و چای و شیرینی، پشت قرآنی راهم امضا کرده‌اند و چنین راز سربسته‌ای به هیچ‌کجا درز نکرده و آن قرآن را هم تا به امروز کسی نجسته و ندیده است؟ هیچ‌یک از خفیه‌نویسان و یا گزارش‌گران شهربانی رزم‌آرا هم که متن سخنرانی و عَظا را بر منبرها هم گزارش می‌کرده‌اند، از چنین رازی آگاهی نیافته‌اند! به جا است که از زبان منوچهری دامغانی بازگو کنم که:

من دگریاران خود را آزمودم خاص و عام نی یکی‌شان راز دار و نی وفا اندر دو تن هیچ یک از رهبران فداییان اسلام نیز در آن سال‌هایی که دولت مصدق را به دلیل زندانی کردن رهبرشان، دولتی خائن و غیرقانونی می‌خواندند، به مصدق و فاطمی پیغام نداده است که «هر آینه رهبر ما را آزاد نکنید، آن قرآن یاد شده را با امضای رهبران جبهه ملی، رو خواهیم کرد». کرباسچیان که به گفته‌ی حایری‌زاده، در آن شب نشینی تاریخی شرکت داشته، در برگ‌های نبرد ملت، همه گونه ناسزایی را به مصدق روا می‌دارد و او را به هر نادرستی متهم می‌کند، ولی یک بار نمی‌نویسد که «آقای نخست‌وزیر، مگر فراموش کرده‌اید که فلان شب، کسی را فرستادید و با ما پیمان بستید که اگر رزم‌آرا از میان برداشته شود، چنین و چنان خواهیم کرد؟»

کرباسچیان و دیگران، چنین نوشته و نگفته‌اند، زیرا چنان پیمانی در کار نمی‌بوده و این داستان را سالیانی پس از آن ساخته‌اند تا بر «بدنامی» و «گناهان» مصدق بیافزایند و شوربختا «مورخ برجسته‌ی ایران»، آقای میرفطروس، این دروغ‌ها را پذیرفته و به نام پژوهش تاریخ، در برابر خوانندگان خود نهاده است. راستی این است که دم این خروس از آستین مُرّقع دیگران پیدا است.

دشنه‌ی سوداگران سیاسی در کف خون‌ریز فداییان اسلام

نزدیک به دوماه پیش از کشته شدن رزم‌آرا، سید محمد علی شوشتری، نماینده‌ی

سرشناس گرگان در مجلس شورای ملی، در گفت‌وگویی با سید ضیاءالدین طباطبایی در حضور نعمت‌الله قاضی، با اشاره به رزم‌آرا، به سید ضیاء شاکیانہ گفته است که نمی‌داند با «این مردک قزاق» چه کند. پاسخ سید ضیاء، آن‌گونه که قاضی به یاد دارد، این است که «خاطرت جمع باشد آقای شوشتری، این قزاق دیگر چنان از صحنه سیاست ایران خواهد رفت که دیگر هرگز به صحنه‌ی سیاست بر نخواهد گشت، شما خاطرتان جمع باشد!».

سه روز پیش از گذشته شدن رزم‌آرا، منوچهر فرمانفرمایان، رزم‌آرا را در هنگام بیرون آمدن از منزل سید جلال تهرانی^۱ دیده و پس از آن با سید جلال تهرانی درباره‌ی او گفت‌وگو کرده است. فرمانفرمایان در این باره می‌نویسد که «سید جلال تهرانی که تازه از اروپا وارد شده بود»، پس از شکایت از آشفتگی ایران، به او گفته که کار رزم‌آرا به پایان رسیده و «قرار است در شرفیابی فردا حضور ملوکانه، راجع به استعفایش مذاکره کنم و در صورت موافقت، استعفای او را از اعلیحضرت همایونی بگیرم». پیش از آن «شرفیابی»، رزم‌آرا به آگاهی سید جلال تهرانی رسانده که سودای کناره‌گیری از نخست‌وزیری را ندارد و به کار خویش ادامه خواهد داد و بهتر است که تهرانی به چنان شرفیابی نرود که به جایی نخواهد رسید. فرمانفرمایان یادداشت‌های خود را این‌گونه پایان می‌دهد

۱- از مقدمه‌ی نعمت‌الله قاضی، بر خاطرات سیاسی سید محمدعلی شوشتری، خفیه نویس رضاشاه پهلوی، به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، نشر کویر، تهران ۱۳۷۹، برگ ۱۷. سید محمدعلی شوشتری در سپهر سیاست آن سال‌ها فردی شناخته شده بود. او فرزند یکی از روحانیان سرشناس تهران بود و خود نیز درس ملایی خواند و تا سال ۱۳۰۶ که در سی پنج سالگی به نمایندگی از سوی رضاشاه به آستان قدس رضوی رفت، رخت روحانی برتن داشت. پس از شهریور ۱۳۲۰، شوشتری از نزدیکان سید ضیاءالدین طباطبایی شد. او به رغم این‌که به یاری رزم‌آرا به نمایندگی مجلس دوره شانزدهم از گرگان برگزیده شد، با رزم‌آرا درگیری داشت و از کسانانی بود که آرزوی نخست‌وزیری سید را در دل می‌داشت. در مجلس شانزدهم نماینده‌ی پرگویی گرگان بود و از آنجا که سخنانش را با «بسم الله الرحمن الرحیم» آغاز می‌کرد، به «سید بسم الله» نام‌آور شد.

۲- سید جلال الدین تهرانی، اخترشناس، فقیه و سیاست‌مدار نام‌آور دوران پهلوی، آخرین رییس شورای سلطنت بود که در روز اول بهمن ۱۳۵۷، استعفایش را برای خمینی در پاریس فرستاد.

که «سپهبد رزم آرا بیست و چهار ساعت پس از آن گفت وگو [ی رزم آرا با تهرانی] کشته شد»^۱ اگر چه خلیل طهماسبی^۲ کشنده‌ی رسمی رزم آرا شناسایی شد، آشکار است که دست کسانی تواناتر از این نجار بیکار، از آستین این ترور بیرون بود. پیشتر نوشتیم که نواب صفوی، در همان هفته‌های پایانی زندگی رزم آرا، به همراه عبدالحسین واحدی، مرد شماره ۲ فداییان اسلام، با شاه دیدار کرده است. سرلشکر علینقی شایانفر که در سال ۱۳۳۴ با درجه‌ی سرهنگی وکیل تسخیری نواب صفوی در دادگاه نظامی بود (بعدها با درجه سرتیپی وکیل مدافع مهندس مهدی بازرگان شد)، از زبان نواب صفوی چنین بازگو می‌کند:

«در زمان نخست‌وزیری رزم آرا، من [نواب صفوی] و سید عبدالحسین واحدی تقاضای ملاقات با شاه را کردیم. در این ملاقات، به شاه از فساد موجود در مملکت شکایت کردیم و گفتیم او که خود را مسلمان می‌داند چرا جلوی این همه فساد و هرزگی‌ها را نمی‌گیرد. بعد افزودیم قصد ما نابود کردن مسببین فساد است. شاه در جواب، وجود فساد را قبول کرد اما همه‌ی تقصیرها را متوجه رزم آرا کرد»^۳.

همسر نواب صفوی، در گفت‌وگویی که در دفتر یادمانده هایش^۴ چاپ نشده،

۱- فرمانفرمایان، از تهران تا کاراکاس، برگ‌های ۳۲۴-۳۲۳.

۲- خلیل طهماسبی پس از آزادی از زندان، در گفت‌وگویی با تهران مصور که در شماره‌ی ۴۸۴، سی‌آبان ماه سال ۱۳۳۱ آن هفته‌نامه به چاپ رسیده، برداشت روشنی از انگیزه‌ی خود و دیگر فداییان اسلام از کشتن رزم آرا به ما می‌دهد. او به خبرنگار تهران مصور می‌گوید که «مجبور به ترک تحصیل شدم. در این موقع بیش از پانزده سال نداشتم و تا کلاس پنجم ابتدایی بیشتر درس نخوانده بودم». در همان گفت‌وگو، خلیل طهماسبی در بازخوانی پرونده‌ی «خیانت» های رزم آرا، پس از اشاره به این که «چیزهایی درباره‌ی رزم آرا شنیدم» که «مخالفت مرا نسبت به او به انتها درجه رساند ... او موجب فرار ده نفر از توده‌ای‌ها از زندان قصر شد»، می‌افزاید: «از یکی از رجال مملکت نیز شنیدم که او سوء قصد پانزده بهمن را علیه جان اعلیحضرت همایونی ترتیب داده بود. حتی در باغشاه، سر راه اعلیحضرت همایونی مواد منفجره گذاشت... در سایه‌ی همین عملیات خلاف قانون بود که رزم آرا توانست به مقامات عالی برسد و حتی مسند نخست‌وزیری را اشغال کند. اما بعدها اعلیحضرت همایونی پی بردند که سوء قصد پانزده بهمن به تحریک رزم آرا بوده است».

۳- رگبار امروز، شماره ۴، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۵۸.

۴- نواب صفوی، تیره سادات: خاطرات تیره سادات نواب صفوی، به کوشش حجّت‌الله

می‌گوید:

«شاه می‌دانست که نواب در مقابل رزم‌آرا سکوت نخواهد کرد. شواهد نشان می‌داد که اگر فداییان موفق به نابودی رزم‌آرا نشوند، او با عنوان حفظ امنیت به سرعت تمام موافقین شاه را دستگیر خواهد کرد. به همین دلیل [شاه] یکی از افسران ارتش را مأمور ساخت تا در کنار خلیل طهماسبی حرکت کند و اگر او موفق به ترور نشد وی با گلوله‌ی کلت، رزم‌آرا را به قتل برساند»^۱.

آخرین گفت‌وگوی سیدجلال تهرانی با رزم‌آرا و در پیامد آن، آگاهانیدن درباریان را که رزم‌آرا برای مذاکره پیرامون کناره‌گیری از نخست‌وزیری «شرفیاب نخواهد شد»، در بامداد روز پانزدهم اسفند ۱۳۲۹ روی داده است. در آن هنگام، حاج ابوالقاسم رفیعی مدیر انتظامات فداییان اسلام بود.^۲ رفیعی به محمد ترکمان، نویسنده‌ی اسرار قتل رزم‌آرا، گفته که در شامگاه پانزدهم اسفند او میزبان نواب صفوی، برادران واحدی و خلیل طهماسبی بوده است.

«قبل از غروب، آقای سید هاشم حسینی تهرانی^۳ هیجان‌زده به منزل ما آمدند

طاهری، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۳.

۱- خاطراتی از نواب و فداییان اسلام، به روایت تیره سادات احتشام رضوی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۲۴ دی ۱۳۸۴.

۲- در سال ۱۳۶۲، رفیعی که در سودای نمایندگی مجلس بود، خود را یکی از بنیان‌گذاران فداییان اسلام خواند و چنین شناسنامه‌ای از زندگی خود پراکند: «...۳۹ سال جنگ مسلحانه برای اسلام، طراح اصلی اعدام‌های انقلابی در حکومت شاه خائن: ۱- کسروی قرآن سوز؛ ۲- هژیر وزیر طاغوت؛ ۳- رزم‌آرا نخست وزیر؛ ۴- قیام سیاسی ۱۵ خرداد؛ ۵- اعدام انقلابی حسنعلی منصور؛ اعزام‌کننده هزاران فدائی اسلام به جبهه‌ی جنگ نور علیه ظلمت...» (کیهان، ۲۳ فروردین ۱۳۶۲).

۳- سید هاشم حسینی تهرانی، یا مرد شماره‌ی سه فداییان اسلام، به همراه عبدالرحمن واحدی، مرد شماره‌ی دو، پس از برانگیختن طلاب در قم و انتقاد از بروجردی در جریان بازگرداندن جنازه رضاشاه به ایران (اردیبهشت ۱۳۲۹)، مورد پرخاش بروجردی قرار گرفتند. پس از این که بروجردی در کلاس درسش در روز دهم خرداد آن سال، فداییان اسلام را «طلاب مردودی که به وظایف روحانی خود آشنا نیستند» نامیده آن‌ها مورد هجوم هواداران بروجردی قرار گرفتند. گروهی از ایشان به رهبری شیخ اسماعیل ملایری، شیخ عبدالرحیم بروجردی و شیخ علی الشتری نام‌آور به شیخ علی لُر، پس از کتک زدن و مجروح کردن برخی از فداییان اسلام، واحدی و سید هاشم حسینی یاد شده و پیرامونیان ایشان را از قم بیرون راندند. در فروردین ۱۳۳۳، سید هاشم حسینی اعلامیه‌ای منتشر کرد و نواب صفوی را وابسته

و فرمودند: آقای فریدونی گفته‌اند اگر می‌خواهید رزم‌آرا را به قتل برسانید، آماده باشید چون نامبرده فردا صبح برای شرکت در مراسم ختم [آیت‌الله فیض] در مسجد سلطانی حضور خواهد یافت»^۱.

رئیس انتظامات فداییان اسلام می‌افزاید که فریدونی به فرستادن پیام بسنده نکرد و همان شب، پیش از کشتن رزم‌آرا «به منزل ما که در خیابان لُترزاده قرار داشت آمد و همان مَطلب را تکرار کرد». اینک پرسیدنی است که آقای فریدونی کیست که زمان مناسب را برای کشتن رزم‌آرا به آگاهی فداییان اسلام رسانیده است؟ اسناد و گزارش‌های شهربانی به وزارت کشور و نامه‌های وزارت کشور به شهربانی و فرمانداری‌ها از سال ۱۳۲۱ تا پایان آن دهه، گواه بر این است که احمد فریدونی، گاه در جایگاه کفیل وزارت کشور و نیز سرپرست اداره سیاسی و اداره انتظامات آن وزارت خانه بوده و همه‌ی گزارش‌های محرمانه‌ی شهربانی و آگاهی پیرامون کوشش‌های حزبی در سرتاسر ایران به دست او می‌رسیده و پاسخ به آن‌ها نیز بیشتر، دستینه‌ی او را به همراه داشته است. کرباسچیان که در آن هنگام نبرد ملت را سردبیری می‌کرد و از یاران نزدیک نواب صفوی بود، می‌گوید، «پسر احمد فریدونی به نام سلطان محمد از اعضاء اولیه‌ی فداییان اسلام بود»^۲. آقای میرفطروس، کاری با یک برگ از پژوهش‌ها و یادمانده‌های دیگران پیرامون کشته شدن رزم‌آرا ندارد. کار او این است که با «ترور مقدس» خواندن این رویداد، کاسه و کوزه را بر سر مصدق و یارانش بشکنند. اما او به این همه‌ی اسناد که اینک در دست است و به نقش دربار و گروه‌های پیرامون آن در کشتن رزم‌آرا گواهی می‌دهد، چه پاسخ خواهد داد؟

به بیگانگان خواند و از فداییان اسلام جدا شد. او که در آن هنگام طلبه‌ای سی و پنج ساله بود، سال‌ها پس از آن با عنوان «حجّت الاسلام و المسلمین سید هاشم حسینی تهرانی»، به سپهر سیاست ایران بازگشت.

۱ ترکمان، اسرار قتل رزم‌آرا، برگ ۲۹.

۲ - گفت و شنود با امیرعبدالله کرباسچیان، ماهنامه‌ی شاهد یاران، اسفند ۱۳۸۵. کرباسچیان، مدیر پیشین نبرد ملت، ارگان فداییان اسلام، رازهای ناگفته‌ای را درباره‌ی میانجی‌گری احمد فریدونی از سوی کاشانی با قوام‌السلطنه، نخست‌وزیر، برای آزادی کشندگان کسروی آشکار کرده که من در زیربخش مصدق و دشمنی با کسروی این کتاب آورده‌ام.

سرتیپ دفتری، برادرزاده‌ی ناتنی مصدق، در روز ۲۸ مرداد، فرمان سرپرستی شهربانی را نخست از مصدق دریافت کرد و در شامگاه آن روز، رییس شهربانی زاهدی شد. آقای میرفطروس، به درستی از «وابستگی آشکار سرتیپ دفتری به شاه و دربار» یاد کرده است.^۱ پس او نمی‌تواند بر من خرده بگیرد که برای نشان دادن دست دربار در کشتن رزم‌آرا، از زبان کسی که «وابستگی آشکار» به شاه و دربار داشته و یا دست کم هوادار شاه بوده، وام بگیرم.

دفتری که پس از کشته شدن رزم‌آرا، با شاه و علم دیدار کرده، بر این باور است که آن دو، از این ترور آگاه بوده و یا در آن دست داشته‌اند. هنگامی که آقای حبیب لاجوردی، پرسش‌گر و سرپرست پروژه‌ی تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد می‌گوید که کشتن رزم‌آرا را «البته نسبت می‌دهند به دربار و شاه» و می‌افزاید که «کشتن رزم‌آرا را یعنی تلافی به اصطلاح آن مسئله‌ی [ترور نافرجم شاه در] دانشگاه» می‌دانند^۲، دفتری انکار نمی‌کند و می‌افزاید که «این را خود من شاهد قضیه هستم». داوری محمد دفتری درباره‌ی ترور رزم‌آرا در مسجد شاه، چنین است:

«این را خود من، این جا شاهد قضیه هستم. رزم‌آرا، همان طوری که قبلاً هم عرض کردم، از شرکت در این نوع مجالس و جشن‌ها همیشه خودداری می‌کرد و نمی‌رفت؛ چنان‌چه آن روز [ترور نافرجم شاه] هم در دانشگاه نیامده بود... من چون مأمور بودم، می‌رفتم. رزم‌آرا نمی‌آمد و همیشه می‌گفت عوض این که من بیایم این جا، دو ساعت وقتم را تلف بکنم، می‌روم چهار تا کار مثبت انجام می‌دهم که یک خدمتی به مملکت کرده باشم. و آن روزی که این اتفاق برای رزم‌آرا افتاد، تصادفاً من رفته بودم نخست‌وزیری. آن وقت رییس شهربانی بودم... یک کمیسیون داشتیم راجع به کارخانجات چیت سازی بود... من هم به اتفاق [علی اصغر] سرتیپ‌زاده... [که] رییس کار آگاهی بود، با هم رفته بودیم به نخست‌وزیری...

۱- چاپ سوم، برگ ۴۲۴.

۲- پروژه‌ی تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، مصاحبه‌ی حبیب لاجوردی با سرلشکر محمد دفتری، ۱۳ مارس ۱۹۸۳، رونویس نواری، برگ ۱۵.

وقتی آمدیم بیرون، سرتیپ زاده به من گفت، حالا که ما آمدیم تا این جا [میدان ارک]، تا مسجد شاه هم راهی نیست و ختم مرحوم آیت الله فیض در آن جا برگزار می شود، خوب است یک سری هم آن جا بزنیم. چون حرفی عاقلانه بود، با سرتیپ زاده با هم رفتیم از نخست وزیری به مسجد شاه... اتومبیل مان را دم پله [هایی که به سوی مسجد می رفت] نگه داشتیم، پیاده شدیم. آقای [اسدالله] علم هم همان موقع [از] اتومبیلش پیاده شد... حرف زنان وارد مسجد شدیم...»^۱

دفتری پس از پرداختن به آن چه که در مسجد گذشته و از بررسی ما به دور است، چنین می افزاید:

«از مسجد آمدیم با آقای علم بیرون. علم ماشین خودش را سوار شد و من هم ماشین خودم. علم عوض این که برود به وزارت خانه‌ی مربوطه، رفت به نخست وزیری... رفت نخست وزیری و با اصرار و ابرام، هرچه [رزم آرا] گفته من کار دارم و نمی رسم، [وقت] کافی نیست، گفته بود، نه، اعلیحضرت علاقه منداند که شما در این ختم حاضر شوید... آقای علم که اول آمده بود، اگر برای مراسم بوده، یک دفعه کافی است. دفعه‌ی دوم برای چه رفتی؟ پس چرا رفتی نخست وزیری؟ پس چرا برگشتی رزم آرا را برداشتی بردی؟»^۲

دفتری می افزاید که پس از آگاهی از ترور رزم آرا، نخست به بیمارستان و سپس به دیدار شاه شتافته است.

«من هم رفتم به شهربانی چون وعده داشتم... نیم ساعت، سه ربع نگذشته بود که آرژان [آجودان] مال شهربانی آمد تو با رنگ و روی پریده، افخمی بود، سرهنگ افخمی نامی بود. به من گفت که آقای نخست وزیر را زدند، با تیر زدند. من هم با سرعت هرچه تمام تر پالتویم را تنم کردم، آمدم از پله‌ها پایین، برخوردیم به سرهنگ لوزانی نامی مال شهربانی... رفتم مستقیم به بیمارستان [سینا]. وقتی وارد بیمارستان شدم، وارد اتاق عمل شدم، دیدم

۱- همان، برگ‌های ۱۷-۱۵.

۲- همان، برگ‌های ۱۹-۱۷.

آقای پرفسور عدل مشغول معاینه‌ی جنازه است...

اعلیحضرت مرا احضار کردند. من هم پاشدم از بیمارستان رفتم به کاخ. دم درب اتاق شاه که رسیدم، پیشخدمت اشاره کرد که آن آقای علم شرفیاب است. من هم مدتی، یک ده دقیقه، یک ربعی ایستادم بیرون و علم آمد بیرون. قاعدتاً باید، حُب یک وزیری که نخست وزیرش را کشته‌اند، باید یک خرده متأثر و ناراحت بینم. دیدم، نه، خیلی خونسرد است. ما شرفیاب شدیم. آن چیزی که من شنیده بودم ... علم دیده بود و همه را به شاه گفته بود. حُب قاعدتاً که شاه باید متأثر می‌بود... دیدم نه فقط متأثر نیست بلکه مثل این که حتی ... شاید خود شاه واسطه شده...»

این‌گونه یادمانده‌ها، جایی در «پژوهش» آقای میرفطروس ندارند. او به گواه گفته‌های نواب صفوی در بازجویی و گفته‌های دو سه تن فدایی اسلام که در آن هنگام، ۱۲ تا ۱۸ ساله بوده‌اند، گناه ترور رزم‌آرا را مانند دیگر پلیدی‌های تاریخ، بر سینه‌ی مصدق سنجاق می‌کند و چنین ناراستی را، پژوهش تاریخ می‌خواند. به گفته‌ی خاقانی شروانی:

قضا به بوالعجبی تاکیت نماید لعب

به هفت مهره‌ی زرین و حُقه‌ی مینا

تو را به حُقه و مهره فریفتند آری

چو حُقه بیدل و مغزی، چو مهره بی سروپا

سوداگری سیاسی با زندگی و تبار خاندانی مصدق

تبار خاندانی مصدق

یکی از نارواترین روش‌ها برای فروکاستن مصدق، بهره‌گیری از تبار نیمه قاجار او است. این روش را سالیانی پیش، حزب توده پایه نهاد. اینک آقای میرفطروس، پیوند خاندانی مادر مصدق را با شاهزادگان قاجار، بهانه می‌کند تا نشان دهد که مصدق «چه بسا در سودای بازگشت و استقرار مجدد سلطنت قاجارها» بوده است.^۱ هرآینه «پژوهش» گرانی مانند آقای میرفطروس توانستندی که جای پای اندیشه‌ی قاجار پرستی و ایل‌گرایی را در اندیشه و رفتار سیاسی مصدق به خوانندگان خویش بنمایانند، گرفتاری در این پیش‌داوری‌های فرومایه‌ی ایشان نمی‌بود. بخت این است که چنین نکرده و نتواند کرد.

راستی این است که بیشتر نخبگان ایران پس از مشروطه، یا از میان شاهزادگان و دیوانیان قاجار برخاسته بودند و یا پیشینه‌ی آموزش حوزه‌ای و دینی داشتند و

۱- چاپ دوم، برگ ۱۲۵. در این جا هم مورخ میرفطروس با توسل به واژه‌ی معجزه‌گر «چه بسا» که در کنار «شاید»، بخشی از واژگان فرهنگ پژوهش‌گری مکتب میرفطروسی است، گریبان خویش را از هرکار پژوهش‌گرانه‌ای که پای در خرد و راستی داشته باشد، رها کرده؛ دروغی را پراکنده به این امید که کسانی «عرض» ایشان را باور کنند. چه بسا که اگر کسی از ایشان بپرسد این چه بسای شما، برپایه‌ی کدام سند و پژوهش استوار است؟ به روش بزرگان پاسخ خواهند داد که «عرض میکنم»! که یعنی سخن من خود، سند است! در برگ ۱۶۹ چاپ سوم، میرفطروس واژه‌ی «آیا» را به جای «چه بسا» نشانده و خیال خود را راحت کرده است.

بسیاری نیز، در آغاز کار رخت دینی به تن داشتند. ایران واپس مانده و گرفتار در چنبره‌ی زندگی ایلی و دست اندازی‌های دولت‌های بزرگ، آموزشگاه دیگری برای پرورش نخبگان دوران مدرن نداشت. پیوند خانوادگی با قاجاران یا یکی دیگر از خاندان‌های بزرگ ایران، از راه‌های پذیرفته شده برای فراز سیاسی و مالی بود.

ناصرالدین شاه چون در آغاز شیفته و وام دار وزیر توانایش، میرزا تقی خان امیرکبیر بود، یگانه خواهر تنی خود را که چهارده سال بیش نمی داشت، به همسری او درآورد. محمدعلی شاه، از راه این ازدواج، نوه‌ی امیرکبیر و ناصرالدین شاه بود. علی اکبر داور، فرزند کلبعلی خازن خلوت بود و هیچ بستگی و پیوندی با قاجاران نداشت. اما پس از ازدواج با خانم منورالدوله، دختر میرزا محسن خان مشیرالدوله، با شتابی بیشتر در میان نخبگان ایرانی دوران پس از مشروطه و آغاز فراز رضاشاه به فرمانروایی، پذیرفته شد.

رفتار رضاشاه نیز جز این نبود. او در ۱۲۹۴ خورشیدی که یاور یا سرگرد قزاق بود، با تاج الملوک دختر میرینج (سرهنگ) تیمورخان آیرملو ازدواج کرد که محمدرضاشاه، یکی از چهار فرزند این زناشویی بود. این را نیک می دانیم که آیرمولوها هم، مانند قاجاران، ترکمان تباراند. برخی نوشته اند که پدر رضاشاه هم از همین تیره ایلی بود. هشت سال دیرتر و پس از گزیده شدنش به نخست وزیری یا ریاست الوزرای، رضاشاه، با پادرمیانی امیرلشکر خدایارخان خدایاری، از دختر غلامعلی دولتشاهی (مجلل الدوله)، که یکی از شاهزادگان سرشناس قاجار بود، خواستگاری کرد و پنج تن از فرزندان رضاشاه (عبدالرضا، احمدرضا، محمود رضا، فاطمه و حمید رضا) از عصمت الملوک دولتشاهی اند. سردودمان خاندان دولتشاهی، محمدعلی میرزا دولت، ملقب به دولتشاه، پسر بزرگ فتحعلی شاه بود و از آن جا که مادرش، زیباچهرخانم، گرجی تبار بود، به ولیعهدی برگزیده نشد و برادر کوچک ترش، عباس میرزا، نایب السلطنه شد. آخرین همسر رضاشاه و مادر شاهپور غلامرضا، ملکه‌ی توران، دختر عیسی خان مجدالسلطنه امیر سلیمانی است که او نوه‌ی مهدی قلی خان مجدالدوله از بزرگان قاجار بود. از این رو

می‌توان گفت که نیمی از خاندان پهلوی از نوادگان فتحعلی شاه قاجاراند و نیمی دیگر از ترکمانان آیرملو.

ناگفته پیدا است که داوری کردن در باره‌ی تبار خاندانی آدمیان، برای یک بررسی پژوهش‌گرانه، نادرست نیست. اما چنین کاری، هرآینه در سودای روان ساختن یک پیش‌داوری و برای به کرسی نشاندن این اندیشه باشد که رفتار مصدق برانگیخته از تبار مادری او است، رفتاری نژادپرستانه و فرومایه است. آقای میرفطروس با روشی که به دور از پایه‌ای‌ترین اخلاق تاریخ‌نگاری است، نقدهای مصدق را به خودکامگی رضاشاه، یک سر به کنار می‌نهد و بی‌آن که یک بند هم درباره‌ی آن بنویسد و یا دست کم بگوید که «این هم یکی از زمینه‌های درگیری‌های مصدق با رضاشاه بوده»، می‌نویسد، «با توجه به مخالفت‌های پایدار مصدق با رضاشاه، به خاطر نقش وی در برکناری احمدشاه و انقراض سلسله‌ی قاجار...»^۱؛ که یعنی یگانه‌ی انگیزه‌ی نقد مصدق به رضاشاه، قاجارپرستی او بوده است.

در جای دیگر، پس از نام بردن از مصدق می‌افزاید که او «به‌عنوان یکی از بازماندگان خاندان قاجار، هیچ‌گاه رضاشاه را به خاطر نقش قاطع او در انقراض سلسله‌ی بی‌لیاقت قاجارها نبخشیده بود».^۲ روان‌کاو میرفطروس به خواننده نمی‌گوید که او چگونه به اندرون روان مصدق دست یافته و پس از کاویدن‌های بسیار، به چنین داوری رسیده است. به این «روان‌کاو» به جای پژوهش، پایین‌تر اشاره خواهیم کرد و در این جا تنها به واژه‌های «یکی از بازماندگان» می‌پردازم. مراد آقای میرفطروس از این که مصدق «یکی از بازماندگان خاندان قاجار» است، چه می‌باشد؟ مگر در آن هنگام، تنها انگشت‌شماری از خاندان قاجار به جای مانده بودند که مصدق یکی از آنها باشد؟ می‌دانیم که چنین نیست و بسیاری از بزرگان سیاست، فرهنگ و ارتش ایران در آن هنگام، پیوندهای دور و نزدیکی با خاندان قاجار می‌داشتند. چرا همین سخن آقای میرفطروس در

۱- چاپ دوم، برگ‌های ۱۲۶-۱۲۵.

۲- چاپ دوم، برگ ۱۱۹.

باره‌ی ده‌ها سیاست‌مدار دیگر ایران و از جمله علی امینی، حسین علاء، امان‌الله جهانبانی و مهدیقلی علوی مقدّم زبینه نیست؟

این که او بارها به وفاداری مصدّق به احمدشاه و خاندان قاجارکنایه زده، افزون بر این که نادرست و ناروا است، گواه رفتار ناپسندی است که آقای میرفطروس در سرتاسر کتابش در پیش گرفته است. او می‌خواهد چنین برداشتی را در سر خواننده بنشانند که مخالفت مصدّق با پادشاهی رضاشاه در مجلس پنجم، برپایه‌ی داوری‌های حقوقی و شهروندی و با انگیزه‌ی پاسداری از ارزش‌های انقلاب مشروطه نبوده و ناشی از این است که او «به عنوان یکی از بازماندگان خاندان قاجار»، بر آن بوده که «سلسله‌ی بی‌لیاقت قاجار» را در پادشاهی نگه دارد. اگر به راستی مصدّق، چنان بوده باشد که میرفطروس می‌نمایاند، او نه در خور ستودن از سوی نویسنده است و نه انسانی شایسته‌ی ستایش دیگران. شوربختا که اشاره‌ی آقای میرفطروس به قاجار تبار بودن مصدّق، تنها و تنها برای برانگیختن شبهه در ذهن خواننده است و ایشان جز آن سخن نا استواری که از حسین مکی بازگو کرده‌اند، تیری در ترکش داوری ندارند.

اگر تبار و پرورش خاندانی، انگیزه‌ی وفاداری مصدّق به قاجاران بوده باشد، چرا همین داوری درباره‌ی قوام السلطنه که در نگاه میرفطروس، نماد سیاست‌مدار مدرن ایران است، روا نیست؟ پدر قوام السلطنه میرزا ابراهیم خان معتمد السلطنه، مستوفی آذربایجان بود. پیوند پدر قوام السلطنه با دربار قاجار به پایه‌ای بود که پس از جدا شدن امّ خاقان تاج‌الملوک، دختر امیرکبیر و مادر محمدعلی شاه، از مظفرالدین شاه که در آن هنگام ولیعهد بود، پدر قوام با امّ خاقان ازدواج کرد.

چگونه می‌توان خویشتن را مدرن و پیشرو خواند و در همان زمان، مصدّق را به «گناه» ازدواج پدرش با فرزند یکی از شاهزادگان قاجار، در منگنه‌ی دشنام و ناسزاگذارد؟ مگر رفتار پدر مصدّق که دیوان سالاری بیرون از خاندان قاجاران بود، در ازدواج با شاهزاده‌ای از قاجار، کاری یگانه بود؟ مگر نه این است که بسیاری دیگر از مستوفیان، میرزایان و پیرامونیان دربار قاجار، از راه ازدواج با یکی از شاهزادگان یا دختر یکی از بزرگان درباری، سری میان سرها می‌یافتند

و بالا رفتن‌های‌شان را از نردبان سیاست شتابان می‌کردند و دست‌یابی‌شان را به داراک آسان‌تر؟ چرا این پسوندهای ناسزاگویانه تنها سزاینده‌ی مصدق است و سدها تن دیگر از بزرگان ایران را در بر نمی‌گیرد؟ آیا سزاینده است که برای فرودست نشان دادن غلامرضا نیک‌بی، شهردار تهران در آخرین سال‌های پادشاهی پهلوی و سناتور انتصابی تهران که به ناروا در جمهوری اسلامی اعدام شد، پس از نام او بیافزاییم «یکی از بازماندگان خاندان قاجار»؟ اگر چه می‌دانیم که او فرزند اعزازالدوله و نوه‌ی دختری ظل‌السلطان، برادر ناصرالدین شاه بود، هر نیک و بدی که داشت، ساخته‌ی خود او بود و نه تبار خاندانی چند صد ساله‌اش.

آقای میرفطروس، ۸ بار در درازای کتاب (۹ بار در چاپ سوم) از منوچهر فرمانفرمایان، نام برده و یک بار هم (به‌درستی)، در برابر نامش ننوشته است: «یکی از بازماندگان خاندان قاجار»! منوچهر فرمانفرمایان یکی از سی و شش فرزند عبدالحسین میرزا فرمانفرما، فرزند فیروز میرزا فرمانفرما، شانزدهمین فرزند عباس میرزا، ولیعهد فتحعلی شاه قاجار است. او و برادرانش، از جمله، حافظ، خداداد، صبار، عباس، علینقی، محمد ولی فرمانفرمایان و نصرت‌الدوله‌ی فیروز، از برجسته‌ترین نخبگان سیاست، اقتصاد و فرهنگ ایران بودند. پنج تن از ایشان به وزیری رسیدند و سرلشکر محمد حسین فیروز، استاندار و رییس لشکر فارس شد. خواهرش مریم فیروز، همسرکیانوری و یکی از کادرهای بلندپایه‌ی حزب توده بود. هیچ‌کس را نیارستی و نبایستی، گوشه‌ای از نیک و بد دولت قاجاران را به پای ایشان نویسد، پیشانی ایشان را با مهر قاجار داغ کند و یا رفتار آن‌ها را به این بهانه که از یکی از برجسته‌ترین خاندان‌های قاجار برخاسته‌اند، انگیزه‌ای برای پشتیبانی ایشان در بازگشت شاهان قاجار برشمارد.

یکی از سرشناس‌ترین چهره‌ی سیاسی این خاندان، مظفر فیروز بود که پدرش، نصرت‌الدوله‌ی فیروز، در زندان رضاشاه درگذشت. پس از شهریور ۱۳۲۰ و برکناری رضاشاه، مظفر فیروز، نخست‌گرداننده‌ی حزب اراده‌ی ملی سید ضیاءالدین طباطبایی شد و سپس به جرگه‌ی کارگردانان حزب دموکرات قوام‌السلطنه پیوست. انگیزه‌ی او در این کارها هر چه بود، بازگرداندن قاجاران به

شاهی نبود.^۱ من تاکنون در جایی نخوانده و ندیده‌ام که کسی شاهزاده امان‌الله میرزا جهانبانی، یکی از بنیان‌گذاران و امیران ارتش مدرن ایران و رییس «ارکان حرب کل قشون» (ستاد ارتش) را که از نوادگان فتحعلی‌شاه قاجار بود، متهم به وفاداری به خاندان قاجار کند و بنویسد که بی‌مهری رضاشاه به این امیر توانای ارتش در سال‌های پایانی پادشاهی‌اش، از این‌رو است که او به خاندان قاجار وفادار بود و سودای بازگرداندن آن‌ها را در سر می‌داشت.

سپهبد مهدیقلی علوی مقدّم که یکی از مهره‌های مهم براندازی مصدّق بود و برادرش سرلشکر محمدعلی علوی مقدّم، از راه مادری نوادگان محمدباقرخان اعتماد السلطنه، برادر زاده و جانشین محمدحسن خان اعتمادالسلطنه بودند که بیست سال «دارالطباعه» و «وزارت انطباعات» ناصرالدین شاه را در دست داشتند و از نزدیک‌ترین درباریان به شاه بودند. آیا می‌توان پذیرفت که این «خون قاجار» که در رگ‌های این امیران ارتش شاهنشاهی روان بوده، هرگز انگیزه‌ای برای وفاداری یا مهر آنان به قاجاران باشد؟

یکی از از وفادارترین رایزنان محمدرضاشاه، حسین علاء (معین الوزاره) بود که در دوران نخست‌وزیری مصدّق، در جایگاه وزیردربار، با سفیر ایالات متحد دیدار می‌کرد و رابط دربار و هندرسُن به‌شمار می‌آمد. علاء، داماد ناصرالملک ابوالقاسم خان قراگوزلو، نایب السلطنه‌ی احمدشاه قاجار و خواهر زاده‌ی میرزا علی خان امین‌الدوله بود. آیا پیوندهای او با خاندان قاجار که بسا استوارتر از مصدّق بود، هرگز او را به سودای بازگرداندن قاجاران به پادشاهی کشانید؟

اما آقای میرفطروس، این پیوند خاندانی را با ساده‌انگاری بی‌مانندی، تنها بر سینه‌ی مصدّق سنجاق می‌کند و او را به «جرم» این که مادرش از شاهزادگان قاجار بوده، سرزنش گرانه، «یکی از بازماندگان قاجار» می‌خواند. راستی که به

۱- یک نمونه‌ی درهم تنیدگی پیوندهای خاندانی ایران در آن دوران، بستگی مظفر فیروز، خواهرزاده‌ی مصدّق، از راه همسرش با محمدرضاشاه و رزم‌آرا است. مهین دولتشاهی، همسر مظفر فیروز، دختر عموی مادر محمدرضاشاه و خواهرزاده‌ی همسر رزم‌آرا است. مادرش، خواهر صادق هدایت بود.

گفته‌ی بیهقی، «شرم مدارید و راست بگویید و محابا نکنید».

محمد مصدق، فرزند میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر بود. پدرش، فرزند میرزا حسین و او فرزند میرزا کاظم آشتیانی بود. این خاندان، تا پیش از ازدواج میرزا هدایت‌الله با نجم السلطنه، دختر فیروز میرزا فرمانفرما، هیچ پیوندی با خاندان قاجار نداشت. همسر مصدق، خانم ضیاء اشرف، دختر میرزا زین العابدین امام جمعه و خانم ضیاء السلطنه، دختر مظفرالدین شاه بود. سید جواد امامی، نام آور به ظهیرالاسلام، برادر همسر مصدق و سیدحسن امامی، امام جمعه‌ی تهران و از روحانیان پشتیبان و پیوسته به دربار، برادر زاده‌ی ناتنی همسر مصدق بود. در دوره‌ی هفدهم مجلس، سیدحسن امامی، امام جمعه‌ی شیعی تهران و نواده‌ی دختری فتحعلی شاه قاجار، به کوشش دربار از مهاباد، که بیشتر باشندگانش از اهل سنت بودند، «انتخاب» و در برابر کاندیدای پشتیبان مصدق، به ریاست مجلس برگزیده شد. بسیاری به رفتار و دیدگاه‌های سید حسن امامی، که مانند مصدق پیوندهای خاندانی با قاجار داشت، خرده گرفته‌اند؛ اگرچه این خرده‌گیری‌ها، نه به بهانه‌ی پیوند خاندانی او با قاجاران، که واکنشی به رفتار و کردار او بوده است.

داوری درباره‌ی مصدق هم، جز از این راه نتوانستی بود. پیوندهای خاندانی او از راه مادر و همسرش به قاجاران هرچه باشد، راه خردگرایانه و شهروندی این است که او را بر پایه‌ی رفتار و باورهایش به چالش کشیم و در این باره داوری نکنیم که پدرش چه کسی را به همسری برگزیده و پیشینه‌ی خاندانی او چه بوده است. این که مصدق، به سان هر نخبه‌ی سیاست‌مداری در یک کشور واپس مانده با فرهنگ و پیشینه‌ی ایلیاتی، به خویشاوندان و نزدیکانش اعتماد می‌کرده، بخشی از فرهنگ چیره بر سرزمین ما است و تنها مصدق نیست که از آن پیروی می‌کرده. با این حال گواهی در دست نیست که مصدق، بازماندگان خانواده‌ی قاجار را برمی‌کشیده و یا غیرقاجار را فرودست می‌شمرده است.

به کاربردن «مصدق السلطنه» در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، سودای سیاسی و ارزش روانی داشت و امروز هم که کسانی مانند آقای میرفطروس بار دیگر

آن را روان کرده‌اند، برای همین سودجویی‌های سیاسی و روانی است. پیش از مشروطه، نخبگان، شاهزادگان و بزرگان ایران، با القاب شناخته می‌شدند. پس از درگذشت میرزا هدایت‌الله وزیردفت‌ر در ۱۲۷۱ خورشیدی، لقب وزیردفت‌ر به فرزند بزرگش رسید و محمد که فرزند سوم او بود و ده سال بیشتر نداشت، مصدق السلطنه شد و تا سال‌ها به این نام شناخته می‌شد. با همین نام محمد مصدق السلطنه، در ژانویه ۱۹۰۹ (۱۲۸۷ خورشیدی) وارد مدرسه‌ی علوم سیاسی پاریس شد و با همین نام در ۲۲ اوت همان سال، گفت‌وگویی به زبان فرانسه در باره‌ی قانون اساسی ایران در پاریس انجام داد.

سال‌ها پیش از تصویب قانون «الغای القاب و مناصب مخصوص نظام و القاب کشوری» در پانزدهم اردیبهشت ۱۳۰۴، مصدق در نامه‌نگاری‌ها و کارهای نوشتاری خویش، واژه‌ی «سلطنه» را از پس نام خویش برداشته بود. در رساله‌ای که به زبان فرانسه با نام «مسئولیت دولت برای اعمال خلاف قانونی مستخدمین او»، در سال ۱۹۱۳ (۱۲۹۲ خورشیدی) برای مدرسه‌ی حقوق دانشگاه نوشتاتل سوئیس نوشت، نام محمد مصدق را به کاربرد و نه مصدق السلطنه. با این همه، پس از بازگشتن به ایران و ورود به کارهای دولتی و نمایندگی مجلس، او را با همان لقب پیشین مصدق السلطنه در رسانه‌ها و فرمان‌ها می‌شناختند. راستی هم این است که هرآینه به فهرست نام‌های وزیران کابینه‌ی قوام السلطنه در خرداد ۱۳۰۰ نگاهی بیاندازیم، جز سردار سپه که وزیر جنگ بود، دیگر وزیران پسوندهای «سلطنه» و «دوله» را یدک می‌کشیدند.^۱ از اردیبهشت ۱۳۰۴ که قانون یادشده از مجلس گذشت و گزینش نام‌های خانوادگی رسمی و روان شد، مصدق هرگز لقب مصدق السلطنه را به کار نگرفت.

شگفت این است که احمد قوام که از دیدگاه آقای میرفطروس یک سروگردن بالاتر و «مدرن»‌تر از مصدق است، از همان فردای پس از شهریور بیست و بازگشت به سپهر سیاست، خویشتن را بار دیگر قوام السلطنه می‌نامید. گزارشی که

۱- قوام السلطنه، مستشارالدوله، محتشم السلطنه، ممتازالدوله، ادیب السلطنه، مشارالسلطنه، حکیم الدوله، عمید السلطنه، مصدق السلطنه و سردار سپه، وزیران این کابینه بودند.

با سرنامه‌ی نخست‌وزیر، سخنرانی قوام را در نشست نوزدهم مرداد ۱۳۲۱ مجلس گزارش داد، این گونه آغاز می‌شود: «نطق آقای قوام السلطنه در مجلس». یک برگ کاغذ هم در این سال‌ها نمی‌توان یافت که مصدق، از لقب پیشین خویش بهره گرفته باشد. چند سالی دیرتر که قوام السلطنه باز به نخست‌وزیری فراخوانده شد، بیست سال پس از پایان قانونی بهره‌گیری از القاب بود و با این همه، او پیشوند «جناب اشرف» را بر لقب پیشین خود افزود. اگرچه شاه این پیشوند را پس از دو نامه‌ی تند او در سال ۱۳۲۸ پس گرفت، بار دیگر فرمان نخست‌وزیری او را در ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱، به نام جناب اشرف نوشت.

آقای میرفطروس و دیگر ستایش‌گران جناب اشرف، به این رفتار اشرف منشانه‌ی وی خرده نمی‌گیرند، اما با مصدق السلطنه خواندن کسی که نه در دریافت این لقب کوشا بوده و نه هرگز پس از غیرقانونی شدن القاب از آن بهره گرفته است، سودای خود را در اشرفی نشان دادن مصدق دنبال می‌کنند. این تردستی سیاسی را در «مصدق السلطنه» خواندن دکتر مصدق پس از شهریور بیست، حزب توده آغاز کرد و روزنامه‌نویسان درباری و روزنامه‌های جنجالی مانند آتش میراشرافی و نبرد ملت فداییان اسلام، آن را پی گرفتند تا آن پسوند، گریبان‌گیر مصدق شود و خواننده دریابد که او نیز از قاجاران است و بارگناهان ایشان را بردوش می‌کشد.

افسانه‌ی کوشش مصدق در بازگرداندن قاجاران به پادشاهی

کسی که به سودای پژوهش‌گری درباره‌ی یکی از بغرنج‌ترین دوران‌های تاریخ مدرن ایران برمی‌خیزد و دیگران را به «عصیّت» و یک سویه‌نگری متهم می‌کند، جا دارد که خود، به راست‌گویی در گزارش تاریخ پای‌بند باشد و هر ناسزا و دروغی را که از کسی شنیده و یا در جایی خوانده، با افزودن واژه‌هایی چون «شاید»، «چه بسا» و از این دست، به نام تاریخ‌نویسی برکاغذ نهد و گنجشک رنگ شده‌ای را به نام قناری به مردم نرود.

آقای میرفطروس می نویسد:

«مصدق احمد شاه را به عنوان پادشاه جوان بخت و شاه وطن پرست بارها مورد ستایش و تمجید قرار داده بود، چه بسا که در سودای بازگشت و استقرار مجدد سلطنت قاجارها بود.»^۱

به بی پایگی این نوشته و پلشتی روش نگارش آن، پایین تر خواهم پرداخت. اما برای روشن ساختن انگیزه‌ی آقای میرفطروس در پراکندن هر انگ و ناسزایی به مصدق، به این امید که برخی از آن‌ها به هدف نشینند، این بخش نوشته‌ی ایشان را پی گیری می کنم. آقای میرفطروس پس از طرح ادعای یاد شده در این راستا که مصدق «چه بسا که سودای بازگشت و استقرار مجدد سلطنت قاجارها» را داشته، واگفته‌ای را از حسین مکی بازگو می کند و سپس یکی دیگر از همان تردیدهای بی سند و مأخذ را که جایشان در روزنامه‌های جنجالی و خبرساز است تا یک کار پژوهشی، بر آن «چه بسا»ی پیشین می افزاید:

«باتوجه به مخالفت‌های پایدار مصدق با رضاشاه، به خاطر نقش وی در برکناری احمدشاه و انقراض سلسله‌ی قاجار و با توجه به مجموعه‌ی عملکردهای مصدق در طول سلطنت محمد رضاشاه، آیا مصدق با حمایت حزب توده و قشقایی‌های فارس، در سودای سیاسی دیگری بود؟»^۲

نیک بنگرید که استاد پژوهش گر به دور از «عصبیت»، از «چه بسا» در باره‌ی سودای مصدق در «بازگشت و استقرار قاجارها» آغاز می کند و یک بند پایین تر، مصدق را به حزب توده و قشقایی‌ها پیوند می دهد و می پرسد که آیا او «در سودای سیاسی دیگری بود؟» کدام سودا؟ «سودای بازگشت و استقرار مجدد سلطنت قاجارها» به یاری حزب توده و سران ایل قشقایی؟

آقای میرفطروس، جنجالی نویسی خود را در این جا پایان نمی دهد و در بندی پس از آن، سودای مصدق را آشکار می کند:

«این گونه سوءظن‌ها و بدگمانی‌ها، فضای سیاسی جامعه را عمیقاً آشفته

۱- چاپ دوم، برگ ۱۲۵.

۲- چاپ دوم، برگ‌های ۱۲۶-۱۲۵.

کرده بود [برپایه‌ی کدام سند و نوشته؟]. لذا مصدق به مشاوران معتدل و فرهیخته‌ای مانند غلامحسین صدیقی و الهیار صالح نیاز داشت [که تا پایان از نزدیک‌ترین رایزنان و یارانش بودند]. اما برافراد رادیکالی مانند حسین فاطمی، علی شایگان، زیرک زاده، حسینی و رضوی تکیه کرد که در جمهوری خواهی آنان تردیدی نبود.»^۱

در کمتر از نیم برگ کاغذ، بوالعجب باز پژوهش‌گر تردست ما، از کوشش یا سودای مصدق در «بازگشت و استقرار مجدد سلطنت قاجارها»، آغاز کرده و پس از پیوند دادن او به حزب توده و قشقایی‌ها، از تکیه کردن او به «افراد رادیکالی که در جمهوری خواهی آنان تردیدی نبود»، سر در آورده است!

من نمونه‌ی چنین روشی را در میان جنجالی‌ترین روزنامه نگاران شاهد و آتش هم ندیده‌ام. کدام یک از این شایدها و چه بساها درست است؟ مصدق در سودای بازگرداندن قاجاران بوده است یا در پی بنای دولت شورایی هوادار اتحاد شوروی با حزب توده؟ واژگون کردن پادشاهی و بنای یک جمهوری لیبرال را دنبال می‌کرده، یا ساختن یک دولت پادشاهی قاجار/ قشقایی/ ترکمان را؟ کدام یک از این «سودا»ها زبینه‌ی مصدق است و به کدام یک باید پاسخ گفت؟ مورخ میرفطروس، «شاید»ها و «چه بسا»های خویش را برای هر سبک و سلیقه‌ای در کنار هم چیده و گزینش را به خواننده واگذارده است. «شاید» و «چه بسا»، مصدق در این سودا بوده که به یاری رایزنان جمهوری خواهش و به همراهی و با پشتیبانی، حزب توده و برادران قشقایی، جمهوری پادشاهی سوسیالیستی قاجار قشقایی را در ایران بنا کند! به راستی که باید از زبان فردوسی پرسید که تو را خود به دیده درون شرم نیست؟

این هم افزودنی است که آقای میرفطروس، انگ جمهوری خواهی را در باره‌ی پیرامونیان مصدق، به گونه‌ای به کار می‌گیرد که گویا جمهوری خواهی یک بیماری روانی و یا ویروسی است که مبتلایان به آن را باید گرفت و بستری کرد! بگذریم که خود او هم تا چند سالی پیش از نوشتن آسیب شناسی یک شکست،

گویا به این «بیماری» گرفتار بوده است!

گفت‌وگو برسر پایان دادن به پادشاهی در ایران، پیشینه‌ای دراز دارد که نخستین بار در میان پیوستگان به فراموشخانه‌ی میرزا ملکم خان سر خود را نشان داد و سپس در پیامد به توپ بسته شدن مجلس و برکنار کردن محمدعلی شاه قاجار، از سوی برخی از مشروطه خواهان سوسیالیست و دموکرات، باردیگری گرفته شد که پا نگرفت. پرچم جمهوری خواهی را پیرامونیان و یاران رضاخان پهلوی، نخست‌وزیر، در ماه‌های پایانی ۱۳۰۲ و آغاز ۱۳۰۳، دوباره برافراشتند و این بار این چشم‌انداز فرمانروایی، با پشتیبانی رضاخان پهلوی، در آستانه‌ی چیرگی بود که واکنش گسترده‌ی روحانیان و نخبگان سنت‌گرای ایران، رضاخان را از این اندیشه برکنار داشت و سودای شاهی را در سر او نشانید. شادروان یحیی دولت‌آبادی که خود از شمار جمهوری خواهان بوده، یادمانده‌ای را از دیداری به همراه چهارتن دیگر از نمایندگان مجلس با سردار سپه در خانه‌ی او، در بیستم اسفندماه ۱۳۰۲، چنین بازگو می‌کند:

«سردار سپه با لباس راحتی و پالتویی که روی دوش افکنده است وارد شده، پس از احوال‌پرسی از حاضرین، رو به نگارنده کرده می‌گوید شما در میان حکومت‌ها که در دنیا معمول است کدام یک را بهتر می‌دانید؟ می‌گویم جمهوری را، چون که حکومت استعدادی و استحقاقی است. از جواب من به ظاهر خشنود می‌شود اما در بشره‌ی او آثار ملالت هویدا می‌گردد. اما مسرت، دلیلش واضح است؛ چون که با نقشه‌ی موقتی او موافقت دارد.»^۱

این را هم می‌دانیم که در آن هنگام، فراکسیون تجدّد به رهبری سید محمد تدین و فراکسیون سوسیالیست به رهبری سلیمان میرزا اسکندری و گروه گسترده‌ای از روشنفکران و روزنامه‌نگاران، به هواداری از جمهوری خواهی برخاسته بودند. پس، از چه رو است که آقای میرفطروس بر جمهوری خواهی آغازین رضا شاه، ریزنان و پیرامونیانش خرده‌ای نمی‌گیرد؛ اما گرایش به جمهوری خواهی را در

۱- دولت‌آبادی، یحیی: حیات یحیی، انتشارات عطار و فردوسی، تهران، ۱۳۶۲، جلد ۴، برگ ۳۴۷.

میان برخی از یاران مصدق، چونان تندری می‌داند که می‌رفت تا آتش برخرمین هستی و ماندگاری ایران بزند؟

اینک به بررسی دعوی ایشان در باره‌ی سودای مصدق در «بازگشت و استقرار مجدد سلطنت قاجارها» بپردازیم. خواندن کتاب ایشان برهر خواننده‌ای آشکار می‌کند که افزون بر اشاره‌های فرومایه و خنکی که نویسنده، گاه و بیگاه، به تبار خاندانی مادر مصدق کرده و یا نوشتن این که «مصدق احمد شاه را به عنوان پادشاه جوان بخت و شاه وطن پرست بارها مورد ستایش و تمجید قرار داده بود»، تنها «سندی» که در گواه سودای مصدق در «بازگشت و استقرار مجدد سلطنت قاجارها» در چننه دارد، همان سخنی است که از آقای حسین مکی بازگو کرده است:

«دکتر مصدق، می‌خواست شاه را برکنار کند و مطمئناً چنین بود. از اوایل مرداد ۱۳۳۱ اکبر میرزای صارم الدوله را فرستادند به اروپا تا با بچه‌های محمد حسن میرزا، ولیعهد احمدشاه ملاقات کند. دکتر صحت، که طبیب مخصوص محمد حسن میرزا بود، گفت بچه‌های محمد حسن میرزا قبول نکردند.»^۱

پژوهش‌گری که خواهان بازگوکردن راستی‌ها است و نه در سودای «افشاگری»، پیش از بازگوکردن گفته‌ای، باید بکوشد تا قرینه و شاهدهی برای آن بیابد و به این باور برسد که آن گفته‌ی مکی را، یا کسان دیگری هم به گونه‌ای بازگو کرده و یا نشانه‌های دیگری برای پذیرش آن در دست است. اما آقای میرفطروس که در هیچ جای کتابش از چنین روشی بهره نچسته، چرا در این جا باید وقت نازنین خود را به بررسی گفته‌ی کسی تلف کند که دشمنی کینه توزانه‌اش با مصدق برکسی پوشیده نیست.

حسین مکی، این راز سربه مهر را ۴۳ سال در سینه نگاه داشته تا در ۸۵ سالگی و سه سال پیش از درگذشتش، در گفت‌وگویی با مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران بازگو کند. هر خواننده‌ی تیزبینی، با خواندن این گفت‌وگوی دراز، درمی‌یابد که

مکی از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پرد و به جای پاسخ‌گویی به پرسش‌هایی که در برابرش نهاده شده، به گفت‌وگوهای می‌پردازد که گاه، کمترین پیوندی با پرسش‌ها ندارند و درمیانه گفت‌وگو هم، به دیدارش با «امام خمینی» اشاره‌ای می‌کند. در همان آغاز گفت‌وگو، از او درباره‌ی اردشیر جی ریپورتر پرسشی می‌شود؛ او به آبرونساید، ژنرال دنسترویل، مدرّس، مدرّسته، استاروسلسکی، رابطه‌ی مشیرالدوله با روس‌ها و مادر پیرنیا می‌پردازد و تنها نامی را که به میان نمی‌آورد، اردشیر جی ریپورتر است! پرسش‌کننده از او درباره‌ی محمود محمود می‌پرسد و او درباره‌ی ارسال خلعتبری پاسخ می‌دهد. پرسش‌کننده از او می‌خواهد درباره‌ی دستگیری سید ضیاءالدین طباطبایی در جوانی و بازجویی او به وسیله‌ی شارژداف‌اتریش سخنی بگوید، مکی پاسخ می‌دهد که «سید علی آقا یزدی پدر سید ضیاء از طرفداران محمد علی شاه بود!» جهان دیده، بسیارگوید دروغ!

آقای میرفطروس که پیشتر، یادنامه‌ی کریمت روزولت را «به خاطر پیری، بیماری و فراموشی روزولت» در ۶۱ سالگی، افسانه‌سازی خوانده بود، در این جا، گفته‌ی مردی ۸۵ ساله را که آشکارا گرفتار پیری و فراموشی است، بی‌آنکه قرینه و گواهی بر آن بیابد، می‌پذیرد و برای نشان دادن سودای مصدّق در «بازگشت و استقرار مجدّد سلطنت قاجارها» بازگو می‌کند.

مکی می‌گوید، او آگاهی دارد که از مرداد ۱۳۳۱، مصدّق در سودای بازگرداندن قاجاران بوده و اکبر مسعود (صارم الدوله) را که یکی سه وزیر امضاءکننده‌ی قرارداد ۱۹۱۹ با بریتانیا است، برای دیدار با فرزندان محمدحسن میرزا به اروپا فرستاده و او این راز را دهه‌ها در سینه نگاه داشته است تا در یک گفت‌وگوی روزنامه‌نگارانه، آشکار کند.

افزون بر پذیرش این پیش‌فرض بی‌پایه که مصدّق در سودای بازگرداندن پادشاهی قاجار به ایران بوده، برای باور داشتن این سخن حسین مکی که میرفطروس پذیرفته و بازگفته، باید دانسته‌های دیگری را هم به کنار نهاد. در آن دوران، همگان می‌دانستند، فضل‌الله زاهدی یکی از بازیگران کارزار ناتوان ساختن مصدّق است و مصدّق در آستانه‌ی بازنشسته کردن گروهی دیگر از یاران

زاهدی در ارتش و شهربانی است. با این همه، مصدق دست به دامن کسی شده که زاهدی پس از دستگیر و زندانی شدن از سوی متفقین، دو فرزندش را به او سپرده بود.^۱ «همان شبی که زاهدی توقیف شد، هر دو فرزندش به نام هما و اردشیر را به باغ نو، منزل شاهزاده صارم الدوله فرستاد و شاهزاده از آن‌ها نگهداری کرد تا به نزد مادرشان در تهران رفتند».^۲

از این بگذریم و به بررسی دعوی مکی بپردازیم. محمدحسن میرزا، برادر و ولیعهد احمدشاه، دو دختر و سه پسر از یک زن عقدی و پنج زن صیغه داشت که گیتی افروز قاجار، یگانه فرزند او از همسری عقدی، دختر عمویش مهین بانو، است. آشکار است که برپایه‌ی این سناریوی دروغین، دختران او نمی‌توانستند پادشاه دولت بازگشته‌ی قاجار شوند. پس می‌ماند سه پسر برای آغاز پادشاهی دوم قاجاران! نخستین پسر محمدحسن میرزا، سلطان حسین میرزا از همسر صیغه‌اش، همایون السلطنه‌ی قوانلو بود که کناره‌گیری او از سیاست ایران به پایه‌ای است که پدرش نامی از او به هنگام گفت‌وگو با نمایندگان دولت بریتانیا در آستانه‌ی شهریور ۱۳۲۰ و سودای بازگرداندن قاجار به میان نیاورده بود. برادرش حمیدمیرزا که از مادری دیگر است، درباره‌ی او چنین می‌گوید:

«برادر بزرگ‌ترم حسین، پیش از آغاز ماجراها [جنگ جهانی دوم] در سال ۱۳۳۹ [میلادی، ۱۳۱۸ خورشیدی]، به کانادا کوچیده بود. پس از آغاز جنگ کوشش کرد به بریتانیا بازگردد و به نیروی دریایی [شاهنشاهی بریتانیا] بپیوندد و اندکی پس از مرگ پدرم، در این کار موفق شد. از این رو پس از بازگشتش به انگلستان در سال ۱۹۴۳ [میلادی، ۱۳۲۲ خورشیدی]، با او که آخرین بار در ۱۹۳۹ دیده بودمش، دیدار کردم. او به نیروی دریایی پیوسته بود و در مین جمع‌کن‌ها در جنوب انگلستان خدمت می‌کرد».^۳

۱- «پدرم کارتی می‌نویسد برای صارم الدوله (اکبر میرزا مسعود) که من رفتم، خواهش می‌کنم بچه‌های مرا سرپرستی کنید.» زاهدی، اردشیر: خاطرات اردشیر زاهدی، ویراستاری احمد احرار، آبیکس، ۲۰۰۶، جلد ۱، برگ ۴۹

۲- فرمانفرمایان، از تهران تا کاراکاس، جلد ۱، برگ ۵۷۱.

۳- پروژه‌ی تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، مصاحبه‌ی حبیب لاچوردی با حمید قاجار، ۲۶ نوامبر ۱۹۸۱، رونویس نوار ۱، برگ ۷. این گفت‌وگو به انگلیسی است و برگردان از من

خود حمید میرزا هم اندک زمانی پس از برادرش، با نام انگلیسی برگزیده‌اش که دیوید دراموندا بود، افسر نیروی دریایی بریتانیا شد. زبان مادری اش ترکی آذربایجانی بود و در دوران زندگی در روسیه به همراه پدر و پدربزرگش، محمدعلی شاه، با زبان روسی آموزش یافته بود و سپس با پدرش به بریتانیا کوچید و انگلیسی زبان شده بود و به گفته‌ی خودش، یک کلمه‌ی فارسی نمی‌دانست.^۲

سومین پسر محمدحسن میرزا، رکن‌الدین میرزا قاجار، از شمس‌الملوک خانم است که در شهریورماه سال ۱۳۲۵، به ایران بازگشت و خواهان بازگرداندن دارایی‌های پدرش شد. دولت چندین میلیون ریال برای زمین اقدسیه به او پرداخت و او شادمان به اروپا بازگشت و ایران را فراموش کرد.

برای باور داشتن به داستان‌سرای مکی، نخست باید پذیرفت که مصدق‌شیدای بازگشت اورنگ شاهی به قاجاران بوده و نیز می‌اندیشیده که در آن دوران پر تنش، مجلس هفدهم و دیگر نیروهای سیاسی ایران، در چنین کلان‌کاری با او همراه خواهند شد. پس از آن، باید پذیرفت که در آن روزگار دشمنی و ستیز با بریتانیا و ۲ ماه پیش از بستن سفارت و گسستن روابط دیپلماتیک با بریتانیا، مصدق بر آن بوده که اورنگ شاهی را بر سر یکی از دو افسر نیروی دریایی بریتانیا، که سوگند وفاداری به پادشاهی و منافع ملی بریتانیا خورده بودند و فارسی هم نمی‌دانستند، بنهد و یا شاهزاده‌ای را که در یکی از پرغوغاترین سال‌های تاریخ ایران مدرن، تنها در سودای بازپس گرفتن اقدسیه و بازگشت به اروپا بوده، شایسته‌تر از محمدرضا شاه برای پادشاهی ایران بداند.^۳

است.

1- David Drummond.

۲- همان، برگ‌های ۵ و ۲۱. حمید میرزا در همان گفت‌وگو می‌افزاید که به سختی با پدرش سخن می‌گفت، زیرا «انگلیسی پدرم بسیار ضعیف بود و فرانسه‌ی هردوی ما هم ضعیف بود. به فارسی نمی‌توانستم سخن بگویم ... همه چیز را فراموش کرده بودم... ترکی هم کاملاً از یادم رفته بود.»

۳- در سال ۱۳۳۵، حمید میرزا قاجار که پس از خدمت در نیروی دریایی بریتانیا، کارمند شرکت نفت موبیل شده بود، با پادرمیانی حسین علاء به ایران بازگشت و یکی از مدیران بلندپایه‌ی کنسرسیوم شد. برای آگاهی بیشتر به رونویس نوار دوم گفت‌وگوهای او با حبیب لاجوردی

این را هم باید پذیرفت که مصدق آن چنان در تنگنا بوده، که کسی را جز اکبر میرزا صارم الدوله، یکی از سه وزیر دستینه گذار بر قرارداد شوم ۱۹۱۹ و دریافت کننده‌ی نشان رسمی و بیش از سی هزار لیره برای این خوش خدمتی از دولت بریتانیا و کسی که پیوندهایش با دولت بریتانیا، به سال‌های پیش از قرارداد و دوران وزیری خارجه‌اش در کابینه‌ی سپهسالار تنکابنی باز می‌گردد، نیافته بود تا برای میانجی‌گری به لندن و پاریس بفرستد و یکی از آفازاده‌های محمدحسن میرزا را برای پادشاهی به ایران فرا خواند. پرسیدنی است که چرا مصدق از کسی مانند حسنعلی اعتضاد مظفری که فرزند بزرگ محمدعلی شاه از مادری غیر قاجار و چندی هم نایب السلطنه بود و در تهران می‌زیست، بهره نگرفت و دست به دامن اکبر مسعود شد که نه تنها دوستی با مصدق نداشت، به گفته‌ی کسانی که هر دو را می‌شناختند، مصدق هرگز کار فرومایه‌ی او را در پول ستاندن و فراهم ساختن پیمان ۱۹۱۹ فراموش نکرده بود؟ منوچهر فرمانفرمایان، در زندگی‌نامه‌اش می‌نویسد اگرچه از «دستگاه مصدق خوف داشت»، به میانجی‌گری سیف‌الله معظمی، وزیر پست و تلگراف، یک ماه پیش از کودتا با مصدق دیدار کرده است. فرمانفرمایان می‌نویسد که در آستانه‌ی ورود به خانه‌ی نخست وزیر، با شاهزاده مسعود میرزا صارم الدوله روبرو شده و آن دو باهم به دیدار مصدق رفته‌اند. آن چه فرمانفرمایان از این دیدار بازگو می‌کند، گواه بی‌پایه بودن داستان‌سرایی مکی است که گویا مصدق، چنان پیوند نزدیکی با صارم الدوله داشته که او را برای گفت‌وگوی پنهانی با فرزندان محمدحسن میرزا به اروپا گسیل کرده است.

«من از آغاز فهمیدم که روابط بین صارم الدوله و مصدق تیره است؛ چون صارم الدوله، مصدق را آقای نخست وزیر خطاب نمی‌کرد بلکه او را آقای مصدق السلطنه می‌نامید و مصدق هم به او می‌گفت صارم الدوله یا حضرت والا، یعنی دوطرف با القاب قدیم یک دیگر را خطاب می‌کردند که اگر چه علامت احترام بود، ولی ضمناً اختلاف قدیمی آن‌ها را هم نشان می‌داد...»

صارم الدوله گفت: آقای مصدق من برای خدا حافظی شرفیاب می‌شوم چون می‌خواهم برای معالجه بروم لندن. مصدق سر را بالا کرد و قاه قاه شروع

کرد به خنده که معلوم بود مصنوعی است و جواب داد: صارم الدوله، شما که به نظر خیلی سالم می‌آیید، مثل من علیل نیستید. حالا به سلامتی به لندن رسیدید و دوستان آن جا را ملاقات کردید به آن‌ها بفرمایید این چه بساطی است، چه وضعی است، چرا نمی‌آیند این کار نفت را کنار بگذارند و دوستی کنند.»^۱

فرمانفرمایان می‌افزاید «مصدق با ابراز این سخنان داشت به صارم الدوله می‌گفت شما که قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء کردید...»، می‌روید لندن دوستان تان را ببینید! او سپس گفت وگویی تند و پرخاش گویانه‌ای را میان آن دو بازگو می‌کند و در پایان می‌افزاید، صارم الدوله با ناراحتی «بلند شد و اجازه‌ی مرخصی خواست و با من روبوسی کرد [و بدون دست دادن با مصدق رفت]. من بهت‌زده برجای ماندم».^۲ آیا این دیدار، نشانه و گواهی از چنان پیوندهای نزدیک میان مصدق و صارم الدوله است که نخست وزیر را برمی‌انگیزد که او را از نزدیکان و محارم خود بداند و وی را در نهان برای یافتن پادشاهی از خاندان قاجار، راهی اروپا کند؟ هرآینه صارم الدوله، چند ماه پیشتر برای یک دیدار پنهانی و بازگرداندن قاجاران به پادشاهی، از سوی مصدق روانه‌ی اروپا شده بود، در پاسخ به آن زبان سرزنش‌کننده مصدق که او را وابسته‌ی بریتانیا می‌دانست، پرخاشی می‌کرد و می‌گفت که «آقای مصدق السلطنه، مگر شما نبودید که مرا با همین پیشینه و پیوندهایم، روانه‌ی اروپا کردید تا با فرزندان محمدحسن میرزا برای بازگشت به ایران گفت و گو کنم؟».

آقای میرفطروس، پیشتر نوشته بود «کینه‌ی شدید» مصدق به انگلیسی‌ها، «گاه احتیاط و عقلانیت سیاسی را از مصدق سلب می‌کرد و او را، حتی نسبت به نزدیک‌ترین یارانش، بدبین و بدگمان می‌ساخت».^۳ اینک او از ما می‌خواهد بپذیریم، که مردی با چنان کینه‌ای، به یک انگلوفیل مزدگرفته از بریتانیا چنان اعتمادی کرده که او را برای بازگرداندن یکی از افسران نیروی دریایی بریتانیا و

۱- فرمانفرمایان، از تهران تا کاراکاس، جلد ۱، برگ‌های ۵۶۲-۵۵۸.

۲- همان، برگ ۵۶۱.

۳- چاپ سوم، برگ ۱۲۴.

نهادن تاج شاهی بر سر او، روانه‌ی اروپا کرده است. کاش مکی و میرفطروس، مانند بیهقی می‌اندیشیدند که گفت «سخنی نرانم تا خوانندگان این تصنیف گویند، شرم باد این پیر را».

این را هم باید پذیرفت که دکتر رضا صحت یزدی که پس از پایان پادشاهی قاجار، چندسالی پزشک محمدحسن میرزا بوده، این راز را به کسی نگفته و تنها برای حسین مکی بازگو کرده تا او، سی سال پس از مرگش به آگاهی مردم برساند.^۱

شگفت‌ترین این است که در بالای همان برگه که میرفطروس نوشته که مصدق «چه بسا که در سودای بازگشت و استقرار مجدد سلطنت قاجارها بوده»، واگفته‌ی بلندی از هندرسُن، سفیر ایالات متحد و از منابع «معتبر» و «بی‌طرف» آقای میرفطروس آمده که افزون بر نادرستی‌های برگردان فارسی آن، بخشی از گزارش درازی است که در آن، هندرسُن به وزیر امور خارجه گزارش می‌دهد که «ما عقیده نداریم که مصدق تاکنون قصد استقرار مجدد سلسله‌ی قاجار و یا به سلطنت رسانیدن شاه دیگری را دارد».^۲

آقای میرفطروس، این بخش از گزارش هندرسُن را نیاورده و تنها به بازگفتن بخش‌هایی پرداخته که هندرسُن از کوشش مصدق در ناتوان ساختن شاه گزارش داده است و سپس از همان گزارش، به این داوری رسیده که مصدق «چه بسا که در سودای بازگشت و استقرار مجدد سلطنت قاجارها بود». نیک بنگرید که هندرسُن گزارش می‌دهد که «ما عقیده نداریم» مصدق در سودای بازگرداندن قاجاران است و از این هم فراتر رفته و می‌افزاید «مصدق احتمالاً ترجیح می‌دهد

۱- دکتر رضا صحت (صحت السلطنه) از میانه‌ی پادشاهی رضاشاه که به ایران بازگشت، نخست به پزشکی پرداخت و تا مدیرکلّی وزارت بهداشتی هم رسید و پس از شهریور بیست، درگیر سیاست شد (عاقلی، شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، برگ ۹۱۷). نوشتار و یادمانده‌ای از او یا دیگران در دست نیست که گواه سخنان مکی باشد.

۲- تلگراف ۱۰۵۳-۷۷۸۰۰/۳ هندرسُن به وزارت امور خارجه در اسناد سخن می‌گویند، برگردان دکتر احمد علی رجایی، مهین سُروری، انتشارات قلم، تهران، ۱۳۸۳، جلد دوم، برگ ۱۱۲۹. در سرتاسر کتاب، من از این برگردان پس از برابری هر سند با آرشیو FRUS بهره گرفته‌ام. کوشش ارج دار فراهم‌کنندگان این مجموعه‌ی دو جلدی، ستودنی است.

ایران به نوعی جمهوری زیر هدایت مقتدر وی تبدیل گردد» و آقای میرفطروس با قیچی کردن این بخش‌های گزارش هندرسُن، ناراست‌گویانه می‌نویسد که مصدّق در سودای بازگشت قاجاران بوده است!

سرخداکه عارف سالک به کس نگفت

در حیرتم که باده فروش از کجا شنید!

اگر چه شالوده‌ی بنای داستان‌سرایی پیرامون کوشش مصدّق در بازگرداندن قاجاران، بر آب نهاده شده، اما کوشش سیاست‌مدار دیگری در این راستا در تاریخ‌ها آمده است. قوام‌السلطنه، که میرفطروس او را بر تخت بلند دموکراسی خواهی و سکولاریسم در برابر مصدّق می‌نشانده، از همان هفته‌های آغاز زمام‌داری مصدّق، نخست از راه میانجی‌ها و سپس از راه گفت‌وگو با سفارت بریتانیا، خویشتن را برای جانشینی مصدّق به بریتانیا عرضه کرد.

در اسفند ۱۳۳۰، قوام، نخست با یکی از سررشته‌داران امنیتی بریتانیا^۱ و پس از تأیید ایدن، با لرد جولیان امری^۲ نماینده پارلمان، داماد مک‌میلن^۳، نخست‌وزیر بریتانیا و فرزند لیوپولد امری^۴ وزیر نامدار امور هند، در پاریس دیدار کرد. این دیدار همراه با شام در اتاق یکی از هتل‌های پاریس روی داد و شاهزاده حمید میرزا قاجار، قوام‌السلطنه را همراهی می‌کرد.

«قوام به امری گفت که به شاه اعتمادی ندارد و درگذشته، ترفندهای شاه، گزندهای فراوانی به او رسانده است. او بر این باور بود که برکنار کردن شاه و جایگزینی او با میهمانش، شاهزاده حمید [میرزا قاجار]، ضروری است... هنگامی که شاهزاده آن دو را تنها گذاشت، قوام گفت که حمید [میرزا] از این‌رو که آموزش‌های انگلیسی دیده و پیوندهای استواری در لندن دارد، از [محمدرضا] شاه برای پادشاهی شایسته‌تر است.»^۵

۱- درباره‌ی دیدار قوام با کینت دوکُرسی به برگ ۴۹۴ بنگرید.

2- Julian Amery.

3- Harold Mac Millan.

4- Leopold Amery.

5- Elm, Mostafa: *Oil, Power and Principle*. Syracuse University Press, New York, 1994, p. 237

گزارش این دیدار در آرشیو وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا در دسترس پژوهش‌گران است و مورخ میرفطروس، هر آینه بر آن شونده که به کار زمان‌گیر پژوهش‌گرانه پردازند، می‌توانند گوشه‌ی چشمی هم به این گونه اسناد بیافکنند. بگذریم که مورخ میرفطروس را نیازی به پرداختن به کارهای پیش‌پا افتاده‌ای مانند بررسی و بازبینی اسناد نیست. سخن ایشان سند است.

ده سال پیشتر، آنتونی ایدن و پدر جولیان امری، در کوشش برای یافتن جانشین رضاشاه پس از ورود متفقین به ایران، شاهزاده حمید میرزا را در نظر داشتند که در کوتاه‌زمانی پس از آگاهی یافتن از ناآگاهی او به زبان فارسی، این اندیشه را کنار نهادند.

قانون گرای مصدق

پیش درآمد

آقای میرفطروس، در بخشی از کتابش به نقد مصدق در راستای «ناتوان ساختن دادگستری» نشسته و در چاپ سوم، با ردیف کردن پاره‌ای دعاوی سراپا نادرست و بی پایه، بر چاشنی این «نقد» افزوده است:

«مصدق با اقدامات رضاشاه در توسعه و تجدد در ایران و خصوصاً با ایجاد دادگستری نوین، کشف حجاب زنان و تغییر عمّامه و عبای مردان مخالفت کرده بود.»^۲

در این جا هم مانند ده‌ها نمونه‌ی دیگر، او نه نیازی می‌بیند که سندی به خواننده بدهد و نه وفاداری به راست‌گویی را در سر دارد.

نخست این که مورخ میرفطروس که دیوار ادعای‌شان در چیرگی بر تاریخ بلند است، باید بداند یا شنیده باشد که «قانون متحد الشکل نمودن اتباع ایران در داخل مملکت»، در ۴ تا ۶ دی ماه ۱۳۰۷ از مجلس گذشت و مصدق در آن هنگام نماینده‌ی مجلس نبود و در احمدآباد خانه نشین شده بود و نمی‌توانست جایگاهی در مخالفت با آن قانون داشته باشد. افزون بر این، قانون یادشده در باره‌ی تغییر عمّامه و عبای مردان نبود که ایشان با تردستی و جنجال‌سازی

۱- چاپ دوم، برگ‌های ۵-۶ و چاپ سوم، برگ‌های ۱۲۸-۱۲۷.

۲- چاپ سوم، برگ ۱۱۷.

می‌نویسد مصدق با آن سرستیز داشت تا به خواننده چنین وانمود کند که، آری، مصدق می‌خواست مردان ایران در عبا و عمامه بمانند! بخشی از این قانون خودکامانه چنین بود:

«ماده‌ی اول - کلیه‌ی اتباع ذکور ایران که برحسب مشاغل دولتی دارای لباس مخصوص نیستند، در داخله‌ی مملکت مکلف هستند که ملبس به لباس متحدالشکل بشوند و کلیه‌ی مستخدمین دولت اعم از قضائی و اداری مکلف هستند در موقع اشتغال به کار دولتی به لباس مخصوص قضائی یا اداری ملبس شوند و در غیر آن موقع باید به لباس متحدالشکل ملبس گردند.»

هرآینه‌ی نشانی از وفاداری به راست‌گویی در مورخ میرفطروس می‌بود، چنین برداشتی را به خوانندگان نمی‌داد که گویا در سال ۱۳۰۷، همه یا بیشتر مردان ایران، عمامه بر سر و عبای آخوندی برتن داشتند و مصدق می‌خواست که این رخت هم چنان برتن ایشان بماند! عبا و عمامه، رخت گروه کوچکی از مردم بود و بیشتر مردان ایران که در روستاها می‌زیستند، رخت‌های روستایی و بومی برتن می‌کردند و در شهرها نیز عمامه بر سر نهادن تنها در میان برخی از مردان رواج داشت. بگذریم که همان قانون، بسیاری از دستار به سران را در به سر نهادن عمامه یا پوشیدن رخت دینی آزاد می‌گذاشت:

«ماده‌ی دوم - طبقات هشت‌گانه‌ی ذیل از مقررات این قانون مستثنی هستند: اولاً مجتهدین از مراجع تقلید مسلم که اشتغال به امور روحانی داشته باشند؛ ثانیاً مراجع امور شرعی‌ی دهات، قصابات پس از برآمدن از عهده‌ی امتحان معینه؛ ثالثاً مفتیان اهل سنت و جماعت که از طرف دونفر از مفتیان مهم اهل سنت اجازه‌ی فتوی داشته باشند؛ رابعاً پیشنمازان دارای محراب؛ خامساً محدثین که از طرف دونفر از مجتهدین مجاز اجازه‌ی روایت داشته باشند؛ سادساً طلاب مشتغلین به فقه و اصول که در حد خود از عهده‌ی امتحان برآیند؛ سابعاً مدرّسین فقه و اصول و حکمت الهی؛ ثامناً روحانیان ایرانیان

غیر مسلم.»^۱

این را هم بیافزایم که پیروی نکردن «اهالی شهرها و قصبات» از این قانون خودکامانه‌ی ناشدنی، پیامد جرمه و زندان هم به دنبال داشت:

«ماده‌ی سوم: متخلفین از این قانون در صورتی که شهرنشین باشند به جزای نقدی از یک تا پنج تومان و یا به حبس از یک تا هفت روز و در صورتی که شهرنشین نباشند به حبس از یک تا هفت روز به حکم محکمه محکوم خواهند گردید.»

پاسداری از خودکامگی در پشتیبانی از این قانون را در سخنان امین عراقی، نماینده‌ی محلات در مجلس، می‌توان یافت:

«آقا آدمی که نمی‌خواهد بپوشد [رخت متحدالشکل را] و تن بدهد به این بار، باید برای آن آدم هم مجازات نقدی معین کرد و هم حبس... دهاتی‌ها هم حق‌شان این است که جرمه‌ی نقدی ندهند و به همان حبس کفایت شود چون آن‌ها مسلماً مردمان بیچاره هستند که خودشان زودتر استقبال می‌کنند... و هرکس با قانون لجاج می‌کند، البته هم باید مجازات بشود و هم جرمه‌ی نقدی بدهد تا وقتی که کاملاً به قانون سر فرود بیاورند.»^۲

بسیاری هم با این قانون مخالف بودند و آن را تجاوز دولت به زندگی شخصی مردم می‌دانستند. مورخ میرفطروس که مصدق را «متهم» به هواداری از عبا و عمامه می‌کند، این را به خواننده نمی‌گوید که یکی دیگر از برجسته‌ترین نمایندگان لیبرال دموکراسی ایران که مورخ بارها او را ستوده است، واکنش تندی در برابر این قانون کرد. محمدعلی فروغی (ذکاء الملک) که در آن هنگام سفیر ایران در ترکیه بود، در نامه‌ای به تیمورتاش به این قانون خودکامانه ایراد گرفت و نوشت که درست این است که گزینش پوشاک داوطلبانه باشد.

راستی هم این است که دولت را دخالت در رخت مردم چه شاید؟ هرآینه دولت‌ها حق داشته باشند مردان را به پوشیدن رخت «متحدالشکل» وادار

۱- همان. در برخی از نوشتارها، به جای اولاً، دوماً و...، یکم، دوم... آمده است. متن تاریخی قانون همان است که من در بالا آوردم.

سازند، چگونه می‌توان به حجاب اجباری که دولت اسلامی بر سر زنان کرده است خُرده گرفت؟ حاج سید رضا فیروزآبادی، نماینده‌ی شهر ری و سازنده‌ی بیمارستان فیروزآبادی، در آن مجلس چنین گفت:

«اگر ما درباره کلاه و تنبان مردم در این مجلس صحبت کنیم، این را نمی‌دانم صحیح است یا نه؟... ما باید مردم را وادار به کارهای خوب بکنیم. بنده شنیده‌ام که در لندن ۲۷ نوع لباس مردمش می‌پوشند و هیچ کس معترض کسی نمی‌شود و بنده هم نشنیدم که در دنیا در هیچ پارلمانی بنشینند و قانون به جهت کلاه و تنبان مردم بنویسند... بنده عقیده دارم که مردم را به آزادی خودشان بگذارند و خدا شاهد است محبوبیت بین دولت و ملت در آزادی است و در لباس و بعضی چیزهای دیگر پیدا نمی‌شود.»

در همان نشست، سید یعقوب انوار،^۱ از نمایندگان هوادار رضاشاه که به ماده‌ی واحده‌ی پایان بخشیدن به قاجار در مجلس پنجم رای داده بود، با این قانون مخالفت کرد و گفت:

«مجلس شورای ملی مداخله در آزادی مردم نباید بکند، مداخله در دماغ گرفتن مردم نباید بکند، عجب حکایتی است! آقا این برعکس نتیجه می‌بخشد، مجلس شورای ملی باید آزادی و اختیارات مردم را زیاد کند نه

۱- مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره ی هفتم، نشست سه شنبه، ۴ دی ماه ۱۳۰۷. سید رضا فیروزآبادی از روحانیان مشروطه‌خواه بود که نخست به نمایندگی از فیروزآباد شهر ری به مجلس سوم راه یافت و پس از آن در دوره‌های ششم، هفتم و چهاردهم، نماینده‌ی مردم تهران شد. از انگشت شمار روحانیانی بود که پول از مریدان نمی‌گرفت و از راه کشاورزی در فیروزآباد به گذران زندگی می‌پرداخت. بیمارستان فیروزآبادی را با پول خود و کمک‌های گسترده‌ی مردم بنا کرد.

۲- سید یعقوب انوار اردکانی، فرزند سید خلیل واعظ، زاده‌ی یزد و از واعظان نام‌آور دوران مشروطه بود که در همان سال‌های نخست فراز رضاشاه از سرداری سپاه به نخست‌وزیری، در حلقه‌ی یاران و پشتیبانان او درآمد. در زد و بندهای سیاسی به پایه‌ای توانا بود که در مجلس دوم با نام صدرالعلماء انوار از مشهد، در مجلس چهارم از شیراز و در مجلس پنجم به نمایندگی از ایلات خمسه‌ی فارس به مجلس راه یافت! در دوره‌ی ششم و هفتم به نمایندگی از شیراز بازگشت و در دوره‌ی دوازدهم و سیزدهم سر از صندوق رای کاشان درآورد. او همان کسی است که پس از آگاه شدن از تبعید رضاشاه از ایران، در مجلس شورای ملی در باره‌ی سرور پیشین خود گفت: «الخیر و فی ما وقع» (هرچه پیش آید خوش آید).

این‌که ما بیابیم هی این اختیارات را محدودکنیم.»^۱ هرآینه آقای میرفطروس مشروح گفتگوهای مجلس هفتم را خوانده بود، درمی‌یافت که سخنی از مصدق که در آن مجلس نمایندگی نداشت، در میان نیست و افزون براین، بسیاری از نمایندگان هواداران آن قانون، از این سخن گفته بودند که یکی از پیامدهای قانون، پاسداری از جایگاه روحانیان است، زیرا با جلوگیری از عمامه به سر نهادن کسانی که از میان روحانیان نیستند، امتیاز رخت دینی برجسته‌تر می‌شود. این سخنان را علی دشتی در آن نشست مجلس به زبان رانده که دگرگون شدن پوشاک «دفاع از طبقه‌ی علماء و روحانیان است که موجب تمیز آنان از افراد دیگر می‌شود».

درباره‌ی درستی یا نادرستی «کشف» یا کنار نهادن اجباری حجاب، گفت‌وگو بسیار رفته است. این‌که به گونه‌ای گذرا گفته شود مصدق با کنار نهادن حجاب مخالف بوده و واژه‌ی «اجباری» از میان برداشت شود، کاری به راستی فرومایه است. مصدق با اجباری بودن کشف حجاب، با کشیدن چادر و چارقد از سر زنان از سوی پاسبانان و کارهایی از این دست مخالف بود، نه کنار نهادن آزادانه‌ی حجاب یا برانگیختن زنان به این کار خود او می‌نویسد:

«قبل از این‌که بانوان ایران کشف حجاب کنند، من در اروپا با خانواده‌ی محترم خود کشف حجاب کردم. هیچ‌کس با کشف حجاب [اجباری رضاشاه] مخالف نبود ولی من مخالف بودم. چون معتقد بودم که کشف حجاب باید به واسطه‌ی "اوولسیون" (= دگرگونی....) و به واسطه‌ی تکامل اهل مملکت باشد نه به واسطه‌ی یک کسی که یک قدرتی پیدا کرده، یک زوری پیدا کرده...»^۲

اگرچه به داوری من، واکنش قانون‌گرایانه و شهروندانه‌ی مصدق به کشف حجاب اجباری، ستودنی است، او در این واکنش به رفتار زورگویانه به شهروندان و برگرفتن حجاب از زنان به دست پاسبان‌ها، تنها نبوده و این سخن او که «هیچ کس با کشف حجاب مخالف نبود ولی من مخالف بودم»، درست نیست.

۱- همان.

۲- مصدق و مسائل حقوق و سیاست. گردآوری ایرج افشار، سخن، تهران، ۱۳۸۲، برگ ۲۰۵.

مخبرالسلطنه‌ی هدایت که در سال‌های پیش از کشف حجاب، شش سال و اندی نخست‌وزیر رضاشاه بود، نه تنها با اجباری بودن کشف حجاب گرفتاری داشت، که هوادار حجاب زنان بود و به همسرش نیز پروانه نداد که پس از برگرفتن اجباری حجاب، از خانه بیرون رود و در زندگی نامه‌ی خود، همین باور را نشان داد.^۱

اگرچه بیشتر سیاست‌مداران و کارکنان دولت در آن هنگام، از سرناچاری و یا با باور به این که برچیدن حجاب به سود زن ایرانی است، با کشف اجباری حجاب هم‌آوا شدند، بسیاری هم از تندروری‌های دولت در وادار ساختن زنان در کنار نهادن حجاب، گریزان بودند و آن را سودمند نمی‌دانستند. به هر روی، این نوشته‌ی آقای میرفطروس که گویا مصدق پشتیبان چادر و حجاب بوده، مانند داوری‌های خنک و بی‌مایه‌ی دیگری که در سرتاسر کتاب ایشان به چشم می‌خورد، نه از سر دل‌سوزی ایشان به دریافت راستی‌های تاریخی، که با انگیزه‌ی واپس‌گرا نشان دادن مصدق است.

مصدق و پیدایش دادگستری نوین

در بخشی از همان واگفته، آقای میرفطروس می‌نویسد که «مصدق با اقدامات رضاشاه در توسعه و تجدّد در ایران و خصوصاً با ایجاد دادگستری نوین... مخالفت کرده بود». اگر بتوان پذیرفت که داوری‌هایی که در بالا به آن پرداختم، ناشی از ناآگاهی آقای میرفطروس از تاریخ دوران رضاشاه و یا بدخوانی یادداشت‌های مصدق می‌بوده، این سخن ایشان را در باره‌ی مخالفت مصدق با «ایجاد دادگستری نوین»، نمی‌توان جز ناراست‌گویی و دروغ‌پراکنی دانست.

علی‌اکبر داور در روز ۱۸ بهمن ماه ۱۳۰۵ وزیر دادگستری شد. او در روز ۲۰ بهمن، همه‌ی ساختارهای قضایی تهران و در روز ۱۶ اسفند ساختارهای قضایی شهرهای دیگر را منحل کرد. داور در ۲۷ بهمن، لایحه‌ی اختیارات خود را

۱- هدایت می‌نویسد: «چادر رسم ایرانیان بود...» هدایت، مهدیقلی (مخبرالسلطنه): خاطرات و خطرات، زوار، تهران، ۱۳۶۳، برگ ۴۰۵.

برای سازمان‌دهی عدلیه‌ی نو به مجلس برد. گزارش نشست مجلس در روز پنج‌شنبه، ۲۷ بهمن ماه، اینک در دسترس است. در یک جای این گزارش نشانی از مخالفت دکتر مصدق با پیشنهاد داور و کوشش او برای بازسازی عدلیه نیست. قانون «اجازه‌ی اصلاح قوانین تشکیلات و محاکمات و استخدام عدلیه به وزیر فعلی» با ۳ رای مخالف و ۸۱ رای موافق به تصویب رسید و برپایه‌ی این اختیارات، عدلیه‌ی جدید در اردیبهشت ۱۳۰۶ در پیشگاه رضاشاه در کاخ گلستان گشایش یافت. مصدق به این لایحه رای نداد و دلیل رای ندادن خود را چهار ماه دیرتر و پس از گشایش عدلیه‌ی نو به نمایندگان مجلس گفت.

سال‌ها پیش از آن که داور به چنین کاری برخیزد، مصدق سه رساله و سه مقاله پیرامون حقوق مدرن نوشته بود و به گواه تاریخی که نویسنده‌ی آسیب‌شناسی یک شکست با آن بیگانه است، از کوشش داور در ساختن عدلیه‌ی نو نیز پشتیبانی کرد:

«داور از دکتر مصدق دعوت کرد تا ریاست دیوان عالی تمیز را متصدی شود، ولی دکتر مصدق به علت داشتن سمت نمایندگی مجلس، آن را نپذیرفت، لیکن با داور همکاری‌های مشورتی داشت و در چند کمیسیون تهیه‌ی لوایح قانونی عضو بود.»^۲

در ۱۸ خرداد ۱۳۰۶، پس از آغاز کار عدلیه‌ی نو، مصدق در یک سخنرانی در مجلس، همراه با پشتیبانی از داور، به پاره‌ای از کارهای وی و از جمله انحلال عدلیه انتقاد کرد. هرآینه آقای میرفطروس گمان می‌کند که سخن گفتن در مجلس از سوی نماینده‌ی برگزیده‌ی مردم، دشمنی با «توسعه و تجدّد در ایران و خصوصاً با ایجاد دادگستری نوین» است، او نه برداشت درستی از دموکراسی دارد و نه با

۱- کاپیتولاسیون و ایران در آبان ۱۲۹۳؛ دستور در محاکم حقوقی در ۱۲۹۴؛ حقوق پارلمانی در ایران و اروپا در ۱۳۰۲؛ اسقاط دعاوی، مجله‌ی علمی، شماره اول، ۱۲۹۳؛ انتخابات در اروپا و ایران، مجله‌ی آینده، دوره‌ی دوم، ۱۳۰۵؛ تابعیت در ایران، مجله‌ی آینده، دوره‌ی دوم، ۱۳۰۵؛ اصول مهمه‌ی حقوق مدنی و حقوق تجارتی در ایران، مجله‌ی آینده، دوره‌ی دوم، ۱۳۰۵.

۲- عاقلی، باقر: داور و عدلیه. علمی، تهران، ۱۳۶۹، برگ ۱۴۴.

روش‌های اداره‌ی کشور برپایه‌ی ساختار پارلمانی و حقوق نمایندگان برگزیده‌ی مردم آشنا است. مصدق سخنان خود را در آن روز، این چنین آغاز کرد:

«بنده روی همین اصل که باید ایرانی مملکت را اداره کند، روی همین اصل که یک نفر ایرانی [رضاشاه] پیدا شده و مملکت را به این صورت درآورده، بنده با آقای داور از آن روزی که آمده‌اند، وزیر عدلیه شده‌اند و لوائحشان را آوردند به مجلس، تا این تاریخ موافقت کردم. چرا؟ چون بنده افتخار می‌کنم و آرزومند بودم که همانطور که یک ایرانی [رضاشاه] پیدا شد، وزارت جنگ را اصلاح کرد، یکی دیگر هم پیدا شود وزارت عدلیه را اصلاح کند.»^۱

در همان سخنرانی و نیز در نشست روزهای ۲۵ و ۲۸ خرداد همان سال، مصدق انتقادهای خود را از داور و کارهای او، که با ستایش از کوشش‌هایش همراه بود، با نمایندگان در میان نهاد و با لایحه‌ی قانونی ادامه‌ی اختیارات مخالفت کرد. بخش بلندی از انتقادهای او به مواد قانونی تازه‌ای بود که داور بر پایه‌ی اختیاراتی که مجلس به او داده بود، نوشته و اجرا کرده بود. گوهر نقد او نیز در زمینه‌ی استقلال قضاوت و برای بهبود قوانین بود و نه در دشمنی با «توسعه و تجدد در ایران و خصوصاً با ایجاد دادگستری نوین»!^۲ در پایان نیز چنین افزود:

«این است اعتراضات بنده نسبت به چند ماده که عرض شد. چون سایر مواد تا آزمایش نشود، عامه عیب آن‌ها را نمی‌دانند، نسبت به آن‌ها عرض نمی‌کنم... مجلس شورای ملی یک اختیاراتی به آقای وزیر عدلیه داد، خوب بود اول یک راپرتی از عملیات چهارماهه، از انتخاب اشخاص و حقوقی که تاکنون تصویب شده به مجلس می‌دادند و بعد با دلایل موجه درخواست تمديد اختیارات می‌نمودند.»^۲

این تنها مصدق نبود که در گفت‌وگوهای خصوصی، دلایل مخالفت خود را با انحلال عدلیه به داور گوشزد کرده بود. صدراالاشراف که در وفاداریش به رضاشاه و محمدرضاشاه جای سخن نیست، همین نقد را به داور داشت. او که

۱- همان، برگ ۱۴۵.

۲- همان، برگ‌های ۲-۱۶۱.

همراه با مشیرالدوله (حسن پیرنیا) و مصدق در کمیسیون اصلاح قوانین عدلیّه با داور همکاری داشت، چنین می‌نویسد:

«من بی‌ملاحظه گفتم این کارها غلط بوده و اگرچه عدلیّه و هریک از تشکیلات دولتی و قوانین دارای نواقص است که باید رو به تکامل برود ولی طریقه‌ی اصلاح این نیست. این رویّه برحسب تزلزل بنیان قانون و تشکیلات مدنی مملکت است. به او گفتم این قوانین را با یک تصمیم شخصی از اعتبار انداختید.»^۱

راستی این است که پیش‌بینی مصدق در مجلس ششم در باره‌ی داور درست بود که او، با همه‌ی کارهای نیکویی که برای ساختار دادگستری ایران کرد، با آن تفسیر یک سویه و نادرست از اصل ۸۲ متمم قانون اساسی، استقلال قضات را از ایشان گرفت و دادگستری را در اختیار رضاشاه قرار داد و خود، تاوان آن را پرداخت.

افسانه‌ی کوشش مصدق در ناتوان ساختن دادگستری

آقای میرفطروس می‌نویسد که مصدق، به رغم قانون‌شناسی، کمر به ناتوان ساختن دادگستری بسته بود:

«با تقاضای اختیارات فوق‌العاده، ضمن گماردن شخصیت ناموجهی به نام لطفی (معروف به شیخ عبدالعلی لطفی) به عنوان وزیر دادگستری، کوشید تا دیوان عالی کشور (یعنی عالی‌ترین و مهم‌ترین مرجع قضایی کشور) را منحل سازد و دیوان عالی جدیدی را به میل و اراده‌ی خود تشکیل دهد.»^۲

نخستین پرسشی که در باره‌ی این دعوی آقای میرفطروس پیش می‌آید، این است که مراد ایشان از «ناموجه» چیست؟ لطفی پیشینه‌ی اندکی در حقوق می‌داشته؟ دانش او بر قوانین ناچیز بوده؟ نسبت به دیگر وزیران دادگستری، رخت کمتری در عدلیّه و دادگستری پاره کرده؟ فاسد و مزدبگیر بوده؟ ناموجه که همان ناشایسته است برپایه‌ی کدام بررسی و پژوهشی براو سزاینده است؟

۱- صدر، محسن: خاطرات صدر الاشراف، وحید، تهران، ۱۳۶۴، برگ ۲۸۹.

۲- چاپ دوم، برگ‌های ۸۱-۸۰ و چاپ سوم، برگ‌های ۱۲۹-۱۲۸.

ناموَجّه یا ناشایسته بودن برای وزیری دادگستری، یک ارزیابی سیاسی نیست؛ یک داوری درباره‌ی توانایی و یا ناتوانایی کسی برای انجام کاری است که به آن گمارده شده. میرفطروس نمی‌گوید که لطفی، چپ رو، راست رو، بنیادگرا یا کمونیست بوده؛ می‌گوید او برای وزیری دادگستری «ناشایسته» بوده است.

کسی که چنین داوری را درباره‌ی انسانی دیگر می‌کند، دست کم می‌باید چند بندی را درباره چرایی آن ناشایستگی بنویسد؛ به‌ویژه کسی که خویشتن را پژوهش‌گری «بی‌طرف» و راست‌گو می‌نامد. شوربختا که میرفطروس در این جا نیز مانند دیگر جاها که سخنی را گفته و گمان کرده که آن چه از خامه‌ی او برکاغذ نشیند، برهانی است که نیاز به بررسی نخواهد داشت، سراپای داوری خود را درباره‌ی رفتار کزروانه‌ی مصدّق با دادگستری، در چهارده خط که سه خط آن واگفته‌ای از دیگری است، محدود کرده و یک خط هم درباره‌ی پژوهش‌های خویش پیرامون ناشایسته بودن لطفی برای وزیری دادگستری نوشته است.

برای آگاهی آقای میرفطروس، پیشینه‌ی این وزیر «ناشایسته» را باهم بازبینی می‌کنیم. عبدالعلی لطفی در بیست و شش سالگی در نجف به درجه‌ی اجتهاد رسید و دو سال پس از فرمان مشروطه از نخستین کسانی بود که با میرزا حسن خان مشیرالدوله (حسن پیرنیا) در بنیاد عدلیّه‌ی مشروطه همکاری کرد و از ۱۲۹۰ خورشیدی، چهل و یک سال پیش از آن که وزیر دادگستری مصدّق شود، به قضاوت در عدلیّه پرداخت و قاضی دادگاه استیناف شد. «ناموَجّه» و ناشایسته بودن لطفی چنان بود که داور پس از آغاز عدلیّه نو در سال ۱۳۰۶، نخست او را با رتبه‌ی ۸ قضایی به ریاست شعبه‌ی دوم دیوان کیفر برگزید و سپس وی را رییس کل دادگاه‌های دیوان کیفر کرد. در این دوران است که لطفی به دشمنی با روحانیان نام‌آور شد.

در همین دوران بود که او رخت دینی را کنار نهاد، رییس دادگستری خراسان و سپس رییس کل بازرسی دادگستری ایران شد. پس از این که در سیزدهم تیرماه ۱۳۲۸، دوران نخست‌وزیری ساعد مراغه‌ای، قانون «تجدید نظر در سازمان وزرات‌خانه‌ها و تصفیّه‌ی کارمندان دولت» به تصویب رسید، لطفی یکی از هشت نفری بود که

در بیستم مردادماه آن سال، از سوی ساعد برای اجرای این قانون برگزیده شدند. هنگامی که در تیرماه سال ۱۳۲۹، محمدعلی بوذری، وزیر دادگستری دولت رزم‌آرا، لطفی را از ریاست دیوان کشور به ریاست دادگستری خراسان گماشت، جایگاه لطفی «ناموجه» چنان بود که اعلام جرم لطفی به مجلس سنا و شورای ملی بر پایه‌ی اصل هشتاد و سوم متمم قانون اساسی، چنان واکنش گسترده‌ای از نمایندگان هر دو مجلس را به دنبال داشت که بوذری را وادار کرد فرمان برکناری لطفی را پس بگیرد. این است‌گوشه‌ای از کارنامه‌ی این قاضی «ناشایسته» و «ناموجه» برای وزیر دادگستری مصدق!

دو دیگر این که کدام پژوهش و بررسی ویژه‌ای ایشان را به این داوری رسانده که لطفی به «پاکسازی قضات شریف و مستقل» پرداخته است؟ آیا بریک پژوهش‌گر روا است که چنین داوری‌هایی را برکاغذ نهد و یک برگ که جای خود، یک بند هم در پشتیبانی داوری خویش ننویسد و یک برگ سند نیز نشان ندهد؟ اگر آقای میرفطروس براستی در سودای پژوهش بود، می‌نوشت که لطفی با چنان استواری و پاکی به بررسی پروانه‌ی وکلای دادگستری پرداخت که یکی از کسانی که پروانه‌ی وکالتش لغو شد، فرزند خود او بود؟

خورشید در نقاب عدم شد ز شرم آنک

رخسار روزگار پر از گرد کرده‌اند

این هم از دید تیزبین پژوهش‌گر تاریخ پنهان مانده که کار پاک‌سازی قضات را بوذری، وزیر دادگستری رزم‌آرا، برپایه‌ی قانون «بند جیم» آغاز کرده بود و نه لطفی. میرفطروس برای به کرسی نشاندن این داوری که لطفی وزیر «ناموجه» بوده به واگفته‌ای از محمد حسین موسوی روی می‌آورد. شگفتا که این قاضی «ناموجه»، ده سال پیش ازگزیده شدن به وزیر دادگستری، از چنان جایگاهی در دادگستری برخوردار بوده که همان موسوی نوشته است توصیه نامه‌ای که لطفی به وزارت دادگستری فرستاد «سبب شد که به فاصله‌ی کوتاهی ابلاغ دادیاری دادرسی

شهرستان تبریز که عنوان قضائی دارد به نام من صادر گردید.^۱ دست چین کردن از یادمانده‌های محمدحسین موسوی، نمونه‌ی دیگری از الگ کردن داده‌ها از سوی میرفطروس برای بدنام ساختن لطفی و مصدق است. میرفطروس به این هم نمی‌پردازد که شناسنامه‌ای که او در باره موسوی نوشته و او را «یکی از قضات آن دوره» خوانده، با آن چه موسوی در برگ نخست کتابش نوشته همسان نیست. موسوی خویشتن را چنین شناسانده که او «حقوقدان، سناتورانتخابی مردم آذربایجان، عضو کمیته مرکزی و قائم مقام حزب مردم و عضو دفتر سیاسی و قائم مقام حزب رستاخیر» بوده است. اما میرفطروس برای این که خوانندگانش گمان نکنند که موسوی در بیان یادمانده‌هایش از وزیر دادگستری مصدق، شاید یک سوپیه داوری کرده باشد، آن بخش‌ها را از قلم انداخته و تنها نوشته که او از قضات هم دوره و همکار لطفی بوده است!

این آقای موسوی که میرفطروس می‌نویسد «یکی از قضات آن دوره» بود «که از نزدیک عبدالعلی لطفی را می‌شناخت و در مباحثات و جلسات کمیسیون‌های وزیر دادگستری شرکت می‌کرد»، یازده سال پس از این که لطفی در نخستین عدلیه‌ی مشیرالدوله، قاضی شد، به دنیا آمده و هنگامی که لطفی ریاست کل دیوان کیفر را در دست داشته، دبستان را به پایان رسانده است! موسوی که پس از دو سال درس خواندن در پاریس، در سال ۱۳۳۰ به ایران بازگشته، قاضی تازه کاری بوده که در آن هنگام نمی‌توانسته در جایگاه داوری لطفی و دادگستری بوده باشد. هر چند که در دستگاه ارزشی آقای میرفطروس، طاس اگر نیک نشیند، همه کس نرّاد است!

شایسته می‌بود آقای میرفطروس به جای نوشتن ده خط درباره‌ی «مصدق و دادگستری» و گواه گرفتن از کسی که در آن هنگام کاره‌ای نبوده و از دست اندرکاران سیاست و دادگستری به شمار نمی‌آمده، رنج پژوهش بر خود هموار می‌کرد و با سند و بازگفته‌های کسانی که «موجه» تر از آقای موسوی‌اند و یادمانده‌های خود را هم نوشته‌اند، داوری خود را در کوشش مصدق در ناتوان

۱ - موسوی، محمدحسین: یادمانده‌ها از برباد رفته‌ها. مهر، ۲۰۰۳، برگ ۷۹.

ساختن دادگستری به کرسی می‌نشانند.

موسوی که یگانه شاهد میرفطروس در «ناموجه» بودن لطفی است، در یادنامه‌اش می‌نویسد:

«لطفی مردی جاه طلب و دنبال نام بود و در این کار از هیچ ننگی روی گردان نبود. به گونه‌ای که اگر بگوئیم از مصادیق "چون به خلوت می‌رسند آن کار دیگر می‌کنند" بود، سخنی به گزاف نگفته‌ایم.»^۱

موسوی، «گناه» نابخشودنی و «ننگی» را که لطفی به آن آلوده بوده، از دوران سفر لطفی که بازرس کل دادگستری بوده و به همراه برادر موسوی به آذربایجان سفر کرده است، چنین برمی‌شمارد:

«جناب شیخ عبدالعلی لطفی به همراه برادرم در منزل ما اقامت گزید. خاصه آن که ظاهر شیخ مآب او با لباس و تحصیلات مذهبی پدرم سازگار بود و سکونت در منزل ما از هر حیث متناسب. با این همه این شیخ با آن ظاهر مقدس‌نما، پیش از سه روز نتوانست درخانه‌ی ما بماند. چون می‌خواره و هوس باز بود.»^۲

نیک بنگرید که آقای میرفطروس، پس از آن پرخاش‌های نادرست و نابجا به خُم شکستن و اسلام‌پناهی مصدق، دست به دامن کسی می‌شود که می‌خوردن و «هوس باز» بودن لطفی را که بنا بوده مانند پدر آقای موسوی، آخوند و پرهیزکار از گناه باشد، گواه رفتار ننگ‌آور او برمی‌شمارد. موسوی، لطفی را «جاه طلب و دنبال نام» می‌خواند، هرچند، از همین قاضی می‌خواره و جوئی‌ای نام، سفارشی می‌ستاند تا بتواند با رتبه‌ی قضایی به دادیاری دادرسی شهرستان تبریز برسد. به گفته‌ی بختیاری‌ها، آریز به قلیون اگو، دو سیلا داری!^۳

میرفطروس می‌نویسد، انگیزه‌ی مصدق در برگزیدن لطفی، سازمان دادن به

۱- همان، برگ ۱۵۴.

۲- همان، ۷۹.

۳- آردبیز، یا الک‌کن، به قلیان گوید که تو دو سوراخ داری. بیز، از فارسی کهن بیزیدن، بیختن است.

دادگستری و «دیوان عالی جدیدی» است که «به میل و اراده‌ی» او رفتار کند. راستی این است که میزان استقلال دیوان عالی کشور و دادگستری در سال‌های پیش از مصدق، پرسش برانگیز است. یکی از «قضات شریف و مستقلی» که با منحل شدن دیوان عالی کشور برکنار شد، میرزا شفیع جهانشاهی، رییس دیوان عالی کشور بود. این میرزا شفیع، فرزند میرزا مهدی مجتهد تبریزی، همان کسی است که در دوران ریاست او بر هیئت نظارت انتخابات تهران در سال ۱۳۲۵، دوازده نفر کاندیداهای حزب دموکرات قوام السلطنه، نخست‌وزیر، از صندوق بیرون آمدند. لطفی این قاضی را از ریاست دیوان عالی کشور کنار نهاد و محمد سروری را که حقوق دانی مستقل بود و هیچ پیوند و پیشینه‌ای با مصدق و پیرامونیان او نیز نمی‌داشت، به ریاست دیوان کشور که بازسازی ساختار گذشته بود گماشت.^۱

یکی دیگر از کسانی که لطفی کنار نهاد، جمال‌الدین اخوی، دادستان کل کشور بود که از سوی وزیر دادگستری پیشین مصدق به این کار برگمارده شده بود. او در کابینه‌ی زاهدی، وزیر دادگستری و سالیانی پس از آن، رییس بنیاد پهلوی شد. اگرچه انحلال دیوان عالی کشور کاری پرسش برانگیز است، اما این کار، نه غیرقانونی بود و نه بیرون از اختیارات وزیر دادگستری. پیشتر، داور همه‌ی عدلیه را منحل کرده بود تا بتواند عدلیه نو را که سپس دادگستری نام گرفت بنا کند. مصدق که خود به آن کار داور خرده گرفته بود، هرگز به چنان کار کلانی دست نزد. دو سال پس از پایان نخست‌وزیری مصدق و وزیری لطفی بر دادگستری، عباسقلی گلشایبان وزیر دادگستری در کابینه‌ی حسین علاء، دیوان کشور را منحل کرد و در بازسازی دیوان کشور، محمد سروری یاد شده را بر ریاست آن نهاد که آغازی شد بر ریاست دوازده ساله‌ی او بر دیوان کشور. با آن چه که درباره‌ی محمد سروری می‌دانیم، پرسیدنی است که آقای میرفطروس، برپایه‌ی کدام پژوهش و بررسی می‌نویسد که انگیزه‌ی مصدق از بازسازی دیوان کشور و گماردن سروری بر آن، این بوده که «دیوان عالی جدیدی را به میل و اراده‌ی خود تشکیل دهد»؟

۱- یکی از نخستین کارهای سپهد زاهدی پس از بیست و هشتم مرداد، بازگرداندن میرزا شفیع جهانشاهی به ریاست دیوان کشور بود. شوریختا که او در همان نخستین روزهای بازگشتش به دادگستری، سگته کرد و درگذشت.

سه دیگر این که، آقای میرفطروس، از یک سو با افزودن «شیخ» در پرائنتی در برابر نام عبدالعلی لطفی، می‌خواهد چنین وانمود کند که یکی از زمینه‌های ناموجه بودن لطفی، همین نام‌آور بودن او به «شیخ» است و از سوی دیگر، او که بندی از کتاب آبراهامیان را گوش و بینی بریده و شاخ و برگ افزوده، در شش برگ پیش بازگو کرده بود، این را نمی‌نویسد که در بندی پس از آن، آبراهامیان نوشته است که مصدق، پس از سی تیر «وزارت دادگستری را به عبدالعلی لطفی، قاضی ضد روحانی که در بازسازی نظام قضایی یاور رضاشاه بود» واگذارند.^۱

بزرگ‌ترین گرفتاری مورخ میرفطروس در این است که با تاریخ آشنا نیست؛ اگر بود، نمی‌کوشید با افزودن «شیخ» در برابر نام مردی که از فرزندی شیخ لطف‌الله لاریجانی آملی و درس حوزه و اجتهاد به کوشندگی در «جمعیت عامیون» رسیده بود، از او چهره‌ای مذهبی بسازد. سلف این جمعیت که نخست با گرایش‌های سوسیال دموکراسی به رهبری حسن تقی‌زاده در سال‌های پس از مشروطه شکل گرفت، سال‌ها پیش از آغاز پادشاهی رضاشاه از میان رفت. «جمعیت عامیون»، بار دیگر به رهبری تقی‌زاده در بهمن ۱۳۲۷ سازمان یافت و در آغاز، از شمار سازمان‌های نیمچه لیبرال دموکرات ایران بود که می‌کوشید در ساختارهای سیاسی ایران جایگاه مستقلی برای خود دست و پا کند و در پنج سال نخست زندگی‌اش، تنها کار ارزش‌مندش، در دست گرفتن رهبری نخستین مجلس سنا در سال ۱۳۲۸ بود. این گروه، هرگفتاری که داشت، به جای خود، هیچ پایبندی به شریعت و دین‌مداری در سیاست نداشت. جدا شدن کسانی مانند باقر کاظمی، نصرت‌الله امینی (پدر نویسنده‌ی این کتاب)، عبدالعلی لطفی، محمد سروری و ناصح ناطق از این جمعیت هم، پس از درگیری‌های سنا با مصدق و جبهه‌ی ملی بود.^۲

۱- آبراهامیان، برگ ۳۳۹.

۲- برای آگاهی بیشتر از «جمعیت اجتماعيون» پس از شهریور ۱۳۲۰، بنگرید به «مه‌دوی، عبدالرضا هوشنگ: جمعیت عامیون ایران، گروهی آزادی‌خواه میهن‌پرست یا فراماسونری‌های انگولفیل؟»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، بهمن و اسفند ۱۳۷۸، شماره‌های ۱۴۹ و ۱۵۰، برگ‌های ۱۰۳-۹۶.

اگر چه لطفی هرگز به جبهه‌ی ملی نپیوست، اما به گناه هواداری و همکاری با مصدق، نزدیک به یک سال را در زندان به سربرد که بیماری او را در کهن سالی به دنبال داشت. پس از آزادی هم گروهی «ناشناس»، روزی در دوران دولت «قیام ملی» به خانه‌اش در تجریش رفتند و او را در برابر دیدگان همسرکهن سالش چنان با چوب و چماق زدند که بینایی یک چشمش را از دست داد و چندی پس از آن نیز درگذشت.

مصدق و نهاد های مدنی

آقای میرفطروس در این چند خط ناراست گویانه‌ای که پیرامون «مصدق و دادگستری» نوشته، یکی از برجسته‌ترین کارهای دوران مصدق را در بهبود ساختار دادرسی و دادگستری ایران «فراموش» کرده تا مبادا ناچار به ستایشی هم از مصدق شود. اشاره‌ی من در این جا به لایحه‌ی استقلال کانون وکلای دادگستری است. راستی این است که از هنگام پیدایش کانون وکلای دادگستری در سال ۱۳۰۰ تا پایان سال ۱۳۳۱، این کانون از استقلال برخوردار نبود. یکی از کارهای برجسته‌ی مصدق بر پایه‌ی همان «اختیارات فوق العاده» ای که آقای میرفطروس به آن توفیده‌اند، فراهم ساختن لایحه‌ی استقلال کانون وکلای دادگستری است. دولت مصدق، در هفتم اسفندماه ۱۳۳۱، لایحه‌ی استقلال کانون وکلا را در بیست و سه ماده تصویب کرد.

بر پایه‌ی این قانون، برای نخستین بار در تاریخ ایران، هیئت مدیره‌ی دوازده نفری کانون وکلا در مرکز و هیئت‌های مدیره‌ی پنج نفره‌ی استانی با رای اعضای کانون و بدون دخالت دادگستری انتخاب می‌شدند و سرپرستی کارهای وکلا و «رسیدگی به تخلفات، تعقیب انتظامی وکلا از جمله وظایف کانون بود. هیچ وکیلی را نمی‌شد از شغل وکالت معلق یا ممنوع نمود، مگر به موجب حکم دادگاه انتظامی وکلا»^۱.

۱- لاجوردی، حبیب: حکومت مشروطه و اصلاحات در دوران مصدق، در مصدق، نفت،

در ۱۳ اسفند ماه ۱۳۳۱، دولت مصدق، استقلال کامل کانون وکلا را از دولت و دادگستری، به دادگاه‌ها بخشنامه کرد.

«در تعقیب ابلاغ لایحه استقلال وکلا، چون لایحه مزبور از تاریخ تصویب لازم الاجرا است، مقتضی است فوراً آن را به موقع اجرا گذارده...» یک هفته پس از این بخش‌نامه، نخستین انتخابات کانون وکلای دادگستری ایران برگزار شد و با گزینش هیئت مدیره به ریاست هاشم وکیل که از خوشنام‌ترین وکیلان دادگستری بود، چیرگی دولت و دادگستری در کار وکلا پایان یافت و گرفتن پروانه‌ی وکالت به این کانون واگذار شد. این کار مصدق، ساختار وکالت دادگستری ایران را با ساختارهای مدرن غرب همسو کرد. پس از بیست هشت مرداد، کمیسیون مشترک سنا و شورای ملی در اسفند ۱۳۳۳، استقلال حقوقی کانون وکلا را که مصدق بر پایه‌ی همان اختیارات ویژه قانونی کرده بود، پذیرفت و قانون تازه‌ای را در ۸۹ ماده تصویب کرد.

من در جلد دوم این کتاب به گام‌های دیگری که دولت مصدق در زمینه‌ی گسترش نهادهای مدنی مستقل از دولت برداشت خواهم پرداخت. یکی از این گام‌ها، استقلال بخشیدن به اتاق‌های بازرگانی و جلوگیری از تقلب در انتخابات هیئت مدیره‌ی آن‌ها بود.

«به منظور اجتناب از هرگونه اعمال نفوذ، انتخاب اعضای هیئت مدیره‌ی این اتاق‌ها در جلسات عمومی و به رای مخفی برگزار می‌شد... در سال‌های بعد [از دوران مصدق]، انتخابات هیئت مدیره‌ی اتاق‌های بازرگانی با حقه بازی انجام می‌شد. کاندیداها تعدادی کارت عضویت دیگر اعضا را گرد آوریده و به تعداد آن‌ها رای به نام خودشان به صندوق می‌ریختند.»

نمونه‌ای دیگر از قانون‌گرایی مصدق

پس از رویدادهای خونین سی تیر ۱۳۳۱ که به کناره‌گیری قوام و بازگشت مصدق به نخست‌وزیری انجامید، به پیشنهاد و پیش‌گامی مظفر بقایی و شمس قنات‌آبادی، مجلس شورای ملی در روز ۱۲ مرداد ۱۳۳۱، لایحه‌ی «ضبط اموال قوام» را با رای بیش از نود درسد نمایندگان تصویب کرد. مصدق با این لایحه مخالف بود و در دادگاه نظامی پس از ۲۸ مرداد نیز همین را گفته بود:

«... نه با این قانون [بخشودگی خلیل طهماسبی] و نه با قانونی که راجع به ضبط املاک قوام از مجلس گذشت هیچکدام موافق نبودم. چون که این دو قانون بر خلاف اصول و تجزیه و تفکیک قوای ثلاثه از مجلس گذشته بود. و یکی از جهات مخالفت بعضی اعضای جبهه ملی با من روی همین اصل بود»^۱

گزارش نشست‌های مجلس و یادمانده‌ها گواهی می‌دهند که از هنگام تصویب ماده‌ی واحده‌ی مصادره‌ی داراک قوام، مصدق و وزیر دادگستری او بارها کوشیدند تا از اجرای این قانون جلوگیری کنند. حسن ارسنجانی که از نزدیک‌ترین یاران قوام‌السلطنه بود، لایحه‌ی پیشنهادی مصدق را به مجلس، «چاره استخلاص قوام» می‌نامد و می‌نویسد:

«دکتر مصدق چاره‌ای که برای استخلاص قوام‌السلطنه اندیشیده تقدیم لایحه تعقیب قوام‌السلطنه به مجلس بود. لطفی وزیر دادگستری این لایحه را به مجلس برد و با وجود مخالفت دکتر بقایی و چند نفر دیگری که از ماه‌ها پیش به عشق تصرف اموال قوام‌السلطنه شب و روز نداشتند تصویب شد.»^۲

در نشست ۲۷ مهرماه، ماده‌ی واحده‌ی زیر با قید دو فوریت از سوی مصدق و با انگیزه‌ی کنار نهادن ماده‌ی واحده‌ی مصادره‌ی داراک قوام و «مفسد فی الارض» خواندن او، به مجلس پیشنهاد شد:

۱- ترکمان، اسرار قتل رزم‌آرا، برگ ۳۹۶.

۲- ارسنجانی، حسن: یادداشت‌های سیاسی در وقایع سی تیر، هیرمند، تهران، ۱۳۶۶، برگ ۸۶.

«ماده واحده - رسیدگی به کلیه جرائمی که به منظور ایجاد وقایع از روز پنجشنبه ۲۶ تیر تا روز سه شنبه ۳۱ تیرماه ۱۳۳۱ بر اثر ایجاد این وقایع ارتکاب یافته، در صلاحیت دیوان جنایی پنج نفری محل وقوعه تشخیص و جرائم مسبب و مسئولین و مباشرین اعم از این که نظامی یا غیر نظامی باشند، در دادگاه مزبور با حضور هیئت منصفه رسیدگی خواهد شد. وزارت دادگستری مکلف است پس از تصویب این قانون، دادستان و بازپرسان مخصوصی تعیین کند که در اسرع اوقات به وظایف خود در حدود قوانین کیفری موضوعه اقدام نمایند.»^۱

به دنبال واکنش کسانی مانند بقایی، مصدق و لطفی، ماده‌ی واحده‌ی ساده شده‌ای را در ۸ آبان به مجلس دادند:

«ماده واحده - مجلس شورای ملی به وزارت دادگستری اجازه می‌دهد که نسبت به وقایع ۲۷ تا سی تیر ۱۳۳۱، آقای احمد قوام را مورد تعقیب قانونی قرار دهد. نخست وزیر، مصدق - وزیر دادگستری، لطفی.»^۲

گزارش نشست یاد شده و نشست های آبان ماه مجلس، گواه بر این است که بقایی و یارانش با هیجان در برابر این کوشش مصدق و وزیر دادگستری ایستادگی کردند و شاه سرانجام در ۱۲ آبان آن سال، لایحه‌ی ۱۲ مرداد مجلس را که قوام را مفسد فی الارض می دانست، توشیح کرد. با این همه، دادگستری مصدق هرگز به اجرای آن تن در نداد.

به داوری پژوهش گری که کتاب در پیشگاه تاریخ دکتر مظفر بقایی کرمانی را بررسی کرده، یکی از زمینه‌های درگیری بقایی با مصدق، همین بود. او می نویسد:

«ایراد عمده‌ی دکتر بقایی به دکتر مصدق عبارت از این است که در مصادره‌ی

اموال قوام تسامح و در مجازات نظامیانی که در واقعه‌ی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ متهم شناخته شده بودند، تعلل شده است.»^۳

۱ - روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی، شماره‌ی ۲۲۴۳، مذاکرات مجلس شورای ملی، نشست ۲۷ مهرماه ۱۳۳۱.

۲ - روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی، شماره‌ی ۲۲۵۰، مذاکرات مجلس شورای ملی، نشست ۸ آبان ۱۳۳۱.

۳ - سعیدی، در مصدق در پیشگاه تاریخ، برگ ۱۸۱.

ارسنجان می‌نویسد چاره‌ی قانونی که مصدق برای جلوگیری از اجرای قانون مصادره‌ی اموال قوام اندیشیده بود، لایحه‌ی «تعقیب قانونی» قوام بود. این لایحه را لطفی وزیر دادگستری به مجلس برد و مجلس با رای دادن به آن، رای پیشین را کنار نهاد و پی‌گیری حقوقی رفتار قوام السلطنه را به دادگستری واگذار کرد. و از این راه، مصدق از مصادره‌ی دارایی و خانه‌ی قوام جلوگیری کرد.

«آن شب من در خیابان ویلا بودم. به دکتر فاطمی تلفن کردم که به مصدق السلطنه بگویند، انتقال قوام السلطنه با وجود «میهن پرستانی»، که بقای و کاشانی اطراف خانه گذاشته‌اند خالی از اشکال نیست. دکتر فاطمی پس از نیم ساعت خودش آمد و گفت به سرتیپ کمال [رییس شهربانی] دستور داده شده است که شخصاً اتومبیل قوام السلطنه را اسکورت کند. سرتیپ کمال آمد، قوام السلطنه را لباس پوشاندند و سوار کردیم. سرتیپ کمال جلوی اتومبیل نشست و دو اتومبیل پلیس هم در عقب راه افتادند. به این ترتیب قوام السلطنه بعد از چند ماه در به دری و خانه به‌دوشی، به خانه‌ی خودش مراجعت کرد. چند نفر پلیس جلوی خانه‌ی او گذاشتند که مراقبت کنند.»^۱

این رفتار قانون‌گرایانه‌ی مصدق با کسی است که از آغاز نخست‌وزیری او در سودای برکناری اش بوده و در ۲۷ تیر ۱۳۳۱، بی‌درنگ فرمان نخست‌وزیری را برای جایگزینی مصدق پذیرفته و آن بیانیه‌ی «کشتی بان را سیاستی دگر آمد»^۲ را همراه با نوید پیگرد و سرکوب «انقلابی» هرکس که در برابرش پایداری کند، از رادیو به آگاهی مردم رسانده است.

۱- ارسنجان، یادداشت‌های سیاسی.

۲- این مُسَمَط بلند منوچهری دامغانی را که در ستایش مسعود غزنوی و خزان است، به نادرست خوانده و بازگو کرده‌اند. از بندهای دیگر این سروده پیدا است که سیاست در اندیشه‌ی منوچهری برابر با مجازات بوده است و نه سیاست‌کشوری. منوچهری چنین سروده که «کشتنیان را سیاستی دگر آمد»، نه کشتی بان یا ناخدا را! سروده‌ی منوچهری چنین است:

باز دگرباره مهرماه در آمد

جشن فریدون آبتین به برآمد

عمرخوش دختران رزبه سرآمد

کُشتنیان را سیاستی دگر آمد

بلوای نهم اسفند

در پرده‌ی دیگری از نمایش‌نامه‌ی تاریخی - سیاسی آقای میرفطروس، چنین می‌خوانیم: «محمد رضا شاه جوان تا ۱۳۳۲، در کسوت یک پادشاه مشروطه و دموکرات، پای بند به قانون اساسی مشروطیت و معتقد به رژیم پارلمانی مشروطه»^۱ بود که مصدق «با عصیّت و بی‌تدبیری‌های غیرسیاسی، به تدریج شاه جوان را به اردوگاه مخالفان سوق داد»^۲ و یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های این «بی‌تدبیری مصدق»، رویدادهایی است که به ماجرای ۹ اسفند ۱۳۳۱ انجامید.

میرفطروس، رویدادهای نهم اسفند ۱۳۳۱ را «آغازی برای پایان حکومت مصدق» می‌داند و بر این باور است که کوشش برای کشتن مصدق در آن روز، زاییده‌ی مغز از توطئه هراسناک مصدق است. او چنین جلوه می‌دهد که مصدق بود که شاه را به بیرون رفتن از ایران برانگیخت و شکست این «فتنه‌ها و توطئه‌های سیاسی» برای «سلب حقوق قانونی شاه از طرف مصدق»، آغاز پایان کار مصدق بود و «تظاهرات نهم اسفند بر عزّت و اعتبار مصدق، ضربات سنگینی وارد کرد و بر اعتماد به نفس شاه و اطمینان او از حسّ شاه‌دوستی مردم، افزود». در این داوری، آن چه بیرون از چالش دربار و مصدق در ایران می‌گذرد و آن چرخش‌های سیاسی که به دنبال پیروزی آیزنهاور در انتخابات ریاست

۱- چاپ سوم، برگ ۴۵۵.

۲- چاپ سوم، برگ ۴۵۷.

جمهوری ایالات متحد روی داده، جایی ندارند!

در این ارزیابی روان کاوانه از تاریخ، آقای میرفطروس، چالش پیچیده‌ی سیاسی سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را، در بازی ساده‌ی میان دو نفر محدود می‌کند که یکی شاهی جوان و مشروطه‌خواه است و دیگری پیرمردی لجباز و بی‌تدبیر که «به عنوان یکی از برجسته‌ترین نمایندگان جنبش مشروطه خواهی، میراث‌خوار کمبودها، ضعف‌ها و محدودیت‌های تاریخی جنبش مشروطیت نیز» می‌باشد.^۱

این ساده‌انگاری در پژوهش تاریخ، با انگیزه‌ای سوداگرانه انجام می‌گیرد. در این نمایش‌نامه نویسی، ایالات متحد که «به راستی دوست دار ایران است»، بریتانیا را هم با خرد خویش همراه ساخته بود و در آستانه‌ی رویداد ۹ اسفند، «پیشنهادات مناسب انگلیس و آمریکا در باره‌ی مسئله‌ی نفت»، می‌رفت تا به پایان دادن به بحران ایران بیانجامد و همگان را شادکام و شادمان کند. اما آن «پیرمرد بی‌تدبیر»، به جای پذیرفتن پیشنهاد ایالات متحد و کنار آمدن با پادشاه «مشروطه خواه دموکرات»، با پافشاری بر افزایش اختیارات خویش، شاه را در «قفس شرایط» نهاد!

اینک به جای پذیرفتن سناریوی آقای میرفطروس، به رویدادها و نیروبندی‌هایی که دامنه‌ی کارشان بسا فراتر از افسانه‌ی «مشروطه خواهی» شاه و «لجبازی» مصدق بود، بنگریم.

آغاز چرخش در سیاست ایالات متحد

پیش از بسته شدن سفارت بریتانیا در تهران در آغاز آبان ۱۳۳۱، رایین زینر^۲، مانتی

۱- چاپ دوم، برگ‌های ۱۶۶-۱۶۱.

۲- چاپ سوم، برگ ۴۵۴.

۳- برای آگاهی بیشتر از جایگاه Robin Zaehner در سازمان اطلاعاتی بریتانیا و کارهای او در ایران، به برگ ۴۲۷ بنگرید.

وودهاوس^۱ و همکاران شان، با یاری برادران رشیدیان، شبکه‌ی گسترده‌ای را در میان نمایندگان مجلس و سنا، روزنامه‌نگاران، بازاریان، سیاستمداران، روحانیان، ارتشیان و سران اوباش برای براندازی مصدق سازمان داده بودند.

«هنگامی که من یک کار ظاهری را [در سال ۱۳۳۰] در سفارت آغاز کردم، نیروی انسانی چشمگیری در اختیار داشتم. سه یا چهار جوان توانا در سفارت، در گردآوری آگاهی در باره‌ی ایران و کمونیست‌ها خبره بودند. یکی دیگر، کارش پروراندن نخبگان ایرانی بود که با مصدق دشمنی داشتند. یکی دیگر، با تأیید شاه، پیوند سودمندی با فرماندهی پلیس امنیتی [سرتیپ حاجعلی‌کیا، رییس تجسس رکن دوم ستاد ارتش] داشت... برجسته‌تر از همه، رابین زینر بود... او در هنگام جنگ در تهران کار کرده بود و رابطه‌های بسیار خوبی داشت که اینک از نو پرورش می‌داد. یکی از آن‌ها یک سوئیسی به نام ارنست پرون بود که پیشتر، آموزگاری شاه را داشت و همچنان دوست نزدیک او باقی مانده بود. یک رابطه‌ی دیگر با یک خانواده بازرگانان توانگر [رشیدیان] بود که دو چهره‌ی برجسته‌ی شان، تنها با نام برادران^۲ به ما شناخته شده بودند. از راه زینر بود که من از خدمات یک جوان پارسی زاده‌ی بمبئی که زمانی همشاگردی شاه بود، بهره‌مند شدم. اگرچه او در آن هنگام شغل پایینی [در MI6] داشت، سالیانی پس از آن از راه خدماتی که به مناسبات ایران و انگلیس کرد، به سر شاپور ریپورتر^۳ نام آور شد.»^۴

پیش از بسته شدن سفارت، وودهاوس که از راه دستیار وزیر در یکی از

۱- برای آگاهی بیشتر از جایگاه C. M. Woodhouse در سازمان اطلاعاتی بریتانیا و کارهای او در ایران، به برگ ۴۲۲ بنگرید. وودهاوس چند هفته پس از زینر، در پایان مرداد ۱۳۳۱ به تهران رسید.

۲- در گزارش ویلبر و یادداشت‌های دیگران، از «برادران بوسکو» نام برده شده که با برادران رشیدیان که بخشی از سرمایه‌ی اطلاعاتی بریتانیا بودند، یکی نیستند. سیا تا هنگام بسته شدن سفارت بریتانیا، با برادران رشیدیان پیوند نداشته است.

۳- برای آگاهی بیشتر از شاپور ریپورتر به برگ‌های ۵۴۶-۵۴۵ بنگرید.

4- Woodhouse, C.M.: *Something Ventured*, Granada, London, 1982, pp.

وزارت‌خانه‌ها با نام رمز «عُمر»،^۱ از این برنامه‌ی دولت آگاهی یافته بود، برآن شده جنگ افزارهایی را از عراق به ایران بیاورد و در اختیار سران عشایر بگذارد:

«ما با سران عشایری که آماده بودند هرچه از دست‌شان بر می‌آمد بکنند اما جنگ افزار نداشتند، در تماس بودیم. این که چگونه جنگ افزار به کشور بیاوریم و آن را پنهان کنیم، کار دشواری بود که به یاری وابستگان سفارتی ما نیاز داشت. وابسته‌ی هوایی ما یک هواپیمای کوچک در اختیار داشت که پذیرفت مرا به حَبانیّه [در عراق] که پایگاه اصلی نیروی هوایی پادشاهی بود، پرواز دهد. در آن جا من ترتیب برداشت محموله‌ای از سلاح‌های سبک و دستگاه‌های دیگر را دادم.»^۲

وودهاوس پس از بازگویی دشواری‌های پرواز از حَبانیّه به تهران که وی را ناچار به بازگشت به حَبانیّه و پرواز دوم به سوی ایران کرد، چنین می‌افزاید:

«با باز شدن ابرها، پرواز بازگشت به تهران آسان بود. ما هواپیما را در گوشه‌ی دنجی از فرودگاه تهران، زیر نگهداری رهیاب هواپیما، یک شب رها کردیم و روز پس از آن، بار را در یک کامیون نهادیم و در بیابانی به دور از تهران دفن کردیم.»^۳

اگرچه وودهاوس از آن «سران عشایر» نام نمی‌برد، می‌دانیم در زمانی که فرقه‌ی دموکرات آذربایجان به یاری ارتش سرخ، پرچم خودمختاری آن سرزمین را برافراشته بود، آلن چارلز ترات^۴، بلندپایه‌ترین مأمور سازمان اطلاعاتی بریتانیا در ایران که با پوشش دبیر سفارت کار می‌کرد، به یاری سید ضیاءالدین طباطبایی، دکتر هادی طاهری نام‌آور به شیخ هادی یزدی، نماینده‌ی یزد در مجلس، برادران

۱- برای آگاهی بیشتر از «عُمر»، به یادداشت‌های برگ‌های ۴۲۵ و ۴۲۶ بنگرید.

۲- Woodhouse, *Something Ventured*, pp. 115- 116

۳- همان، برگ ۱۱۶.

۴- Allen Charles Trott دبیر بلندپایه‌ی سفارت از ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۶ و از ۱۳۱۹ تا ۱۳۴۴ و سرکنسول اهواز از ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۶ بود. حسین فردوست در یادمانده‌اش (جلد دوم، برگ ۵۰) می‌نویسد که در سال‌های نخست پادشاهی محمد رضا شاه، او پیوند و خبررسان میان شاه و ترات بوده است.

رشیدیان و با پشتیبانی مشروط و محدود ناصرخان قشقایی، «نهضت جنوب» را برانگیخته بود و رهبری می‌کرد. افزون بر ناصرخان قشقایی، یکی از برجسته‌ترین رهبران «نهضت جنوب»، ابوالقاسم خان بختیار (بختیاری)^۱ بود که بار دیگر در آستانه‌ی ماجرای ۹ اسفند، به ایل بازگشت و پیوند او با دربار و بریتانیا، یکی از زمینه‌های افزایش تنش میان مصدق و شاه شد.

پس از بسته شدن سفارت بریتانیا در ایران، سازمان‌های امنیتی آن کشور در پیشبرد برنامه‌ی براندازی مصدق پی‌گیرتر شدند. در آبان ماه ۱۳۳۱، رادیوهای ویژه‌ای برای ادامه‌ی مخابرات میان مأموران ایرانی بریتانیا و MI6 آغاز به کار کردند و بخشی از شبکه‌ی جاسوسان بریتانیا در ایران در اختیار ستاد سیا در تهران قرار گرفت.^۲ اگرچه سفارت بریتانیا در ایران بسته شد و کارکنان آن از ایران بیرون رفتند، وودهاوس، زینر و همکاران‌شان، با پول‌های کلانی که به یاری اسدالله رشیدیان و برادرانش پخش کرده و پیوندهایی که با برخی از سران عشایر جنوب داشتند، شبکه‌ای دوگانه را پی‌ریزی کرده بودند.

«سازمان شهری در برگرفته‌ی افسران ارشد ارتش و شهربانی نمایندگان مجلس و سنا، ملایان، بازاریان، دبیران روزنامه‌ها، سیاستمداران کهن و نیز سران اوباش بود. این نیروها به رهبری برادران [رشیدیان] بنا بود اداره تهران را ترجیحاً با پشتیبانی شاه و اگر نیاز باشد بدون او، در دست گیرند و مصدق و وزیران او را دستگیرکنند. در همان زمان بنا بود رهبران عشایر، نیروی خود را در شهرهای جنوب به نمایش گذارند.»^۳

کم یا بیش ۹ ماه پیش از مرداد ۱۳۳۲، فهرستی از نام‌های پانزده نامزد نخست‌وزیری به جای مصدق فراهم شده بود و هریک از آن‌ها را که ایالات متحد می‌پسندید، مورد پذیرش بریتانیا هم بود.^۴

۱- ابوالقاسم خان بختیار، ایل خان بختیاری، در گذشته نیز بر دولت‌های مرکزی شوریده بود.
2- Lapping, Brian: *End of Empire*, St. Martin's Press, New York, 1985, pp. 269-270

3- Woodhouse, *Something Ventured*, p. 118.

کارزار انتخاباتی ایالات متحد در آبان ماه به پایان رسید و با پیروزی حزب جمهوری خواه و گزینش آیزنهاور که مبارزه با گسترش کمونیسم یکی از مهم‌ترین شعارهای انتخاباتی اش بود، پروژه‌ی «چکمه» جانی تازه گرفت. در زمان بازمانده از ریاست جمهوری ترومن، تیم «چکمه» به رهبری وودهاوس از MI6 و سام فال از وزارت امور خارجه، دوبار با هم‌تا‌های خود در واشنگتن دیدار کردند و در دیدار دوم در ۱۱ آذر ۱۳۲۱ (۲ دسامبر ۱۹۵۲)، پروژه‌ی چکمه بار دیگر زنده شد.^۱

دُنالد ویلبر^۲، در پیش‌گفتار گزارش خود، به همین دگرگونی در سیاست ایالات متحد در ماه‌های پیش از بلوای کودتاگونه‌ی نهم اسفند اشاره دارد:

«در پایان سال ۱۹۵۲ [دی ماه ۱۳۳۱] دیگر آشکار شده بود که دولت مصدق در ایران، توانایی دستیابی به یک سازش نفتی با کشورهای غربی ذینفع را ندارد... هدف برنامه‌ی تی. پی. آژاکس، سرنگونی دولت مصدق و بازگرداندن دیگر باره‌ی ابهت و نیروی شاه و جایگزین ساختن دولت دیگری به جای دولت مصدق بود که بتواند ایران را بر پایه سیاست‌هایی سازنده اداره کند.»^۳

چند روزی پس از آغاز ریاست جمهوری آیزنهاور در بهمن ماه ۱۳۳۱، نشست‌های بلند پایه‌ترین کارکنان سیاسی و امنیتی ایالات متحد و بریتانیا در لندن و واشنگتن

1- Sir Sam Falle

2- Dorril, MI6, pp. 577- 582; Woodhouse, *Something Ventured*, pp. 117-119

۳- ویلبر از کارکنان برجسته‌ی سیا در ایران بود که پروژه‌ی تی. پی. آژاکس را به همراه داریی شایر، از سرویس اطلاعاتی بریتانیا، در قبرس فراهم آورد. برخی او را مهندس کودتایی می‌خواندند که براندازی مصدق انجامید. نام آور شدن او در ده سال گذشته از این رو است که یگانه گزارش سازمان سیا را از برنامه‌ریزی و چگونگی کودتا که با نام «سرنگونی مصدق، نخست‌وزیر ایران، نوامبر ۱۹۵۲ - اوت ۱۸۵۳» در دست می‌باشد، ویلبر نوشته ساخته است. این گزارش، نخستین بار در سال ۲۰۰۰ در روزنامه‌ی نیویورک تایمز به چاپ رسید. این گزارش با نام اسناد سازمان سیا درباره‌ی کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دکتر مصدق، با برگردان غلامرضا وطن دوست، از سوی مؤسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا در سال ۱۳۷۹ در تهران به چاپ رسیده است. واگفته‌ی بالا و هر آن چه از گزارش ویلبر بازگو می‌کنم، پس از برابری گزارش انگلیسی با برگردان یادشده، همراه با ویرایش‌های من است.

۴- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۶۹.

برگزار شد. در میانه‌ی بهمن، تیم MI6 و وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا با جان فاستردالِس، وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده، برادرش آلن دالِس، رییس سیا و تیم او در واشنگتن دیدار کردند و همگان بر آن شدند که روزولت به ایران گسیل شود.

«تیم چکمه، در واشنگتن عملیات را از سرگرفت... در مرکز سیا و وزارت امور خارجه، دو نشست انگلو-آمریکایی برای "کوشندگان درگیر" برگزار شد که آلن دالِس^۱ از سوی سیا و جان سینکلر^۲ و جرج کلوتن از سوی بریتانیا در آن شرکت داشتند. سینکلر جزئیات برنامه‌ی بریتانیا را گزارش داد و پیشنهاد کرد که کریمت روزولت^۳ فرماندهی زمینی عملیات شود. هر دو طرف، سرلشکر زاهدی را به جانشینی مصدق پذیرفتند.»^۴

همه‌ی اسناد بر این گواه‌انده که در پایان دی و آغاز بهمن ۱۳۳۱، دولت‌های ایالات متحده و بریتانیا در واژگونی دولت مصدق، هم‌پیمان شده بودند. گردآورنده‌ی زندگی‌نامه‌ی والتر بیدل اسمیت^۵، دستیار آیزنهاور در جنگ جهانی دوم که در آن هنگام مدیر سیا بود و سپس معاون دالِس، وزیر امور خارجه‌ی آیزنهاور شد، می‌نویسد که بیدل اسمیت در آخرین روزهای رهبری بر سیا، «پروژه‌ی کارهای پنهانی برای برهم زدن نخست‌وزیری مصدق» را فراهم کرد و «ترومن در روز ۸ ژانویه [۱۹۵۳، ۱۸ دی ۱۳۳۱]، دوازده روز پیش از سوگند خوردن آیزنهاور، بر آن دستینه نهاد.»^۶ باید افزود که بلوای ۹ اسفند، ۴۵ روز پس از آغاز دولت آیزنهاور و یک ماه پس از بخشنامه‌ی سرّی در پشتیبانی آشکار از براندازی مصدق از سوی بیدل اسمیت، که در این هنگام معاون وزیر امور خارجه شده بود، روی داده

۱- Allen Dulles برای آگاهی بیشتر به برگ ۴۴۶ بنگرید.

۲- Sir John Sinclair نام آور به "C"، در آن هنگام رهبر MI6 و Sir George Clutton مشاور او بود که سپس به مدیری بخش آفریقا در وزارت امور خارجه رسید.

۳- برای آگاهی درباره‌ی Kermit Roosevelt به بخش ناآگاهی برنامه‌ریزان با ایران و ناآشنایی شان به زبان فارسی! بنگرید.

4- Dorril, MI6, p.582

5- Walter Bedell Smith

6- Crosswell, Daniel K.R.: *Beetle, the life of General Walter Bedell Smith*, University Press of Kentucky, 2010, p. 51

است. بیدل اسمیت و همکارانش بر این باور بودند که مصدق و هر ملی‌گرای دیگری که با منافع ایالات متحد همراه نباشد، باید برکنار می‌شد.^۱

* * * * *

برای ارزیابی بهتر از بلوای ۹ اسفند، چند دگرگونی و جریان داخلی ایران را باید به این زمینه‌ی خارجی یادشده در بالا افزود.

پس از بازگشت مصدق به نخست‌وزیری در پی آمد شورش مردم در سی تیر ماه ۱۳۳۱، شاه پذیرفت که گزینش وزیر جنگ را که تا آن هنگام در دست داشت، به مصدق واگذارد. دولت مصدق نام این نهاد را به وزارت دفاع ملی دگرگون کرد و خود او نخستین و آخرین وزیر دفاع ملی ایران شد. در ماه‌های شهریور و مهر، گروه‌گسترده‌ای از افسران ارتش و شهربانی، بازنشسته شدند. برخی از بازنشسته شدگان، از پیش با مخالفان دولت همراه و هم‌پیمان بودند. گروهی دیگر از آنان، اگر هم پیشتر در دشمنی با دولت مصدق و یا کارشکنی در برابر آن، کوشا نبودند، اینک کوشا شدند و با گروه‌هایی که پیرامون فضل‌الله زاهدی و حسن ارفع‌گردآمده بودند، پیوند پنهانی برقرار کردند. گروهی از این افسران که سرتیپ بهرام آریانا و سرلشکر زاهدی از شمار آن‌ها بودند، درکنار چند تن از سناتورها و سید ضیاءالدین طباطبایی، در خانه‌ی زاهدی یا سناتور ابراهیم خواجه نوری گرد می‌آمدند و پیرامون براندازی مصدق گفت و گو می‌کردند و با سفارت بریتانیا نیز در پیوند بودند.^۲

آقای اردشیر زاهدی در باره‌ی پدرش می‌نویسد که در دوران زمام‌داری مصدق، «تنها ملاقات او با یک انگلیسی، ملاقاتش با میدلتن، کاردار سفارت انگلیس بود که آن هم به صورت علنی صورت گرفت. پدرم سناتور بود و موقعیت مهم

1- Crosswell, *Beetle, the life of General Walter Bedell Smith*, p. 52

۲- آبادیان، حسین: زندگی نامه سیاسی دکتر مظفر بقایی، مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران، ۱۳۷۷، برگ ۱۵۳.

سیاسی و نظامی داشت»^۱. فضل‌الله زاهدی که افسری بازنشسته بود، در آن هنگام هیچ «موقعیت مهم نظامی» نداشت و در جایگاه یک سناتور انتصابی، از حق دیدار سیاسی با سفیر یا کاردار کشورهای خارجی برخوردار نمی‌بود. افزون بر این، دیدار او با کاردار سفارت که «یک آقای دیگری هم با او بود»، آن هم در مزرعه‌اش در حصارک و بدون آگاهی وزارت امور خارجه ایران، کاری غیرقانونی بود. داستان نویسی آقای اردشیر زاهدی در باره‌ی دیدار رسمی میدلتن با پدرش با اتومبیل «نمره‌ی سیاسی»، با گزارش‌های سفارت به وزارت امور خارجه و یادمانده‌ها نمی‌خواند. میدلتن چنین به یاد می‌آورد که «من به بهانه‌ی شکار به باغ زاهدی رفتم و در راه سه بار ماشین عوض کردیم...»^۲

نام نبردن از «آن آقای دیگر» هم از این رواست که هر آینه اردشیر زاهدی می‌نوشت که میدلتن همراه با سم فال، رایزن امور شرقی سفارت، به دیدن پدرش آمده بود، می‌باید به یک دیدار پنهانی دیگری هم می‌پرداخت که سم فال، در روز ۱۵ مرداد ۱۳۳۱ با پدرش داشت و گزارش آن را هم به وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا فرستاده بود. گزارش سم فال از آن دیدار از جمله این است که زاهدی «برکوشش‌های خود افزوده است... من آگاهم که او شاید غیرمستقیم، با آمریکایی‌ها [هم] در تماس باشد... چنین می‌نماید که زاهدی، بدیلی در برابر مصدق است»^۳. لپینگ می‌نویسد که سرلشکر زاهدی که «میدلتن، وودهاوس، سم فال و دیگر مقامات سفارت پیش از رفتن از تهران با او پیوندهای پنهانی داشتند»، گزینه‌ی بریتانیا برای جایگزینی مصدق بود.^۴

می‌توان پذیرفت که برخی از این افسران، از چرخش در سیاست ایالات متحد و هماهنگ شدن آن کشور با سیاست بریتانیا در براندازی مصدق، آگاهانده شده و پی برده بودند که پس از بسته شدن سفارت بریتانیا در پایان مهرماه

۱- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، برگ ۱۵۰.

2- Dorril, *MI6*, pp. 574- 575.

این را دوریل برپایه‌ی متن گفتگوی میدلتن با پایان امپراتوری لپینگ که در متن چاپ شده نیامده اما در آرشیو آن‌ها در دسترس است، بازگو کرده.

۳- برای آگاهی از این گزارش و از سم فال، به برگ‌های ۴۳۳ - ۴۳۰ این کتاب بنگرید.

4- Lapping, *End of Empire*, p. 218.

و پیروزی جمهوری خواهان در انتخابات ریاست جمهوری در میانه‌ی آبان، درگیری غرب با دولت مصدق افزایش خواهد یافت. برپایه‌ی گزارش‌های سفیر ایالات متحد در تهران به وزیر امور خارجه‌ی آن کشور، در یک ماه پیش از بلوای ۹ اسفند، «پسر زاهدی بارها به سفارت آمریکا رفت و تلاش‌های پدر خود را برای جایگزینی مصدق توضیح داد».^۱ در بخش افسران و امیران برکنار شده در سودای کودتا، به درازا به جایگاه افسران برکنار شده و «ناراضی» در براندازی مصدق خواهم پرداخت.

بازگشت برخی از سران عشائری جنوب به سیاست رو در رویی با دولت که ابوالقاسم بختیار درکانون آن بود، جبهه‌ی تازه‌ای را در برابر مصدق گشود و خواهیم دید که واکنش تند او را به دربار در هفته‌ی پیش از بلوای ۹ اسفند، در پی داشت.

«زاهدی، در ماه‌های اوت و سپتامبر [۱۹۵۲، از ۲۰ مرداد تا ۲۰ مهر ۱۳۳۱] را به توانا ساختن پیوندهایش پرداخت. او پشتیبانی ابوالقاسم بختیاری، ایلخانی را که با او در دوران جنگ جهانی دوم برای نازی‌ها از نزدیک کار کرده بود، به دست آورد و با میدلتن خواستار این شد که بریتانیا با او مخالفت نکند و هواداری ایالات متحد را برای این دسیسه [در براندازی مصدق] به دست آورد و با سازشی در زمینه‌ی نفت که همانند سازش با قوام باشد، موافقت کند. میدلتن این‌ها را به لندن گزارش کرد و به او گفته شد که به زاهدی یاری برساند. جنگ افزار از سوی MI6 به [ابوالقاسم] بختیاری داده شد.»^۲

روند برجسته‌ی دیگر، جدایی بقایای وکاشانی از مصدق بود که در هفته‌های پس از بازگشت مصدق به نخست وزیری آغاز شد. رفتار خرده گیرانه‌ی کاشانی با مصدق که در آغاز برخاسته از خودبینی و غرور روزافزون او بود^۳، روز به روز از

۱- گازیوروسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۳۷۰

2- Gasirowski, Mark J.: The 1953 Coup D'état in Iran, *International Journal of Middle East Studies*, Vol. 19, No.3. August 1987, p. 266

۳- علی غریب، در نوشتار پژوهشی کوتاه ولی ارزنده‌ای که درباره‌ی کاشانی فراهم کرده است، از جمله به غرور کاشانی اشاره می‌کند و می‌نویسد «از فردای ۳۰ تیر ۱۳۳۱ رفته رفته غرور و نخوت در رفتار و کردار آیت‌الله به وضوح مشاهده می‌شود. عریضه نویسی و نامه نویسی‌های

سوی کسانی مانند شمس قنات آبادی و مظفر بقایی پرورده و بارور شد و در پی دیدارهای علاء و درباریان دیگر با کاشانی از یک سو و برنتابیدن مصدق از مداخله جویی‌های سیاسی او از دیگر سو، از خرده‌گیری به خشم و دشمنی دگرگون گردید. در بخش دیگری به رفتار کاشانی خواهیم پرداخت.

ماجرای بقایی، درخور بررسی جداگانه‌ای است که در جلد دوم این کتاب، بخشی را به آن واگذارده‌ام. راستی این است که بقایی خود را یک سر و گردن شایسته‌تر از مصدق برای نخست‌وزیری می‌دانست و با پیروانی که به گرد خود فراهم آورده و اعتباری که از راه همکاری با خلیل ملکی در میان گروهی از درس خواندگان دست و پا کرده بود، ناتوان شدن مصدق را زمینه‌ی توانایی خویش برمی‌شمرد. دیدار پنهانی عیسی سپهبدی^۱ از سوی بقایی با قوام السلطنه در همان روزهای کوتاه نخست‌وزیری او، گواهی است بر این که بقایی، کار مصدق را پایان یافته می‌دانست و در سودای دسته‌بندی‌های سیاسی تازه‌ای بود. با آشکار

او در عزل و نصب مقامات کشوری و توصیه‌های گاه و بیگاه کاشانی، عرصه را برای بروز اختلافات، بازتر و وسیع‌تر می‌نمود. بنا بر روایتی، تا آخر آذرماه ۱۳۳۱، هزار و پانصد توصیه از کاشانی و فرزندانش در وزارتخانه‌ها جمع‌آوری شده بود». او می‌افزاید «غرور آیت‌الله، اخلاقی نبود که از دید آمریکا و انگلیس پنهان ماند. تحریک کاشانی به صورت مختلف انجام می‌شد تا رویارویی او با مصدق و شدت تقابل این دو، تسریع و به همان اندازه سقوط دولت نزدیک‌تر شود» (غریب، علی: کاشانی و مصدق، تفاهمات و تقابلات، عصرنو، ۲۷ مرداد ۱۳۸۶).

۱- عیسی سپهبدی، نویسنده، استاد دانشگاه و از سیاست‌مداران دو دوزه باز و فاسدی بود که برای پول و جاه به هرکاری دست می‌زد. برخی او را دست پنهان پشت مظفر بقایی می‌دانند. آبادیان در زندگی‌نامه سیاسی دکتر مظفر بقایی، پیکره‌ی نامه‌های سپهبدی به بقایی را چاپ کرده که نشانی از پیوند فکری بقایی با سپهبدی است. یکی از این اسناد، متن پیش‌نویس نطق بقایی در نشست پایانی استیضاح دولت ساعد در مجلس است که به خط عیسی سپهبدی است. اما دکتر سعید فاطمی که سپهبدی را از نزدیک می‌شناخته، به من گفت که سپهبدی هرگز از چنان توانایی که بتواند به بقایی «خط» بدهد، برخوردار نبود. فاطمی هم مانند کسانی دیگر این گمانه را می‌زند که سپهبدی، پیوند پنهانی آمریکاییان با بقایی بوده باشد. گزارش دیدارهای سپهبدی با فینچ (C. C. Finch)، ریزن کارگری سفارت ایالات متحد در ایران، در اسناد وزارت امور خارجه‌ی این کشور آمده است. در یکی از این دیدارها در روز ۱۹ آذرماه ۱۳۳۱، سپهبدی به فینچ گفته است که «ما چاره‌ای جز سرکوب فیزیکی توده‌ای‌ها» در ایران نداریم.

شدن دیدار سپهبدی با قوام و واکنش خلیل ملکی به این دیدار که انشعاب در حزب زحمتکشان را به دنبال داشت^۱، دست بقایی برای درگیری با مصدق بازتر شد.

مظفر بقایی یکی از نخستین کسانی بود که بوی دگرگونی در سیاست ایالات متحد به مشامش رسید و آن را نشانه‌ای برای درگیری آشکار با مصدق یافت. گزارش‌هایی نیز در دست است که بقایی، از راه سپهبدی با سفارت ایالات متحد در تماس بوده است. میدلتن، کاردار سفارت بریتانیا، بر این باور بود که «بقایی شخصیت الکلی و بی‌اهمیتی» است و «حزب و روزنامه‌ی او با حمایت دولت، آمریکاییان و دربار اداره می‌شود و کمتر به تلاش‌های شخص وی وابسته بود»^۲. دمای خرده‌گیری‌های بقایی به مصدق که از نخستین روزهای آذرماه (دو هفته پس از پایان انتخابات ایالات متحد) در مجلس آغاز شده بود، با نوشتن مقاله‌ای ناسزاگونه به مصدق و همکاری‌اش در میانه‌ی ماه آبان در شاهد، به جوشش رسید و دشمنی لگام‌گسیخته‌ی بقایی با مصدق، از پرده برون افتاد و آشکار شد. این را هم بیافزایم که بقایی، از راه دوست نزدیکش حسین خطیبی^۳، مسئول سازمان نظامی - اطلاعاتی حزب زحمتکشان و همکار او، سرتیپ حبیب‌الله دیهیمی^۴، با بسیاری از افسران بازنشسته شده و یا ناراضی در پیوند و تماس بود.

۱ - حجازی، مسعود: رویدادها و داور، نیلوفر، تهران، ۱۳۷۵، برگ‌های ۵۱ - ۴۶.

۲ - عظیمی، در مصدق و کودتا، برگ ۸۳. عظیمی این را برپایه‌ی تلگراف میدلتن به راس در ۱۳ اکتبر ۱۹۵۲، بازگو کرده است.

۳ - با دکتر حسین خطیبی، زبان‌شناس، جانشین کرسی استادی ملک الشعرا محمدتقی بهار و سرپرست سازمان شیر و خورشید سرخ، اشتباه نشود. این حسین خطیبی یاد شده در بالا، از یاران نزدیک بقایی و در همان زمان، بخشی از یک شبکه‌ی درهم تنیده‌ی نظامی - امنیتی بود. برخی از نامه‌های رمزی او به بقایی، در جایگاه گرداننده‌ی سازمان نظامی و اطلاعاتی حزب زحمتکشان، اینک آشکار شده است. حسین خطیبی از شمار آن شناسایی نشدگانی است که یک سر پیوندش با حسن ارفع، رییس ستاد آتش و دشمن سوگند خورده‌ی حزب توده بود و سر دیگرش با رضا روستا، رهبر شورای متحده‌ی مرکزی کارگران و از رهبران برجسته و تند روی حزب توده.

۴ - دیهیمی در دوران فرماندهی حسن ارفع بر ستاد ارتش، رییس رکن دو بود. در نشست ۲۲ اردیبهشت ۱۳۳۰ مجلس، مصدق به نمایندگان گزارش داد که شاه به آگاهی او رسانده که کسانی در سودای کشتن او هستند. مصدق افزود: «عرض کردم ممکن است بفرمایید چه

خطیبی و دیهیمی نیز از چند سالی پیش از زمام‌داری مصدق، با دربار و حسن ارفع پیوندهای آشکار و نهان داشتند.

رویدادهایی را که به بلوای ۹ اسفند و کوشش درکشتن مصدق انجامید، باید بر بستر و زمینه‌ی آن چه در بالا به آن پرداختم و سپس در پرتوی سودای شاه برای سفر به اروپا، بررسی کرد.

شاه در سودای سفر به خارج

آقای میرفطروس، نمایش‌نامه‌نویسی پیرامون کوشش مصدق برای بیرون راندن شاه از ایران که به بلوای ۹ اسفند ۱۳۳۱ انجامید، چنین آغاز می‌کند:

«فتنه‌ها و توطئه‌های سیاسی احزاب مختلف و خصوصاً قدرت‌نمایی‌های حزب توده و اقدامات تروریستی فداییان اسلام، سلب حقوق قانونی شاه توسط مصدق و بی‌حرمتی افسران نسبت به وی، شاه را شدیداً افسرده و پریشان کرده بود.»^۱

هنگامی که پیش‌برده‌ی یک نمایش‌نامه، با چندین نادرستی و ناراستی آغاز شود، پایان داستان را از پیش می‌توان دریافت:

۱. «فتنه‌ها و توطئه‌های احزاب مختلف...». میرفطروس نامی از آن «احزاب مختلف» که در برابر شاه به توطئه پرداخته بودند نمی‌برد. کدام احزاب؟ کدام توطئه در برابر شاه؟ توطئه‌های پیش از ۹ اسفند، از سوی هم‌پیمانان دربار در برابر مصدق سازمان می‌یافت و نه از سوی احزاب خیالی در برابر شاه!

اشخاصی درصدد از بین بردن من هستند؟ فرمودند، دیهیمی که در سازمان دکتر بقایی است به او [بقایی] این طور گفته است که فداییان اسلام درصدد قتل دکتر مصدق‌اند و دیهیمی هم به ستاد ارتش اطلاع داده و از ستاد ارتش هم به من [شاه] گزارش دادند، «سفری، قلم و سیاست، جلد ۱، برگ ۴۶۸».

۱- جلد سوم، برگ ۱۷۳.

۲. «... افزایش قدرت‌نمایی حزب توده...». من، برگ برگ روزنامه‌های کیهان و اطلاعات را از نخستین روزهای مرداد تا آستانه‌ی بلوای ۹ اسفند ۱۳۳۱ وارسیدم و نشانی از افزایش چشم‌گیر «قدرت‌نمایی حزب توده» و یا رویدادهایی مانند ۲۳ تیر و ۱۴ آذر ۱۳۳۰ در آن‌ها نیافتم. شاید مورخ میرفطروس، آرشیوی از رویدادهای رخ‌نداده‌ی تاریخ را دست داشته باشد که از دسترس ناخویشانی مانند من، به دور است. شگفت این است که یگانه نمایش خیابانی چشمگیر آن ماه‌ها، یورش پرسش برانگیز و سازمان‌یافته‌ی دار و دسته‌ی سومکا و برخی از هواداران بقایی به دفترهای حزب توده و به آتش‌کشیدن خانه‌ی صلح است که به دستگیری داوود منشی‌زاده، رهبر آن حزب انجامید. بازهم جای شگفتی است که پژوهش‌گر ناپژوهیده، به این هم نپرداخته که در دوران موردگفتگو و برپایه‌ی لایحه‌ی اختیارات، قانون امنیت اجتماعی که مورد پرخاش حزب توده و کسانی مانند بقایی بود، به تصویب رسید و به اجرا گذاشته شد.

۳. «اقدامات تروریستی فداییان اسلام...». میرفطروس، این «اقدامات تروریستی فداییان اسلام» را یکی از رویدادهایی برمی‌شمارد که شاه را در آن روزها «افسرده و پریشان» کرده بود. تازه‌ترین کار تروریستی فداییان اسلام، ترور نافرجام حسین فاطمی، معاون نخست‌وزیر، در ۲۵ بهمن ۱۳۳۰، یک سال پیش از بلوای ۹ اسفند بود. آیا به داوری مورخ میرفطروس، خبر این ترور تازه به شاه رسیده و خاطر ملوکانه را مکدر کرده بود؟

۴. «بی‌حرمتی افسران...». این هم یکی دیگر از روندها و جریان‌هایی است که گویا به پریشانی شاه یاری رسانده و او را برای پذیرش «پیشنهاد» سفر به اروپا از سوی مصدق آماده ساخته است. شگفت این است که شاه در باره‌ی چنین «بی‌حرمتی» ساخته و پرداخته شده از سوی مورخ سخنی نگفته و

تنها از این شاکی بوده که پس واگذاری وزارت جنگ به مصدق، افسران از او حرف شنوی نداشته‌اند. افزون بر این، در بخش پسین، به این خواهم پرداخت که گروه گسترده‌ای از افسران بازنشسته و زیرپرچم، سازمان‌های براندازی مصدق برپاساخته و با کسانی در دربار در پیوند بوده‌اند. این نمونه‌های «بی‌حرمی»، کدام است که یک تن جز مورخ میرفطروس از آن‌ها یادی نکرده است؟

چشم اسفندیار و بیت القصیده‌ی سخنان میرفطروس در پریشان احوالی شاه، «سلب حقوق قانونی شاه توسط مصدق» است. مراد ایشان هم این است که مصدق با درخواست و سپس گرفتن سرپرستی وزارت جنگ، حق قانونی شاه را از او «سلب» کرد. بند ۶۱ متمم قانون اساسی، «فرما فرمایی قوای بری و بحری» را از حقوق پادشاه می‌داند. شاید هم این یکی از شوخی‌های تاریخ باشد که پدر محمد رضا شاه، در آن هنگام که هنوز نخست وزیر بود، برای گرفتن این «حق قانونی» از احمدشاه، نخست دست به دامن برداشت حقوقی مشیرالدوله از قانون اساسی شد و چون راه به جایی نبرد، از برداشت مصدق که واگذاری فرماندهی بر وزارت جنگ را از حقوق مجلس می‌دانسته بهره گرفت و خود را که هنوز پادشاه نبود، فرماندهی کل قوا دانست.

«سردار سپه از مذاکرات طولانی با مشیرالدوله کسل و افسرده می‌شود ولی بردباری خود را از دست نداده، گاهی لبخندهای غیظ آمیز هم از او دیده می‌شود و مطلب به این جا منتهی می‌شود که سردار سپه اظهار می‌نماید حالا که این کار را مخالف قانون می‌دانید و تصور می‌کنید صورت گرفتنی نیست، ناچار هستم به شما بگویم من مقام خود را محکم نمی‌بینم که با یک دست خط شاه که از اروپا بکند، ممکن است همه زحمت‌های من در امنیت و شروع به اصلاحات اساسی باطل گردد و هدر برود در این صورت شما که خیرخواه من و مملکت هستید چه فکری دارید که مقام من ثابت بماند. در این باب فکر کنید و جواب بدهید... در راه رسیدن به این مقصود، با در نظر

گرفتن مواد قانون اساسی از حقوق مجلس، اندیشه بسیار می شود و بالاخره از یکی از مواد قانون استنباط می کنند که مجلس شورای ملی می تواند به کسی در مقام ضرورت، فرماندهی کل قوا را مستقیماً بدهد و این استنباط را دکتر محمدخان مصدق السلطنه می کند که عالم علم حقوق است.^۱

نزدیک به نیم سده پیش از این که مصدق، وزارت جنگ را از محمد رضا شاه بخواهد، رضاخان نخست وزیر، برپایه ی داوری حقوقی مصدق و رای مجلس، «ریاست عالی‌هی کل قوای دفاعیه و تأمینیه» را از احمد شاه ستانده بود.^۲ اینک چگونه می توان پذیرفت که کاری را که پدر محمد رضا شاه برپایه ی تفسیر حقوقی مصدق از قانون اساسی کرده بود، در دوران پادشاهی پسرش، «سلب حقوق قانونی شاه» باشد؟

به هر روی، پس از این زمینه سازی دربارهی رویدادهایی که «شاه را شدیداً افسرده و پریشان کرده بود»، میرفطروس واگفته‌ای را از ثریا اسفندیاری که در آن هنگام همسر شاه بوده، بازگو می کند که باید گواه آن افسردگی شاه در آستانه ی رویدادهای ۹ اسفند باشد:

«فضای کاخ اختصاصی برای ما غیر قابل تحمل شده بود و شاه، نیمه شبان مرا از خواب بیدار می کرد تا محض احتیاط اتاقمان را عوض کنیم. شب‌ها در حالی که اسلحه زیر بالش خود گذاشته‌ایم به رختخواب می رویم... محمد رضا از خوردن غذایی که در برابرش می گذارند پرهیز می کند، چون ممکن است بخواهند مسموش کنند.»^۳

میرفطروس این واگفته را با اندکی دست کاری در برگردان، از یادمانده ی ثریا به زبان فرانسه بازگو کرده است. این کتاب به فارسی برگردانده شده و به نام کاخ

۱- دولت آبادی، حیات یحیی، جلد ۴ برگ‌های ۳۳۹-۳۳۷.

۲- بیش از نود درسد نمایندگان مجلس، در نشست ۲۵ بهمن ۱۳۰۳، چنین داوری کردند: «ماده ی واحده - مجلس شورای ملی ریاست عالی‌کل قوای دفاعیه و تأمینیه (امنیه) مملکتی را مخصوص آقای رضاخان سردار سپه دانسته که با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی انجام وظیفه نمایند و سمت مزبور بدون تصویب مجلس شورای ملی از ایشان سلب نتواند شد.»

۳- چاپ دوم، برگ ۱۶۲ و چاپ سوم، برگ ۳-۱۷۲.

تنهایی به چاپ رسیده است.

آقای میرفطروس پس از بازگویی این سخنان از زبان ثریا که گواه بیمناک بودن شاه به زندگی و آینده‌ی خویش است، چنین می‌افزاید:

«در چنان شرایطی (با توجه به پیشنهادات مناسب انگلیس و آمریکا در باره‌ی مسئله‌ی نفت)، مصدق در ملاقاتی با شاه، پیشنهاد می‌کند که شاید بهتر باشد اعلیحضرت مدتی در خارج از کشور بمانند تا اوضاع آرام گیرد. شاه از پیشنهاد مصدق استقبال نمود و پرسید کی می‌تواند از کشور خارج شود؟ مصدق گفته بود همین شنبه ۲۸ فوریه (۹ اسفند)»

اگر در سرتاسر کتاب بتوان تنها دو برگ را برای نمونه نشان داد که گواه پربشان اندیشی و روش چسب و قیچی در تاریخ نگاری مورخ میرفطروس باشد، آن نمونه همین دو برگ است! آقای میرفطروس، واگفته‌ای را از ثریا بازگو کرده که درباره‌ی روزهای پایانی زمامداری مصدق و از جمله سه روزی در مرداد ماه سال ۱۳۳۲ نوشته شده که شاه و همسرش چشم به راه پایان کار مصدق بوده‌اند و سپس، با تیزهوشی بی‌مانندی، آن واگفته را گواه روحیه شاه در روزهای پیش از نهم اسفند سال ۱۳۳۱ گرفته است! دریغا از پژوهش گرانی که زندگی خود را برای همسان ساختن اسناد با رویدادهای تاریخی هدر می‌دهند و از روش مورخی مانند میرفطروس بهره نمی‌گیرند تا هم کار زمان گیر پژوهش را آسان‌تر سازند و هم گریبان خویش را از کار پُر دردسر راست گویی برهانند!

این افسانه را که گویا مصدق، برانگیزاننده‌ی شاه برای بیرون رفتن از ایران بوده، همان یادمانده‌ی ثریا اسفندیاری، پاسخ می‌دهد. همسر دوم محمد رضا شاه چنین می‌نویسد:

«محمد رضا که [پس از واگذاری وزارت جنگ به مصدق] از آخرین تک خاله‌هایش محروم ماند، یأس بر او مستولی می‌شود و دیگر هیچ میلی در او مشاهده نمی‌گردد و مرتب تکرار می‌کند: - برای من دیگر جایی در ایران نیست. ماندن در این جا و در این شرایط معنایش تایید سیاست نخست وزیر

علیه من است. حتماً باید از ایران بروم.»^۱

ده روز پیش از آن دیدار مصدق با شاه که میرفطروس برپایه‌ی گزارش علاء به هندرسن نوشته که گویا مصدق از شاه خواسته که ایران را ترک کند، شاه چمدان‌هایش را بسته و در سودای خریدن مزرعه‌ای در تکزاس بوده است. ثریا از این روز با درد و اندوه یاد می‌کند، زیرا که سالگرد ازدواج او و شاه است:

«۱۳ فوریه‌ی ۱۹۵۳ (۲۴ بهمن ۱۳۳۱) - بازم رقم سرنوشت من! ... - شاه

تصمیم سفر به خارج می‌گیرد، برای مدتی یا برای همیشه؟ ... کجا باید رفت؟ نمی‌داند. شاید در یک "زنج" در تکزاس، شاید همراه با تاج الملوک!
... شاید هم...؟!»^۲

مصدق بی‌آنکه از این تصمیم شاه آگاه باشد، با آگاهی از کوشش درباریان و MI6 در برانگیختن ابوالقاسم خان بختیار به شورش، در روز پنج شنبه ۳۰ بهمن ۱۳۳۱، در یک گفت‌وگوی تلفنی با وزیر دربار، خواهان دیدار با «یکی از کارکنان رسمی دربار» برای رساندن یک پیام به شاه شد.

«دولت چون می‌دید هر روز دامنه‌ی تحریکات وسعت پیدا می‌کند و می‌خواهند موجبات تضعیف او را فراهم سازند، ناگزیر شده که از این تحریکات جلوگیری کند. لذا از دربار نماینده‌ای خواستم که وضعیت را به عرض اعلیحضرت برسانم [و] چنانچه چاره‌جویی نشد، ضمن یک پیام مراتب را به عرض ملت رسانم و از ملت کسب تکلیف نمایم. روز جمعه اول اسفند، با حضور سه تن از نمایندگان مجلس شورای ملی، مراتب به فرستاده‌ی اعلیحضرت همایونی گفته شد.»^۳

علاء که در بیشتر این سال‌ها، هم وزیر دربار شاهنشاهی بود، هم گزارش‌گر دربار به سفیر ایالات متحد، در بامداد روز دوشنبه سوم اسفند، به دیدار هندرسن شتافت و مانند خبرچینی که بهایی به استقلال کشور و پنهان نگه داشتن گفت‌وگوهای خود با نخست‌وزیر قانونی کشورش نمی‌داد، آگاهی‌هایی را با سفیر ایالات

۱- ثریا اسفندیاری، کاخ تنهایی، برگ ۲۰۰. تأکید تاریخ از من است.

۲- همان، برگ ۲۰۱.

۳- مصدق، محمد: خاطرات و تألمات مصدق. تهران، علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۵، برگ ۲۱۲.

متحد در میان نهاد تا او به بالاترها گزارش دهد:

«امروز صبح علاء وزیر دربار درخواست دیدار از من نمود ... شب ۱۹ فوریه (۳۰ بهمن) مصدق نخست وزیر به وی تلفن کرده و درخواست نموده بود که یکی از کارکنان مسئول در دربار، اوائل صبح روز ۲۰ فوریه (۱ اسفند) برای رسانیدن یک پیام شخصی به شاه، نزد نخست وزیر برود [که بنا نیست سفیر ایالات متحد در آن دیدار باشد و از آن آگاهی یابد!]. شاه یکی از مشاوران خود [حشمت الدوله ابوالفتح والاتبار] را که اتفاقاً برادر ناتنی [مادری] مصدق نیز بود، نزد وی فرستاد. مصدق در حضور شایگان و دو نماینده‌ی دیگر پارلمان، با تندى و خشونت از فرستاده خواسته که به شاه بگوید که وی دیگر نمی‌تواند رویه‌ی غیر دوستانه‌ی شاه و دربار را تحمل نماید و در ۲۲ فوریه (۳ اسفند) استعفا می‌دهد.»^۱

آشکار است که این دیدار پنهانی علاء با هندرسن، با پروانه و برنامه‌ریزی شاه بوده و این را علاء به هندرسن گفته است. علاء و شاه هرگز به این نپرداخته‌اند که دیدارهای پنهانی وزیر دربار برای چاره‌جویی از سفیر یک کشور بیگانه برای درگیری با نخست وزیر قانونی کشور، برپایه‌ی کدام بند از قانون اساسی ایران و متمم‌های آن، روا بوده است؟!^۲

«علاء اظهار داشت که شاه از وی خواسته بود که در این باره به طور محرمانه با من گفت و گو نماید. شاه و او هنوز امیدوار بودند که بدون این که شاه امتیازاتی بدهد که اعتبار و نفوذ شاه را کاملاً متزلزل سازد، مصدق را بتوان آرام نمود.»^۲

علاء در این دیدار «محرمانه» به نمایندگی از سوی پادشاه «جوان دموکرات

۱- تلگراف ۲۲۵۳-۲/۷۷۸۰/۲ هندرسن به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۰۸۴. این تلگراف برای سفارت ایالات متحد در لندن نیز فرستاده شد. همه‌ی تلگراف‌ها و اسنادی که از این برگردان در سوداگری با تاریخ، بازگوشده، پس از برابری آن‌ها با متن انگلیسی در آرشیو الکترونیکی دانشگاه ویسکانسین از اسناد روابط خارجی ایالات متحد و گاه با اندکی ویرایش است.

۲- هندرسن به وزارت امور خارجه، گزارش پیشین، برگ ۱۰۸۶.

و مشروطه‌خواه»، پس از گزارش همه‌ی گفت‌وگوهای نماینده‌ی دربار با نخست‌وزیر و سه نماینده‌ی مجلس به سفیر کشوری بیگانه و هم‌پیمان با بریتانیا، متن بیانیه‌ای را که شاه می‌خواسته در صورت استعفای مصدق منتشر کند، با او در میان نهاده و دیدگاه سفیر را درباره‌ی برگزیدن جانشینی برای مصدق جویا شده است. این رفتار درباری است که به گفته‌ی آقای میرفطروس، نگران منافع ایران بوده و تا چند روز پیش از کودتا، از نخست‌وزیری مصدق «پشتیبانی» می‌کرده است.

علاء در روز شنبه، ۲ اسفند، به دیدار مصدق رفته و سپس از آن جا به خانه‌ی کاشانی شتافته و او را از ماجرای تهدید مصدق به کناره‌گیری آگاه کرده است و در هیچ یک از این دو دیدار، نشانی از این که مصدق از برنامه‌ی شاه برای سفر به خارج آگاه بوده و یا آن را پذیرفته باشد، در دست نیست. می‌توان گمانه زد که برنامه‌ی «سفرسازی» برای شاه در همین دیدارها ریخته شده باشد.

دیدار علاء با هندرسن، یک روز پس از دیدار او با مصدق و کاشانی است. در این دیدار است که درباره‌ی برگزیدن زاهدی یا الهیار صالح به جای مصدق گفت‌وگو می‌شود. علاء که سفره‌ی دلش را همواره در دیدار با مهم‌ترین رایزن دربار می‌گشوده، در این دیدار با هندرسن، یک کلمه درباره‌ی سفر شاه به اروپا سخنی نگفته است، زیرا تا این هنگام چنین پیشنهادی به مصدق نشده بود.

در شامگاه سه‌شنبه، چهارم اسفند، که مصدق برای بررسی آخرین پیشنهاد بریتانیا با سفیر ایالات متحد دیدار می‌کند، سخنی از سفر شاه به خارج در میان نیست و سفیر نیز اشاره‌ای به چنین سفری در گزارش خود به وزارت امور خارجه نکرده است. علاء، پاسی پیش از نیمه شب همان روز، وفادارانه به دیدار هندرسن می‌شتابد و «با وضعی که به روشنی حاکی از بازیافت آرامش روحی قابل ملاحظه‌ی وی» است، گزارش گفت‌وگوی میانجی‌گرانه‌ی نمایندگان مجلس با مصدق و شاه را به آگاهی او می‌رساند. در این گزارش نیز سخنی از سفر شاه در میان نیست. او در این دیدار، واپس نشینی شاه و پذیرش دو ماده از طرح سه ماده‌ای پیشنهادی هفت نفر نمایندگان مجلس را به آگاهی هندرسن رسانده

است:

«الف) شاه یک بار و برای همیشه روشن سازد که کلیه افسران نیروهای مسلح بایستی دستورات و ترفیع خود را از مصدق (به عنوان وزیر دفاع ملی) درخواست نمایند نه از شاه؛

ب) شاه از پذیرش و دیدار با مخالفان سرشناس مصدق خودداری نماید؛
ج) شاه از توزیع اراضی سلطنتی میان کشاورزان مستأجر خودداری نموده و بپذیرد که درآمدهای حاصله از آن اراضی را در آینده صرف بهبود رفاه عمومی آن املاک، به جای درآمدهایی که تاکنون از بودجهی دولت صرف این امور می شده است، بنماید.»^۱

برپایه‌ی گزارش علاء، شاه بندهای «الف» و «ب» پیشنهاد را پذیرفته و بند «ج» را نپذیرفته است. نمایندگان مجلس به مصدق گزارش داده و «به پیشنهاد نمایندگان، علاء با نخست وزیر دیدار کرده است. وی، نخست وزیر را بالنسبه گشاده رو و سرحال یافت».^۲

در همین دیدار است که جایگاه دشمنانه‌ی مکی، بیش از پیش آشکار می گردد. در گزارش هندرسن، پس از آگاهی دادن از پذیرش پیشنهادها، نمایندگان مجلس از سوی شاه و مصدق، سفیر می افزاید «اوایل بعد از ظهر امروز مکی به علاء تلفن کرده بود تا از او بخواهد که سعی نماید شاه را ترغیب و متقاعد سازد که در صدد آشتی و سازش با مصدق بر نیاید».

در پی گفت و گو و میانجی گری نمایندگان مجلس، مصدق در روز پنجم اسفند در کاخ اختصاصی با شاه دیدار کرد.^۳ میرفطروس، از موحد و گفته‌ای را بازگو کرده که او خود از گزارش هندرسن برداشته که چنین می نمایند که این مصدق است که برای نخستین بار به شاه پیشنهاد کرده که از ایران خارج شود. این را میرفطروس از موحد بازگو می کند که مصدق به شاه گفته است:

۱- تلگراف ۲۴۵۳-۷۸۸۷۰/۲ هندرسن به وزارت امور خارجه در اسناد سخن می گویند، برگ ۱۰۹۲.

۲- هندرسن به وزارت امور خارجه، گزارش پیشین، برگ ۱۰۹۳.

۳- اطلاعات، سه شنبه ۵ اسفند ماه ۱۳۳۱.

«شاید بهتر باشد اعلیحضرت مدتی در خارج از کشور بمانند تا اوضاع آرام گیرد. شاه از پیشنهاد مصدق استقبال نمود و پرسید: کی می‌تواند از کشور خارج شود؟ مصدق گفته بود: همین شنبه ۹ اسفند ماه ۱۳۳۱.»^۱

محمد رضا شاه که گمان می‌کرده سند دیگری هرگز در دست نخواهد بود و تاریخ هم مانند او فراموشکار خواهد شد، از این هم فراتر رفته و در «مأموریت برای وطنم» می‌نویسد که «روز شنبه نه اسفند ۱۳۳۱ مصدق به من توصیه کرد موقتاً از کشور خارج شوم!» سپس می‌افزاید که این مصدق بود که به او پیشنهاد کرد، سفرش را پنهان نگاه دارد و از فرودگاه پرواز نکند. گرفتاری این بازگویی تاریخ از سوی شاه در این است که برای راست بودن سخنان شاه، دیگران و از جمله وزیر دربار او و سفیر ایالات متحد که رفیق گرمابه و گلستان حسین علاء بود، جملگی باید دروغ گو باشند!

تاریخ‌نگاری شاه، آن چنان از راستی بیگانه است که درخور پاسخ نیز نمی‌باشد. اما آقایان میرفطروس و موحد، در این گرته‌برداری‌های «سنجیده و برگزیده» از گفته‌های دیگران که با انگیزه‌ی سیاسی است، بخش برجسته‌ای از گزارش آن دیدار را قیچی کرده‌اند تا پیامد دلخواهی به دست آید. از سامان این واگفته، آشکار است که موحد آن را از گزارش روزانه‌ی علاء به هندرسُن برداشته و پس از افزودن چاشنی به چاپ رسانده و میرفطروس، گزارش نمکین و فلفلین آن دیدار را از موحد وام گرفته است. گزارش هندرسُن از گفت‌وگوی علاء با وی در روز ۶ اسفند چنین است:

«مصدق اظهار داشته بود که ممکن است رویهم رفته فکرخوبی باشد که شاه هرچه زودتر کشور را ترک نموده و تاهنگامی که وضعیت ایران از ثبات بیشتری برخوردار گردد، در خارج از کشور اقامت نماید. شاه از فرصت خروج از کشور استقبال و اظهار نموده که وی خوشوقت است که نخست‌وزیر اعتراض خود را نسبت به عزیمت وی به خارج از کشور پس گرفته بود. کوتاه‌ترین زمانی که وی می‌تواند حرکت کند، چه زمانی است؟ نخست‌وزیر تاریخ ۲۸ فوریه را

۱- چاپ دوم، برگ ۱۶۲، چاپ سوم، برگ ۱۷۳؛ برگرفته از موحد، جلد ۲، برگ ۶۹۳.

پیشنهاد نموده بود.»^۱

نیک بنگرید که در گزارش علاء به یار روزانه و گاه نیمه شبانه‌اش، هندرسُن، چنین آمده که شاه از این که «نخست‌وزیر اعتراض خود را نسبت به عزیمت وی به خارج از کشور پس گرفته»، شادمان است؛ که گواهی است بر این که شاه پیش از این دیدار می‌خواسته به خارج برود و مصدق مخالف این کار بوده. اما در نوشتار موحد و میرفطروس، از این گزارش به گونه‌ای گرت‌برداری شده تا گواهی باشد بر این که مصدق خواهان بیرون راندن شاه از کشور و پایان دادن به پادشاهی پهلوی بوده است!

هیچ روشی را در منطق نمی‌توان یافت که پس گرفتن پیشنهادی، پیش از دادن آن پیشنهاد بوده باشد! برای آن که چیزی را پس گرفت، پس‌گیرنده باید آن چیز را به کسی داده باشد تا بتواند آن را «پس گیرد». علاء به هندرسُن گزارش داده که شاه شادمان شده که مصدق «اعتراض خود را نسبت به عزیمت وی به خارج از کشور، پس گرفته» است. خرد حکم می‌کند که مصدق، پیشتر از این تاریخ، به پیشنهاد سفر شاه «معترض» بوده که اینک آن «اعتراض» را پس گرفته است. اگر شاه در سودای سفر به خارج از کشور نبوده، مصدق چگونه می‌توانسته شاه را در پس گرفتن مخالفتش با سفری که بنا نبوده انجام شود، شادمان کند؟ آقای میرفطروس شاید تردستی‌های بسیار داشته باشند، اما، دگرگون ساختن بدیهی‌ترین اصول منطق، یکی از آن‌ها نیست: اگر سفری در پیش نمی‌بودی، اعتراضی هم از سوی نخست‌وزیر به آن سفر نتوانستی بود که با پس گرفتن آن اعتراض، مسافر شادمان‌گردیدی!

هندرسُن از زبان علاء می‌افزاید:

«نخست‌وزیر تأکید نموده بود که وی به سلطنت وفادار است و مایل است که شاه به لحاظ مصلحت خود به مسافرت برود. عزیمت شاه موجب می‌شود که وی دیگر دستخوش و قربانی بیگناهی در تحریکات علیه دولت نباشد.»^۲

۱- تلگراف ۲۵۵۳-۷۸۸۱۷/۲- هندرسُن به وزارت امور خارجه در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۰۹۴. تأکید از من است.

۲- هندرسُن به وزارت امور خارجه، گزارش پیشین، برگ ۱۰۹۴. تأکید از من است.

پس آشکار است که پیش از دیدار مصدق با شاه در روز پنجم اسفند، شاه در سودای سفر به خارج بوده و نوشته‌ی ثریا اسفندیاری که «در ۲۴ بهمن ... شاه تصمیم سفر به خارج می‌گیرد»، بر آن گواهی می‌دهد. یادداشت‌های خصوصی علاء نیز بر همین گواهی دارند که مصدق تا روز چهارم اسفند با سفر شاه به خارج همراه نبوده است. علاء در روزهای پس از دیدار والاتبار با مصدق و نمایندگان مجلس و پس از نشست میانجی‌گرانه‌ی نمایندگان مجلس با شاه و مصدق در روز چهارم اسفند، در یادداشتی به خط خود، نوشته که مصدق «شخصاً عقیده نداشته شاه به خارجه تشریف ببرند»:

«راست است که بعد از یازده سال سلطنت پر مشقت و فداکاری و بردباری، اعلیحضرت همایونی احتیاج مبرم و میل به استراحت و مراجعه به پزشکان متخصص در خارجه داشته، ولی باید دانست چرا با وجود موقعیت حساس کشور تصمیم نمودند در نهم اسفند ماه ۳۱ به اروپا مسافرت فرمایند. جناب آقای دکتر مصدق تا قبل از واقعه‌ی [دیدار] تعجب‌آور جمعه اول اسفند و عرض پیغام به توسط آقای والاتبار به پیشگاه همایونی و به ناحق نسبت دادن تمام مخالفت‌های ضد دولت به تحریک و تشویق دربار و تهدید به مراجعه به ملت، شخصاً عقیده نداشته شاه به خارجه تشریف ببرند. اما آن روز، بعد از مذاکره با نمایندگان فراکسیون نهضت ملی و منفردین که اهتمام داشتند معظم‌له [مصدق] را از دادن اعلامیه منصرف سازند، موافقت خود را با تشریف بردن اعلیحضرت به خارجه برای چند ماه استراحت و معالجه اعلام و موضوع رفراندم را برکنار گذاشتند.»

یادداشت‌های مصدق نیز گواه بر همین‌اند که علاء و دیگران گفته و نوشته‌اند:

«در خلال این احوال، یک روز صبح آقای علاء، وزیر دربار، در ضمن ملاقات خود اظهار نمودند که اعلیحضرت می‌خواهند مسافرتی به خارج بفرمایند. عرض کردم علت این مسافرت چیست؟ گفتند که اعلیحضرت از

۱- در وزارت دربار، گزارش‌های روزانه علاء به محمد رضا پهلوی. تاریخ معاصر ایران، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۶، برگ‌های ۱۳۲-۱۳۱. تأکید از من است.

بیکاری خسته شده‌اند... ضمناً آقای وزیر دربار یکی دیگر از دلایل مسافرت را کسالت اعلیحضرت و همچنین علیاحضرت ملکه و لزوم پاره‌ای معاینات طبی ذکر نمودند و من این طور اظهار نمودم که خوب است اول علیاحضرت مسافرت فرمایند؛ چنانچه لزوم پیدا کرد، اعلیحضرت هم بعد مسافرت بفرمایند.»^۱

روزنامه اطلاعات در روز ششم اسفند گزارش داد «اختلاف بین دکتر مصدق و دربار مرتفع گردید» و سپس افزود که «دیروز پس از آن که شرفیابی نخست‌وزیر خاتمه یافت و ایشان به منزل مراجعت نمود، ناگهان در بین محافل سیاسی (!) شایع شد که مذاکرات چهارساعته‌ی شاه و و مصدق نتوانسته است گره از مشکلات بزداید».^۲ در هیچ یک از گزارش‌های روزنامه‌های پایتخت در روزهای ششم، هفتم و هشتم اسفند سخنی از سفر شاه به خارج در میان نیست که گواهی بر این است دربار و نخست‌وزیر نمی‌خواستند این خبر درز کند و شاه را از سفر بازدارد.

در روز هشتم اسفند، مصدق باردیگر به کاخ رفت و با شاه ناهار خورد.^۳ ثریا اسفندیاری می‌افزاید که مصدق از دارایی خود یازده هزار دلار برای این سفر به شاه داد و به او سفارش کرد که به همه بگوید که برای ورزش زمستانی می‌رود.^۴ از سخنان علا به هندرسن در گزارش پیشین نیز چنین برمی‌آید که او همین را به سفیر گفته و از او خواسته «تا آن جایی که ممکن است بر مطبوعات ایالات متحد اعمال نفوذ شود» که چنین پوششی را به سفر شاه بدهند و «اظهار نمود که شاه به وی گفته بود اگر برنامه‌های وی پیش از موقع آشکار گردد، رویدادهایی ممکن است پیش آید که مانع عزیمت وی شود.»^۵

۱- طلوعی، محمود: مصدق در پیشگاه تاریخ، نشر علم، تهران، ۱۳۷۹، برگ‌های ۶۸-۶۷. یکی از انگیزه‌های شاه برای سفر و «پاره‌ای معاینات طبی» آبستن نشدن ثریا بوده است.

۲- اطلاعات، چهارشنبه ششم اسفند ماه ۱۳۳۱

۳- تلگراف ۲۷۵۳-۷۸۸/۱۱/۲ هندرسن به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۰۹۷.

۴- اسفندیاری، در کاخ تنهایی، برگ‌های ۲۰۲-۲۰۱.

۵- تلگراف ۲۷۵۳-۷۸۸/۱۱/۲ هندرسن به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۰۹۶.

در نیمروز نهم اسفند، مصدق آن چنان عادی به رویدادها می‌اندیشیده و گمان می‌کرده کارها بر روالی نیک پیش می‌روند که با پای پیاده از منزلش به کاخ اختصاصی برای دیدار و بدرود با شاه رفته است. اطلاعات در این باره چنین گزارش می‌دهد:

«خبرنگار ما ساعت یازده صبح اطلاع داد که قبل از ساعت یازده اعلیحضرت همایونی از کاخ اختصاصی به تنهایی به کاخ مرمر رفته‌اند و پس از مدتی توقف مجدداً به کاخ اختصاصی مراجعت کرده‌اند و درست مقارن همین ساعت بود که غفلتاً مشاهده کردم که آقای مصدق نخست‌وزیر در حالی که مستخدم شخصی او زیر بغلش را گرفته است، پیاده در خیابان کاخ به طرف کاخ اختصاصی در حرکت است. چون سابقه نداشت که نخست‌وزیر پیاده از منزل حرکت کند، کسی متوجه او نشد، ولی عابرینی که تک تک از خیابان کاخ عبور می‌کردند، به مجرد دیدن نخست‌وزیر، پشت سر وی به راه افتادند و موقعی که آقای دکتر مصدق به مقابل کاخ اختصاصی که تا منزل ایشان بیش از دویست متر فاصله ندارد رسید، چند نفری پشت سر ایشان بودند و در حدود ساعت یازده و چند دقیقه دکتر مصدق به اتفاق مستخدم خود وارد کاخ سلطنتی شد.»^۱

روزنامه اطلاعات همچنین گزارش می‌دهد که در بامداد نهم اسفند، همه جا آرام و عادی بوده است:

«امروز تا ساعت نه و نیم صبح اوضاع تهران آرام بود ... ولی از ساعت ۱۰ ناگهان یک خبر هیجان‌انگیز بین محافل رواج یافت که سبب بروز حوادث و وقایعی گردید. این خبر مربوط به مسافرت ناگهانی شاه بود ... از ساعت یازده امروز، عده‌ای از مردم در مقابل دربار شاهنشاهی تظاهراتی نموده و فریاد می‌زدند: زنده باد شاه.»^۲

این «تصادف» که گردهم آمدن «زنده باد شاه» گویان در برابر کاخ، هم زمان با دیدار مصدق با شاه بوده، همه چیز است جز تصادف. شگفت‌انگیزتر این که

۱- اطلاعات، شنبه، ۹ اسفند ماه ۱۳۳۱.

۲- همان.

به مردم گفته نشده که شاه خود می‌خواسته به سفر رود و مصدق آن را سرانجام پذیرفته است. ناراست گویانه گفته شده که «مصدق به دربار رفته تا شاه را از کشور بیرون کند»، همان افسانه‌ای که سالیانی پس از آن محمد رضا شاه نوشته و آشکار است که کسانی در دربار در سودای پراکندن این ناراستی بوده‌اند:

«یک منبع در دربار و بسیار نزدیک به شاه [این هم نمونه‌ی دیگری از فراوانی میهن پرستان قانون‌گرا در دربار است]، دیشب [هفتم اسفند] به وابسته‌ی سفارت اظهار نموده که شاه به مناسبت اصرار مصدق در نظر دارد خیلی زود کشور را ترک نماید.»^۱

آیا آشکار نیست که این «منبع در دربار و بسیار نزدیک به شاه» که در شامگاه هفتم اسفند، یک روز پیش از دیدار و ناهار خوردن مصدق با شاه و دو روز پیش از روزی که برنامه‌ی سفر ریخته شده، به دوستان سفارتی گزارش داده که «شاه به مناسبت اصرار مصدق در نظر دارد خیلی زود کشور را ترک نماید»، سودای دیگری در سر می‌داشته؟ زودتر از چه زمانی؟ سفر برای نهم اسفند برنامه‌ریزی شده بود و کسی از درباریان در شامگاه هفتم اسفند گزارش داده که مصدق خواهان شتاب بخشیدن به سفر است! شتاب بخشیدن سفر از نهم اسفند به هشتم اسفند؟ دل مشغولی مصدق این بوده که سفر شاه را یک روز به جلو اندازد؟ راستی همان است که ثریا اسفندیاری نوشته و از لابلای گزارش‌های علاء به هندرسن هم آشکار است که دیرزمانی بوده که شاه می‌خواسته از ایران خارج شود و گزارش ششم اسفند هندرسن نیز گواه بر این است. نخستین کسی که از درز کردن خبر سفر همایونی به خارج، آشفته خاطر شده، خود شاه است! اینک گزارش هندرسن در ساعاتی پس از نیمروز ۸ اسفند به وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحد، با این یادآوری که علاء شب پیش از آن، تا ساعت ۱۰ در سفارت بوده و باز برای ناهار شرفیاب شده است:

«امروز با علاء ناهار صرف کردم و شاه هم اکنون به وی تلفن نمود [در

۱- تلگراف ۲۷۵۳-۷۸۸/۱۷/۲- هندرسن به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۰۹۶.

آن هنگام که چهل سال پیش از پیدایش تلفن «همراه» بوده، شاه ناگزیر به سفارت زنگ زده تا با وزیر خویش سخن بگوید!]^۱ و ظاهراً از انتشار خبر برنامه‌ی مسافرت خود ابراز نگرانی نمود. شاه از علاء خواسته بود که روی محرمانه بودن موضوع به من تأکید نماید [علاء دو روز پیشتر این خبر «محرمانه» را به آگاهی جناب سفیر رسانده بود]. علاء اظهار نمود که شاه به وی گفته بود که اگر برنامه‌های وی پیش از موقع آشکار گردد، رویدادهایی ممکن است پیش آید که مانع عزیمت وی گردد.»^۲

آیا آشکار نیست که شاه نمی‌خواسته خبر سفر او به جایی درز کند زیرا «رویدادهایی ممکن است پیش آید که مانع عزیمت وی گردد»؟ هرآینه شاه با زور و فشار مصدق به این سفر تن در داده بود، از درز کردن خبری که می‌توانست به رویدادهایی بیانجامد که «مانع عزیمت وی گردد»، سراسیمه نمی‌شد و در میان ناهار وزیر دربار با دوست روزانه و شبانه‌اش، به سفارت ایالات متحد زنگ نمی‌زد.

هندرشن در گفت‌وگو با ریچارد مکنزی،^۲ فراهم‌کننده‌ی بخشی از تاریخ شفاهی کتابخانه‌ی ترومن که پیرامون یادمانده‌های هندرشن است، به او گفته که وی پس از آگاهی از برنامه‌ی شاه برای سفر، دو بار با شاه گفت‌وگو کرده و برخلاف پروتوکل دیپلماسی، از او خواسته که به سفر نرود. هندرشن می‌افزاید که در «درازای گفت‌وگوی دوم، شاه به من گفت شاید برای او بهتر این باشد که اینک ایران را ترک نکند.»^۳

هندرشن تاریخ این دیدار دوم را به مکنزی نگفته است. اما از بخش‌های سیاه شده‌ی گزارش او به واشنگتن در روز ۹ اسفند ۱۳۳۲، آشکار است که دیدار دوم او با شاه در همان بامداد ۹ اسفند بوده است. در گزارش سفیر پس از بخشی که برداشته شده، چنین می‌آید:

۱- تلگراف ۲۷۵۳-۷۸۸۱/۲- هندرشن به وزارت امور خارجه. اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۰۹۶، تأکید از من است.

2- Richard McKenzie

3- Hary S. Truman Library & Museum: Oral History Interview with Loy W. Henderson, Washington DC, July 1973. p. 204- 5

«... در این لحظه پیام رسان به آگاهی علاء رسانید که نماینده‌ای از دفتر مجلس فرا رسیده و درخواست تحویل یک پیام فوری به شاه را از سوی علاء دارد. من به سفارت بازگشتم.»

آشکار است که گزارش سفیر پس از دیدار او با شاه و علاء در بامداد ۹ اسفند در دربار است. پس، هنگامی که مصدق از خانه‌اش راهی دربار شده، برنامه‌ی سفر شاه بهم خورده بود و دنباله‌ی رویدادهای آن روز، بخشی از برنامه‌ی از پیش پرداخته شده‌ای بود که گروهی از درباریان، افسران مخالف مصدق، آیت‌الله بهبهانی و دیگران ریخته بودند و اینک شاه در کانون آن نشسته بود.

راستی این است که شاه پس از پذیرفتن دو خواست از سه خواست مصدق، دریافتی بود جایگاه او روز به روز به جایگاه آن پادشاه تشریفاتی که قانون اساسی مشروطه پیش‌بینی می‌کرد، نزدیک‌تر می‌شود. واپس نشینی مصدق در برابر خواست سوم که جلوگیری از فروش «اراضی سلطنتی» و پرداخت «درآمدهای حاصله از آن اراضی» به دولت بود، دست شاه را باز می‌گذارد که با فروش زمین‌هایی که پدرش از روستاییان و زمین داران ستانده بود، درآمد خوبی داشته باشد. از این رو و با آگاهی‌هایی که بیشتر کسانی که در آن دوران با شاه نزدیکی و پیوند داشتند (از جمله سفیر ایالات متحد آمریکا) از روحیه‌ی شاه به دست می‌دهند، پذیرفتن آن چه که ثریا اسفندیاری در باره‌ی عزم شاه به سفر نوشته، آسان‌تر می‌نماید. این است که در آن دیدار ۵ اسفند ۱۳۳۱ میان مصدق و شاه، هریک به انگیزه‌ای، سفر شاه را به خارج پذیرفته‌اند. تا این جا، گواهی در دست نیست که شاه درخواست سفرش را با برنامه‌ای از پیش ریخته شده در برابر مصدق نهاده و او را فریفته باشد. مصدق نیز سودای برکناری شاه را نمی‌داشته و شادمان شده که دست او برای پیشبرد برنامه‌های دولت، بازتر خواهد شد. خام‌اندیشی مصدق در این بوده که تنها شاه و پیرامونیان نزدیکش را کانون دشمنی‌ها می‌دیده و به ژرفای برنامه‌ریزی نیروهایی که دامنه‌ی کارشان بسا گسترده‌تر از شاه و دربار بوده، پی نبرده است.

در این هم جای گفت‌وگو نیست که گروه گسترده‌ای از مخالفان مصدق، شاه را

کانون پیوند میان خویش می‌شمرند و بیمناک بودند که با رفتن او، آن کانون از میان برود. کسانی هم شاید باور داشتند که پیمان مصدق با شاه، دورویانه است و شاه اگر برود، احمدشاهی خواهد شد که هرگز باز نخواهد گشت. این راهم می‌توان پذیرفت که در میان پشتیبانان مصدق نیز کسانی بودند که برای سفر شاه و شاید ماندن همیشگی او در اروپا یا آمریکا، روز شماری می‌کردند. همه‌ی این‌ها پذیرفتنی است و راستی این است که در آن دوران که اندیشه‌ی جمهوری کردن ایران، پایگاه استواری در میان مردم نمی‌داشته، ماندن شاه بر تخت شاهی و پادشاهی کردنش بی‌آن که حکومت کند، بهترین راه پذیرفتنی زمان می‌بوده است. اما چنین پیامدی برای بسیاری دیگر از دشمنان مصدق و منافع گروه‌هایی که ناتوانی شاه و دربار را به زیان خویش می‌دیدند، پذیرفتنی نمی‌بوده و از این رو به برنامه‌ریزی برای بهره‌برداری از این رویداد برای توانا کردن شاه و براندازی مصدق پرداخته‌اند.

نمونه‌ای از این برنامه‌ریزی را در یادمانده‌ی سعید مهدوی، از نمایندگان مخالف مصدق در مجلس، می‌توان یافت. او می‌گوید که در ساعاتی پس از نیمروز هشتم اسفند، از زبان محمد اکبر، رئیس تشریفات دربار، ماجرای برنامه‌ی سفر شاه را شنیده و پس از آن به خانه‌ی قوام السلطنه - خانه‌ای که مصدق به‌رغم رای مجلس از مصادره نجات داده بود^۱ - رفته است.

«مرحوم قوام کاغذی در دست داشت که در حدود سی‌چهل اسم و شماره‌ی تلفن روی آن ثبت بود. کاغذ را از دست ایشان گرفتم و پرسیدم این اسامی را کی نوشته؟ گفتند من از قدیم داشتم. پرسیدم خوب این‌ها چه جور اشخاصی

۱ - محمد اکبر، فرزند سردار معتمد صادق اکبر، از زمین داران بزرگ گیلان بود که سالیان درازی را به کار در دربار پهلوی گذراند. خاندان بزرگ و درهم تنیده‌ی اکبر، یکی از تواناترین خاندان‌های سیاسی و مالی گیلان در سال‌های پیش و پس از مشروطه بودند. فتح‌الله اکبر، نام‌آور به سپهدار اعظم رشتی، وزیر و نخست‌وزیر پس از مشروطه و دارنده‌ی گمرگ گیلان، عموزاده‌ی محمد اکبر بود که پس از مرگ پدر بزرگ محمد اکبر، با مادر بزرگ او ازدواج کرد تا دارایی خود را دوچندان کند!

۲ - به برگ ۲۴۳ بنگرید.

هستند؟ خدا رحمت کند، گفتند سعید، این‌ها یعنی تمام بازار.»^۱

مهدوی می‌نویسد که او و دیگران پس از فراهم ساختن فهرستی از افسران بازنشسته شده و بازاریانی که باید برانگیخته شوند و دیدار با «یک نفر آتاشه‌ی سفارت آمریکا»، بامداد روز ۹ اسفند به خانه‌ی بهبهانی رفته و برخی از آن‌ها به همراه بهبهانی و دوستان دیگر، راهی دربار شده‌اند. گروهی دیگر هم از خانه‌ی سرلشکر عبدالله هدایت^۲ که خود را بازنشسته کرده بود و در کابینه‌ی زاهدی وزیر جنگ شد و سپس به ارتش‌بندی رسید، به سوی کاخ شاه به راه افتاده‌اند.

بخاطر دارم [سرلشکر] هدایت گفتند آقایان بروید در اجتماع‌تان این مطلب را گوشزد کنید که همه امروز وظیفه دارید و این وظیفه قسمی است که برای حفظ رژیم مشروطه و شاه خورده‌اید. امروز، روز آزمایش است که ما خودمان را بایستی نشان بدهیم که به مذهب، به مملکت و شاه، بنا به قسمی که خورده‌ایم وفا داریم و در موقع احتیاج از هیچ فداکاری کوتاهی نخواهیم کرد. من اگر جای شما باشم گوشزد خواهم کرد چون اغلب آقایان اسلحه کمری دارند حتی المقدور در این اجتماع بایستی مسلح باشند و مصمم باشند از حرکت شاه جلوگیری کنند چون مطمئناً ما این مسافرت را به ضرر شاه و مملکت تشخیص داده‌ایم و بایستی وظیفه‌ی خود را انجام دهیم.»^۳

محسن صدر (صدرالاشراف) که از نزدیک‌ترین راینان شاه و در حلقه‌ی پیرامونیان دربار بوده، ماجرای آن روز را چنین بازگو کرده است:

«من صبح روز نهم اسفند به تصور این که ناچار رجال مملکت از این حرکت ناگهانی شاه مطلع و در دربار جمع شده‌اند تا بفهمند امر از چه قرار است و شاه به این صورت چرا می‌خواهد مسافرت کند، رفتم دربار. ولی از هر طرف که خواستم به طرف عمارت دربار بروم، عده‌ای نظامی با تانک و مسلسل

۱- مهدوی، سعید: خاطره‌ای از نهم اسفند، خاطرات وحید، بهمن ۱۳۵۱، شماره ۱۶، برگ‌های ۷۸ تا ۸۹.

۲- به زیرنویس برگ ۲۹۱ بنگرید.

۳- مهدوی، پیشین، برگ ۸۹.

جلو خیابان کاخ را بسته و مانع از عبور بودند. این وضع بر تعجب من افزود و پرسیدم این محاصره برای چیست؟ صاحب منصبان نظامی گفتند چون مردم قصد اجتماع و آمدن به دربار دارند، جلوگیری می‌شود. من با مذاکره با بعضی افسران بالاخره موفق شدم که به عمارت دربار رفتم در حالی که دربار به کلی خلوت و سکوت محض بود. قدری توقف کردم تا آقای علاء وزیر دربار آمد. از او جویا شدم چه خبر است؟ او هم مثل من مبهوت بود.»
 در این جا یا صدرا لاشراف دروغ بهم بافته و یا علاء به دروغ خود را «مبهوت» نشان داده است. اسناد وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحد و یادداشت‌های روزانه علاء براین گواه‌اند که او از آغاز در جریان سفر شاه بوده و پایین‌تر خواهیم دید که در روزها پیش از نهم اسفند، این خبر از سوی او به دیگران درز کرده است. پس این «مبهوت» بودن او در آن روز، بخشی از همان برنامه‌ی برانگیختن بلوی نهم اسفند است. صدرا لاشراف چنین می‌افزاید:

«من خواستم حضور شاه شرفیاب شوم، معلوم شد مایل به ملاقات کسی نیست. ولی من اصرار ورزیدم تا ناچار اجازه‌ی ملاقات به من داده شد. حالت شاه به کلی غمناک و گرفتگی در صورت او هویدا بود. من با تأثر پرسیدم برای چه و بدون سابقه به این صورت قصد مسافرت دارید؟ به ناخوشی و کسالت متوسل شد. ولی من مجال نداده و بی‌محابا گفتم پادشاه مملکت نباید بی‌خبر و بدون مقدمه مسافرت کند و مردم نخواهند گذاشت اعلیحضرت تشریف ببرند. شاه در جواب من فرمودند مردم که ساکت هستند و از اوضاع راضی‌اند. من با بیاناتی رفع این شبهه را از شاه کردم و در همان وقت صدای جماعتی از مردم که محاصره‌ی نظامیان را شکسته و جلوی دربار جمع شده بودند بلند شد که ما نمی‌گذاریم شاه برود و فریاد زنده باد شاه و مرده باد مخالفین شاه دقیقه به دقیقه زیاد میشد.»^۲

من نشان دادم که شاه از هفته‌ها پیشتر از ۹ اسفند در سودای سفر بوده و این

۱- صدر، محسن: یادداشت‌های صدرا لاشراف. خاطرات وحید، دی ۱۳۵۰، شماره ۳ برگ‌های ۲۶ تا ۲۹. محسن صدر، نماینده‌ی شاه برای بازگرداندن جنازه‌ی رضاشاه از مصر به ایران بود.

۲- همان.

مصدق است که در آغاز با سفر او مخالف بوده. این که در شامگاه ۸ اسفند و در روز ۹ اسفند، یک باره همگان خود را غافلگیر نشان داده‌اند، بخشی از یک برنامه‌ریزی گسترده بوده که کشتن مصدق را هم دربر داشته است. شوربختا که آقای میرفطروس، تاریخ‌سازی‌های درباریان را از رویدادهای آن روزها پذیرفته و اینک شادمانانه آن روایت‌های ساختگی را به نام پژوهشی ژرف و تازه، در برابر خواننده می‌نهد.

ماه‌ها پس از کودتا، مجله‌ی خواندنیها که در دوستی مدیرش با بسیاری از دست‌اندرکاران کودتا، جای‌گفت‌وگو نیست، در گزارشی زیر نام «مطالب منتشر نشده از وقایع نهم اسفند»، شاید ناخواسته، پرده از روی بخشی از این برنامه‌ریزی برداشته است. پیش از بازگوکردن این گزارش خواندنیها، یادآور می‌شوم که:

۱. مصدق، پس از پادرمیانی نمایندگان مجلس، در روز ششم اسفند دیدار درازی با شاه داشته و گزارش‌ها، همه‌گواه‌براین‌اند که در پایان دیدار، مصدق می‌پنداشته که او با شاه بر سر دو ماده از سه ماده‌ی پیشنهادی به هم‌اندیشی رسیده‌اند؛

۲. شاه آن چنان خواهان پنهان نگاه داشتن ماجرای سفرش بوده که در نیمروز هشتم اسفند و در میانه‌ی ناهار خوردن وزیر دربار با سفیر ایالات متحد، به او زنگ‌زده و هشدار داده که مبادا خبر سفر او که بنا بوده فردای آن روز باشد، به جایی درز کند.

با این یادآوری، اینک گزارش خواندنیها را بازگو می‌کنم. نام‌هایی که در این

۱- سخن‌گفتن از نزدیکی علی اصغر امیرانی با سیاست‌های دربار در آن هنگام، هرگز به معنی پشتیبانی از رفتار پلیدی که پس از انقلاب با او شد، نیست. هرگز آشکار نشد که این روزنامه‌نگار توانا را چرا در اسفند ۱۳۵۷ دستگیر و پس از چندی آزاد ساختند و چرا بار دیگر در اسفند ۱۳۵۹ بازداشتش کردند و به دستور محمدی گیلانی، پس از آزار بسیار، اعدام کردند. خود او در یادداشت‌هایش در زندان نوشته است که «درست ۹ ماه قبل از انقلاب ... به تحریک و تشویق سپهبد بازنشسته حسین آزموده، دادستان محاکمه‌کننده‌ی دکتر مصدق، در مجله‌ی رنگین کمان و سپس علی شعبانی، سردبیر تحمیلی و چند شغلی وزارت اطلاعات به خواندنیها در دوران اشغال و دیگر قلمزنان گوش به فرمان، حمله به خواندنیها و نویسنده‌ی آن را آغاز کردند که چرا اسرار و اسناد سانسور را در مجله ات منتشر کرده‌ای؟»، آیا او آگاهی‌هایی می‌داشت که هرگز نمی‌بایست آشکار می‌شد؟

گزارش آمده، افزوده‌های من در داخل []، پس از پژوهش اسناد و بررسی تاریخ‌ها و سنجش رویدادها با این گزارش است:

«مطالب منتشر نشده‌ای از وقایع نهم اسفند»

شب چهارشنبه، ششم اسفندماه ۱۳۳۱ [پس از دیدار مصدق با شاه در همان روز]، اتومبیل شماره‌ی یک وزیر دربار شاهنشاهی، در یکی از منازل شمال شهر و وصل به جاده‌ی شمیران توقّف می‌کند و آقای علاء، به درون خانه رفته با میزبان [سرلشکر فضل‌الله زاهدی] و فرزند میزبان [اردشیر زاهدی] ملاقات نموده و ضمن بحث در اطراف مسائل روز، آقای علاء می‌گویند عدّه‌ای چنین صلاح دانسته و پیشنهاد کرده‌اند که اعلیحضرت همایونی چندی به خارج کشور عزیمت نمایند تا هم از بعضی گفت‌وگوها جلوگیری به عمل آید و هم استراحت و معالجه نمایند.

هنوز بیان علاء به آخر نرسیده بود که میزبان و فرزندش با تندی می‌گویند اگر بنا باشد شاه به مسافرت بروند و مردم بفهمند، مانع خواهند شد و ما نخواهیم گذارد که این سفر عملی شود و صلاح نیست. این سابقه می‌ماند تا این که درست در ساعت ۱۲ شب شنبه [جمعه شب] ۹ اسفند، تلفن همان منزل به صدا در می‌آید و از آن طرف صدایی که آشنا بود می‌گوید، فردا صبح اعلیحضرت از راه کرمانشاه به بغداد رفته و سپس از آن جا با هواپیما عازم اروپا خواهند شد.

فرزند میزبان سابق الذکر [اردشیر زاهدی]، همان نیمه شب دست به کار شده [که گویا باید باور کرد که در ۷ و ۸ اسفند دست به کار نبوده!] و به هرچه دوست و آشنا داشته تلفن می‌کند...

عین همین جریان تلفنی نیز با [سید مصطفی] فرزند آیت‌الله کاشانی در میان گذارده می‌شود... تلفن‌کننده^۱ منبع اطلاع خود را چنین بیان کرد که عصر جمعه هشتم اسفند در منزل قوام السلطنه بودم و اول به ایشان اطلاع داده شد. از همان جا با دربار تماس گرفتیم، تکذیب کردند... من [سعید مهدوی] هم در آن شب، اول ماجرا را به [سید جعفر] فرزند آیت‌الله بهبهانی اعلام کردم... در چهار شب قبل، ملاقاتی بین علاء با آیت‌الله بهبهانی و فرزند ایشان دست می‌دهد و از موضوع مسافرت سابقه‌ای باقی بوده...»^۲

آیت‌الله بهبهانی را هم خود علاء از این سفر آگاهانیده و شگفت این است که بهبهانی، زودتر از مصدق که بنا است برانگیزنده‌ی سفر شاه باشد، از سفر شاه آگاهی داشته و با این همه، واکنش فرزندش به تلفن سعید مهدوی، چنین بوده که گویا او نخستین بار است که از این سفر آگاهی می‌یابد!

یکی از نخستین پیامدهای شوم روز نهم اسفند این بود که همه‌ی پرده‌ها میان دوسوی چالش سیاسی ایران دریده شد. مصدق که باور داشت، شاه به او رودست زده و ماجرای سفر را درست کرده تا گناه را به گردن او بیاندازد و افسران و اوباش را به کشتن وی برانگیزد، همه‌ی پیوندهای خود را با شاه گسست و دیگر به دیدار او نرفت. شاه هم، هرآینه بازیچه شده بود، گامی برای از میان بردن این افسانه که مصدق او را به سفر برانگیخته، برنداشت. در این میان نیز، خانه‌ی کاشانی، پایگاه دشمنان مصدق گردید.

آقای میرفطروس، بار دیگر با بهره‌گیری از یک واگفته‌ی قیچی شده از آقای عظیمی و بدون پرداختن به کوشش اوباش برای کشتن مصدق چنین می‌نویسد:

۱- سعید مهدوی، نماینده‌ی مجلس، می‌نویسد که گزارش سفر شاه را او به قوام السلطنه داده و از این گزارش خواندنیها پیدا است که مهدوی بازگوکننده‌ی بخشی از گزارش به خواندنیها است. تلفن به خانه‌ی کاشانی را یا او کرده و یا مهدی مشایخی، یکی از نزدیک ترین یاران قوام، که در آن هنگام در خانه‌ی قوام بوده است. از جمله بنگرید به مهدوی، سعید: خاطره‌ای از نهم اسفند. خاطرات وحید، بهمن ۱۳۵۱، شماره ۱۶، برگ ۸۱.

۲- مهدی مشایخی به سفارش قوام به دیدار سید جلال تهرانی رفته و او به دربار تلفن کرده و آن‌ها خبر را تکذیب کرده‌اند. به یاد مانده‌های سعید مهدوی در خاطرات وحید (پیشین) بنگرید.

۳- خواندنیها، سال ۱۵، شماره‌ی ۴۷، برگ ۱۳.

«مصدق پس از حمله به خانه‌اش به مجلس رفت، اما در این جا به قول
فخرالدین عظیمی با پرخاشگری کینه توزانه‌ی نمایندگان مانند حایری‌زاده
[از بیان‌گذاران جبهه‌ی ملی] روبرو شد.»^۱

افزودن «از بنیان‌گذاران جبهه‌ی ملی» در داخل دو قلاب هم از شیرین
کاری‌های آقای میرفطروس است تا به خواننده یادآوری کند، کسی که چند ماهی
را با مصدق هم‌آوا شده و سال‌ها با او و میراث او جنگیده و در این هنگام از
سران نمایندگان ستیزنده با وی بوده و زاهدی او را به پاس همین خدمت، سفیر
سیار خود در خارج از ایران کرده، «از بنیان‌گذاران جبهه‌ی ملی» بوده است.
زمینه‌ی آن رو در رویی کینه‌توزانه را هم، آتش بیاری شمس قنات‌آبادی و یاران
او فراهم ساخته بودند. شمس قنات‌آبادی برای برانگیختن مجلسیان و مردم، دو
نامه‌ی کاشانی به شاه و یک پاسخ شاه را به کاشانی در همان زمانی که کاشانی
و بهبهانی در جریان برانگیختن مردم برای رفتن به سوی دربار بودند، خواند.
پاسخ شاه، گواه ناراست‌گویی مردی است که گمان نمی‌کرده که اسنادی در
میان خواهد بود و آشکار خواهد شد که سفر او، برانگیخته‌ی برنامه‌ریزی مصدق
نبوده و خود او خواهانش بوده است. این نامه را شاه به کاشانی نوشته و فرزندش
مصطفی، که پس از ۲۸ مرداد رایزن زاهدی و وکیل مجلس شد، از شاه ستانده و
به شمس قنات‌آبادی رسانده و او آن را در مجلس خوانده است:

«... به من خارجی‌ها فشار نمی‌آورند که کشور را ترک کنم. شما خودتان
می‌دانید چه مقامی به من فشار می‌آورد. آیا اگر من از کشور بروم، آن مقام،
خودش در امان می‌ماند؟...»^۲

به گفته‌ی مولانا که «شکر کند کاغذ تو، از شکر بی حد تو».

یادمانده‌های یکی از نزدیک‌ترین ندیمان و یاران محمدرضا شاه، با همه‌ی
کاستی‌ها و نادرستی‌های تاریخی‌اش، گواه این است که اگرچه سفر شاه به

۱- چاپ دوم، برگ ۱۶۵.

۲- محمدعلی سفری، قلم و سیاست، برگ ۷۴۴.

خارج از سوی خود او برنامه‌ریزی شده بود، شاه از برنامه‌ریزی برای بازداشتن او از سفر و از میان بردن مصدق آگاه بوده است. منوچهر ریاحی که همبازی ورق و دوست سفر و حضر شاه بوده، در یادمانده‌اش درباره‌ی رویدادهای آن روز، جای پرسش به جای نمی‌گذارد که شاه از برنامه‌ریزی برای برانداختن مصدق در بلوای نهم اسفند آگاه بوده است.^۱

برای پاسخ دادن به این گفته‌ی آقای میرفطروس که اندیشه‌ی سفر را، پیرامونیان مصدق به شاه پیشنهاد کرده بودند، بازگوکردن سخنرانی علی شایگان، نماینده‌ی مجلس و یکی از کسانی که در جریان گفت‌وگوهای میان مصدق و دربار بوده، سودمند است:

«در چند هفته پیش رئیس دولت ملی ایران دکتر مصدق را طوری در مضیقه قرار داده بودند که این رادمرد فرزانه خود را مجبور دید که اقداماتی بکند در چند هفته پیش به امر ایشان عده‌ای از نمایندگان مجلس حضورشان شرفیاب شدیم جناب آقای دکتر اشکالات کار خود را بیان کردند و ما واسطه شدیم و برای رفع اشکال به دربار رفتیم مطالب را به عرض [شاه] رسانیدیم و اشکالات را بیان کردیم و در نتیجه موفق شدیم جناب دکتر را با اعلیحضرت همایونی ملاقات دهیم.

در ملاقاتی که [میان شاه و مصدق] حاصل شد، تمام اشکالات دولت رفع شده بود ولی ما از کیفیت ملاقات خبر نداشتیم. شاه از مدتی پیش بیمار و مریض بودند و از مدت‌ها قبل اظهار تمایل به مسافرت می‌کردند و حتی این جریان را به خود بنده حقیر و هفت نفر نمایندگان نهضت ملی بیان

۱- منوچهر ریاحی، ماهنامه‌ی حافظ، فروردین ۱۳۸۳، شماره‌ی ۱، برگ‌های ۳۸-۲۷. ریاحی از راه ازدواج پری سیمیا، خواهر زنش، با شاهپور عبدالرضا پهلوی و شاه، خویشاوند شد. ریاحی و همسرش از دوستان نزدیک شاه و ثریا به‌شمار می‌آمدند و بارها در میهمانی‌های دربار و سفر به کاخ و ویلاهای شاه در کناره‌ی دریای مازندران، در کنار شاه و همسرش بودند. افزون بر آنچه در ماهنامه‌ی حافظ آمده، یادمانده‌ای هم از او به چاپ رسیده است. بنگرید به <= ریاحی، منوچهر: سراب زندگی؛ گوشه‌های مکتومی از تاریخ معاصر، زندگی‌نامه‌ی منوچهر ریاحی، به کوشش مرتضی رسولی‌پور، نوگل، تهران، ۱۳۸۴.

داشته و فرمودند: من بی نهایت احتیاج به استراحت و معالجه دارم. ولی [ما] نمایندگان هیچ کدام این مطلب را که ممکن است به مسافرت بروید به ایشان اظهار نکردیم و این مسافرت تراوش فکر خودشان است که برای معالجه و استراحت می خواستند به خارجه بروند. ولی دشمنان مملکت به نام او غوغا برپا کردند. این دفعه اول نیست که شاه ما می خواهد به مسافرت برود شاه تا به حال به مسافرت هایی رفته است.»^۱

افسران و امیران برکنار شده در سودای کودتا

بیشتر پژوهش‌گران و بررسی‌کنندگان رویدادهایی که به براندازی دولت مصدق انجامید، دست کم در این باره هم داستان‌اند که گروهی از افسران و فرماندهان ارتش، ژاندارمری و شهربانی، جایگاه برجسته و شاید کلیدی در آن رویدادها داشتند. کسانی که باور دارند سرنخ کودتا در دست برنامه‌ریزان آمریکا و بریتانیا بوده، کارهای این دسته از افسران را نیز بخشی از برنامه‌ی کودتا می‌بینند و نوسان‌ها و ابتکارهای آن افسران را هم در همین راستا بررسی می‌کنند. آن‌ها که مانند آقای میرفطروس، براندازی مصدق را پیامد یک جنبش شاه‌دوستانه و خودجوش برمی‌شمارند، این افسران و امیران را مردانی میهن‌پرست و قانون‌گرا می‌خوانند که در پاسخ به فرمان قانونی پادشاه و از سر مهر به ایران و دشمنی با کمونیزم، برخاستند و «کشور را از اضمحلال نجات دادند».

آقای میرفطروس با شادمانی، نمونه‌ای از رفتار دل‌سوزانه و میهن‌پرستانه‌ی این افسران را، چنین گزارش می‌دهد:

«گروهی از فرماندهان اخراجی یا ناراضی ارتش مانند سرلشکر [حسن] مقدم، سرلشکر [عبدالله] هدایت، سرلشکر [عبدالحسین] حجازی، سرلشکر [حسن] ارفع، سرلشکر نادر باتمانقلیچ، سرتیپ [منوچهر] آریانا و سرهنگ حسن اخوی، ضمن احساس خطر از استیلای حزب توده، با تشکیل کمیته‌ی نجات وطن

به رهبری سرلشکر زاهدی، کوشیدند تا کشور را از اضمحلال نجات دهند.»^۱

پاسی را درنگ کنیم و بپذیریم که محمد رضا شاه دارای حقوق قانونی برای برکنار ساختن مصدق بوده است. و با این را هم لختی بپذیریم که شاه از سرناچاری و نه به سفارش دیگران و نه پس از دیدارهای دانم و دانی با روزولت، شوراسکف، رشیدیان و دیگران، که از سر دل‌سوزی به ملک و ملت، آن فرمان‌های دوگانه را در ۲۲ مرداد به دستینه‌ی خویش مزین کرده و از این رو، هرکار و کوششی که آن افسران و فرماندهان پس از آگاهی از فرمان ملوکانه انجام داده‌اند، وفاداری به شاه و قانون اساسی بوده و خُرده‌ای بر ایشان نتوانستی گرفت.^۲

گرفتاری چنان داوری‌هایی در این است که کوشش آن افسران برای ناتوان کردن و برانداختن دولت مصدق، نه در پسان روز دستینه نهادن شاه بفرمان برکناری مصدق، که ماه‌ها پیش از ۲۲ مرداد آغاز شده بود؛ کارزاری بود که آغازش به چند هفته پس از آن که شاه، فرمان دوره‌ی دوم نخست‌وزیری مصدق را برپایه‌ی رای تمایل ۳۷ سناتور از ۴۱ سناتور و ۶۱ نماینده از ۶۴ نماینده‌ی حاضر در مجلس نوشته بود، بازمی‌گشت؛ به آن روزهایی که مجلس شورای ملی، پس از معرفی کابینه‌ی تازه‌ی مصدق، با اتفاق آرا به او رای اعتماد داده بود؛ به آن هفته‌های پس از رسیدن خبر پیروزی باورنکردنی ایران در دادگاه لاهه؛ به روزهای پس از رای ۹۳٪ نمایندگان مجلس برای دادن اختیارات قانونی ویژه به مصدق!

آن افسرانی را که آقای میرفطروس نام برده‌اند و بسیاری دیگر که نامشان را می‌دانیم و ایشان نیاورده‌اند، در زمان پذیرش نخست‌وزیری قانونی مصدق از سوی همه‌ی نهادهای قانونی و مدنی و پس از آن که مردم با جان خویش در ۳۰ تیر سخن گفته بودند، آن کمیته‌ی نجات وطن را سرهم کردند تا به گفته‌ی آقای

۱- چاپ سوم، برگ ۱۶۶.

۲- پنجمین دوره‌ی نخست‌وزیری قوام‌السلطنه، سه روز بیشتر به درازا نکشید. در شامگاه ۳۰ تیر ۱۳۳۱، ۶۱ نفر از نمایندگان مجلس شورای ملی به نخست‌وزیری مصدق رای تمایل دادند. شاه در بامداد ۳۱ تیر بفرمان نخست‌وزیری مصدق دستینه نهاد و رای تمایل مجلس سنا، به گونه‌ای تشریفاتی در یکم مرداد و پس از فرمان شاه بود.

میرفطروس و هم‌اندیشان او، کشوری را که دولت قانونی، مجلس، دادگستری و ساختارهای حقوقی داشت و به یک پیروزی بزرگ دیپلماتیک هم دست یافته بود، «از اضمحلال نجات دهند»!

آن پلاست خوش بسوزای حق شناس

تا کی از تزویر با حق هم، پلاس؟

اینک به جا است که شادمانی آقای میرفطروس را از «تشکیل کمیته‌ی نجات ملی» بازبینی کنیم. نخستین گرفتاری مورّخ نا آگاه از تاریخ، درهم آمیختن نام‌ها و تاریخ‌ها است. پیشینه‌ی گردهمایی گروهی از افسران بازنشسته و پیدایش «کانون افسران بازنشسته» به سال ۱۳۲۷ و زمانی بازمی‌گردد که شاه بار دیگر سپهد رزم‌آرا را به فرماندهی ستاد ارتش گماشته بود.^۱ در دوره‌ی پیش که رزم‌آرا در این جایگاه بود، گروه بسیاری از امیران ارتش را که از او هم بلندپایه‌تر بودند، بازنشسته کرد و «مقامات و مشاغل حساس ارتش را به دوستان سرپرده‌ی خود سپرد».^۲ پس اینک که بار دیگر در این جایگاه نشسته بود، گروهی از افسران بازنشسته شده از سوی او که حسن ارفع و زاهدی در رهبری آن‌ها بودند، کانون افسران بازنشسته را که سازمانی علنی و بخشی از درگیری‌های درونی ارتش بود، برای رودر رویی با رزم‌آرا آغاز کردند.

۱- رزم‌آرا در سال ۱۳۲۲، با درجه‌ی سرتیپی و با این که فرودست‌تر از بسیاری افسران ارتش بود، به فرماندهی ستاد ارتش رسید. او در واکنش به چگونگی بازداشت افسرانی که ستاد نظامی متفقین در ایران، آن‌ها را هوادار آلمان می‌دانست، کناره‌گرفت و در فروردین ۱۳۲۳، با درجه‌ی سرلشکری، برای بار دوم به فرماندهی ستاد ارتش رسید. پس از ۱۴ ماه، گروهی از افسران به رهبری سرلشکر حسن ارفع و پادرمیانی بریتانیا، فرمان برکناری او را از شاه گرفتند و ارفع که رقیب رزم‌آرا بود، جانشین او شد. ارفع، سرلشکر رزم‌آرای ۴۴ ساله را بازنشسته کرد. قوام، پس از آغاز نخست‌وزیری و برای نزدیک شدن با حزب توده و دریافت پشتیبانی شوروی برای پایان دادن به بحران آذربایجان، به سفارش مظفر فیروز، سرلشکر ارفع را که به دشمنی با حزب توده و شوروی نام‌آور بود، قربانی کرد و به یاری سپهد امیراحمدی، در آغاز سال ۱۳۲۵ رزم‌آرا را از بازنشستگی درآورد و چند ماه پس از آن، سومین فرمان ریاست ستاد ارتش را برای او از شاه گرفت. بازنشسته‌کردن حسن ارفع، یکی از نخستین کارهای رزم‌آرا پس از استوارکردن جایگاه خویش در ستاد ارتش بود. رزم‌آرا تا تیرماه ۱۳۲۹ که به نخست‌وزیری رسید، ریاست ستاد ارتش را در دست داشت.

۲- عاقلی، رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، جلد ۲، برگ ۷۱۷.

پس از سی تیر ۱۳۳۱ و در واکنش به در دست گرفتن وزارت دفاع ملی (وزارت جنگ پیشین) از سوی مصدق و بازنشسته کردن ۱۳۶ افسارارش از میان بیش از یک هزار نفری که پیشنهاد شده بود،^۱ این کانون به نهادی پنهانی برای برنامه ریزی کودتا و براندازی مصدق، دگرگون شد و از پشتیبانی شاه نیز برخوردار گردید. بسیاری از پیوستگان پنهانی به این کمیته نیز، از بازنشستگان نبودند. کمیته‌ی نجات وطن، نام تازه‌ای بر این نهاد دگرگون شده‌ی کودتاگرانه بود.

آبراهامیان که از شمار پژوهش گرانی است که آقای میرفطروس بارها و گاه با دست و دل بازی ویراستاری از او بازگو کرده، در باره‌ی کمیته‌ی نجات وطن که مورخ میرفطروس سخت شیفته‌ی آن است، چنین داوری می‌کند:

«در شرایطی که مصدق طرفداران سنتی خود را از دست می‌داد، افسران ناراضی سلطنت طلب به طور پنهانی مشغول طراحی کودتا بودند. گروهی از فرماندهان نظامی که پس از سی تیر به دستور مصدق اخراج شده بودند، با گردهمایی منظم در باشگاه افسران، کمیته‌ی نجات وطن را تشکیل دادند... شخصیت برجسته‌ی این کمیته، سپهد فضل‌الله زاهدی - همان شخصی که در سال ۱۳۲۲ به جرم فعالیت‌هایی به طرفداری از آلمان، توسط انگلیس دستگیر شده بود... - بود... این کمیته، هم‌چنین، با سرویس مخفی انگلیس نیز در ارتباط بود.»^۲

آبراهامیان می‌افزاید که در ماه‌های پایانی زمام‌داری مصدق، «افسران سلطنت طلب با گسترش شبکه‌های مخفی، دولت را بی‌ثبات ساختند. آن‌ها برای ایلات و عشایر شورشی به‌ویژه شاهسون، بختیاری، افشار و ترکمن، سلاح فراهم کردند... عده‌ای چاقوکش و او باش استخدام کردند تا با حمل پرچم‌های حزب توده، به مساجد حمله و بی‌حرمتی کنند.»^۳

۱ - مصور رحمانی، غلامرضا: کهنه سرباز، رسا، تهران، ۱۳۶۶، برگ ۲۲۷. مصور رحمانی می‌نویسد که «سازمان گروه ملی» افسران که او هم در آن عضویت داشت، سیاهه‌ای از نام ۱۳۶۰ افسر را برای بازنشستگی به دولت مصدق پیشنهاد کردند که تنها ۱۳۶ تن از آن‌ها پذیرفته شد.

۲ - آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، برگ‌های ۳۴۳-۳۴۲.

۳ - همان، برگ ۳۴۴.

گرفتاری دیگر آقای میرفطروس، در ردیف کردن واژه‌های «اخراجی» و «ناراضی» در کنار هم است. بگذریم که بهره‌گیری از واژه‌ی اخراجی به جای بازنشسته، برای افزودن بار منفی به کاری است که پیش از مصدق هم بارها روی داده بود که یک نمونه‌ی برجسته‌ی آن، بازنشسته کردن رزم‌آرا به دستور حسن ارفع و سپس بازنشسته کردن ارفع به دستور رزم‌آرا، پس از بازگشت او به ستاد ارتش است. پس از ۲۸ مرداد نیز، همین رفتار پی گرفته شد که یک نمونه‌ی آن، بازنشسته کردن گروهی از امیران بلندپایه‌ی ارتش (بختیار، وثوق، کیا، هدایت و دیگران) در سال ۱۳۳۹ بود. ارتشبد عبدالحسین حجازی، یکی از یاران زاهدی در کمیته‌ی نجات وطن، در سال ۱۳۴۱ که به ریاست ستاد رسید، به یکی از دامنه‌دارترین بازنشسته‌کردن‌های اجباری برای از میان بردن مخالفان خود در ارتش زد. گمان نمی‌کنم که نویسنده‌ی آسیب‌شناسی یک شکست، با این داوری خردگرایانه گرفتاری داشته باشد که اگر هر افسر بازنشسته شده و یا «ناراضی» از دولت توانستی به سازمان‌دهی نهانی برای براندازی دولتی که او را بازنشسته کرده و یا او از آن ناراضی است دست بزند، از چیرگی قانون و از ساختار ارتش چیزی به جای نخواستی ماند.

از این هم فراتر رویم، آقایان میرفطروس، اردشیر زاهدی، جلال متینی و دیگر کسانی که پیرامون دوران زمام‌داری مصدق پژوهیده و یا یادمانده‌ای نوشته‌اند، دست کم در این هم رای‌اند که دولت مصدق تا پیش از دستینه نهادن شاه بر آن فرمان‌های پرسش برانگیز، دولت قانونی ایران بوده است. این را محمد رضاشاه پهلوی نیز نیارستی که به پرسش کشد. اگر چنین باشد که هست، آیا شوریدن «افسران اخراجی و بازنشسته» بر دولت قانونی به بهانه‌ی مبارزه با حزب توده، شورش در برابر دولت قانونی کشور نیست؟ قانون جزایی ایران آن زمان و از جمله «قانون دادرسی و کیفر ارتش مصوب ۱۳۱۸»، کسانی را که چنین کنند، «بزهکار»، «یاغی» و «متمرد» می‌شناخت و مجازات‌های سنگینی برای‌شان پیش‌بینی می‌کرد.

«هرکس اهالی مملکت را صریحاً تحریص به مسلح شدت برضد حکومت

ملّی بنماید، محکوم به حبس مجرّد از سه تا پنج سال خواهد بود...» (قانون جنحه و جنایت بر ضد امنیت داخلی مملکت، ماده‌ی ۶۹)

«هرگاه جماعتی در خفا برای ارتکاب جنایات مذکوره دسته بندی تصمیم کنند، جزای آن‌ها حبس تأدیبی از یک تا سه سال است...» (ماده‌ی ۷۱)

«اگر اشخاص غیر نظامی که در خدمت نظام نیستند، افراد قشون را تحریک به عصیان یا عدم اجرای وظایف نظامی کنند... به حبس تأدیبی از یک تا سه سال ... محکوم می‌شوند.» (ماده‌ی ۷۴)

«هریک از وزراء و اعضای پارلمان و صاحب منصبان و مأمورین دولتی که برضد دولت ملّی قیام نمایند یا حکم قیام را بدهند، محکوم به اعدام است.» (ماده‌ی ۸۲)^۱

یکی از افسران بلندپایه در کمیته‌ی نجات وطن، علی (حاجعلی) کیا^۲ بود که در سال ۱۳۳۰، سرتیپ شد و از ریاست دایره‌ی تجسس به ریاست رکن دو ارتش رسید و پس از این که آگاهی‌هایی از دیدارهای او با وودهاوس، فرماندهی پایگاه MI6 در تهران آشکار گردید، بازنشسته شد. سرتیپ حسن علوی کیا،^۳ از پایه‌گذاران و معاون قائم مقام ریاست سازمان امنیت و اطلاعات کشور، درباره‌ی سرتیپ کیا که چند سالی دیرتر به سپهبدی رسید، چنین به یاد می‌آورد:

«او در زمان مصدّق یک مقدار فعالیت‌ها کرد. با شاه هم در تماس بوده... گروهی را به وجود آورد به اسم ... اسم‌های عادی هم یادمان رفته، به اسم همان کیا و کجور ["کوک"] که یک عده‌ای در مازندران و یک عده در جاهای دیگر آورده بود قسم داده بود و این‌ها. به حساب یک گروه درست کرده بود که اگر چنانچه یک روزی لازم باشد، این‌ها یک گروه ضربتی

۱- قانون اساسی، قوانین جزایی، با آخرین اصلاحات، مجموعه‌ی شماره‌ی ۲، گردآوری احمد کمانگر، گلشن، تهران، ۱۳۵۱.

۲- او فرزند یکی از زمین‌داران بزرگ مازندران و از شمار افسران درس خوانده‌ی ارتش بود که یک ماه پس از کودتا، سرلشکر شد و سالیانی پس از آن به سپهبدی هم رسید. (عاقلی، رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، جلد ۳، برگ ۱۳۰۱)

۳- علوی کیا، از شمار افسران درگیر در کودتا بود و در یکم شهریور ۱۳۳۲، همراه با گروه دیگری از سرهنگان، درجه‌ی سرتیپی دریافت کرد.

باشند... بعد از این که بیست و هشتم مرداد پیش آمد، آن وقت کیا که ارتباط داشت با شاه... به عنوان رئیس اداری دوم دوباره برگشت ارتش»^۱!

به گفته‌ی علوی کیا، در سال‌های پس از ۲۸ مرداد، سپهبد کیا «همیشه بر علیه این و آن گزارش می‌داد» و می‌افزاید «کیا یک آدم کاسبی است، در حقیقت همیشه هم این کار را می‌کرده» و پس از بازنشستگی، یکی از دلایان خرید جنگ افزار از غرب شده است. کیا که با درجه‌ی سرهنگی رئیس اداره‌ی تجسس رکن دو ارتش بود و جانشین او، محسن مبصر، از کارسازترین منابع آگاهی رسانی وودهاوس و زینر بودند. وودهاوس می‌نویسد که یکی از کارکنان سفارت که افسر MI6 بود، «با تأیید شاه، پیوند سودمندی با فرماندهی پلیس امنیتی داشت»^۲.

علوی کیا می‌افزاید که در آن سال‌ها، رکن دو ارتش و تا اندازه‌ای رکن دو شهربانی و ژاندارمری «کار اطلاعاتی و ضد اطلاعات و ضد جاسوسی می‌کردند. این‌ها هم گزارشات‌شان را هرکدام مستقلاً به عرض شاه می‌رساندند»^۳.

سیاهه‌ای که آقای میرفطروس از افسران «بازنشسته و ناراضی» در چیده که برای

۱- پروژه‌ی تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، مصاحبه‌ی حبیب لاجوردی با سرتیپ حسن علوی کیا، ۱ مارس ۱۹۸۳، رونویس نواری، ۲، برگ ۱۰. نام گروه او «کوک» بود که کوتاه شده‌ی کیا و کجور است. اسفندیار بزرگمهر در کاروان عمر می‌نویسد «در آن موقع حاجی علی کیا با گرفتن دو میلیون دلار از آمریکایی‌ها به عنوان مبارزه با کمونیسم، سازمانی به نام "کوک" تشکیل داده بود... [نصرت‌الله] معینان هم با این دستگاه کار می‌کرد و کیا به او وعده داده بود که به ریاست تبلیغات خواهد رسید، کما این که رسید» (بزرگمهر، اسفندیار: کاروان عمر، سخن، تهران، ۱۳۸۲، برگ ۱۹۵). بزرگمهر می‌افزاید که «میراشرافی، نماینده‌ی مجلس و همه کاره‌ی ۲۸ مرداد» هم با این سازمان «کوک» کار می‌کرد. اگرچه پول گرفتن سپهبد کیا از آمریکایی‌ها برای براندازی مصدق پذیرفتنی است، به داوری من، بزرگمهر در مورد دو میلیون دلار که پول کلانی در آن هنگام بوده، گزافه‌گویی می‌کند.

۲- همان، رونویس نواری، برگ ۱. «رکن دو» در ارتش و شهربانی، نهادهای ضد اطلاعاتی دولت بودند. پیش از شهریور ۱۳۲۰، کارگردآوری آگاهی‌های سیاسی و امنیتی در شهربانی رضاشاه متمرکز بود. پس از آن، این کار در رکن دو ارتش انجام می‌گرفت و بخشی به نام دایره‌ی تجسس، به گردآوری آگاهی پیرامون احزاب، گروه‌ها و کسانی که «مخالف» شناخته می‌شدند، می‌پرداخت. رکن دو، از یک سو با شاه و دربار و از دیگر سو با نمایندگان سازمان‌های امنیتی غرب در ایران پیوندهای استواری داشت. در برگ پیشین به «پیوند سودمند» وودهاوس، فرماندهی پایگاه MI6 در ایران با رکن دو ارتش اشاره کردم.

«نجات کشور از اضمحلال» به راه افتاده‌اند، در خور بررسی است. در این سیاهه که بسیاری را در بر نمی‌گیرد، آقای میرفطروس از «سرلشکر مقدم، سرلشکر هدایت، سرلشکر حجازی، سرلشکر ارفع، سرلشکر نادر با تمانقلیچ، سرلشکر آریانا و سرهنگ اخوی» نام می‌برد.

سرلشکر آن زمان و سپهبد آینده، مهدیقلی علوی مقدم، نخستین کسی است که آقای میرفطروس از ایشان نام برده. او در روز سی تیر که سربازان به روی مردم بی سلاح آتش گشودند، فرماندار نظامی تهران بود. شورش و خونریزی به پایه‌ای رسید که حسین علاء، وزیر دربار و سرلشکر مرتضی یزدان‌پناه^۱، افسر وفادار به شاه و پدرش و رییس ستاد ارتش پس از سی تیر، نزد قوام رفتند و پیامد آن را به وی هشدار دادند و علاء به سیاست مدارکهنه کاری که شاید برای نخستین بار، کیش و مات شده بود، «گفت که نزدیک به پانصد تن کشته شده‌اند»^۲. بازنشسته شدن و پیگرد قانونی علوی مقدم، درواکنش به دستور او در گشودن آتش به روی مردم بود و نه دیدگاه سیاسی او. علوی مقدم پس از بازنشستگی، یکی از کوشنده‌ترین امیران بازنشسته در کارزار براندازی مصدق شد و با گزیده شدنش به ریاست

۱- آبراهامیان در اشاره به عضویت علوی مقدم در «کمیته مخفی» نجات وطن، نام حسن مقدم و مهدیقلی علوی مقدم را در هم آمیخته و می‌نویسد که «سرهنگ مقدم، فردی از یک خانواده‌ی ثروتمند آذربایجانی که در حوادث سی تیر، رییس ژاندارمری بود» (ایران بین دو انقلاب، برگ ۳۴۳). در سی تیر ۱۳۳۱، مهدیقلی علوی مقدم، رئیس پیشین ژاندارمری، با درجه‌ی سرتیپی، فرماندار نظامی تهران بود و سرلشکر حسن مقدم، که آبراهامیان پیشتر از گزینش او به استانداری آذربایجان در سال ۱۳۲۲ یاد کرده بود، بازنشسته بود و از سیاست کناره می‌گرفت. حسن مقدم، فرزند فتح‌الله سردار مؤید آذربایجانی، برادر شجاع‌الدوله صمدخان مراغه‌ای، رئیس ایل مقدم و از دشمنان مشروطه بود و مهدیقلی علوی مقدم، فرزند سرتیپ قزاق علیقلی خان و نوه‌ی دختری محمد باقرخان اعتماد السلطنه (برادرزاده‌ی محمدحسن خان صنیع‌الدوله که سپس ملقب به اعتماد السلطنه و وزیر انطباعات ناصرالدین شاه شد).

۲- مرتضی یزدان‌پناه، از افسران فوج قزاق و از یاران نزدیک رضاشاه بود. به سفارش شاه، جایگزین سپهبد علی‌اصغر نقدی، وزیر جنگ کابینه‌ی مصدق شد و در ۲ مرداد ۱۳۳۰ (پس از رویدادهای سی تیر) از سوی نخست‌وزیر که اینک وزیر دفاع ملی هم بود، به ریاست ستاد ارتش برگزیده شد و در پایان همان ماه کناره‌گرفت و سرلشکر بهارمست جایگزین او گردید.

۳- ترکمان، محمد: تهران در آتش، کابینه‌ی قوام و حوادث سی تیر، امیر، تهران، برگ ۳۴۱؛ مولوی، محمدعلی: شهیدان قیام سی تیر، حافظ، شماره ۴، تیر ۱۳۸۳، برگ ۳۷.

شهربانی کل کشور پس از ۲۸ مرداد، ارج درگیری خود را در کودتا دریافت کرد. در سال ۱۳۴۰، علوی مقدم به جرم فساد، دستگیر و زندانی شد. سرلشکر عبدالله هدایت که به درخواست خودش، در سال ۱۳۳۱، بازنشسته شده بود، یکی دیگر از افسران «ناراضی» بود. در بامداد ۹ اسفند ۱۳۳۱، گروهی از افسران «بازنشسته و ناراضی»، در خانه‌ی همین سرلشکر بازنشسته گرد آمدند و به شورش مسلحانه در برابر دولت قانونی مصدق برانگیخته شدند. هدایت به کسانی که در خانه‌ی او گرد آمده بودند، سفارش کرد که «چون اغلب آقایان اسلحه‌ی کمتری دارند، حتی المقدور در این اجتماع بایستی مسلح باشند»^۲، دستوری که آشکارا مخالف قوانین جزایی ایران بوده است. به پاس چنین وفاداری‌هایی، هدایت، وزیر جنگ دولت زاهدی شد.

دوماه پیش از آغاز نخست‌وزیری مصدق، سرلشکر عبدالحسین حجازی که معاون رییس ستاد ارتش بود، به فرمانداری نظامی تهران و ریاست شهربانی

۱- عبدالله هدایت، نخستین ارتشبد ایران و رییس ستاد بزرگ ارتشتاران، سرانجام از چشم شاه افتاد. در دادگاهی که ارتشبد آریانا ریاست آن را داشت، او را به جرم دزدی، محاکمه و به سه سال زندان محکوم کردند. یکی از دوستان جمال امامی، درباره‌ی ارتشبد هدایت چنین به یاد می‌آورد: «در یکی از روزهای جمعه با پدرم رفتم خدمت جمال امامی. البته روزهای جمعه آقای امامی مردم را می‌پذیرفت. اغلب به مشکلات مردم رسیدگی می‌کرد. چه بسا که اغلب هم انجام می‌شد. ارباب رجوع می‌گفتند که دستور وی، از نخست‌وزیری محکم‌تر است. در همین روز ارتشبد هدایت آمد خدمت ایشان. گفت: جمال جان به دادم برس! جمال امامی با تعجب گفت: مگر چه شده است؟ بگو ببینم. گفت یک اشتباه کردم، وقتی که شاه [پس از ۲۵ مرداد ۱۳۳۲] رفت به رم، من یک قرآن گذاشتم روی میز و گفتم: فضل‌الله خان [زاهدی] یک پیشنهاد می‌کنم اگر قبول کردی که هیچ، اگر قبول نکردی تا زنده هستم و هستی فاش نکن. آن پیشنهاد این بود. اکنون که شاه رفته است، تو می‌شوی رییس جمهور، من هم نخست‌وزیر. جمال [امامی] با تعجب گفت: آخر تو که تحصیلات خارج کردی، سن سیر دیدی چرا؟ در جواب گفت: اشتباه کردم ولی اکنون اردشیر [زاهدی]، مهناز [پهلوی، دختر شاه] را طلاق داده است. فضل‌الله خان آمده است ایران، حتماً به شاه خواهد گفت. جمال به ایشان گفت من فقط می‌توانم تو را بازنشسته کنم. شما می‌دانید بعداً برایش پرونده درست کردند؛ در مرگش هم هیچ یک از نظامی‌ها شرکت نکردند.» (حکیم افضل، عبدالله: خاطرات من، حافظ، شماره‌ی ۴۳، مرداد ۱۳۸۶، برگ ۲۳)

۲- سعید مهدوی، وکیل مجلس و از نزدیکان قوام، در آن گردهم‌آبی بوده و یادمانده‌های خود را در مجله‌ی خاطرات وحید بازگو کرده است. به برگ ۲۷۵ بنگرید.

کل کشور هم برگزیده شد. برکناری او از این دو مقام تازه، در دوران نخستین وزیرکشور مصدق، فضل‌الله زاهدی، روی داد و چندی پس از آن، حجازی که آشکارا به برانگیختن افسران به سرپیچی از دولت قانونی پرداخته بود، بازنشسته شد و دو ماه و اندی پس از سی تیر ۱۳۳۱، همراه چند تن دیگر بازداشت شد.^۱ شاه مهری افسران بازنشسته و «ناراضی» کمیته‌ی نجات ملی، سرلشکر حسن ارفع، رئیس پیشین ستاد ارتش و «رهبر گروه طرفدار انگلیس در ارتش»^۲ است. سرلشکر ارفع، از افسرانی پیوند یافته و همکار با کارکنان MI6 در دوران اشغال ایران و پس از آن بود که در دوران ریاست بر ستاد ارتش در سال ۱۳۲۴، رقیب خود، رزم آرا را در ۴۴ سالگی بازنشسته کرد و «کمر به قتل رزم آرا بست».^۳ نزدیکی با آلن چارلز ترات^۴، برجسته‌ترین نماینده‌ی دستگاه اطلاعاتی بریتانیا در ایران و دیگر وابستگان رسمی بریتانیا را، خود ارفع نیز در زندگی نامه‌اش بازگو کرده است:

«ما با پیوندهای دوستانه‌ای با کارکنان نظامی و غیرنظامی [سیویل] سفارت بریتانیا داشتیم، به ویژه با سفیر سر ریدر بولارد، آلن ترات، ژنرال فریزر، کلنل پایبوس، کلنل گاسترل و آن لمبتن».^۵

۱- در شهریورماه ۱۳۲۵، عبدالحسین حجازی که با درجه‌ی سرهنگی، فرماندهی لشکر خوزستان بود، به دستور قوام، یکی از قهرمانان آقای میرفطروس، از سوی مظفر فیروز بازداشت شد. در ۲۱ مهرماه ۱۳۳۱، شهربانی دولت مصدق، سرلشکر حجازی و برادران رشیدیان را به این اتهام که همراه با سرلشکر زاهدی، «به نفع یک سفارت اجنبی مشغول توطئه و تحریک می‌باشند»، دستگیر کرد. فضل‌الله زاهدی که در آن هنگام سناتور بود و مصونیت داشت، بازداشت نشد و دستگیرشدگان هم پس از چند هفته، با پادرمیانی دربار آزاد شدند.

۲- آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، برگ ۳۴۳.

۳- عاقلی، رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، جلد ۲، برگ ۱۷۶.

۴- منوچهر فرمانفرمایان می‌نویسد «سفارت عضو مهمی داشت به نام تروت [همان ترات] که مستشار بود و در تمام امور ایران مداخله می‌کرد و به وزراء امر و نهی می‌نمود» (از تهران تا کاراکاس، جلد ۱، برگ ۱۴۷). به گفته‌ی فردوست، آلن ترات، در روزهای پایانی پادشاهی رضاشاه، از شمارکسانی بود که با وی درباره‌ی پادشاهی و رفتار محمد رضاشاه، گفت و گوهای پنهانی می‌داشت. ترات که به زبان فارسی چیرگی داشت، در دوران اشغال ایران، فرماندهی پایگاه MI6 در ایران بود.

5- Arfa, General Hasan: *Under Five Shahs*, William Morrow, New York, 1965, pp. 327- 328.

سر ریدر بولارد (Sir Reader Bullard) وزیر مختار، سرلشکر فریزر (William A.K. Fraser)

ارفع که در ۷ اسفند ۱۳۲۵ بازنشسته شده و شرکت شیر لارک را درست کرده بود، نمی‌توانست یکی از افسران بازنشسته شده از سوی مصدق و یا از «ناراضی»‌های زیرپرچم بوده باشد. او از سال ۱۳۲۶، حزبی به نام آریا به الگوی حزب شبه فاشیستی سومکا بنا نهاده بود که گرداننده‌ی «اصلی شاخه نظامی آن سرتیپ دیهیمی و مغز متفکر آن [سرگرد] حسن اخوی بود» [ند]. عضو مهم دیگر [این حزب]، سرهنگ حسین منوچهری بود که [بعدها] نام خود را به بهرام آریانا تغییر داد.^۱

در تاریخ سازمان سیا پیرامون کودتا یا گزارش ویلبر، از سرهنگ حسن اخوی که پس از کودتا به سرلشکری هم رسید، بارها نام برده شده و ویلبر، اخوی و سرهنگ فرزنانگان را مهره‌های برجسته‌تری از زاهدی در برنامه‌ریزی‌های روزانه‌ی کودتا برشمرده است.^۲ گزارش ویلبر براین گواهی دارد که از هنگام ورود سرهنگ کزل،^۳ فرستاده‌ی ویژه‌ی سیا برای هماهنگی بخش نظامی عملیات به تهران در ۳۰ تیر ۱۳۳۲، او بارها با اخوی و فرزنانگان دیدار کرده است. از آن گزارش‌ها آشکار است که سرهنگ اخوی، میانجی پایگاه سیا و شاه بوده و آخرین دیدار او با شاه، در روز ۱۹ مرداد، دو روز پیش از سفر شاه به رامسر و کلاردشت است. او در این روز «به دیدار شاه شتافت و او را از نام افسرانی که آماده بودند به محض دریافت دستور از شاه دست به کار شوند، آگاه کرد».^۴ به این گزارش‌ها، در بخش‌های دیگر خواهیم پرداخت.

یکی دیگر از افسران بیمناک از «اضمحلال ایران»، سپهبد آینده، نادر باتما تقلیچ

وابسته‌ی نظامی و سرهنگ پایبوس (G.D. Pybus) دستیار او در ایران بودند. برای آگاهی بیشتر از آن لمبئن، به برگ‌های ۴۲۱-۴۲۲ بنگرید. این سرلشکر فریزر، آن سر ویلیام فریزر (Sir William Fraser) که از ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۶ رییس مقتدر هیئت مدیره‌ی شرکت نفت ایران و انگلیس و سپس بریتیش پترلیوم (BP) بود، نیست.

۱- فردوست، حسین: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، انتشارات اطلاعات، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۱، جلد ۲، برگ ۴۲۸.

۲- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۲۱۳.

۳- برای آگاهی بیشتر از جایگاه George Carroll در کودتای ۲۸ مرداد، به برگ ۴۱۰ بنگرید.

۴- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۱۱.

است که چند روز پیش از پیروزی کودتا، زاهدی، به سفارش سرهنگان اخوی و فرزندگان به نمایندگی از سوی پایگاه سیا، پذیرفته بود که وی را به ریاست ستاد ارتش برگمارد. شماری از پژوهش‌گران بر این باوراند که کسی که در اسفند ۱۳۳۱ با وابسته‌ی نظامی سفارت آمریکا در تهران گفتگویی پنهانی داشته و میزان پشتیبانی آن‌ها را از یک کودتای نظامی جويا شده، نادر باتمانقلیچ است. شواهدی هم در دست است که این امیر جوینده‌ی همکاری برای کودتا، می‌تواند سرتیپ هدایت‌الله گیلان‌نشاہ بوده باشد. دُنالد ویلبر در گزارش سیا می‌نویسد:

«در ماه مارس ۱۹۵۳ [اسفند ۱۳۳۱] تلگرافی از پایگاه تهران دریافت شد که نشان می‌داد تیمسار [سیاه شده] با معاون وابسته‌ی نظامی تماس گرفته و می‌خواهد از دیدگاه‌های سفیر هندرسُن آگاه شود که آیا ایالات متحد علاقمند به پشتیبانی پنهانی از یک تلاش نظامی ایرانی برای براندازی مصدّق می‌باشد؟ ... پاسخ، تعهدی برای ایالات پدید نمی‌آورد، اما دلگرم کننده بود و دربرگیرنده‌ی پاره‌ای دل‌بستگی‌ها به این کار.»^۱

یکی از زندگی‌نامه نویسان بیدل اسمیت می‌نویسد:

«امکان کنار نهادن مصدق هنگامی شتاب گرفت که یک ژنرال ناراضی با پیشنهاد کودتایی به پشتیبانی آمریکا، با دستیار وابسته‌ی نظامی ایالات متحد [در تهران] تماس گرفت و از او خواست سفیر را از این پیشنهاد آگاه کند.»^۲

اگرچه ویلبر اشاره‌ای به «ناراضی» بودن این امیر ارتش که گواهی بر بازنشسته نبودن او است نمی‌کند، گزارش دیگران و واکنش وزارت امور خارجه گواه بر این است که آن‌ها چنین می‌پنداشته‌اند که این تیمسار یا ژنرال ناراضی که نامش در تلگراف نیامده، از شمار بازنشسته شدگان نبوده است. هرآینه این برداشت از گزارش ویلبر درست باشد، سرتیپ هدایت‌الله گیلان‌نشاہ که در آن هنگام بازنشسته شده بود، نمی‌توانسته آن تیمسار ناراضی بوده باشد.^۳ اگرچه گیلان‌نشاہ

۱- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۲.

2- Crosswell, *Beetle*, p. 51.

۳- هدایت‌الله گیلان‌نشاہ، با درجه‌ی سرتیپی، رئیس ستاد نیروی هوایی رسید و از شمار بازنشسته شدگان در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۳۱ بود. او پس از ۲۸ مرداد نخست با درجه سرلشکری، رئیس

پس از بازنشسته شدن اجباری، از شمار یاران غار زاهدی بود و سرسختانه برای براندازی مصدق می کوشید، برخی براین باوراند که آن امیر بی نام، سرلشکر نادر باتمانقلیچ است. سرهنگ زندکریمی، که پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد دستگیر شد، در بازجویی به سرگرد اسماعیل علمیه گفته که بسیاری از دیدارهای پایانی ستاد نظامی کودتا، در باغ سرلشکر نادر باتمانقلیچ در جاده‌ی کرج برگزار می شده است.

«پس از دو جلسه مذاکره در سفارت آمریکا، تصمیم گرفتیم محل اجتماع مان را عوض کنیم؛ ابتدا در منزل سرهنگ عباس فرزندگان جمع شدیم. پس از چند جلسه که در آن جا طرح ریزی کردیم، برای این که حضورمان جلب توجه نکند، جای مان را عوض کردیم و به باغ سرلشکر باتمانقلیچ در کیلومتر ۱۹ جاده‌ی کرج رفتیم. در این محل که سرهنگ آمریکایی [جرج کزل] هم حضور داشت، درباره‌ی طرح اجرای کودتا بحث و مذاکرات مان را دنبال کردیم.»^۱ گزارش دیدار باتمانقلیچ یا گیلانشاه با وابسته‌ی نظامی سفارت، هنگامی که به بیدل اسمیت [رییس پیشین سیا و معاون دالس، وزیر امور خارجه] رسید، او شادمان شد و از آن رویداد در برنامه‌ی برای براندازی مصدق بهره گرفت.^۲

اگر از واژه‌ی «ژنرال ناراضی» چنین برداشت نکنیم که او همچنان در خدمت ارتش بوده، رفتار گیلانشاه که پس از برکناری و بازنشسته شدن، به رود رویی آشکار و بی‌واهمه با دولت مصدق پرداخت، با این گزارش سیا، هم آهنگی بیشتری دارد تا رفتار امیر محافظه کاری چون باتمانقلیچ. گزارش سیا در بخش رویدادهای پس از نافرجامی برکناری و دستگیری مصدق در نیمه شب ۲۴ و ۲۵ مرداد، براین گواه است که پنهان ساختن گیلانشاه در یکی از خانه‌های امن پایگاه بخشی از برنامه‌ی پایگاه سیا بوده و از این رو، گیلانشاه را بیش از باتمانقلیچ که در بامداد ۲۵ مرداد، به سرکشی از پادگان‌ها و ستاد ارتش پرداخته بود، شایسته‌ی جایگاه آن تیمساری می سازد که با سفارت گفت و گو کرده و پشتیبانی دولت

دفتر نظامی شاه شد و سپس با درجه‌ی سپهبدی به فرماندهی نیروی هوایی رسید.

۱- نجاتی، غلامرضا: مصدق، سال‌های مبارزه و مقاومت، رسا، تهران، ۱۳۷۶، جلد برگ ۸۲.

2- Crosswell, Beetle, p. 51.

ایالات متحد را برای براندازی مصدق جویا شده است. آن فرمانده، هرکه بوده باشد، از سرخود به دیدار وابسته‌ی نظامی ایالات متحد آمریکا نشتافته بود. او از سوی همان کسانی که آقای میرفطروس می‌نویسند مهر ایران و مشروطه در دل‌شان بوده، به گفت وگو با سفارت ایالات متحد برای انجام یک کودتا پرداخته بود. در آن هنگام که هنوز سخنی از فرمان شاه در میان نمی‌بود و مصدق، رهبر قانونی دولت ایران به شمار می‌آمد، قانون جزایی ایران پیامد کار آن افسر و کسانی را که با او همراه و همکار بودند، مرگ می‌دانست:

«هرکس با دول خارجه یا مأمورین آن‌ها در اسباب چینی داخل شود که آن‌ها را به خصومت یا جنگ با دولت ایران وادار کند، یا اسباب عداوت و جنگ آن‌ها را به هر نحو و وسیله فراهم کند، محکوم به اعدام می‌شود.»^۱

پاسخ‌های باتمانقلیچ به باز پرس پس از دستگیری‌اش در ۲۵ مرداد، گویای شخصیت ناستوار این رییس آینده‌ی ستاد ارتش است که بسیاری به آن اشاره کرده‌اند و شاید یادمانده‌ی اسفندیار بزرگمهر^۲ از رفتار همکار خود در کودتا، از همه گویاتر باشد:

«وقتی که روز ۲۵ مرداد قضیه‌ی کودتا عقیم ماند، باتمانقلیچ که به موجب حکم زاهدی نخست وزیر جدید، به ریاست ارتش رسیده بود، از ترسش در زندان حکم خود را خورد تا اثری باقی نماند و این افسر می‌خواست سرنوشت ارتش ایران را تعیین کند که البته نتوانست.»^۳

آگاهی‌های به جا مانده از گروه افسرانی که به بهانه‌ی «نجات وطن از اضمحلال»، پیرامون زاهدی گرد آمدند و به برنامه‌ریزی برای ناتوان ساختن و سرانجام براندازی مصدق پرداختند، گواه بر این است که آن‌ها در بیرون از چهارچوبه‌ی قانون اساسی و رفتارهای پذیرفته شده رفتار می‌کرده‌اند. دو تن از پشتیبانان این گروه افسران که یکی از آن‌ها از بستگان و دوستان سپهبد زاهدی

۱- قانون مجازات عمومی مصوب ۱۳۰۴ با اصلاحات بعدی، ماده‌ی ۶۱.

۲- برای آگاهی بیشتر از اسفندیار بزرگمهر و برادرش جمشید، به برگ ۴۷۷ بنگرید.

۳- بزرگمهر، کاروان عمر، برگ ۱۹۰.

است، در سال‌هایی که نوشتاری از این دست بدون پروانه ساواک و دربار پروانه‌ی چاپ نمی‌یافت و شاید بهتر است بگویم که بی‌پروانه‌ی آنان، هرگز نوشته نمی‌شد، در باره‌ی انگیزه و راهکار «کمیته‌ی نجات ملی» چنین می‌نویسند:

«پس از مذاکرات مقدماتی و تشکیل جمعیت که در حقیقت می‌توان به نام فدایی شاه نامید، قرار گذاشتند که هر سه یا چهار نفر تشکیل يك اکیپ دهند و هر اکیپی يك نفر را به عنوان رابط تعیین نماید که با سرهنگ بختیار تماس داشته و از طرفی سرهنگ نصیری را هم در جریان بگذارند و آخرالامر به وسیله رابط دیگری که مورد اعتماد کامل باشد، عملیات به اطلاع سرلشگر زاهدی جهت اتخاذ تصمیم و صدور دستور برسد. ضمناً نقشه این بود که به تدریج افسرانی را که از هر حیث مورد اعتماد هستند انتخاب کنند؛ فکر و نقشه خود را با آن‌ها در میان بگذارند و بعد هم ترتیبی دهند که هر يك از این افسران در یکی از واحدهای ارتش و یا در دوایر وزارت جنگ و ستاد ارتش دارای مقام حساسی باشد و رفته رفته در ارکان ارتش نفوذ پیدا کنند تا به موقع بتوانند از مخالفت احتمالی جلوگیری نموده و عملیات مخالفین دربار و مشروطیت را خنثی نمایند...»

طرز کار اصولاً طوری تهیه شده بود که هر يك از افسران عضو این باند بیش از سه یا دو نفر از اعضای دیگر را نمی‌شناخت و فقط رابط هر اکیپ بود که با اداره‌کننده و رهبر این عده، که خود به خود به نام فدایی شاه موسوم گردید، سر و کار داشت.»^۱

افزون بر افسران نام برده در بالا، متن بازسازی شده‌ی گزارش ویلبر که بسیاری از نام‌های سیاه شده، از راه بازبینی دیجیتال شناسایی شده است، نام‌های افسران

۱- بنی‌احمد، احمد و اتابکی، رحمت: پنج روز رستاخیز ملت ایران، تهران، ۱۳۳۷، برگ‌های ۱۶۲-۱۵۹. بنی‌احمد در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بیست و یک سال پیش نمی‌داشته و در هنگام نوشتن کتاب یادشده، روزنامه‌نگار جوانی بوده است. رحمت اتابکی، شوهر خواهرزاده‌ی فضل‌الله زاهدی و از هم‌پیمانان او پس از کودتا، سفیر ایران در بیروت بود و در کابینه‌ی اقبال، وزیر کشور شد. از این رو می‌توان گمانه زد که این کتاب برپایه‌ی آگاهی‌های اتابکی، زاهدی و افسران کمیته‌ی نجات وطن، به خامه‌ی بنی‌احمد نوشته شده باشد.

دیگری را هم بر سیاهه‌ی تیم همکاران پایگاه سیا می‌افزاید. از این میان، کسانی مانند سرهنگ زندکریمی، آشکارا و آگاهانه در تیم ستاد سیا بودند و بسیاری دیگر که از آن‌ها نام برده شده، چه بسا که تنها به انگیزه‌ی دشمنی با مصدق و یا وفاداری به کسانی مانند اخوی، باتمانقلیچ، فرزندگان و زندکریمی، در برنامه‌ریزی و اجرای کودتا دست داشته‌اند. ستاد عملیاتی بخش ایران در سازمان اطلاعاتی بریتانیا که در آستانه‌ی کودتا در قبرس بود، به همتای آمریکایی خود گزارش داده است که تنها سرمایه‌ی نظامی به شمار آمدنی آن‌ها در تهران، سرهنگ حسینقلی اشرفی^۱ است که گواهی است بر این که از پایان جنگ جهانی، چیرگی سیاسی بر ارتش ایران به سود ایالات متحد دگرگون شده بود و بریتانیا از آن تواناهایی پیشین در میان افسران و فرماندهان ایرانی برخوردار نمی‌بود.

آقای میرفطروس، نام یکی از برجسته‌ترین افسران همکار و نزدیک با زاهدی را که در کانون برنامه‌ریزی برای براندازی مصدق و در پیوند با سازمان سیا بوده، آگاهانه از سیاهه‌ی خود برداشته است. این افسر، سرهنگ عباس فرزندگان، دستیار وابسته‌ی نظامی ایران در واشنگتن است که از یک سال پیش از کودتا، به همکاری نزدیک با سازمان سیا پرداخته بود و پس از ۲۸ مرداد، با درجه‌ی سرتیپی، وزیر پست و تلگراف شد. برای دریافت جایگاه ویژه‌ی فرزندگان که در روزهای کودتا، هم‌نشین گرمابه و گلستان فضل‌الله زاهدی و فرزندش بود و بسیاری از نشست‌ها در خانه‌ی او برگزار می‌شد، نگاهی به این بخش گزارش ویلبر سودمند است:

«با توجه به این واقعیت که سیا در آن زمان هیچ‌گونه عوامل نظامی که به برنامه‌ی تی. پی. آژاکس یاری برساند در اختیار نداشت، پیشنهاد شد که به سرهنگ نماینده‌ی پایگاه سیا، عباس فرزندگان، آموزش‌های ویژه داده شود. فرزندگان در خانه‌ای امن در واشنگتن با کمک مربیانی از بخش آموزش [سیا] تعلیم دید. فرزندگان هیچ ایده‌ای نداشت که چه در پیش است. او

۱- سرهنگ اشرفی در ۲۷ مرداد دستگیر و متهم به همکاری با کودتاپیان شد و پس از ۲۸ مرداد، دولت زاهدی او را به جرم همکاری با مصدق زندانی کرد. من آگاهی دیگری از کوشش‌های او پس از آزاد شدن از زندان در دست ندارم.

پیش از این در هیچ‌گونه عملیات نظامی شرکت نکرده بود، هرچند که او آموزش لجستیکی بسیار بالایی در دانشکده‌ی فرماندهی و ستادکل در لاون‌ورت^۱ دیده بود. افزون بر این، او چند سالی دستیار وابسته‌ی نظامی ایران در واشنگتن و پیش از آن افسر رابط ایرانی با گروه مستشاری نظامی ایالات متحد در تهران بوده است، از این رو او برداشت خوبی از شیوه‌های کاری نیروی زمینی ارتش آمریکا داشت. به دلیل حساسیت فراوان عملیات تی.پی.آژاکس، از فرزنانگان آزمایش دروغ سنجی شد. در نخستین روزهای ژوئیه (میانه‌ی تیر) به فرزنانگان دستور داده شد که به تهران بروند و پیوندهای دیرین خود را با ارتشیان بازسازی کنند.^۲

هنگامی که فرزنانگان به تهران بازگشت، زاهدی هنوز در پناه پشتیبانی کاشانی در مجلس بود. یکی از کسانی که فرزنانگان، در شبکه‌ی پیوندهای خود داشت، اسفندیار بزرگمهر بود. هرچند یادمانده‌های او بیشتر برای راست گرداندن داوری‌هایی که درباره‌اش روان بوده نوشته شده، آن چه درباره‌ی کوشش‌های فرزنانگان می‌نویسد، با زندگی اردشیر زاهدی و گزارش ویلبر همسو است. «وقتی سرلشکر زاهدی در مجلس متحصن بود، روزی فرزنانگان با تلفن از من خواست که به دیدن من بیاید... او را دیدم؛ چنان ژست و قیافه‌ای گرفته بود که خیال می‌کرد فرماندهی ارتش است و همه‌کاره... گفت وضع دولت دکتور مصدق خراب است و شانس حکومت زاهدی زیاد. اگر زاهدی نخست‌وزیر شود، من عهده‌دار اداره‌ی تبلیغات خواهم شد و آن را جزو وزارت پست و تلگراف خواهم کرد... من می‌دانستم که او با آمریکایی‌ها ارتباط دارد و خودش را به عنوان یک افسر مطلع در امور فتنی جا زده است.»^۳

کسی با چنین پیوندهایی، از همان روز بازگشت به تهران، یکی از برجسته‌ترین

1- The United States Army Command and General Staff College (CGSC), Leavenworth, Kansas.

۲- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۲۰۸، با ویرایش برپایه‌ی نوشتار انگلیسی. در سند انگلیسی و نیز در برگردان فارسی آن در اسناد سازمان سیا، نام فرزنانگان به نادرست «آبان» نوشته شده که عباس درست است.

۳- بزرگمهر، کاروان عمر، ۱۸۸.

رایزنان سرلشکر زاهدی شد. آن چه در زیر می‌خوانید، بخش‌هایی از خاطرات اردشیر زاهدی است:

«بعد از آن که فرمان اعلیحضرت [دو روز پیش از کوشش نصیری برای رساندن یکی از فرمان‌ها به مصدق] به دست پدرم رسید، من مأمور شدم چند نفری را که لازم بود از جریان اطلاع پیدا کنند و برای بعضی از آن‌ها وظایفی در نظر گرفته شده بود، برای مذاکره دعوت کنم. به سرلشکر باتمانقلیچ، سرهنگ فرزنانگان، سرتیپ تقی‌زاده و آقایان حایری‌زاده و فرامرزی^۱ و یکی دو نفر از نمایندگان مجلس، تلفنی اطلاع دادم که ساعت هفت صبح روز شنبه ۲۴ مرداد به باغ مقدّم بیایند.» (برگ ۱۵۴)

«ساعت هفت و نیم بعد از ظهر [۲۴ مرداد] بود که رسیدم به منزل کاشانیان^۲. تیمسار باتمانقلیچ، سرهنگ فرزنانگان، سرتیپ تقی‌زاده، سرتیپ شعری، سرتیپ افطسی، سرهنگ خواجه‌نوری، سرهنگ نوّابی و... آن جا بودند و درباره‌ی چگونگی به دست گرفتن کارها مذاکره می‌کردند.» (برگ ۱۵۶)

«[از نیمه شب ۲۴/۲۵ مرداد] در منزل سرهنگ دوم فرزنانگان، ما جمعاً ۱۲ یا ۱۳ نفر می‌شدیم.» (برگ ۱۶۹)

«منزل آقای [علی اکبر] سیف افشار که از منسوبان و دوستان قدیم پدرم می‌باشد، در خیابان بهار واقع است و تاحدی محل دنج و آرامی است. وقتی

۱- سید ابوالحسن حایری‌زاده، از هواداری قوام‌السلطنه در مجلس پانزدهم و نمایندگی از سبزواری به یاری حزب دموکرات، به هواداری از مصدق پرداخت و یکی از نمایندگان فراکسیون نهضت ملی در مجلس شانزدهم شد و تا پایان انتخابات مجلس هفدهم، کم یا بیش از فراکسیون نهضت ملی در مجلس پشتیبانی می‌کرد. همراه کاشانی، شمس قنات‌آبادی، مکی و مظفربقایی به دشمنی با مصدق برخاست و از نزدیک‌ترین یاران زاهدی در ماه‌های پیش از کودتا گردید و به پاداش، پس از چند ماهی سفیر سیار بودن در اروپا، نماینده‌ی اول تهران در انتخابات دوره‌ی هژدهم شد.

۲- احمد فرامرزی، نماینده‌ی مجلس از بندر بوشهر در دوره‌های ۱۵، ۱۷ و ۱۸ و برادر عبدالرحمن فرامرزی، نماینده‌ی مجلس و روزنامه‌نگار سرشناس. هر دو برادر در کارزار براندازی مصدق کوشا بودند احمد فرامرزی از شمار کسانی است که در روز ۲۸ مرداد در رادیو سخن گفت.

۳- بازاری توانگر، حسن کاشانیان، به پاس این‌گونه میزبانی‌ها، در دوره‌ی هژدهم مجلس شورای ملی که نخستین دوره‌ی پس از کودتا بود، از تهران «انتخاب» شد.

ما [در ۲۵ مرداد] وارد منزل ایشان شدیم، آقای سرهنگ فرزنانگان آن جا بود...» (برگ ۲۰۱)

«سرهنگ عباس فرزنانگان، مأمور ارتباط با دوستان ما در دستگاه‌های انتظامی شد.» (برگ ۱۷۱)

«سرهنگ فرزنانگان هم [در ۲۷ مرداد] از کرمانشاه بازگشته بود، آمد و گزارش داد که سرهنگ [تیمور] بختیار آمادگی خود را برای همکاری اعلام داشته است.» (برگ ۱۸۷)

گمان نکنید که اردشیر زاهدی و پدرش از پیوند رسمی فرزنانگان با سازمان سیا آگاهی نمی‌داشته‌اند. فرزنانگان سرهنگی بیش نمی‌بود که تا ۶ هفته پیش از کودتا، در واشنگتن می‌زیست و هیچ یکان ارتشی را در ایران فرماندهی نمی‌کرد. با این همه، اردشیر زاهدی پس از برشمردن کارهایی که باید در آن روز ۲۴ مرداد به انجام می‌رسید، ناخواسته جایگاه سرهنگ فرزنانگان را آشکار می‌سازد:

«این برنامه‌ی پدرم بود در صورتی که مصدق به اجرای فرمان تن می‌سپرد. در غیر این صورت وضع دیگری پیش می‌آمد که اقدامات دیگری را اقتضا می‌کرد و وجود فرزنانگان و دیگران در آن مرحله لازم بود.»^۱

نیک بنگرید که در این جا، اردشیر زاهدی تنها از فرزنانگان نام می‌برد و آن همه امیران و افسران را «دیگران» می‌خواند، زیرا او و پدرش می‌دانستند که برای انجام آن «اقدامات دیگری» که در برابر مصدق «اقتضا می‌کرد»، این سرهنگ فرزنانگان بود که پایگاه سیا را نمایندگی می‌کرد و «وجود» او است که در «آن مرحله لازم» بود. اگرچه اردشیر زاهدی به دیدارهایی که فرزنانگان و سرهنگ کزل در آن بوده‌اند نپرداخته، گزارش ویلبر، بارها از آن دیدارها یاد کرده است. در روزهای پس از پیروزی کودتا، فرزنانگان که سرهنگی بیش نمی‌بود، با پشتیبانی پایگاه سیا مأمور گماردن افسران بر جایگاه‌های مهم و دستور دهنده‌ی دستگیری‌ها بود. یادمانده‌ی اسفندیار بزرگمهر، گواه دیگری است از پیوند سرلشکر زاهدی با سازمان سیا از راه سرهنگ فرزنانگان:

«سرلشکر زاهدی که مخفی بود، فعالیت‌هایی داشت... و جسته و گریخته [!؟] می‌شنیدم که او به وسیله‌ی پسرش و فرزانش با آمریکایی‌ها در تماس است ولی از جزئیات کار آن‌ها اطلاعی نداشتم. در این میان ژوزف گودوین، خبرنگار سابق اسوشیتدپرس آمریکا که اینک به خدمت اداری اطلاعات آمریکا [سیا] درآمده بود، فعالیت زیادی داشت.»^۲

اگرچه اردشیر زاهدی به هیچ یک از دیدارهایش با کارکنان سفارت و پایگاه سیا در آن «پنج روز بحرانی» نپرداخته، دیگران به آن پرداخته‌اند. یکی از دوستان و هواداران سرسخت فضل‌الله و اردشیر زاهدی، چنین گزارش می‌دهد که «مقارن آن ایام، اردشیر زاهدی با سرهنگ پولارد، وابسته‌ی نیروی دریایی سفارت آمریکا ملاقات و پیشرفت‌های سرلشکر زاهدی را در تشکیل یک کابینه‌ی جانشین برای او تشریح کرد».^۳

اردشیر زاهدی در زندگی نامه‌اش می‌گوید که دیدار با روزولت در روزهای پیش از کودتا، دروغی بیش نیست و «پدرم اولین بار کرمیت روزولت را بعد از ۲۸ مرداد دید»^۴ و عزت‌الله همایونفر که زندگی نامه‌ی فضل‌الله زاهدی را نوشته، از زبان اردشیر زاهدی چنین بازگو می‌کند:

«اردشیر زاهدی هم می‌گوید، پس از ۲۵ مرداد وقتی در نخستین تلاش مان شکست خوردیم، من به وسیله‌ی رایین، خبرنگار اسوشیتدپرس، در خانه‌ی کوچکی پشت سفارت آمریکا با آقای ملاقات کردم به نام روزولت.»^۵

اردشیر زاهدی، در بازسازی یک سوییچ رویدادهای «پنج روز بحرانی»، می‌نویسد که پس از دستگیری نصیری و شکست کودتای ۲۵ مرداد، پدرش، در منزل سیف السلطنه افشار قاسملو که ارتشی بازنشسته و توانگری بود و خانه‌اش در «خیابان بهار واقع است و تاحدی محل دنج و آرامی است» به سر می‌برده

۱- برای آگاهی بیشتر از جوزف گودوین، به برگ ۴۰۱ بنگرید.

۲- بزرگمهر، کاروان عمر، برگ ۱۸۸.

۳- همایونفر، عزت‌الله: از سپاهی‌گری تا سیاست‌مداری، زندگی نامه‌ی سپهد فضل‌الله زاهدی، ژنو، ۱۹۹۷، برگ ۲۴۰؛ بازگو شده از مصاحبه‌ی همایونفر با اردشیر زاهدی.

۴- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، برگ ۱۸۰.

۵- همایونفر، عزت‌الله: از سپاهی‌گری تا سیاست‌مداری، ژنو، ۱۹۹۷، برگ ۲۴۰.

است. ویلبر در گزارش سازمان سیا می نویسد که زاهدی و نزدیک ترین یارانش را پایگاه سیا پنهان کرده بود:

«در درازای روز [۲۵ مرداد] پایگاه سرگرم تأمین امنیت اشخاص کلیدی و فرستادن آنان به جای امن بود. شماری از این افراد در خانه‌ی یکی از کارمندان پایگاه که در محوطه‌ی سفارت قرار داشت و شماری نیز در خانه‌های پرسنل آمریکایی پنهان شدند که در بیرون از محوطه‌ی سفارت قرار داشتند. بنابراین اردشیر زاهدی از بامداد روز ۱۶ اوت [۲۵ مرداد] در دست پایگاه بود و سرلشگر زاهدی، از بامداد روز ۱۷ اوت [۲۶ مرداد]، برادران رشیدیان از ۱۶ اوت... سرهنگ فرزندگان و تیمسارگیلان‌شاه از بامداد روز ۱۶ اوت به این سو...»^۲

سفیر هندرسُن در گزارش روز ۳۰ مرداد ۱۳۳۲، به وزارت امور خارجه سفارش می کند که باید کوشید تا برداشت مردم را که «دولت ایالات متحد با پول و کمک فنی در سرنگون ساختن مصدق و سرکار آوردن دولت زاهدی کمک و مشارکت نموده است»، دگرگون کرد. او با ساده‌انگاری می نویسد که «این واقعیت که یکی از کارکنان سفارت آمریکا [فرد زیمِرن] تصادفاً در همان مجتمعی که دانسته شد زاهدی در آن پناه جسته و پنهان شده بود، اقامت داشت، به این معنی تعبیر شده است که این آمریکایی به زاهدی پناه داده بود، اگرچه مالک ایرانی ساختمان [رضاکی نژاد] که خودش نیز در همان ساختمان اقامت دارد نیز در واقع به خاطر پناه دادن و محافظت از زاهدی، کسب اعتبار و شهرت نمود».^۳

یکی از کسانی که در اسناد سیا نامی از او برده نشده، اما از مهره‌های برجسته‌ی پنهان کمیته‌ی نجات وطن و دیگر کارزارهای براندازی در یک سال پایانی زمام‌داری مصدق بوده، سرتیپ حبیب‌الله دیهیمی است. او، از دشمنان رزم آرا بود که از اداره‌ی شاخه‌ی نظامی حزب آریای ارفع - اخوی، به پیوند و نزدیکی

۱ - زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، برگ ۲۰۱.

۲ - ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۲۳، با ویرایش‌هایی چند.

۳ - تلگراف شماره‌ی ۲۱۵۳ - ۷۸۸۷۰۰/۸، از سوی هندرسُن سفیر در تهران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می گویند، برگ‌های ۱۲۰۳ - ۱۲۰۲.

با حسین خطیبی و مظفر بقایی رسید و پیغام رسان و میانه‌دار بقایی با بسیاری از ارتشیان شد. او پس از سی تیر به گروه افسران پیرامون و نزدیک به زاهدی پیوست و پس از کودتا، معاون دفتر نظامی شاه شد.^۱ اینک به شکرانه‌ی پژوهش‌های بسیار و روشن شدن بسیاری از اسناد، این راز آشکار شده‌ای است که برخی از همین افسران «اخراجی و ناراضی»، با برنامه‌ریزی حسین خطیبی، رییس شهربانی مصدق را ربودند و پس از شکنجه کشتند.

۱- بقایی نیز در پایان کار می‌گفت که دیهیمی مأمور آمریکایی‌ها بود (آبادیان، زندگی‌نامه دکتر مظفر بقائی، برگ ۲۲). بقایی در بازجویی‌هایی که در جمهوری اسلامی از او شد، گفته که دیهیمی، آگاهی‌رسان کارهای پنهانی رزم‌آرا در ریاست ستاد ارتش، به وی بوده است (بازجویی دکتر مظفر بقایی، بازگو شده در زمانه، سال دوم، شماره‌ی ۱۷، بهمن ۱۳۸۲. سید ابوالحسن حایری‌زاده، سال‌ها پیشتر درباره این گونه کارهای دیهیمی در مجلس هژدهم سخن گفته است: «سرتیپ دیهیمی که بعدهم [پس از ۲۸ مرداد] از آجودان‌های اعلیحضرت شد، او می‌آمد کرارا به منزل من... و حتی عکس بعضی از یادداشت‌هایی را که رزم‌آرا کرده بود برداشته بودند و برای من می‌آورد... من آن عکس‌ها در اختیار آقای دکتر بقایی گذاشتم» (روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۳۲۱۲. مذاکرات مجلس شورای ملی، جلسه‌ی ۲۰۴، صورت مشروح مذاکرات مجلس، یکشنبه ۱۵ بهمن ماه ۱۳۳۴).

کشتن «ناخواسته» ی افشارطوس

بلوای نهم اسفند آشکار ساخت که شبکه‌ی گسترده‌ای از نیروها کمر به براندازی مصدق بسته‌اند. شکست شبه کودتای نهم اسفند، تیم افسران مخالف مصدق را که اینک از هماهنگی سیاست بریتانیا و ایالات متحد آگاهی یافته بودند، گستاخ‌ترکرد. از فروردین ۱۳۳۲، دور تازه‌ای در کوشش برای ناتوان ساختن و براندازی مصدق آغاز شد. گام نخست، از میان برداشتن کسی بود که چیرگی‌اش بر شهربانی، جایگاه برجسته‌ای در ناکام ساختن برنامه‌ی نهم اسفند در هجوم به خانه‌ی مصدق و کشتن او داشت و می‌توانست بازدارنده برنامه‌های آتی باشد.

در ۳۱ فروردین ۱۳۳۲، چند تن از افسران «بازنشسته و ناراضی»، در پیوند با حسین خطیبی و بر پایه‌ی برنامه‌ای که MI6 ریخته بود، رییس شهربانی را از خانه‌ی خطیبی در خیابان صفی‌علیشاه ربودند و در غار «تلو» در تپه‌ای نزدیک لشکرک تهران کشتند. آقای میرفطروس که با چنان خامه‌ی پرخاشگری به هر کزروی مصدق می‌توفد، در باره‌ی این جنایت، بخشنده و مهربان است:

«ربودن و قتل ناخواسته‌ی سرتیپ افشارطوس، رییس شهربانی مصدق و هوادار پرشور وی [در] اول اردیبهشت ۱۳۳۲، ضمن این که فضای سیاسی و پارلمانی ایران را، بار دیگر به خشونت و عصبیت آغشته ساخت، باعث ترس و تشویش بسیاری از افسران و ارتشیان گردید.»^۱

مراد ایشان از «قتل ناخواسته» چیست؟ درگرماگرم کوشش برای سرنگونی یک دولت قانونی و جنجال‌هایی که در تاریخ سنت پارلمانی ایران بی‌مانند بوده و در پیامد بلوای نهم اسفند، بلندپایه‌ترین مقام انتظامی کشور را از خانه‌ای ربوده، شکنجه داده و کشته‌اند و تنها چیزی که به اندیشه‌ی مورخ میرفطروس می‌رسد این است که بنویسد این جنایت، ناخواسته بوده است. بدنیست ایشان از دوستان حقوق‌دان خویش و یا از هرکسی که یکی دوسالی به مدرسه‌ی حقوق رفته، بپرسد که «قتل ناخواسته» چیست. هرآینه، راننده‌ای در خیابانی ناخواسته با کودکی برخورد کند و آن کودک به دنبال این رویداد جان بسپارد، آن را قتل ناخواسته می‌خوانند. اما آقای میرفطروس، نگاه حقوقی دیگری در این باره دارد. شاهد ایشان هم، کسی است که در قبرس، دستیار دُنالد ویلبر در فراهم ساختن پروژهِ تی.پی. آژاکس بوده:

«بنا به گفته‌ی [نورمن] داری شایر، تمایل به قتل افشارطوس وجود نداشت، اما دشنام‌ها و عبارات توهین‌آمیز سرتیپ افشارطوس به شاه، یکی از افسران را مجبور کرد تا به وی شلیک کند.»^۲

آشکار است که آقای میرفطروس این واگفته‌های قیچی شده را از برگردان فارسی بخش آرزوهای نابرابر^۳ در کتاب *MI6* دوریل وام گرفته و به روش پسندیده‌ی خود، بخش‌های بلندی از آن را قیچی کرده است. برپایه‌ی گزارش یکی از برجسته‌ترین پژوهش‌گران تاریخ *MI6* که آقای میرفطروس هم به نیکی از او یاد کرده، ماجرا به گونه‌ی دیگری است:

«اگرچه مونتسی وودهاوس دیرتر چنین داوری کرد که شاید انگیزه‌های شخصی، انگیزه‌ی کشتن [افشارطوس] بوده است، اما به گفته‌ی نورمن داری شایر، آدم‌ربایی بخشی از [پروژه‌ی] چکمه بود. هدف آن بود که روحیه مخالفان بالا برود و به پشتیبانان مصدق نشان بدهد که همه چیز به سود ایشان

۱ - Norman Darbyshire از کارکنان بلندپایه‌ی *MI6* در ایران بود. برای آگاهی بیشتر به برگ‌های ۴۳۰-۴۲۸ بنگرید.

۲ - چاپ دوم، برگ ۱۷۶، تأکید از من است.

پیش نمی‌رود: "او را ربودند و در یک غار نگاه داشتند. احساسات بالا گرفت و افشارطوس در ناسزاگویی به شاه، بی‌اندازه بی‌خردی کرد. یک افسر جوان ارتش که از اونگهبانی می‌کرد، اسلحه کشید و شلیک کرد. این کار هرگز بخشی از برنامه نبود."^۱

آقای استفن دوریل، این را از داربی شایر بازگو کرده که کشتن افشارطوس، بخشی از برنامه‌ی آدم ربایی نبوده است، اما خود به درستی به آن پاسخ داده؛ پاسخی که باز آقای میرفطروس در خور بازگو کردن برای خوانندگان خویش نیافته است: «به رغم این دعوی داربی شایر که آدم ربایی‌ها، مهار ناپذیر شده بود و کشتن بخشی از برنامه نبوده، به سختی می‌توان دریافت که هواداران مصدق چگونه می‌توانستند بدون کشته شدن افشارطوس این پیغام را که "نمی‌توانید به دلخواه خود عمل کنید"، به روشنی دریافت کنند؟»^۲

آشکار است که سخن آقای داربی شایر که «آدم ربایی‌ها، مهار ناپذیر شده بود»، از جنس همان داستان نویسی‌هایی است که راه و رسم بسیاری از یادنامه‌نویسان امنیتی برای خودستایی است. تاریخ، گواهی از آدم‌ربایی‌های دیگری جز ربودن افشارطوس، به ما نمی‌دهد که برپایه‌ی آن داوری کنیم که «آدم ربایی‌ها، مهار ناپذیر شده بود»! ربودن و کشتن افشارطوس، نه بخشی از آدم ربایی‌های «مهار ناپذیر شده»، که برنامه‌ی از پیش فراهم شده‌ای برای از میان بردن فرماندهی شهربانی مصدق برای زمینه‌سازی کارهای آینده بود. مهار هم از دست کسی بیرون نرفته بود، برنامه، همان بود که شد و در گزارش‌ها آمده است.

برای این که این دروغ پردازی نورمن داربی شایر را درباره‌ی «قتل ناخواسته» و یا «برنامه‌ریزی نشده» که با خرد و نیز گزارش‌ها و یادمانده‌ها همخوانی ندارد، باور کنیم، باید بپذیریم که در آن گرما گرم کوشش برای واژگونی دولت مصدق، گروهی رییس شهربانی پایتخت ایران را بیهوش کرده و به غاری در پیرامون تهران برده بودند تا با او درباره‌ی بودجه‌ی شهربانی یا گرفتاری ترافیک پایتخت، گفت‌وگویی دوستانه داشته باشند و بنا داشته‌اند که پس از ترساندن او و فرستادن

1- Dorril, *MI6*, p. 585.

۲- همان، برگ‌های ۵۸۶-۵۸۵.

پیامی به هوادان مصدق، او را آزاد کنند. اما افشارطوس، با بی‌شرمی تمام به اعلیحضرت همایونی دشنام گفته و یکی از افسران شاه دوست، «مجبور» شده که برای جلوگیری از این دشنام‌ها او را با شلیک گلوله بکشد. افزون بر این که این آدم‌ربایی، بخشی از برنامه‌ی مزدبگیران بریتانیا برای ناتوان ساختن و فروپاشی دولت مصدق بوده، نخستین گرفتاری افسانه‌ی دروغین داربی شایرکه آقای میرفطروس به‌سان سند محضری بازگو می‌کند، این است که بدن شکنجه شده و در ریسمان پیچیده‌ی افشارطوس را با دستمالی در حلقومش، در چاله‌ای یافته‌اند و این، با واکنش افسری که از ناسزاگویی به شاه برانگیخته شده و «ناخواسته» به او تیری زده، نمی‌خواند. دورویل هم می‌نویسد:

«کنت لاو، روزنامه نگار آمریکایی که در تهران بود و از نزدیک با سیا کار می‌کرد، گفت که افشارطوس را خفه کرده‌اند.»

افزون بر این، هرآینه انتقام‌گیری‌هایی در کار می‌بوده و آن گونه که وودهاوس گفته، کشتن افشارطوس بر پایه‌ی «انگیزه‌های شخصی» روی داده، چرا سرپرست پیشین جاسوسان بریتانیا در ایران، در این باره داوری می‌کند و او چگونه از انگیزه‌ی ربایندگان رییس شهربانی و برچون و چند آن ماجرا آگاهی یافته است؟ این هم پرسیدنی است که چرا آقای میرفطروس، آن داوری را می‌پذیرد و از کنار پژوهش‌های دیگری که در این زمینه شده و نیز از گفته‌های کسانی که در آن آدم‌کشی درگیر بوده‌اند، می‌گذرد و به شستشوی انگیزه‌ی آدم‌کشان می‌پردازد؟ در این جا هم، مانند دیگر جای‌های کتاب، آقای میرفطروس، آن دست‌چینی را از تاریخ برگزیده است که با انگیزه‌ی ایشان در نوشتن کتاب و شادمانی خریداران این گونه افسانه‌سازی‌ها همسو باشد. خواننده‌ای که به پایه‌ای‌ترین اصول حقوق بشر، قانون و شهروندی‌گری باورمند باشد، جز این نخواهد اندیشید که این سخنان از خامه‌ی کسی برکاغذ نشسته که نه پایبند قانون است و نه بهایی به حقوق بشر و رفتارهای مدنی می‌دهد. رییس شهربانی‌کشوری را گروهی می‌ربایند و در جایی می‌کشند و آقای میرفطروس در جایگاه وکیل مدافع آن تبهکاران، واگفته‌ای را از

یک مأمور امنیتی بریتانیا، بازگو می‌کند و می‌نویسد که این افسر برجسته‌ی ارتش ایران که به «بی‌رحمی مشهور بود»، با دست و پای بسته و اسیر، ربایندگان زبان بسته و بی‌گناه را «مجبور کرد تا به وی شلیک کنند».

این نه پژوهش، که پاسداری از رفتارهای پلید و فرومایه، چونان آدم‌ربایی و کشتن مخالفان است. نمایشی است از بی‌خردی. کدام انسان خردگرایی به خود این پروانه را می‌دهد که در بررسی چگونگی کشته شدن انسانی که ربوده شده، نخست به «بی‌رحمی» ربوده شده بپردازد و سپس گناه کشته شدن وی را به پای رفتار خود او و «عبارات توهین آمیزش به شاه» بنویسد؟

مهری نه برزبان، مهری نه در دلت

بی‌شرم کودکی زدبستان کیستی؟^۱

بر سیاق این منطق، آن آزادی خواهانی که به فرمان محمدعلی شاه در باغشاه کشته شدند، دژخیمان را «مجبور» کرده بودند که در واکنش به اهانت به پادشاه، طناب در گردنشان اندازند و خفه‌ی‌شان کنند. برخی از ایشان هم به انقلابی‌گری و دشمنی با پادشاهی نام‌آور بودند! این رفتار اهانت‌آمیز زندانیان دوران خودکامگی پهلوی اول بود که انسان شریفی مانند پزشک احمدی را «مجبور» به استفاده از آمپول هوا می‌کرد. انگیزه‌ی آن کشتار تابستان ۱۳۶۷ هم جز این نبود که شاید آن دربند شدگان، به زندان بانان خویش ناسزا گفتند و یا شاید، یاران‌شان در بیرون از زندان، به اسلام و رهبر انقلاب اهانت کردند. گناه، برگردن کشته شده است و نه کشته! از تجاوزهای گروهی، به زنان در پاکستان، افغانستان و دیگرکشورها هم سخن گفتن، کاری ناشایسته است. اگر آن زنان، دلبری نکرده و رخت‌های جلف نپوشیده بودند؛ اگر چشم در چشم مردان بیگانه و نامحرم نیافکنده بودند؛ آن پلیدترین نمونه‌های جانوران دویا، «مجبور» به تجاوز به ایشان نمی‌شدند. راستی که به گفته‌ی منوچهری دامغانی، جای آن است که باید به شما برگریست!

به چگونگی و انگیزه‌ی کشتن افشار طوس، در پایین خواهم پرداخت. در این جا

به یک شگرد بارها تکرار شده در آسیب‌شناسی یک شکست اشاره‌ای گذارا می‌کنم. این شگرد، انگ بستن به کسان، بدون پرداختن به آن انگ است. آقای میرفطروس که پیشتر این شگرد را درباره‌ی دیگران هم به کار برده است، این بار برای نشان دادن این که «شاید» کشتن افشارطوس در واکنش به رفتار او در درازای زندگیش بوده باشد، بار دیگر از رفتار ناپسندی که پیشه‌ی روزنامه‌نگاران جنجالی است، برای بدنام کردن افشارطوس بهره می‌جوید و با بکارگرفتن «ظاهراً» که در کنار «شاید» و «چه بسا»، از شمار واژگان دلچسب ایشان در پژوهش‌گری «علمی» است، می‌نویسد:

«ظاهراً سرلشکر افشارطوس به بی‌رحمی مشهور بود و گویا دشمنانش به خاطر بی‌رحمی‌های سابقش از او انتقام گرفتند.»

آقای میرفطروس فراموش می‌کند که بیافزاید، نام‌آور شدن افشارطوس به «بی‌رحمی»، برخاسته از دوران دوساله‌ی ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰ است که او به سفارش سرلشکر کریم آقاخان بوذرجمهری که رییس کل املاک سلطنتی بود، به سرپرستی زمین و روستاهای رضاشاه در مازندران گمارده شد؛ کاری که خشونت در برابر روستاییان و کسانی که زمین‌های‌شان، بخشی از املاک سلطنتی شده بود، یکی از پیش شرط‌های شغلی آن بود. همه داده‌هایی که درباره‌ی زندگی او پس از شهر یور بیست در دست داریم، گواه درست کاری و وفاداری او به رفتار انسانی در ارتش است. افزون بر این، از شش افسر بازنشسته‌ای که به جرم کشتن افشارطوس دستگیر شدند، چهارتن که علی اصغر مزینی، علی اکبر منزّه، نصرالله بایندر و نصرالله زاهدی باشند، درجه‌ی سرتیپی داشتند و هرگز به افسری چون افشارطوس که در هنگام خدمت آن‌ها، درجه‌ای پایین‌تر داشت، گزارش نمی‌دادند تا مشمول «بی‌رحمی» او شوند. گواهی هم در دست نیست که سرگرد بازنشسته، فریدون بلوچ قرایی و سرهنگ بازنشسته علی محمد هاشم‌زاده، هرگز با افشارطوس کار کرده، تا آن‌ها نیز از «بی‌رحمی»‌های افشارطوس بهره‌ای برده باشند. از این‌رو، این داوری که دشمنان افشارطوس، «به خاطر بی‌رحمی‌های

سابقش» که گویا ۱۲ تا ۱۴ سال پیش از کشته شدن او روی داده، «از او انتقام گرفته‌اند»، افسانه‌ای بیش نیست. داستانی است ساختگی برای سرپوش نهادن بر برنامه‌ریزی برای سرنگون ساختن دولت مصدق.

«دستگاه اطلاعاتی بریتانیا، MI6 و سازمان اطلاعاتی ایالات متحد، بی‌گمان در [ربودن و کشتن افشار طوس] دست داشتند، اگرچه جزئیات درگیری آن‌ها همچنان محرمانه است.»^۱

ناگفته پیداست که جنازه‌ی پاره پاره شده‌ی افشار طوس، گواهی بر این است که کشتن او نمی‌توانسته ناشی از در رفتن یک گلوله از سوی افسری باشد که از ناسزاگویی او به شاه، خشمگین شده است! خبر کشته شدن افشار طوس را سرویس‌های خبری جهان، از جمله اسوشیتد پرس، این‌گونه گزارش دادند:

«امروز با مرگ ناشی از شکنجه‌ی افشار طوس، رییس پلیس ملی ایران [شهربانی] که جسد در طناب پیچیده‌اش، روز گذشته در ۳۰ مایلی پایتخت پیدا شد، تنش سیاسی در ایران بالا گرفت... او با کمر بند شمشیر خودش خفه شده بود؛ ناخن‌ها هر دو دستش را کشیده بودند و نشانه‌های چاقو بر بدنش آشکار بود.»^۲

کشتن افشار طوس، بخشی از یک برنامه‌ی گسترده‌تری بود که گام نخست آن در نهم اسفند ۱۳۳۱ ریخته شد و در بخش پیشین به آن پرداختم.

گزارش «هیئت هشت نفره»

می‌دانیم که در همان یکی دوهفته‌ی پیش از ربودن و کشتن بلندپایه‌ترین مقام انتظامی کشور، هیئت هشت نفری که برای تفسیر از حقوق پادشاه در قانون اساسی ایجاد شده بود، به تفاهمی دست یافت که به سود دربار نبود. این هیئت که از سه گروه سازمان یافته بود، بر آن بود که تنش میان دولت از یک سو و دربار

1- Heiss, Mary Ann: *Empire and Neighborhood*, p.177.

2- *Rome News-Tribune*, Monday, April 27, 1953.

و نمایندگان مجلس هوادار دربار را از دیگر سو، کاهش دهد. در این هیئت، عبدالله معظمی، کریم سنجابی و بهرام مجدزاده از فراکسیون نهضت ملی هوادار مصدق؛ حسین مکی، مظفر بقایی و ابوالحسن حایری زاده از نمایندگان مخالف دولت؛ و حاج آقا رضا رفیع (قائم‌الملک) و جواد گنج‌های از سوی نمایندگان «بی طرف» هوادار دربار شرکت داشتند.

هیئت هشت نفری پس از گفت‌وگوی بسیار و دیدار با نخست وزیر، کاشانی و دیگران، نوشته‌ای را فراهم کرد که بنا بود در نشست ۱۹ اسفند مجلس بررسی شود و در ۲۶ اسفند به رأی مجلس گذارده شود. برجسته‌ترین بخش این نوشته، چنین بود:

«نظر به این که موافق اصل ۳۵ متمم قانون اساسی، سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص شاه تفویض شده و طبق اصل ۴۴ متمم اداره و مسئولیت امور مملکتی اعم از کشوری و لشکری از شئون مقام شامخ سلطنت نبوده و حقوق هیئت دولت و وزیران است...»^۱

نمایندگان هوادار دربار به رهبری عبدالرحمن فرامرزی،^۲ مدیر کیهان، با شگردهای

۱- سفری، قلم و سیاست، برگ ۷۶۳.

۲- عبدالرحمن فرامرزی یکی از سرشناس‌ترین چهره‌های روزنامه نگاری ایران است. کار روزنامه نگاری را با نوشتن در اقدام و شفق سرخ و سپس در ماهنامه‌ی تقدّم که با برادرش احمد فرامرزی منتشر می‌کردند آغاز کرد و با مدیری کیهان بلند آوازه شد. در سیاست، از هواداری قوام‌السلطنه و حزب دموکرات او آغاز کرد و از سوی همان حزب از لارکاندید و سپس نماینده‌ی مجلس در دوره‌ی پانزدهم شد و اگرچه در دوره‌ی شانزدهم مجلس نیز از لار برگزیده شده بود، در دوره‌ی هفدهم، با پشتیبانی دربار از ایوانکی و ورامین به مجلس راه یافت. در مجلس هفدهم، حایری زاده که در زیرنویس پیشین به او پرداختم، تندترین سخنان را در برابر اعتبارنامه‌ی او بر زبان راند و فرامرزی را که همراه علی دشتی سرپرستی «اداره‌ی راهنمای نامه نگاری» را در شهربانی سرپاس مختار در دوران رضاشاه داشتند، سانسورچی خواند. فرامرزی از سرسخت‌ترین دشمنان مصدق بود و آن گونه که از یادمانده‌ها پیدا است، از نزدیکان زاهدی در دوران کوشش برای براندازی مصدق بود. در دوره‌ی هژدهم مجلس از همان ایوانکی - ورامین نماینده شد و در انتخابات دوره بیستم، که میانه‌ی شاه با او بد شده بود، از بندر لنگه به مجلسی که منحل شد، راه یافت. یکی از انگیزه‌های منحل شدن مجلس بیستم هم این بود که کسانی بیرون از سیاهه‌ی سپهد علوی مقدّم، وزیرکشور کابینه‌ی شریف امامی، به مجلس راه یافتند. باید افزود که بسیاری از نویسندگان و روزنامه نگاران ایران، از عبدالرحمن فرامرزی به نیکی یاد کرده‌اند. عبدالرحمن فرامرزی در میانه‌ی سال ۱۳۵۱

پارلمانی، به سخنرانی‌های بلند پیش از دستور در نقد به مصدق پرداختند و از گفت‌وگو بر سر گزارش هیئت سر باز زدند. آن‌ها نشست ۲۵ اسفند را از حد نصاب انداختند و بنا شد که «تعیین تکلیف گزارش هیئت ۸ نفری، اولین کار مجلس در سال جدید» باشد. نشست‌های فروردین ماه مجلس نیز با شرکت نکردن نمایندگان هوادار دربار به حد نصاب نرسید و مجلس تا ۲۰ اردیبهشت ماه نتوانست نشستی برگزار کند و آن نشست نیز در میان ناسزاگویی‌های بی‌مانند میراشرفی که فریاد می‌زد «می‌خواهم داد بزنم و به مزخرفات شما گوش ندهم»، و سرانجام کتک خوردن علی روحی به دست میراشرفی و بهادری، آغاز نشده به پایان رسید.^۲

با این همه، آقای میرفطروس می‌نویسد که دربار خواهان حل‌گرفتاری‌ها از راه‌های قانونی و مجلس بود و مصدق، خواهان ناتوان کردن مجلس. خلاف راه صواب است و عکس رای اولوالالباب، دارو به گمان خوردن و راه نادیده بی‌کاروان رفتن.^۳

برنامه‌ریزی تازه، زمینه‌سازی براندازی مصدق

در نیمه‌ی فروردین ماه ۱۳۳۲، ژنرال والتر بیدل اسمیت، رییس پیشین سیا (۵۳-۱۹۵۰)، آغازگر پروژه‌ی کودتای گواتمالا و اینک معاون وزیر خارجه، سیاست خارجی تازه‌ی ایالات متحد را در باره‌ی ایران به آگاهی زیردستان رسانید. برپایه‌ی این سیاست، «گزینه‌ی برتر دولت ایالات متحد این بود که دولت جانشینی در ایران بر سرکار آید که کسی از جبهه‌ی ملی در آن نباشد. این تغییر

درگذشت.

- ۱- اطلاعات، سه‌شنبه ۲۵ فروردین ۱۳۳۲، گزارشی از نشست غیررسمی مجلس به چاپ رسانده است.
- ۲- علی روحی از کرمان انتخاب شده بود و مظفر بقایی که نماینده‌ی تهران بود، نمایندگی کرمان را هم از آن خویش می‌دانست و نماینده شدن روحی را نمی‌پذیرفت. بقایی در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۳۲ از نمایندگی تهران استعفا داد و گفت که نماینده‌ی کرمان هم بوده و از این رو پس از ماه‌ها نمایندگی تهران، نماینده‌ی کرمان شد!
- ۳- گلستان سعدی.

سیاست به سازمان سیا گزارش شد و به بخش خاور نزدیک و آفریقا [که روزولت رهبری آن را داشت] آگاهی داده شد که این بخش مجاز است تا عملیاتی را که بتواند به سقوط دولت مصدق کمک کند، بررسی نماید.»^۱

گفت‌وگوی هندرسُن با علاء، وزیر دربار، که در گزارش سفیر به وزارت امور خارجه در ۱۵ آوریل ۱۹۵۳ (۲۶ فروردین ۱۳۳۲) بازتاب یافته، پرده از روی این برنامه‌ریزی تازه برمی‌دارد. هنگامی که نشست پیشین مجلس شورای ملی برای بررسی گزارش «هیئت ۸ نفره» در روز ۱۹ فروردین برگزار نشد، هیئت ریسه‌ی مجلس، روز ۲۷ فروردین را برای برگزاری نشست دیگری برگزید. دیدار علاء و هندرسُن را یک‌شب پیش از این نشست، باید در پرتوی این رویداد بررسی کرد. هندرسُن گزارش داده که ساعت‌ها با علاء درباره‌ی سستی شاه در دست زدن به یک درگیری آشکار با مصدق گفت‌وگو داشته است.

«علاء اظهار کرد به شاه خاطر نشان کرده است که اگر وی غیر فعال و خاموش بماند، پیروان و هواداران مصدق، با ارباب و تهدید، ممکن است بالاخره مجلس را ناچار نمایند گزارش هیأت ۸ نفری را تصویب کنند. این طرح قانون اساسی ایران را به نحوی تفسیر می‌کند که در اصل، عملاً اختیاراتی را که شاه هم اکنون دارا است، از او سلب می‌کند... شاه بالاخره موافقت کرد که موضوع را مورد توجه قرار دهد و قول داده است تیمسار زاهدی را، بطور محرمانه، در شب ۲۷ فروردین [یا شامگاه روز پس از این دیدار]، بپذیرد.^۲

سفیر ایالات متحد، در بخش دیگری از گزارش خود، انگیزه‌ی دیدار با علاء را آشکار می‌سازد و از سوی علاء چنین گزارش می‌دهد:

«تا به حال، نمایندگان عضو نهضت ملی تمایل به حصول حد نصاب در مجلس نداشتند. زیرا آن‌ها باور ندارند بتوانند اکثریت آراء را به نفع طرح هیأت ۸ نفری، بدست آورند. حال بنظر می‌رسد که اطمینان حاصل کرده‌اند و مایل‌اند جلسه عمومی مجلس در ۱۶ آوریل (۲۷ فروردین) تشکیل شود ...

۱- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۳.

۲- تلگراف شماره‌ی ۱۵۵۳-۴-۷۸۸۷۰۰، از سوی هندرسُن سفیر در تهران به وزارت امور خارجه. در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۱۵۱.

وی فکر می‌کند، در این اوضاع و احوال، به شاه توصیه کند بیانیه‌ای صادر و مصدق را برکنار و فرماندار نظامی را به جای وی، برای حفظ و اجرای قانون و نظم، تا هنگام ابراز رأی تمایل مجلس به جانشین مصدق، به سمت منصوب کند. هرگاه شاه به این عمل مبادرت کند، نمایندگان نهضت ملی در مجلس، احتمالاً جلسه را تحریم می‌نمایند. ولی رأی تمایل، بدون حصول اکثریت نیز ممکن است. بدبختانه، بنظر می‌رسد که قانع کردن و قبولاندن به شاه که بدون کسب رأی تمایل مجلس، نخست‌وزیر نصب کند، غیر ممکن است. علاء خواستار عقیده‌ی من درباره‌ی چنین نقشه‌ای گردید.^۱

سفیر در ادامه‌ی گزارش، برنامه مشترک وزیر دربار و سفارت ایالات متحد را چنین برشمرد:

«به طرفداران شاه رهنمود داده شد که دست به تظاهرات متقابل نزنند زیرا به دستور دولت به وسیله‌ی نیروهای مسلح متفرق می‌شوند و توانایی مقاومت در خیابان‌ها و مبارزه با گروه‌های رزمنده که از سوی دولت و حزب توده بسیج شده‌اند را ندارند؛ سعی شود تا تعداد معینی از مخالفان قانع شوند که در مجلس نباشند و حد نصاب لازم در مجلس حاصل نشود؛ کوشش شود به کاشانی، بعنوان رییس مجلس، قبولانده شود که به شاه نامه‌ای بنویسد و در آن اظهار کند که با توجه به فقدان شرایط قانونی امنیت در شهر و تهدیدهایی که نمایندگان مجلس شده‌اند، آن‌ها نمی‌توانند، به رغم پشتیبانی که می‌بایستی به موجب حکومت نظامی از آن‌ها بعمل آید، انجام وظیفه کنند. به همین جهت، حد نصاب در مجلس به دست نمی‌آید.»^۲

شاه‌بند برنامه‌ای که در این نشست ریخته شده و شش ماه دیرتر بخشی از راهکار پروژه‌ی برکناری مصدق در کودتای نافرجام ۲۵ مرداد گردیده، چنین است:

«شاه بیانیه‌ای صادر می‌نماید و با نقل نامه‌ی کاشانی و ابراز مراتب تشکر خود و مردم از خدماتی که مصدق در گذشته انجام داده است، اعلام می‌دارد

۱- همان، برگ‌های ۲-۱۱۵۱.

۲- همان، برگ ۱۱۵۲.

که با وجود این، مصدق متأسفانه تحت تأثیر مشاورانی قرار گرفته است که وی را به پیگیری سیاست‌هایی اغوا نموده‌اند که فعالیت نهادهای آزاد را در ایران غیرممکن ساخته است. بنا براین، وی بازگشت مصدق را به زندگی خصوصی تجویز می‌نماید و به منظور حفظ قانون و امنیت، فرماندار نظامی را تا هنگامی که مجلس رأی تمایل خود را نسبت به نخست‌وزیر جدید ابراز نماید، بدان سمت منصوب می‌کند.^۱

هندرسن می‌افزاید که پیش از پایان این دیدار پنهانی، علاء به او گفته «حداکثر مساعی خود را به عمل می‌آورد که شاه را مجاب نماید زاهدی را امروز به جای فردا شب، بپذیرد. زیرا ممکن است فردا [هنگام نشست رسمی مجلس و رای‌گیری بر سر گزارش هیئت ۸ نفره] دست زدن به اقدام سریع لازم باشد.» پاسخ علاء، پاسخ یک سیاستمدار دل به اراده‌ی بیگانگان بسته و در سودای براندازی مصدق است:

«علاء اظهار کرد که اگر شاه با این نقشه موافقت کند، زاهدی یا فرد دیگری که مورد قبول زاهدی باشد، به عنوان فرماندار نظامی برگزیده می‌شود. زاهدی احتمالاً رأی تمایل به عنوان نخست‌وزیر را می‌گیرد. با وجود این، از دیروز، شاه مطمئن نیست که او زاهدی را به نخست‌وزیری ترجیح می‌دهد.»^۲

این گزارش سفیر ایالات متحد به وزارت امور خارجه بود. اینک برنامه‌ریزی همین نیمه کودتا را از گزارش پایگاه سیا در تهران به مرکز آن سازمان که یک روز پس از دیدار هندرسن و علاء فرستاده شده می‌خوانیم:

«۱۶ آوریل ۲۷/۱۹۵۳ فروردین ۱۳۳۲ - «یک نماینده‌ی دربار [حسین علاء] کوشیده است که پشتیبانی ملاکاشانی [رییس مجلس] را از برنامه‌ریزی برای برکناری مصدق که به نظر می‌رسد شاه آن را پذیرفته باشد، به دست آورد: (۱) کاشانی نامه‌ای به شاه نوشته و به او یادآور می‌شود که با توجه به بی‌قانونی چیره بر تهران و تهدید نمایندگان مجلس، مجلس توانایی انجام کار را ندارد.

۱- همان، برگ ۱۱۵۳.

۲- همان، برگ ۱۱۵۳.

۲) همزمان با آن، همان نماینده‌ی دربار، شاه را برخواهد انگیزد که فرمانی صادر کند که با بهره‌گرفتن از نامه‌ی کاشانی، مصدق را برکنار و ژنرال زاهدی را به «فرماندار امیت عمومی» برخواهد گزید تا امنیت را برقرار کند و مجلس بتواند نخست‌وزیر شایسته و توانایی را در یک فضای بدور از خشونت برگزیند.»^۲

ربودن افشارطوس سه روز پس از این گزارش روی داده و گواهی است بر این که برنامه‌ای در کار بوده که همین رویداد را بهانه‌ای برای پذیرفتن «بی‌قانونی چیره بر تهران» بخوانند. استفن دوریل، با نام بردن از پنج پژوهش‌گر سرشناس دیگر در زیرنویس، «راهکار تازه»ی بریتانیا و ایالات متحد را برای براندازی مصدق، چنین ترسیم می‌کند:

«در ماه آوریل [۱۹۵۳، فروردین ۱۳۳۲]، برنامه‌ی تازه‌ای برای وادار کردن مصدق به کناره‌گیری، به راه افتاد. تصمیم گرفته شده بود که با ربودن مقامات و سیاست‌مداران کارساز، هرج و مرج و نا امنی ایجاد کنند... در بیستم آوریل (۱۹۵۳، ۱ اردیبهشت ۱۳۳۴)، ژنرال افشارطوس، رییس پلیس [شهربانی] وفادار و نیرومند، پس از آگاه ساختن مصدق پیش از رفتن به یک دیدار مرموز ناپدید شد... بقایای و دوست بسیار نزدیک او، حسین خطیبی، که افشارطوس در ۱۹ آوریل از منزل او ربوده شده بود، مستقیماً درگیر بودند. افسران هوادار شاه در ارتش که برای برادران رشیدیان کار می‌کردند، مسئول آدم‌ربایی‌ها بودند.»^۳

- ۱- در متن گزارش سیا به همین شکل Firman آمده که در گزارش ویلبر و دیگر اسناد نیز همین گونه است. در گزارش سیا و دیگر نوشتارهای انگلیسی، هر یک از فرمان‌های شاه را Firman نوشته‌اند. فرمان واژه‌ای فارسی و پهلوی است که در پارسی باستان، «فرامانا» و در سانسکریت، «پرامانا» بوده و از فارسی معرب شده و فارسی زبانان، گاه به نادرستی جمع معرب فرامین را به کار می‌برند. این که چرا و چگونه، فرمان، در آن نوشتارها و نیز در واژه نامه‌های انگلیسی، به «فیرمان» یا «فرمان» دگرگون شده، بر من روشن نیست!
- ۲- اسناد آزاد شده‌ی سیا در آرشیو دانشگاه جرج واشنگتن، برگ ۲۱. پیکره‌ی این سند در بخش اسناد و پیکره‌ها آمده است.

3- Dorril, *MI6*, p. 585.

دوریل بخشی که نام‌های حسین خطیبی، بقایای، افسران هوادار شاه و برادران رشیدیان را در

گزارش پایگاه سیا در ۳۰ آوریل ۱۹۵۳/۱۰ اردیبهشت ۱۳۳۲، در هر گفت‌وگویی را در باره‌ی چرایی کشتن افشارطوس می‌بندد:

«[نام‌ها سیاه شده] گفت که محمود افشارطوس، رئیس شهربانی، به دست [نام‌ها سیاه شده] به نمایندگی از سوی افسران بازنشسته کشته شده و این کشتن بخشی از برنامه‌ی کودتا است. [کسانی که نام‌شان سیاه شده]، دیروز به تهران رسیدند تا با ترور مصدق، نخست وزیر، فاطمی، وزیر خارجه و سه تن دیگر، راه کودتا را هموار سازند.»

درباره‌ی این که چه کسانی در ربودن و کشتن افشارطوس دست داشته‌اند، نوشتارهای بسیاری در دست است. برخی بر این باوراند که مظفربقایی و یارانش سردم‌داران این کار بوده و زاهدی و گروهی از افسران وفادار به دربار نیز با بقایی همکاری داشته‌اند. دیگران، انگشت اتهام را به سوی برادران رشیدیان دراز می‌کنند و نیز از زاهدی و همان افسران نام می‌برند. راستی هرچه باشد، در این جای گفت‌وگو نیست که رئیس شهربانی وفادار به مصدق را که جایگاه مهمی در چیرگی دولت بر امنیت و آرامش پایتخت می‌داشته، با برنامه‌ای از پیش ریخته شده، ربوند و کشتند و این واکنش نوشتاری آقای میرفطروس که گویا این کار یک بداندیشی یا سوءتفاهم بوده و نه بخشی از یک برنامه، نه با تاریخ می‌خواند و نه پذیرفتنی است. آقای میرفطروس هم پس از تاریخ‌سازی از زبان یکی از کارشناسان امنیتی بریتانیا، خود معترف است که افشارطوس را گروهی از افسران بازنشسته ربوده‌اند که به گفته‌ی بزرگان، از خرس، سر مویی غنیمت است.

آقای میرفطروس با بخشندگی و دست و دل‌بازی بسیار می‌افزاید که گویا بنا بوده به افشارطوس آموزش رفتار مدنی و وفاداری به ذات اقدس همایونی دهند که ناگهان، آن افشارطوس بی‌رحم و خشن با چنان پیشینه‌هایی که دانم و دانی، گستاخی کرده و اگرچه دست و پاهایش را با ریسمان بسته بودند و در حلقومش

ربودن و کشتن افشارطوس در بردارد، از پنج پژوهش دیگر برگرفته است.

۱- اسناد آزاد شده‌ی سیا در آرشیو دانشگاه جرج واشنگتن، برگ ۲۴. به بخش سندها و پیکره‌ها بنگرید.

پس از مرگ، دستمال و یا جوراب خودش را یافته‌اند، معجزه آسا به زبان آمده و سخنانی به زبان رانده که یکی از افسران شاه دوست را که گمان می‌کرده، ربودن و زندانی کردن رییس شهربانی، یکی از بندهای حقوق سلطنت در متمم قانون اساسی است، برافروخته کرده و او هفت تیری کشیده و به جان آن ملعون پایان داده تا او باشد که نام اعلیحضرت را در غاری در لشکرک که بخشی از سرزمین همایون او است، به زشتی نبرد و آیندگان هم بدانند که این مملکت را صاحبی است و بنا نیست به نام افعال زشتی مانند مشروطه و قانون، چنان کنند که آن رییس شهربانی بی‌رحم می‌کرد. این روایت آقای میرفطروس از آن رویدادها، سرمویی از راستی به دور نیست. باور نمی‌کنید، سخنان یکی از مأموران شریف سرویس اطلاعاتی بریتانیا را بخوانید که همگان می‌دانند، مهرايران را بیش از مهرزادبومش در دل داشته است. پرونده بسته، قاضی میرفطروس، سخن آخر را گفته است!

چه نیک گوید سعدی که «دوکس دشمن مُلک و دین‌اند: پادشاه بی‌حلم و دانشمند بی‌علم».

CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY

INFORMATION REPORT

This Document contains information affecting the National Defense of the United States, within the meaning of Title 18, Sections 793 and 794, of the U.S. Code, as amended. Its transmission or revelation of its contents in any manner to an unauthorized person is prohibited by law. The reproduction of this form is prohibited.

SECRET [REDACTED] SECURITY INFORMATION

COUNTRY	Iran	REPORT NO.	[REDACTED]
SUBJECT	Opposition Test of Strength with Mossadeq	DATE DISTR.	16 April 1953
DATE OF INFO.	[REDACTED]	NO. OF PAGES	2
PLACE ACQUIRED	[REDACTED]	REQUIREMENT NO.	RD
		REFERENCES	

BY CABLE

THE SOURCE IS UNRELIABLE THE APPRAISAL OF CONTENT IS TENTATIVE (FOR KEY SEE REVERSE)

SOURCE: [REDACTED]

1. The Iranian political crisis has been reopened with Prime Minister Mossadeq taking the initiative in a planned surprise attack in which the Government plans to use all of its assets to try to crush the opposition and to force Majlis acceptance of the report of the "Committee of Eight". [REDACTED] Mass demonstrations, Government- and Tudeh-sponsored, are to be staged that day in the Majlis Square.
2. [REDACTED] a Court representative attempted to enlist Mullah Kashani's support of the following plan (to which the Shah "appeared favorably disposed") to oust Prime Minister Mossadeq and replace him by General Fasilullah Zehedi:
 - a. Kashani would address a letter to the Shah stating that, in view of the lawless condition in Tehran and threats to the Majlis deputies, the Majlis no longer could function.
 - b. On the same day the above-mentioned Court representative would prevail upon the Shah to issue a firman and proclamations quoting Kashani's letter, relieving Mossadeq, and appointing General Zehedi as "Director of Public Security" to maintain order so that the Majlis could designate an able and capable new prime minister in an atmosphere free from violence.
 - c. In the event that the firman dismissing Mossadeq could not be obtained from the Shah, the opposition would refrain from participation in street conflicts, but opposition deputies would walk out of the Majlis in order to prevent the formation of a quorum.

APPROVED FOR RELEASE DATE 1989

SECRET [REDACTED]

WB

STATE	<input checked="" type="checkbox"/>	ARMY	<input checked="" type="checkbox"/>	NAVY	<input checked="" type="checkbox"/>	AIR	<input checked="" type="checkbox"/>	FBI	<input checked="" type="checkbox"/>	ACC						
-------	-------------------------------------	------	-------------------------------------	------	-------------------------------------	-----	-------------------------------------	-----	-------------------------------------	-----	--	--	--	--	--	--

Notes: Washington Distribution indicated by "W" field (Distribution by "D")

20

افسانه‌ی شعبان جعفری؟^۱

پیش درآمد

به چالش کشیدن یک باور پذیرفته شده‌ی نادرست تاریخی، کاری است در خور ستایش. کار ستودنی تر هم این است که با کوشش و پژوهش، نادرستی آن باور پذیرفته شده را آشکار ساخت. شادروان احمد کسروی با نگارش کار پژوهش‌گرانه‌ی «شیخ صفی و تبارش»، نه تنها ستایش پژوهش‌گران و تاریخ‌نویسان را برانگیخت، که به یک افسانه‌ی تاریخی نادرست که شیخ صفی‌الدین اردبیلی شیعی مذهب بوده، پایان داد. اما، نه هرکه آینه سازد، سکندری داند! مورخ میرفطروس، افزون بر وارونه نویسی رویدادهای مرداد ۱۳۳۲، کودکانه خواندن پروژه‌ی تی.پی.آژاکس و داستان نویسی پیرامون خیزش خودجوش برآمده از «حس نهفته‌ی شاه دوستی مردم کوچک و بازار» در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که دربخش‌های دیگر به آن خواهیم پرداخت، در بازنویسی پیوندهای شعبان جعفری با کاشانی و دربار و پیوند دادن او به مصدق و یارانش، بسیاری از وارونه‌نویسان و تاریخ‌سازان پیش از خود را روسفید کرده و در نیافته «که جامه از کف هُشیار مشکل است ربود».

۱ - «افسانه‌ی شعبان جعفری»، در برگ‌های ۲۵۹ تا ۲۶۹ چاپ دوم و برگ‌های ۳۲۳ تا ۳۲۳ چاپ سوم کتاب آقای میرفطروس آمده و در برگ ۳۳۱ چاپ سوم، بندی به واگفته‌ای از شعبان جعفری افزوده شده است.

هرآینه آقای میرفطروس، در بررسی‌های خود به این می‌پرداخت که شعبان جعفری و دیگر لات‌ها و سرشناسان خیابانی و میدان‌داران که با پیکره‌هایی از شاه، به خیابان‌ها ریخته بودند، جایگاه مهمی در سپهر سیاست سال‌های موردگفت‌وگو و سرنگونی دکتر مصدق نداشته‌اند و این «افسانه» را با راستی هماهنگ می‌ساخت، خرده‌ای برایشان نتوانستی گرفت. جدا از این که خواننده با آن چنان داوری‌هایی، همراه باشد یا نباشد، پرداختن به یک داوری پذیرفته شده و کوشش در راست گرداندن آن، کاری است ستودنی. آقای میرفطروس نه به این کار که به تاریخ سازی‌هایی پرداخته تا نشان دهد شعبان جعفری و دیگر لات ولوت‌های میدان‌ها، دارندگان خانه‌های «عفت»، «خانوم رییس»‌های سرشناس و قمارخانه و شیره‌کش خانه‌داران قلعه، پیش از آن که هوادار شاه بشوند، پیرامون مصدق بوده و از هواداران جبهه‌ی ملی به شمار می‌آمده‌اند.

راستی این است که لات‌ها و بزن بهادرهایی مانند شعبان جعفری، طیب حاج رضایی و ده‌ها تن دیگر که نام‌های‌شان به دلیل رویدادهای مرداد ۱۳۳۲ و نشان گرفتن‌های‌شان، بر سر زبان‌ها افتاد، با پول و نزدیکی به ارباب دین و دولت برانگیخته می‌شدند و نه با باورهای سیاسی و دینی. نه شاه دوست بودند و نه پیروی مصدق. نه دین و ایمان درستی داشتند و نه بهایی به اخلاق و روش‌های پسندیده‌ی اجتماع می‌دادند. آدم‌هایی بودند که زندگی اوباشی‌شان با بزه‌کاری و بزن بهادری‌های کوچک و محلی آغاز می‌شد و به باج‌گیری و زشت‌کاری‌های کلان می‌انجامید.

در این هم جای گفت‌وگو نیست که بیشتر این لات‌ها، از دیرباز در پیرامون آقایان علما و کارزارهای دینی - اجتماعی ایشان پرسه می‌زدند و پس از عرق خوردن و کارهای گناه آلود دیگر، خویشتن را مریدان مولا علی و شهیدان کربلا می‌نمایاندند. برخی از آن‌ها که مانند شعبان جعفری از پیرامونیان کاشانی بودند، تا آن هنگام که کاشانی با مصدق همراهی می‌کرد، آن‌ها هم «با مصدق بودند» و تا برگ برگشت و پول‌ها از سوی دیگر رسید، شاه‌پرست و تاج‌بخش شدند. برخی هم از همان آغاز، مزدبگیران برادران رشیدیان و لیره‌های پرداخت شده به

آنان بودند.

جایگاه نمادین شعبان جعفری و دیگر لات و لوت‌های تهران، در ارزیابی تاریخی اجتماعی ایشان نیست. در این است که آن‌ها نیرویی بودند در پیشاپیش آن دسته از مردمی که در بامداد ۲۸ مرداد، به نام شاه‌دوستی به خیابان‌ها ریختند. آن‌ها سیمای آن «مردم» گمنام بودند. راستی این است که خود، همان مردم بودند. هم از این رو است که نه فلان بازاری گمنام و ماست فروش ناشناخته و بزّاز ناصر خسرو، که ده‌ها تن از این نام‌داران چاقوکشی که هریک پرونده‌هایی به کلفتی چند بند انگشت در شهربانی داشتند و نماد پلیدی و بزه‌کاری خیابان‌های تهران بودند، از دربار و ستاد ارتش نشان گرفتند و به آلا ف و آلفی هم رسیدند.

شعبان جعفری، «کارمند» دولت مصدّق!

آقای میرفطروس، که در آغاز این بخش گفته بود که سودای راست گرداندن تاریخ را دارد، در پایان کار چنین برداشتی را به خواننده می‌دهد که شعبان جعفری و کسانی مانند او که در درازای نخست‌وزیری مصدّق و پیش از آن، در خیابان‌های تهران پرسه می‌زدند، از همراهان و یاران خود مصدّق و جبهه‌ی ملی بوده‌اند! این جا هم آقای میرفطروس، بار دیگر آن پیشننده‌های آشنای «شاید» و «گویا» را مانند برگ پوشنده‌ای بر برهنگی «پژوهش» خویش به کار می‌گیرد و می‌نویسد:

«در دولت مصدّق گویا برای نخستین بار دکتر حسین فاطمی، استفاده از لوطی‌ها و لات‌ها را به رییس شهربانی کلّ کشور (سرلشکر مزینّی) پیشنهاد کرد تا به عنوان "مردم همیشه در صحنه" و "نیروی فشار"، از اقدامات دولت حمایت و پشتیبانی کنند... اما پیشنهاد دکتر فاطمی با مخالفت سرلشکر مزینّی روبرو گردید که در نتیجه، باعث استعفای سرلشکر مزینّی از ریاست کلّ شهربانی گردید.»^۱

آقای میرفطروس در زیرنویس می‌افزاید که داوری او برپایه‌ی نوشتاری با نام

«اسرار استعفای سرلشکر مزینی از زبان خودش» در گفت و گوی مزینی با محسن ملکوتی است که در خواندنیها در تیرماه ۱۳۳۱ به چاپ رسیده است. نیک بنگرید که آقای میرفطروس می نویسد که فاطمی به مزینی پیشنهاد کرده که از لوطی ها و لات ها استفاده بکند و مزینی در واکنش به چنین کاری، استعفا داده است و مزینی، داستان دیگری درباره ی پیشنهاد استخدام شعبان جعفری و نیز چگونگی کناره گیری از شهربانی به ملکوتی می گوید.

«نخست وزیر که از آمریکا آمد، من پروژه ی خودم را به هیئت [دولت] دادم و تمام نکات آن را توضیح دادم... باز دکتر فاطمی دخالت کرد و مانع شد و نگذاشت پروژه ی من قبول شود. من خیلی از جا در رفتم و نتوانستم خودداری کنم. پاشدم از اتاق آدم بیرون... از همان جا یک راست رفتم خدمت اعلیحضرت همایونی و استعفای خودم را تقدیم کردم.»^۱

میرفطروس، کاسه کوزه ی «استفاده از لوطی ها و لات ها» را بر سر حسین فاطمی می شکند و مزینی که میرفطروس از او «بازگو» کرده، امیر تیمور کلالی، وزیر کشور را پشتیبان استخدام لات ها در شهربانی برمی شمارد:

«به محض این که از شهربانی رفتم و آقای امیر تیمور [کلالی] آمد، دست پلیس را از انتظامات کوتاه کرد و اجازه داد که چاقوکش ها و آشوب گرها آزادانه رفتار کنند. در نتیجه شما دیدید که واقعه ی چهارده آذر پیش آمد.»^۲

به میزان راست گویی مزینی، دیرتر خواهم پرداخت. نخست، دوگانگی داوری کینه توزانه ی میرفطروس را بررسی کنیم. آقای میرفطروس، نخست می نویسد که مزینی شریف و پابرجا بر اصول، زیر بار پیشنهاد فاطمی برای بهره گیری از لات ها نمی رفته است و یک برگ پس از آن، می افزاید که همان مزینی که این بار او را «منصوب و منتخب دکتر مصدق» می خواند، شعبان جعفری را به استخدام شهربانی در آورده بود!^۳ کینه توزی مورخ دروغ پرداز با مصدق به پایه ای است که از یک سو مزینی را شاهد می گیرد که معاون نخست وزیر نخستین کسی بوده که

۱ - خواندنیها، سال ۱۱، شماره ی ۹۲، ۲۲ تیرماه ۱۳۳۱، برگ ۱۱.

۲ - همان، برگ ۱۳.

۳ - چاپ سوم، برگ ۳۲۷.

بهره‌گیری از لات‌ها را به رییس شهربانی پیشنهاد کرده و آن افسر شرافت‌مند زیر بار نرفته و کناره گرفته است و از سوی دیگر، هنگامی که «سندی» را می‌یابد که استخدام شعبان جعفری را به دستور همان افسر شرافت‌مند پای‌بند به اصول نشان می‌دهد، بی‌آن که نام او را بیاورد، او را «رییس شهربانی منصوب و منتخب مصدق» می‌خواند و نام چنین دون رفتاری را، پژوهش تاریخ می‌نهد.

در زیرنویس برگ ۳۲۵ چاپ سوم آسیب‌شناسی یک شکست، میرفطروس به شیرین‌کاری دیگری در همین راستا دست زده که گواه شور و هیجان او برای «افشای» مصدق در همکاری با چاقوکشان است. او از خواننده خواسته که برای آگاهی «درباره‌ی نقش لوطی‌ها، اوباش و چاقوکش‌ها در زمان مصدق»، به جلد دوم گزارش‌های محرمانه‌ی شهربانی که به کوشش مجید تفرشی و محمود طاهر احمدی گردآوری شده و نیز برگ‌های ۴۲، ۵۳ و ۵۴ کتاب ناگفته‌ها که یادمانده‌ی مهدی عراقی است بنگرند.

جلد دوم گزارش‌های محرمانه‌ی شهربانی، سال‌های ۲۸-۱۳۲۷ را در برمی‌گیرد و پیوندی با دوران نخست‌وزیری مصدق که از اردیبهشت ۱۳۳۰ آغاز شده ندارد. آشکار است که آقای میرفطروس آن کتاب را در دست نداشته و تنها گمان کرده که بد نیست از آن نام ببرد تا خار دیگری باشد در چشم کسانی که از درگیری لات‌ها و چاقوکش‌های تهران در براندازی مصدق سخن می‌گویند. بر پایه‌ی روشی که آقای میرفطروس در سرتاسر کتاب‌شان به کار برده‌اند، می‌توان پذیرفت که هر آینه او آن کتاب را دیده و سندی و گزارشی یافته بود که با «نقش لوطی‌ها، اوباش و چاقوکش‌ها در زمان مصدق» پیوندی می‌داشت، آسیب‌شناسی یک شکست به زیور آن گزارش آراسته شده بود. آن برگ‌های یادشده از ناگفته‌ها (یادمانده‌ی مهدی عراقی) نیز به کارهای فداییان اسلام در پاسداری از صندوق‌های رای در انتخابات دوره‌ی شانزدهم مجلس، یک سال و نیم پیش از آغاز نخست‌وزیری مصدق باز می‌گردند و کمترین پیوندی با «نقش لوطی‌ها، اوباش و چاقوکش‌ها در زمان مصدق» ندارند! اما تاریخ‌نگاری راست‌گویانه در کجای «پژوهش» آقای میرفطروس جایگاهی داشته که اینک باید از او انتظار داشت که در این

باره راست گو باشد؟

دیدیم که مزینی، گناه به کارگرفتن لات‌ها را به پای امیر تیمور کلالی نوشته بود. کلالی از مردان سرشناس برخاسته از خاندان‌های کهن خراسان بود که نخست، وزیر کار کابینه‌ی مصدق شد و سپس برای پاس‌داری از پاکیزگی انتخابات دوره‌ی هفدهم، وزیر کشور شد. او از ۱۰ آذر که مزینی برکنار شده بود، تا گزیده شدن سرلشکر صادق کوپال، تنها برای ۱۷ روز سرپرستی شهربانی را در دست داشت. سرپرستان شهربانی پیش و پس از او، به سفارش دربار برگزیده می‌شدند و مزینی هم خود گفته است که از نشست وزیران که مصدق هم در آن بوده، «یک راست رفتم خدمت اعلیحضرت همایونی و استعفای خودم را تقدیم کردم». سرلشکر کوپال هم به سفارش دربار برگزیده شد و پس از خون‌ریزی‌های روز سی‌تیر، همراه با سرلشکر گرز، رییس ستاد و سرلشکر علوی مقدم، فرماندار نظامی تهران، برکنار شد. با این همه، آقای میرفطروس چنین برداشتی را به خواننده می‌دهد که دولت مصدق و وزیران او، بهره‌گیری از لات‌ها را به سرلشکرهای نزدیک و وفادار به دربار تحمیل کرده‌اند و بدتر این که، شعبان جعفری هم به استخدام دولت مصدق درآمده است!

«اسناد تاریخی نشان می‌دهند که شعبان جعفری در سال ۱۳۳۰ به استخدام دولت مصدق درآمده بود و در آن دوره، در قلع و قمع مخالفان مصدق، نقش اساسی داشته است به طوری که در واقعه‌ی ۱۴ آذر ۱۳۳۰ و حمله‌ی شعبان جعفری و ایادی او به مردم و ادارات روزنامه‌های مخالف مصدق، از جمله روزنامه‌های فرمان، داد، آتش، سیاسی و طلوع، عده‌ای کشته و مجروح شدند.»^۱

کدام «اسناد» تاریخی؟ اسناد جمع سند است. اسناد یعنی دست‌کم دو سند. یگانه «سند» آقای میرفطروس، همان کاغذی است که از جیب جمال امامی^۲ در

۱- چاپ دوم، برگ ۲۶۳ و چاپ سوم، برگ‌های ۷-۳۶۶.

۲- جمال‌الدین امامی‌خویی، یک از پسران حاج میرزا یحیی امام جمعه‌ی خوبی بود که در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، یکی از جنجالی‌ترین سیاست‌مداران ایران شد. رفتار ناسزاگویانه‌ی او در مجلس شانزدهم، به از میان رفتن بازمانده‌ی رفتار رابینزانه و مدنی در آن مجلس یاری رساند. در سخنوری جنجالی، شهره‌ی آفاق بود.

نشست مجلس بیرون آمده و هرآینه آقای میرفطروس، درست بودن سند دستور استخدام شعبان جعفری را پذیرند، باید بیافزایند که در آن سند، همان مزینی که گفته بودند زیر بار فشار فاطمی در بهره‌گیری از لات‌ها نمی‌رفته، دستور استخدام شعبان جعفری را داده و سرتیپ حسن نخعی که از افسران کوشا در ۲۸ مرداد بود، پروانه‌ی پرداخت دستمزد ماهیانه‌ی او را از «حساب محرمانه» به حسابداری داده است. تاریخ سند، ۲۰ آبان است و هرآینه سند ساختگی نباشد، تاریخ آغاز «استخدام» شعبان جعفری از ۱۵ آبان بوده که یک ماه پیش از برکناری مزینی است. یا این سند ساختگی است و یا مزینی در این باره به ملکوتی دروغ گفته است:

«همین شعبان جعفری را که شعبان بی‌مخ می‌گویند، یک روز چند نفر از همان افراد فاسد شهربانی [نه فاطمی یا کلالی!] آوردند نزد من که خوب است این را برای شهربانی استخدام کنیم. به درد می‌خورد و اغلب به ما کمک می‌کند. گفتم پرونده‌اش را بیاورید بخوانم. آوردند، خواندم، دیدم هیچ سابقه‌ی خوب ندارد و برای شهربانی صلاح نیست که چنین کارمندی داشته باشد... همین که من رفتم، همان روز [۱۰ آذر، نه ۱۵ آبان؟] او را آوردند و استخدام کردند... بعد می‌خواستند موضوع شعبان جعفری را به حساب من بگذارند...»^۱

اگر آن سندی که میرفطروس پذیرفته، درست بوده باشد، مزینی دروغ‌پردازی است که سخنان دیگرش ارزش بازگویی ندارند. اما برای آقای میرفطروس، هرکس به مصدق ناسزایی بگوید و هر سندی که او را بدنام کند، پسندیده و به کارگرفتنی است؛ درستی و نادرستی آن، چندان مهم نیست!

امیر تیمور کلالی که پیشتر به او اشاره کردم، درباره‌ی چگونگی برخورد مصدق با درگیری‌های خیابانی و او باش چنین می‌نویسد:

«آقای دکتر مصدق در این قبیل موارد ملاحظه دارند و جواب صریح نمی‌دهند. بالاخره گفتند عده‌ای از لشکری‌ها هم به کمک داشته باشید و

بر مراقبت‌های خودتان بیافزایید. مردم همین که ببینند مستحفظین و مراقبین زیاد هستند، جرئت اغتشاش نمی‌کنند و اگر اغتشاش بکنند سعی شود حتی الامکان به مسالمت جلوگیری شود. بعدگفته شد چاقوکش هارا تبعید کنید.»

شعبان جعفری در گفت‌وگو با خانم هماسرشار که آقای میرفطروس بارها واگفته‌هایی را از آن بازگو کرده است، پاسخ داده که هرگز در استخدام شهربانی نبوده است.

«جعفری: آخه دستگاه واسه چی به من پول بده؟

سرشار: که بروید شلوغ کنید، مخالفان دولت [مصدق] را بزنید و...

جعفری: نخیر هیچ وقت، نه، اصلاً و ابداً...

سرشار: پس این حقوق ماهیانه‌ی سیصد تومانی که جمال امامی می‌گوید درست نیست؟

جعفری: برای چی دادن؟ شهربانی به من سیصد تومن پول برای چی می‌داده؟
سرشار: باج!

جعفری: آخه شهربانی که به کسی باج نمی‌ده خانوم. شهربانی خودش باج می‌گیره!.. اونوقت اگه من ماهی سیصد تومن از شهربانی می‌گرفتم که برم شلوغ کنم که می‌شدم مأمور شهربانی!

سرشار: شاید برای خاطر همین به شما لقب "سرتیپ" و "سرهنگ" داده بودند.
جعفری: اون مال بعد ۲۸ مرداده!»^۲

به هر روی، گواهی در درستی یا نادرستی آن چه جمال امامی در پیامد رویداد ۱۴ آذر از جیب بیرون آورده، در دست نیست. در کتاب شعبان جعفری در آینه‌ی اسناد^۳ هم که آقای میرفطروس، خواندن آن را سفارش کرده، نشانی از این سند نمی‌یابیم.

۱- رسولی پور، مرتضی: پنج ماه بحرانی، امیر تیمور کلالی و مروری بر خاطرات او، تاریخ معاصر ایران، شماره‌ی ۲، تابستان ۱۳۷۶، برگ ۱۹۴.

۲- سرشار، هما: شعبان جعفری، نشر ناب، لوس آنجلس، ۱۳۸۱، برگ ۹۶. افزودن «ی» به جای همزه و آوردن نام‌ها به جای «ج» و «س» از من است.

۳- فاطمی، سید عباس: شعبان جعفری در آینه‌ی اسناد، جهان کتاب، تهران، ۱۳۸۰.

گیریم که چنین سندی درست بوده باشد و سرلشکر مزینی به سرتیپ نخعی دستور داده که شعبان جعفری را استخدام کند و از اعتبار محرمانه به او دستمزد بدهد. نخستین گرفتاری «سند» آقای میرفطروس در این است که در آن هنگام، نه رییس شهربانی را مصدق برمی‌گزیده و نه او بودجه‌ی محرمانه‌ای برای استخدام در شهربانی در دست داشته است. در آن ماه‌های آغاز نخست‌وزیری مصدق، فرماندهی شهربانی هم مانند ارتش در دست دربار و نیروهای مخالف مصدق بود. گزارش مصدق به مجلس در شهریورماه پس از رویداد خونین ۲۳ تیرماه ۱۳۳۰ که کمتر از دو ماه پس از آغاز نخست‌وزیری او بود، از جمله چنین است:

«... به شاهنشاه عرض کردم من رییس شهربانی را قبول نمی‌کنم تا خودتان تعیین بفرمایید. روی این اصل چند روز بعد آقای سرلشکر زاهدی [وزیرکشور] آمدند و گفتند اعلیحضرت همایونی می‌فرمایند سرلشکر بقایی چطور است؟ عرض کردم در این مورد دخالت نمی‌کنم.»^۱

سرلشکر بقایی، یک هفته پس از رویداد خونین ۲۳ تیرماه که به دستور او به روی مردم آتش گشوده بودند، برکنار شد و نخست‌وزیر از دادگاه نظامی درخواست کرد که به رفتار او در جریان ۲۳ تیر رسیدگی کند که ناگفته آشکار است، دادگاه نظامی او را تبرئه کرد و شاه او را به سناتوری برگزید. مصدق که هنوز در آغاز راه نخست‌وزیری خود بود، در ادامه‌ی سیاست همکاری با شاه و به پیشنهاد دربار، سرلشگر منصور مزینی، فرزند مزین‌الدوله که از نزدیکان رضاشاه بود به ریاست شهربانی گماشت.^۲ امیر تیمور کلالی (وزیرکار وقت)، در آن هنگام که مصدق برای شرکت در شورای امنیت در نیویورک، بوده می‌نویسد:

«گفتم، می‌شنوم سرلشکر مزینی را از آمریکا برای شهربانی خواسته‌اند. ممکن است ایشان آدم خوب و درستی باشند اما فکر می‌کنم برای این کار

۱- اطلاعات، یکشنبه هفدهم شهریورماه ۱۳۳۰؛ همایونفر، از سپاهی گری تا سیاست‌مداری، برگ ۱۹۰.
 ۲- «کسی را که [سرتیپ] جان محمدخان [فرزند علاءالدوله] در نظر گرفته بود، نایب اول منصور مزینی بود. پدرش نقاش باشی دربار و معلم فرانسه اعلیحضرت بود و خودش هم در طفولیت همکلاسی با اعلیحضرت بوده و جان محمدخان [دولو قاجار] می‌گفت جوان زیرکی است و حضرت اشرف [رضا پهلوی] هم قبول فرمودند.» بهبودی، سلیمان: خاطرات، به اهتمام غلامحسین میرزاصالح، طرح نو، تهران، ۱۳۷۲، برگ ۸-۴۷).

ضعیف باشند... [دکتر مصدق] گفتند چه کنم همه گفته اند آدم خوبی است... گفتم سرتیپ دفتری که قبلاً بود چه عیبی دارد؟ گفتند چون منتسب به من

است ممکن است باعث خیال اعلیحضرت بشود.»^۱

همین سرلشکر مزینی است که به گفته‌ی میرفطروس و برپایه‌ی سند «محرمانه» ای که جمال امامی، سرشناس‌ترین نماینده‌ی جنجالی مجلس روکرده، شعبان جعفری را به استخدام دولت درآورده بود. خواهیم دید که بهره‌برداری از او باش برای یورش به روزنامه‌های مخالف دولت، برنامه‌ای از پیش تنظیم شده و برای برانگیختن دشمنی با مصدق و استعفای او بوده است.

پس از برکناری مزینی از شهربانی، او به ارتش بازگشت و در جریان کشتن افشارطوس که نام برادرزاده‌اش، سرتیپ علی اصغر مزینی فاش شد، سرلشکر مزینی نام خانوادگی خود را به مزین دگرگون ساخت. پیوند او با دربار به پایه‌ای بود که در روز ۱۸ آذر ۱۳۳۲، پس از رویداد خونین ۱۶ آذر که به کشته شدن سه دانشجو انجامید، «سرلشکر مزین از طرف شاه در دانشکده‌ی فنی حضور یافته از آقای مهندس خلیلی، رییس دانشکده‌ی فنی، از واقعه‌ی روز گذشته اظهار تأسف کرد».^۲ پس از ۲۸ مرداد، سرلشکر مزین، نخست رییس دادگاه تجدیدنظر افسران حزب توده شد و به اعدام بسیاری از آنان رای داد و پس از بازنشستگی از ارتش، محمد رضا شاه او را به ریاست زمین‌های بنیاد پهلوی درگراگان برگزید. آیا هنوز هم آقای میرفطروس می‌تواند براین پافشاری کنند که با چنین پیوندهایی که سرلشکر مزینی (مزین) و خانواده‌اش با دربار داشته‌اند، «استخدام» پنداشتن شعبان جعفری، به ابتکار و پیشنهاد دکتر مصدق و یا وزیرکشور او بوده است؟

من پیکره‌ای از سند استخدام شعبان جعفری را در شهربانی، که گویا به دستور «تیمسار معظم ریاست شهربانی کل کشور» سرلشکر مزینی، است ندیده‌ام و از درستی آن هم آگاهی نمی‌دارم. کسی هم تاکنون رونوشتی از آن را به چاپ نرسانده تا مورد بازبینی قرارگیرد. این هم برای من شگفت‌آور است که سندی «محرمانه»، یک ماه پس از نوشته شدنش، از جیب آقای جمال امامی بیرون

۱- رسولی پور، پیشین، برگ ۲۰۲.

۲- عاقلی، باقر: روزشمار تاریخ ایران، نشرنامک، تهران ۱۳۸۴، جلد دوم، زیرنویس برگ ۲۵.

بیاید. مگر این که کسانی آن استخدام «محرمانه» را سازمان داده و سپس، سند آن را به یکی از جنجال برانگیزترین نمایندگان مجلس داده باشند که پس از آن رسوایی ۱۴ آذر، از جیب ایشان بیرون آید و نسخه‌ای از آن هم در دیدگاه آیندگان قرار نگیرد.

اما هر آینه چنین سندی درست بوده باشد، چگونه آقای میرفطروس به خود پروانه می‌دهد که بنویسد «شعبان جعفری در سال ۱۳۳۰ به استخدام دولت مصدق درآمد بود»؟ آیا کسی از میان دولتیان مصدق، به شهربانی که هنوز زیر سرپرستی یک افسر پیشنهاد شده از سوی دربار اداره می‌شد، دستور داده بود شعبان جعفری را استخدام کنند؟ برای چه کاری؟ و هر آینه بنا بود که او به دستور دولت مصدق به استخدام شهربانی درآید، چرا سند پرداخت حقوق او، نه از سوی کارگزینی که از سوی حسابداری نوشته شده و دستمزد ماهانه او از محل «اعتبار محرمانه» پرداخت می‌شده است؟

این راز را یکی دیگر از روسای پیشین شهربانی در کابینه‌ی علی منصور (خرداد ۱۳۲۹) که دستی در آن گونه اعتبارهای محرمانه داشت، ناخواسته فاش کرد. سید مهدی قرخ، سناتور انتصابی آذربایجان و از مخالفان سرسخت مصدق، در نشست سنا که پس از رویداد ۱۴ آذر ۱۳۳۰ و یورش به دفتر برخی روزنامه‌ها برگزار شد، سربسته از این سخن گفت که برنامه‌ی بلوا، پیشتر ریخته شده بود و افزود:

«در هر حال واقعه‌ی بعد از ظهر پنج شنبه فوق العاده تأسف آوراست که جراید

ملّی را بریزند و غارت کنند. وقتی روزنامه‌هایی که از محل ۳۹ هزار تومان

شهربانی اداره می‌شوند، غارت می‌شوند، تکلیف بقیه معلوم است.»^۱

در آن روز دو گروه از روزنامه‌ها، آماج یورش و تاراج شدند. روزنامه و پایگاه‌های هوادار حزب توده از یک سو و روزنامه‌هایی مانند فرمان، داد، آتش، سیاسی و طلوع از دیگر سو، که یورش به آن‌ها سازمان یافته و کم هزینه بود. آشکار است هیچ یک از روزنامه‌ها و نهادهای گروه نخست، که «مشکوک» به توده‌ای بودند، نمی‌توانستند در دایره‌ی پشتیبانی‌های شهربانی و «اعتبار محرمانه» ای که سناتور

فرخ از آن سخن می‌گوید، بوده باشند و آن دست بخشنده‌ای که به ایشان یاری می‌رسانده، نه با شهربانی، که با سفارت همسایه‌ی شمالی ایران، پیوند می‌داشته است. پس اشاره‌ی سناتور فرخ به گروه دوم رسانه‌ها است که مدیران آن‌ها در مجلس تحصن کرده بودند: هاشمی حائری (طلوع)، عمیدی نوری (داد)، میراشرفی (آتش)، بیوک صابر (سیاسی) و شاهنده (فرمان) و دیگران. سناتور فرخ چنین افزوده‌اند:

«این روزنامه‌ها که با اعتبار شهربانی اداره می‌شوند، سه قسمت هستند: دسته‌ی اول در ماه بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ تومان از شهربانی می‌گیرند و در اختیار شهربانی هستند. دسته‌ی دوم بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ تومان می‌گیرند و دسته‌ی سوم قیمت نوشته‌ای که به نفع شهربانی باشد می‌گیرند.»^۱

پیشینه و زمینه‌ی درگیری‌های ۱۴ آذر و جایگاه شعبان جعفری

اینک برای آگاهی از زمینه‌های بلوای ۱۴ آذر، به برخی تاریخ‌ها بنگریم. همه‌ی این رویدادها در سال ۱۳۳۰ و در هفت ماه آغاز نخست‌وزیری مصدق‌اند:

- ۲۷ تیرماه، سرلشکر بقایی از ریاست شهربانی کنار نهاده شد.
- ۱ مرداد، زاهدی از وزارت کشور کناره‌گرفت و یک‌سر به سنا رفت.
- ۴ مرداد، شمارکشتی‌های جنگی بریتانیا در خلیج فارس افزایش یافت.^۲
- ۳۱ مرداد، سرلشکر مزینی به ریاست شهربانی برگزیده شد.

۱- همان.

۲- اسناد و یادمانده‌های که اینک در دست‌اند، نشان می‌دهند که پس از «خلع‌ید» از شرکت نفت ایران و انگلیس و در دست‌گرفتن پالایشگاه نفت آبادان از سوی دولت مصدق، بریتانیا در آستانه‌ی دخالت نظامی در ایران بود. بسیاری از پژوهش‌گران امروز و دست‌اندرکاران آن زمان، بر این باوراند که هراس از واکنش ایالات متحد، برجسته‌ترین انگیزه‌ی بازدارنده‌ی دولت کارگری بریتانیا در پیاده‌کردن سربازان در خوزستان و واکنش جنگی به پیامد ملی‌شدن صنعت نفت در ایران بود. در ایالات متحد نیز کسانی مانند روز چایلندز (J. Rives Childs)، دیپلمات سرشناس و سفیر پیشین ایالات متحد در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا، بر این باور بودند که بریتانیا و ایالات متحد باید با پیاده‌کردن نیروی نظامی در ایران، کشور را میان خود تقسیم‌کنند.

- ۱۵ شهریور، بریتانیا اعلام کرد که هرکس را که از ایران نفت خریداری کند، به دادگاه خواهد کشاند.
 - ۴ مهر، گروهی از نمایندگان مجلس با شرکت نکردن در گزارش مصدق پیرامون نفت، جلسه را از رسمیت انداختند و مصدق در میان مردم در میدان بهارستان، گزارش خود را خواند.
 - ۱۴ مهر، مصدق راهی شورای امنیت سازمان ملل متحد شد.
 - ۸ آبان، گروهی غیردانشگاهی به دانشگاه ریختند و به اعضای شورای دانشگاه حمله کردند.
 - ۳ آذر، مصدق گزارش سفر خود را به مجلس داد و پس از شکست استیضاح جمال امامی، از ۱۰۷ نماینده، ۹۰ تن به برنامه و کوشش‌های او رای اعتماد دادند.
 - ۴ آذر، سنا به مصدق رای اعتماد داد.
 - ۱۰ آذر، سرلشکر مزینی به دلیل کوتاهی در جریان دانشگاه، از ریاست شهربانی برکنار شد و امیر تیمور کلالی وزیرکشور و سرپرست شهربانی شد.
 - ۱۴ آذر، میتینگ بسیار بزرگ جبهه‌ی ملی در تدارک انتخابات دوره‌ی هفدهم در میدان فوزیه برگزار شد. دانشجویان هوادار حزب توده نیز، راه‌پیمایی بزرگی را در بخش دیگری از شهر تهران سازمان دادند. در زدو خورد میان هواداران حزب توده و پلیس، کسانی زخمی شدند و سرهنگ نورشاد، رییس یکی از کلانتری‌های تهران، پس از زخمی شدن درگذشت.
 - ۱۷ آذر، مصدق به مجلس رفت و در میان جنجال گروهی از نمایندگان، درباره‌ی رویدادهای ۱۴ آذر سخن گفت. از این روز و به دستور نخست‌وزیر، پخش زنده‌ی گفت‌وگوهای مجلس در رادیو آغاز شد.
 - ۱۹ آذر، گروهی از اوباش با چاقو و چماق و در پشتیبانی از مدیران بست نشسته، به داخل مجلس ریختند و به روزنامه نگاران و نمایندگان هوادار مصدق حمله کردند. کریم پورشیرازی زخمی شد.
- این رویداد ۱۹ آذر را جمال امامی و دیگر پرخاشگران به مصدق، سازمان داده

بودند. یکی از شاهدان ماجرا می‌نویسد:

«مدیران و نویسندگان جرائد متحصن، از اول وقت لژ جراید را اشغال کردند و دار و دسته‌ی جمال امامی نیز در لژ تماشاچیان متمرکز شدند و همین که پیراسته، جمال امامی، صفائی، نصرتیان، شوشتری و دولتشاهی به ترتیب وارد جلسه شدند، گروهی از لژ جرائد و لژ تماشاچیان شروع به کف زدن کردند و نعره کشیدند که "زنده باد وکلای اقلیت". کریم پورشیرازی مدیر شورش که در دریف عقب لژ جراید بود نعره زد "آقای جمال امامی چطور تظاهر برای شما خوب است و برای دکتر مصدق عیب است". عده‌ای به او [کریم پورشیرازی] حمله کردند و نزدیک بود نفله‌اش کنند.»^۱

ناگفته پیداست که گروه‌های بیرون از دولت، در سودای به زیرکشیدن مصدق از راه شورش و بلوای خیابانی بودند. در همین دوران است که مصدق در کانون آتشبار حزب توده نیز بود. نمونه‌ای از دیدگاه حزب توده را درباره مصدق، در این بازگفته‌ها از سرمقاله‌ای در به سوی آینده، چند روز پس از رسیدن ناوگان دریایی بریتانیا به نزدیکی آبادان، می‌توان دریافت:

«اکنون برای همه‌ی مردم با هوش ایران، کاملاً واضح و آشکار است که دولت مصدق می‌خواهد مسئله نفت را به سود امپریالیسم پایان دهد و با نام ظاهر فریب "ملی شدن"، نفوذ استعماری را در منابع نفتی ایران پابرجا نگاه دارد. مصدق نقش دلال نفت را بازی می‌کند... دکتر مصدق علناً به ملت ما خیانت می‌ورزد...»^۲

این هم سخنی تازه نبود. روزنامه‌های رسمی و غیررسمی حزب، بارها مصدق را «پیرمکاری که نیم قرن به اغفال و فریب خلق مشغول است»، «شعبده باز پیر» و کسی که نماد «قبایح و رذایل» است، خوانده بودند. در آن سوی این سپهر «آکنده از دشنام و تهمت و هوچی‌گری»^۳، روزنامه نویسانی مانند بیوک صابر،

۱- پارسا توپسرکانی، عبدالرحمن: خاطره‌ای از تحصن روزنامه نویسان ایران در مجلس، خاطرات وحید شماره ۱۷ اسفند ۱۳۵۱ برگ ۷۱.

۲- به سوی آینده، ۱۹ مرداد ۱۳۳۰.

۳- سعیدی، در مصدق در پیشگاه تاریخ، برگ ۱۳۰.

مهدی میراشرفی، عمیدی نوری و هاشمی حائری نشسته بودند که روز و شب به مصدق ناسزا می‌گفتند. به این‌ها باید گردانندگان حزب زحمتکشان بقایی را هم افزود. بقایی که در این هنگام در کنار مصدق و از پرشورترین دشمنان حزب توده بود، اگرچه در رفتارهای سیاسی آشکار و نهان خود در ماه‌های پس از سی تیر ۱۳۳۱، سیمای راستین و دشمنی برانگیز خود را نشان داد، در این هنگام نیز با برانگیختن هواداران خود به زدو خورد خیابانی با توده‌ای‌ها و غارت دفتر روزنامه‌های هواداران حزب، به افزایش تنش و ناتوان ساختن مصدق در اداره‌ی کشور یاری می‌رساند.

آقای میرفطروس در بخشی از کتاب‌شان، واگفته‌ی بلندی را از شبه خاطرات علی بهزادی بازگو کرده است که گواهی است بر این که ایشان، یادمانده‌ی بهزادی را «معتبر» می‌داند. بهزادی در باره‌ی رویدادهای ۱۴ آذر می‌نویسد که در آن روز، درگیری‌هایی میان «سه گروه چپی‌های حزب توده، احزاب و گروه‌های ملی طرفدار دولت و مأموران انتظامی» در گرفت.^۱

«در این میان تناثر سعدی متعلق به عبدالکریم عمویی وابسته به گروه‌های چپ، دفتر جمعیت مبارزه با استعمار وابسته به گروه‌های چپ، محل انجمن هواداران صلح وابسته به گروه‌های چپ و دفاتر روزنامه‌های شهپاز و به سوی آینده، وابسته به گروه‌های چپ به آتش کشیده شدند. تا این جا همه چیز را می‌شد نتیجه‌ی طبیعی برخورد احزاب و گروه‌های سیاسی دانست، اما ناگهان سروکله‌ی شعبان جعفری با آن هیکل غول‌آسا و پشت سراو، انبوه نوجهایش ظاهر شدند که به بهانه‌ی طرفداری از دولت، به دفتر روزنامه‌های دست راستی مخالف دولت که در آن روز نقشی در ماجرا نداشتند، مانند آتش سید مهدی میراشرفی، فرمان عباس شاهنده و طلوع هاشمی حائری حمله کردند و پس از غارت و چپاول دفاتر آن روزنامه‌ها، برای تکمیل خدمت! محل آن‌ها را هم به آتش کشیدند.»^۲

از نوشته‌ی بهزادی و واکنش سودجویانه و از پیش آماده شده‌ی جمال امامی،

۱- بهزادی، شبه خاطرات، برگ ۱۸۴.

۲- همان.

سید مهدی پیراسته و عبدالقدیر آزاد، آشکار است که شعبان جعفری و «انویه نوجه‌هایش» با برنامه‌ای از پیش فراهم شده به درگیری‌های این روز پیوسته‌اند: «طرفداری شعبان از دکتر مصدق به خاطر اعتقادات سیاسی نبود، او امیدوار بود طرفداری از دولت برایش منافی داشته باشد. اما دکتر مصدق کسی نبود که به امثال شعبان باج بدهد. از این رو شعبان پس از مدتی کوتاه، با یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای، عقیده‌ی سیاسی‌اش را مثل کت و شلوار تابستانی و زمستانی عوض کرد و به صورت یکی از مخالفان پروپاقرص دکتر مصدق درآمد و این چه شانسی بود برای دکتر مصدق، چون طرفداری شعبان بی‌مخ و دارو دسته‌اش از او به صورت یکی از نقاط ضعف دولت درآمده بود. از آن سو، مخالفان دکتر مصدق که همواره طرفداری شعبان جعفری از دولت را بهانه‌ای برای حمله به دولت قرار می‌دادند، وقتی او را مخالف دکتر مصدق دیدند، مقدمش را گرامی داشتند و آن چه را که دکتر مصدق از او دریغ داشته بود، به پایش ریختند. روز نهم اسفند، شعبان ... سوار بر جیب به خانه‌ی مصدق حمله کرد و در را شکست. در آن روز عده‌ای قصد داشتند کار مصدق را یک سره کنند.»^۱

هر آینه آن سند استخدام پنهانی شعبان جعفری از سوی سرلشکر مزینی در شهربانی درست بوده باشد، بازگواه این است که کسانی از درون شهربانی که هنوز در دست دولت مصدق نبوده، با برنامه‌ریزی کسانی از بیرون، آن رویدادها را سازمان داده و افشاگری آن را هم به آقا زاده‌ی میرزایحیی امام جمعه‌ی خویی سپرده‌اند. شکایت جمال امامی در همان سخنرانی یادشده در مجلس هم این است که بنا بر رویه روزنامه‌های توده‌ای غارت شوند، و نه روزنامه‌های «خودی»! «آقایان شما اهل این شهر هستید، به من بگویید ببینم، آیا روزنامه‌ی طلوع، داد، سیاسی، فرمان، جانسپاران و آتش، جراید توده‌ای هستند؟ ... شما با حزب توده مبارزه نمی‌کنید و بعد جراید ضد توده‌ای را هم غارت می‌کنید؟ ... بنده چند دفعه عرض کردم که توده‌ای را قانون شما قدغن کرده است، ممنوع کرده است، چرا جلوی‌اش را نمی‌گیرید؟ ... در پنجشنبه ۱۴ آذرماه، دولت

می‌خواست به آمریکایی‌ها نشان بدهد چگونه با کمونیست مبارزه می‌کند ولی عوض مبارزه با کمونیست رفتند روزنامه‌های ضد کمونیستی را غارت و چپاول کردند.»^۱

یکی از روزنامه‌هایی که گفته می‌شد به وسیله‌ی هواداران مصدق که شعبان جعفری در میان‌شان بوده، غارت شد، هفته‌نامه‌ی سیاسی بیوک صابر از دوستان و هم‌پیمانان جمال امامی بود که دو سال دیرتر در رویدادهای مرداد ۱۳۳۲، سخت کوشنده بود. باز به گفته‌ی شعبان جعفری که آقای میرفطروس هم آن را بازگو کرده، همین بیوک صابر بود که در ۲۸ مرداد از سوی فضل‌الله زاهدی به زندان رفت و شعبان جعفری را به دیدار زاهدی برد. با این حال باید پذیرفت که شعبان جعفری، دو سال زودتر در پیشاپیش گروه‌هایی بوده که دفتر هفته‌نامه‌ی بیوک صابر را تاراج کرده است. این هم افزودنی است که هفته‌نامه‌ی سیاسی در نخستین شماره‌ی خود پس از آن «تاراج» سازمان یافته، نوشتاری را در ناسزاگویی به مصدق به چاپ رسانید که عنوان آن چنین بود: «مرگ بر دولت غارتگر و جنایت کار مصدق»!^۲

آقای میرفطروس، نمونه‌ی دیگری از روش برگزیده‌ی خویش را در گزارش دهی تاریخ، در همین بخش کتاب آورده که این‌گونه آغاز می‌شود:

«مصدق ضمن تأیید اقدام نیروهای انتظامی در سرکوب تظاهرات ۱۴ آذر و ابراز تأسف از مجروح شدن افراد، هیچ پاسخی به انتقادات نمایندگان مجلس درباره‌ی استخدام شعبان جعفری در شهربانی تهران نداد.»^۳

اشاره‌ی آقای میرفطروس، به سخنرانی مصدق در مجلس در روز نوزدهم آذر است. نخست این که مصدق که در تمام ماه آبان در سفر به شورای امنیت سازمان ملل بوده و دغدغه‌ی جلوگیری از محکوم شدن ایران را از سوی آن شورا می‌داشته، چگونه می‌توانسته درباره‌ی سند نامعلومی که دو روز پیشتر از

۱- از سخنرانی جمال امامی در نشست ۱۶ آذر مجلس شورای ملی، گزارش شده در اطلاعات ۱۷ آذرماه ۱۳۳۰.

۲- هفته‌نامه‌ی سیاسی، شماه‌ی ۱۴، سال اول، ۲۱ آذر ۱۳۳۰.

۳- چاپ دوم، برگ ۲۶۴.

جیب آقای امامی بیرون آمده بود، پاسخ دهد؟ دو دیگر این که در آن نشست مجلس، مصدق پس از شنیدن ساعت‌ها سخنرانی ناسزاگویانه‌ی جمال امامی، فولادوندا، پیراسته^۲ و شوشتری^۳، با ادای احترام به همان ناسزاگویان، اعلام کرد که از تظاهرات هواداران حزب توده در میدان بهارستان که بدون اجازه وزارت کشور برگزار شد و انگیزه‌اش برانگیختن رودررویی و ستیز با دولت بود، جلوگیری شد، اما:

«بعد از ظهر روز پنجشنبه اتفاقی رخ داد که به هیچ وجه موافق میل دولت نبود و باعث تأسف است. البته در هر مملکتی ممکن است اتفاقی بیافتد ولی اگر دولت مرتکبین را تنبیه نکرد، آن وقت جای ایراد است... به دولت نمی‌توان گفت چرا بعد از ظهر پنجشنبه یک عده اوپاش جمع شده و غارت کردند. دولت خیلی از این پیش آمد متأسف است و چند نفر از قضات محترم [نصیرالدین خواجوی، مستشار دیوان عالی کشور، حسین اشرف سمنانی، رییس شعبه‌ی ۹ دادگاه استان و شمس‌الدین عالمی، مستشار استان] را مأمور کرده است که در شهربانی مشغول تحقیق شوند.»

شعبان جعفری و کودتا

آقای میرفطروس پس از سنجا کردن شعبان جعفری به سینه‌ی مصدق، فاطمی و صدیقی، در بخشی دیگری از «افسانه‌ی شعبان جعفری»، به درگیر نبودن او

۱- غلامرضا فولادوندا، نماینده‌ی شاهرود در مجلس پانزدهم و شانزدهم، یکی از سه فرزند زمین دار بزرگ لرستان، عزیزالله خان هژیر السلطنه بود. دو برادر او نیز بارها نماینده‌ی بروجرد و الیگودرز در مجلس بودند. غلامرضا فولادوندا پس از ۲۸ مرداد، معاون پارلمانی سپهد زاهدی شد.

۲- سید مهدی پیراسته، زاده‌ی اراک و فرزند یکی از روحانیان سرشناس آن شهر بود که درس حقوق خواند و در ۱۳۲۶ به دادستانی تهران رسید. در مجلس شانزدهم نماینده‌ی ساوه بود و در مجلس هژدهم، نامش از صندوق رای مردم زرندرکرمان بیرون آمد! از راه نمایندگی مجلس و استانداری فارس و خوزستان، دارایی بسیاری به کف آورد.

۳- به زیر نویس برگ ۱۹۶ بنگرید.

در کودتای ۲۸ مرداد می‌پردازد. برای من درگیر بودن یا نبودن یک لات و بزن بهادر حرفه‌ای در جریان‌های آن روز، دارای ارزش چندانی نیست. اما از آن جا که آقای میرفطروس با برجسته کردن نقش وی در رویدادهای ۱۴ آذر، ارج و قرب ویژه‌ای برای او قائل شده است و از آن جا که ردّ درگیری شعبان جعفری در کودتای ۲۸ مرداد، از شاه برگ‌های نقد ایشان به ارزیابی‌های پذیرفته شده از آن دوران است، از این داستان نمی‌توانم به سادگی بگذرم. آقای میرفطروس پس از اشاره به نیروهای نظامی و انتظامی پیرامون مصدّق و نیز سازمان افسری حزب توده (که گویا در کنار مصدّق بوده!)، می‌پرسند:

«مشتی اراذل و اوباش چگونه می‌توانستند یک دولت ملی را سرنگون سازند... واقعیت این است که شعبان جعفری تا شامگاه ۲۸ مرداد در زندان بود و در واقع پس از سقوط مصدّق از زندان آزادگردید.»^۱

یگانه «سند» این داوری آقای میرفطروس، سخنان خود شعبان جعفری در گفت‌وگو با هما سرشار است که آن «سند» هم از ممیزی آقای میرفطروس برکنار نمانده است:

«شعبان جعفری پس از آگاهی از تصرف ایستگاه رادیو در زندان (حدود ساعت ۴-۵ بعد از ظهر ۲۸ مرداد) روایت می‌کند: "توسط خلعتبری (معاون شهربانی) و بیوک صابر، زاهدی مارو [از زندان] خواست... ما رفتیم اونجا. گفت برین نذارین مردم شلوغ کنن دیگه... این بود که ما راه افتادیم... ولی به خونه‌ی مصدّق نرفتیم. خونه‌اش تو دعوای بین مردم و سرهنگ ممتاز و اینا، داغون شده بود."^۲

آقای میرفطروس در پایان این بخش چنین نتیجه گرفته است:

«بدین ترتیب، ملاقات زاهدی با شعبان جعفری در زندان می‌بایستی بعد از ساعت ۶ یا ۷ بعد از ظهر مرداد... صورت گرفته باشد و این، زمانی بود که

۱- چاپ دوم، برگ‌های ۲۶۳-۲۶۲، تأکید از من است.

۲- چاپ دوم، برگ ۲۶۹، آنچه در میان دو پرائنتز () آمده، از آقای میرفطروس و آن چه در میان دو قلاب [] آمده از من است. بازگفته‌ی میرفطروس از کتاب سرشار، از همان آزادی‌های ویراستاری که روش مورد پسند آقای میرفطروس است، برخوردار گردیده.

از سقوط دولت مصدق ساعت‌ها گذشته بود. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که نقش شعبان جعفری در وقایع ۲۸ مرداد، نقشی حاشیه‌ای و کم‌رنگ بوده است.^۱

آقای میرفطروس گمان می‌کند که کم‌رنگ نشان دادن جایگاه شعبان جعفری در رویدادهای ۲۸ مرداد، می‌تواند جایگاه گروهی را که او نماد درگیری گسترده‌ی‌شان در براندازی مصدق است، کناری و کم‌رنگ سازد. بگذریم که همین کناری بودن جایگاه شعبان جعفری نیز درست نیست. درست‌ترین می‌بود بنویسد، این که همه چیز به نام او تمام شده، «به دلیل یکه‌تازی شعبان در بعدازظهر آن روز و در روزهای دیگر بوده است که امر را بر نویسندگان جریان‌های مربوط به ۲۸ مرداد مشتبه کرده و چون لقب بی‌مخ هم داشته، ترجیح داده‌اند که او را قهرمان همه‌ی حوادث آن روز معرفی کنند».^۲ دو دیگر این‌که، زاهدی به دیدار شعبان جعفری در زندان نشتافته و او پس از آزاد شدن، در ساختمان شهرداری با زاهدی دیدار کرده و زاهدی به او گفته است «مملکت هنوز آرام نشده... هنوز باهات خیلی کار داریم».^۳ با این همه آقای میرفطروس افزوده که او «نقشی حاشیه‌ای و کم‌رنگ» در آن روزها می‌داشته است. شعبان جعفری در جای دیگری از گفت‌وگوی خود با سرشار، پیش از این که گرفتار دستگاه ممیزی میرفطروس شود، چنین می‌گوید:

«اون روز که منو برای ۹ اسفند بردن زندان، من تا ظهر ۲۸ مرداد زندان بودم».^۴

او در اشاره به نقش حسین رمضان یخی هم می‌افزاید که وی پس از دیدار با زاهدی، آزادی دوستانش را از زندان و از جمله حسین رمضان یخی که به جرم چاقو زدن به طیب حاج رضایی در زندان بوده، فراهم ساخته و «حسین تا همون

۱- همان.

۲- مقدمه‌ی خسرو معتضد بر چاپ شعبان جعفری، هما سرشار، نشر البرز، تهران، ۱۳۸۱، برگ ۵۴.

۳- همان.

۴- همان، برگ ۱۳۲.

ظهر ۲۸ مرداد تو زندان بود»^۱

شعبان جعفری در بخشی از گفت‌وگویش با سرشار می‌گوید تا ظهر و در بخش دیگری می‌گوید تا دو بعداز ظهر ۲۸ مرداد در زندان بوده و آقای میرفطروس که بهتر از جعفری می‌داند، می‌نویسد او تا شامگاه آن روز در زندان بوده است! بهزادی در شبه خاطرات می‌نویسد:

«صبح چهارشنبه، بیست و هشتم مرداد، شعبان هنوز در زندان به سر می‌برد، اما آزاد ساختن او یکی از برنامه‌های آن روز بود. این کار ظاهراً به دست هواخواهان او صورت گرفت، اما در حقیقت مأموران شهربانی و فرمانداری نظامی در آن دخالت داشتند. در آن روز تاریخ ساز، هنوز آفتاب به وسط آسمان نرسیده بود که در سلول شعبان باز شد و مأموران معذور، او را به بیرون هدایت کردند.»^۲

در گفت‌وگوی سرشار با شعبان جعفری، یادمانده‌های روشن سازنده‌ی دیگری نهفته می‌باشند که از نگاه مورخ میرفطروس به دور مانده‌اند. شعبان جعفری به سرشار گفته که صبح ۲۸ مرداد رییس زندان به سراغ او آمده و از او خواسته که با هم ناهار بخورند. جعفری می‌گوید که «به یه پاسبونی گفتم برو چند تا ظرف چلوکباب بگیر وردار بیا».^۳ شگفت این که دستور آوردن چلوکباب را شعبان جعفری می‌دهد و پاسبان هم به فرمان او روانه می‌شود و نه رییس زندان، که گواهی است از چند و چون «زندانی» بودن او. بخش‌های دیگری از این گفت‌وگو، میزان درگیری و جایگاه شعبان جعفری و دار و دسته‌اش یا «برویچه‌ها» را در این قیام «مردم» نشان می‌دهد:

«جعفری: در این مابین او مدن به من گفتن "یه خانمی اومده تورو میخواد" ... او مدیم سروگوش آب دادیم دیدیم پروین آژدان قزیه ... رفتم جلو گفتم چیه؟ گفت که "برویچه‌ها دارن شروع می‌کنن، یه پیغوم میغومی برای برویچه‌ها بده تا من برم باهاشون صحبت کنم" ... خلاصه یه چیزی جور کردیم و گفتیم بره.

۱- همان، برگ ۱۶۳.

۲- بهزادی، شبه خاطرات، برگ ۱۹۰.

۳- سرشار، شعبان جعفری، برگ ۱۶۰.

رفت و مام رفتیم تو نشستیم و گفتیم بچه‌ها مثل این که شهر داره شلوغ میشه. سرشار: یعنی شما توی زندان بودید که برو بچه‌های شما از جنوب شهر راه افتادند آمدند توی خیابان‌های شمال شهر؟
 جعفری: خُب بله، دارودسته‌ها راه افتاده بودن.
 سرشار: دارودسته‌ها به دستور شما راه افتاده بودند؟ یعنی آن نامه یا پیغامی که به خانم پروین آزدان قزی دادید، اثر کرد؟
 جعفری: نامه نه، پیغوم دادم.
 سرشار: پیغام دادید گفتید بچه‌ها بیایند بیرون؟ درست؟
 جعفری: بله.»

گمان من این است که آقای میرفطروس همه‌ی کتاب خانم سرشار را خوانده باشد. شگفتا که این بخش‌ها را درخور بازگویی یا بررسی نیافته و تنها به بازگو کردن چند واگفته که با داوری‌های او همسویی دارند، پرداخته است. آقای میرفطروس، برای نشان دادن درگیر نبودن شعبان جعفری در زدوخورها و بلوای خیابانی آن روز، از خود شعبان کوشاتر است. آقای میرفطروس، به این هم بهایی نداده که در آن روزهای پرهیجان و شورش، خانم رقیه آزدانپور، نام آور به «پروین آزدان قزی»، از خانوم ریسه‌های نامدار تهران، چرا و چگونه به دیدار شعبان جعفری شتافته است؟

شاید هم این دیدار خانم آزدان قزی از شعبان جعفری در آن بامداد خون و آتش تهران که پس از گذشت بیش از نیم سده، هنوز موردگفت‌وگو و بررسی است، برای زنده کردن یادهای دیرین میان دوستان بوده. شاید هم «برو بچه‌ها»، رگ شاه دوستی‌شان جهیده و پروین خانم را برای گرفتن راهنمایی از برادر زندانی به آن جا فرستاده باشند. شاید این کارها هیچ پیوندی با کارزاری که پایگاه سیا برانگیخته نمی‌داشته و همزمانی آن‌ها «تصادفی» بیش نبوده است.... شاید آن روز آفتاب از باختر برخاسته باشد!

اگر شعبان جعفری و دارودسته‌های او باشی که پیرامون او بودند، جایگاهی در آن

رویدادها نمی‌داشته‌اند، نخست‌وزیری که هنوز جای پای خود را محکم نکرده و عرق نبرد ۲۸ مرداد بر تنش خشک نشده بود، در آن گرم‌گرم رویدادها، چرا مشتاق دیدار یکی از سردسته‌های باج‌گیران تهران بوده و معاون شهربانی را به همراه بیوک صابرکه دسته‌ی او باش جوادیه را در آن روز رهبری می‌کرده، برای آوردن شعبان جعفری به زندان روانه کرده است؟ جایگاه وزیری برای او در اندیشه داشته؟ می‌خواسته از رایزنی‌ها او برای پایان دادن به گرفتاری‌های اقتصادی ایران برخوردار شود؟ مگر آوازه و پیشینه‌ی شعبان جعفری در کارهای انتظامی بوده که زاهدی به او گفته هنوز شهر آرام نشده و به خدمات او نیاز دارد؟ نیاز برای چه کاری؟

آقای میرفطروس در بازگویی دیدار جعفری با زاهدی نیز، بخش‌هایی را که گواه سپاس زاهدی از خدمات او است، از خامه‌ی پژوهش‌گرانه‌ی خویش انداخته است:

«مام رفتیم اونجا [ساختمان شهربانی] و یهو تا رسیدیم، زاهدی بغل وا کرد، ما رفتیم تو بغل تیمسار و اون مارویه ماچ کرد...»^۱

تیمسار زاهدی در سپاس از چه کاری شعبان جعفری را در آغوش کشیده است؟ به پاس چه خدمتی به او گفته که برای آزادی دوستانش که با پرونده‌ی چاقوکشی در زندان بوده‌اند، بیمناک نباشد؟

«فداکاری» های شعبان جعفری، طیب حاج رضایی و دیگران!

پاسخ به این پرسش را که شعبان جعفری، طیب حاج رضایی و دیگر رییس دسته‌ها، میدان داران و لات‌ها تا چه پایه در رویدادهای ۲۸ مرداد درگیر بوده‌اند، در سند محرمانه‌ی زیر که با شماره‌ی ۲۵۶ در شانزدهم آبان ۱۳۳۲ از سوی رییس تشریفات دربار پهلوی به رییس ستاد ارتش فرستاده شده، می‌توان یافت. این سند درکنار ده‌ها سند دیگر در برگ ۳۴۳ کتاب شعبان جعفری در آینده‌ی اسناد که

آقای میرفطروس خواندن آن را برای آگاهی از «فعالیت‌های شعبان جعفری» سودمند دانسته، آمده است:

«خدمت تیمسار سرلشگر باتمانقلیچ ریاست محترم ستاد ارتش: اعلیحضرت همایون شاهنشاهی امر و مقرر فرمودند از مدال یا نشانی که به نام قیام ۲۸ مرداد تهیه می‌نمایید، به اشخاصی از قبیل آقایان شعبان جعفری و طیب که حقیقتاً با دوستان و همراهان خودشان فداکاری کردند، مرحمت شده و زحمات آن‌ها قدردانی شود. ضمناً اسامی عده‌ای از آن‌ها را پیوست ارسال می‌دارد تا در صورت موافقت کمیسیونی که برای این کار تشکیل می‌شود، تیمسار نخعی و آقای حسن کلانتری که شناسایی کاملی دارند حضور یافته و صورت جامعی تهیه نمایند تا بعداً اشکالی پیش نیاید.»^۲

رییس تشریفات در زیر این نامه، به خط خود چنین افزوده است:

«از شرف عرض پیشگاه شاهانه گذشت. مقرر فرمودند چرا تا به حال اقدام نشده، فوراً کمیسیون رسیدگی و به اشخاصی که فداکاری کرده‌اند تشویق شوند.»

باید یادآور شوم که تیمسار نخعی که از او نام برده شده، به راستی از لات‌هایی که «اعلیحضرت امر و مقرر فرمودند» نشان ۲۸ مرداد بگیرند، «شناسایی کاملی» داشتند. سرتیپ حسن نخعی، پیش از آغاز نخست وزیری مصدق، رییس اداره‌ی انتظامی و سرکلانتری شهربانی بود و همان کسی است به گواهی سندی که درباره‌ی استخدام شعبان جعفری در شهربانی از جیب جمال امامی بیرون آمده و آقای میرفطروس آن را نشانی از کارمندی شعبان جعفری در «دولت مصدق» برشمرده‌اند، سفارش استخدام او را به سرلشگر مزینتی، رییس شهربانی داده بود. در میانه‌ی سال ۱۳۳۱، که ۱۳۶ افسر ارتش بازنشسته شدند، سرتیپ حسن

۱- زیرنویس برگ ۲۶۶ چاپ دوم و برگ ۳۳۱ چاپ سوم.

۲- فاطمی، سیدعباس: شعبان جعفری در آینه‌ی اسناد، جهان کتاب، تهران، ۱۳۸۰، برگ ۸۲. پیکره‌ای از این سند در برگ ۳۵۴ چاپ شده است. من در گفت‌وگو با دو تن از امیران بازنشسته‌ی ارتش و نیز یکی از کسانی که با سه تن از دریافت‌کنندگان نشان آشنایی داشته، گواهی درست بودن این سند را دریافت کردم.

نخعی، یکی از ۱۰ سرتیپی بود که از مدیری در شهربانی کنار نهاده و بازنشسته شد. نخعی نیز مانند برخی دیگر از افسران بازنشاند، به «کمیته‌ی نجات ملی» که سرلشکر زاهدی رهبری آن را داشت پیوست. نخعی همان افسری است که در گزارش ویلبر، در روز ۲۸ مرداد «با اتومبیل خود، در شهرگشت می‌زد و می‌کوشید تا سربازان گارد شاهنشاهی را که دیرتر در یورش به خانه‌ی مصدق دست داشتند، گردآوری کند»^۱.

شاید خوانندگان گمان کنند که نام بردن از کسی به نام حسن کلانتری در کنار تیمسار نخعی، گواه بر این باشد که این حسن کلانتری هم، در آن هنگام یکی از افسران یا امیران ارتش و یا از کارکنان دولت و یا اداره‌ی آگاهی بوده است. نه، این حسن کلانتری که به گفته‌ی رییس تشریفات دربار «شناسایی کاملی» از «جان بازان» ۲۸ مرداد می‌داشته، همان «حسن هفت رنگ»، سردسته‌ی بار فروشان کاشی (کاشانی) تهران و از سرلات‌های برجسته‌ی پایتخت است که یک دوجین لات و چاقوکش کاشی را رهبری می‌کرده و از پیرامونیان آیت‌الله سید محمد بهبهانی بوده است.^۲

فهرست فداکاران و جان‌بازان ۲۸ مرداد که به پیوست سند یاد شده از سوی دربار به ستاد ارتش فرستاده شده، سیاهه‌ی نام برخی از میدان‌داران، کافه‌چی‌ها و رهبران دسته‌هایی است که آقای شعبان جعفری در باره‌ی به راه افتادن آن‌ها

۱- این برگردان من از متن انگلیسی گزارش ویلبر است. در برگردان فارسی، اسناد سازمان سیا، برگ ۱۳۰، نام آن «ژنرال مأمور» (... agent General...) که در گزارش ویلبر سیاه شده، تیمسار قدس نخعی نوشته شده که درست نیست. گروه کریپتوم (Cryptom.com) که توانست بخش‌های سیاه شده در نخستین روزهای چاپ گزارش ویلبر در تارنمای نیویورک تایمز را از راه‌های دیجیتال بازسازی کند، نام ژنرال مأمور سیا را نخست Nakhi نوشت و شاید پس از گفتگو با کسانی از ایرانیان، قدس نخعی را به جای آن نهاد و دیگران هم آن را بازگو کردند. یگانه قدس نخعی نام آور در آن هنگام، حسین قدس نخعی، فرزند مجتهد حاج آقا حسن نخعی است که شاعر، روزنامه‌نگار، سیاست‌مدار، سفیر و وزیر امور خارجه بود. دگرگون شدن نام خانوادگی او از نخعی به قدس نخعی از این رو بود که سردبیری ماه‌نامه‌ی قدس را داشت و پس از چندی، آن را به نام خانوادگی خود افزود.

۲- از جمله بنگرید به: عیاری و لومپنسم، مصاحبه با آقای حسین شاه حسینی راجع به شعبان جعفری و طیب حاج رضایی، مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران، بدون تاریخ.

از جنوب شهر سخن گفته بودند: طاهر رضایی^۱، رضا ترابی، رضا مخملی^۲، رضا قائمی، اکبرنجار، برادران طاهری^۳ ناصر حسن خانی^۴، اصغر استاد علینقی^۵، حسین رمضون یخی و برادرش تقی اسماعیل پور^۶، اصغر بنایی^۷، حسین خداداد^۸، هادی محمدعلی، حسین آقا مهدی، قدمعلی محمد رضایی^۹، علی جنابی.

این سیاهه‌ی قهرمانان قیام ملی است که آقای میرفطروس نوشته‌اند، جایگاه‌شان در رویدادهای ۲۸ مرداد «نقشی حاشیه‌ای و کم رنگ بوده است!» هرآینه چنین بوده که آقای میرفطروس نوشته‌اند، دل‌مشغولی پادشاه کشور در حق شناسی از گروهی او باش، به پاداش چه کاری است؟ دیدار شاه با حسین رمضون یخی و باجناقش محمود مسگر و چند تن دیگر از لات‌های سرشناس تهران در کاخ، که پیکره‌ی آن در روزنامه‌ها هم به چاپ رسیده، به پاس کدام خدمت میهنی بوده است؟ چرا پادشاه با ناصر جگرکی فراک پوشیده، در کاخ سعدآباد دیدار کرده است؟

پاسخ این است که نامبردگان، همراه با دیگر سردسته‌های میدان و لات

- ۱- یکی از برادران طیب حاج رضایی است. برای آگاهی بیشتر از زندگی طیب و برادرانش، از جمله بنگرید به «میرزایی، سینا: طیب در گذر لوطی‌ها، مدیا، تهران، ۱۳۸۷.
- ۲- قهوه‌خانه و قمارخانه دار شهرنو بود.
- ۳- حاجی اکبر، ابراهیم و هوشنگ طاهری، به برادران ماشاالله ابرام خان یا اخوان طاهری نام‌آور بودند. هر سه نشان ۲۸ مرداد دریافت کردند.
- ۴- همان ناصر جگرکی است که پیش از ۲۸ مرداد در قصاب‌خانه کار می‌کرد و بخشی از میدان مولوی دست او و دار و دسته‌اش بود. پس از ۲۸ مرداد به پاس «جانبازی»، رییس صنف جگرفروشان شد و با لباس رسمی فراک با شاه دیدار کرد.
- ۵- نام‌آور به اصغر سسکی.
- ۶- حسین رمضون (رمضان) یخی، یکی از بلندجایگاه‌ترین سردسته‌ها در میان لات‌ها و باج‌گیران تهران بود که تا پیش از ۲۸ مرداد و بالاگرفتن کارشعبان جعفری و طیب حاج رضایی، بر آن‌ها فرادستی داشت. به برگ ۳۴۸ بنگرید.
- ۷- نام‌آور به اصغر شاطر، زورخانه‌ای به نام «باشگاه شاه مردان» در انبارگندم داشت که طیب از دیرباز از باستانی‌کارهای آن زورخانه بود. از زورخانه‌های سرشناس دیگر در آن دوران، زورخانه‌ی رضاکاشفی در بازارچه‌ی سعادت در نزدیکی‌های باغ فردوس بود.
- ۸- فرزند حاجی خداداد، صاحب میدان امین السلطان، بزرگ‌ترین بازار بار و حیوانات زنده در تهران بود که طیب با پشتیبانی او برکشیده و نام‌آور شد.
- ۹- نام‌آور به حاجی قدم یا قدم.

های نام‌آور تهران مانند هفت کچلون^۱، غلام حمّامی، سید اکبر خراط، قاسم سماورساز، برادران لاله (اکبر و عباس)، میرزا علی شفیع، رضا گاوی، ابرام جهنمی، اصغر خال‌دار، حسن انجیری، محمود مسگر^۲، اکبر زاغی، حاج علی نوری^۳، حبیب مختار منش، احمد ذوقی، حاج مظلوم نهاوندی^۴، مصطفی کلیایی^۵ برادران هشت و چهار^۶، احمدگامبول^۷، قاسم سرپلی و خانم ریسه‌های «نجیب خان‌های جمشید» مانند پری بلنده^۸ و مهین بچه‌باز، در روز ۲۸ مرداد از شمار برانگیزندگان شورش برای براندازی مصدق بودند و به پاس همین «جان فشانی» ها هم گروهی از ایشان نشان گرفتند و پول، زمین و خانه به شماری از ایشان رسید.

به هر روی نگرانی همایونی از دیرکرد در دادن نشان به این پاکان، چندان به درازا نکشید. کمیسیون «تشویقات غیرنظامیان»، داوری خود را برای سپاسگزاری از «اشخاصی که فداکاری کرده‌اند»، به این گونه به آگاهی رییس ستاد ارتش رساند:

«احتراماً، کمیسیون تشویقات غیرنظامیان از لحاظ خدماتی که در روز ۲۸

- ۱- غلام کچلا، صفرکچلا، احمدکچلا، ممدکچلا، امیرکچلا، باقرکچلا و محمودکچلا را با هم هفت کچلون یا اخوان حاج عباسی و به تنهایی هر یک را «حاجی» می‌خواندند. از یاران و بچه محل‌های طیب بودند و بدون اجازه‌ی او آب نمی‌خوردند.
- ۲- باجناق حسین رمضان یخی و ازلات‌ها و باج‌گیران قلعه‌ی شهرنو بود. همسرش فرح‌الملوک نیز از گردانندگان روسپی خانه‌های قلعه به شمار می‌آمد. به گفته‌ی یکی از بستگان محمود مسگر در کتاب از سرگذشت لوطی‌ها، او نزدیک به ۶۰ مغازه و یک سینما در محله‌ی پیرامون قلعه داشت. بنگرید به «= حسینی، سید محمد رضا و میرزایی، سینا: از سرگذشت لوطی‌ها، مدیا، تهران، ۱۳۸۷.
- ۳- نام آور به مرد آهنین.
- ۴- نام آور به حاجی سردار.
- ۵- نام آور به مصطفی زاغی، بزن بهادر و چاقوکش چهارراه سیدعلی بود.
- ۶- جواد، جلال و جعفر که نام آور به «هشت و چهار» بودند. مراد از هشت و چهار، دوازده امام بود.
- ۷- از گردن کلفت‌ها و باج‌گیران خیابان نواب و چهارراه عباسی.
- ۸- نامش سکینه قاسمی بود. فقر او را به روسپی‌گری کشاند و پس از چندی از گردانندگان خانه‌های قلعه شد و به جرم «تن فروشی» از سوی جمهوری اسلامی اعدام شد.

مرداد آقایان جعفری و طیب [یکی با نام خانوادگی و دیگری با نام کوچک!] با کسان خود انجام داده، بدون در نظر گرفتن سوابق و سوء شهرت دونفر نامبرده‌ی بالا، نشان رستاخیز درجه ۳ و ۱۸ نفر همراهان شان مدال ۲۸ مرداد منظور و تصویب این نظر منوط به اراده‌ی ستاد ارتش دانسته است.»

پرسش هر جوینده‌ی راستی‌های تاریخی از آقای میرفطروس و کسانی که مانند او می‌اندیشند، این است که «نقش حاشیه‌ای و کم‌رنگ» رجالی مانند «آقایان جعفری و طیب» در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، چه بوده که کمیسیون ستاد ارتش، پیشینه‌های بزه‌کارانه و «سوء شهرت» ایشان را کنار نهاده تا از خدمات نامبردگان و ۱۸ تن از «کسان» ایشان سپاس‌گزاری کند؟ آیا شعبان جعفری و طیب حاج رضایی، رهبران حزب یا گروه سیاسی بودند که «کسان» داشته باشند؟ آشکار است که مراد از «کسان»، همان دارودسته یا «برویچه‌ها» است که ستاد ارتش برای جلوگیری از بی‌آبرویی، واژه‌ی «کسان» را بر آن نهاده است. آیا آقای میرفطروس، هنوز هم بر این پامی فشارند که در این «قیام ملی»، او باش، چاقوکشان و گردانندگان دسته‌های باج و چماق «نقشی حاشیه‌ای و کم‌رنگ» داشته‌اند؟

دو تن از کسانی که «نقشی کم‌رنگ» در رویدادهای مرداد ۱۳۳۲ داشتند و به فرمان ملوکانه و به پاس جان‌بازی نشان رستاخیز گرفتند، حسین و برادرش تقی اسماعیل‌پور بودند. رمضان اسماعیل‌پور، پدر حسین و تقی، دارنده‌ی یکی از یخچال‌های قدیمی «سلسبیل» بود و از این رو، آن‌ها به «رمضون یخی» نام‌آور شدند. در درگیری میان برادران رمضان یخی با طیب بر سر باج‌گیری، حسین رمضان یخی شکم طیب را با قمه پاره کرد و اگر پزشک گسیل شده از دربار به دادش نرسیده بود، در گذشته بود. طیب در این زد و خورد که چند ماهی پیش از ۲۸ مرداد روی داد، دماغ تقی رمضان یخی را «آویزان کرد». پس از دو ماه که طیب از بیمارستان رها شد، هوادارانش کوجه‌ها را چراغانی کردند و برایش طاق نصرت بستند و گاو و گوسفند در پایش قربانی کردند. ارباب زین‌العابدین، صاحب میدان سبزی، طیب و رمضان یخی‌ها را آشتی داد.

گزارش محرمانه‌ای که در مردادماه سال ۱۳۳۶ در باره‌ی حسین رمضان یخی به سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) رسیده، چنین است:

محرمانه مستقیم

تاریخ ۱۳۳۶/۵

حضور تیمسار معظم سرلشکر بختیار، رئیس محترم سازمان امنیت و اطلاعات کشور

چون خدمت به دستگاہی که عنصر میهن پرستی چون شخص جناب عالی در رأس آن قرار دارد، از وظایف همگان است، لذا به طور محرمانه به عرض می‌رساند که:

حسین رمضان یخی، چاقوکش سابقه‌دار و فردی که تاکنون سه قتل مرتکب شده، خود و برادرانش ده‌ها پرونده‌ی چاقوکشی و شرارت دارند که نمونه‌ای از آخرین پرونده‌های آنان یکی حمله برادران و دار و دسته چاقوکش حسین رمضان یخی بر دکان عطاری اصغر بهرامی در خیابان مولوی و دیگری حمله‌ی آن اشراار به باغ فردوس و مجروح و مضروب ساختن عده‌ای از ساکنین این منطقه است. پرونده امر در شعبه ۲۷ بازپرسی دادسرای تهران تحت رسیدگی است...

امیدوارم تیمسار معظم دستور گرفتن اسلحه‌های کمتری را که این دو برادر مدت‌ها است در خانه‌های خودشان پنهان کرده‌اند و با آن که مورد تنفر عموم مردم هستند خودشان را نگهبان دولت و حافظ تخت و تاج شاهنشاهی می‌شمارند صادر فرموده، با خلع سلاح این دو برادر شرور موجبات راحتی مردم جنوب شهر را که همیشه گرفتار تهاجم و تاخت و تاز و چاقوکشی حسین رمضان یخی و برادران و دار و دسته‌ی او هستند فراهم فرمایید.

با تقدیم احترامات فائقه - سهراب بهمن پور

بایگانی شود

در گزارش محرمانه‌ی دیگری به ساواک در سال ۱۳۳۸، درباره‌ی حسین رمضان

یخی چنین گفته می شود:

خلاصه‌ی پرونده حسین رمضان یخی

حسین رمضان یخی که طبق تصمیم کمیسیون امتیازات در روز ۲/۱۰/۳۲ مفتخر به اخذ مدال رستاخیز گردیده، از چاقوکشان جنوب شهر بوده و در پرونده‌ی موجود دادخواست‌های متعددی دیده می شود که نامبرده موجبات آزار و اذیت مردم را در گوشه و کنار تهران فراهم [می کند] و بعضاً نیز اظهار داشته که مورد پشتیبانی تیمسار ریاست سازمان [امنیت] می باشد و به طوری که در دادخواست‌های موجود دیده می شود، حسین رمضان یخی و برادرش تقی دارای اسلحه‌ی کمری بوده و بدین وسیله نیز وسائل ارباب مردم را فراهم می آورند. ضمناً نامبردگان چند فقره قتل و جنایت نیز مرتکب شده‌اند که می بایستی ماه‌ها در تبعید و زندان باشند؛ ولی به طوری که دیده شده اغلب بعد از آن که به واسطه شرارتی از طرف مقامات انتظامی دستگیر می شوند در ظرف مدت بسیار کوتاهی از زندان آزاد شده و دوباره مشغول شرارت می شوند. نام برده اخیراً در منزل [اسدالله] رشیدیان راجع به گوشت صحبت کرده و مطالب زنده‌ای درباره آقای [اقبال] نخست وزیر بیان داشته است. استحضاراً به عرض می رسد.

۳۸/۳/۱۳

اصل گزارش دست ساواک می باشد

آقای فرهادی یادداشت و پرونده به بایگانی فرستاده شود.

با این همه، خدمات و جایگاه برادران رمضان یخی و دیگر لات‌های تهران به پایه‌ای بوده که به دستور شاه، رییس ساواک به جای پیگیری گزارش‌ها، به حسین رمضان یخی پاداش می دهد! بخشنامه‌ی ساواک در این باره این پاداش، چنین است:

گیرنده: مدیریت کل اداره کل ۳

تاریخ: ۴۱/۵/۱۰

شماره: ۲۲۵

موضوع: پرداخت وجه به حسین اسماعیل پور
محترماً معروض می‌دارد: تیمسار ریاست ساواک مبلغ پانزده هزار ریال به نام عطیه ملوکانه مرحمت فرمودند که به موجب قبض تقدیمی پیوست به آقای حسین اسماعیل پور معروف به رمضان یخی تحویل و اینک عین رسید مأخوذه به منظور مزید استحضار و بایگانی در سوابق مربوطه به پیوست تقدیم و موکول به اوامر عالی است.

نشاط

۴۱/۵/۱۰

اسدالله کچل (اسدالله خدایکی)، که از شمار همان جان‌فشانانی است که «نقشی حاشیه‌ای و کم‌رنگ» داشته‌اند، چنین به یاد می‌آورد:

«عصر روز ۲۷ مرداد، سروان غفاری افسر پلیس راه آهن، آدرس خانه‌ای در خیابان قزوین به من داد و گفت شب را به آنجا بیا. وقتی من رفتم، دیدم غفاری با خلیل ترکه، قاسم سرپلی، اسماعیل شله، محمد دُخو، علی بلنده، [بیوک] صابر و چند تن دیگر از اوباش جوادیه و کشتارگاه مشغول باده‌گساری هستند. غفاری آن شب کیف پولی به قاسم داد و از آن‌ها و من خواست که فردا صبح عده‌ای را بسیج کرده و قبل از ساعت ۹ صبح جلوی سینمایی در جوادیه اجتماع کنیم. ساعت ده صبح روز ۲۸ مرداد، سوار ماشین شن‌کش شدیم و به طرف خیابان امیریه حرکت کردیم. نزدیکی چهار راه گمرک، عکس‌های شاه را که داخل گونی گذاشته بودند بیرون آورده و به دست گرفتیم و شروع به دادن شعارهایی به نفع شاه و علیه مصدق کردیم. سپس با دسته‌ای که از میدان مولوی به سرکردگی طاهر و طیب حاج رضایی راه افتاده بود، یکی شده و به طرف خیابان‌های کاخ، نادری، استامبول [استانبول]، شاه‌آباد و مجلس حرکت کردیم.»

به گواه یادمانده‌های کسانی که در آن ماجراها دست داشته‌اند، دارو دسته‌ی پیرامون طیب و برادران رمضان یخی، نقش برجسته‌تری از شعبان جعفری در برانگیختن دسته‌های اوباش و مردم جنوب شهر داشته‌اند. میرزا عبدالله جندقی نام‌آور به میرزا شهریاری که خود از میدان‌داران آن زمان بوده، از پیوستن «چهار دسته از جنوب شهر برای تظاهرات شاه دوستانه و قیام علیه مصدق» به یک‌دیگر یاد می‌کند. دسته‌ی نخست را طیب و برادرش از محله‌ی سرقرآقا، دسته‌ی دیگر از همان پیرامون باغ فردوس به رهبری یکی از برادران اسماعیل پور (رمضان یخی)، دسته‌ی سوم به رهبری باجناق حسین رمضان یخی، محمود مسگر، از شهرنو و دسته‌ی چهارم به سرکردگی بیوک صابر از جوادیّه به راه افتادند.

«دسته طیب و رمضون یخی در میدان مولوی به هم رسیده و پس از پیمودن خیابان سیروس و چهارراه سرچشمه و میدان بهارستان، خیابان شاه آباد، خیابان استامبول و خیابان نادری و خیابان شاه وارد خیابان کاخ و روانه‌ی خانه‌ی مصدق شدند. در سرچشمه، عباس لاله، اکبر لاله، میرزا علی شفیعی و اکبر زاغی از میدان بارفروشان سرچشمه به آن‌ها ملحق شدند و در چهارراه مخبرالدوله، مصطفی کلایبی معروف به مصطفی زاغی، از بزن بهادرهای چهارراه سیّدعلی، با جمعی از اوباش آرامنه (داشناک‌ها) نیز به آن‌ها پیوستند. دسته طیب و رمضون یخی در مسیر خود، روزنامه‌ی باختر امروز، تئاتر توده‌ای‌ها (تئاتر سعدی در خیابان شاه‌آباد)، خانه‌ی جوانان دمکرات (در خیابان نادری کوچه‌ی نوبهار)، روزنامه‌ی به سوی آینده و ... را غارت و آتش زدند... بعد از ده روز هم سپهد زاهدی مهمانی باشکوهی در جماران (باغ شخصی زاهدی آن جا بود) ترتیب داد که تمامی سران میدان و افرادی که نام بردم در آن شرکت داشتند.»^۲

کوشش آقای میرفطروس برای خودجوش نشان دادن «قیام» و درگیری

- ۱- سرقرآقا در جنوب میدان مولوی، آرامگاهی بود که میرزا ابوالقاسم امام جمعه را پانجاه سال پیش از مشروطه به خاک سپرده بودند و محله‌ی قاطرچیان و شترداران تهران بود. بخشی از آن را در دردوران رضاشاه پهلوی خراب کردند و باغ فردوس را به جایش ساختند.
- ۲- تربتی سنجابی، کودتا سازان، برگ‌های ۱۰۶-۱۰۴.

توده‌ی مردم با انگیزه‌ی شاه دوستی، با رفتار «قیام» کنندگان در غارت خانه‌ی نخست‌وزیر در سودای کشتن او، نمی‌خواند. او باشی که به رهبری طیب و دیگر سردسته‌ها و در پناه تانک و گلوله‌ی سربازان به خانه‌ی مصدق تاختند، افزون بر غارت هرآن چه که ارزشمند بود، دستشویی و شیرآب خانه‌ی او را هم به غنیمت کردند و بردند و در این رهگذر، برخی از اسناد دفتر نخست‌وزیری را هم که در خانه‌ی او بود به آتش کشیدند.

«عصر روز ۲۸ مرداد، دار و ندار پدر را در خانه‌اش غارت کردند حتی کاشی‌های ساختمان و سیم‌های برق را کردند و بردند. خانه‌ی برادرم احمد و خانه‌ی من نیز که مجاور خانه‌ی پدرمان بود تاراج شده بود و آنچه برای من باقی مانده بود، یک دست لباس تنم، به اضافه‌ی کلید همان خانه‌ی غارت شده بود.»^۱

در پیامد رویدادهای خونین مردادماه و شور خروشنده‌ی «جان بازان» میدان انبار گندم، گارد ماشین، خیابان سیروس، میدان شوش، باغ فردوس، صابون پزخانه، خانی‌آباد و میدان پاقاپوق، گروهی از ایشان، به فرمان ملوکانه نشان گرفتند و بسیاری، به نان و نوایی رسیدند.^۲ این چنین بود «نقش حاشیه‌ای و کم‌رنگ» لات‌های تهران در براندازی مصدق.

۱- مصدق، غلامحسین: در کنار پدرم مصدق، به کوشش غلامرضا نجاتی، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۶۹، برگ ۱۱۹.

۲- روزنامه‌ی کیهان در روز ۳۱ مرداد ۱۳۳۲ گزارش داد: «روز چهارشنبه از میدان انبارگندم، میدان شوش، گارد ماشین، خیابان سیروس، باغ فردوس، صابون پزخانه، خانی‌آباد و میدان پاقاپوق، دسته‌هایی از طرف آقایان طیب حاج رضایی، حاجی خان خداد، اکبر جاسب، حسین سلماسی، حاج عبدالحسین و عده‌ای دیگر از معتمدین محل که اسامی آن‌ها بعد خواهد آمد، به خیابان‌های مرکزی شهر رهسپار و با همراهی سایر دستجات، بر ادارات و رادیو مسلط شدند.»

افسانه‌ی هشدارهای کاشانی

در چاپ سوم کتاب آسیب‌شناسی یک شکست، مورخ میرفطروس، با شادمانی از یافتن نامه‌ی ساختگی کاشانی به مصدق در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ و «پاسخ» کوتاه و ساختگی مصدق به آن نامه، این سند دروغین را برگی در پرونده‌ی دادخواست خویش از مصدق می‌سازد و می‌نویسد:

«در روز ۲۷ مرداد، مصدق، نامه‌ی حمایت‌آمیز آیت‌الله کاشانی برای مقابله با کودتا را رد کرد و در پاسخی کوتاه و تکبرآمیز به آیت‌الله کاشانی نوشت...»
نامه‌ی ساختگی کاشانی به مصدق که آقای میرفطروس از آن سخن می‌گویند، چنین است:

«عرض می‌شود گرچه امکانی برای عرایض نمانده، ولی صلاح دین و ملت برای این خادم اسلام بالاتر از احساسات شخصی است و علیرغم غرض‌ورزی‌ها و بوق و کرنای تبلیغات شما، خودتان بهتر از هرکس می‌دانید که هم و غم در نگهداری دولت جنابعالی است که خودتان به بقای آن مایل نیستید. از تجربیات روی کار آمدن قوام و لجبازی‌های اخیر، بر من مسلم است که می‌خواهید مانند سی‌ام تبرکذایی یکبار دیگر ملت را، تنها گذاشته و قهرمانانه بروید. حرف این جانب را در خصوص اصرارم در عدم اجرای رفرندام نشنیدید و مرا لک‌هی حیض کردید. خانه‌ام را سنگ باران و یاران و

فرزندانم را زندانی فرمودید و مجلس را که ترس داشتید شما را ببرد، بستید و حالا نه مجلسی هست و نه تکیه گاهی برای این ملت گذاشته‌اید. زاهدی را که من با زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگاه داشته بودم، با لطایف الحیل خارج کردید و حالا همانطور که واضح بوده در صدد باصطلاح کودتا است.

اگر نقشه شما نیست که مانند سی‌ام تیر عقب نشینی کنید و به ظاهر قهرمان زمان بمانید و اگر حدس و نظر من صحیح نیست که همان طوری که در آخرین ملاقاتم در دزاشیب به شما گفتم و به هندرسُن هم گوشزد کردم که آمریکا ما را در گرفتن نفت (= نفت) از انگلیسی‌ها کمک کرد و حالا به دست جنابعالی بصورت ملّی و دنیا پسندی می‌خواهد این ثروت ما را به چنگ آورد و اگر واقعاً با دیپلماسی نمی‌خواهید کنار بروید، این نامه‌ی من سندی در تاریخ ایران خواهد بود که من شما را با وجود همه‌ی بدی‌های خصوصی‌تان نسبت به خودم از وقوع حتمی یک کودتا وسیله‌ی زاهدی که مطابق با نقشه خود شما است آگاه کردم که فردا جای هیچگونه عذر موجهی نباشد... با اظهار تمایل شما، سید مصطفی [کاشانی] و ناصر خان قشقایی را برای مذاکره خدمت می‌فرستم. خدا به همه‌ی ما رحم فرماید: ایّام به کام باد، سید ابوالقاسم کاشانی.»^۱

برای هر پژوهش‌گر آگاه از رویدادهای تاریخی آن زمان، پذیرش درستی این نامه دشوار است. راستی هم این است که این نامه را کسانی با آگاهی از رویدادهای روز بیست و هشتم مرداد و در سال‌های پس از آن نوشته‌اند. کاشانی که در روزهای پس از ۲۸ مرداد، زاهدی را می‌ستوده و با او همکاری داشته، در این «نامه»، یک شب پیش از آن رویداد، به مصدّق اندرز می‌دهد که بیایید تا باهم

۱- پیکره‌ی این نامه و پاسخ ماشین شده‌ی مصدّق، نخستین بار در نوشتاری به نام روحانیت و اسرار فاش نشده از نهضت ملی شدن صنعت نفت، به کوشش گروهی از هواداران نهضت اسلامی در اروپا، نخست در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ در پاریس و سپس در همان سال از سوی مؤسسه‌ی دارالفکر در قم چاپ شد. پیکره‌ی این نامه، بار دیگر در کتاب چهره‌ی حقیقی مصدّق نوشته‌ی حسن آیت، از پروان و یاران مظفر بقایی، به چاپ رسید.

در برابر کودتاچیان برخیزیم و باز در همان نامه به او می‌گوید که کودتای زاهدی «مطابق نقشه‌ی خود شما است» و دونفری را که یکی در پیرامون شیراز و دیگری به گفته‌ی نوه‌ی کاشانی بیرون از تهران بوده، برای گفت‌وگو پیرامون جلوگیری از کودتایی که بنا است فردا روی دهد، پیشنهاد می‌کند! افزون بر این، هرآینه‌ی کاشانی را باور این می‌بوده که «وقوع حتمی یک کودتا وسیله‌ی زاهدی، مطابق با نقشه‌ی خود» مصدق است، دیگر چرا درنگ کرده و از کسی که بخش از برنامه‌ی کودتا است، می‌خواهد که برای جلوگیری از کودتا با او هم پیمان شود؟ کاشانی از کجا می‌دانسته که پس از شکست کودتا در ۲۵ مرداد، بنا است که کودتای دیگری به رهبری زاهدی به پا شود؟ آن اشاره به این که کاشانی، زاهدی را با «زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگاه داشته» بود تا مبادا در بیرون مجلس کارهای ناشایستی بکند، آشکار است که سال‌ها دیرتر نوشته شده است. زیرا کاشانی که در همان روزهای پس از کودتا با زاهدی دیدار کرده و او را نجات دهنده‌ی ایران از کمونیزم خوانده بود، نمی‌توانسته بیم‌ناک از کودتای او بوده باشد.

افزون بر این، چگونه می‌توان پذیرفت که کاشانی که کمتر از یک ماه و نیم پیش از کودتا، مصدق را شایسته‌ی چوبه‌ی دار می‌دانسته، اینک در شب کودتا به این اندیشه افتاده که برای «نجات کشور» با «آن یاغی طاغی» و «آن شرّ خودسر» هم پیمان شود. بیانیه‌ی کاشانی در روز ۱۵ تیرماه ۱۳۳۲ چنین است:

«من از پشت نقاب تزویر و آزادی‌خواهی ناگهان دریافتم که به زودی فکر ناپاک دیکتاتوری، سیل خودسری از دامنه‌ی هوی و هوس خویش سررازیر نموده و قصد دارد نهال آزادی و مشروطیت ایران را از بُن برکند. .. رییس دولت برخلاف قانون اساسی درصدد است ایران را به حکومت استبداد بازگرداند. ولی من به شما می‌گویم، برخلاف آن یاغی طاغی که در کشور مشروطه‌ی ایران به خیال خداوندگاری افتاده است، مشروطه ایران نخواهد

۱- ناصرخان قشقایی برپایه‌ی یادداشت‌های روزانه‌ی خودش، در آن هنگام سرگرم شکار بوده است. قشقایی، ناصر: سال‌های بحران، خاطرات روزانه محمد ناصر صولت قشقایی از فروردین ۱۳۲۹ تا آذر ۱۳۳۲. خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۷۲.

مرد. روح پاک پیغمبر اسلام اجازه نخواهد داد ملتّی مسلمان و مستقل، با چنین افکار پست و اهریمنی تسلیم بیگانگان شود و آن شرّ خودسّر که در راه بدکاری و خیال ایجاد دیکتاتوری قدم بگذارد، محکوم به شکست و تسلیم چوبه دار خواهد شد.^۱

اما شاهکار سازندگان این نامه در جای دیگری است. آن‌ها از زبان کاشانی نوشته‌اند که «زاهدی را که من با زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگاه داشته بودم. با لطایف الحیل خارج کردید و حالا همانطور که واضح بوده در صدد باصطلاح کودتا است». سند سازان گمان نمی‌کرده‌اند که سالیانی بگذرد و فرزند فضل‌الله زاهدی، زندگی نامه‌ای فراهم سازد و در آن زندگی نامه از جمله بنویسد که پس از بیرون آمدن زاهدی از تحصن در مجلس که گویا «با لطایف الحیل» مصدّق روی داده، زاهدی، به سفارش کاشانی در خانه‌ی مصطفی مقدّم پنهان بوده است:

«او [پدرم، فضل‌الله زاهدی] را بردیم به منزل مصطفی مقدّم... گمان می‌کنم آیت‌الله کاشانی توصیه کرده بود که از پدرم پذیرایی کند چون اولین بار مرحوم آقا مصطفی پسر آیت‌الله کاشانی مرا با اتوموبیل خودش به آن جا برد تا منزل را ببینم و از نزدیک با صاحب خانه آشنا شوم. باری، از آن پس پدرم در باغ مصطفی مقدّم در سلطنت آباد شمیران منزل گزید.»^۲

شادمانا که تاریخ، با دروغ پردازان پُر مهر نیست!

راستی این است که هشدارهایی که در این نامه‌ی ساختگی آمده، دورترین پیوندی با رفتار کاشانی از بهمن ۱۳۳۱ تا پس از براندازی دولت مصدّق ندارند و از این رو این نامه را، آن کاشانی که برپایه‌ی رفتارش در آن هنگام می‌شناسیم، نمی‌تواند نوشته باشد. بیست روز پیش از کودتا، داوری کاشانی درباره‌ی مصدّق این بوده که کسی در تاریخ سیاسی ایران به اندازه‌ی او به بیگانگان خدمت نکرده است.^۳

۱- کیهان، ۱۵ تیرماه ۱۳۳۲.

۲- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، جلد ۱، برگ‌های ۱۴۴-۱۴۳.

۳- اعلامیه‌ی ۸ مرداد آیت‌الله کاشانی. از جمله بنگرید به مجموعه‌ای از مکتوبات سخنرانی‌ها

آیت‌الله کاشانی چند روز پس از کودتا به یکی از خبرنگاران گفته است: «مبارزه و مخالفت من با حکومت آقای دکتر مصدق که در این اواخر به منتهای شدت رسیده بود، به علت همین اعمال خلاف رویه و قانون بود که ذکر کردم و چون آن‌ها را مخالف صلاح مملکت می‌دانستم، این بود که با نهایت جدیت مشغول مبارزه با آن دولت شدم تا به نتیجه رسیدم...»^۱

نیک بنگرید که کاشانی، در روزهای پس از کودتا، براندازی مصدق و نخست‌وزیری زاهدی را پیامد مبارزه‌ی خویش خوانده و گفته است «با نهایت جدیت مشغول مبارزه با آن دولت [مصدق] شدم تا به نتیجه رسیدم». اینک، سازندگان آن نامه‌ی ساختگی، از ما می‌خواهند بپذیریم که کسی با چنان ارزیابی از مصدق و شادمان از این که مبارزه‌ی او برای براندازی دولت او سرانجام «به نتیجه رسیده» است، یک شب پیش از آن «نتیجه»، نامه‌ای به او نوشته و خواهان همکاری برای به نتیجه نرسیدن کارزاری شده که خود او، از دست‌اندرکاران و برانگیزندگانش بوده است!

داستان سرایی‌های نوهی کاشانی

آقای حسن سالمی، نوهی کاشانی که اینک پزشکی باشنده‌ی آلمان است، می‌گوید او آن نامه را نزد مصدق برده و به او داده است. اگرچه برخی نوشته‌اند که سالمی در آن هنگام در زندان بوده و نمی‌توانسته حامل آن نامه‌ی ساختگی بوده باشد، سالمی می‌گوید که به دستور مصدق، چند روز پیش از آن دیدار دستگیر و یک روز پیش از آن آزاد شده است. او می‌افزاید:

«این‌گونه کارها همیشه برعهده‌ی مرحوم مصطفی، فرزند ایشان بود. اما چون

و پیام‌های آیت‌الله کاشانی، به کوشش محمد دهنوی، چاپخش، جلد ۳، ۱۳۶۱.

۱- «آیت‌الله کاشانی علل مخالفت خود را با دکتر مصدق به یکی از مخبرین جراید بیان می‌دارد»، بازگو شده در مجموعه‌ای از مکتوبات سخنرانی‌ها و پیام‌های آیت‌الله کاشانی، جلد ۵، برگ ۲۷۰.

در آن تاریخ [۲۷ مرداد] در تهران نبودند، مرا مأمور این کار کردند.^۱ سالمی در گفت‌وگوی دیگری می‌گوید که در شامگاه ۲۸ مرداد «دایی ام مصطفی کاشانی ... را مردم پای رادیو برده بودند». آشکار نیست که اگر مصطفی کاشانی در شامگاه ۲۷ مرداد در شهر نبوده تا رساننده‌ی این نامه باشد، چرا و چگونه در گرما گرم ۲۸ مرداد به تهران بازگشته است تا مردم او را به رادیو ببرند؟ بگذریم که آقازاده‌ی کاشانی، همراه با زاهدی به رادیو رفته و نه بر دوش مردم! دکتر حسن سالمی که در سال ۱۳۱۱ به دنیا آمده و در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بیست و یک سال بیش نمی‌داشته است، در پاسخ به این پرسش که چه زمانی با مصدق دیدار کردید، چنین پاسخ می‌دهد:

«حدود ساعت چهار بعد از ظهر. ایشان توی رختخواب بودند. شمدی هم روی خود کشیده بودند. وارد که شدم خیلی با تعجب، اما به مهربانی از من استقبال کردند. قه‌قاه خندیدند و گفتند: چه خوشگل شده‌ای که سرت را از ته تراشیده‌اند و اضافه کردند: این بهترین کمکی بود که می‌توانستم به تو بکنم که در این اوضاع در زندان باشی. آقا اگر بیرون بودی تو را می‌کشتند. من پاکت را به ایشان دادم.»^۲

گفت‌وگوی حمید شوکت با آقای سالمی که واگفته‌ی بالا از آن بازگوشده، خود داستانی درخور بررسی است. شوکت، پرسش‌کننده نیست؛ شرکت‌کننده در گفت‌وگو است و گاه و بیگاه به آقای سالمی خط می‌دهد. شوکت، گفت‌وگوی خود را با این سخن آغاز می‌کند که پرسش نیست، پذیرش ادعای سالمی است:

«آقای سالمی، شما در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ به ملاقات مصدق رفتید...»^۳

شوکت نمی‌پرسد که «آیا رفتید»، می‌گوید که «رفتید». از او نمی‌خواهد که نشان

۱- گفت‌وگوی حمید شوکت با حسن سالمی، دی ماه ۱۳۷۳، بازگوشده در پیام امروز، شماره‌ی هفتم، شهریور ۱۳۷۴.

۲- گفت‌وگو با مسعود لقمان، ۴ شهریور ۱۳۹۰، تارنمای ایرانشهر. رادیو رفتن و سخن گفتن مصطفی کاشانی در ۲۸ مرداد از رادیو، درست است.

۳- گفت‌وگوی حمید شوکت با حسن سالمی، پیشین.

۴- همان.

دهد که چنان دیداری در آن روز چگونه روی داده و چه کسانی شاهد آن بوده‌اند. از او نمی‌پرسد که چه کسانی در آن دیدار در اتاق نشسته بودند؟ نمی‌پرسد که نام یا مشخصات آن منشی که مصدق در گوش او سخنانی گفته و او پاسخ مصدق را به آیت‌الله ماشین کرده، چیست و چرا در میان همه‌ی عکاسی‌های تهران، از عکاسی مهتاب نام می‌برد که از آن برادرزن کاشانی است.^۱ شوکت سخنی هم از این به میان نمی‌آورد که آیا خود او نخستین عکس آن نامه را در آرشیو خصوصی سالمی دیده و به اصالت آن‌ها پی برده است یا نه؟ شوکت دوگانگی میان انگیزه‌ی زندانی شدن سالمی را در درازای یک گفت‌وگو، در برابر او نمی‌نهد. هنگامی که سالمی می‌گوید «طرفداران دکتر مصدق، یعنی پان‌ایرانیست‌های فروهری و نیروی سومی‌ها و حزب ایرانی‌ها، یکی از مریدان کاشانی را با ضربه‌های عدیده چاقو به قتل رسانده‌اند»، به میان سخن او نمی‌رود و نمی‌پرسد که آیا ایشان گواهی بر این سخن خویش در دست دارند؟

این سخنان را در باره‌ی کشتن یکی از مریدان کاشانی به دست «پان‌ایرانیست‌های فروهری و نیروی سومی‌ها و حزب ایرانی‌ها» در سال ۱۳۳۲، آقای سالمی ۴۲ سال دیرتر، در سال ۱۳۷۴، بر زبان رانده است. در آن هنگام، داریوش فروهر را هنوز نکشته بودند و از این رو است که او می‌گوید «پان‌ایرانیست‌های فروهری و نیروی سومی‌ها و حزب ایرانی‌ها، یکی از مریدان کاشانی را با ضربه‌های عدیده

۱- آقای سالمی می‌گوید که پیش از دیدار با مصدق به عکاسی مهتاب رفته و از نامه‌ی پدر بزرگش عکس گرفته و پاسخ مصدق را هم به همان عکاس خانه برده و از آن عکس گرفته است. دارنده‌ی عکاسی مهتاب، برادر یکی از زن‌های کاشانی بود. تا به امروز، نه آقای سالمی و نه دیگران، نسخه‌ی دست اولی از عکسی که از آن سند ساختگی در عکاسی مهتاب گرفته‌اند، آشکار نساخته‌اند و هر چه در دست است، پیکره‌ی بارها کپی شده‌ای از آن نامه‌ی ساختگی است. آقای سالمی نسخه‌ی اصلی عکسی را که می‌گوید از آن نامه در عکاسی مهتاب گرفته، به هیچ یک از کسانی که تا به امروز با او دیدار و گفت‌وگو کرده‌اند نشان نداده و مدعی است که روس‌ها و آقای مکی از راه نشان دادن کپی آن نامه، دریافت‌اند که «نامه ساختگی نیست». راستی این است که هرآینه عکسی از آن نامه در روز ۲۷ مرداد گرفته شده و آن عکس در دست آقای سالمی باشد، در کوتاه زمانی، از راه آزمایش کاغذ عکاسی ۶۰ سال پیش که اینک دیگر در چرخش و کار نیست، اصالت نامه آشکار می‌شود و به همه‌ی پرسش‌ها پاسخ داده خواهد شد.

چاقو به قتل رسانده‌اند». شانزده سال دیرتر، در سال ۱۳۹۰ که داریوش فروهر دیگر در میان ما نبوده تا به سالمی پاسخ بگوید، حافظه سالمی توانا تر شده و به یاد می‌آورد که شخص داریوش فروهر، کشنده‌ی حدّادزاده است.

«سنگ باران منزل کاشانی بود که هیچ یک از تاریخ‌نویسان متعهد از آن نامی نبردند و هیچ یک نگفتند، چرا از طرفداران مصدّق در این قضیه دستگیر نشدند. در حالی که من را به عنوان قاتل گرفته بودند! در آن شب من از روی بام، مرحومان رقابی، سرهنگ نجاتی و داریوش فروهر را در حال حمله به منزل کاشانی به چشم دیدم و حتی دیدم که چگونه مرحوم [داریوش] فروهر، محمّد حدّادزاده، تاجر معروف آهن را با چاقو مجروح کرد؛ ضرباتی که در نهایت به کشته شدن او انجامید.»^۱

سالمی در گفت‌وگویی که ۴۲ سال پس از آن رویدادها با شوکت کرده، کشندگان حدّادزاده را چندین گروه هواداران مصدّق برشمرده و در گفت‌وگوی دیگری که ۱۶ سال دیرتر با مسعود لقمان کرده، به یاد آورده که شخص داریوش فروهر، بدن حدّادزاده را با کارد پاره پاره کرده و او را کشته است.

افسانه‌ی سنگ باران و یورش به خانه‌ی کاشانی که سالمی از آن سخن می‌گوید، به روز هشتم یا نهم مرداد ۱۳۳۲ باز می‌گردد. سالمی، گله‌مند است که «هیچ یک از تاریخ‌نویسان متعهد، از آن [سنگ باران] نامی نبرده‌اند». پاسخ به این گله‌ی نوه‌ی کاشانی، ساده است: زیرا سنگ باران از سوی یاران کاشانی و از پشت‌بام‌ها بر سر هواداران مصدّق بوده و نه وارونه‌ی آن! گزارش روزنامه‌ی اطلاعات ۱۰ مرداد ۱۳۳۲ از این رویداد که مورد پذیرش «گروهی از ایرانیان معتقد به انقلاب اسلامی ایران» بوده و در جزوه‌ای که آن‌ها در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ در پاریس به چاپ رسانده‌اند بازگو شده، چنین است:

«دیشب، چهارمین جلسه‌ی سخنرانی منزل آیت‌الله کاشانی بعد از نماز مغرب و عشاء تشکیل شد... در همین موقع [یک ساعت و نیم پس از آغاز جلسه] که مقارن نه و نیم بعد از ظهر بود، ناگهان از ابتدای خیابان پامنار صدای

۱- گفت‌وگو با مسعود لقمان، پیشین؛ تأکید از من است.

"مصدق پیروز است" بلند شد و متعاقب آن جمعیت به طور دسته جمعی وارد خیابان شدند و همین که نزدیک منزل آیت الله کاشانی رسیدند، از پشت بام به طرف جمعیت و مأموران انتظامی که در خیابان پامنار و کوچه‌ی کلانتری سابق ایستاده بودند، با سنگ و آجر حمله به عمل آمد. پرتاب سنگ از روی پشت بام [همان جایی که سالمی می‌گوید دیده بانی می‌کرده] قریب یک ربع ساعت ادامه داشت و جمعیتی که با شعار مصدق پیروز است در خیابان پامنار تظاهرات می‌کردند، به دسته‌های چند نفری تقسیم و درگوشه و کنار خیابان پراکنده شدند... ناگهان چند نردبان به دست آوردند، در میان تاریکی خود را به پشت بام رسانیدند... تا این جا حادثه در خارج منزل آیت الله کاشانی جریان داشت ولی هنگامی که زد و خورد از خیابان به پشت بام منتقل شد، مقداری سنگ و آجر به داخل منزل آیت الله کاشانی پرتاب شد.^۱

این گزارش خبرنگاران اطلاعات از رویدادهای آن شب است که علی دوانی هم آن را سندی یافته که ارزش بازگویی در تاریخ نامه‌اش را دارد. خبرنگاران، به بخش دیگری از رویدادهای آن شب اشاره‌ای می‌کنند که در خور بررسی است: «در همین وقت صدای الله اکبر از درون خانه بلند شد و عده‌ای با چوب و چماق به بیرونی منزل رفتند و صدای انفجار چند ترقه‌ی دستی نیز در همین موقع به گوش رسید.»^۲

گزارش ویلبر، گواه این است که پرتاب نارنجک‌های صدا دار و یورش به درون خانه‌ی کاشانی، برنامه‌ی گماشتگان سیا بوده است:

«عوامل سیا نیز برای به هراس انداختن رهبران مذهبی در تهران، به تبلیغات و صدور اعلامیه‌های تهدید آمیز به نام حزب توده، توجه جدی نمودند و این رهبران را تهدید کردند که در صورت مخالفت‌شان با مصدق با مجازات‌های وحشیانه‌ای روبرو خواهند شد. برای شماری از این رهبران مذهبی، به نام حزب توده پیام‌های تلفنی تهدید آمیز فرستاده شد و یکی از چند مورد بمب

۱- اطلاعات ۱۰ مرداد ۱۳۳۲، بازگو شده در دوانی، علی: نهضت روحانیون ایران، مؤسسه‌ی خیریه و فرهنگی امام رضا، جلد ۲، سند شماره ی ۵۴.

گذاری‌های ساختگی که برای خانه‌ی این رهبران طرح شده بود، به مرحله‌ی عمل درآمد.^۱

گروهی از روحانیان و طلبه‌ها نیز از روزها پیش در منزل بهبهانی گرد آمده بودند و به نام حزب توده، نامه‌های تهدید آمیز به روحانیان می‌نوشتند. یکی از آن‌ها به سید محمود طالقانی گفته که «آن قدر نشستیم و نوشتیم که تا مدت‌ها پس از ۲۸ مرداد انگشت‌های مان درد می‌کرد!»^۲

پس از رویدادهای آن شب در پامنار، شهربانی پرونده‌ی رسیدگی به کشته شدن حدّادزاده را به دادسرای فرماندهی نظامی فرستاد که در این پرونده، سالمی، و نه داریوش فروهر، یکی از متهمین به قتل حدّادزاده بود. برپایه‌ی گزارش شهربانی، در زدوخوردهای آن شب در پامنار، هژده تن مجروح و یک تن کشته شدند که سرهنگ راسخ، رییس کلانتری ۹، داریوش فروهر و ۱۰ نفر پاسبان، در میان زخمی شدگان بودند. پس از ۲۸ مرداد، کسانی خانواده‌ی حدّادزاده را که با پیراهن سیاه در رفراندم انحلال مجلس شرکت جسته بودند، برانگیختند تا از فروهر به دادگاه شکایت کنند و بار دیگر پرونده‌ی کشته شدن حدّادزاده گشوده و فروهر در دی‌ماه ۱۳۳۲، به دستور شعبه‌ی ۵ دادسرای نظامی بازداشت شد. کم‌ترین تردیدی نمی‌توان داشت که هرآینه حدّادزاده به دست هواداران مصدّق کشته شده بود، دولت زاهدی که به بهانه‌ی «شکنجه»، کشندگان افشارطوس را آزاد کرده بود، از این رویداد هم پیراهن عثمان می‌ساخت و در انتظار شکایت خصوصی خانواده‌ی او نمی‌نشست.

داریوش فروهر، در کوتاه زمانی، از جمله به دلیل نبودن شاهدان عینی، آزاد شد. پس می‌توان از سالمی پرسید که اگر او به چشم خود دیده بود که داریوش فروهر، حدّادزاده را چاقوزده و کشته است، چرا براین جنایت شهادت نداد و برای محاکمه‌ی فروهر نکوشید و دم فروبست تا شست سال دیرتر، این راز سر به مهر

۱- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۱۲. علی جلالی که یکی از دو وابستگان برجسته‌ی سیا در آن روزها بوده، به من گفت که او شاهد رویدادهای آن شب بوده است. این سخن او، با گزارش ویلبر همسواست. برای آگاهی از جایگاه جلالی و کیوانی، به برگ ۴۷۴ بنگرید.

۲- دهقان، سعید و افراسیابی، بهرام: طالقانی و تاریخ، انتشارات نیلوفر، چاپ دوم، ۱۳۶۰، برگ ۲۸۲.

را با یک روزنامه‌نگار در میان نهد؟ نوه‌ی آیت‌الله کاشانی بی‌گمان می‌دانسته که افزون بر وظیفه‌ی قانونی و مدنی، شهادت دادن به قتل یک مسلمان، واجب شرعی است.

سالمی، در باره‌ی انگیزه دستگیرشدن خویش هم، دو داستان جداگانه سرهم کرده است. او درگفت‌وگو با شوکت در سال ۱۳۷۴، چنین جلوه می‌دهد که مصدق، شخصاً دستور داده این جوان بیست و یک ساله را که تا آن هنگام کسی او را نمی‌شناخته و نامی از او جز این که نوه‌ی دختری کاشانی است در میان نمی‌بوده، دستگیرکنند. سالمی از زیان مصدق بازگو می‌کند که در آن دیدار به او گفته که «این [دستگیری] بهترین کمکی بود که می‌توانستم به تو بکنم که در این اوضاع در زندان باشی. آقا اگر بیرون بودی تو را می‌کشتند»؛ به پرسش‌گر می‌گوید «دلیل دستگیری من، مخالفت با رفراندم و نطقی بود که در این مورد در منزل آیت‌الله کاشانی در پامنار ایراد کردم»^۱.

گزارش اطلاعات که پیشتر از آن یاد کردم، گواه این است که «ساعت ۸ بعدازظهر آقای محمّدحسن سالمی با خواندن اشعاری جلسه‌ی سخنرانی را افتتاح کرد و سپس آقای احمد خلیلی شروع به سخنرانی کرد»^۲. در این گزارش، اشاره‌ای به این سخن خودستا یانه‌ی سالمی که او در آن شب نطقی درباره‌ی رفراندم کرده و این سخنرانی، انگیزه‌ی بازداشت وی بوده، نیست.

سالمی پس از به یاد آوردن همان رویدادها و دیده‌بانی‌اش از پشت‌بام و کشته شدن حدّادزاده به دست داریوش فروهر، فراموش می‌کند که پیشتر گفته بود، او را در واکنش به سخنرانی در خانه‌ی کاشانی دستگیر کرده بودند و این بار می‌گوید: «من را به عنوان قاتل گرفته بودند»^۳. سالمی، درگفت‌وگوی دیگری که ۵ سال پس از دیدار با حمید شوکت روی داده، همین روایت را از دستگیری خود تکرار می‌کند:

«در پایان مراسم، زمانی که مرحوم آیت‌الله کاشانی را از در اندرونی خارج

۱- گفت‌وگوی حمید شوکت با حسن سالمی، پیشین.

۲- دوانی، نهضت روحانیون ایران، جلد ۲، سند شماره ۵۴.

۳- گفت‌وگو با مسعود لقمان، پیشین.

کردند، من هم بیرون آمدم. مأموران پلیس مرا گرفتند و گفتند رئیس کلانتری با شما صحبتی دارد. به کلانتری رفتم و از همان جا مرا به باغشاه بردند و دو روز در آن جا نگاه داشتند. بعد به عنوان قاتل به زندان شهربانی منتقل کردند.»^۱

نام سالمی در کنار ۶ نفر دیگر، در سیاهه‌ی دستگیرشدگان همان شب آمده است.^۲ حسن گرامی که پس از ازدواج با یکی از نوه‌های دختری کاشانی در سال ۱۳۲۶، شوهرخواهر سالمی شده بود، در گفت‌وگویی با پرسش‌گر روزنامه‌ی ایران، به یاد می‌آورد که «آقای دکتر سالمی را به اتهام قتل مرحوم حدادزاده گرفتند و بردند زندان».^۳

من به سخنان کسی که انگیزه‌ی دستگیری خویش را، در چند گفت‌وگو، دو گونه به یاد می‌آورد، بهای چندانی نمی‌دهم. این است که به راست بودن داستان دیدار او با مصدق در شب بیست و هشتم مرداد، باور ندارم. افزون بر این، هیچ یک از کارکنان نخست‌وزیری و مشاوران مصدق، سخنی در باره‌ی این دیدار و نامه‌ای که او می‌گوید برای مصدق آورده، نگفته و ننوشته‌اند. نیک بیاندیشید که در شامگاه روزی که یکی از پر جنب و جوش‌ترین روزهای نخست‌وزیری مصدق بوده و یاران و نزدیکان نخست‌وزیر در منزل او گرد می‌آمده و با او رایزنی می‌کرده‌اند، هیچ یک سخنی از دیدار فرستاده و نوه‌ی کاشانی در آن شب پر تب و تاب به میان نیاورده‌اند. سالمی نیز جز هندرسُن که گزارش دیدارش را با مصدق در آن شب همگان دیده‌اند، از کسی که در آن دیدار با مصدق به او برخورد کرده باشد، نام نمی‌برد.

ورود سالمی به خانه‌ی مصدق، بدون پروانه‌ی نصرت‌الله خازنی^۴، رییس دفتر

۱- گفت وگو با دکتر حسن سالمی، ماجرای آخرین نامه‌ی کاشانی به مصدق، کیهان فرهنگی، شهریور ۱۳۷۸، شماره‌ی ۱۵۵، برگ ۱۸.

۲- محمود استاد، محمدعلی بنکدار، مهدی نیکخواه، محمدحسن سالمی، دیربان گر، رضا گرجی و هاشم ضرابی. این نام‌ها در روزنامه‌های شنبه، ۱۰ مرداد ۱۳۳۲ گزارش شده است.

۳- نهضت نفت از ۳۰ تیر تا ۲۸ مرداد، در گفت وگو با مرحوم حسن گرامی، روزنامه‌ی ایران، شماره‌ی ۴۰۱، مرداد ۱۳۸۷، برگ ۱۷.

۴- نصرت‌الله خازنی، فرزند یک حقوق‌دان آزادی‌خواه آذربایجانی بود. پدرش در کنار

مصدق که همه‌ی دیدارها را او سازمان می‌داده و همه‌ی نامه‌ها از زیر دست او می‌گذشته، ممکن نبوده است. سالمی پیشترگفته بود که «آقای مصطفوی [داماد کاشانی] قبلاً وقت گرفته بودند و به مصدق اطلاع داده بودند از جانب کاشانی حامل نامه‌ای برای ایشان هستیم.»^۱ یادآور می‌شوم آقای خازنی با مصطفوی آشنا بوده و از او به نیکی یاد می‌کند و می‌افزاید که پس از دیدار سید کاظم طرفه، عموی آیت‌الله کاشانی با مصدق در دورانی که میانه‌ی مصدق با کاشانی به هم خورده بود، طرفه به مصدق سفارش کرده با کاشانی دیدار کند و مصدق به خازنی گفته که «خازنی ترتیب این کار را بده».^۲ خازنی می‌افزاید:

«من به آقای مصطفوی، داماد آیت‌الله کاشانی که مردی وارسته و از قضات

پاکدامن دادگستری بود تلفن کردم و»^۳

پس آشکار است که خازنی، مصطفوی را می‌شناخته و اگر او برای دیدار با مصدق وقت گرفته و همراه با سالمی تا خانه‌ی مصدق رفته باشد، خازنی از آن دیدار آگاهی می‌داشته است. اما یکی از پژوهش‌گران، از خازنی پیرامون دیدار سالمی با مصدق پرسیده و پاسخ خازنی، چنین است:

«یعنی چه؟ در آن سه چهار روز من خیلی بیشتر از همیشه مراقب بودم. محال

است چنین کسی آنجا آمده باشد. ابداً. ابداً. این ممکن نیست. کی گفته نوه‌ی

کاشانی [در آن سه روز] به منزل دکتر مصدق آمده است؟»^۴

خازنی همین سخنان را در نشستی که از سوی فصلنامه‌ی تاریخ معاصر ایران در ۲۱ خرداد ۱۳۸۴ برگزار شده و سالمی هم در آن شرکت داشته، بار دیگر بازگو

کسروی و گروهی دیگر از روشنفکران آذربایجان، نخست در کنار خیابانی بودند و سپس از او جدا شدند. خازنی نزد کسروی درس حقوق خواند و با اندیشه‌های او آشنا شد و با او پیوندی ماندگار یافت. فراز خازنی از کارگزینی وزارت بهداری به رایزنی و سپس بازرسی در نخست‌وزیری در دوران رزم‌آرا آغاز شد و مصدق، او را که به درست‌کاری نام آور بود، به ریاست دفتر خود برگزید.

۱- گفت‌وگوی حمید شوکت با حسن سالمی، پیشین.

۲- تربتی سنجابی، برگ ۶۰.

۳- همان.

۴- مصاحبه‌ی عبدالله برهان با نصرت‌الله خازنی، پیام امروز، شماره‌ی ۸، مهر ۱۳۷۴.

کرده است. نیک بنگرید که خازنی در سال ۱۳۷۴ به عبدالله برهان گفته بوده که سخن سالمی درباره‌ی دیدار با مصدق پس از نیمروز ۲۷ مرداد، ناراست است و اینک، ۱۲ سال دیرتر، آقای سالمی می‌توانسته با آوردن پیکره‌ای که می‌گوید از آن نامه گرفته، دست کم در برابر خازنی و دیگران، راست‌گویی خود را نشان دهد. اما او این بار هم دست خالی، اما به همراه توپخانه‌ی کسانی از حزب زحمتکشان بقیایی، به آن نشست آمده و همان سخنان پیشین را بازگو کرده است. آقای سالمی در پاسخ به این گفته‌ی خازنی که در «بعد از ظهر ۲۷ مرداد، تنها هندرسُن با مصدق دیدار کرده»، چنین می‌گوید:

«روز ۲۷ مرداد، ساعت چهار بعد از ظهر بود که به وسیله‌ی آقای مصطفوی، معاون آقای لطفی، از آقای دکتر مصدق گرفته بودیم. جلوی منزل دکتر مصدق مرا پیاده کردند. افسری، که تصور می‌کنم سروان بود، با من از پله‌ها بالا آمد. دم در، یک آقای سی و پنج شش ساله که تا آن روز او را ندیده بودم، مرا پیش دکتر مصدق بردند.»^۱

این «دیدار»، دو روز پس از نافرجام ماندن کودتای ۲۵ مرداد روی داده و در آن هنگام که شایعه‌ی کودتایی دیگر سرتاسر تهران را پر کرده بود، خانه‌ی نخست‌وزیر آن چنان بی‌در و پیکر بوده که سروانی، سالمی را بدون بازرسی بدنی و آشنایی پیشین از پله‌ها بالا برده و در خانه‌ی مصدق، تنها یک «آقای سی و پنج شش ساله» حضور داشته که نه او سالمی را می‌شناخته و نه سالمی او را و با این همه، او سالمی را به اتاق مصدق راهنمایی کرده است. بیچاره و بی‌لیاقت نعمت‌الله نصیری که در نیمه شب دو روز پیشتر، با دو کامیون سرباز، در برابر چنین خانه‌ی بی‌در و پیکری و چنین گروه اندکی، خلع سلاح و دستگیر شده بود!

در گفت‌وگوی آقای سالمی با کیهان فرهنگی، دُم خروس آشکار می‌شود. سالمی که پیشتر گفته بود، وقت دیدار را آقای مصطفوی گرفته بود، این بار می‌گوید «در روز ۲۷ مرداد من با آقای مصطفوی رفتم خانه‌ی دکتر مصدق. مصطفوی یک مقدار

۱- گزارش کامل هفتمین نشست بررسی مطبوعات ایران، با حضور آقایان نصرت‌الله خازنی و دکتر محمدحسن سالمی، تاریخ معاصر ایران، شماره‌ی ۴۳، پاییز ۱۳۸۶، برگ‌های ۲۹۹-۲۵۹.

محافظه‌کار بود و داخل نیامد»^۱!

سید علی مصطفوی، یکی از دستیاران لطفی، وزیر دادگستری، بود که پیشتر نوشتم که با خازنی دوستی دیرین داشت. سالمی می‌گوید: کاشانی، نامه به مصدق را در برابر او و مصطفوی نوشته؛ او به همراه مصطفوی به عکاسی مهتاب رفته و از آن نامه عکس گرفته‌اند؛ مصطفوی از خازنی برای دیدار با مصدق وقت گرفته؛ و با این همه، مصطفوی که «یک مقدار محافظه‌کار بود»، به دیدار با مصدق نشتافته و جوان بیست ساله را که مدعی است «به دستور مصدق دستگیر شده» بود و از پشت بام شاهد کشته شدن حدادزاده به دست یکی از یاران مصدق بوده، تک و تنها در برابر خانه‌ی مصدق رها کرده است. این هم از شگفتی‌های روزگار است که مصطفوی، همه‌ی کارهایی را که سالمی گفته، انجام داده، اما به یک تن در این باره سخنی نگفته است.

سالمی به شوکت می‌گوید که در نیمروز ۲۶ مرداد از زندان آزاد شده و از آن جا که از فرارسیدن کودتای ۲۸ مرداد آگاهی می‌داشته است، دست به کاری تازه زده: «این بود که تصمیم گرفتیم چون دیگر آن قدرت سابق را نداریم که مردم را به خیابان بکشانیم و حتی حرفمان هم از رادیو پخش نمی‌شود، پس کاری بکنیم که از درون جلوی کودتا گرفته شود. این بود که مرحوم کاشانی را هم راضی کردیم نامه‌ای به دکتر مصدق بنویسد و او را به مقاومت ترغیب کند. چون مردم برخلاف سی‌تیر خارج از صحنه بودند و رجال و قهرمانان سی‌ام تیر با تبلیغات دکتر مصدق ذلیل شده بودند.»^۲

چند دقیقه پس از گفتن این که «کاشانی را راضی کردیم نامه‌ای به مصدق بنویسد»، سالمی که گویا فراموش کرده چه گفته بود، در پاسخ به این پرسش که آیا «ابتکار یا پیشنهاد نامه نوشتن به دکتر مصدق با شما بود؟» پاسخ می‌دهد که «ایده از خود مرحوم کاشانی بود!» پرسش‌کننده هم اشاره‌ای به این دوگانگی

۱- ماجرای آخرین نامه‌ی کاشانی به مصدق، کیهان فرهنگی، شماره‌ی ۱۵۵، شهریور ۱۳۷۸، برگ ۱۹.

۲- گفت‌وگوی حمید شوکت با حسن سالمی، پیشین.

در گفت‌وگوی ایشان نمی‌کند!

چهار سال دیرتر، سالمی به داستان نخستین بازمی‌گردد و می‌گوید او برانگیزنده‌ی کاشانی در نوشتن آن نامه بوده است:

«این نامه به خط مرحوم کاشانی نوشته شد. به اصرار ما نوشته شد.»^۲

این هم از شگفتی‌های روزگار است که سالمی، در گفت‌وگوی با شوکت می‌گوید می‌خواستیم «کاری بکنیم که از درون جلوی کودتا گرفته شود» و به مسعود لقمان می‌گوید آن چه در ۲۸ مرداد روی داده، کودتا نبوده است! سالمی برای این که ماجرای دیدار را با یادمانده‌های دیگران هماهنگ کند، می‌افزاید که در هنگام بیرون رفتن از اتاق، با هندرسُن، سفیر ایالات متحد، روبرو شده است.

«حدود ساعت چهار بعد از ظهر، ایشان توی رختخواب بودند. شمدی هم روی خود کشیده بودند... فردی که گویا منشی‌شان بود آمد و گفت که هندرسُن آمده است... دکتر مصدق به سرعت از رختخواب برخاستند و من هم کت‌شان را گرفتم و پوشیدند. بعد زدند پشت من و گفتند: "آقا جان به سلامت" ... در حین این که از اتاق بیرون می‌آمدم با هندرسُن سفیر آمریکا روبه رو شدم.»^۳

روایت هندرسُن از این دیدار در گزارشی که در بالای آن آمده، «تهران، ۱۸ اوت ۱۹۵۳، ۱۰ پس از نیمروز»، چنین است:

«گفت‌وگوی من با مصدق در شامگاه امروز [نه ساعت ۴ پس از نیمروز] یک ساعت به درازا کشید. وی مرا با لباسی کامل (نه پیژاما) که برای یک مراسم تشریفاتی است، پذیرفت.»^۴

بر پایه‌ی این داستان‌سرایی، باید پذیرفت که مصدق یا در برابر آقای سالمی از

۱- همان.

۲- کیهان فرهنگی، شماره‌ی ۱۵۵، برگ ۱۹.

۳- همان.

۴- تلگراف ۱۸۵۳ - ۷۸۸۰۸، هندرسُن به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گوید، برگ ۱۱۸۳، با اندکی ویرایش.

رختخواب بیرون آمده، رخت تازه برای دیدار با سفیر پوشیده و یا «با لباس کاملی که برای یک مراسم تشریفاتی است» در رختخواب بوده تا سفیر از راه برسد!

آقای سالمی، داستان سرای خودشیفته‌ای است که در هرگفت‌وگویی، برگ‌های تازه‌ای بر اسنادی که در آرشیو ایشان سر به مهر نهفته است، می‌افزاید. در بخشی ازگفت‌وگویی خود با یکی از پرسش‌گران، درباره‌ی رویدادهای شامگاه ۲۸ مرداد، چنین می‌گوید:

«تلگرافی هم از شاه رسید مبنی بر این که من زاهدی را انتخاب کردم و خدا نگهدار ایران باد. آیت‌الله کاشانی گفتند: این تلگراف پاسخ ندارد، اما حضرت آیت‌الله بروجردی، مرجع تقلید، پاسخ دادند. اصل این تلگراف، نزد من موجود است.»

تا بهار و تابستان ۱۳۵۸، سخنی از این نامه‌ی کاشانی در میان نبود و یک‌باره آن روی آوری گسترده‌ی سدها هزارتن از مردم تهران و شهرهای دیگر به مزار مصدق در احمدآباد پس از دو سده سانسور نام او از رسانه‌های ایران، بر بسیاری و به‌ویژه بر پیرامونیان مظفر بقایی گران افتاد و با رایزنی حسن آیت، این نامه از گنجینه‌ی اسناد آقای دکتر حسن سالمی باشنده‌ی آلمان، بیرون آمد و آقای فلسفی هم نسخه‌ای از آن را بر منبر آشکار کرد. سالمی نمی‌گوید که او برای روشن ساختن تاریخ و راستی‌ها، نامه‌ای را که گویا از نیمروز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ در دست داشته، آشکار ساخته است. او می‌گوید که انگیزه‌ی وی از آشکارکردن سندی که هنوز نسخه‌ی اصلی آن و یا پیکره‌ی شست سال پیش گرفته شده‌اش را کسی ندیده و واریسی نکرده، افشای مصدق بوده که با کارزار دشمنانه و دیرین بقایی و یارانش، همسواست.

«بعد از انقلاب هم هنوز نمی‌خواستم چاپ کنم. [چرا؟] تا این که ماجرای میتینگ احمدآباد در ۱۶ اسفند ۱۳۵۷ پیش آمد. در آن‌جا، هم مرحوم طالقانی و هم مهدی بازرگان و هم مسعود رجوی قلب حقیقت کردند و از مرحوم

کاشانی، از کسی که برای نهضت زحمت کشیده بود، نامی نبردند. دیگر باید نامه را چاپ می کردیم، گفتیم اگر در زمان روحانیان نشود آن نامه را چاپ کرد، پس کی می شود؟»

افزون بر این که گفت و گوی حسن سالمی با حمید شوکت، با همه‌ی سوراخ فرارهایی که گفت و گوکننده به ایشان داده، آشکارکننده ناراست گویی‌های نوهی کاشانی پیرامون انگیزه‌ی چاپ نشدن این «نامه» است، تاریخ‌پژوهان آشنا به آن دوران، گرفتاری‌های بسیاری در این «سند» یافته‌اند. شادروان ایرج افشار که در وفاداریش به راست گویی در پژوهش تاریخ جای گفت و گو نیست، این نامه و پاسخ مصدق را به آن، ساختگی خوانده است.^۱ این داوری‌ها برای سالمی بی ارزش‌اند، زیرا پژوهش‌گر «بی غل و غشی» چونان میرفطروس که در تمامی زندگی یک سخن ناراست نگفته، درستی این سند را پذیرفته است.

«آقای دکتر میرفطروس، چون بی غل و غش و فقط تاریخ می‌نگارد با

- ۱- گفت و گوی حمید شوکت با حسن سالمی، پیشین. سالمی می‌گوید که «اگر در زمان روحانیون نشود آن نامه را چاپ کرد، پس کی می شود؟» گویا در سال‌های پیش از انقلاب اسلامی که سالمی باشنده‌ی آلمان بوده، نمی‌توانسته آن نامه را چاپ کند و یا دست کم رونوشتی از آن را به پژوهش‌گران رونماید تا ۲۵ سال در گمراهی نباشند.
- ۲- ایرج افشار در نوشتاری به نام نامه‌ی کاشانی به مصدق در ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ از دیدگاه سند شناسی، در بررسی این «نامه»، از جمله می‌نویسد: «اشکال اول- محل وجود سند گفته و معرفی نشده است. (نزد چه کسی است؟ یا در کدام کتابخانه است؟). فلسفه‌ی این که در نوشته‌های تحقیقی به هنگام استناد به سندی، محل نگاهداری آن (اعم از این که نزد اشخاص باشد یا در کتابخانه و جز آن‌ها) تصریحاً گفته می‌شود، از این باب است که اگر بر محقق یا مورخ شکی در نحوه‌ی استخراج مطلب عارض شود و یا عکس چاپ شده از سند گویای اصالت آن نباشد یا این که عکس قابل خواندن نباشد، بتواند به اصل سند بنگرد و با دیدن آن مشکل پیش آمده را از میان بردارد و اگر هم جعلی یا تصرفی در آن شده است، قاطعاً اظهار شود. طبیعی است اگر روزی موضوع این سند یا سندهایی از این گونه، در محکمه‌ای عنوان شود، اصولاً استناد به عکس و رونویس و کپی آن درست و جایز نیست. اصل سند باید ارائه گردد. بنابراین تا محل وجود آن معرفی نشود، به طوری که بتوان آن را رؤیت کرد، شک در اصالت سند همیشه باقی می‌ماند و پیروان کاشانی آن را به نام سند تاریخی چاپ می‌کنند و معتقدان به عدم اصالت آن نظر خود را قطعی می‌دانند.» (حافظ، اسفند ۱۳۸۳، شماره ۱۲، برگ ۲۹)

بزرگواری این نامه را سندی بسیار ارزنده دانسته‌اند.^۱

حسن سالمی درباره‌ی نامه‌ای که در سال‌های میان ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا بهار ۱۳۵۸، راز سربه‌مهر ایشان بوده و کسی از آن آگاهی نمی‌داشته، داستان واکنش مصدق را به این نامه‌ی ساختگی، در آن دیداری که روی نداده، چنین ترسیم می‌کند:

«کاغذ را با تفکر زیاد خواندند و بعد کسی را صدا زدند و چیزی درگوشش گفتند و او رفت. ایشان کاغذ را همان جا بغل متکای خودشان گذاشتند. چند دقیقه بعد همان شخص برگشت و مطلبی آورد که ایشان امضا کردند و در پاکت گذاشتند و در آن را بستند و به من دادند.»^۲

آقای سالمی می‌گوید برگی را که مصدق بر پای آن دستینه نهاده و در پاکت گذاشته و در آن را بسته و به او داده، به عکاسی مهتاب برده و «دادم عکس گرفتند». آن پاسخ ۲۵ سال پنهان مصدق به کاشانی، در کتاب‌ها و روزنامه‌های این گونه بازگو شده است:

«۲۷ مرداد. مرقومه حضرت آقا وسیله‌ی آقا حسن آقای سالمی زیارت شد اینجانب مستظهر به پشتیبانی ملت ایران هستم. والسلام. دکتر محمد مصدق.»

گرفتاری سازندگان کم دانش نوشته‌ی ماشین شده‌ای که آقای سالمی و دیگران عکس آن را چاپ کرده‌اند، این است که به جای «مستظهر» که برابر فارسی آن تکیه‌کننده به کسی یا چیزی است، «مستهظر» ماشین شده که گواه نا آگاهی سازندگان این نامه است. مگر می‌توان پذیرفت که مصدق در بررسی دو خط نامه‌ی ماشین شده، به چنین نادرستی پی نبرده و منشی خویش را به بازنویسی آن فرا نخوانده باشد؟ راستی این است که تاریخ‌سازان را توانایی بازنویسی خط کاشانی بودی و بازنویسی خط مصدق را نتوانستی و نیارستی. از این رو است که پاسخ مصدق را ماشین کرده‌اند و در این ماجرا، مستظهر را مستهظر نوشته‌اند و آقای سالمی که بیشتر زندگی خود را در آلمان گذرانده، این دو را از هم جدا

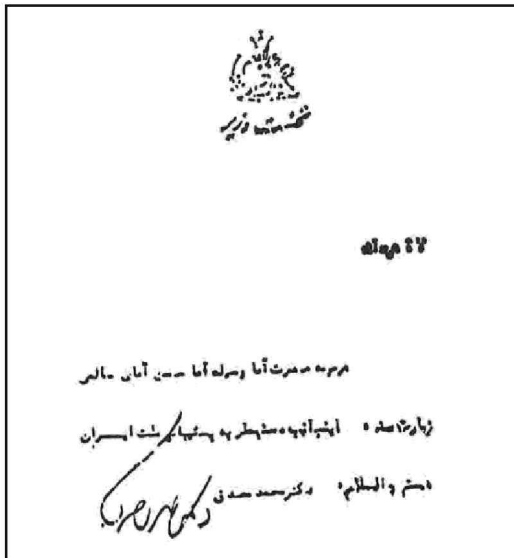
۱- گفت‌وگو با مسعود لقمان، پیشین. گویا میرفطروس سند شناسی است که بدون بررسی سند، می‌تواند از راه علوم غیبی به درستی سندی پی ببرد؛ همان سند شناس میرفطروسی که اسناد موجود را هم به وارونه بازگو می‌کند.

۲- گفت‌وگوی حمید شوکت با حسن سالمی.

ندانسته و پیکره‌ی «سند» را با همان ناراستی پخش کرده است! پیام این نامه، که گویا آخرین «کوشش» کاشانی برای جلوگیری از کودتایی است که روشن نیست او چگونه از آن آگاهی یافته، با رفتار آیت‌الله و دیگر روحانیان برجسته در پیش و پس از رویدادهای ۲۸ مرداد، نمی‌خواند. هرآینه کاشانی آگاهی می‌داشته که زاهدی بنا است کودتا کند و نفت ایران را به آمریکایی‌ها بدهد، او را چه نیازی به گرفتن پروانه از مصدق می‌بوده است؟ مردی که می‌گفت «من سرمایه مملکت هستم، فقط رهبر مسلمین ایران نیستم، مرا همه مسلمانان جهان به رهبری قبول دارند»، چرا مسلمانانی را که او رهبرشان بوده، به ایستادگی در برابر این کودتا برنیانگیخته است؟

پرسش برانگیز است که مردی با چنان خودخواهی‌هایی که بسیاری درباره‌اش نوشته‌اند، یک شب پیش از کودتای ۲۸ مرداد، نوه و داماد خود را همراه با نامه‌ای به خانگی مصدق بفرستد تا او را از رسیدن کودتایی آگاه کند و از او بخواهد که با وی در جلوگیری از کودتا همراه شود و فردای همان شب، فرزند دُردانه‌اش، مصطفی، در

شادمانی از پیروزی همان کودتا در رادیو سخن بگوید و خود او، چند روزی پس از آن با رهبر برگزیده‌ی همان کودتا دیدار و همکاری کند. کدام را باید باور داشت؟ دُم خروس یا سوگند پاکیزه‌سازان ملا کاشانی را که چونان گازران، جای ناپاک کاشانی را بر سنگ زنند!



روحانیان، دربار و کودتا

ادوارد شیرلی، کارمند پیشین سازمان سیا، براین باور است که «داوری‌های تجدیدنظر طلبانه، به نقشی که روحانیان در پیشبرد تی.بی.آزاکس بازی کردند، کم بها می‌دهند». به داوری او «بدون پشتیبانی آیت‌الله‌ها کاشانی و بهبهانی، کارزار پنهانی پیروز نمی‌شد»^۱.

مورخ میرفطروس، اما، با همان شیوهی «پژوهش» به دور از «عصبیت» خویش، می‌نویسد «نیروهای مذهبی یکی از ستون‌های اصلی جنبش دکتر مصدق را تشکیل می‌دادند». او در چاپ سوم کتابش، برای به کرسی نشاندن داوری بی‌پایه‌ی خویش و نیز خشنود ساختن کسانی که در پژوهش‌گر شناساندن او کوشا بوده‌اند، چند پیکره از مصدق را در کنار کاشانی و چند معمم دیگر به چاپ رسانده تا نشان دهد که آری، «نیروهای مذهبی یکی از ستون‌های اصلی جنبش دکتر مصدق» بوده‌اند. از این کار کودکانه‌ی پیکره‌سازی که سدها بار بیش از آن را می‌توان از رضاشاه و محمدرضاشاه به نمایش گذارد، چون بگذریم، بد نیست گوهر داوری ایشان را به چالش کشیم و دریابیم که از میانه‌ی دوران نخست‌وزیری مصدق، نیروهای مذهبی و روحانیان، در کنار دربار بوده‌اند و یا با مصدق.

1- Koch, Scott A.: *Zendebad Shah*, p. 6.

برای آگاهی از این سند به برگ ۳۲۲ بنگرید.

محمد تقی فلسفی، واعظ سرشناس تهران و از نزدیکان بروجردی، در باره‌ی رفتار روحانیان با مصدق چنین می‌نویسد:

«در واقع آقایان علما و روحانیان به قول امیرالمومنین (ع)، بین طرفداری از سلطنت مشروطه که در رأس آن شاه به ظاهر طرفدار مذهب قرار داشت و یا سکوت در برابر اقدامات گروه‌های صریحاً الحادی و ضد دین و روحانیت، خیرالشرین (= شاه) را انتخاب کردند.»^۱

فلسفی، باور مصدق را به آزادی بیان و قانون اساسی، یکی از انگیزه‌های خشم روحانیان برمی‌شمارد:

«موضوع دیگری که روحانیان را بسیار خشمگین کرد، این بود که مصدق روزنامه‌های کمونیستی را آزاد گذاشت تا هر چه خواستند نوشتند و هیچ‌گاه به اعتراض مردم مسلمان و روحانیان اهمیت نداد. گاهی بعضی از آقایان علما که از خیابان‌های شاه‌آباد، یا استانبول عبور می‌کردند، روزنامه فروش‌های هوادار حزب توده را می‌دیدند که با اهانتی آشکار، هفته‌نامه‌ی چلنگر را لوله می‌کردند و به طرف صورت آن‌ها می‌بردند و می‌گفتند: آشیخ! چلنگر. این مسائل و امثال آن که به طور روزافزونی اتفاق می‌افتاد، باعث شد که مصدق ارزش و پایگاه مردمی خود را در میان اکثریت مسلمانان و افراد با ایمان از دست بدهد.»^۲

یکی از برجسته‌ترین نمادهای رفتار دشمنانه‌ی بلندپایگان روحانی با مصدق، آیت‌الله سید محمد بهبهانی، فرزند سید عبدالله بهبهانی، یکی از دو سید پیشگام انقلاب مشروطه بود که از همان آغاز نخست‌وزیری مصدق، به دشمنی با او برخاست. نزدیکی بهبهانی با دربار، آن‌چنان استوار بود که سه هفته پس از آغاز نخست‌وزیری مصدق، سید محمد رضا، فرزند آیت‌الله بهبهانی، از مادرشاه برای برپا کردن تحصنی علیه نخست‌وزیر، پول دریافت کرد.^۳

«آیت‌الله سید محمد بهبهانی، روابط حسنه‌ی دیرینه و سنتی با دربار پهلوی

۱- فلسفی، خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی، برگ ۱۱۴.

۲- همان، برگ ۱۳۶.

داشت... وقتی که داستان انقراض این سلسله [قاجاریه] توسط سردار سپه مطرح شد، سید محمد بهبهانی که در مسند سیاست برجای پدر نشسته بود، به طور طبیعی از این پیشامد استقبال نموده و با رضاخان سردار سپه همکاری جدی نمود و حتی به عضویت مجلس مؤسسان درآمد...^۱

شکوری می‌افزاید که بهبهانی، شاه جوان را به پشتیبانی از بروجردی برانگیخت و در برآمدن او به مرجعیت تأمه سخت کوشا بود. بروجردی هم تا پایان زندگی، با بهبهانی هم پیمان و نزدیک بود و «به سلطنت محمدرضا پهلوی نیز همچون دژی در برابر توفان کمونیزم... نگاه می‌کرد.»^۲

«آن وقت [سال ۱۳۲۴] که حاج آقا حسین بروجردی آمد این جا [تهران] و عمل کرد، شاه آمد به دیدن ایشان. عکس انداختند و تو روزنامه‌ها نوشتند که شاه درخواست کرده از آقای بروجردی که ایشان مشرف بشوند قم و حوزه علمیه‌ی قم را بگردانند.»^۳

آیت‌الله محسنی ملایری از آیت‌الله صدرالدین صدر بازگو می‌کند که در دیدار دیگری میان آیت‌الله بروجردی و شاه در ایوان طهماسبی حرم قم، «عصایشان افتاد و شاه گرفت و بوسید و جلوی آقا گذاشت.»^۴

حجت‌الاسلام علی دوانی، در باره‌ی جایگاه بهبهانی در رساندن پیغام‌های روحانیان قم به دربار چنین به یاد می‌آورد:

«واسطه‌ی تلگراف‌ها و نامه‌ها، قائم‌الملک [رضا] رفیع بود. وی گاه گاهی از تهران به قم می‌آمد، ولی کم‌کم آقایان دیدند به او چندان اعتماد نیست. از این رو، نامه‌ها را به واسطه‌ی آیت‌الله بهبهانی می‌فرستادند... به طور کلی آیت‌الله بهبهانی واسطه‌ی کارهای سیاسی روحانیان با دستگاه بود و مراجع

۱- شکوری، ابوالفضل: آیت‌الله بهبهانی در آینه‌ی تاریخ شفاهی، یاد، شماره‌ی ۹۳/۹۴، پاییز و زمستان ۱۳۸۸، برگ ۶۷.

۲- همان، برگ ۶۹.

۳- آرشیو خاطرات بنیاد تاریخ، پرونده‌ی خاطرات محمود ابوالحسنی، بازگوشه در بهبهانی در آینه‌ی تاریخ شفاهی، پیشین، برگ ۶۹.

۴- چشم و چراغ مرجعیت، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه‌ی علمیه‌ی قم، ۱۳۷۹، برگ ۲۷۹.

قم و نجف، پیام‌ها و تلگراف‌های خود را به وسیله‌ی ایشان برای شاه ارسال می‌کردند... مرحوم آیت‌الله بروجردی می‌فرمود من هرکاری دارم، به وسیله‌ی آیت‌الله بهبهانی انجام می‌دهم. آقایان قم نیز در آن اوایل به وسیله‌ی ایشان با دستگاه تماس می‌گرفتند.»^۱

پیشتر، به نقش بهبهانی و کاشانی و پیرامونیان‌شان در برانگیختن بلوای ۹ اسفند پرداختم. جایگاه آن‌ها در رویدادهایی که به براندازی مصدق انجامید، چشمگیرتر بود و رفتار آن‌ها، از سویی نشانه‌ی دشمنی بخش بزرگی از روحانیان با مصدق بود و از سوی دیگر، گواه کارساز بودن تبلیغات سیا و MI6 و کارگزاران ایرانی‌شان در برجسته کردن خطر کمونیزم، یک نمونه از این دشمنی و برنامه‌ریزی برای ناتوان ساختن مصدق را، آیت‌الله نجفی مرعشی بازگو می‌کند:

«من در زمان روی کار آمدن مصدق در نجف بودم... در زمان مصدق هم چون این پیروان توده‌ای فعالیت داشته‌اند و مصدق هم برای استحکام پایه‌های ریاستی خودش به اون‌ها مجالی داد و از اون‌ها می‌خواست کمک بگیرد [؟]، لذا یک مرتبه [روحانیان نجف] متوجه شدند که حکومت مصدق دارد منتهی می‌شود به حکومت کمونیستی.»^۲

آیت‌الله مرعشی از دیدار با زلی پور نامی که سرکنسول ایران در نجف بوده و کوشش آن دو به همراه آیت‌الله سید اسدالله مدنی در برانگیختن آیت‌الله سید عبدالهادی شیرازی یاد می‌کند:

«ایشون باید تلگرافی بزنند به ایران و مصدق را از این جهت تنبھی بهش بدهند و یک تهدیدی بهش بکنند که به چه عنوان شما دارید پروبال به کمونیست‌ها می‌دهید و می‌خواهید حکومت را کمونیستی بکنید؟»^۳

برانگیخته شدن این جنجال نیز پس از خواندن دفترچه‌ای است به نام نگهبانان

۱- کرباسچی، غلامرضا: تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۱، جلد ۲، برگ‌ها ۴۹-۴۸.

۲- آرشیو خاطرات بنیاد تاریخ، پرونده‌ی خاطرات آیت‌الله مرعشی، بازگوشده در بهبهانی در آیینی تاریخ شفاهی، پیشین، برگ ۴۱.

۳- همان، برگ ۴۳.

سحر و افسون که در کنار کتاب‌های جعلی دیگری مانند خاطرات کیناز دالگورکی و خاطرات ابوالقاسم لاهوتی، از سوی وابستگان سرویس‌های جاسوسی غرب به نام حزب توده نوشته شده بود.^۱

مارک گازیوروسکی، بر پایه گفت‌وگو با کارکنان سیا، می‌نویسد که در بامداد روز ۲۸ مرداد، دو مأمور سیا به منزل احمد آرامش رفتند و پاکتی را که ده هزار دلار پول در آن بود به او دادند که به کاشانی برساند.^۲ یکی از این دو مأمور فرد زیمِرن، همان کسی است که روزولت پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد، فضل‌الله زاهدی را در زیرزمین خانه‌ی او پنهان کرده بود. مأمور دیگر، تیودور هاچکس بود.^۳ گازیوروسکی می‌افزاید که اگرچه از رسیدن این پول به کاشانی آگاهی ندارد، اما آگاه است که پشتیبانی بهبهانی از کودتا و برانگیختن دسته‌ها از بازار و جنوب شهر آشکار و استوار بود.

شیخ مهدی حایری یزدی، فقیه سرشناس، استاد فلسفه‌ی اسلامی و فرزند پایه‌گذار حوزه‌ی علمیه‌ی قم، از دیداری با آیت‌الله بهبهانی در روز ۲۸ مرداد یاد می‌کند. او می‌گوید که در بامداد روز ۲۸ مرداد به درخواست بهبهانی به دیدن او رفته است:

«درست صبح روز ۲۸ مرداد بود. آقای بهبهانی به من گفتند، شما می‌دانید که شاه از مملکت رفته بیرون؟ گفتم، بله، من شنیدم. گفتند، می‌دانید که صحبت جمهوری است؟ گفتم، این هم گاهی به گوشم خورده. گفتند، من از شما یک خواهش دارم و آن این که من استدعا می‌کنم شما همین امروز صبح بروید به قم [برای دیدار با آیت‌الله بروجردی]... و از طرف من بگویید که آقا، مملکت در شرف اضمحلال است... اصلاً کمونیستی می‌شود... یک دست خطی، یک حکمی صادر بکنند که بالاخره مردم آگاه بشوند از این حقیقت، بیایند جلوی توده‌ای‌ها را بگیرند.»^۴

۱- این کتاب‌ها را تیم شاپور ریپرت، علی جواهرکلام، عباس شاهنده و دیگران با پشتیبانی مالی سیا و MI6 فراهم می‌ساختند.

۲- گازیوروسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۲۷۴.

۳- برای آگاهی بیشتر در باره‌ی Theodor Hotchickss و Fredrick T. Zimmerman به بخش کودتا یا قیام ملی بنگرید.

۴- حایری یزدی: خاطرات مهدی حایری یزدی، ویراستار حبیب لاجوردی، مجموعه‌ی تاریخ

حجّت الاسلام روح الله حسینان که میرفطروس چندین بار از او بازگو کرده است، دیدگاه بهبهانی را درباره‌ی مصدّق و انگیزه‌ی او را در پشتیبانی از کودتا، چنین ارزیابی می‌کند:

«آیت الله بهبهانی وجود شاه را برای کشور و حفظ وحدت آن ضروری می‌دانست. وی بر مبنای آموزه‌های شیعی معتقد بود که یک کشور احتیاج به رئیس دارد، هرچند فاسد و فاجر باشد. وی مصدّق را زمینه ساز حکومت توده‌ای‌ها و دیکتاتورتر و بی‌دین‌تر از شاه می‌دانست و وجود او را در مجموع، به حال اسلام و کشور خطرناک ارزیابی می‌کرد.»^۱

آیت الله بهبهانی در روز سوم شهریور ۱۳۳۲، شش روز پس از کودتا به کاخ سعدآباد رفت و با شاه دیدار کرد. به پاس خدمات روحانیان به کودتا، سید مصطفی کاشانی و سید جعفر بهبهانی، فرزندان دو آیت الله، نماینده‌ی مجلس شدند و سید علی، برادر سید محمد بهبهانی، سناتور شد.

یک دیگر از روحانیانی که سخت در براندازی مصدّق می‌کوشید، سید حسن امامی، حقوق دان برخاسته از خانواده‌ی امام جمعه‌های تهران و برادر زاده‌ی همسر مصدّق بود. او که درس دینی خوانده و مجتهد شده بود، پس از کناره‌نهادن رخت دینی، در سویس درس حقوق خواند و دکترا گرفت. در ۱۳۲۴، پس از درگذشت عمویش، سید محمد امام جمعه، بار دیگر رخت دینی دربر کرد و امام جمعه‌ی تهران شد. از شگفتی‌های روزگار، یکی هم این بود که امام جمعه‌ی شیعی تهران، به سفارش دربار، نماینده‌ی شهر مهاباد در مجلس هفدهم شد که بیشتر باشندگان، کردتباران اهل سنت بودند و امامی هرگز در آن جا نزیسته بود! عظیمی او را «یک انگلوفیل سرسپرده» می‌خواند و از عباسقلی گلشاییان بازگو می‌کند که «او یکی از کسانی بود که از انگلستان درخواست پول کرده بود تا به تبلیغات و تشکیل دسته‌هایی برای رویارویی با مصدّق پردازد»^۲

سفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، ۱۳۸۰، برگ ۷-۴۶.

۱- یادمان آیت الله ابوالقاسم کاشانی، یاران، شماره‌ی ۱۶، اسفندماه ۱۳۸۵، برگ ۶۲.

۲- عظیمی، فخرالدین: برکناری مصدّق، صورت بندی و نقش نیروهای داخلی، در مصدّق و کودتا، برگ ۷۲.

اسناد وزارت خارجه‌ی بریتانیا براین گواه‌اند که آخوند سرشناسی به نام ابوالحسن شریف العلماء خراسانی که سال‌ها رییس کانون سردفتران ایران بوده، به سفارت انگلستان گفته است که «از صرف پول برای برانگیختن روحانیان علیه مصدق غافل نمانند. او افزود چند ماه پیش پانصد هزار تومان برای این کار لازم بود، ولی اکنون صد هزار تومان کفایت می‌کند.»^۱

از گزارش‌های سفارت بریتانیا در بغداد به لندن آشکار است که سید هبة‌الدین شهرستانی^۲، که از بلندپایه‌ترین روحانیان ایرانی تبار عراق بوده، از کوشش برای براندازی مصدق پشتیبانی می‌کرده است. پس از شکست کوتای ۲۵ مرداد و رفتن شاه به بغداد، او با شهرستانی دیدار کرد و از او یاری و اندرز خواست. براملی^۳ گزارش این دیدار را از سفارت بریتانیا در بغداد، به لندن فرستاد و از جمله نوشت:

«شهرستانی پاسخ داد او [شاه] هرگز اندرزهایی را که پیشتر به او داده شده، به گوش نگرفته است. شاه به روی قرآن سوگند خورد که این بار هر چه [شهرستانی] بگوید، انجام خواهد داد. شهرستانی سپس به او سفارش کرد به جایی برود که آزاد خواهد بود و در آن جا بدون درنگ از نمایندگان بریتانیا و ایالات متحد اندرزخواهی کند. باید هر هفته از راه رادیو با متانت به ناسزاهای مصدق پاسخ بگوید و در مقابل به مصدق بتازد... شهرستانی پیشنهاد کرد که شاید بد نباشد به هامبورگ برود زیرا همسرش نیمه آلمانی است و اگر آن ممکن نشد، به سویس برود.»^۴

با این همه، آقای میرفطروس باکی ندارد که با ردیف کردن نام هشت تن از روحانیانی که یکی از آن‌ها آیت‌الله کاشانی است، بنویسد که «نیروهای مذهبی

۱- همان، یادداشت ۱۵۲، برگ ۳۱۹.

۲- سید محمد شهرستانی، نام آور به هبة‌الدین، در جوانی یکی از روحانیان شیعی نواندیش‌تر عراق بود که چندی هم وزیر آموزش و فرهنگ عراق شد. گویا یکی از نخستین دبستان‌های دخترانه‌ی نجف را او ساخته بود. در سال ۱۳۴۵ خورشیدی درگذشت.

3- T.E. Bromley

4- T.E. Bromley in Baghdad to Lord Salisbury, 19 August 1953, FO371 /104570

یکی از ستون‌های اصلی جنبش دکتر مصدق را تشکیل می‌دادند». نام‌هایی که آقای میرفطروس، در کنار هم چیده و آن‌ها را «ستون‌های اصلی جنبش دکتر مصدق» خوانده، شمار اندکی از بلندپایه‌ترین روحانیان ایران‌اند که در هیچ زمانی «ستون‌های اصلی» جنبشی که مصدق در پیشاپیش آن بود، نبودند. نام‌آورترین آن‌ها، آیت‌الله کاشانی است که در میانه‌ی راه، کانون برجسته‌ترین کوشندگان برای براندازی مصدق شد و زاهدی با پادرمیانی او در منزل مقدم می‌زیست. دوتن دیگر، یکی سید محمود علایی طالقانی است که مدرّس چهل ساله‌ای در مدرسه‌ی سپهسالار بود و دیگری، سید ضیاءالدین حاج سید جوادی نام‌آور به «آقا ضیاء»، واعظ میان سال توانا و وکیل مجلس از قزوین. هیچ یک از این دو، جایگاه بلندی در ساختار روحانیت شیعی نمی‌داشتند. پنج روحانی دیگری هم که آقای میرفطروس از آن‌ها نام می‌برد، در میان سدها مجتهد و مرجع تقلید و مدرّس بلندپایه‌ی مخالف مصدق در ایران، شماری ناچیز بودند. این شمار اندک را نمایندگان «نیروهای مذهبی» ایران خواندن و آن‌ها را «ستون‌های اصلی جنبش دکتر مصدق» به‌شمار آوردن، تردستی شگفتی است که تنها از بوالعجبی چونان مورّخ میرفطروس برمی‌آید.

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه‌ی حسن

بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبی است

کودتا یا قیام ملی

«چیزی که یادم می‌آید، توی میدان سپه روی بالکن شهرداری از این بلندگوها دستشان، فریادها می‌کشیدند و یک مشت از این ریشوها و از این لات و پاره پوره‌ها. آدم‌های خیلی مهم و محترمی که من بشناسم‌شان نبودند... البته پول‌هایی که آمریکایی‌ها مایه گذاشته بودند، البته نه زیاد، این جمعیت‌ها راه افتاده بودند...»

این‌ها سخنان یکی از یاران وفادار مصدق در باره‌ی رویدادهای روز ۲۸ مرداد نیست. آن‌ها را یکی از دشمنان محمدرضا شاه به زبان نیاورده است. این‌ها سخنان کسی است که در ماجرای تیر خوردن شاه در سال ۱۳۲۸، بدن خونین شاه را دل‌سوزانه در آغوش گرفته و به بیمارستان رسانده و اگرچه برادر زاده‌ی ناتنی مصدق بوده، در ۲۸ مرداد به زاهدی و دربار وفادار مانده است. این‌ها سخنان سرلشکر محمد دفتری است که یاران مصدق او را به خیانت متهم ساخته‌اند و در دوران نخست وزیری زاهدی، به سرلشکری رسیده است.^۱

اگرچه سال‌ها است که جایگاه سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا و ایالات متحده در سرنگونی دولت مصدق، آشکار و پذیرفته شده است، کسانی همچنان می‌کوشند تا با آوردن نمونه‌هایی از شرکت برخی افسران در براندازی دولت مصدق و

۱- پروژه‌ی تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، مصاحبه‌ی حبیب لاجوردی با سرلشکر محمد دفتری، ۱۳ مارس ۱۹۸۳، رونویس نواری، برگ ۳۹.

پافشاری بر ناتوانی‌های آن دولت، نشان دهند که براندازی مصدق، نه غیرقانونی بوده و نه کودتایی. پیش از پرداختن به این ارزیابی‌ها، نخست درنگ کرده و دریابیم که برداشت پذیرفته شده از کودتا، چیست.

ادوارد لوتواک در کتاب کودتا، یک راهنمای کاری^۱، می‌نویسد کودتا، براندازی ناگهانی و غیرقانونی یک دولت است. «کودتا، چیرگی بر بخشی کوچک اما بحران‌زای ساختار دولت است، که سپس برای چیرگی بر بازمانده‌ی دولت، به کار گرفته می‌شود». لوتواک و دیگران به درستی بر این باوراند که اگرچه بهره‌گیری از نیروی نظامی یکی از مدل‌های کودتا است، کودتا با کاربرد نظامی تعریف نمی‌شود.

در دانشنامه‌ی بریتانیکا، واژه‌ی غیرقانونی، بخشی از تعریف کودتا نیست و کودتا، در برابر انقلاب که دگرگونی بنیادین ساختار فرمانروایی از سوی گروه گسترده‌ای از مردم است، «براندازی ناگهانی و زورگویانه یک دولت را از راه گروهی اندک» ارزیابی شده است. پال جانسون^۲، استاد دانشگاه آبورن^۳ می‌نویسد:

«کودتا، تسخیر قاطع و فراقانونی دولت از سوی یک گروه رهبران سیاسی یا نظامی کوچک، اما بسیار سازمان یافته است که از راه دستگیری ناگهانی و یا ترور رهبر دولت و همکاران او روی می‌دهد.»^۴

کریستوفر مور^۵، استاد دانشگاه بتل^۶، در بخش پانزدهم دانشنامه علوم سیاسی برای سده‌ی بیست و یکم، پس از یک بررسی همه‌جانبه به این داوری می‌رسد که مهم‌ترین مشخصه‌ی کودتا، بهره‌گیری از راهکارهای فراقانونی برای در دست گرفتن ساختارهای فرمانروایی جامعه است و نه به کارگیری زور. از دید او،

1- Luttwak, Edward: *Coup d'etat, A Practical Handbook*, The Penguin Press, London, 1968.

2- Paul Johnson

3- Auburn University

4- http://www.auburn.edu/~johnspm/gloss/coup_d_etat

5- Chistopher D. Moore

6- Bethel University

بنیادی‌ترین تفاوت کودتای خونین یا بدون خون‌ریزی، با انقلاب و راهکارهای دموکراتیک انتخاباتی، نه در زور، که در شرکت مردم است. از این دیدگاه، کودتا، چیره ساختن اراده‌ی گروهی اندک اما سازمان یافته، بر اراده‌ی مردمی است که یا از راه انقلاب و یا از راه انتخابات، دولتی را به زیر می‌کشند و دولتی دیگر را برمی‌گزینند.^۱

اینک برای سنجش داوری‌هایی که با بازنویسی تاریخ، براندازی دولت دکتر مصدق را پیامد یک شورش مردمی می‌نمایانند، به داوری‌ها، یادمانده‌ها و اسنادی که در دسترس است، می‌پردازم. این که می‌نویسم اسناد در دسترس، از این رو است که هنوز اسناد فراوانی در آرشیوهای محرمانه‌ی دولت‌های بریتانیا و ایالات متحد، در دسترس پژوهش‌گران نیست.

۱. خوانش تاریخ برپایه‌ی اسناد و گزارش‌های سازمان سیا

شمار اسنادی که از سازمان سیا در دست داریم، اندک‌اند. این سخن آقای آبراهامیان بسیار به جا است که «رد شدن شُتری از سوراخ سوزن، آسان‌تر از دست یابی یک تاریخ پژوه به آرشیو سیا درباره‌ی کودتای ۱۹۵۳ در ایران است.»^۲ آن چه از سیا در دست داریم، چنین‌اند:

آ. در سال ۱۹۹۸، یکی از تاریخ‌پژوهان سازمان سیا به نام اسکات کاج^۳، گزارشی محرمانه را برای بررسی درون سازمانی از رویدادهای سال ۱۳۳۲ فراهم کرد. این گزارش دراز که تنها بخش اندکی از آن از ممیزی سازمان سیا رد شده است، زنده‌باد شاه: سازمان اطلاعات مرکزی و سقوط نخست وزیر ایران، محمد مصدق، ۱۹۵۳، نام دارد. در بخشی از این سند، اسکات کاج، داوری یکی از استادان دانشگاه را رد می‌کند و می‌نویسد:

1- Moore, Christopher D.: *Political and Military Coups*. In *21st Century Political Science; A Reference Handbook*, Sage Publications, 2011, Volume 1, Chapter 15

۲- به زیرنویس ۳ در برگ ۴۵۳ بنگرید.

3- Scott Koch

«پرلمیوتر» درست می‌گوید که دسته‌بندی‌های سیاسی ایران، سقوط مصدق را شدنی ساخته بود. اما تنها به این دلیل که کاری شدنی است، تضمینی نیست که چنان خواهد شد. نقش CIA بسیار چشمگیر بود. بدون رهبری، راهنمایی و توانایی کریمیت روزولت که به بازیگران اصلی در هنگامی که می‌خواستند جابزنند، استواری و شهامت بخشید، هیچ کس در برابر مصدق بر نمی‌خاست.^۲

ب. در اکتبر ۱۹۹۹، سازمان سیا شماری اندک از تلگراف‌های رمزی پایگاه تهران را بر پایه‌ی «قانون آزادی آگاهی‌ها»، آشکار کرد. بیش از ۷۰٪ این تلگراف‌ها سیاه شده و هیچ نامی در آن‌ها به چشم نمی‌خورد. با این همه و از لابلای همین سندهای دستچین شده، به ژرفای درگیری پایگاه سیا و سفارت ایالات متحده در ناتوان ساختن نخست وزیری مصدق و میزان همکاری آن‌ها را با دربار و گروه‌های رودر رو با مصدق می‌توان پی برد. گلچینی از این تلگراف‌ها چنین‌اند:

«۲۰ مارس ۱۹۵۲ [۲۹ اسفند ۱۳۳۰] - ... هرآینه نخست وزیر ایران، مصدق، ترور شود و یا از کار کناره‌گیرد، جان‌شین احتمالی او ابراهیم حکیمی [حکیم‌الملک] خواهد بود ... سناتور حکیمی با شاه بسیار نزدیک است.»^۳

در تلگراف ۱۹ اوت ۱۹۵۲/۲۸ مرداد ۱۳۳۱، یک ماه پس از رویدادهای سی تیر، گزارش شده که آن چه در رسانه‌ها در باره‌ی یک کودتای برنامه‌ریزی شده به رهبری سرلشکر ارفع و ارنست پرون آمده، داستانی ساختگی از سوی جبهه‌ی

1- Perlmutter

اشاره به ایموس پرلمیوتر، استاد علوم سیاسی لهستانی تبار سرشناس است که پیش از زندگی در ایالات متحده، در اسرائیل می‌زیست و از ۱۹۷۲ استاد علوم سیاسی دانشگاه آمریکن در واشنگتن بود. وی در سال ۲۰۰۱ درگذشت.

2- Koch, Scott A.: *Zendeabad Shah, the Central Intelligence Agency and the fall of Iranian Prime Minister Mohammed Mossadeq, August 1953*. History Staff, Central Intelligence Agency, Washington, DC, June 1998. DRV from: LIA, MET 31- 87. P 87

۳ - این تلگراف و هر آن چه در بخش «ب» آمده، از اسناد آزاد شده‌ی سیا در آرشیو دانشگاه جرج واشنگتن است. گزینه‌ای از آن‌ها در بخش سندها و پیکره‌ها به چاپ رسیده است.

ملی برای پاکسازی مخالفان در ارتش است. در همان گزارش آمده که «برخی از افسران به کودتا برانگیخته شده‌اند» و پس از سه بند بلند که سیاه شده‌اند، افزوده شده که «بنا بر داوری [نام سیاه شده]، گارد سلطنتی تهران همچنان زیر فرمان شاه است.»

«۱۲ مارس ۱۹۵۳ [۲۱ اسفند ۱۳۳۱] - ... شایعاتی در تهران جاری است که سفارت آمریکا با پرداخت ده میلیون ریال، برابر با ۱۲۵ هزار دلار، تظاهرات شاه دوستانه‌ی ۲۸ فوریه و ۱ مارس [۹ و ۱۰ اسفند] را هزینه کرده است.»
گزارش ۳۱ مارس ۱۱/۱۹۵۳ فروردین ۱۳۳۲ (شماره‌ی ۱۱۸۱۰۲-۹ بایگانی)، برپایه‌ی آگاهی‌های یکی از ماموران ایرانی سیاه که نامش آشکار نیست، گردآوری شده و گواهی است بر این که برنامه‌ریزی برای یک کودتای نظامی، ماه‌ها پیش از ۲۸ مرداد در جریان بوده است:

«نمایندگان مخالف مصدق در مجلس و گروهی از افسران بازنشسته، برنامه‌ی یک کودتا را ریخته‌اند که بنا است در دو تا سه هفته‌ی آینده به انجام رسد. نام برجسته‌ترین برنامه‌ریزان کودتا چنین است: [سیاه] ... هرآینه‌ی کودتا پیروز بشود، ژنرال زاهدی نخست‌وزیر و ژنرال [عباس] گرزَن رئیس ستاد خواهند شد. گروهی که کودتا را برنامه‌ریزی کرده‌اند، می‌گویند که سفارت ایالات متحده در تهران از این کار "پشتیبانی کامل" می‌کند. [دو نام سیاه شده] می‌گویند [سیاه] کودتا در حدود بیست روز دیگر روی خواهد داد و [نام دو یکان نظامی سیاه شده] احتمالاً و یکی از یکان‌های موتوریزه در آن درگیر خواهند بود. در روز ۱۸ مارس [۲۷ اسفند ۱۳۳۱] ... [نام سیاه شده] یکی از پشتیبانان زاهدی گفت: که کار ما پایان نیافته، ما پیش از تابستان در قدرت خواهیم بود.»

گزارش ۱۶ آوریل ۲۷/۱۹۵۳ فروردین ۱۳۳۲، جزئیات کودتای یادشده در گزارش پیشین را همراه با پیشینه‌ی پروژه‌ی برکناری مصدق زیر پوشش شبه قانونی و از راه فرمان شاه، آشکار می‌سازد:

«یک نماینده‌ی دربار [حسین علاء] کوشیده است که پشتیبانی ملاکاشانی

[رییس مجلس] را از برنامه زیر برای برکناری مصدق که به نظر می‌رسد شاه آن را پذیرفته باشد، به دست آورد: ۱) کاشانی نامه‌ای به شاه نوشته و به او یادآور می‌شود که با توجه به بی‌قانونی چیره بر تهران و تهدید نمایندگان مجلس، مجلس توانایی انجام کار را ندارد. ۲) همزمان با آن، همان نماینده‌ی دربار، شاه را برخواهد انگیخت که فرمانی [در متن گزارش سیا به همین شکل Firman آمده و در گزارش ویلبر و دیگر اسناد سیا نیز همین گونه است] صادر کند که با بهره‌گرفتن از نامه‌ی کاشانی، مصدق را برکنار و ژنرال زاهدی را به "فرماندار امنیت عمومی" برخواهد گزید تا امنیت را برقرار کند و مجلس بتواند نخست وزیر شایسته و توانایی را در یک فضای به دور از خشونت برگزیند.»

همین گزارش آشکار می‌سازد که برنامه‌ی هماهنگ شده‌ی مأموران و همکاران ایرانی سیا با پایگاه سیا، چنین بوده که هرآینه شاه به نوشتن فرمان تن در ندهد، نمایندگان مخالف با خروج از مجلس، آن را از حد نصاب بیاندازند و زمینه را برای انحلال مجلس فراهم سازند.

گزارش ۳۰ آوریل ۱۹۵۳/۱۰ اردیبهشت ۱۳۳۲، به پیوند میان افسران بازنشسته و در سودای کودتا، با آیت‌الله کاشانی اشاره دارد:

«[نام سیاه شده] مدعی شد از فاصله کودتایی که برای روزهای آینده برنامه‌ریزی شده آگاهی دارد. او گفت که رهبران مخالفین [نام‌های سیاه شده] و گروهی از افسران بازنشسته به نام‌های [سیاه شده] اند که جملگی از پشتیبانی ملا کاشانی برخوردارند.»

برپایه‌ی گزارشی از پایگاه سیا که در آن، نام گزارش دهندگان نزدیک به پایگاه سیا شده است، بیش از دو ماه پیش از کودتا، آشکار بوده که نخست وزیر آینده‌ی ایران سرلشکر فضل‌الله زاهدی خواهد بود:

«۱۰ ژوئن ۱۹۵۳ [۲۰ خرداد ۱۳۳۲] - ژنرال زاهدی با توانایی بازگشته است ... شایعه‌ای که گسترش یافته این است که ایالات متّحد و بریتانیا (پادشاهی متّحد) با هماهنگی، هوادار نخست‌وزیری زاهدی‌اند... ملا

کاشانی پول کلانی از شاه و خارجیان برای پشتیبانی از زاهدی دریافت کرده است.»

این اسناد دستچین شده که بخش بسیار کوچکی از گزارش‌های پایگاه سیا در تهران‌اند، برکوشا بودن شبکه‌ی گسترده‌ی خبرچینی مأموران ایرانی پایگاه و نیز کوشش همیشگی مخالفان دولت برای سازمان دادن یک شبه کودتای نظامی گواهی می‌دهند. این گزارش‌ها براین هم گواهی می‌دهند که کسانی از درون دربار، مجلس و ارتش، در پیوند روزانه با پایگاه سیا یا مأموران ایرانی این پایگاه بوده و برای آن‌ها خبرچینی و خبررسانی می‌کرده‌اند.

پ. در بهار سال ۱۳۳۳، بخش تاریخ پژوهی کارهای زیرزمینی سازمان سیا، گزارش پنهانی از رویدادهایی را که به براندازی مصدق انجامید، فراهم کرد. بخش‌هایی از این گزارش که ۹ ماه پس از کودتا نوشته شده بود، ۴۶ سال دیرتر در سال ۲۰۰۰ به روزنامه‌ی نیویورک تایمز درز کرد و چند هفته پس از چاپ گزیده‌ای از این گزارش، آن روزنامه همه‌ی گزارش را بر تارنمای اینترنتی خود نهاد. اوکنش آرام و به دور از جنجال سازمان سیا و دولت آقای کلیتون، می‌توان دریافت که آشکار شدن این تاریخ نگاری، از یک پشتیبانی رسمی برخوردار بوده و متن درز شده به نیویورک تایمز، پیشتر از سوی سیا، شست‌وشو و پاکیزه شده است. این نوشتار که با سرنامه‌ی سرنگونی مصدق، نخست‌وزیر ایران^۱ فراهم شد و اینک با نام گزارش ویلبر شناخته می‌شود، به خامه‌ی دُنالد ویلبر است که فراهم سازنده‌ی اصلی طرح کودتا یا پروژه‌ی تی.پی.آژاکس^۲ می‌باشد.

گازیوروسکی که با ویلبر دیدار و گفتگو کرده، درباره‌ی او چنین می‌نویسد:

«ویلبر، معمار و باستان شناسی بود که در دهه‌ی ۱۹۳۰ به صورت گسترده

1- Overthrow of Premier Mossadwq of Iran; November 1951- August 1953, Clandestine History Services, March 1954, Written by Dr. Donald Wilber

برگردان فارسی گزارش ویلبر از جمله با نام اسناد سازمان سیا در باره‌ی کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دکتر مصدق، با برگردان غلامرضا وطن دوست و پیش‌گفتار همایون کاتوزیان، در سال ۱۳۷۹ از سوی مؤسسه‌ی خدماتی رسا در تهران به چاپ رسید.

2- T. P. AJAX

در ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه فعالیت و طی جنگ جهانی دوم، در دفتر خدمات استراتژیک که سلف سازمان سیا محسوب می‌شد، خدمت کرده بود. وی پس از جنگ جهانی از دانشگاه پرینستون دکتر گرفت و با تخصصی که در عملیات جنگ روانی در خاورمیانه و شرق آسیا داشت، به صورت پاره وقت برای سیا کار می‌کرد. وی در این سمت بارها به ایران سفر کرد و از ژانویه تا ژوئیه سال ۱۹۵۲ [دی ماه ۱۳۳۰ تا تیر ماه ۱۳۳۱] در ایران استقرار یافت و به مدیریت عملیات عمده‌ی سیاسی پایگاه سیا پرداخت.^۱

آقای میر فطروس، گزارش ویلبر را «معتبر ترین سندی» می‌داند که «پرتوی تازه و دقیقی بر جریان‌ات منجر به ۲۸ مرداد ۳۲ افکنده است».^۲ آقای میر فطروس که گویا سال‌ها در کارهای پنهانی و پروژه‌های براندازی پیراهن پاره کرده است، پس از درکنار هم چیدن ۹ «نا توانی» در پروژه‌ای که ویلبر، یکی از دو نویسنده‌ی آن بود، چنین داوری می‌کند:

«طرح سازمان سیا، بیشتر به یک طرح کودکانه یا خیال پردازانه شبیه بود تا یک طرح کودتا. و به همین جهت شکست آن محتموم و مقدر بود و گویا [از همان گویاهای سد بارگفته شده!] با آگاهی از این موانع و مشکلات بود که مسئولین طرح، با توجه به انحلال مجلس توسط مصدق، سرانجام پیشنهاد شاه - مبنی بر برکناری مصدق از طریق قانونی - را پذیرفتند.»^۳

۱ - گازیوروسکی، در مصدق و کودتا، برگ‌های ۲۵۴-۲۵۳. بناهای پارسه یا کاخ‌های تخت جمشید، معماری تیموری در ایران و توران، باغ‌های ایرانی و کوشک‌های آن، ایران در گذشته و حال و دو کتاب دیگر و ده‌ها سخنرانی درباره‌ی ایران، از شمار نوشتار و گفتارهای این مهندس کودتا است. ویلبر در زندگی نامه‌ی خود می‌نویسد که سفر در ایران و نوشتن برخی از این کتاب‌ها، پوشش کارهای او در ا.اس.اس (OSS)، سازمان سلف سیا بود.

۲ - چاپ دوم، برگ ۳۰. میر فطروس در زیر نویس همین بند، خانم مادلین آلبرایت، وزیر خارجه‌ی پیشین ایالات متحد را که این گزارش در دوران وزیری او و چه بسا با پذیرش او پخش شده، متهم می‌سازد که پوزش خواهی او در باره‌ی کودتای ۲۸ مرداد، بهره‌گیری از «رویدادهای تاریخی برای مصالح یا مصالحه‌های سیاسی روزمره» بوده است. رفتاری که مورخ میر فطروس با آن بیگانه است!

۳ - چاپ دوم، برگ‌های ۱۴۸-۱۴۷.

شگفت این است که گزارش ویلبر، در باره‌ی «پیروزی» پروژه‌ی آژاکس است و نه کودتای بودن و شکست آن! ویلبر، پیروزی این پروژه را به سیا گزارش کرده و در پایان، در بخش «درس‌های آموخته شده از تی پی آژاکس»، ۱۸ برگ را به بهره‌گیری از پروژه‌ی پیروزکودتا در سازماندهی برنامه‌های آینده می‌پردازد. ویلبر می‌نویسد که گرفتن فرمان‌های «قانونی» از شاه، تنها بخشی از برنامه بود و کودتا، بدون آن‌ها برنامه‌ریزی شده بود و پیش می‌رفت و «پس از ارزیابی از شاه، چنین نتیجه گرفتیم که او همچون یک نماد می‌تواند برای برانگیختن بخش مهمی از پرسنل نظامی برجسته، به کارگرفته شود».^۱

ویلبر به برنامه‌ای که فراهم ساخته چنان باورمند بود، که در زندگی نامه‌اش می‌نویسد، برجسته‌ترین دلیل شکست پروژه‌ی «خلیج خوک‌ها» برای براندازی فیدل کاسترو در کوبا، بی‌مهری برنامه‌ریزان آن پروژه به درس‌های براندازی مصدق بود.

«من تا آن جا که می‌توانستم، قویاً پافشاری کردم که پیروزی پروژه بر این پایه بنا شده که ما چنان فضا و شرایطی را در تهران پدیدار سازیم که مردم را به گزینش میان پادشاهی که یک ساختار پذیرفته شده است، با آینده‌ی ناروشنی که مصدق نوید می‌دهد، وادار سازیم. اگر چنان گزینشی بایسته شود، راه پادشاهی برگزیده خواهد شد و چنین هم شد. هرآینه این تاریخ و بخش پیامدها [در گزارش براندازی مصدق] از سوی برنامه‌ریزان خلیج خوک‌ها [یا پروژه‌ی براندازی کاسترو] خوانده شده بود، چنان برنامه‌ای آغاز نمی‌شد.»^۲

اما آقای میرفطروس که از ویلبر آگاه‌تر است و در پروژه‌های براندازی با پیشینه‌تر، می‌نویسد که گزارش ویلبر بر این گواهی دارد که «مسئولین طرح، [که ویلبر و روزولت، از برجسته‌ترین آن‌ها بوده‌اند]، سرانجام پیشنهاد شاه مبنی بر برکناری مصدق از طریق قانونی را پذیرفتند»!

۱- ویلبر، در اسناد سازمان سیا درباره سرنوشتی مصدق، پیوست ه، برگ‌های ۲۴۰-۲۲۳.

۲- همان، برگ ۲۲۶.

3- Wilber, Donald Newton: *Adventures in the Middle East, Excursions and Incursions*, Darwin, 1989, pp. 189-190

۲. خوانش تاریخ برپایه‌ی یادمانده، یادداشت و نوشتارهای برنامه ریزان و شرکت کنندگان آمریکایی در کودتا

کرمیت روزولت

روزولت، نام آورترین کارمند سیا در کودتای ۲۸ مرداد بود. یادمانده‌های او از رویدادهایی که زندگی او را دگرگون ساخت، در کتابی با نام ضدّ کودتا گرد آمده است.^۱ این را می‌توان پذیرفت که روزولت در این کتاب، در باره‌ی جایگاه خویش در پروژهی کودتا و نیز درباره‌ی رویدادهای آن سه روز، خودستایی، گزافه‌گویی و دروغ‌پردازی‌های بسیار کرده و بسیاری و از جمله دُنالد ویلبر، به این پرداخته‌اند.

آنتونی وریر^۲ در برخورد به خودبزرگ بینی‌های روزولت، دیدگاه خود بزرگ بینانه‌ی بسیاری از دست اندرکاران سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا را چنین بازگو می‌کند:

«اعتبار بازگشت شاه و برافتادن مصدّق، به CIA داده شده است. یکی از کارکنان پیشین سیا، کرمیت روزولت، حتی مدعی خوانش یک هنجارانه‌ای را از این رویدادها شده است. راستی این است که سیا جایگاه اندکی در این رویدادها داشت، آن هم پس از این که واشنگتن برآن شد که سیاست همراهی با بریتانیا برای توانا ساختن شاه و سیاست رو در رو با بریتانیا برای افزایش سهم ایالات متّحد به چهل درصد نفت ایران، ترکیب خردمندانه‌ای از دیپلماسی و بازرگانی بود.»^۳

گزافه‌گویی و خودستایی‌های روزولت در کتابش به کنار، بخش‌هایی از گزارش

1- Roosevelt, Kermit: *Counter Coup, the Struggle for the Control of Iran*, McGraw-Hill, 1979.

2- Anthony Verrier

3- Verrier, Anthony: *Through the looking Glass*, WW Norton & Company, 1983, p. 108.

آنتونی وریر روزنامه نگار بریتانیایی است که برای آبرور، ساندی تایمز و اکونومیست گزارشگری کرده و چندین کتاب نوشته است.

او از رویدادها، با گزارش ویلبر و یادمانده‌های کسانی مانند مایلز کوپلند و دیگران، همخوانی دارد. پرخاش ویلبر به او در شرح گزارش نیست، در ندادن امتیاز کافی به ویلبر است که به گفته‌ی خودش «طراح اصلی برنامه‌ی» کودتا بوده است. ویلبر در همان کتاب، یکی از مهم‌ترین دعاوی روزولت را تأیید می‌کند. روزولت در ستایش از کارهای خود، از جمله نوشته است که امتیاز پافشاری در پیشبرد پروژه‌ی کودتا، پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد با او است.

اینک می‌دانیم که پس از آشکار شدن برنامه‌ی کودتا، دستگیری نصیری و باتمانقلیچ و فرار شاه به بغداد، ستاد سیا دستور پایان دادن به برنامه‌ی کودتا را به قبرس فرستاد. کسانی مانند آقایان میرفطروس و اردشیر زاهدی، از این دستور ستاد سیا بهره‌برداری بسیار کرده‌اند تا با انکار ماه‌ها برنامه‌ریزی‌های پنهانی، رویدادهای ۲۸ مرداد را قیام خودجوش مردم جلوه دهند. ویلبر که در گزارش خود، دیرکرد در فرستادن پیام از قبرس به تهران را یکی از دلایل زنده ماندن پروژه‌ی کودتا برشمرده، در زندگی‌نامه‌اش، این امتیاز را به روزولت می‌دهد که او و همکارانش در تهران، پروژه‌ی کودتا را زنده نگهداشتند:

«در نشستی که من [پس از آگاهی از فروکشیدن مجسمه‌های شاه در تهران] در آن شرکت داشتم، تصمیم گرفته شد که به پروژه پایان دهیم. این پیام به کیم [روزولت] در تهران رسید. در حالی که موج برمی‌گشت، روزولت پیام ما را به گوش نگرفت. مأموران اصلی ما هزاران نسخه از فرمان شاه را پخش کرده بودند، برگه‌های تبلیغاتی ما مانند سیلی تهران را در بر گرفته بود، برگه‌های زیرزمینی رو شدند و هجوم به دفترها و چاپخانه‌های حزب توده بالا گرفت. در روز ۲۸ مرداد، اوباش وفادار در جنوب شهر گردآمدند و...»^۱

اینک پس از گذشت دهه‌ها از رویدادهایی که به براندازی یک دولت برگزیده‌ی مجلس و مردم انجامید، کسانی می‌کوشند با بهره‌گیری از خودستایی‌های روزولت در کتابی که پس از پایان پادشاهی محمد رضا شاه به چاپ رسیده، جایگاه سازمان سیا و وابستگی‌اش را در سازمان دادن کودتا، اندک جلوه

1- Wilber, *Adventures in the Middle East*, p. 189.

دهند.^۱ داستان سرایی و خودستایی آنهایی که گمان می کنند از کسانی که دست اندر کار پروژه‌ی براندازی مصدق بوده‌اند، بیشتر آگاهی دارند، از خودستایی‌های روزولت و مانند او نکوهیده‌تر است. شگفت این است که کسی مانند وودهاوس، فرماندهی پایگاه MI6 در تهران نیز، روزولت را به پاس زنده نگه داشتن پروژه‌ی کودتا می ستاید و می نویسد که «من تردید دارم که بدون روزولت برای هدایت کارها»، پروژه‌ی کودتا می توانست به انجام رسد.^۲

«این را که روزولت چگونه توانست ورق را برگرداند، خود او به درازا گفته است. او ترتیبی داد تا پیکره‌ی فرمان‌های شاه به رسانه‌ها برسد. از راه یک جفت "برادران" او و ما^۳، او نیروهای مسلح و لشکر همیشه آماده‌ی او باش خیابانی را به پشتیبانی از شاه برانگیخت.»^۴

راستی این است که روزولت، به پاس کاری که کسانی چون میرفطروس و زاهدی می گویند انجام نداده، پاداشی ارزنده گرفت. افزون بر بلندپایه شدن او در سازمان سیا و گرفتن نشان امنیت ملی از آیزنهاور، شرکت‌های نفتی و سازندگان جنگ افزار، او را پس از کناره گیری از سیا به کارگرفتند و پاداش کوشش‌های او را نیک پرداختند. در دهه‌ی ۱۹۶۰، در همان زمانی که دولت ایران سالانه ۱۶۰،۰۰۰ دلار به گروه مشورتی «داونز و روزولت»^۵ برای رایزنی در خرید جنگ افزار

۱- آقای اردشیر زاهدی نوشته اند که یادمانده‌های دوست پیشین او، روزولت، «آکنده از نکات خلاف واقع، دروغ پردازی و داستان سرایی» است (اردشیر زاهدی، جلد ۱، برگ ۲۸۹). چرا ایشان در همان زمان چاپ و پخش یادمانده‌های روزولت، به او پاسخ نداده و «دروغ»‌های او را رسوا نساخته‌اند؟ چرا پاسخ به روزولت باید پس از مرگ وی صورت می گرفته و نه در هنگام زندگی او؟ نخستین بار که اردشیر زاهدی، دیدار پدرش را با روزولت «یک دروغ آشکار» خواند، در گفت و گویی با امیر طاهری، سردبیر پیشین کیهان و نیز در نامه‌ای به نیویورک تایمز در ۲۲ ماه می ۲۰۰۰، به بهانه‌ی چاپ بخش‌هایی از گزارش ویلبر بود که در آن هنگام، ۲۱ سال از چاپ ضد کودتا می گذشت و روزولت در بستر مرگ بود. روزولت دو هفته پس از چاپ نامه‌ی اردشیر زاهدی درگذشت.

2- Woodhouse, *Something Ventured*, p. 130.

۳- برادران «بوسکو» و برادران رشیدیان که به آن‌ها خواهم پرداخت.

4- Woodhouse, *Something Ventured*, p. 128.

5- Dawns & Roosevelt.

می‌پرداخت، حق رایزنی «داون و روزولت» از شرکت نورتروپ برای فروش جنگ افزار به ایران، به سالیانه ۷۵,۰۰۰ دلار رسید.^۱

ارتشبد حسن توفانیان، در بخشی از خاطرات شفاهی خود، پرده از روی پیوند نزدیک شاه با کریمیت روزولت برمی‌دارد و از جمله می‌نویسد که به دستور شاه، با روزولت و مدیر یک شرکت جنگ افزارسازی دیدار کرده و از آن شرکت که روزولت دلالتش بوده، موشک‌های هاوک خریداری شده است.

«یک روز شاه به من تلفن کرد، گفت: روزولت را می‌شناسی؟ گفتم اسمش را شنیده‌ام. حالا [ارتشبد علی] خاتمی [فرماندهی نیروی هوایی] هم قبلاً به من تلفن کرده بود... [شاه] گفت: این‌الآن به تو تلفن می‌کند، وقت به او بده بیاید پهلوت. گفتم خیلی خوب. ما تلفن را که گذاشتیم زمین، دیدیم او [روزولت] تلفن کرد. گفت: می‌خواهم بیایم. گفتم، شب بیا منزل. کیم روزولت با پرزیدنت Raytheon و Hawk آمدند منزل من. آمدند منزل من و نشستند. یک خورده صحبت کردیم و این‌ها. [روزولت] گفت: اعلیحضرت امروز امر فرمودند که [شما] این قدر گردان Hawk بخرید.»^۲

در ۲۷ ژوئیه ۱۹۶۶ (۵ مرداد ۱۳۴۵)، جرج کُرل^۳ در نامه‌ای به هیوبرت هامفری^۴، معاون رییس جمهور، گزارش داد که شاه در یک دیدار سه ساعته با کریمیت روزولت، از ایالات متحده گله کرده که آن کشور، بهایی به «روابط ویژه» با وی نمی‌دهد. کُرل که در برنامه‌ی براندازی مصدق از دستیاران روزولت بود، نامه را این‌گونه آغاز می‌کند:

«شما کریمیت روزولت را می‌شناسید. او معاون شرکت نفت گلف^۵ است. او

1- Simons, Geoff: Iran, *The link*, Volume 38, Issue 1, p 6.

۲- پروژه‌ی تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، مصاحبه‌ی ضیاء صدقی با ارتشبد حسن توفانیان ۹ می ۱۹۸۵، رونویس نوار ۳، برگ‌های ۲۳-۲۰.
۳- برای آگاهی بیشتر از George Carroll، به برگ ۴۱۰ بنگرید.

4- Hubert Humphrey.

5- Gulf Oil Company.

همچنین رییس مؤسسه‌ی خاور میانه^۱ است. هیچ آمریکایی، به اندازه‌ی او شاه را نمی‌شناسد.^۲

پیوند روزولت با شاه از یکسو و با سازمان سیا از دیگر سو، به پایه‌ای بود که سال‌ها پس از کناره‌گیری از آن نهاد، هنگامی که او در آغاز اردیبهشت سال ۱۳۵۲، از سوی یکی از مشتریان، از ایران بازدید و با شاه و تنی چند از بزرگان سیاست و اقتصاد کشور دیدار کرد، ریچارد هلمز، رییس سازمان سیا، گزارش سفر او و دیدارش را با شاه برای هنری کیسینجر، ریزن رییس جمهور نیکسون در امور امنیت ملی، فرستاد.

«در هفته‌ی پایانی آوریل ۱۹۷۲، آقای کرمیت روزولت برای معامله با دولت ایران به نمایندگی از سوی یکی از وابستگان بازرگانی‌اش، در تهران بود. آقای روزولت با شاه که او از بیست سال پیش [این بخش هنوز محرمانه است] با وی پیوندها نزدیک شخصی دارد، دیدار کرد.»^۳

ناگفته پیداست بخشی که به دلیل محرمانه بودن، در گزارش آزاد شده نیامده، اشاره‌ای به زمینه‌ی «پیوند نزدیک شخصی» شاه و روزولت در مرداد ۱۳۳۲ دارد. هلمز، پس از گزارش گفت‌وگوهای روزولت با شاه به کیسینجر که آماده‌ی پذیرایی از شاه بوده، می‌افزاید که «روزولت گفت که مقامات بلند پایه‌ی آگاهی که او با آن‌ها دیدار کرده، بیمناک‌اند که شاه توجه کافی به گرفتاری‌های داخلی ندارد». شاه در پاسخ به تاریخ که یک سال پس از انتشار ضد کودتا نوشته شد، روزولت را دوست خود می‌خواند.

1- Middle East Institute.

2- FRUS 1964 -1968, Volume XXII, Letter from Vice Presidential Aid George Carroll to the Vice President Humphrey, Washington, July 27, 1966.

3- FRUS 1969 -1976, Volume E-4, Memorandum from the Director of Central Intelligence to the President's Assistant for National Security Affairs, Washington, May 8, 1972.

مایلز کوپلند

کوپلند، موسیقی‌دان و کارمند بسیار پنهان سازمان سیا بود که کار جاسوسی و خبرچینی را در جنگ جهانی دوم و سازمان سلف سیا آغاز کرد و پس از انتقال به سیا، نخستین کارش در دمشق و دیگر پایتخت‌های خاورمیانه بود. او و کریمت روزولت، مهم‌ترین سازمان دهندگان بخش راهبردی پروژه‌ی تی.پی.آر.اکس برای براندازی مصدق بودند.

کوپلند در کتاب بازیگر: اعتراف‌های نخستین کارتر سیاسی سیا یادمانده‌های خود را از سال‌های کارمندی پنهان در سازمان سیا را بر کاغذ نهاده است. رویدادها به روایت کوپلند چنین‌اند:

«در آغاز سال ۱۹۵۳، در حالی که من آماده می‌شدم که کار [پوششی] مشاوره‌ی مدیریت خود را در مصر آغاز کنم ... روزولت مرا به دفتر خود خواند ... کیم گفت: متأسفم از این که سفر به مصر به تعویق می‌افتد. به تو برای برخی آگاهی‌یابی‌ها نیاز است. بنامش که به تهران بروم و پاسخی برای چهار یا پنج پرسش بیابم که جملگی را می‌توان یک پرسش خواند: آیا می‌توانیم و می‌باید که راهکارهای سیاسی برگزینیم که به توانا کردن شاه و ناتوان ساختن مصدق بیانجامد و هواداران او را از دست زدن به کاری که وزرات امور خارجه‌ی بریتانیا و ایالات متحد از آن بیم دارند [کودتای مصدق علیه شاه!] بازدارد؟ من خوانندگان را با جزئیات سفر و پژوهش‌م خسته نمی‌کنم، مگر این که بیافزایم پاسخی درخور اطمینان به پرسش‌های کیم یافتیم: آری ما باید دست به کار سیاسی ویژه‌ای بزنیم تا از منافع ما و بریتانیا در ایران پاسداری شود. ما باید با هدف برکنار ساختن مصدق، او را مایه‌ی تمسخر همگان کنیم، نزدیک‌ترین یارانش را زندانی کنیم و به شاه هرگونه پشتیبانی را بدهیم که کارزاری را به راه بیاندازد تا به مردم نشان دهد چگونه از خطر رهانیده

1- Miles Axe Copeland, Jr.

2- Copeland, Miles: *The Game Player, Confessions of the CIA's Original Political Operative*, Aurom Press, London, 1989.

شده‌اند و تا چه اندازه خوشبخت‌اند که اینک سایه‌ی او بر سرشان است.»^۱
 کوپلند سپس به بررسی توانایی‌های سازمان سیا و وزارت امور خارجه برای آغاز
 پروژه‌ی براندازی مصدق می‌پردازد و می‌افزاید که برپایه‌ی بررسی‌های ابتدایی
 او در آن زمان، کودتا در ایران یک نیاز است:

«اگر ما از یک کودتا [در ایران] مانند کودتایی که من در سوریه برانگیخته و به
 آن یاری رسانده بودم، پشتیبانی بکنیم، سرانجام آن چه خواهد شد؟ به زبان
 دیگر، آیا این کار خواهد گرفت و پیامد آن چه خواهد بود؟ پاسخ من این
 بود که آری، [این کار] خواهد گرفت و هرآینه شاه باخرد و محتاط باشد، بر
 جایگاه تازه‌اش با توانایی بایستد، سرمست از خوشبینی نگردد و عنان را از
 کف ندهد، پیامد آن به سود آمریکایی‌ها، بریتانیایی‌ها و خود ایرانیان خواهد
 بود.»^۲

کوپلند در سفر به تهران، توانایی‌های پایگاه سیا را بررسی کرد و به این داوری
 رسید که برای پیروزی کودتا، افزون بر نیروهای درون ارتش و مجلس، به
 «پهلوانان زورخانه که بتوانند او باش اجیرشده را رهبری و راهنمایی کنند و از
 جمله در زمان مناسب در یک بلوای خیابانی، شعاردهندگان را برانگیزند که به
 جای مرگ بر شاه و زنده باد مصدق، فریاد بزنند زنده باد شاه و مرگ بر مصدق،
 نیازمندیم.»^۳

هنگامی که من [از تهران] به واشنگتن بازگشتم، گزارشی را به کیم دادم که نه
 تنها برای قانع کردن برادران دالس در آغاز راهکار آژاکس کفایت می‌کرد،
 راهنمایی‌های پایه‌ای را هم برای چگونگی پیشبرد پروژه در برداشت.»^۴
 کوپلند «فروتانه» می‌نویسد که او شایسته‌ی همه‌ی آن چه درباره‌ی او در
 برنامه‌ریزی کودتا گفته شده نیست و به «پاس کارهای روزولت بود که آژاکس
 یک راهکرد سیاسی راستین و بی‌کاستی شد». با این همه، او شادمانانه می‌نویسد:

۱- همان، برگ ۱۸۹-۱۸۸.

۲- همان، برگ ۱۸۸.

۳- همان، برگ ۱۸۹.

۴- همان، برگ ۱۹۰.

هنگامی که رییس جمهور آیزنهاور نشان امنیت ملی را بر سینه‌ی کیم [روزولت] می‌نهاد، او با روشی که از ویژگی‌هایش بود، گفت که من به راستی شایسته‌ی این نشان نیستم. ما سپاس خود را به یکی از دستیارانم وام داریم که بیشتر می‌پسندد که گمنام بماند.^۱

کوپلند، همین‌گونه سخنان را از زبان محمد رضا شاه که می‌گویند برگردیده‌ی مردم شاه دوست، به تخت شاهی بازگشته است. بازگو می‌کند:

در کاخ، شاه چند روز پس از عملیات در حالی که به سلامتی کیم [روزولت] می‌نوشتید، گفت: من سلطنت خود را مدیون خدا، مردم، ارتشم، شما و البته آن دستیار پنهانی‌تان [کوپلند] هستم که نام او را نمی‌برم.^۲

راجرگویران^۳

گویران، آمریکایی فرانسوی تبار، سرگرد نیروهای ویژه و گیرنده‌ی مدال برنز در فرانسه به گاه جنگ جهانی دوم، یکی از بلندپایه‌ترین کادرهای سیا در خاورمیانه و تا چند هفته پیش از کودتا، فرماندهی پایگاه سیا در تهران بود.^۴ او به چندین زبان و از جمله فارسی، چیرگی داشت و در دوران جنگ، عملیات پنهانی X-2 را در فرانسه و اسپانیا رهبری می‌کرد.^۵ پدرش از کارکنان بلند پایه‌ی وزارت امور خارجه‌ی فرانسه بود.

مایلز کوپلند، درباره‌ی راجرگویران چنین می‌نویسد:

«فرماندهی ستاد سیا در تهران کسی است که پدر بزرگ پدری‌اش، زمانی وزیر دفاع فرانسه و پدر بزرگ مادری‌اش زمانی وزیر دفاع ایتالیا بوده‌اند و خود او یک مأمور جهان دیده‌ی چند زبانه‌ی بسیار خبره است. نفر دوم پایگاه سیا که اینک من می‌توانم نام او را فاش کنم، زیرا چند سال پیش هویت خود را آشکار کرد، جان والراست که پس از آن بلندپایه و بلندپایه‌تر شد تا جایی

۱- همان، برگ ۱۹۱.

۲- همان، برگ‌های ۱۹۱-۱۹۰.

3- Roger Goiran.

4- Special Forces, Roll of Honor, Achive, OSS, Awards, Roger Goiran.

5- McIntosh, Elizabeth: *Sisterhood of Spies*, Dell, 1999, p. 145.

که پیش از بازنشستگی به بازرسی کل سیا رسید، آن هم در زمانی که سیا به راستی نیازمند یک بازرس کل بود...»^۱

اگرچه گفته می‌شود گویران که شبکه‌ی کارگزاران ایرانی سیا را ساخته و پرداخته بود، درباره‌ی پیامدهای درازمدت کودتا تردید داشت و از همین رو، آلن دالس، رییس سیا، او را به واشنگتن فراخواند. شواهد دیگری هم در دست است و پروژه‌ی دیگری را که ابوالقاسم امینی و سران قشایی را در کانون خود داشته، پیشنهاد کرده است.^۲ راستی این است که اگر هم گویران، پرسش‌هایی را در نشست همه‌ی دست‌اندرکاران کودتا در روزهای ۲۰ تا ۲۴ خرداد ۱۳۳۲ (۱۴-۱۰ ژوئن ۱۹۵۳) در بیروت، برانگیخته باشد، باز به تهران بازگشته و برپایه‌ی گزارش ویلبر، در «در واپسین روزهای ماه ژوئن» یا میانه‌ی تیرماه، که «پایگاه با برادران رشیدیان [که تا آن هنگام در شبکه‌ی بریتانیا بودند] ارتباط مستقیم برقرار کرد»، راجر گویران همچنان گرداننده‌ی پایگاه سیا در ایران بوده است. داوری ستایش‌گرانه‌ی ویلبر در باره‌ی گویران چنین است:

«آقای راجر گویران، رییس پیشین پایگاه [سیا در تهران]، هرچند برای اجرای عملیات نهایی تی.پی.آزاکس در تهران حضور نداشت، مراحل نخست عملیات تهران را اداره کرد. در این جا باید اشاره کرد که آقای گویران، بیش از هر افسر دیگری، در مدت بیش از ۵ سال، مسئولیت بهبود و پیشرفت امتیازات و امکانات پایگاه را که برای عملیات با ارزش و ضروری بود، برعهده داشت.»^۳

راجر گویران در سال ۱۹۷۱ که بر جایگاه پیشین کرمیت روزولت در سرپرستی دفتر خاورمیانه و آفریقا در سازمان سیا نشسته بود، بازنشسته شد و در سال ۱۹۹۹ در ۹۰ سالگی درگذشت.^۴

1- Copeland, *The Game player*, p.188.

2- Weiner, Tim: *Legacy of Ashes, the History of the CIA*, Anchor Brooks, 2008, p. 97.

۳- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۹۱.

۴- همان، برگ ۹۸.

5- Washington Post, August 12, 1999, Obituaries.

جوزف کارل گودوین

گودوین، یک ماه پیش از کودتا، به جای گویران در رهبری پایگاه سیا نشست. او در دوران جنگ و چند سالی پس از آن، در پوشش خبرنگار اسوشیتد پرس^۲ در ایران و از جمله در آذربایجان زیسته بود و به ویژه به گزارش دهی درباره ارتش سرخ می پرداخت. روزنامه های ایالات متّحد، ده ها گزارش او را درباره پیشروی ارتش سرخ و چیرگی اتحاد شوروی بر بخش های شمالی ایران، بارها به چاپ رساندند. گودوین بار دیگر در دوران نخست وزیری مصدّق به ایران بازگشت. از زندگی نامه ی شست و شو شده ی اردشیر زاهدی نیز پیدا است که اگرچه پیوستن رسمی گودوین به سازمان سیا تا سال ۱۹۶۶ آشکار نشده، او در پوشش رایزن رسانه ای سفارت، یکی از برجسته ترین کارکنان سیا در ایران بوده است. اردشیر زاهدی فاش می کند که در بهار ۱۳۳۲، اریک پولارد به او پیغام داده که در پاسخ به درخواست دیدار پنهانی با یک کادر سیاسی سفارت، با جو گودوین دیدار خواهد کرد.^۳

از یادداشت های روزنامه نگار دیگری از نیویورک تایمز به نام کِنت لاول^۴، که خواسته و ناخواسته با سیا همکاری می کرده، پیدا است که گزارش گری اسوشیتد پرس و سپس رایزنی رسانه ای در سفارت، پوششی برای گودوین بوده است. لاول، در آن یادداشت ها مدعی شده که «نخستین آگاهی من از پیوند میان هواداران شاه با ایالات متّحد»، سه روز پیش از کودتا در روز ۲۵ مرداد، «پس از تلفنی بود که من در پارک هتل از جو گودوین، یکی از آدم های سیا در سفارت دریافت کردم».^۵ تلفن گودوین به لاول برای ترتیب دادن گفت و گویی میان او با فضل الله زاهدی، در بامداد پس از شکست کودتای نخست، در خانه ی یکی از کارمندان سفارت به

1- Joseph Carl Goodwin.

2- Associated Press (AP)

۳- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، جلد ۱، برگ ۱۸۳.

4- Kenneth Love.

5- *New York Times*, September 26 - 1980.

نام فرد زیمرمن^۱ بود. لاو و خبرنگار دیگری از آسوشیتدپرس به نام دان شوایندا، به آن دیدار رفته و به جای فضل الله زاهدی، با فرزند او، اردشیر، دیدار کرده و پیکره‌ی فرمان نخست وزیری زاهدی را نیز دیده‌اند.

«زاهدی جوان، فرمانی را با دستینه‌ی شاهی که در فرار بود نشان داد که در آن، زاهدی پدر، به نخست وزیری برگزیده شده بود. هر یک از حاضران، شماری از کپی فرمان را برداشتند. لاو، نسخه‌های خود را به پارک هتل برد و به مدیر هتل سپرد. برنامه این بود که فرمان به دیگر روزنامه‌ها برسد.»^۲

اگرچه کنت لاو که یکی از دو خبرنگار آمریکایی شرکت کننده در آن مصاحبه با اردشیر زاهدی بوده و نیز پژوهش گر، مارک گازیوروسکی، نوشته‌اند که دیدار با اردشیر زاهدی در خانه‌ی یکی از کارکنان سفارت در شمیران انجام یافته، اردشیر زاهدی از یک ماجرای دراماتیک رانندگی در خیابان‌های تهران، تغییر ماشین و سرانجام دیدار در یکی از تپه‌های ولنجک یاد می‌کند و می‌نویسد که پرویز رابین، خبرنگار آسوشیتدپرس و یوسف مازندی، خبرنگار رویتر را در آن جا دیدار کرده است و نامی از دو خبرنگار آمریکایی نمی‌برد.^۳

جان والر^۴

والر از تواناترین کارکنان حرفه‌ای وزارت امور خارجه و سازمان سیا بود که از ۱۹۴۳ به بخش ضد اطلاعاتی سازمان سلف سیا در خاورمیانه پیوست و از سال ۱۹۴۷ تا آستانه‌ی کودتا در ایران می‌زیست و به زبان فارسی به خوبی سخن می‌گفت. با همسرش باربارا، که او نیز از کارمندان سفارت در تهران بود، در تهران ازدواج کرد و هر سه فرزند آن‌ها در تهران زاده شدند.^۵ به گفته‌ی کوپلند،

1- Fred Zimmerman.

2- Don Schwind.

3- Dorman, William A. and Farhang, Mansour: *The U.S. Press and Iran*, University of California Press, London, 1988.

۴ - زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، جلد ۱، برگ‌های ۱۷۹ - ۱۷۶.

5- John Waller.

6- Amini, Fariba: Long Ago; Interview with Barbara Waller, widow of

جان والر پس از سال‌ها زندگی در تهران و مشهد، نفر دوم پایگاه سیا در ایران شد. والر پیش از کودتا، از دستگیری گویران به مدیریت بخش ایران (بخش چهارم اداره‌ی خاور نزدیک و آفریقا در سازمان سیا) رسید و در روزهای نهایی پروژه‌ی آژاکس، در ستاد سازمان سیا در نزدیکی واشنگتن بود. «پس از آن بلندپایه و بلندپایه‌تر شد تا جایی که پیش از بازنشستگی به بازرسی کل سیا رسید.»^۱

والر، از پشتیبانان و دست‌اندرکاران کودتا بود و پس از بازنشستگی، در سوگ دوست دیرین خود، کریمیت روزولت، به خبرنگار بخش مرگ و میر روزنامه‌ی لوس آنجلس تایمز چنین گفت:

«بی‌پرده بگویم، به‌درستی چنین ارزیابی شده که این [عملیات]، دستاوردی بود که ایران را از چنگ شوروی نجات داد. من چنین می‌اندیشم که او [روزولت]، یکی از غول‌های سازمان سیا بود.»^۲

لوی هندرسن

هندرسن، سفیر کارآزموده‌ی ایالات متحده در ایران در دوران نخست‌وزیری مصدق بود. گزینه‌ی قیچی شده‌ی تلگراف‌های او از تهران به واشنگتن، بارها از سوی آقای میرفطروس و دیگران، برای به‌کرسی نشاندن داوری‌های شان به کار گرفته شده است. تلگراف‌های او گواهی بر این است که سفیر ایالات متحده، با حسین علاء، وزیر دربار و دیگر کسانی که پروتوکل دیپلماسی و قوانین ایران، ایشان را از دیدار پنهانی با سفیر یک کشور خارجی برکنار می‌داشته، دیدار و دربار‌ه‌ی پنهانی‌ترین رمز و رازهای سیاست ایران، با آن‌ها گفت‌وگو می‌کرده است. شاید در اندیشه‌ی فرومایه‌ی کسانی که گمان می‌کنند، نشست و برخاست‌های پنهانی و در پس پرده میان کارکنان دولت ایران با وابستگان یک دولت خارجی، کاری پسندیده و پذیرفته است، این دیدارهای گاه روزانه‌ی وزیر دربار با سفیر ایالات متحده، پرسش برانگیز نباشد. اما هرآینه در ایالات متحده، رییس دفتر

Operation AJAX man in 1953, *Iranian.com*, May 19, 2005.

1- Dorrill, *MI6*, p. 591.

2- *Los Angeles Times*, June 11, 2000.

رییس جمهور، گفت وگوهای روزانه‌ی پنهانی با سفیر چین یا روسیه و حتی کانادا می‌داشت، اینک به جرم جاسوسی یا خیانت به کشورش در زندان به سر می‌برد. شوربختا که در کشور ما، گزارش دهی به سفیر ایالات متّحد و بریتانیا، کاری پسندیده در میان نخبگان سیاسی به شمار می‌آمده و بسیاری از ایشان، چنین رفتار فرومایه‌ای را، بخشی از کار روزانه‌ی خویش می‌پنداشته‌اند.

ویراستار یادمانده‌های هندرسُن که نیازی نمی‌دیده در هنگام فراهم ساختن کتاب، از «خط رسمی» سیاست خارجی ایالات متّحد پیروی کند، در پیش گفتار درباره‌ی زندگی هندرسُن، که بی‌گمان با آگاهی او نوشته شده، می‌نویسد: «او در سال ۱۹۵۱ برای برخورد به گرفتاری‌های شکننده‌ی برخاسته از اختلاف ایران و انگلیس، به سفارت در تهران برگزیده شد و این شغل را در دوران کودتای توانا شده از سوی سیا در دست داشت...»

ناگفته پیدا است که جرج بایر، ویراستار کتاب، با پژوهش‌های مورّخ میرفطروس آشنا نبوده تا دریابد که رویدادهای مرداد ۱۳۳۲، «کودتای توانا شده از سوی سیا» نبوده و خیزش خودجوش مردم شاه‌دوست برای بازگرداندن محمّد رضاشاه از رُم بوده است.

افزون بر کتاب یاد شده، هندرسُن در بخش کوتاهی از یک گفت‌وگوی بلند با یکی از کارکنان کتابخانه و موزه‌ی ترومن، با این امید که دیگران هرگز یادنامه نخواهند نوشت و پاره‌ای اسناد، مانند گزارش ویلبر، هرگز آشکار نخواهد شد، با زبان یک دیپلمات حرفه‌ای که پیوندهای دوستانه و نزدیکی با شاه و دولت ایران داشته، به پرسش‌گر گفته است که او کمترین آگاهی از برنامه‌های سیا در ایران نداشته و ندارد. او می‌افزاید که «قیام» برای براندازی مصدّق را گروهی «اندام سازان سرشناس» از یک «ورزشگاه» در جنوب شهر آغاز کردند و مردم و نیروهای نظامی به آن‌ها پیوستند! هرچند او هم جانب احتیاط را گرفته و می‌افزاید که «من آمادگی این را ندارم که بگویم سازمان سیا نقشی در این

1- Hendrson, Loy Wesley, with Baer, George W: *A Question of Trust*, Hoover Institute Press, Satnford, 1986, p xxviii.

رویدادها نداشته است.»^۱

آشکار است که یادمانده‌های دیپلماتیک سفیر، با راستی‌ها نمی‌خوانند. در بخش‌های دیگر خواهید دید که دستیاران هندرسُن از انگیزه‌ی سفر او به ایالات متّحد به بهانه‌ی «مرخصی دیر هنگام»، آگاه بوده‌اند. ویلبر می‌نویسد که «سفیر هندرسُن برای استراحت به سالزبورگ رفته بود و قرار بود تا دوهفته‌ی بعد در آن جا اقامت کند». با این حال، سفیری که می‌گوید در جریان کودتا نبوده، «در سالزبورگ دلواپس اوضاع بود و روحیه‌ی همکاری نیز داشت».^۲

افزون براین، اسناد، یادمانده‌های دیگر دست اندرکاران و نوشتارهای پژوهش‌گران، گواه براین است که هندرسُن، یکی از شرکت‌کنندگان در نشست نهایی در دفتر جان فاستر دالس، وزیر امور خارجه، در ۱۷ ژوئن ۱۹۵۳ (۲۷ خرداد ۱۳۳۲) برای آغاز رسمی کودتا بوده است. افزون بر دالس و هندرسُن، دیگر شرکت‌کنندگان در این نشست، کرمیت روزولت، سرپرست پروژه‌ی آژاکس، والتر بیدل اسمیت، هنری بایرِد، چارلز ویلسُن، وزیر دفاع و آلن دالس، رییس سازمان سیا بودند.

روی ملبورن^۳

ملبورن، دیپلمات و کارمند سیاسی وزارت خارجه‌ی ایالات متّحد، با کوله باری تجربه‌ی فعالیت‌ها ضدکمونیستی در اروپای شرقی، از سپتامبر ۱۹۵۱ (شهریور ۱۳۳۰) تا فوریه‌ی ۱۹۵۴ (بهمن ۱۳۳۳)، دبیر سیاسی سفارت ایالات متّحد در تهران بود. مارک گازیوروسکی می‌نویسد که «روی ملبورن، افسر ارشد سیاسی در آن زمان در سفارت آمریکا در تهران، طرفدار عمده‌ی کودتا بود».^۴ او پس از ۳۷ سال کار سیاسی دیپلماتیک، یادمانده‌های خود را در کتاب درگیری و بحران

1- Hary S. Truman Library & Museum: *Oral History Interview with Loy W. Henderson*, July 1973. P 217.

۲- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۹۴.

3- Roy M. Melbourn.

۴- گازیوروسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۳۶۹، یادداشت ۱۱.

برکاغذ نهاد که بخشی از آن درباره‌ی سه سال کار او در ایران است. در بخش‌هایی از این یادنامه، او برداشت روشنی از درگیری سفارت در برنامه ریزی کودتا به دست می‌دهد:

«در میانه‌ی ماه مارس (پایان اسفند ۱۳۳۱)، هنگامی که من نخستین یادداشت درباره‌ی [روند رویدادها] را به لوی [هندرسُن] دادم.... گزارش دادم که از دیدگاه افزایش نفوذ کمونیست‌ها، رنگ چراغ خطر برای آمریکا از زرد به قرمز دگرگون می‌شود. این نتیجه‌گیری من که ادامه‌ی دولت مصدّق اینک رو در رو با منافع سیاسی ما است، لوی [هندرسُن] را غافلگیر کرد.»^۱

ملبورن می‌افزاید که او برای ارزیابی از نیروی کمونیست‌ها و درگیری با آن‌ها به ایران گسیل شده بود و پس از سومین یادداشت به هندرسُن در میانه‌ی ماه مه، هندرسُن نیز با او هم‌آوا شد که دولت مصدّق باید برکنار شود.^۲ ملبورن می‌نویسد که هندرسُن پیش از سفرش به واشنگتن در آغاز ماه ژوئن (تیرماه)، یک برنامه‌ی بسیار پنهانی را با کارکنان بلندپایه‌ی بخش سیاسی در میان گذاشت:

«هندرسُن پیش از رفتن، به متیسن [همان ماتیسون در برخی نوشته‌های فارسی، کاردار سفارت] گفت: ما گفت‌وگوهایی را با حسن نیت با مصدّق دنبال کرده‌ایم. هرآینه این گفت‌وگوها شکست بخورند و ما دریابیم که راهکارهای دیپلماتیک بیهوده‌اند، سازمان‌های امنیتی ایالات متّحد و بریتانیا، در حال برنامه‌ریزی پنهانی برای براندازی مصدّق‌اند. این راهکار از پشتیبانی کامل پرزیدنت آیزنهاور و نخست وزیر چرچیل برخوردار است و بنا است که اجرای آن در دست کرمیت روزولت از سازمان سیا باشد. در دوران غیاب سفیر برای مشورت، سفارت باید چهره‌ای کاملاً عادی داشته باشد زیرا شاید عملیات در همان زمان سفر او روی دهد.

هندرسُن گفت که برای او پذیرش این بخش اخیر آسان نبوده است، زیرا هرآینه برنامه شکست بخورد، بنا است که او ادعای نا آگاهی کند و متیسن

1- Melbourne, Roy M: *Conflict and Crisis*, University Press, Maryland, 1997, p 153.

و یا شاید ملبورن فراخوانده و یا از ایران بیرون رانده شوند. سپس هندرسُن باز خواهد گشت تا گفت و گوهای خود را با مصدّق از سر گیرد.»^۱

ملبورن می نویسد که برنامه‌ی کودتا به گونه‌ای ریخته شده بود که در صورت شکست، سفیر بتواند «زیردستان سرکش» خود را که بدون پروانه‌ی ایالات متّحد با کودتاچیان تماس داشته‌اند، قربانی کند و خود، همچنان گفت و گو با مصدّق را تا فرصتی دیگر پی گیرد. یادمانده‌ی ملبورن در این زمینه از روشنی بی‌مانندی برخوردار است. راستی هم چنین شد که کودتای نافرجام ۲۵ مرداد در نبود هندرسُن سازمان یافت و او در ۲۷ مرداد به تهران بازگشت و در دیدار با مصدّق در شامگاه آن روز، خود را به بی‌خبری زد. هندرسُن به تاریخ‌نگار موزه‌ی ترومن گفته است که وزارت امور خارجه به او سفارش کرده که چون دیرزمانی است مرخصی نگرفته، در بازگشتن به ایران شتاب نکند و او دو هفته‌ای را به اتریش رفته و از آن جا «برای شنا در دریا» به بیروت سفر کرده است!^۲

هنری بایرُد

از سال ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۵، سرپرستی بخش خاور نزدیک، آسیای جنوبی و آفریقا در وزارت امور خارجه‌ی ایالات متّحد با دیپلماتی به نام هنری بایرُد بود. او در بخشی از یک گفت و گوی بلند با یکی از کارکنان کتابخانه و موزه‌ی ترومن در سال ۱۹۸۸، می‌پذیرد که سازمان سیا، برانگیزنده‌ی «قیام» خیابانی برای براندازی مصدّق بوده است. پرسش گر، نیل جانسون، می‌گوید «همگان می‌دانند که سیا به برانگیختن نمایش‌های خیابانی که به سرنگونی مصدّق و بازگشت شاه انجامید یاری رسانید» و بایرُد این داوری را رد نمی‌کند و می‌افزاید:

«من می‌توانم بگویم که ما ۸۰-۹۰ درصد [اختلاف نفتی ایران و بریتانیا] را حل کرده بودیم که زمام‌داری سیاسی [آمریکا] دگرگون شد. پس ازگزینش

۱- همان، برگ ۱۵۴.

2- Hary S. Truman Library & Museum: Oral History Interview with Loy W. Henderson, July 1973. P 207.

آیزنهاور که هربرت هوور را به این کارگماشت، ماه‌هایی را از دست دادیم. هرب، می‌دانید که مهندس نفتی و آدم خوبی بود، اما به داوری من در روابط خارجی فاجعه آمیز بود...»^۲

سرتیپ رابرت مک‌کلور^۳

مک‌کلور، بالاترین افسر اطلاعاتی ژنرال آیزنهاور در جنگ جهانی دوم، فرماندهی پروژه جنگ‌های روانی در دوران جنگ و پس از جنگ و پایه‌گذار پروژه‌ی جنگ‌های ویژه یا نارسمی بود. او را پدر نیروهای ویژه (Special Forces) خوانده‌اند. پیشینه‌ی او در پرورش نیروهای ویژه و برانگیختن جنگ روانی، نخست در کره و سپس در ایران به کار گرفته شد.

مک‌کلور که در سال ۱۹۵۰ برای آغاز آموزش گروهی از افسران ارتش به ایران رفته بود، به سفارش کرمیت روزولت که دریافت بود زاهدی دارای شبکه‌ی نظامی و پایه در میان افسران نیست^۴، در بهار سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) فرماندهی نیروی نظامی ایالات متّحد در ایران شد. «مک‌کلور در ایران، پیوند نزدیکی با شاه و امیران ارتش برقرار کرد»^۵ و برای دامن زدن به جنگ روانی، از تماس کارکنان بخش نظامی سفارت با افسران هوادار مصدّق جلوگیری کرد.^۶

«پس از دومین شب بی‌خوابی [به دنبال شکست کودتا در بامداد ۲۵ مرداد]، روزولت به سفیر لوی هندرسون که در روز ۱۷ اوت [۲۶ مرداد] از بیروت باز گشته بود، خوش آمدگفت. در راه دیدار با او در فرودگاه، کارکنان سفارت از برابر یک تندیس واژگون شده‌ی پدر شاه که تنها پایه‌هایش برجا بود، گذشتند. هندرسون، روزولت و مک‌کلور، نشست شورای جنگی چهار ساعته‌ای را در محوطه‌ی سفارت برگزار کردند. پیامد این نشست، برنامه‌ی تازه‌ای برای

1- Herbert Hoover.

2- Hary S. Truman Library & Museum: Oral History Interview with Henry Byroade, September 21, 1988, P 207.

3- Robert Alexis McClure.

4- Weiner, *Legacy of Ashes*, p. 99.

5- Paddock, Colonel Alfred H. Jr: *Biography of Major Roberts Alexis McClure*.

6- Weiner, *Legacy of Ashes*, p. 100.

برانگیختن هرج و مرج بود. به پاس کارهای مک کلور، افسران ارتش ایران به پادگان‌های پیرامون [تهران] رفته بودند تا سربازانی را برای پشتیبانی از کودتاگرد آورند. به گماشتگان ایرانی سیا دستور داده شد که او باش خیابانی بیشتری را به کارگیرند.^۱

مک کلور که با درجه‌ی سرهنگی به ایران رفته بود، به پاس این خدمت به درجه‌ی سرتیپی رسید و به کار خود در ایران ادامه داد. ارزش کار او در برانگیختن افسران ارتش به هواداری از شاه در براندازی مصدق به پایه‌ای بود که آیزنهاور، افزون بر نامه‌ی سپاس از او، در ۲ آوریل ۱۹۵۴ (۱۳ فروردین ۱۳۳۳)، در نامه‌ای به وزیر نیروی زمینی که در آستانه‌ی بازنشسته کردن مک کلور بود، چنین نوشت:

«شما از میزان خرج پول‌های کلان و تلاش‌های ما در این کشور برای پشتیبانی از شاه و نخست‌وزیر کنونی و برای پرورش نیروهای نظامی که از آن‌ها پشتیبانی کنند، آگاهی دارید. به آگاهی من رسانده‌اند که مک کلور رابطه‌ی بسیار خوبی با شاه و دیگر بلند پایگانی دارد که ما روی آن‌ها حساب می‌کنیم. با همه‌ی این‌ها، می‌دانم که بنا است او و چند سد سرهنگ دیگر بازنشسته بشوند. من این را هم می‌دانم که استثنا بر این نیاز قانونی این است که رئیس جمهور، اگر بخواهد، می‌تواند تا بیست تن از این افسران را تا سال ۱۹۵۷ در خدمت نگه دارد. من از شما می‌خواهم که این مورد را بررسی کنید و من مایلم که شخصاً با شما در این باره گفتگویی داشته باشم. گزارش‌های من از کار مک کلور در ایران ناروشن است. اما اگر تنها بخشی از برداشتی که من از شرایط [کار او در ایران] دارم درست باشد، من بر این باورم که به جای بازنشسته کردن او با درجه‌ی سرهنگی و یا سرتیپی، باید او را در خدمت نگه داشت و راهی برای دادن ستاره‌ی [ژنرالی] دومی به او، حتی به صورت موقت یافت و او باید هم‌چنان در ایران بماند و به کار خود ادامه دهد.»^۲

۱- همان، برگ ۱۰۲.

2- From Eisenhower to Robert Broeck Stevens, April 2, 1954, The Presidential Papers of Dwight David Eisenhower, John Hopkins University, Document # 814.

جرج کزل

کزل یا «کارول»، که کریمت روزولت در کتابش از او با نام ساختگی «توانامرد» (Peter Strongman) یاد می‌کند، از خبرنگاران سازمان سیا در برانگیزی شورش‌های خیابانی بود. کنت لاو، خبرنگار نیویورک تایمز که در آن هنگام در ایران بود و در همین بخش به او پرداخته‌ام، می‌نویسد که کزل، در آموختن فن و روش گرفتن خیابان از راه زور، از آموزگاران برجسته‌ی سیا به‌شمار می‌آمد.^۱ خبرنگار نیویورک تایمز که خود نیز از بازیگران کم‌ارزش کودتا بود، دار و دسته‌های خیابانی ۲۸ مرداد را «دسته‌های آقای کزل» می‌خواند.

لاو می‌افزاید که کزل، از رفتار خود دارانه‌ی سازمان سیا در کره خشمگین و برانگیخته بود و بر آن بود که در تهران از تکرار چنان خویشتن‌داری‌هایی در برانگیختن خشونت، پرهیز کند.

ویلب در گزارش سیا می‌نویسد که در ماه‌های آوریل و مه (فروردین و اردیبهشت)، «جرج کزل در واشنگتن بررسی مقدماتی گروه را برای فراهم آوردن یک طرح نظامی آغاز کرد».^۲ او سپس از ۶ نفر که «شاخه‌ی عملیات ویژه را تشکیل می‌دادند» نام می‌برد.^۳

«آقای جرج کزل (نامزد شغل معاونت FI^۴ در تهران) در روز ۲۹ مه (۸ خرداد) به موقع وارد نیکوزیا شد تا پس از تکمیل پیش‌نویس طرح، واکنش‌ها و پیشنهادهای ستاد را مورد رسیدگی قرار دهد... این پیش‌نویس [پس از ویرایش برپایه‌ی پیشنهادهای ستاد]، در یکم ژوئن ۱۹۵۳ (۱۱ خرداد ۱۳۳۲) به ستاد تلگراف شد.»^۵

1- Kennett Love, The American Role in Pahlavi Restoration on August 18, 1952, unpublished manuscript, Allen Dulles Papers, Princeton University, pp. 37-40.

۲- ویلب، در اسناد سازمان سیا، برگ ۲۰۶.

۳- همان.

4- Foreign Intelligence.

۵- ویلب، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۹، با ویرایش و از میان برداشتن یک نادرستی. در برگردان فارسی گزارش ویلب در اسناد سازمان سیا، به نادرست آمده که در این روز، کزل «از

در پانزدهم ژوئن، کُرل و همتای بریتانیایی او، سرگرد کین^۱ و چند تن دیگر از کارکنان اطلاعاتی بریتانیا، «سیاهه‌ی دستگیر شوندگان» را که وابستگان سیا و MI6 فراهم کرده بودند، یکسان ساختند. برپایه‌ی گزارش ویلبر، «گردآوری این فهرست‌ها نتیجه‌ی یک بررسی طولانی از ایرانیان هوادار مصدق بود». نیک بنگرید که نام‌های کسانی را که بنا بود دولت زاهدی پس از «قیام ملی» دستگیر کند، در لندن و از سوی سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا و ایالات متحد فراهم شده بود.^۲

کُرل، در ۳۰ تیرماه ۱۳۳۲، از لندن به تهران پرواز کرد و با سرهنگ عباس فرزنانگان، وابسته‌ی نظامی پیشین ایران در واشنگتن و رایزن و مترجم سیا در پروژه‌ی T. P. BEDAMN^۳ که «در فهرست حقوق‌بگیران سیا قرار داشت»،^۴ به برنامه‌ریزی نهایی بخش نظامی کودتا پرداخت. از میان گزارش‌ها، دو افسر که از «دوستان دیرین فرزنانگان بودند»، برای برنامه‌ریزی نظامی کودتا برگزیده شدند. این دو، یکی سرتیپ نادر باتمانقلیچ و دیگری سرهنگ حسن اخوی بودند.^۵ از این پس و تا پایان کودتا، کُرل در کانون برنامه‌ریزی نظامی بود و گزارش دیدارهای سرهنگ اخوی را با شاه دریافت می‌کرد و آگاهی‌های سازمان دهی نظامی را از همان راه به شاه می‌رساند.^۶

نیکوزیا وارد تهران شد». کُرل در این روز به نیکوزیا رفته تا دیدگاه‌های ستاد سیا را با تیم برنامه‌ریزی ویلبر-داری شایر در میان نهد. او در میانه‌ی ماه ژوئیه (پایان تیرماه) به تهران پرواز کرده است (برگ ۹۷).

1- Major Keen.

۲ ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۲۱۰.

۳ - به زیرنویس برگ ۴۷۱ بنگرید.

۴ - گازیوروسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۲۸۶. متن انگلیسی نوشتار گازیوروسکی درباره‌ی فرزنانگان چنین است: Abbas Farzanegan, who was on the CIA payroll...

۵ - ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ‌های ۲۱۳ - ۲۱۲. در متن بازسازی شده‌ی crtome.com نام‌های سیاه شده شناسایی گردیده و نام‌های خانوادگی عباس فرزنانگان، حسن اخوی و نادر باتمانقلیچ آمده است. فرزنانگان و حسن اخوی به سرلشکری و باتمانقلیچ به سپهبدی رسیدند.

۶ - همان، برگ‌های ۲۱۸ - ۲۱۴.

اردشیر زاهدی، در بخشی از داستان‌سرایی پیرامون روزهای پایانی زمام‌داری مصدق، از نشستی در منزل سیف‌السلطنه‌ی افشار یاد می‌کند که اشاره‌ی به آن در این جا بی‌مورد نیست.

جلسه ... بیش از شش ساعت طول کشید. در آن جا پدرم دو نامه نوشت، یکی برای سرهنگ تیمور بختیار [فرمانده‌ی تیپ زرهی کرمانشاه] و یکی برای سرهنگ امیرقلی ضرغام [معاون لشکر اصفهان] که قرار شد آن نامه‌ها را همراه با عکس فرمان اعلیحضرت به آن دو نفر در کرمانشاه و اصفهان برسانیم. [سرهنگ عباس] فرزنانگان مأمور رفتن به کرمانشاه و ملاقات با تیمور بختیار شد... من داوطلب شدم که بروم اصفهان.^۱

زاهدی اگرچه در باره‌ی سفر فرزنانگان به کرمانشاه درست می‌گوید، بخشی از راستی را درباره‌ی سفر خود به اصفهان پنهان می‌کند و در باره‌ی «جواز» مسافرت هم آشکارا به داستان‌سرایی می‌پردازد و می‌نویسد «ساعت یک و نیم شب راه افتادم به طرف اصفهان. جواز عبوری هم داشتم که مال چند روز پیش بود و تاریخش را عوض کرده بودم».^۲ ویلبر، گزارش دیگری از این سفر زاهدی به اصفهان می‌دهد:

«زاهدی و کُرل [کارول نوشته شده] هم با درخواستی همانند [آن چه فرزنانگان به کرمانشاه برده بود] به اصفهان و به نزد تیمسار ضرغام گسیل شدند. این پیام‌رسانان با بهره‌جویی از امکانات و تسهیلات پایگاه، مجهز به برگه‌های شناسایی و نیز برگه‌های عبور شدند که در هنگام بازرسی قابل ارایه بود.»^۳

پس از کودتا، کُرل پیوندهای سازمان سیا را با افسران درگیر در کودتا حفظ کرد و دوستی او با سرلشکر فرهاد دادستان که پیش از کودتا آغاز شده بود، پس از این که دادستان به فرمانداری نظامی تهران برگزیده شد، استوارتر گردید.^۴ ده سال پس از کودتا، کُرل، به دستگیری هیوبرت هامفری، معاون رییس جمهور جانسون

۱- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، جلد ۱، برگ ۱۷۹.

۲- همان، برگ ۱۸۳.

۳- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۳۰.

4- Blum, William: *Killing Hope*, Zed Books, 2004, p. 72.

رسید.

استفن مید^۱

از نخستین سال‌های پس از جنگ، سرهنگ استفن مید که به چندین زبان و از جمله عربی چیرگی داشت، نخست به OSS و سپس به سیا، وام داده شده بود. اسناد نامحرمانه شده در چند سال گذشته، براین گواهی دارند که پس از مخالفت مجلس سوریه و نیروهای ملی‌گرای آن کشور در سال ۱۹۴۸ با پروژه‌ی لوله‌ی نفت TAPLINE آرامکوک که بنا بود از راه سوریه به مدیترانه برسد، سرهنگ مید که وابسته‌ی پنهانی سیا در دمشق بود، از نوامبر آن سال دیدارهایی را با سرهنگ حسنی زعیم، فرمانده‌ی ارتش سوریه و دیگر افسران دست راستی آغاز کرد و آن‌ها را به کودتا برانگیخت. همکار سرهنگ مید در این کودتا، مایلز کولند بود.^۲ چهار سال پس از آن کودتا، مأموریت سرهنگ مید برای آغاز کودتا و براندازی مصدق، دیدار با اشرف پهلوی در فرانسه بود. در ۱۰ ژوئیه ۱۹۵۳، مید به دستور دالس به پاریس پرواز کرد تا به همراه نورمن داربی شایر که از سوی چرچیل گسیل شده بود، با اشرف پهلوی در فرانسه دیدار کنند.^۳ اشرف نخست تن به این دیدار نمی‌داد و هرآینه پادرمیانی اسدالله رشیدیان نبود، چه بسا که او با مید و داربی شایر دیدار نمی‌کرد. اشرف پهلوی در یادمانده‌ی خود، از این پادرمیانی و دیدار چنین یاد می‌کند که «در تابستان ۱۳۳۲ یک نفر ایرانی که نمی‌توانم نامش را فاش کنم و بنابراین او را آقای ب خواهم نامید» با او دیدار کرده و به او گفته «که آمریکا و انگلیس درباره وضع کنونی ایران بسیار نگران‌اند و نقشه‌ای برای حل مساله دارند». اشرف می‌افزاید که «آقای ب» او را به دیدار با یک آمریکایی و

1- Stephen J. Mead

۲- برای آگاهی بیشتر درباره‌ی این کودتا و نیز نقش کولند و مید، به کتاب‌های زیر بنگرید: Gendzier, Irene L: *Notes from the Minefield*, Colombila University Press, New York, 1997; Little, Douglas: *Cold War and Covert Action- The U.S. and Syria*, 1945- 1958, Middle East Journal, Winter, 1990.

3- Weiner, *Legacy of Ashes*, p. 100; Dorril, *MI6*, p. 58.

یک انگلیسی» برانگیخته است.

«هنوز ۲۴ ساعت از این ملاقات نگذشته بود که تلفن مجدداً زنگ زد این باریک امریکایی گوشی را داشت و خود را فقط دوست آقای "ب" معرفی کرد. وی از من خواست که ساعت ۴ بعد از ظهر روز بعد به رستوران کاسکاد در بولونی^۱ بروم. روز بعد با تا کسی به رستوران مزبور رفتم. به مجرد این که از در وارد شدم، دو مرد به طرف من آمدند و به گرمی با من احوال پرسی کردند... من بدون مقدمه سؤال کردم، منظور آقایان چیست؟ مرد امریکایی [گفت]: این جا نه والا حضرت، برای گفت و گو باید به جای دیگر برویم... با هم به آپارتمانی واقع در محله‌ی مسکونی نزدیک سن کلو^۲ رفتیم. مرد امریکایی به من گفت: که نماینده‌ی جان فاستر دالس است و آن مرد انگلیسی هم نماینده‌ی وینستون چرچیل است.»^۳

مارک گازیوروسکی با استفن مید و فخرالدین عظیمی با نورمن داربی شایر، هریک جداگانه گفت و گو کرده‌اند. گازیوروسکی در این باره می‌نویسد که اشرف «صراحتاً پذیرفت که فقط در صورتی این کار را انجام می‌دهد که داربی شایر مبلغ متناهی پول به او بدهد و مید خارج از اختیارات خود به او وعده داد که در صورت شکست کودتا، آمریکا از شاه به شیوه‌ی همیشگی حمایت خواهد کرد».^۴ عظیمی نیز برپایه‌ی گفت و گو با داربی شایر می‌نویسد که اشرف، پس از این دیدار و دریافت پول هنگفتی از افسر بلندپایه‌ی سرویس اطلاعاتی بریتانیا، راهی ایران شد.^۵

۱- مراد رستوران Pavillon de la Grande Cascade در محله‌ی Bois de Boulogne پاریس است.

۲- Saint-Cloud، شهرکی در حومه‌ی غربی پاریس است.

۳- پهلوی، اشرف: چهره‌هایی در آینه، چاپ چهارم، نشر مستعان، تهران، ۱۳۵۸، برگ‌های ۱۸۴-۱۸۰. از همین بخش یادمانده‌ی اشرف هم پیدا است که گردانندگان براندازی مصدق، چه کسانی بوده‌اند.

۴- گازیوروسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۲۶۷. گازیوروسکی در این باره با مید گفت و گو کرده است. به یادداشت شماره‌ی ۴۴ او در همان کتاب بنگرید.

۵- مصاحبه‌ی فخرالدین عظیمی با داربی شایر، لندن، آوریل ۱۹۸۴، بازگو شده در مصدق و کودتا، برگ ۵۸ و یادداشت ۳۴ برگ ۳۱۱.

«مید و داربی شایر به او [اشرف] گفتند که این بلیط پرواز درجه یک شما برای پس فردا است. او با بهره‌گیری از نام همسرش، با نام خانم شفیق به تهران پرواز کرد و در روز ۲۵ جولای با شاه دیدار کرد.»^۱

در تارنمای رسمی گورستان آرلینگتون آمده است که مید «پس از وابستگی نظامی در بیروت، در جایگاه وابسته‌ی [سیا] با شاه، خدمت می‌کرد».^۲ مید در دیدار با گازیوروسکی در سال ۱۹۸۴، به او گفته که در برنامه‌ریزی نظامی کودتا نیز اندکی درگیر بوده است.

اریک پولارد

پولارد، وابسته‌ی نیروی دریایی ایالات متحده در سفارت آن کشور در تهران و آغازکننده‌ی پیوند میان پایگاه سازمان سیا در تهران با فضل‌الله زاهدی در اردیبهشت ۱۳۳۲ (آوریل ۱۹۵۳) بود.

«پایگاه تهران در آوریل ۱۹۵۳، روابط پنهانی با زاهدی را از راه ناخدا اریک پولارد، وابسته‌ی نیروی دریایی [در سفارت ایالات متحده در تهران] باردیگر برقرار کرد. در ماه ژوئن [خرداد/تیر]، برای کارآمد بودن روابط پنهان با زاهدی و نیز به انگیزه‌های امنیتی، فرزند او، اردشیر زاهدی برای پیغام‌رسانی برگزیده شد و پس از ۲۱ ژوئیه [۳۰ تیر ۱۳۳۲]، تماس با [فضل‌الله] زاهدی بدون رابطه شد.»^۳

اردشیر زاهدی، دوستی خود را با اریک پولارد پنهان نمی‌کند، هر چند چنین نمایانند که او از جایگاه پولارد و پیوند او با سیا آگاهی نمی‌داشته است.

«اریک پولارد را از زمانی که در اصل چهار بوم می‌شناختم. او، وابسته‌ی دریایی سفارت آمریکا در تهران بود. خلبان خوبی بود و همسر فرانسوی داشت. در اصل چهار چون هواپیما نداشتیم، در مسافرت‌های مان به نقاط

1- Dorril, *MI6*, p. 588.

2- <http://www.arlingtoncemetery.net/sjmeade.htm>

۳- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۴، با ویرایش.

مختلف کشور از هواپیمای او استفاده می کردیم.»^۱

آن چه زاهدی به آن نپرداخته، دیدارهایی است که او از میانه‌ی فروردین ۱۳۵۳ با پولارد داشته که به گواهی گزارش سیا، از سوی پدرش زاهدی و در سودای جایگزینی مصدق بوده و نه برای گفت و گوی خانوادگی. اریک پولارد، زاهدی را به جوگودوین، دستیار و سپس جانشین راجرگویران، فرماندهی پایگاه سیا در تهران، پیوند داده و اردشیر زاهدی و گودوین دست کم دوبار دیدار محرمانه داشته‌اند.

روی ملبورن، کاردار سیاسی سفارت که پیشتر به او پرداختم، می نویسد که «در آن دوران سرنوشت ساز، پولارد یکی از آمریکاییانی بود که با گروه گسترده‌ای از سیاست‌مداران ایران پیوند نزدیک داشت. او با منشی شاه نزدیک بود و من از این راه توانستم به رابط‌هایی دسترسی پیداکنم».^۲

اسناد و نامه‌های به جامانده براین گواه‌اند که پولارد، در پوشش وابسته‌ی نیروی دریایی، سرپرست گروه «ضدشورش و کارهای ویژه»^۳ (SACSA) در ایران بود و در هماهنگی با پایگاه سیا به فرماندهی ستاد مشترک ارتش ایالات متحد گزارش می‌داد. «کاغذهای اریک پولارد»^۴ در «کتابخانه‌ی جوینر دانشگاه کارولینای شرقی»^۵ در باره‌ی «خدمات او در ایران» و از جمله نامه‌ی سپاس از کارهای او در براندازی مصدق از سوی لوی هندرسن، گواه جایگاه ویژه‌ی او در کودتا است. این یادداشت‌ها نشان می‌دهد که او تا هنگام بازنشستگی‌اش، همچنان در رویدادهای ایران درگیر بوده است. پولارد پس از کناره‌گیری از کارهای امنیتی و نظامی، به گروه مشاوران بین‌المللی ویلتون^۶ پیوست و از جمله با سرلشکر منوچهر خسروداد، آخرین فرماندهی هوانیروز پیش از انقلاب که همراه با بسیاری از امیران ارتش ایران تیرباران شد، دوستی و پیوند داشت و از راه همین

۱ - زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، برگ ۱۸۱.

2- Roy Melbourne, *Conflict and Crisis*, p. 154.

3- Special Assistant for Counterinsurgency and Special Activities

4- Eric W. Pollard Papers

5- J.Y. Joyner Library, East Carolina University

6- Wilton International Consultants

پیوندها، در فروش هواپیمای جنگی به ایران درگیر بود. ارتشبد حسن توفانیان در بخشی از یادمانده‌هایش از کوشش اریک پولارد برای گرفتن کمیسیون خرید جنگ افزار و جایگاه او در کودتا سخن می‌گوید:

«یک آدمیرال بازنشسته ... به من گفت یک آقایی که وابسته‌ی دریایی آمریکا در ایران بوده، آمده [و حق] دلالی این هواپیمای اف ۱۴ را می‌خواهد. گفتم این کیست؟ گفت: اسمش کاپیتان پولارد است. گفتم این کاپیتان پولارد چه کاره است، کیست؟ واسه‌ی چی [حق دلالی می‌خواهد؟] گفت: این کاپیتان پولارد می‌گوید من بودم که در سال ۱۹۵۳ دلارها را بردم ایران و شاه را روی تخت سلطنت نگه داشتم و شاه به من مدیون است. بنابراین باید به من حق الحساب بدهد.»^۱

ویلیام هرمن^۲

در دوران بحران آذربایجان، بیل هرمن در جایگاه خبرنگار گروهی از رسانه‌های غربی، نزدیک به دو سال در ایران زیسته بود و بیش از دو سال پس از آن، با همان پوشش خبرنگاری به سیا پیوست. پس از آغاز پروژه‌ی آژاکس، دالس، رییس سازمان سیا، بر آن شد که جرج کوویر^۳ که سال‌ها در ایران بود، پوشش خود را از دست داده و «برای برنامه‌ای که درپیش است مناسب نیست» و بیل هرمن را با پوشش وابسته‌ی رسانه‌ای سفارت راهی ایران کرد. جایگاه او در پیشبرد پروژه‌ی کودتا به پایه‌ای بود که روزولت پس از ورود از مرز عراق به ایران از راه قصر شیرین، در منزل او در شمیران می‌زیست. روزولت می‌نویسد که در یکی از همان روزها «پیش از رسیدن شوارتسکف از تهران، من و بیل هرمن با دو مأمور اصلی بریتانیا، نوزی و کافرون ارتباط برقرار کردیم.»^۴

بیل هرمن پس از ۲۸ مرداد به ایران بازگشت و با پوشش دستیار وابسته‌ی نظامی،

۱- پروژه‌ی تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، مصاحبه‌ی ضیاء صدقی با ارتشبد حسن توفانیان، ۹ می ۱۹۸۵، رونویس نوار ۲، برگ‌های ۱۶-۱۵.

2- William Herman.

3- George Cuvier.

4- Roosevelt, *Counter Coup*, p. 152.

تا سال ۱۹۷۷ در سفارت ایالات متّحد در تهران کار می‌کرد و در آن سال از کار دولتی کناره‌گرفت تا به گفته‌ی خودش، «به کار خصوصی» یا دلالی جنگ افزار بپردازد. جنی را برتر که پیرامون «آرمزگیت» یا پروژه‌ی محرمانه‌ی معامله‌ی جنگ افزار با ایران در دوران ریاست جمهوری ریگان، پژوهش می‌کرده، با هرمن پس از آزادی از زندان به جرم شرکت در معامله‌ی غیرقانونی دیگری، دیدار کرده و هرمن به او گفته است که «مشاوران ریگان پیش از انتخابات ریاست جمهوری از من خواستند که به ایران بروم». این سفر برای معامله‌ی آزادی‌گروگان‌ها در برابر جنگ افزار بود و هرمن می‌گوید که پس از آزادی‌گروگان‌ها، «یکی از مقامات بلندپایه‌ی ایران به من گفت که آزادی‌گروگان‌های آمریکایی بخشی از معامله‌ای بود که ریگان پیش از انتخابات [با ایران] انجام داد... در دوران جنگ، من هر دو سو را تأمین می‌کردم. سیا به من گفته بود که جنگ را، برابر نگاه دارم.»^۲

هربرت نورمن شوارتسکف^۳

وی از دو سال پس از اشغال ایران در جنگ جهانی دوم، برای هفت سال سرپرست بازسازی ژاندارمری ایران بود و در سال‌های نخست رایزنی او با ژاندارمری، دُنالد ویلبر او را همراهی می‌کرد. شوارتسکف، انجمن ایران و آمریکا را با پشتیبانی ابوالحسن ابتهاج، عیسی صدیق و علی پاشا صالح، بازسازی کرد و آن‌ها همراه با ویلبر و چند تن از کارکنان سفارت، عضو هیئت مدیره‌ی آن بودند. سرپرستی ژاندارمری که با همکاری شهربانی و ارتش همراه بود و کارهای دیگری که شوارتسکف در آن‌ها درگیری داشت، به نزدیکی او با شاه و بسیاری از بلند پایه‌ترین نخبگان سیاسی و نظامی ایران انجامید. ایالات متّحد، در ماه‌های پایانی پیش از کودتا، از این پیوندهای او، برای برانگیختن شاه به پشتیبانی از نخست وزیر زاهدی و کودتا در براندازی مصدّق، بهره جست.

1- Jani Roberts

2- <http://inquirer.gn.apc.org/armsgate.html>

3- Major General Herbert Norman Schwarzkopf

شوراتسکف، یکی از مهم‌ترین پیوندهای میان سازمان سیا و پنتاگون بود. اگرچه شوراتسکف می‌گفت که سفر او به ایران در آن روزهای پرآشوب، بخشی از دیدار از دوستان دیرین در ایران بوده، زمان سنجی سفر او انبوهی از اسناد و به‌ویژه چاپ گزارش ویلبر در سال ۲۰۰۰، جای گفتگو به جای نهاد که او از سوی سیا و با همکاری وزارت دفاع ایالات متّحد راهی ایران شده تا از پیوند و دوستی با شاه برای همراه کردن او با پروژه‌ی آژاکس بهره بگیرد. اگرچه اریک پولارد مدعی است که او رساننده‌ی یک میلیون دلار پول سازمان سیا برای کودتا به تهران بوده،^۱ برخی شوراتسکف را که کمترین بدگمانی را بر می‌انگیخت، رساننده‌ی آن چمدان اسکناس می‌دانند.

«در این زمان، ژنرال شوراتسکف، با گذرنامه‌ی دیپلماتیک و چند چمدان بزرگ، در ایران پدیدار شد...»^۲

دیگر دست اندرکاران کودتا

کسانی که در برگ‌های پیشین به آن‌ها پرداختم، بخشی از سرشناس‌ترین دست‌اندرکاران و شرکت‌کنندگان آمریکایی در برنامه‌ریزی و پیشبرد کودتا بودند که از آن‌ها آگاهی داریم. به این‌ها باید بسیاری دیگر را که یا از آن‌ها آگاهی‌های اندکی در دست است و یا نام‌شان آشکار نشده، افزود.

تیوُدُر هاجکیس^۳ از میان سپاهیان بازگشته از جنگ کُره بود که به کارمندی سیا درآمد و به ایران گسیل شد. او یکی از دو مأمور سیا بود که در بامداد ۲۸ مرداد، ۱۰ هزار دلار در پاکتی به احمد آرامش دادند تا او به کاشانی برساند. او با دکتر احمد اشرف گفت‌وگویی کرده که تاکنون به چاپ نرسیده است.^۴

نویسنده‌ی *MI6*، فرد زیمرمن^۵ را «یکی دیگر از مردان سیا» می‌داند که پس

۱- به زیرنویس ۱ در برگ ۴۱۷ بنگرید.

2- Ambrose, Stephen E.: *Ike's Spies*, Doubleday, New York, 1981, p. 204

3- Theodor Hotchkiss

۴- بنگرید به ایرانیکا: کاشانی، سید ابوالقاسم، بخش کتابنامه.

5- Fredrick T. Zimmerman.

از شکست کودتای ۲۵ مرداد، زاهدی در خانه‌ی او پنهان شده بود. دیگران از هاوارد "راکی" استون^۱ نام می‌برند و می‌نویسند که زاهدی در خانه‌ی این مأمور سیا که در سال‌های پس از کودتا، یکی از تواناترین کادرهای اطلاعاتی و امنیتی ایالات متّحد شد، پنهان بوده است. گازیوروسکی در یادداشت‌هایش بر کتاب محمد مصدّق و کودتای ۱۹۵۳ در ایران که با نام مصدّق و کودتا به فارسی برگردانده شده، از گفت و گوهایش با ۵ مأمور سیا که در کودتا درگیر بوده‌اند یاد می‌کند و نامی از آن‌ها نمی‌برد، که نشانی است از این که آن‌ها، یکی از کسانی که نام‌شان بر همگان آشکار شده، نبوده‌اند. یکی از کارکنان سیا که سالیانی دیرتر به هواداری از مصدّق سرشناس شد، ریچارد کاتم^۲ است که در همان سال کودتا به سیا پیوسته بود و جایگاه برجسته‌ای در آن رویدادها نداشت. در سال‌های گذشته فاش گردید که گروهی از استادان دانشگاه پرینستون در ایالت نیوجرسی، مشاوران سازمان سیا در پروژه‌های کودتای ۲۸ مرداد بوده‌اند.

1- Howard E "Rocky" Stone.

2- Richard W. Cuttam.

در سال‌های پس از کودتا، ریچارد کاتم، در جایگاه استاد علوم سیاسی دانشگاه پیتسبورگ، نوشتارهای پژوهشی بسیاری درباره‌ی ایران و از جمله کودتا نوشت. او که در سپتامبر ۱۹۸۵ در کنفرانس ناسیونالیسم ایرانی و بحران بین‌المللی نفت ۱۹۵۴ - ۱۹۵۱ در دانشگاه تگزاس شرکت داشت، در بخشی از رساله‌ی خود چنین داوری کرد:

«ایالات متّحدی آمریکا و انگلستان امیدوار بودند که اثری از دخالت آن‌ها در کودتا باقی نماند. ولی این امیدواری آنان تنها در مورد ملت‌های خودشان مصداق پیدا کرد که حتی لیبرال‌های‌شان نیز تا یک نسل بعد ترجیح دادند منکر هرگونه مسئولیتی در سرنوشت مصدّق باشند. البته دخالت خارجی بر تمام ایرانیان سیاسی یا دست کم بر اکثر آنان آشکار بود. در واقع بسیاری از ایرانیان، کودتا را به عنوان نمونه‌ی درخشانی از کاربرد "دست پنهانی" آمریکا و انگلیس قلمداد کردند.» (کاتم، ریچارد: ناسیونالیسم در ایران قرن بیستم و دکتر محمد مصدّق، در مصدّق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، برگ ۶۰)

۳. خوانش تاریخ برپایه‌ی یادمانده، یادداشت و نوشتارهای برنامه‌ریزان و شرکت‌کنندگان بریتانیایی در کودتا

آن لمبتن^۱

خانم آن کترین سوینفرد لمبتن، تاریخ‌دان و ایران‌شناس برجسته‌ی بریتانیا بود که در دوران جنگ جهانی دوم و تا سالی پس از آن، وابسته‌ی رسانه‌ای بریتانیا در سفارت بریتانیا در تهران بود و بسیاری او را روشنفکر و اندیشه‌پرداز پروژه‌ی براندازی مصدق می‌دانند. نویسنده‌ی کتاب *MI6* براین باور است که:

«منشاء کودتای اوت ۱۹۵۳ [مرداد ۱۳۳۲] را می‌توان تا اندازه‌ای به نوشتار شخص ناشناسی که در بیست و دوم مارس ۱۹۵۱ [۲ فوروردین ۱۳۳۰] در روزنامه‌ی تایمز (Times) چاپ شده بود، بازگرداند... نویسنده‌ی ناشناس این نوشتار، پروفیسور آن کترین سوینفرد لمبتن بود... [که] مدت زیادی در ایران زیسته بود و زبان فارسی و روحیات مردم ایران را بهتر از هرکس دیگری در کشور [بریتانیا] می‌شناخت»^۲

داوری خانم لمبتن در این نوشتار، گوهر داوری نخبگان ارینتالیست بریتانیا در باره‌ی ایران بود: ایران کشوری است تهی دست و بی‌دانش و گرفتار در چنبره‌ی پیوندهای خاندانی و فساد فراگیر و تنها دو راه در برابر ایرانیان گشوده است: یکی دگرگونی‌های انقلابی که جز بلوا و آشفتگی اجتماعی به دنبال نخواهند داشت و دیگری خود تجدد آمرانه‌ای که شاهی خودکامه و خواهان پیشرفت در کانون آن نشسته باشد! خانم لمبتن، همانند بسیاری از بزرگان بریتانیا، چنین می‌اندیشیدند که صنعت نفت ایران اگر به دست ایرانیان بیافتد، تباه خواهد شد و چه بهتر که شرکت نفت ایران و انگلیس که این نفت را کشف و استخراج کرده و به رغم "ناتوانی و نادانی" ایرانیان، صنایع پالایش و بازرگانی آن را ساخته است، دارنده و اداره‌کننده‌ی صنعت نفت باشد و از این راه، سهمی هم به آن پادشاه خودکامه‌ی پیشرو بدهد و کشور ایران را از تباهی و تهی‌دستی برهاند.

1- Ann K. S. Lambton

2- Dorrill, *MI6*, pp.560 - 561.

پژوهش‌گر ویلیام راجر لویس، پس از اشاره به پاک‌سازی آگاهانه‌ی تاریخ‌درگیری بریتانیا در براندازی مصدق، به دیدار اریک برتود، دستیار اقتصادی معاون وزیر امور خارجه، در ماه ژوئن ۱۹۵۱ (خرداد ۱۳۳۰) با لمبتن که در آن هنگام استادپار دانشگاه لندن بوده، اشاره می‌کند که لمبتن در آن دیدار به برتود گفته، تنها راه رو در رویی با مصدق، کارهای پنهانی برای ناتوان ساختن و براندازی او است. لمبتن، کسی است که رایین زینر، استاد زبان فارسی در آکسفورد را، برای رهبری این برنامه پیشنهاد کرده است. لویس با اشاره به گزارش برتود از این دیدار با وزیر امور خارجه و سفارش‌های خانم لمبتن^۱، چنین داوری می‌کند:

«در این گزارش شاید منشأ مأموریت زینر و آغاز کودتای ۱۹۵۳ نهفته باشد.»^۲

وودهاوس^۴

در میان یادمانده‌های کارکنان دستگاه‌های امنیتی که در رویدادهای دوران نخست‌وزیری مصدق کوشا و درگیر بوده‌اند، هیچ‌یک به پای نوشتار کریستوفر ماناگیو وودهاوس، کارمند بلندپایه‌ی MI6 و پارتیزان ضدکمونیست در یونان نمی‌رسد. وودهاوس در زندگی نامه‌ی خود^۵، بخش بلندی را به ایران پرداخته است. من در بخش زمینه‌سازی کودتای ۹ اسفند، بخش‌هایی از یادمانده‌ی او را بازگو کردم. نگاهی به دو بخش بلند یادمانده‌ی او، گواهی بر بی‌پایگی این اندیشه است که گویا، بریتانیا در سودای یافتن راهی برای کنار آمدن با مصدق بوده و برنامه‌ی براندازی او را نمی‌داشته است.

وودهاوس، به جای جفری ویلر^۶، سرپرست پایگاه MI6، در اوت (مرداد ۱۳۳۰) به تهران گسیل شد و تا بسته شدن سفارت بریتانیا در پاییز ۱۳۳۱، در تهران به سر

1- Sir Eric Alfred Berthoud.

2- Minutes by Berthoud, June 15/ 21, 1951, FO 371/ 91548/ FO 371/ 91550

3- Louis, William Roger: *The British Empire in the Middle East*, 1945-1951-, Oxford University Press, 1984, p.659 -660

4- Christopher Montague Woodhouse

5- Woodhouse, C.M.: *Something Ventured*, Granada, London, 1982

6- Colonel Geoffrey Wheeler

برد. در این زمان، وی شبکه‌ای را که دیگران پیشتر ساخته بودند، گسترش داد و پیش از بیرون رفتن از ایران، این شبکه را با گویران، که فرماندهی پایگاه سیا در تهران بود و نیز چند تن دیگر از گردانندگان ستاد سیا، مرتبط ساخت و سپس راهی لندن و واشنگتن شد.

«روز دوم دسامبر، در زمانی که من به لندن باز می‌گشتم، نشستی در وزارت امورخارجه [ایالات متّحد] میان سه کارمند بلندپایه‌ی آمریکایی و دوتن از سفارت بریتانیا برگزار شد. بریتانیایی‌ها بر آن شدند که پرسش‌های آشکاری درباره‌ی همکاری با آمریکایی‌ها در برابر مصدّق نکنند و تنها به این اشاره کنند که هدف آن‌ها، برانگیختن مصدّق به مبارزه با کمونیسم است.»^۱

وودهاوس می‌نویسد که پس از این گفت‌وگوها و در پرتوی پیروزی آیزنهاور در انتخابات، گفت‌وگو به سوی چگونگی براندازی مصدّق چرخش کرد. وودهاوس می‌افزاید که پیش از این چرخش، بریتانیا نیز پذیرفته بود که بدون پشتیبانی ایالات متّحد، نخواهد توانست پروژه‌ی براندازی مصدّق را پیش ببرد. او می‌افزاید که از بهمن ماه ۱۳۳۱، چرخ پروژه‌ی چکمه که سپس تی.پی. آژاکس خوانده شد، دوباره به کار افتاد.

وودهاوس هم مانند ایدن، آن چنان دلبسته‌ی براندازی مصدّق بود که پس از آگاهی از پیروزی کودتا، شادمانی بی‌مانندی به او دست داد و آسوده خوابید:

پس از فشارهای کم مانند چند ماه گذشته، می‌توانستم آرامشی داشته باشم و شاید هم به حال مصدّق افسوس بخورم. هنگامی که در تهران بودم، گاه در میانه‌ی شب، نیمه خواب می‌پریدم و با اسلحه به گرد خانه در جستجوی مصدّق می‌چرخیدم و اینک می‌توانستم او را در در خیال خود ببابم که در سلولش در جستجوی من است. هر چند که راستش را بخواهید، او هرگز نام مرا نشنیده بود و شاه هم از من آگاهی نمی‌داشت.»^۲

راستی که پس از خواندن یادمانده‌های مصدّق و کسانی مانند وودهاوس، می‌توان دریافت که کدام‌یک با کابوس از دنیا نرفته و سری آسوده از زشت کاری،

1- Woodhouse, *Something Ventured*, p.120.

بر بالمش نهاده است.

پیشتر به این اشاره کردم که وودهاوس از فردی به نام «عُمَر» نام می برد که خبر رسان ارزنده‌ای از رویدادهای درونی کابینه‌ی مصدّق بوده است. او می نویسد که در همان ماه‌های پایانی کار او در تهران و پیش از گسست پیوندهای دیپلماتیک میان ایران و بریتانیا، بخت با او یاور شده و «عُمَر» را یافته است:

«در بامداد یکی از آن روزها، یک کارمند بلندپایه‌ی دولت به سفارت بریتانیا گام نهاد و آگاهی‌هایی را به ما داد. آمدن او چنان آشکار بود که بی گمان چنین می‌اندیشید که کار نادرستی نمی‌کند. او از جایگاه بالایش در مدیریت کل یکی از وزارت‌خانه‌ها، به چنین باوری رسیده بود که مصدّق در حال ویران کردن کشورش می‌باشد. او مانند بیشتر ایرانیان و به ویژه درس خواندگان، چنین باور داشت که هیچ کاری در ایران بدون اراده‌ی بریتانیا به انجام نخواهد رسید. او یک بار به من گفت که همگان در تهران بر این باوراند که ما [بریتانیا] مصدّق را آگاهانه به قدرت رسانده‌ایم زیرا پالایشگاه آبادان ارزش اقتصادی خود را از دست داده است و از این رو ما می‌خواستیم که صنعت نفت ملی شود تا ادعای غرامت کنیم...»

از آن جایی که ما در ایران بسیار نیرومند بودیم، او به این داوری رسیده بود که هرآینه ما به آگاهی‌های دست اول و مرتبسی از درون کابینه‌ی مصدّق دست می‌یافتیم، می‌توانستیم از این آگاهی‌ها در راه منافع مشترک هر دو کشور بهره بگیریم. با همه‌ی دردآور بودن منطق او، جای گفت وگو در ارزش آگاهی‌هایی که او در ماه‌های آتی در اختیار من گذاشت، نبود. ما برای پرده پوشی، او را «عُمَر» نام نهادیم.^۱

این ایرانی بلندپایه‌ی «میهن پرست» کیست که بیم و هراس از «زشت کاری»‌های مصدّق، نخست وزیری که او برایش کار می‌کرده، وی را به همکاری پنهانی با سرپرست جاسوسان بریتانیا در ایران کشانده است؟ تا به امروز، دوتن از پژوهش‌گران غربی، گمانه‌هایی در باره «عُمَر» زده‌اند. در ایران هم کسانی برای

شناسایی او کوشیده‌اند. پژوهش‌گر سرشناس، ویلیام راجر لویس، می‌نویسد که «ممکن است وی عبدالحسین مفتاح، معاون وزارت [امور] خارجه بوده باشد که در غیاب وزیر امور خارجه [فاطمی] در جلسات کابینه شرکت می‌کرد.»^۱ لویس می‌افزاید که پس از گفت‌وگویی که با وودهاوس داشته، چنین دریافته که «عُمر شخصیتی ترکیبی» است.

اگر از داستان سرایی‌های آقای وودهاوس در باره‌ی گام نهادن آشکار «عُمر» به سفارت بریتانیا بگذریم، رفتار و ارزیابی‌های عبدالحسین مفتاح با بخشی از شخصیت این آگاهی رساننده به سرپرست MI6 در سفارت بریتانیا، همخوانی دارد و آن چه که او دریادمانده‌اش، راستی بی‌رنگ است نوشته، با سخنانی که وودهاوس از «عُمر» یاد می‌کند، بسیار نزدیک است. وودهاوس می‌نویسد «مردی چنان باهوش باور داشت که بریتانیایی‌ها آگاهانه مصدق را به قدرت رسانده‌اند»^۲ که با داوری مفتاح دریادمانده‌اش سرمویی تفاوت ندارد.^۳ اگرچه شواهد و داده‌های بسیاری از نزدیکی مفتاح با دولت بریتانیا در دست است^۴، مفتاح نمی‌توانسته آن کسی بوده باشد که گزارش‌های کابینه‌ی مصدق را به وودهاوس می‌داده است. زمان رسیدن او به تهران، با گسست پیوند دیپلماتیک ایران با بریتانیا همراه بوده و وودهاوس، یک ماه پس از گزینش مفتاح به معاونت وزارت امور خارجه، ایران را ترک کرده است.^۵

۱- لویس، انگلستان و سرنگونی دولت مصدق، در مصدق و کودتا، یادداشت ۱۲۷، برگ ۳۴۲.
2- Woodhouse, *Something Ventured*, p. 114

۳- برای آگاهی از نمونه‌های ناراست‌گویی عبدالحسین مفتاح در راستی بی‌رنگ است، از جمله بنگرید به نوشتار شادروان غلامحسین صدیقی زیر نام داوری امان ناپذیر تاریخ که در مجله‌ی آینده، سال ۱۷، شماره‌ی ۹ تا ۱۲، آذر تا اسفند ۱۳۷۰ به چاپ رسیده است.

۴- این را می‌دانیم که عبدالحسین مفتاح و پدرش، پیوندهای آشکار و استوار دیرپایی با بریتانیا می‌داشتند. پدر عبدالحسین مفتاح، داوود مفتاح السلطنه بود که با پشتیبانی وزیر مختار بریتانیا در ایران در دوران پادشاهی مظفرالدین شاه به مدیرکلی وزارت امور خارجه‌ی ایران رسید و در ۱۳۰۴ خورشیدی پس از چهارسال وزیرمختاری ایران در لندن، از دربار بریتانیا عنوان «سر» دریافت کرد. عبدالحسین مفتاح که حسین فاطمی از سرکنسولی هامبورگ به معاونت خویش گماشته بود، پس از کودتای ۲۸ مرداد، در کابینه‌ی زاهدی در جایگاه جانشین وزیر امور خارجه باقی ماند و زاهدی، پرسشی در باره‌ی وفاداری او نداشت.

۵- به داوری من، کاندیدای دیگری که با بخش مهمی از تصویری که وودهاوس از «عُمر»

افزون بر «عُمر»، وودهاوس دو منبع آگاهی رسانی مهم دیگر هم در دست داشت. یکی از آن‌ها دکتر حسن علوی، چشم پزشک سرشناس درس خوانده‌ی بریتانیا و نماینده‌ی بوشهر در مجلس شانزدهم بود. وودهاوس در زندگی‌نامه‌اش به درازا درباره‌ی او نوشته است.^۱ آگاهی رسان برجسته‌ی دیگر، عباسقلی نیساری، یکی از مدیران بلندپایه‌ی بانک ملی ایران بود.^۲

گوهر داوری وودهاوس را درباره‌ی پروژه‌ی براندازی مصدق، از این واگفته‌ی او می‌توان دریافت:

«شاید دلایلی برای جزم اندیشانه باور نداشتن به این که انقلاب اوت را تیم آمریکایی - انگلیسی برنامه‌ریزی کردند و سازمان دادند، در میان باشد. با این همه، من باور دارم که چنین بود. ما شاید کاری بیش از برانگیختن نیروهای موجود نکرده باشیم، اما این کار درست همان کاری بود که دقیقاً مورد نیاز بود و همین کارکفایت می‌کرد.»^۳

داده، نزدیکی بسیار دارد، عباس (غلامعباس) آرام است. او با برگ شناسایی و جواز سفری که از سپاه بریتانیا در کرمان دریافت کرده بود به هند رفت و بخش درازی از جوانی خود را در هندوستان گذراند و تا سی سالگی شناسنامه‌ی ایرانی نداشت. پس از بازگشت به ایران و ورود به وزارت امور خارجه، چند سالی را از ۱۳۱۵ در سفارت ایران در لندن گذراند و در دوران نخست‌وزیری مصدق، رییس اداره‌ی چهارم سیاسی شد و در آن جایگاه، آزادانه با سفارت بریتانیا رفت و آمد داشت. اگرچه مصدق به پیوندهای او با بریتانیا مشکوک شده بود و از حسین نواب، وزیر امور خارجه، خواست که کار دیگری به او بدهد، با پافشاری دربار و حسین علا، تا اسفندماه ۱۳۳۱ بر آن سمّت باقی ماند. پس از رویدادهای مرداد ۱۳۳۲، او به وزیر مختاری ایران در واشنگتن برکشیده شد و سالیانی پس از آن، وزیر امور خارجه‌ی ایران گردید. به هر روی، هویت «عُمر»، هم چنان در پرده است.

1- Woodhouse, *Something Ventured*, pp. 113-114.

دکتر حسن علوی پس از پایان دوره‌ی پزشکی در لندن و پس از بازگشت به ایران، به ارتش پیوست و تا درجه‌ی سرتیپی هم بالا رفت و سپس به سیاست روی آورد. او دل‌شیفتگی به بریتانیا و پیوندهایش را با سفارت، ازکسی پنهان نمی‌کرد. تا آن جا که من پژوهیده‌ام، او نخستین آغازکننده‌ی افسانه‌ی غش کردن همراه با چشمک زدن مصدق در مجلس است که یعنی، «غش کردنم ساختگی است!» این داستان را وودهاوس نیز بازگو کرده است.

۲ - لویس، در مصدق و کودتا، برگ ۱۸۳.

3- Woodhouse, *Something Ventured*, pp. 113-114.

رابین (رابرت) زینر

زینر، استادیار زبان فارسی و استاد دین‌های شرقی دانشگاه آکسفورد، یکی از تواناترین کارکنان دستگاه امنیتی بریتانیا بود که به چندین زبان، از جمله فارسی، روسی، یونانی و فرانسوی چیرگی داشت. زینر، از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۷ (۱۳۲۶-۱۳۲۲)، در جایگاه دستیار رسانه‌ای سفارت بریتانیا در تهران، با خانم آن لمبتن و جفری ویلر، افسر MI6، همکاری می‌کرد. کارهای پنهانی زینر در پوشش کادر سفارت، چنان چشم‌گیر بود که در سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵)، در گرماگرم درگیری‌های آذربایجان، سر ریدر بولارد^۱ به لندن نوشت که «ما به‌زودی باید به یک تاخت گسترده از راه رادیو، روزنامه، جزوه و از این دست روی آوریم... و برای این کار تنها یک نفر از مدیران امروزی عملیات ویژه^۲، دکتر زینر، کفایت می‌کند». ۳ پس از آغاز این برنامه، رشوه‌رسانی گسترده به مدیران روزنامه‌ها در تهران افزایش یافت.

یکی از مهم‌ترین پیوندهای زینر که خاندانش سویسی تبار بودند، ارنست پرون، دوست و ریزن نزدیک شاه بود. یکی دیگر از پیوندهای استوار زینر، با برادران رشیدیان و نیز با سید ضیاءالدین طباطبایی بود. زینر پس از بازگشت به ایران، از این پیوندها برای هدایت پروژه‌ی به بن‌بست کشیدن دولت مصدق، بهره‌ی بسیاری برد.

«حامیان سید [ضیاء]، افراد بانفوذ، محافظه‌کار و مهم مجلس بودند و برادران رشیدیان در سال‌های ۵۳-۱۹۵۱ [۳۲-۱۳۳۰] برای مخالفت با ملی شدن صنعت نفت، به دستور زینر به آن‌ها کمک کردند. سید از این جهت نیز مفید بود که می‌توانست دو یا سه بار در هفته، شاه را ببیند و درباره‌ی وقایع سیاسی وقت با او صحبت کند.»^۴

پیتر رایت، که نزدیک به ۲۵ سال یکی از بلندپایه‌ترین کارکنان سرویس اطلاعاتی

1- Sir Reader Bullard

2- SOE: Special Operations Executive.

3- Dorril, *MI6*, p. 534.

بریتانیا بود، در کتاب جاسوس گیر، درباره‌ی زینر که زمانی گمان می‌شد با شوروی‌ها همکاری دارد، چنین می‌نویسد:

«من پرونده‌ی شخصی زینر را خواندم. او مسئول عملیات ضد اطلاعاتی ما در ایران در دوران جنگ بود. این کاری دشوار و پرخطر بود. راه‌آهنی که کالاهای مهمی را به شوروی می‌برد، همواره آماج خراب‌کاری آلمان‌ها بود. زینر برای این کار بسیار توانا بود. او در سخن گفتن به‌گوش‌های بومی [ایران] روان بود و به ناچار در بیشتر زمان‌ها در نهان و در دنیای تیره و پر رقابت خراب‌کاران می‌زیست. با پایان جنگ، کار او بیش از پیش انباشته و سنگین شد. روس‌ها، اینک خود در پی چیرگی بر آن راه‌آهن [در آذربایجان] بودند و زینر باید پشت خط روس‌ها کار می‌کرد؛ کاری بسیار خطرناک.»^۱

با چنین پیشینه‌ای، بازگشت زینر به ایران به سفارش خانم لمبتن در آغاز نخست‌وزیری مصدق، برای راه‌گشایی‌های «قانونی» و رایزنی‌های «حقوقی» نبود. لمبتن باور داشت مردم را باید «از بازار به بالا» در برابر مصدق برانگیخت. اریک برتود، در گواهی شایستگی زینر برای این کار، به وزیر امور خارجه چنین گزارش داده است:

«دکتر زینر گویا در تبلیغات پنهانی در ۱۹۴۴، در زمانی که بیم جدی می‌رفت که شوروی‌ها بر آذربایجان چیره شوند، بسیار موفق بوده است. او هرکسی را که در تهران کاره‌ای بود می‌شناخت. سیاست ما در آن هنگام این بود که افکار عمومی را نسبت به خطر نفوذ شوروی، از بازار به بالا برانگیزیم.»^۲

نورمن داربی شایر

او افسر بخش SOE بود که در سال‌های جنگ به MI6 پیوست و در ایران به

1- Peter Wright: *Spycatcher. The Candid Autobiography of a Senior Intelligence Officer*, New York, Viking Penguin 1987.

2- Wright, *Spycatcher*, pp. 244-245.

3- Dorril, *MI6*, pp. 562-563.

سر می‌برد. داریی شایرکه به زبان فارسی سخن می‌گفت، در آن سال‌ها با رایین زینر هم خانه بود و آن دو در سال ۱۹۴۷، از تهران به اورشلیم سفر کردند تا بخش فارسی رادیوی بریتانیا را در شرق الادنا آغاز کنند که درگیری‌های جنگی محلی، مرکز این رادیو را به قبرس برد.

داریی شایر بار دیگر در دوران نخست وزیری مصدق به ایران بازگشت و دستیار وودهاوس در پیشبرد پروژه‌ای شد که پیشتر زینر در دست داشت. وودهاوس، تماس با ایرانیانی را که به زبان انگلیسی آشنا بودند در دست گرفت و داریی شایر که فارسی می‌دانست، مسئول کار با دیگران شد.^۲

او در مصاحبه با پژوهش‌گران از جمله گفته است که او و همکارانش، پاکت‌های بیسکوییتی را که در میانه‌ی آن‌ها پول جاسازی شده بود، به برخی از نمایندگان مجلس می‌رساندند.^۳

پس از بسته شدن سفارت بریتانیا در تهران، داریی شایر هم‌چنان یکی از کادرهای برجسته در برنامه‌ریزی و عملیات براندازی مصدق بود. او با اسدالله رشیدیان تماس داشت و در گرماگرم فراهم ساختن برنامه‌ی تی.پی.آژاکس در قبرس، از نیکوزیا به ژنو رفت تا با اسدالله رشیدیان دیدار کند و او را در جریان برنامه‌هایی که در پیش بود قرار دهد. آگاهی‌هایی که داریی شایر از رشیدیان گرفت، در برنامه‌ریزی پایانی گروه در نیکوزیا، به کار گرفته شد.^۴ ویلبر و داریی شایر، از واپسین روزهای ماه آوریل ۱۹۵۳ به قبرس رفته بودند تا پروژه‌ی براندازی مصدق را فراهم سازند.

باید یادآور شد که داریی شایر و همکارانش، پیش از بسته شدن سفارت بریتانیا و پایگاه در تهران، چند ایرانی را در کار بهره‌برداری از دستگاه‌های بی‌سیم پرورش

1- Dorril, *MI6*, p. 537.

برای آگاهی بیشتر از پروژه‌ی پنهانی رادیوی عرب زبان بریتانیا در فلسطین و سپس قبرس، به کتاب زیر بنگرید:

Partner, Peter: *Arab Voices; The BBC Arabic Service, 1938 - 1988*, BBC, 1988.

۲- لوییز، ویلیام راجر: انگلستان و سرنگونی دولت مصدق؛ در مصدق و کودتا، برگ ۱۸۳.

۳- عظیمی، لوییس، دوریل و گازیوروسکی با اوگفت و گو کرده‌اند. ماجرای بیسکویت‌های جاسازی شده را لوییس و دوریل بازگو کرده‌اند.

۴- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ‌های ۸۹-۸۸.

داده بودند و پس از بسته شدن سفارت، پایگاه MI6 در نیکوزیا که داریبی شایر در آن جا بود، هفته‌ای سه بار از راه بی‌سیم با برادران رشیدیان ارتباط دوسویه می‌گرفت.^۱

از داریبی شایر که در ۱۷ اکتبر ۲۰۰۸ در ۸۵ سالگی درگذشت، زندگی نامه ای به جای نمانده است.

سر سم فال^۲

او که در سالیانی پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سفیر بریتانیا در ایران شد، در دوران نخست وزیری مصدق، از کارکنان سفارت بریتانیا در تهران و دستیار زینر بود که زندگی نامه‌ی خود را نوشته و در آن از جمله چنین گفته است:

«اگر شرکت نفت ایران و انگلیس و دولت بریتانیا به اندازه‌ی کافی روشن اندیش بودند که در سال ۱۹۴۹ یا ۱۹۵۰ قراردادی را برپایه‌ی ۵۰/۵۰ با ایران ببندند، هیچ دلیل ویژه‌ای برای مصدق در میان نمی‌بود. ایران دست کم پنج سال زودتر به شکوفایی می‌رسید و فقر و بدبختی‌های دوران مصدق روی نمی‌داد.»^۳

سم فال گفت‌وگوی بلندی نیز با یکی از تولیدکنندگان برنامه‌ی پایان یک امپراتوری برایان لپینگ (نویسنده‌ی کتابی به همین نام) در ۱۵ فوریه ۱۹۸۳ کرده که تنها بخش‌های کوتاهی از آن پخش شده و متن کامل آن در آرشیو است. فال، در سال‌های پس از کودتا، سفیر بریتانیا در ایران و عراق شد. بخشی از گفت‌وگوی او چنین است:

۱- همان، برگ ۸۹. نزدیک به ۳٪ خاک قبرس از دیرباز، دربرگیرنده‌ی ۲ پایگاه نظامی بریتانیا است که برپایه‌ی پیمانی که در ۱۹۶۰ بسته شد، زیر حاکمیت دولت قبرس نمی‌باشد. بهره‌گیری از دستگاه‌های مخابراتی بریتانیا در قبرس برای پیشبرد پروژه‌ی تی. پی. آژاکس، یکی از نخستین آزمون‌های به کارگیری آن‌ها در یک عملیات نظامی - جاسوسی بود. برای آگاهی بیشتر، از جمله به نوشتار زیر بنگرید:

Giorgos, Georgiou: *British Bases in Cyprus and Signals Intelligence*, n/d.
 2- Sir Sam Falle
 3- Falle, Sam: *My Luckey Life in War, Revolution, Peace & Diplomacy*, Book Guild Limited, Sussex, 1966, p. 85.

«پرسش‌گر: دکتر مصدق چگونه دولتی را نمایندگی می‌کرد؟ سم فال: او به راستی نماینده‌ی یک دولت ملی گرای ایرانی بود. می‌توان گفت این دولت نخستین نماینده مردم ایران بود... من جوان، در آغاز هواخواه کامل جنبش او بودم زیرا من می‌اندیشیدم که او، ایران را بازسازی و نیرومند خواهد کرد و این کار برای من بسیار ستودنی بود... ایران بار دیگر یک کشور شده بود...»^۱

سم فال در ادامه‌ی گفت‌وگو، از دشمنی آشکار بریتانیا با جنبش ملی شدن صنعت نفت و کوشش در سازمان دادن کودتا، یاد می‌کند:

«پرسش‌گر: هنگامی که در سال ۱۹۵۲ [۱۳۳۱] به تهران رفتی، با چه شتابی به این نتیجه رسیدی که دکتر مصدق باید برانداخته شود؟

سم فال: باید بگویم که به راستی خیلی خیلی زود، در چند هفته. زیرا من اشاره کردم که او، در رسیدن به یک پیمان سودمند ناتوان بود و من می‌دیدم که حزب کمونیست گسترش می‌یابد.

پرسش‌گر: می‌توانید بگویید که نخستین بار با برادران رشیدیان در چه زمانی دیدار کردید و زیر نظر چه کسی؟

سم فال: من دیدار با برادران رشیدیان را در مارس ۱۹۵۲ [اسفند ۱۳۳۰] آغاز کردم و البته این بخشی از سیاست دولت ما و سفارت بود که همواره یک راهکار اضطراری برای زمانی که گفت‌وگوها به جایی نرسد، داشته باشیم... آن‌ها سه برادر دوست داشتنی بودند... زمانی هم که برای مدت کوتاهی، در تابستان ۱۳۵۲ به زندان افتادند، همه چیز در دسترسشان بود. غذا برایشان از بیرون آورده می‌شد؛ با خارج از زندان تماس تلفنی داشتند و معشوقه‌هایشان به دیدنشان می‌رفتند؛ کار راه اندازان توانایی بودند.»^۲

سم فال می‌افزاید که در آغاز نخست‌وزیری مصدق، امید سیاست‌مداران بریتانیا این بود که از راه فرسایش دولت مصدق و گرفتاری‌های اقتصادی، به ناتوان

1- Interview with Sir Sam Falle in Savoy London, Roll 1, End of Empire, Middle East, 15.2.83; Swem Library, William & Mary Digital Archive, Roll 1, p. 3

ساختن دولت دست یابند و نه از راه کارزار خشونت آمیز. سم فال از دیدار پنهانی خود با قوام السلطنه پیش از نخست وزیری چهار روزه اش یاد می کند و سپس به دیدار با فضل الله زاهدی می پردازد و می گوید که «در یک بعد از ظهر دلنشین پاییزی» برای دیدار پنهانی به باغ او رفته است.^۱ برپایه‌ی گزارش سم فال به لندن، دیدار او با زاهدی در روز ۱۵ مرداد ۱۳۳۱ بود و نه «در یک بعد از ظهر دلنشین پاییزی». پانزده روز پس از بازگشت مصدق به نخست وزیری، فال به لندن چنین گزارش داده است

«او، [زاهدی] برکوشش های خود افزوده است و شهادت یافته که در این روزهای پر بیم و هراس، خود را نامزد نخست وزیری کند... من آگاهم که او، شاید غیرمستقیم، با آمریکایی ها در تماس باشد و من به او گفتم که او از پافشاری بر ادعای خود [برای نخست وزیری] نزد آمریکاییان، زیانی نخواهد دید... چنین می نماید که زاهدی، بدیلی در برابر مصدق است.»^۲

سم فال سرانجام بی پرده می گوید که پس از بسته شدن سفارت و سفر او به واشنگتن به همراه مونتی وودهاوس، برنامه‌ی آن‌ها به انجام یک کودتا در ایران متحوّل شده است. سخنان او به همتهای آمریکایی اش در واشنگتن در پایان پاییز ۱۳۳۱/۱۹۵۲ چنین است:

«ما رفتیم تا آمریکاییان را برانگیزانیم که ما با مصدق به جایی نخواهیم رسید و بر قدرت ماندن او برای منافع هردوی ما خطرناک است؛ همچنین برخی از ابزارهایی را که برای دگرگون کردن دولت در دست داشتیم، با آن‌ها در میان بگذاریم.»^۳

در این که سم فال، سرنگونی مصدق را یک کودتای آمریکایی - انگلیسی می داند، جای گفت و گو نیست:

۱- همان، برگ‌های ۱۰-۹

2- Memorandum by S. Falle, 7 August 1952, PRO, FO 248/ 1531

آقای اردشیر زاهدی در زندگی نامه‌ی خود مدعی است که پدرش جز یک دیدار آشکار با میدلتن، با هیچ یک از نمایندگان دیپلماتیک و امنیتی بریتانیا و ایالات متحد دیدار پنهانی نداشته است!

3- Interview with Sir Sam Falle, pp. 11 -12

«پرسش‌گر: آیا ما می‌توانستیم بدون آمریکایی‌ها کودتا بکنیم؟
سم فال: چه بسا که می‌توانستیم. زیرا ما تماس‌های خوبی داشتیم، ایرانیان و آن‌هایی را که درگیر بودند می‌شناختیم و به پول زیاد و امکانات بیشتری هم نیاز نبود. اما از سوی دیگر، گمان می‌کنم شاه و تیمسار [زاهدی] خوشحال نبودند که این کار را انگلیسی‌ها به تنهایی بکنند، دوست داشتند که آمریکایی‌ها هم با آن‌ها باشند...

پرسش‌گر: آیا آمریکایی‌ها می‌توانستند بدون پیوندهای ما کودتا کنند؟
سم فال: گمان می‌کنم که شاید می‌توانستند. بی‌گمان منابعی را در دست داشتند، اما گمان می‌کنم، البته با تعصب، که تماس‌های ما برتر بود و به هر روی این که ما و آمریکایی‌ها امکانات مان را در هم آمیختیم، بهترین راه انجام کار بود.»^۱

سراریک برتود

برتود، پس از دوازده سال کار برای شرکت نفت ایران و انگلیس، به وزارت امور خارجه پیوست و در دوران ملی شدن صنعت نفت، دستیار اقتصادی معاون وزیر خارجه بود و پس از بازنشستگی، عضو هیئت مدیره‌ی بریتیش پترولیوم (BP)، جانشین شرکت نفت ایران و انگلیس) شد. یادداشت‌هایی که در آرشیو خارجی بریتانیا از او به جا مانده، گواه هم‌اندیشی او با خانم لمبتن در کوشش برای براندازی مصدق است.^۲

در ۳۰ خرداد ۱۳۳۰، هنگامی که کمتر از ۲ ماه از آغاز نخست‌وزیری مصدق می‌گذشت، برتود، که در آن هنگام دستیار وزیر امور خارجه بود، پیشنهاد کرد که دولت بریتانیا باید کارزار گسترده‌ای را در بی‌بی‌سی برای برانگیختن مردم در برابر مصدق سازمان دهد و به مردم ایران این پیام را برساند که عامل بدبختی و گرفتاری‌های‌شان، «دولت فاسد و ناتوان» مصدق است و نخستین گام برای برون رفت از بحران و دسترسی به یک راه‌حل در زمینه‌ی نفت، یک دولت

۱- همان، نوار دوم، برگ ۳-۲.
۲- لویس، در مصدق و کودتا، برگ ۱۵۷.

تازه است.^۱ به داوری برتود، تا هنگامی که نفت ایران در دست بریتانیا می ماند، تجزیه‌ی ایران هم پذیرفتنی می بود.

«هرآینه دولت ایران فروپاشد و روسیه از شمال وارد شود، ما می توانیم، چنانچه نیاز باشد، بخش زیر نفوذ بریتانیا را در جنوب در همان خط تاریخی [پیمان ۱۹۰۷] برپا سازیم.»^۲

آنتونی کاوندیش^۳

از کارکنان بلندپایه‌ی MI6 بود که دولت خانم تاچر^۴، سال‌ها از چاپ زندگی‌نامه‌ی او در بریتانیا جلوگیری می کرد. کاوندیش اگر چه در کودتا درگیر نبود و در آن زمان از سرویس اطلاعاتی بریتانیا کناره گرفته بود، کتاب در اندرون دستگاه اطلاعاتی^۵ او، به گفته‌ی خودش، دیدگاه بسیاری از نخبگان اطلاعاتی بریتانیا (SIS) را نمایندگی می کرد. کاوندیش در این کتاب، بدون کمترین درنگ و پرسشی، براندازی دولت مصدق را یک کودتای سازمان یافته‌ی خواند و تنها در این زمینه که بریتانیا، دست برتر و پیشگامی را در کودتا می داشت و یا ایالات متّحد، با داوری‌های روزولت، کولپند و دیگران، زاویه داشت.

«مصدق از راه برنامه‌ریزی استادانه‌ی سرویس اطلاعاتی بریتانیا و با اندکی کمک از سوی سیا برکنار شد، هرچند کرمیت "کیم" روزولت در کتاب ضدکودتا همه‌ی امتیاز را برای خود نوشت.»^۶

او می نویسد که اگرچه شوارتسکف و اشرف پهلوی را آمریکاییان برانگیختند که شاه را با کودتا هماهنگ و همراه سازد، «خود کودتا را کارکنان دیرین ما که در ایران می زیستند و پیوندهای نزدیکی با شاه و سه برادر رشیدیان داشتند،

1- Elm, Mostafa: *Oil, Power and Principle*, Syracuse University Press, New York, 1994, p. 224.

2- Minute by Berthoud, June 21, 1951, FO 371/ 91550

3- Anthony Cavendish

4- Margarat Thacher

5- Cavendish, Anthony: *Inside Intelligence*, Collins, London, 1990

۶- همان، برگ ۱۳۹.

مهندسی کردند»^۱.

کاوندیش می‌افزاید که در همه‌ی دوران نهایی کودتا، برادران رشیدیان از راه یک سیستم رادیویی با پایگاه جاسوسی بریتانیا در قبرس که زیر نظر افسر بلند پایه‌ی امنیتی به نام جرج یانگ^۲ اداره می‌شد، در پیوند بودند. من در پایین به یانگ خواهم پرداخت. کاوندیش راز دیگری را درباره‌ی رابطه‌ی شاه با MI6 پس از کودتا آشکار می‌کند:

«پس از کودتا، یکی از نخستین فرماندهان MI6 در پایگاه تهران، تدی دیهان^۳ بود که من با او در آلمان و اتریش از نزدیک کار کرده بودم. شاه از دیهان و جانشین او، الکسیس فُرتِر^۴ خواست که مرتباً به او گزارش دهند... هنگامی که موریس اولدفیلد^۵ رهبر MI6 بود، بارها با اعلیحضرت شاه، به ویژه در زوربخ دیدار کرد و با او پیوند شخصی بسیار نزدیکی برقرار ساخت.»^۶

دوریل، در این باره می‌نویسد که زمینه‌ی همکاری امنیتی و آموزشی بریتانیا را با ساواک که پیوند استواری هم با سازمان سیا داشت، سر شاپور ریپرت (ریپورتر) «که از جایگاه بلندی در MI6 برخوردار بود»، فراهم ساخت و پس از آن، شاه هر سال با رهبران آن سازمان دیدار می‌کرد.

«ریپرت همواره در دیدارهای سالیانه شاه با مقام MI6 که در هنگام ورزش‌های زمستانی در سوئیس برگزار می‌شد، شرکت داشت.»^۷

جرج کندی یانگ

یانگ، از روزنامه نگاری آغاز کرد و به جایگاهی بلند در سرویس اطلاعاتی بریتانیا رسید. او که پس از جنگ جهانی دوم به MI6 پیوسته بود، در دوران

۱- همان، برگ ۱۴۰.

2- George Kennedy Young

3- Teddy de Haan

4- Alexis Forter

5- Maurice Oldfield

6- Cavendish, *Inside Intelligence*, p.141

7- Dorril, *MI6*, p. 654

نخست وزیر مصدق، رییس بخش خاورمیانه شد و سالیانی پس از آن، بر جایگاه دوم در آن سازمان نشست. وودهاوس به او گزارش می داد. باورهای ضد یهودی جرج یانگ و هم اندیشان او در درون درگیری های بریتانیا با یهودیانی که خواهان مهاجرت به فلسطین و ساختن دولت اسرائیل بودند، آن ها را به داستان سرایی درباره ی گسیل ده هزار کمونیست یهودی از رومانی و شوروی برانگیخت و دولت بریتانیا برای جلب ایالات متحد به پشتیبانی از بریتانیا و جلوگیری از کوچ یهودیان، همین افسانه ها را همراه با «اسناد»، در اختیار آن دولت نهاد.^۱

جرج یانگ بر این باور بود که یهودیان، اعراب، ایرانیان و دیگر مردم خاورمیانه از نژادی پست تراند و از این رو، درآمد نفت، بخشی از حقوق مردم فرادست و برتر بریتانیا است. یانگ، باورهای نژاد پرستانه ی خویش را که گواه اندیشه ی چیره بر MI6 و بخشی از وزارت امور خارجه ی بریتانیا بود، در کتابی به نام خدایان دودلی^۲ نوشت و بر آن بود که مردم خاورمیانه را نمی توان با مفاهیم شهروندی و مدرن تعریف کرد. در داوری های او، سازندگی و پیشرفت یک مشخصه ی انسان اروپایی است و چپاول و ویران سازی، ویژگی انسان شرقی.

در میان کارکنان بلند پایه ی امنیتی بریتانیا، یانگ، بی گمان یکی از برجسته ترین پشتیبانان براندازی مصدق از راه زور یا شورش مسلحانه از هواداران سرسخت کودتا بود. در تابستان ۱۳۳۱، یانگ با این ارزیابی که تنها با یک برنامه ریزی خارجی می توان به زمامداری مصدق پایان داد، وودهاوس و بورلی برنارد^۳، وابسته ی هوایی در سفارت بریتانیا در تهران را به بردن جنگ افزار از راه عراق به ایران برانگیخت.^۴ دوریل بر پایه ی داوری برخی از دست اندرکاران MI6 می نویسد که آن ها را باور بر این است که اگرچه ویلبر بیشتر امتیاز فراهم کردن طرح کودتا را از آن خود می داند، آن برنامه، چیزی بیش از «بازنویسی برنامه ی

1- Dorril, *MI6*, p. 548.

2- Young, George K.: *Masters of Indecision*, Melhuen, London, 1962.

3- Beverley Bernard

بازمانده از سوی سینکلا، فرماندهی MI6 و جرج یانگ نبود».^۲
 «در پیامد کودتا، شاه، جرج یانگ را که عملیات را از قبرس اداره می کرد، به حضور پذیرفت و از آن پس، پیوند بسیار نزدیکی با رهبران MI6 برقرار کرد. شاه به یکی از دوستان نزدیک یانگ گفت: "در هنگام بحران، او مردی است که می تواند تصمیم بگیرد و دودلی را به باد بسپارد. یانگ مردی که باور دارد دوستی تنها می تواند دوسویه باشد و بریتانیا باید درکنار دوستانش بایستد، اگرچه به دل آزرده گی دیگران بیانجامد".^۳

جرج کلوتن^۴

کلوتن (یا کلاتون در پاره ای از نوشتارها)، رایزن سیاسی وزارت امور خارجه ی بریتانیا در سرویس اطلاعاتی (SIS) بوده که در هنگام بیماری ایدن، پشتیبانی وزارت خانه را از کودتا به آگاهی رهبری MI6 و سازمان سیا رساند.^۵ کلوتن، یکی از شرکت کنندگان در نشست برنامه ریزی کودتا با داری شایر و کیم روزولت در لندن بود.^۶

۴. رویدادها به روایت زندگی نامه ی سیاست مداران برجسته ی بریتانیا و ایالات متحد

آنتونی ایدن

از میان بزرگان سیاست غرب در دوران ملی شدن صنعت نفت و نخست وزیری مصدق، زندگی سیاسی هیچ یک به اندازه ی سر آنتونی ایدن، معاون نخست

1- Sir John Sinclair

2- Dorril, MI6, p. 586.

3- Cavendish, *Inside Intelligence*, p.141

4- George Clutton

5- Cookridge, E.H.: Gehlen; *Spy of the Century*, Random House, New York, 1072, p. 379; Dorril, MI6, p. 495.

6- Bloch, Jonathan and Fitzgerald, Patrick: *British Intelligence and Covert Action*, Junction Books, 1083, p. 111

7- Dorril, p. 580.

وزیر و وزیر امور خارجه (۱۹۵۵-۱۹۵۱) و نخست وزیر بریتانیا (۱۹۵۷-۱۹۵۵)، با ایران و دولت مصدق در هم نیامیخته بود. او در زندگی نامه‌اش، دایره‌ی کامل^۱، می‌نویسد که آشنایی‌اش با زبان فارسی، فرهنگ و تاریخ ایران به درگیر شدن او با سیاست ایران یاری رساند. دیدگاه او درباره‌ی مصدق، کینه‌توزانه بود. در دایره‌ی کامل، پس از برشمردن رویدادها، از بسته شدن سفارت تا پیروزی‌های ایران در شورای امنیت و دادگاه لاهه، به گونه‌ای ترومن را نکوهش می‌کند که مصدق را که «در پیروزی دزدی‌اش [از نفتی که از آن بریتانیا می‌بوده]، توانا شده بود»، به ایالات متحد دعوت کرد.^۳ با این حال می‌افزاید که «دلبستگی ما تنها به نفت محدود نمی‌شد. ما یک نگرانی راستین در باره‌ی بهروزی آن کشور داشتیم».^۴ شاید همین «نگرانی» سیاست‌مدارانی مانند ایدن بوده که بریتانیا را در سالیان پیش از ملی شدن صنعت نفت، به پافشاری در برابر هرگونه افزایش درآمد ایران از نفتی که سرمایه ملی این کشور بود، بر می‌انگیخته است.^۵

ایدن، رویدادهای ۲۵ مرداد را برکناری قانونی مصدق نخوانده و از آن به عنوان «کودتای سلطنت طلبان» یاد کرده است که به دلیل «برنامه‌ریزی نادرست» و نبود پنهان کاری، به شکست انجامید.^۶

«خبر فرود مصدق از قدرت، در دوران بهبود یابی [پس از عمل] و زمانی که من و همسرم به همراه پسر در مدیترانه میان جزایر یونان در سفر بودیم، به من رسید. آن شب با شادمانی به خواب رفتم.»^۷

1- Eden, Anthony: *Full Circle*, Houghton Mifflin, Boston, 1960.

ایدن در بخشی از زندگی نامه‌اش، ازگزینش زبان فارسی در آکسفورد، آشنایی با تاریخ ایران و خواندن شاهنامه یاد می‌کند.

2- Eden, *Full Circle*, pp 211 -212.

۳- همان، برگ ۲۱۷.

۴- همان، برگ ۲۱۹.

۵- همان.

۶- همان، برگ ۲۳۷.

۷- همان.

دین اچسن^۱

وزیر امور خارجه‌ی ایالات متّحد در زندگی‌نامه‌ی بلند خویش، حضور در پیدایش^۲، بازگویی خویش را از تاریخ دوران ملی شدن صنعت نفت با چنین برداشتی از مصدّق آغاز می‌کند که «او مردم فریبی با زرنگی و توانایی‌های بسیار»^۳ بود.

اچسن آشکار می‌سازد که در گفت‌وگوهای او و دستیارش مک گی با مصدّق به گاه دیدار وی از واشنگتن در سال ۱۳۳۰ و پس از شکست پیشنهاد بریتانیا در شورای امنیت سازمان ملل متّحد، مک گی و مصدّق به توافق رسیده بودند و بریتانیا با پافشاری بر نیاز به برکناری مصدّق، آن توافق را برهم زده است.

«مصدّق حتی پذیرفت که [پالایشگاه آبادان] از سوی یک گروه بیطرف، مانند یک شرکت هلندی اداره شود... درپایمدا این پیش دانسته‌ها، آن سه [مک گی و دو دستیارش در وزرات امور خارجه] طرح خردمندان‌ه‌ای را ریختند که بر پایه‌ی آن، شرکت نفت ایران و انگلیس، نفت ایران را بر پایه‌ی همان تقسیم پنجاه پنجاه میان دولت [ایران] و شرکت، مانند دیگر کشورهای خلیج فارس دریافت می‌کرد... من براین باور بودم که ما مصالح یک توافق را در دست داریم... رُون^۴ [رییس شرکت نفت ایران و انگلیس] برآن بود از آن جا که مصدّق به منافع بریتانیا تاخته، باید شکست بخورد. این سیاست بریتانیا، راه هرگونه عقب نشینی آبرومندان‌ه را بر مصدّق بست... نیتزی^۵ (Nitze) و مک

1- Dean Acheson.

2- Acheson, Dean: *Present at the Creation*, W W Norton & Company, New York 1987.

افزون بر بخش ۵۲ زندگی‌نامه‌ی اچسن که به خامه خود او است، بیوگرافی نویسنده اچسن در کتاب «اچسن، زندگی در جنگ سرد»، در بخش‌های ۳۱ و ۳۲ کتاب، به ایران و رویدادهای نخست وزیری مصدّق و برخورد ایالات متّحد به ملی شدن صنعت نفت ایران پرداخته است: Beisner, Robert: *Dean Acheson; A Life in the Cold War*, Oxford University Press, New York, 2006.

3- Acheson: *Present at the Creation*, p. 501.

4- Sir Leslie Rowan.

5- Paul Nitze.

گی چنین وانمود ساختند که گفت وگوها پایان یافته زیرا مصدق بهای روشنی را برای نفت که بتوان برپایه آن پیشنهادی به بریتانیا بدهند، نپذیرفته است. اما به من گفتند که مصدق هرگز آن بهانه را باور نکرده است. مصدق می دانست که بریتانیا می خواهد تا پایان کار ستیز کند و او اعلام جنگ تا پایان کار را با سربلندی پذیرفت.^۱

کرمیت روزولت در گفت وگویی با خبرنگار لوس آنجلس تایمز در سال ۱۹۷۹، گفته بود که جمهوری خواهان، آگاهانه برنامه ریزی براندازی مصدق را که پس از پایان انتخابات ریاست جمهوری در آبان ۱۳۳۱، آغاز شده بود، با کابینه ی ترومن و دین اچسن در میان نهادند.

«اچسن، شیفته ی دکتر مصدق شده بود. او به قدری نسبت به مصدق سمپاتی داشت که من مایل نبودم موضوع را با او مطرح نمایم. همین طور آکن دالس [مایل نبود]، چون می دانستیم که فاستر دالس بزودی جای اچسن را خواهد گرفت.»^۲

سروینستون چرچیل

هنگامی که نخست وزیر محافظه کار بریتانیا، در نوامبر سال ۱۹۵۱ (آذرماه ۱۳۳۰) به نخست وزیری رسید، رو در رویی با دولت مصدق بالا گرفت و پروژه ی «چکمه» جانی تازه یافت.^۳ چرچیل براین باور بود که هرآینه دولت کارگری بریتانیا رفتار استواری را در برابر مصدق و چیرگی دولت ایران بر پالایشگاه آبادان در پیش گرفته بود، بحران کانال سوئز نیز پیش نمی آمد. چرچیل هوادار سیاست ماندگاری استعمار بود و باور داشت که هرآینه رویدادهای هند و سپس ایران، در سودان و مصر نیز تکرار شوند، امپراتوری بریتانیا پایان خواهد یافت و از این رو

1- Acheson: *Present at the Creation*, p. 510- 11.

۲- گفت وگوی روزولت با رابرت شیر، لوس آنجلس تایمز، ۲۹ مارس ۱۹۷۹؛ بازگوشده در جیمز بیل: آمریکا، ایران، سیاست مداخله، در مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، تاریخ معاصر، تهران، ۱۳۶۸، برگ ۴۵۱.

3- Andrew, Christopher: *For the President's Eys Only*, Harper Collins, NY 1995, page 203.

خواهان پشتیبانی ایالات متحد از درگیری استوار با ایران و براندازی مصدق بود.^۱

وودهاوس که چرچیل را از نزدیک می‌شناخت و گاه با او ناهار می‌خورد (مادر همسر وودهاوس، یکی از نخستین عشق‌های جوانی چرچیل بود)، براین باور است که «این چرچیل بود که به پیشبرد پروژه‌ی چکمه، فرمان داد».^۲

دوایت «آیک» آیزنهاور

در انتخابات سال ۱۹۵۲ و در گرماگرم کارزار ضد کمونیستی در ایالات متحد که سناتور مک‌کارتی در کانون آن بود، آیزنهاور، با پیام رو در رویی با شوروی به ریاست جمهوری برگزیده شد. با گزینش او سیاست چاره جویانه‌ی ترومن، جای خود را به سیاست رو در رویی با دولت مصدق داد و در پایان ژانویه ۱۹۵۳، سیاست ایالات متحد با بریتانیا همسو گردید. داوری زندگی نویسان و تاریخ پژوهان آیزنهاور این است که او، پروژه‌ی کودتا برای براندازی مصدق را توانا ساخت و از پیروزی پروژه‌ی آژاکس در دیگر کشورها بهره گرفت. نویسنده‌ی کتاب آیزنهاور و چرچیل می‌نویسد:

«در زمینه‌ی کارهای پنهانی، آیزنهاور کودتایی را در ایران تصویب کرد. دکتر محمد مصدق مرد سال مجله‌ی تایم در ۱۹۵۱ بود. به شکرانه‌ی این مردم فریب شعار پرداز اسلامی که به پشتیبانی حزب کمونیست ایران [حزب توده] پناه برده بود، بریتانیا مجبور شد که پالایشگاه خود را در ایران ببندد. چرچیل به آیزنهاور گفته بود که ممکن است ایران به آغوش استالین و اتحاد شوروی که همسایه‌ی ایران بود بیافتد.»^۳

کریستن بلیک می‌نویسد که «آیزنهاور شکیبایی سلف خود را نداشت» و در ۱۹۵۳، «دولت آیزنهاور، جلوگیری از افتادن ایران را به کمونیزم، بخشی از استراتژی خود ساخت. CIA و MI6 کودتایی را در ایران مهندسی کردند که

1- Louis, William Roger: Churchill & Egypt 1946- 1956, in *Churchill*, W.W. Norton & Company, New York, 1993, pp. 473- 490

2- Woodhouse, *Something Ventured*, p. 125

3- Humes, James C.: *Eisenhower and Churchill*, Crown, 2001.

دولت مصدق را برانداخت و رژیم شاه را بازگرداند.^۱ تاریخ نویس سرشناس آمریکایی، ریچارد مالسن، در بازشناسی آیزنهاور می نویسد که آیزنهاور پروژه‌ی بریتانیایی کودتا در ایران را پذیرفت و می افزاید که لو رفتن آخرین نامه‌ی آیزنهاور به مصدق، بخشی از برنامه‌ی آن دولت در شرمنده و ناتوان ساختن مصدق و زمینه سازی کودتا بود.^۲ نامه‌ی مصدق به آیزنهاور در ۲۸ ماه مه فرستاده شد و او در آن نامه، از رییس جمهور ایالات متحد درخواست کرده بود ۲۵ میلیون دلار کمک بانکی به ایران را آزاد سازد. آیزنهاور، ۳۲ روز دیرتر به این نامه پاسخ داد و دو روز پس از آن، برگردان پاسخ آیزنهاور به مصدق در روزنامه‌های مخالف وی در تهران به چاپ رسید. برگردان فارسی این نامه را تیم تبلیغاتی سیا که ویلبر درکانون آن بود، در واشنگتن فراهم ساخته و به پایگاه تهران فرستاده بود.

نام آورترین زندگی نامه نویس آیزنهاور، تردیدی در این ندارد که پروانه‌ی کودتای ۲۸ مرداد را، رییس جمهور آیزنهاور داده است. یک سند درونی سیا (گزارش کاج که پیشتر به آن پرداخته‌ام) نیز همین واگفته را از امبروز بازگو می کند.

«پیش از آغاز عملیات، آژاکس می بایست مورد پذیرش رییس جمهور باشد. آیزنهاور در یکی از نشست‌هایی که آژاکس را به راه انداخت، شرکت داشت؛ او تنها گزارش شفاهی برنامه را دریافت کرد؛ او در این باره سخنی با کابینه‌ی خود یا شورای امنیت ملی نگفت. او روشی را پایه گذارد که در درازای رییس جمهوری، از آن پیروی کرد: او فاصله‌ی خود را نگه داشت و سندی به جای نهاد که بتواند دست رئیس جمهور را در کودتا آشکار کند. اما در پناه خلوت دفتر بیضی [Oval Office، نام دفتر رئیس جمهور که بیضی شکل است] و همراه مشروب، فاستر دالس او را آگاه می ساخت و او کارهای سیا را نیز در مهار تنگ خویش داشت.»^۳

1- Blake, Kristen: *The U.S.-Soviet Confrontation in Iran, 1945-1962*, University Press of America, 2009, p. 187.

2- Malenon, Richard A.: *Reevaluating Eisenhower*, Illini Books, 1989, p. 205.

3- Ambrose, Stephen E.: *Eisenhower, Vol. 2, The President*, Simon & Schuster, New York, 1984, p. 111.

جان فاستر دالس

او، وزیر امور خارجه‌ی آیزنهاور، از پشتیبانان سرسخت کودتا و همراه برادرش از شرکای یک شرکت حقوقی بود که شرکت نفت ایران و انگلیس، یکی از مهم‌ترین موکلانش به شمار می‌آمد. دو تلگراف محرمانه‌ی دالس به هندرسن در دوم و هفتم مارس ۱۹۵۳ (۱۱ و ۱۶ اسفند ۱۳۳۱)، برای گواهی می‌دهند که دالس، برآن بوده که از سیاست بریتانیا در ناتوان کردن مصدق پشتیبانی کند. بیش از ۱۳۶۰۰ سند از سال‌های وزیری آکن دالس (۱۹۵۲-۱۹۵۹) اینک در کتابخانه‌ی آیزنهاور دانشگاه پرینستون بایگانی و آرشیو شده است. در یکی از این اسناد که رونوشت آن در آرشیو وزارت امور خارجه نیز می‌باشد، جان فاستر دالس در گفت‌وگویی تلفنی در دوم مردادماه ۱۳۳۲ (۲۴ ژوئیه) با برادرش آکن دالس، رییس سیا، آشکار می‌سازد که شاه، افتان و خیزان و با بیم و هراس، با برنامه‌ی کودتا هماهنگ و همراه می‌شده، اما آکن دالس نسبت به اراده‌ی شاه نگران بوده است.

«آکن دالس گفت طرح به نحو رضایت بخشی در حال پیشروی است ولی آن مرد جوان [شاه] ممکن است در آخرین لحظه خود را پس بکشد، وی یک موجود غیر قابل پیش‌بینی است؛ ولی خواهر [اشرف پهلوی] موافقت نموده است که [به ایران] برود.»

جان فاستر دالس یکی از سرسخت‌ترین سیاست‌مداران ایالات متحده در مبارزه با کمونیسم بود. پژوهش‌گران زندگی و رفتار او براین باوراند که برنامه‌ریزان کودتا و به‌ویژه سیاست‌مداران بریتانیا، از همین دشمنی او با کمونیسم برای برانگیختن وی به براندازی مصدق بهره‌جسته‌اند. دالس براین باور بود که «ایران، میدان

این واگفته در سندی به نام زنده باد شاه بازگو شده است. برای آگاهی از این سند به برگ‌های ۳۸۶-۳۸۵ بنگرید.

۱- اسناد سخن می‌گویند، برگ‌های ۱۱۱-۱۱۰ و ۱۱۲۳.

۲- یادداشت مربوط به گفت‌وگوی تلفنی فاستر دالس وزیر امور خارجه، سند شماره ۳۳۵، در اسناد سخن می‌گویند، جلد ۲، برگ‌های ۷۰-۱۱۶۹. سند اصلی در کتابخانه‌ی آیزنهاور، اسناد دالس، بخش گفت‌وگوهای تلفنی است.

چالش جنگ سرد است».^۱ هنگامی که او پروژه‌ی کودتا را که بریتانیا فروشنده‌ی آن بود، خرید، خود یکی از فروشندگان سرسخت آن شد و پس از پیروزی کودتا نیز، بر ادامه‌ی این نمونه‌ی کار پا فشرد.

«دالس از پیروزی شگفت‌انگیز [کودتا] سرمست بود. این که مصدق هرگز از شوروی یاری نخواست بود و یا شوروی هرگز داوطلب کمک به او نشده بود، برای او ارزشی نداشت. این هم برای او بی‌ارزش بود که مصدق بارها با حزب توده سرشاخ شده بود. دالس تنها به این می‌اندیشید که ایران نیازمند رهایی از یوغ کمونیسم است و پروژه‌ی آژاکس نشان داده بود که ایالات متحده، سرانجام به اراده برای این گونه رهایی دست یافته است.»^۲

پس از کودتا، دالس شرکت حقوقی خود، سالیوان و کرامول را برای بررسی و پیشبرد یک طرح تازه نفتی برای بهره‌برداری از نفت ایران و شریک شدن با بریتانیا برگزید و به پیشنهاد آن‌ها، شرکت‌های نفتی ایالات متحده، به چهل درصد سهام کنسرسیوم دست یافتند.

والتر بیدل اسمیت

ژنرال بیدل اسمیت، در دو سال پایانی ریاست جمهوری ترومن، فرماندهی سازمان سیا را در دست داشت و همگان، او را یکی از مهندسان کودتاهای گواتمالا و ایران می‌دانند. پس از گزینش آیزنهاور به ریاست جمهوری، آکن دالس، معاون اسمیت، به ریاست سازمان سیا نشست و اسمیت معاون برادر او، جان فاستر دالس در وزارت امور خارجه شد. نویسنده‌ی زندگی‌نامه‌ی ژنرال اسمیت، در باره‌ی جایگاه او در سازمان دادن کودتاهای ایران و گواتمالا چنین می‌نویسد:

«ایالات متحده نخستین پیروزی خویش را در پروژه‌ی دگرگونی حکومت، در تابستان ۱۹۵۳ [در ایران] به دست آورد که آغازی شد برای پروژه‌ی دوم [در گواتمالا]. اسمیت که تا این هنگام با هرکارزار پنهانی سرناسازگاری داشت،

1- Immerman, Richard H.: *John Foster Dulles*, Scholarly Resource Inc., 1999, p. 67.

نقشی چیره در هر دو پروژه یافت.»^۱

اسمیت از وفادارترین پشتیبانان کودتا در کابینه‌ی آیزنهاور به‌شمار می‌آمد. «در ژانویه‌ی ۱۹۵۳، چند روز پیش از سوگند خوردن آیزنهاور، والتر بیدل اسمیت، کیم روزولت را به دفتر خود در سیا فراخواند و پرسید: این عملیات لعنتی ما کی بنا است آغاز شود؟»^۲

نویسنده‌ی زندگی‌نامه‌ی اسمیت، به‌روشنی می‌نویسد که براندازی مصدق، از راه یک کودتای سازمان یافته به انجام رسید که ژنرال اسمیت در کانون آن بود. «برادران دالس [با ارزیابی اسمیت] موافقت کردند: در ۴ آوریل ۱۹۵۳ [۱۵ فروردین ۱۳۳۲]، آلن دالس بودجه‌ی یک میلیون دلاری را تصویب کرد و به پایگاه سیا در تهران پروانه داد که آن پول را هرگونه که سفیر و پایگاه صلاح بدانند، برای مهندسی سرنگونی مصدق به کارگیرند.

سازمان سیا، کارآمدترین مأمور خود، کرمیت روزولت را به تهران گسیل کرد. برنامه‌ی کودتا در آغاز این‌گونه بود که با پرداخت رشوه به نمایندگان مجلس و رهبران گروه‌های جداشده از جبهه‌ی مصدق، او را وادار به کناره‌گیری کنند. پول به سوی رهبران دینی سرشناس سرازیر شد و ملایان، بانگ خداناشناس بودن و دشمنی مصدق را با اسلام بلند کردند. پول‌های دیگری در میان افسران ارشد پخش شد. ۱۵۰ هزار دلار دیگر برای به‌کارگرفتن مدیران رسانه‌ها خرج شد. هرآینه این کارها به براندازی مصدق نمی‌انجامید، راهکار نهایی دست زدن به یک کودتای نظامی به رهبری جانشین دستچین شده‌ی سیا، ژنرال فضل‌الله زاهدی بود.»^۳

در ۱۶ آوریل ۱۹۵۳ (۲۷ فروردین ۱۳۳۲)، ارزیابی دقیقی از سوی سیا با نام «سازهای درگیر در براندازی مصدق»^۴ فراهم شد که اسمیت و دالس از انگشت شمار دریافت‌کنندگان آن در وزارت امور خارجه بودند.

1- Crosswell, *Beetle*, p. 50.

2- Weiner, *Legacy of Ashes*, p. 92.

3- Crosswell, *Beetle*, p. 52.

4- Factors Involved in the Overthrow of Mosadeq.

آلن دالس

آلن، برادر جان فاستر و شریک حقوقی او، معاون سازمان سیا از فاصله ۱۹۵۱ و رییس این سازمان در زمان کودتا تا سال ۱۹۶۱ بود. یادداشت‌ها، سخنرانی‌ها، نامه‌ها، گزارش‌ها و دیگر اسناد و پیکره‌های مربوط به دوران دراز کار او در سیا و سازمان سلف آن در دانشگاه پرینستون بایگانی شده است. در سرتاسر این بایگانی بزرگ، تنها در یک برگ، نیم اشاره‌ای به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به چشم می‌خورده گواهی است از پاک‌سازی آن‌ها پیش از بایگانی شدن‌شان در دانشگاه پرینستون. آن سند، نامه‌ی سپاس و درود دالس به کرمیت روزولت است برای «کاری که به نیکی انجام یافته» و دالس این نامه را در یکم سپتامبر ۱۹۵۳، یازده روز پس از کودتا نوشته است:

«کیم عزیز: هنگامی که تو از تعطیلاتی که به‌راستی شایسته‌اش هستی باز گردی، این یادداشت مرا روی میزت خواهی یافت که گواهی است از بیان ستایش ژرف من از کاری که به نیکی انجام یافته. خواهش می‌کنم هنگامی که بازگشتی به من زنگ بزنی تا در نخستین زمان، گردهم آییم و من تورا در جریان موضوعاتی که مورد پسند هر دوی ما است بگذارم. با صمیمیت، آلن دالس.»^۱

بازگوکردن یک نمونه از گفتار دالس درباره‌ی رویدادهایی که به براندازی دولت مصدق انجامید، از کتاب هنر آگاهی یابی که به خامه‌ی او است، برای آگاهی از میزان نگاه پُر خشم او نسبت به دولت مصدق و در ستایش از دو کودتا، سودمند است:

«کمونیست‌ها همواره پیروز نشده‌اند و این به پاس کار نه چندان کوچک بهره‌گیری از سرمایه‌های اطلاعاتی نه تنها ما، بلکه دوستان و هم‌پیمانان ما و از جمله آن دولت‌های دوستی است که زیر یورش کمونیزم‌اند. دلک‌های‌شان در ایران در ۱۹۵۳ و در گواتمالا در ۱۹۵۴ به قدرت رسیدند و بیرون رانده شدند.»^۲

1- Princeton University/Mudd Manuscript Library: Allen Dulles Papers, 1939-1977, 001657.

2- Dulles, Allen W. : *The Craft of Intelligence*, Lyons Press, 2006, p. 220.

سر دنیس رایت

او نخستین وزیر مختار بریتانیا در ایران، پس از کودتای ۲۸ مرداد بود و پیش از آمدن سفیر تازه، سفارت بریتانیا را در تهران بازگشود. دنیس رایت در گفت‌وگو با حبیب لاجوردی، مدیر پروژه‌ی تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد، بدون پرده پوشی می‌گوید که براندازی مصدق، از راه‌یک کودتای CIA و MI6 بوده است. دنیس رایت پیش از سفر به تهران در دسامبر ۱۹۵۳، با دست اندرکاران کودتا در لندن گفت‌وگو کرده و آن‌ها چنین آگاهی‌هایی را به او رسانده‌اند:

«من با کسانی مانند پروفیسور لمبتن دیدار کردم و با کسانی در وزارت امور خارجه گفت‌وگو کردم. به من گفته شد که بریتانیا با سازمان سیا در انجام کودتای ۱۹۵۳ درگیر بوده و دو برادر به نام‌های رشیدیان که در کودتا دست داشتند، در گذشته با سفارت نزدیک بوده‌اند و من باید از آن‌ها پرهیز کنم و با آن‌ها در نیامیزم. افزون بر این، آگاهی‌هایی درباره‌ی جزئیات کودتا به من داده نشد و من هم پرسشی نکردم، زیرا بنا نیست کسی [در این باره] پرسشی بکند. من می‌دانستم که ما [در کودتا] درگیر بوده‌ایم و به من هشدار داده شد که با برادران رشیدیان درگیر نشوم.

اما من دریافتم جان فیرنلی^۱... دیدگاه‌های استواری درباره‌ی کسانی دارد که به گفته‌ی او انگلوفیل‌های حرفه‌ای بودند که پیرامون سفارت پرسه می‌زدند. از این رو، هنگامی که من کارم را آغاز کردم، او موضع استواری داشت و ریزن اصلی من شد. او به من گفت که از این آدم‌ها که جستجو برای نفوذ در سفارت را حرفه‌ی خود کرده‌اند، پرهیز کنم.

... از تلگراف‌هایی که بیشتر دیده بودم دریافتم که داوری ما درباره‌ی شاه بسیار منفی بود و باور داشتیم که چگونگی برخورد او با مصدق بسیار ضعیف بوده است.»^۳

1- Sir Denis Wright.

2- John Fearnley.

3- Denis Wright, Interview recorded by Habib Ladjevardi, 10, 11 October

دنيس رايت بسيارى از ارزيايى هاى جان فيرنلى را پذيرفت و سه سال پس از كودتا به مك ميلان نوشت:

«سيد ضياء، از شخصيتى استوار، تجربه، برداشتي پندارگونه از كشورش و شهروندان آن، برنامه‌ي كار و هواداران وفادار و بانفوذى در هر رسته‌اي، برخوردار است.»^۱

نخستين گزارش دنيس رايت از تهران، آشكار مي‌سازد كه پرون، منشي سويسي شاه و بهرام شاهرخ^۲، از چهره‌هايي مرموزي كه نشانه‌هاي فراواني در وابستگي يا دست كم پيوندش با دستگاه اطلاعاتي بریتانيا در دست است، از شمار نزديك‌ترين راي‌زنان شاه بوده‌اند. رايت در ۲۳ دسامبر ۱۹۵۳ (۱ آذرماه ۱۳۳۲) از تهران گزارش داده كه پرون و شاهرخ در نخستين شب ورود او به تهران به نمايندگي از سوي شاه با او شام خورده و به او گفته‌اند كه گفت‌وگو پيرامون نفت را از راه ايشان پي‌گيري نمايد و نه از راه وزارت امور خارجه‌ي دولت زاهدي. رايت در گزارش ديدار دوم و سوم خود با شاهرخ و پرون مي‌نويسد شاهرخ از سوي شاه به او گفته كه «موقعيت نيرومند شخص شاه به عنوان رييس كشور چنان است كه ما آسان‌تر مي‌توانيم در حل مسائيل مان به جاي اشخاص ديگر، نخست با او توافق كنيم.»^۳

1984, Aylesbury, England. Iranian Oral History Collection, Harvard University.

1- Wright to Macmillan, September 4, 1951, FO 248/ 2529.

۲- بهرام شاهرخ، فرزند ارباب كيخسرو شاهرخ بود كه در دوران جنگ جهاني دوم در برلين مي‌زيست و در بخش فارسي راديوى آلمان، به سود هيتلر و نازي‌ها سخن مي‌گفت. اين كه پس از جنگ، سر از لندن بيرون آورد، آن شبهه‌اي را كه كساني در برلين درباره‌ي پيوندهاي او با بریتانيا داشتند، تأييد كرد. در كابينه‌ي رزم‌آرا رئيس اداره‌ي تبليغات او شده كه واكنش بسيارى از نمايندگان مجلس را برانگيخت. در دوران زمام‌داري مصدق، گروه جانسپاران ميهن را به شيوه‌ي سومكا و پان ايرانيست‌ها بنا كرد.

۳- آقای اردشير زاهدي، برگردان فارسي تلگراف‌هاي دنيس رايت را به وزارت امور خارجه‌ي بریتانيا در باره‌ي ديدارهايش با شاهرخ و پرون در جايگاه نمايندگي از سوي محمد رضا شاه، بازگو کرده است كه شايد به انگيزه‌ي نشان دادن تنش ميان دربار با پدرش و كوشش شاه براي بناي يك پادشاهي خودكامه و فردي باشد. (به برگ‌هاي ۴۱۳- ۴۰۵، جلد ۱ خاطرات اردشير

۵. روایت سفارت فرانسه در تهران

اگرچه دولت فرانسه بازیگر رویدادهایی که به برکناری مصدق انجامید نبود، گزارش‌های فرانسواکوله، سفیر و سرهنگ بویی^۱، وابسته‌ی نظامی سفارت در تهران، که با سرلشکر حسن ارفع^۲، رئیس پیشین ستاد ارتش و یکی از دست اندرکاران کودتا دوستی دیرین داشتند، در خور بررسی است. گزارش سفیر فرانسه یکی از مهم‌ترین سندها در باره‌ی جایگاه مهم سرلشکر حسن ارفع در سه روز میان ۲۵ تا ۲۸ مرداد است.

سرهنگ بویی در گزارشی که در روز ۲۹ مرداد به پاریس فرستاده، پس از پرداختن به خط رسمی «حمایت و علاقمندی اغلب مردم» تهران از «چند هزار تظاهر کننده»، می‌افزاید که «بسیاری از تظاهرکنندگان پرشور و شر، از شب قبل از مناطق نزدیک تهران و به‌ویژه قزوین به پایتخت آورده شده بودند، که برگرداننده‌ی سند به‌درستی می‌نویسد که او دروازه قزوین را با شهر قزوین در هم آمیخته است. بخش مهم گزارش، داوری سرهنگ در باره‌ی نقش ایالات متحد است:

زاهدی بنگرید). آقای عباس میلانی که دسترسی به زندگی‌نامه‌ی چاپ‌نشده‌ی دوجلدی دنیس رایت داشته، گزارش همین دیدارها را در کتابش، شاه، آورده است. بنگرید به: Milani, Abbas: *The Shah*, Palgrave MacMillan, New York, 2011, pp. 194-195.

1- Francois Coulet.

2- Buis.

۳- حسن ارفع، فرزند میرزا رضاخان دانش (ارفع الدوله) است. ارفع الدوله، هنگامی که وزیرمختار ایران در روسیه بود، به شکرانه‌ی فراهم ساختن وامی برای سفر مظفرالدین شاه، پروانه‌ی «پرنس» خواندن خویش را از شاه گرفت و فرزندش هم خویشتن را پرنس می‌خواند! حسن ارفع در آن سال‌ها به پیدایش سه حزب سیاسی دست راستی، افق آسیا، آریا و سومکا یاری رساند و با بنای یک سازمان سیاسی هوادار دربار در ارتش، یکی از مهره‌های مهم سیاست ایران شد. در سال ۱۳۲۳ به ریاست ستاد ارتش رسید و در فروردین ۱۳۲۵، به دستور قوام السلطنه که از او بیمناک بود و نیز برای نشان دادن دوستی نویافته‌ی قوام با حزب توده، همراه با تنی دیگر از سرشناس‌ترین مهره‌های بریتانیا مانند سید ضیاء الدین طباطبایی، هادی طاهری، وکیل یزد در مجلس و میرزا کریم خان رشتی، از نزدیکان شاپور جی ریپرت، دستگیر و زندانی شد. ارفع، به پاس «فداکاری» هایش در براندازی مصدق، از شاه نشان درجه یک رستاخیز دریافت کرد.

«باید اضافه کنم که تمام حرکات و مسایلی که در این روز به وقوع پیوست، به من ثابت کرد که حکومت آمریکا با تمام قوا از این وقایع حمایت می‌کند و اصولاً بانی و باعث این وضعیّت خود آن‌ها بودند و اگر بخواهیم این تحولات را صحیح‌تر تجزیه و تحلیل کنیم باید بگویم که آمریکاییان محرک و بازیگران اصلی وقایع نافرجام روز ۱۵ اوت [۲۵ مرداد] بودند. آن‌ها توانستند با کوشش‌های مستمر خود، شکست روز ۱۵ اوت را به پیروزی غیر منتظره‌ای امروز تبدیل کنند. اگر باز هم بخواهیم این تحولات را دقیق‌تر ارزیابی نمایم، باید اعتراف کنیم که بدون شک این آمریکاییان بودند که شاه را تشویق به سرکوب کردند و باز همان‌ها بودند که پیشنهاد نخست وزیری ژنرال زاهدی را به شاه دادند.»^۱

در گزارش سفیر فرانسه در تهران به وزیر امور خارجه‌ی آن کشور در ۳۱ مرداد ۱۳۳۲ (۲۲ اوت ۱۹۵۳)، از جمله چنین آمده است:

«وقایعی که در چند روز پیش در ایران به وقوع پیوست، به یقین یک کودتای نظامی بود.»

۶. روایت پژوهش‌گران

آقای میرفطروس در جایی از کتاب‌شان نوشته‌اند:

«خوشبختانه در سال‌ها اخیر، محققانی مانند مارک گازیوروسکی، مالکوم برن، استفن دوریل، فخرالدین عظیمی و دیگران به این ضعف‌ها و اشتباهات و خصوصاً نقش کلیدی ایرانیان ... اشاره کرده و نیز مخالفت و تردیدهای شاه در دست زدن به کودتا و تأکید وی بر برکناری مصدّق از طریق مجلس را یادآور شده‌اند.»^۲

۱ - این دو سند را عطا آیتی در آرشیو وزارت جنگ فرانسه یافته و به فارسی برگردانده است: کودتای ۲۸ مرداد به روایت اسناد محرمانه‌ی فرانسویان، گزارش، شماره‌ی ۱۱۶، مهر ۱۳۷۹، برگ‌های ۳۲ - ۲۸.

۲ - چاپ دوم، برگ ۱۴۱ و چاپ سوم، برگ ۵۳.

انگیزه‌ی آقای میرفطروس در این ستایش از این «محققان»، روشن است: جایگاه خارجیان در براندازی مصدق ناچیز بوده؛ کودتایی روی نداده و ایرانیان میهن پرست و نه ایرانیان سرسپرده و گماشته‌ی بیگانه، «نقش کلیدی» در براندازی مصدق داشته‌اند و شاه، پای بند به قانون اساسی و خواهان برکناری قانونی مصدق از سوی مجلس بوده است. هرچند کسی از میان پژوهش‌گران و گردآورندگان اسناد، منکر نقش کلیدی گروهی از «ایرانیان» در کودتا و یا ناتوانی‌ها و خطاهای دولت مصدق نیست، خوانش سودجویانه‌ی آقای میرفطروس از نوشته‌های آن «محققان»، شگفت‌آور است. اینک داوری آن «محققان» نامبرده و چند تن دیگر:

مارک‌گازیوروسکی

گازیوروسکی، استاد سرشناس دانشگاه و یکی از پذیرفته شده‌ترین پژوهش‌گران پیرامون کودتای ۲۸ مرداد است. در نوشته‌های او که در برگیرنده‌ی ناتوانی‌ها و گرفتاری‌های دولت مصدق است، ردّ پایی از آن چه آقای میرفطروس، قیام شاه دوستانه‌ی مردم در برابر مصدق می‌خواند، به چشم نمی‌خورد. داوری او در بخش نتیجه‌گیری کتاب محمد مصدق و کودتای ۱۹۵۳ در ایران، چنین است:

«روشن است که دولت ایالات متّحد، نقش مهمّی در سازماندهی و هدایت نیروهای متخاصمی که مصدق را سرنگون کردند، ایفا کرد... سیا با کمک محدودی از سوی انگلستان، به طّراحی، کمک مالی و هدایت کودتا پرداخت. مقامات ایالات متّحد در مشاوره با همتهای انگلیسی خود، فضل‌الله زاهدی را به عنوان رهبر ظاهری کودتا انتخاب کردند و شاه را متقاعد نمودند که زاهدی را بپذیرد و از کودتا حمایت کند.»^۱

گازیوروسکی در پاسخ به این پرسش که «چه کسی مصدق را سرنگون کرد؟»،

۱- این کتاب که با ویراستاری مارک‌گازیوروسکی و مالکوم برن با نام *Mohammad Mosaddeq and the 1953 Coup in Iran* در سال ۲۰۰۴ از سوی دانشگاه سیراکیوز به چاپ رسید، با برگردان علی مرشدی زاد و با نام مصدق و کودتا در تهران منتشر شد. بازگفته‌ی بالا از برگ ۲۸۵ برگردان فارسی، همراه با ویرایش یک واژه است.

چنین پاسخ می‌دهد:

«بدون مداخله‌ی وسیع آمریکا، روشن است که کودتا بدان صورت و در آن زمان اتفاق نمی‌افتاد... اگرچه بازیگران خارجی نقش مهمی در سرنگونی مصدق داشتند، در مورد نقش آنان اغراق‌گویی شده و در عین حال نقش بازیگران ایرانی را در این حوادث، دست کم گرفته‌اند. مهم‌ترین مشارکت‌کننده‌ی ایرانی در این حادثه، شخص شاه بود.»^۱

داوری گازیوروسکی را از میزان درگیری ایالات متحده، در یادداشت زیر می‌توان دریافت. این یادداشت، چهار سال پیشتر از کتاب یاد شده، نوشته شده است.

«تاریخ بر این گواه است که ایالات متحده و نه شاه، فضل‌الله زاهدی را برای جایگزینی مصدق برگزید. زاهدی تقریباً دارای هیچ سازمان نظامی نبود و تیم سیا باید آن را از هیچ می‌ساخت. سیا از زاهدی خواست که یک مشاور نظامی را برای کودتا برگزیند، که او هرگز چنین نکرد و از این رو سیا خود به این کار پرداخت. چنین می‌نماید که یک مأمور سیا در ارتش ایران که پس از کودتا وزیرکابینه شد [سرتیپ عباس فرزنانگان، معاون وزیر پست و تلگراف]، نقش مهم‌تری از زاهدی ایفا کرد...»^۲

استفین دوریل

کتاب دوریل، «ام.آی.سیکس»^۳، برجسته‌ترین کار پژوهشی است که تا به امروز درباره‌ی اداره‌ی جاسوسی خارجی بریتانیا گردآوری و چاپ شده است. در بخش ۲۸ کتاب، با نام «ایران: پندارهای نابرابر»^۴، دوریل آشکارا نشان می‌دهد

۱- همان، برگ‌های ۲۹۷-۲۹۶.

2- Gasiorowski, Mark: Just like that; How the Mossadegh government was overthrown. July 7, 2000.

3- Stephen Dorril: *MI6*, Free Press, a division of Simon & Schuster, New York, 2000.

۴- این بخش از کتاب دوریل، در تاریخ معاصر ایران، سال ۹، شماره‌ی ۳۵، پاییز ۱۳۸۴، با نام «ایران: خواب‌های آشفته»، به فارسی برگردانده شده است. به داوری من، برگردان فارسی *Unequal Dreams* به «خواب‌های آشفته»، رسا نیست و پندارهای نابرابر رساتر می‌باشد.

که رویدادهایی که به براندازی مصدق انجامید، سازمان یافته از سوی سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا و ایالات متّحد و دست نشانندگان ایرانی شان بوده است. او، بدون پرده پوشی، براندازی مصدق را یک کودتا می‌خواند:

در حالی که پیروزی کودتا راه را برای آرامشی که غرب در جستجوی آن بود بازکرد، پی‌آمدهای پیش‌بینی نشده‌ای را به ارمغان آورد. هنگامی که جای شاه امن شد، برنامه‌ای که از سوی "مشاوران خارجی" ریخته شده بود، از راه روزولت و کمک‌های آمریکا... به اجرا گذارده شد. و روزولت سالی پنج شش بار به ایران سفر می‌کرد... در ۱۹۷۹، هنگامی که شاه برانداخته شد و یک دین سالاری قرون وسطایی به رهبری آیت‌الله خمینی برسرکار آمد، ناکامی درازمدت چکمه-آژاکس، به سراغ غرب آمد.^۱

یرواند آبراهامیان

«شاه در دهه‌ی نخست پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، قدرت خود را تثبیت کرد و رهبران کودتا را به مناصب کلیدی گمارد...»^۲

«نیویورک تایمز به تازگی گزارش سیا را در باره سرنگونی آمریکایی-انگلیسی مصدق، نخست وزیر ایران، فاش ساخت. گزارش را تاریخچه‌ی پنهانی کودتایی پنهانی و جایگزین بی‌مانندی برای پرونده‌هایی که در دسترس نیستند، خواندند. اما باز سازی کودتا برپایه‌ی داده‌ها و منابع دیگر و از جمله آرشیو وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا، گواهی است بر این که گزارش [ویلبر]، گزارشی بسیار شستشو شده است... رد شدن شتری از سوراخ سوزن، آسان‌تر از دست‌یابی یک تاریخ پژوه به آرشیو سیا درباره‌ی کودتای ۱۹۵۳ در ایران است.»^۳

1- Dorril, *MI6*, p. 597- 598.

۲- آبراهامیان، یرواند: ایران بین دو انقلاب، نشر نی، تهران، ۱۳۸۶، برگ ۵۱۵.

۳- برای دست‌یابی به این نوشتار، از جمله بنگرید به:

Ervand Abrahamian, The 1953 Coup in Iran, in *Science & Society*, Vol. 65, No.2, Summer 2001, pp. 182-215

فخرالدین عظیمی

«کودتای اوت سال ۱۹۵۳/مرداد ۱۳۳۲، جایگاه بی‌اندازه مهمی در آگاهی بخش تاریخی و سیاسی مدرن ایران دارد... بریتانیا با عزم راسخ برای شکست دادن مصدق و نهضت تحت رهبری وی، به مجموعه‌ی کاملی از اقدامات گسترده متوسل شد. اما این اقدامات بدون همکاری و هماهنگی برخی از ایرانیان نمی‌توانست مؤثر واقع شود...»^۱

«اجزای اصلی ایرانیان عمده‌ی تشکیل دهنده‌ی هسته‌ی عملیاتی فعالیت‌های ضد مصدقی، برادران رشیدیان، مأموران سرسپرده‌ی سرویس مخفی اطلاعات انگلستان [SIS] بود.»^۲

«هژمونی غرب در ایران، فقط از طریق احیا و تأیید استبداد سلطنتی یا گرایش‌های اقتدارگرایانه دوام می‌آورد. این هدف، فقط از طریق سرکوب قهرآمیز آمال دیرین و دموکراتیک ناسیونالیسم مدنی میسر بود.»^۳

جیمز ا. بیل^۴

برای پژوهش‌گر، جیمز بیل، جای گفت‌وگو نیست که مصدق، «به رغم ماهیت کاذب و غیر حرفه‌ای اجرای طرح»، از راه کودتا برانداخته شده و نه «قیام خود جوش مردم» که کسانی چون آقای میرفطروس و بهره‌مند شدگان از کودتا، بر آن پا می‌فشارند.

«حکومت جمهوری خواه پرزیدنت آیزنهاور با تشویق و حمایت جان فاستر دالس، وزیر خارجه و آلن دالس، رییس سیا و بدل اسمیت، معاون وزرات امور خارجه، تصمیم گرفت مستقیماً در سرنگونی حکومت مصدق مداخله کند... کودتا، ۲۵ سال دیگر به سلسله‌ی پهلوی مجال حکومت داد... آمریکا و

۱ - عظیمی، فخرالدین: برکناری مصدق، در مصدق و کودتا، برگ‌های ۲۹-۲۷.

۲ - همان، برگ ۶۳.

۳ - همان، برگ ۱۲۰.

4- James A. Bill.

انگلیس با خُرد کردن نهضت ملی مصدق، هرگونه حرکت به سوی ملی کردن یک جانبه‌ی صنعت نفت را در جهان سوم، دلسرد کردند...
 پاره‌ای از مأموران آمریکایی که در کودتا شرکت داشتند، مدت‌ها پس از ۱۹۵۳، همچنان به اعمال نفوذ بر سیات آمریکا در ایران می‌پرداختند. خانه‌ی مجلل [اسدالله] رشیدیان در شمال تهران و بانک اختصاصی آنان نزدیک میدان فردوسی، مراکز همکاری مدام روزولت - رشیدیان بود. این تنها یکی از مهم‌ترین ارتباطات شخصی - سیاسی بود که تا زمان انقلاب، ایالات متحده را محکم با انگلیسی‌ها و شاه مربوط می‌ساخت. این رابطه‌ی معنی‌دار، به منزله‌ی یک یادآوری دلخراش به انبوه رو به گسترش ناسیونالیست‌های ایرانی بود که شاه، از طریق دخالت آمریکا و انگلیس بر سریر قدرت باقی مانده بود.^۱

مالکوم برن^۲

برای من جای بسی شگفتی است که آقای میرفطروس، از مالکوم برن به عنوان یکی از پژوهش‌گرانی نام می‌برد که شاید به جنبه‌ی مردمی‌براندازی مصدق از سوی ایرانیان شاه دوست کوچه و خیابان، باور داشته است. برن در پیش‌گفتاری که بر مجموعه‌ی مصدق و کودتا نوشته، شادمان است که «اشارات آلبرایت [وزیر امور خارجه‌ی وقت ایالات متحده]، نخستین اعتراف علنی یک مقام ارشد آمریکایی در باره‌ی نقش واشنگتن در کودتا بود».^۳ شگفت آورترین است که آقای میرفطروس، همان «اعتراف» کم رنگ را، «سخنان نا متعارف»

۱ - بیل، جیمز: آمریکا، ایران، سیاست مداخله، در مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، برگ‌های ۴۶۹-۴۶۳. امتیازگشایش «بانک تعاونی و توزیع»، یکی از پادشاه‌های شاه به برادران رشیدیان و به ویژه اسدالله، مدیر عامل بانک، بود. «در بانک او متجاوز از ۵۰ وزیر و سفیر و سپهد و سرلشکر بازنشسته شاغل بودند و همه حقوق قابل ملاحظه‌ای دریافت می‌داشتند» عاقلی، باقر: شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، جلد ۲، برگ ۷۲۳).

2- Malcolm Byrne

۳ - مقدمه‌ی مالکوم برن در مصدق و کودتا، برگ ۱۱.

و نادرست می خواند.^۱

محمد علی همایون کاتوزیان

«کودتای سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ از چند جهت نقطه‌ی عطفی در تاریخ مدرن ایران محسوب می‌شود. این کودتا، اولین کودتای نظامی بود که به دست دولت‌های خارجی طرّاحی شد و به اجرا درآمد.»^۲

«هنگامی که نخستین تلاش برای کودتا با شکست روبرو شد، سرخوردگی گذرایی چیره گشت، اما سازمان دهندگان، جاسوسان و عاملان در میدان عمل، باشتاب، فرصت را برای ایجاد تغییر در اوضاع از راه برپایی چند شورش مناسب دیدند... در این مرحله، نقش جاسوسان ایرانی اصلی، اراذل سازمان یافته‌ی سیا، تظاهرات‌های خیابانی حزب توده را بزرگ نمایی کردند... سیا با یاری MI6، جناح راست را سازمان داد، کمک مالی رساند و هدایت کرد تا مصدّق را سرنگون سازد و جناح چپ را حذف نماید.»^۳

برایان لپینگ

لپینگ، مستند تلویزیونی و نوشتاری پایان امپراتوری^۴ را در پرتوی دسترسی ویژه به اسناد و کارکنان MI6 و وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا و گفت‌وگو با دست اندرکاران کودتا، فراهم ساخت. متن چاپ شده‌ی مستند او در برگ‌های ۲۰۴ تا ۲۲۶، دربرگیرنده‌ی گفت‌وگو با کسانی است که یا در براندازی مصدّق درگیر بوده اند و یا آن را بخشی از برنامه‌ریزی هماهنگ بریتانیا و ایالات متّحد و وابستگان ایرانی‌شان می‌دانند. او در پایان این بررسی روشن گرانه، می‌نویسد:

۱- چاپ دوم، برگ ۳۰. آقای میرفطروس در چاپ سوم کتابش، واژه‌ی «غیرمعارف» را برداشته است.

۲- کاتوزیان، دکتر مصدّق در تاریخ ایران، در مصدّق و کودتا، برگ ۴۵.

۳- کاتوزیان، اسناد سازمان سیا و کودتای ۱۳۳۲ در ایران، در اسناد سازمان سیا، برگ‌های ۶۰-۶۴.

«بریتانیا با برنامه ریزی براندازی مصدق و بازسازی فرمانروایی خودکامه‌ی شاه، به سرریز شدن نیروهایی یاری رساند که تا میانه‌ی دهه‌ی هشتاد، می‌رفتند تا کشور را چندین سده به پس بازگردانند.»^۱

ویلیام راجر لویس

از دیدگاه این پژوهش‌گر برجسته که از نام‌آورترین کسان در بررسی سیاست خارجی بریتانیا در سده‌ی بیستم است، جای تردید نیست که رویدادهای مرداد ۱۳۵۳ و براندازی مصدق، پیامد یک کودتای سازمان یافته از سوی بریتانیا و ایالات متحده بوده است. او در کتابی که با نام مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی^۲ به فارسی برگردانده شده، بر این باور است که «ریشه‌ی عملیات پنهانی انگلیس که در سال ۱۹۵۳ به سرنگونی مصدق انجامید»، از کوشش آن‌ها برای جلوگیری از «رخنه‌ی روس‌ها» از سال ۱۳۲۳ آغاز شده بود. داوری او در باره‌ی کودتا چنین است:

«مداخله‌ی ۱۹۵۳ در کوتاه مدّت مؤثر جلوه کرد، اما در دراز مدّت چنین می‌نماید که نصیحت عاقلانه‌ی طرفداران عدم مداخله، بیشتر مقرون به مصلحت و عقل سیاسی بوده است.»^۳

* * * * *

از یادمانده و نوشتارهای دست اندرکاران رویدادهای آن دوران تا پژوهش‌گران امروزی و از انبوه اسناد و گزارش‌ها، پیدا است که کسی جز سود بُردگان از کودتا، با این داوری بی‌مایه و خنک آقای میرفطروس، هم رای نیستند که مصدق را «قیام خودجوش» مردمی که «احساسات شاه دوستانه‌ی شان» فوران کرده

1- Brian Lapping: *End of Empire*, p. 226.

۲- نام انگلیسی کتاب چنین است:

Bill, James A and Louis, W. M. Roger: *Musaddiq, Iranian Nationalism and Oil*, University of Texas Press, 1988.

۳- لویس، مصدق و دوره‌ی امپریالیسم بریتانیا، در مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی، برگ ۴۱۵.

بود، برانداخته است. از آقای میرفطروس و دیگر مُنادیان کودتا نبودن براندازی مصدّق وکناری بودن جایگاه سیا و همتای بریتانی آن در رویدادهایی که به براندازی مصدّق انجامید، باید پرسید که هرآینه، درگیری سازمان‌های اطلاعاتی غرب و وابستگان ایرانی‌شان در آن رویدادها، اندک وکناری بوده باشد، آن‌ها چه بیمی از آشکار ساختن اسناد خویش پس از بیش از نیم سده دارند؟

برنامه‌ریزان کودتا، فارسی نمی‌دانستند و با ایران، نا آشنا بودند!

آقای میرفطروس برای ناچیز شمردن پروژه‌ی «تی.پی.آژاکس» در براندازی مصدق، می‌نویسد:

«باتوجه به این که روزولت به زبان فارسی هیچ‌آشنایی نداشت و جامعه‌ی ایران را نمی‌شناخت و با توجه به این که عملیات «تی پی آژاکس» اولین تجربه‌ی سازمان نوپای سیا در یک کشور خارجی بود، ما در نقد طرح عملیات تی پی آژاکس نشان داده‌ایم که این طرح، بیشتر به یک عملیات ساده لوحانه و خیال پردازانه شبیه بوده تا به یک طرح واقعی و نظامی.»^۱

در چاپ سوم کتاب، این بند چنین آغاز می‌شود:

«باتوجه به این که روزولت در ۲۸ تیرماه ۱۳۳۲ / ۱۰ ژوئیه‌ی ۱۹۵۳ و درست یک ماه پیش از ۲۸ مرداد ۲۳ باگذرنامه‌ی جعلی و از طریق مرز عراق وارد ایران شده بود و به زبان فارسی آشنایی نداشت و...»^۲

برداشت ناخواسته‌ی خواننده‌ی این واگفته، می‌تواند چنین باشد که آقای میرفطروس، سال‌ها در پروژه‌های پنهانی براندازی دولت‌ها، پیراهن پاره کرده

۱- چاپ دوم، برگ ۲۲۱.

۲- چاپ سوم، برگ ۲۲۰.

است و کوله‌باری از تجربه بردوش دارد و از این رو دریافته که پروژه‌ای را که نویسنده‌ی تاریخ سید، «بزرگ‌ترین تک پیروزی سیا» می‌خواند، کودکانه و خیال پردازانه بوده است! به داوری مورخ میرفطروس این پروژه، «ساده لوحانه و خیال پردازانه» بوده، زیرا:

۱. آقای روزولت که رهبر اجرای برنامه‌ی کودتا بود، فارسی نمی‌دانست و با ایران آشنایی نداشت؛
۲. سازمان سیا نهادی نویناد بود و این نخستین آزمون این سازمان در براندازی یک دولت قانونی خارجی به شمار می‌آمد؛
۳. روزولت «درست یک ماه پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، با گذرنامه‌ی جعلی» وارد ایران شده (رازی که چهل سال است آشکار بوده و آقای میرفطروس چنین می‌نمایاند که گویا کشفی تازه است)؛
۴. پروژه‌ای که تنها یکی دو ماشین‌نویس در قبرس داشته، نمی‌توانسته جدی بوده باشد.

به داوری ایشان، پروژه‌ی آژاکس که دو کشور از سه نیرومندترین دولت‌های جهان در آن روزگار، آن را برنامه‌ریزی کرده بودند، «بیشتر به یک عملیات ساده لوحانه و خیال‌پردازانه شبیه بوده تا به یک طرح واقعی و نظامی!» نخستین پرسش از آقای میرفطروس این است که پروژه‌ای را که پیروز شده، چگونه می‌توان خیال‌پردازانه نامید؟

دو دیگر این که ناآگاهی فرمانده‌ی یک پروژه‌ی امنیتی - نظامی با زبان یا فرهنگ یک سرزمین، چه پیوندی با ساده لوحانه بودن آن پروژه دارد؟ مگر بنا بوده که آقای روزولت شخصاً کودتا کند که به چنین توانایی‌هایی برای پیشبرد

۱- این عنوان بخش نهم کتاب «واهشته‌ای از خاکسترها»، نوشته‌ی تیم وینراست که بیشتر از آن بازگو کرده‌ام:

این پروژه نیاز داشته است؟ مگر آقایان جرج بوش^۱، رامزفلد^۲ و چینی^۳، عربی یا فارسی زبان بودند و یا باتاریخ و فرهنگ افغانستان و عراق آشنایی داشتند، که پیروزی یا شکست دخالت نظامی ایالات متّحد را در افغانستان و عراق با آن ناتوانی‌های ایشان پیوند دهیم؟

آقای میرفطروس نیک می‌دانند کشوری مانند ایالات متّحد که پس از جنگ جهانی دوم، تواناترین نیروی سیاسی، اقتصادی و نظامی جهان شده بود و بریتانیا را با کوله‌باری از سدها سال آزمون استعماری در کنار خود داشت، هم از دهه‌ها کارشناس آگاه برزبان و فرهنگ کشوری مانند ایران برخوردار می‌بود و هم به یاری سال‌ها کار و کوشش دولت فخمیه‌ی بریتانیا در ایران، سدها مزدبگیر در اختیار داشت. افزون بر این، پایه‌ای‌ترین راهکارهای سرپرستی (مدیریت)، به هر جوینده‌ی راستی‌ها آشکار می‌سازد که فنّ سرپرستی یک پروژه، در توانا کردن نیروها و بهره‌برداری از توانایی‌های دیگران است و نه انجام کارها به دست سرپرست.

گذشتن روزولت از مرز عراق به ایران در آخرین هفته‌های پروژه براندازی مصدّق، سفر یک مأمور ترور اجیر شده نبود که اینک آقای میرفطروس، با ساده‌لوحی کودکانه‌ای به ما آگاهی دهد که «او دیر آمده بود، وقت نداشت، فارسی هم نمی‌دانست!» مگر بنا بود روزولت از قصر شیرین ماشین کرایه کند و در تهران جویای نشانی خانه‌ی مصدّق در خیابان کاخ شود که نا آگاهی او به زبان فارسی و نداشتن نقشه‌ی ایران، دست و پاگیر کارهایش باشد؟

آشکار است که آقای میرفطروس برای نوشتن این داوری‌های خنک و کودکانه، به پژوهش و بازبینی اسناد نپرداخته است و شاید از پیشینه‌ی بررسی‌ها برای براندازی مصدّق آگاهی نمی‌دارد. شاید هم مصلحتی در کار بوده که چنین بنویسد.

راستی این است که پروژه‌ی ناتوان سازی مصدّق که همزمان با آغاز نخست‌وزیری او از سوی بریتانیا در پیش گرفته شد، بر نیروهای بومی استوار بود و کار تازه‌ای نبود که گویا یک ماه پیش از کودتا، با گذشتن روزولت با گذرنامه‌ی ساختگی از

1- George W. Bush.

2- Donald H. Rumsfeld.

3- Richard B. «Dick» Cheney.

مرز ایران و عراق آغاز شده باشد و از این رو «نا آگاهی» او به زبان فارسی یا فرهنگ و ساختار جامعه‌ی ایران، چوب لای چرخ پروژه‌ی کودتا بگذارد. مأموریت روزولت، رهبری پروژه‌ای بود که آغاز شده و ماه‌ها در جریان بود و برجسته‌ترین کار او، به انجام رساندن آن پروژه، از راه همراه ساختن شاه با کودتا بود. اشرف پهلوی و سپس ژنرال شوارتسکف نیز با همین انگیزه‌ی استوار کردن پشتیبانی شاه که از شکست این پروژه بیم زده بود، به ایران آمدند. بررسی‌های دیگر نیز، ماه‌ها پیش از کودتا انجام یافته بود.

مایلز کولپند که بی گمان یکی از تواناترین کادرهای سیاسی این سازمان بوده، می‌نویسد که در ژانویه‌ی ۱۹۵۳ (دی ماه ۱۳۳۱)، او برای یافتن پاسخ به این پرسش بالاترها که آیا می‌توان و باید براندازی مصدق را در ایران سازمان داد به ایران رفته است. او در بخشی از یادمانده‌اش، چنین می‌نویسد:

«این را هم باید درباره‌ی منابعی که من برای یافتن پاسخ به پرسش‌های کیم [روزولت] بهره‌گرفتم بگویم. نخست از بخش‌های ایران در سیا و وزارت امور خارجه که هر دو را کارکنان درجه یکی اداره می‌کنند که در ایران کار کرده و آن کشور را به خوبی می‌شناسند. افزون بر این، در ایران هم بر جایگاه‌های کلیدی سفارت و پایگاه سیا، کسانی نشسته‌اند که بسیار حرفه‌ای و توانمند و نه دیپلمات‌های اداری که برای پایان خدمت و بالارفتن رتبه و گسیل به کشورهای اروپایی روزشماری می‌کنند. در جایگاه سفیر، هندرسن نشسته که هم دوست نزدیک دالس و روزولت است و هم نقش پدرخواندگی به کارکنان در خاورمیانه دارد. در میان کارکنان بلند پایه‌ی سفارت، دست کم چهار نفر به فارسی روان چیره‌اند و برخلاف دیگر دیپلمات‌هایی که در سرزمین‌های انفجاری با دشواری‌های کاری خدمت می‌کنند، اینان از رفتن به بیرون از سفارت و به خیابان برای آگاهی از آن چه می‌گذرد، بیمی ندارند. فرماندهی ستاد سیا در تهران [راجرگویران] کسی است که پدر بزرگ پدری‌اش، زمانی وزیر دفاع فرانسه و پدر بزرگ مادری‌اش زمانی وزیر دفاع ایتالیا بوده‌اند و خود او یک مأمور جهان دیده‌ی چند زبانه‌ی بسیار خبره

است. نفر دوم پایگاه سیا که اینک من می‌توانم نام او را فاش کنم زیرا چندسال پیش هویت خود را آشکار کرد، جان والر است که پس از آن بلندپایه و بلندپایه‌تر شد، تا جایی که پیش از بازنشستگی به بازرسی کل سیا رسید، آن هم در زمانی که سیا به راستی نیازمند یک بازرس کل بود... این‌ها همه‌ی آن چه بود که مرا برای پاسخ‌گویی به کیم [روزولت] آماده ساخت: اگر ما از یک کودتا [در ایران] مانند کودتایی که من در سوریه برانگیخته و به آن یاری رسانده بودم، پشتیبانی بکنیم، سرانجام آن چه خواهد شد؟ به زبان دیگر، آیا این کار خواهد گرفت و پیامد آن چه خواهد بود؟ پاسخ من این بود که آری، خواهد گرفت و هرآینه شاه باخرد و محتاط باشد، بر جایگاه تازه‌اش با توانایی بایستد، و سرمست از خوشبینی عنان را از کف ندهد، پیامد آن به سود آمریکایی‌ها، بریتانیایی‌ها و خود ایرانیان خواهد بود.»^۱

این‌ها ارزیابی‌های یکی از کارکشته‌ترین کارکنان سیا از توانایی آن‌ها در ایران، پنج ماه پیش از کودتا و پیش از افزودن ده‌ها کادر سیاسی، نظامی و امنیتی برای پیشبرد پروژه‌ی کودتا است. با این همه، آقای میرفطروس، با نگاه عاقل‌اندر سفیه از سوی کسی که گویا سالیان سال است دست‌اندرکار کودتا و کارهای زیرزمینی بوده و با یک نگاه می‌تواند دریابد که کدام پروژه، «یک طرح واقعی و نظامی» است و کدام «ساده لوحانه و خیال‌پردازانه»، داوری می‌کند که خیر، مگر با دو نفر، یک منشی و یک ماشین‌تحریر در قبرس می‌توان در کشوری کودتا کرد؟ به‌ویژه هنگامی که فرماندهی کودتا فارسی هم نمی‌دانسته و تازه یک ماه پیش از کودتا به ایران اندر آمده است!

بگذریم که کرمیت روزولت هم اگرچه یک ماه پیش از کودتا از راه مرز عراق و با گذرنامه‌ی ساختگی وارد خاک ایران شد، بیشتر در ایران می‌زیست و با بسیاری از سیاست‌مداران و نظامیان ایران و از جمله محمدرضا شاه‌آشنایی و دوستی داشت. آخرین سفر او به ایران، یک سال پیش از کودتا بود و او با نام خود و نه

با نام ساختگی، نزد رینولدز، یکی از کارکنان اطلاعاتی سفارت که در شمیران می‌زیست، اقامت داشت.^۱

اینک برای آسان کردن کار، این سخن آقای میرفطروس را در نا آشنایی روزولت به زبان فارسی و فرهنگ ایران می‌پذیریم. پس از پذیرش این گرفتاری «دست و پا گیر» برای سازمان دهی پروژه‌ی براندازی مصدق، باید پرسید که مگر دیگرانی هم که در پروژه‌ی کودتا درگیر بوده‌اند، فارسی نمی‌دانسته‌اند تا نا آگاهی آقای روزولت را جبران کنند؟ آقای میرفطروس برپایه‌ی همان نوشتارهایی که از آن‌ها یاد کرده و نوشتارهایی که از آن‌ها یاد نکرده است، نیک می‌داند که افزون بر انگلیسی‌زبانان فارسی‌دان در سفارت‌خانه‌های بریتانیا و ایالات متّحد، مزدبگیران، سوداگران و میهن فروشان ایرانی آشنا به زبان، فرهنگ و سیاست ایران در آن دوران اندک نبودند و بسیاری از سیاست‌مداران، سرمایه‌داران، روزنامه‌نگاران، روحانیان و ارتشیان ایرانی هم آمادگی داشتند که به سودای جاه یا پول، قیصریه را به دستاویز دستمالی به آتش کشند.

سخن آقای میرفطروس درباره‌ی فارسی ندانستن کیم روزولت، به گونه‌ای است که گویا سازمان سیا نخستین کسی را که از نزدیکی‌های مرکز آن سازمان می‌گذشته، یافته و کودتا را به او واگذارده و شوربختا او فارسی نمی‌دانسته و با فرهنگ ایران آشنایی نداشته است! در چاپ سوم کتاب هم با زیرکی روزنامه نگاران‌های افزوده‌اند که روزولت تنها یک ماه پیش از ۲۸ مرداد از مرز عراق به ایران آمده و البته آشکار است که کسی با چنین دانش اندکی درباره‌ی ایران و سی روز زندگی در این کشور، چگونه می‌توانسته کاری جز یک «عملیات ساده لوحانه و خیال پردازانه» را سازمان دهد!

کرمیت (کیم) روزولت، اگرچه فارسی نمی‌دانست، اما نخستین پروژه‌ی پژوهشی‌اش در دفتر اطلاعاتی رییس جمهور در سال ۱۹۴۱، درباره‌ی ایران و ایل قشقایی بود. او پیش از پایان جنگ جهانی دوم به کارمندی OSS، سلف سیا درآمد و کانون فعالیت‌های پنهانی‌اش خاورمیانه بود؛ بارها به ایران سفر کرد

1- Reynolds.

2- Roosevelt, *Counter Coup*, p. 140.

و از جمله در گرماگرم رویدادهای آذربایجان در آن جا بود و سپس ماه‌ها در میان ایل قشقایی زیست. از کارهای پیش از پروژه‌ی آژاکس روزولت که پدرش نیز افسر آگاهی یابی نیروی زمینی ایالات متّحد آمریکا و عمویش از کارکنان بلند پایه‌ی سیا بود، پایه‌گذاری سازمانی به نام «انستیتوی مناسبات اعراب و آمریکا» و «انجمن آمریکاییان دوست‌دار خاورمیانه» بود و کتابی نیز در باره نفت و خاورمیانه نوشت. سه سال پیش از کودتا، فرنک ویزنر، یکی از کهنه‌کارترین نخبگان امنیتی آمریکا در سازمان سیا، روزولت را برای رهبری دفتر خاور نزدیک و افریقا به این سازمان آورد.

مایلز کوپلند، یکی دیگر از کارکنان بلندپایه‌ی سازمان سیا که پیشتر درباره‌ی او نوشتم، در باره‌ی روزولت می‌نویسد:

«هرگاه می‌خواستند کسی را به ایران، مصر، اردن یا عربستان سعودی بفرستند تا با شاه، ناصر، ملک حسین یا ملک سعود گفت‌وگو کند، برادران دالس تنها به روزولت یا من یا هردو با هم می‌اندیشیدند... هرگاه مشکلی در این سرزمین‌ها پیش می‌آمد، برادران دالس هردو بی‌درنگ به روزولت می‌اندیشیدند و نه یک دیپلمات حرفه‌ای.»^۱

افزون بر این، دُنالد ویلبر و نورمن داربی شایرکه در قبرس پروژه‌ی اجرایی تی.پی. آژاکس را نوشتند، هم به زبان فارسی آشنایی داشتند و هم با تاریخ و سیاست و فرهنگ ایران.

«بدون تردید، دو افسری که در نیکوزیا مستقر بودند و به امور سازمان سیا می‌پرداختند، جوان و مصمّم بودند. افسری که مسئولیت آن جا را بر عهده داشت، دارای شش سال سابقه‌ی خدمت در آن کشور بود و بی‌اندازه زبان محلی را روان و راحت صحبت می‌کرد و افسر جوان‌تر که هنوز هم کارآموز بود، آشنایی کاملی با آن زبان داشت.»^۲

1- Copeland, *The Game Player*, p.197.

۲- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۵۳.

همکار نزدیک روزولت و ویلبر در ستاد برنامه‌ریزی سیا، مایلز کولند بود که آگاهی‌های گسترده‌ای در باره‌ی ایران می‌داشت و در زمینه‌ی پروژه‌هایی مانند براندازی مصدق، خبره بود و پیشتر از زبان خود او نوشتیم که چند سالی پس از آزمون کودتا در سوریه به ایران آمده بود.

«کولند در تهران با راجر گویران و دستیارش، جان والر، گفت‌وگو کرد، هر چند دریافت که سودمندترین منبع برای برنامه‌ریزی کودتا، کاترین، نام‌آور به گربه‌خانم^۱ است که در گروه کوچکی در سفارت که سیا در درون سیا نامیده می‌شد، کار می‌کرد. او در میان پیمان‌کاران آمریکایی ایرانی تبار که به تهران آمده بودند و نیز در میان پهلوانان زورخانه یا کباده‌گیرانی که برای جلوداری و بازداری مردم اجیر می‌شدند، پیوندهای گسترده داشت.»^۲

در سفارت ایالات متحده در تهران، فارسی‌زبانان کم نبودند و در زمینه‌ی آشنایی با زبان فارسی و فرهنگ و سیاست ایران، شاخه‌ی بریتانیایی کودتا، از همدستان آمریکایی خود پیشتر بود. پیدا است که این سخن آقای میرفطروس که روزولت فارسی نمی‌دانسته، کمترین جایگاهی در برنامه‌ریزی گسترده برای کودتا نمی‌داشته و کودتاچیان با کمبود آگاهان به زبان فارسی در درون و بیرون سفارت‌خانه‌ها روبرو نبوده‌اند.

سازمان سیا نه تجربه داشت و نه نیرو!

دومین گرفتاری در پیش داوری آقای میرفطروس، نوپا جلوه دادن سازمان سیا و ناتوان انگاشتن نهادهای امنیتی و آگاهی‌گیری نیرومندترین کشور جهان است که ۹ سال پیش از کودتا، از خون‌ریزانه‌ترین جنگ تاریخ، پیروزمند بیرون آمده بود. آقای میرفطروس می‌نویسد که گویا پروژه‌ی تی.پی.آزاکس، نخستین آزمون سیا و سازمان پیش از آن، در یک کشور خارجی است و گویا شکوه این پروژه که بزرگ‌ترین پیروزی سیا پس از جنگ خوانده شده، محدود به داستان‌سرایی به

1- Cat Lady.

2- Dorril, *MI6*, p. 584.

نام روزولت و چند ماشین‌نویس و کارشناس دولتی نا آشنا به جهان بوده است! عیار این داوری آقای میر فطروس را به سنجش کشیم.

آلن دالس، یکی از برجسته‌ترین مدیران سازمان سیا که درازتر از هرکسی در رهبری این سازمان بود، در این باره می‌نویسد «در دوران جنگ، هزاران هزار افسران اطلاعاتی پرورش یافتند». او سپس نمونه‌هایی از توانایی افسرانی را که در جنگ و سال‌های نخستین جنگ سرد در آلمان، بالکان و خاورمیانه آب دیده و آزموده شدند برمی‌شمارد!

افزون بر یادمانده‌ی دالس که خود یکی از بنیان‌گذاران سیا بود، توانایی و ناتوانی‌های سازمان سیا در چندین کتاب پربرگ و پژوهشی دیگر، مورد بررسی قرار گرفته است.^۱ راستی این است که در هیچ یک از این پژوهش‌ها، با چنین ارزیابی روبرو نیستیم که سازمان سیا در سال ۱۹۵۳، سازمانی ناتوان بوده که در کشوری بسا ناتوان تر از ایالات متّحد، دولتی را واژگون نتوانستی کرد.

هفته‌نامه‌ی تایمز در شماره‌ی ۵ سال ۶۲ در روز سوم اوت ۱۹۵۳، دوهفته پیش از کودتا، پیکره‌ی آلن دالس را بر جلد خود نهاد و گزارش داد که شمارکارکنان سازمان «نوبنیاد سیا» میان ۸ تا ۳۰ هزار نفر است و بودجه‌ی رسمی آن دست‌کم ۵۰۰ میلیون دلار می‌باشد. افزودنی است که برپایه‌ی قانون امنیت ملی ۱۹۴۷ و بندهای (403a) و (403b) قانون ۱۹۴۹، از هر بخش دیگر دولت می‌توان به بودجه‌ی سیا افزود بی آن که نیازی به گزارش باشد. راستی این است که ایالات متّحد که از جنگ جهانی دوم پیروزمند بیرون آمده بود، به امنیت ملی خود بهایی

1- Dulles, *The Craft of Intelligence*.

۲- در میان کتاب‌های برجسته‌ای که از جمله به بررسی توان و ناتوانایی‌های سازمان سیا در آن سال‌ها پرداخته‌اند، افزون بر *Legacy of Ashes* و *The Old Boys* که پیشتر از آن‌ها نام برده‌ام، به نمونه‌های زیر می‌توان اشاره کرد:

Trento, Joseph John: *The Secret of the CIA*, Carroll & Graf, 2005.

Cullather, Nick: *Secret History; the CIA's Classified Account of Its Operations in Guatemala 1952-1954*, Stanford University Press, 2006.

Andrew, Christopher: *For the President's Eyes Only; Secret Intelligence and the American Presidency from Washington to Bush*, Harper Perennial, 1996.

بیش از آن میزانی می داد که آقای میرفطروس می اندیشد. کارکنان و جاسوسان سازمان سیا که تا پیش از ۱۹۴۷، «دفتر خدمات استراتژیک» یا OSS نامیده می شد و کوله باری از تجربه در جنگ جهانی دوم و پیامدهای آن داشتند، پیش از پرداختن به برنامه ریزی برای سرنگونی دکتر مصدق، در آزمون هایی از این دست هم درگیر شده بودند:

در جنگ داخلی چین در سال های ۴۹-۱۹۴۵؛ در انتخابات و سیاست داخلی ایتالیا در سال های ۴۸-۱۹۴۷؛ در جنگ داخلی یونان با کمونیست ها در سال های ۴۹-۱۹۴۷؛ در مبارزه با نیروهای چپ فیلیپین در سال های ۵۳-۱۹۴۵؛ در سرکوب نیروهای پیشرو و دموکراسی خواه در کره ی جنوبی در سال های ۵۳-۱۹۴۵؛ و سرانجام در کوشش نافرجام برای سرنگونی کمونیست ها در آلبانی در سال های ۵۳-۱۹۴۹.

کارکنان و جاسوسان سازمان سیا در این آزمون ها، انبوهی از تجربه به دست آورده و یک سال پیش از براندازی مصدق، کودتای کم شناخته ی سوریه را برانگیخته بودند. بگذریم که در برنامه ریزی برای براندازی مصدق، سازمان سیا از همکاری کادرهای آزموده بریتانیایی برای برنامه ریزی در ایران نیز برخوردار بود که دهه ها از هم تاهای آمریکایی خویش در ایران با پیشینه تر بودند.

از آغاز زمام داری دکتر مصدق تا بیستم بهمن ماه ۱۳۳۱، ژنرال والتر بیدل اسمیت رییس سازمان سیا بود و پس از آن معاون وزیر امور خارجه ی ایالات متحده شد و آلن دالس به جای او در رهبری سازمان سیا نشست. پروژه ی ترور و کودتا در گواتمالا با نام های پی.بی.فورچون و پی.بی.ساکسس^۱، در دوران رهبری بیدل اسمیت در سازمان سیا و یک سال پیش از آغاز پروژه ی تی.پی.آزاکس برنامه ریزی شده بود و شش ماه پس از پیروزی سیا در ایران، به انجام رسید. اسناد نامحرمانه شده ی آن پروژه نشان می دهد که بسیاری از روش هایی که در ایران به کارگرفته شد، در گواتمالا آزمون شده بود.^۲ پس این سخن آقای میرفطروس که

1- PBFORTUNE & PBSUCCESS.

۲- برای آگاهی بیشتر از پیشینه ی درگیری سازمان سیا در گواتمالا، از جمله به سند نامحرمانه شده ی برنامه ریزی سیا برای ترور در گواتمالا که در تارنمای رسمی سازمان سیا در دسترس

گویا سازمان سیا، یک گروه نادان و بی‌آزمون در پی ریزی پروژه‌های پنهانی در کشورهای دیگر بوده، بی‌پایه و نادرست است و شاید گواهی باشد که نویسنده‌ی آسیب‌شناسی یک شکست، از یک داوری سوداگرانه آغاز کرده و سپس به بازسازی راستی‌های جهان برپایه‌ی آن داوری نشسته است.

پیشینه‌ی فعالیت‌های سیا در ایران

پیشتر نوشتیم که ایالات متحده، اگرچه نیروی تازه‌رسی به سپهر سیاست ایران بود، اینک که تواناترین کشور برون‌رسته از جنگ و آگاه از جایگاه انرژی در چالش‌های سیاسی و اقتصادی آینده جهان شده بود، ایران را که بیش از یک هزار کیلومتر مرز با شوروی داشت و بریکی از استراتژیک‌ترین آبراهه‌های بازرگانی جهان نشسته بود، دست کم نمی‌گرفت. هم از این رو است که کارگردآوری آگاهی و سازمان‌دهی شبکه‌ی پنهانی در ایران را در همان هنگام جنگ آغاز کرد.

در ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۱ (۵ مهرماه ۱۳۲۰) که یک ماه پس از آغاز اشغال ایران بود، دفتر نمایندگی نظامی ایالات متحده در ایران، در واشنگتن گشوده شد و در آبان ماه، نخستین مستشاران ایالات متحده که هنوز در جنگ درگیر نبود، به تهران رسیدند. افزون بر کارکنان نظامی، بخش برجسته‌ای از کارزار گردآوری آگاهی، از سوی کسانی سازمان می‌یافت که در پوشش خبرنگاری و یا وابسته‌ی سفارت به ایران گسیل شده بودند.

نمونه‌ای از آن‌ها، جوزف کارل گودوین بود که با پوشش خبرنگاری اسوشیتدپرس، مانند هم‌تای بریتانیایی‌اش رایین زینر، در آذربایجان به گردآوری اطلاعات و تماس با سران ایل‌ها و عشایر مشغول بود. گودوین همان کسی است که چند هفته پیش از کودتا، جایگزین راجر گویران در پایگاه سیا در تهران شد. تیم نظامی

است، بنگرید که نشان می‌دهد دامنه‌ی برنامه ریزی سیا برای براندازی یک دولت قانونی تا کجا گسترده بوده:

Gerald K Haines, CIA Staff Analyst: CIA and Guatemala Assassination Proposals 1952- 1954.

۱ - ایالات متحده، پس از حمله‌ی ژاپن به بندر «پرل‌هاربر» در هاوایی در ۷ دسامبر ۱۹۴۱ (۱۶ آذر ۱۳۲۰)، رسماً به جنگ در برابر نیروهای محور پیوست.

ایالات متّحد نیز از همان زمان اشغال ایران، رابطه‌ی نزدیکی با سران عشایر ایجاد کرد و ژنرال کانلی^۱، فرماندهی نیروهای خلیج فارس، در یکی از خانه‌های ناصرخان قشقایی در تهران می‌زیست.^۲

دُنالد ویلبر، که در سال‌های جنگ در ایران می‌زیست، در یادنامه‌ی خود، به درازا درباره‌ی آمیزش کارهای باستان‌شناسی با جاسوسی نوشته و آگاهی‌های سودمندی از پیشینه‌ی کارگردآوری آگاهی از سوی ایالات متّحد و یافتن منابع خبر رسانی به دست می‌دهد.

«سفرهای من به بیرون از تهران، بخشی از کوشش برای پنهان نگاه داشتن پوشش من در ا.اس.اس. (OSS)^۳ بود. کار من، آگاهی یافتن از فعالیت جاسوسان آلمانی و گزارش دادن آن‌ها و یا هر رویداد ارزشمند دیگری بود.»^۴

ویلبر و همکارانش، بیش از ۳۶۵ گزارش از آگاهی‌های خود را پیرامون اقتصاد و سیاست ایران و سامان بندی خانواده‌های فرمانروا در میان ایل‌های بختیاری و قشقایی به واشنگتن فرستاده و پرونده‌ای هم درباره‌ی «کی، کیه»^۵ در ایران را گردآوری کرده بودند. ویلبر همچنین می‌نویسد که پیش و پس از آغاز کوشش‌های فرقه‌ی دموکرات، او به آذربایجان رفته و گزارش‌هایی را برای واشنگتن فراهم کرده بود.

«ما کارنامه‌های زندگی سیاسی، بررسی احزاب سیاسی و سیمای شخصی سیاست‌مداران را [به واشنگتن] فرستادیم. ما، گزارش از نمایندگان مجلس و لوایح جدید را فرستادیم. ما برداشت خودمان را از شاه در میان گذاردیم. چکیده‌ای از روزنامه‌ها و رویدادها و همچنین بهای نیازهای خوراکی مردم را برای نشان دادن جهت اقتصاد، در برهه‌های زمانی منظمی فراهم کردیم.

اگرچه ویلبر و همکارش جو آیتان؟، کسانی را از میان ایرانیان به همکاری با

1- Major General Donald H. Connolly.

2- Wilber, *Adventures in Middle East*, p. 107.

3- Office of Strategic Services.

4- Wilber, *Adventures in Middle East*, p. 109.

5- who is who.

6- Joe Uptown.

ا.اس.اس. برانگیخته بودند و ویلبر از پیوستن کسی که «از یک خانواده‌ی سرشناس ایرانی برخوردار است» و «سیا او را به کارگرفت و پانزده سال مزد بگیر آن‌ها بود»، یاد می‌کند، پیشینه‌ی کارهای سازمان یافته‌تر ایالات متحد در ایران برای گردآوری آگاهی و یافتن همکاران ایرانی سیا، به شش سال پیش از گمارده شدن روزولت به رهبری پروژه تی.پی.آژاکس بازمی‌گردد. دوریل در پژوهش خود به گونه‌ای گذرا به این پرداخته است:

«در سال ۱۹۴۷ [۱۳۲۶]، گروه اطلاعات مرکزی ایالات متحد [Central

Intelligence Group، سازمانی که سپس بخشی از CIA شد]، پایگاهی

در تهران برپا کرد تا اداره‌ی کارهای پنهانی را که پیش از آن، وابسته‌های نظامی

انجام می‌دادند، در دست گیرد. در درازای سال پس از آن، عملیات پنهانی

گسترده‌ای با نام «بی‌دمن»^۲ برای ناتوان کردن حزب توده آغاز شد...»^۳

سفارت ایالات متحد در مسکو در تلگراف محرمانه‌ای در ۱۹ اوت ۱۹۵۰ (۲۸

مرداد ۱۳۲۹)، در آغاز نخست وزیری رزم‌آرا، شادمانانه به وزیر امور خارجه گزارش

داد که در پی برکناری بهرام شاهرخ^۴، پیوند صمیمانه و نزدیکی میان VOA

یا صدای آمریکا با رادیو تهران برقرار شده است که سفارت از آن پشتیبانی

می‌کند.^۵ هرچند، گزارش برکناری شاهرخ از ریاست اداره‌ی تبلیغات رزم‌آرا در

این تلگراف درست نیست و تلگراف دیگری که در ۶ ژانویه ۱۹۵۱، خبر برکناری

شاهرخ را می‌دهد درست است.

1- Wilber, *Adventures in Middle East*, p. 133.

۲- در نوشتارهای فارسی، نام این پروژه به نادرست «بیدامن» آمده است. نام رسمی پروژه به انگلیسی T.P.BEDAMN است که T.P.Be Damn خوانده می‌شود و برگردان فارسی آن، «حزب توده‌ی لعنت شده» است که اشاره‌ای است به پروژه‌ی «لعنتی» کردن یا از میان بردن حزب توده.

3- Dorril, *MI6*, p. 566.

۴- به زیرنویس ۲ در برگ ۴۴۸ بنگرید.

5- Cable from Alan G, Kirk to the Department of State, August 19, 1950. National Archives, Record Group 59, Records of the Department of State, Decimal Files, 1950- 1954.

تلگراف اکتبر ۱۹۵۰ (۲۷ مهر ۱۳۲۹) از سوی هنری گریدی، سفیر ایالات متّحد در تهران، به وزیر امور خارجه، گواه برنامه ریزی هماهنگ تبلیغاتی میان سفارت و رادیو ایران است:

«باور دارم پشتیبانی صدای آمریکا از سفارت و هماهنگی با اداره‌ی تبلیغات ایران در هفته‌های آینده بسیار حیاتی است...»

۱. دادستان ارتش ایران آماده است که علیه امضاء کنندگان فراخوان صلح استکھلم اقدام کند و رادیو ایران، همزمان بر ضد فراخوان تبلیغ خواهد کرد، با حمله به کمونیست‌ها و نه شوروی.

۲. اداره‌ی تبلیغات خط روشن تر ضد کمونیستی و هواخواه آمریکا در روزنامه و رادیو دنبال خواهد کرد...

۳. اداره‌ی تبلیغات از وام ایالات متّحد با استواری پشتیبانی خواهد کرد و آن را به سود همه‌ی ایرانیان خواهد دانست ... برداشت مردم این است که کمک‌های آمریکا آغاز شده است.

۴. ...

۵. ملای دو مسجد تهران، وعظ علیه کمونیست‌ها را آغاز کرده‌اند. رادیو ایران این‌ها را برای دوبار پخش در روز ضبط می‌کند ... ملایی با همین برنامه به تبریز و دیگری به مرکز کردستان گسیل شده‌اند...

آن چه گفته شد، نشان همکاری نزدیک میان سفارت و اداره‌ی تبلیغات است...»^۲

سفیر در این تلگراف درخواست می‌کند که صدای آمریکا همین خط را در بخش فارسی دنبال کند و «نقش [نصرالله] انتظام و ایران را در سازمان ملل» برجسته نماید و درباره‌ی ستم به مسلمانان در جمهوری‌های شوروی سخن بگوید. در این که ایالات متّحد بر پایه‌ی منافع ملّی و سیاست جهانی خود در سودای تبلیغات

1- Henry F. Grady.

2- Cable from Henry F. Grady to the Department of State, October 19, 1950. National Archives, Record Group 59, Records of the Department of State, Decimal Files, 1950- 1954.

ضدکمونیستی در ایران بوده، پرسش برانگیز نیست. اشاره به این تلگراف‌ها برای نشان دادن میزان نفوذ و همکاری دست اندکاران دولت ایران با آن‌ها است که پاسخی است به افسانه‌ی ناتوان بودن ایالات متحد و سیا در ایران. همه‌ی گزارش‌ها پیرامون همکاری سفارت با رادیو ایران، با آغاز نخست وزیری مصدق پایان می‌یابد.

دوریل، درباره‌ی شبکه‌ای که سازمان سیا در میان دارندگان روزنامه‌ها، روزنامه‌نگاران و سران اوباش در ایران ساخته بود، چنین می‌نویسد:

«شبکه‌ای به ریاست دو ایرانی به نام‌های پنهانی "نِرن" [علی جلالی] و "سیلی" [فرخ کیوانی] یک برنامه‌ی کار تبلیغاتی و سیاسی را دنبال می‌کرد که سالیانه یک میلیون دلار برای سیا هزینه دربرداشت. مهم‌ترین کار شبکه، گسترش آگاهی‌ها نادرست (ضد اطلاعات) بود. چهره‌ای از مصدق نمایانده شد که فاسد و در یک مورد یهودی بود. رهبران مذهبی با دادن پول تشویق می‌شدند که بنیادگرایانه‌تر رفتارکنند و از مصدق بپزند و همزمان، به اوباش و مهره‌های فتنه انگیز پول داده می‌شد که نشست‌های حزب توده را به هم بریزند.»^۱

نخستین بار که نام علی جلالی برده شده، چند هفته پس از آغاز اشغال ایران در شهریورماه ۱۳۲۰ است. در روزنامه‌ی اطلاعات روز چهارشنبه نوزدهم شهریور، یک هفته پیش از کناره‌گیری رضاشاه از پادشاهی، نوشتاری با دستینه‌ی «پندار» به چاپ رسید که از رفتار شوروی و بریتانیا در اشغال ایران گله‌مند بود و واکنش خشمگین سفیران بریتانیا و شوروی را در پی داشت. رضاشاه که هنوز هم امیدوار بود با متفقین کنار بیاید، دستور داد اطلاعات را توقیف کنند. نویسنده‌ی این نوشتار، علی جلالی^۲، از دبیران اطلاعات و ستوان دوم دانشکده افسری بود که پس از واکنش متفقین و دولت، در روستاهای شمیران پنهان شد. اطلاعات تنها پس از برکناری رضاشاه و رفتن او از تهران، از روز ۲۵ شهریور پروانه‌ی انتشار

1- Dorril, *MI6*, p. 566.

۲- این را عیسی صدیق اعلم گفته و محمدعلی سفری در برگ ۲۴ جلد نخست قلم و سیاست از او بازگو کرده است.

پیدا کرد.

نشانی در دست نداریم که جلالی از همان هنگام با آمریکایی‌ها پیوندی داشته باشد. او درگفت‌وگویی، انگیزه‌ی رفتار دشمنانه‌ی خویش را با مصدق، دشمنی‌اش با حزب توده و کمونیزم می‌دانست و نه همکاری با سیا. اگرچه کتمان نمی‌کرد که بخشی از شبکه‌ی روزنامه‌نگارانی بوده که علیه حزب توده و مصدق می‌نوشتند و مصدق را هوادار شوروی‌ها جلوه می‌دادند. با خنده گفت: «گاهی هم به نام حزب توده می‌نوشتیم و به آخوندها ناسزا می‌گفتم». جلالی به من گفت که نگهبانان سحر و افسون، کتابی که با نام ساختگی انتشارات حزب توده به چاپ رسید و نقد به دین و روحانیان بود، به خامه‌ی او بوده است.^۲

همکار علی جلالی در اطلاعات که همزمان با او با شبکه‌ی امنیتی و جاسوسی غربی در ایران پس از جنگ، همکاری داشت، فرخ کیوانی بود که در پاره‌ای اسناد، به نادرست او را «فاروق» نامیده‌اند. کیوانی درس خوانده‌ی بمبئی و لندن و از دبیران اطلاعات در دوران آغاز درگیری‌های ایران و شوروی بر سر

۱- بیست سال پیش که شادروان پدرم، نصرت‌الله امینی، برای دیدار من به کالیفرنیا جنوبی آمده بود، علی جلالی از راه یکی از دوستان پدرم خواهان دیدار با او شد. ما در رستورانی در شهر ستامونیکا با وی دیدار کردیم. سرحال و تندرست بود و جوان‌تر از سنش می‌نمود. او بدون پیش درآمد و مانند کسی که گناهی او را رنج می‌داد، سخن از دوران زمام‌داری مصدق آغاز کرد و از پدرم که او می‌دانست از یاران نزدیک مصدق و وکیل او بوده، می‌پرسید که «آقا» هرگز نامی از او برده بودند؟ بی‌پروا می‌گفت که در خیلی کارها درگیر بوده که نمی‌تواند درباره‌ی شان سخنی بگوید و باز بی‌آن که کسی از او بپرسد، به پدرم نگاه کرد و گفت «خدا شاهد است که من در غارت خانه‌ی آقا هیچ نقشی نداشتم. من نزدیک مجلس بودم». من گفت‌وگوهای آن روز را یادداشت کردم و روزنامه‌نگار با پیشینه‌ای هم که با ما بود، یادداشت‌های خود را که پس از آن دیدار نوشته بود، به من داد و از من خواست که «تا زنده است آن را بازپخش نکنم». گوهر سخنش با پدرم این بود که «اگر امریکایی‌ها کودتا نکرده بودند، ایران به دست توده‌ای‌ها می‌افتاد». در سال‌های پیش از درگذشت جلالی، بارها از او خواستم که پروانه‌ی گفت‌وگوی دیگری را بدهد و نپذیرفت. جلالی در همان دوران نخست وزیری مصدق با هفته‌نامه‌ی توفیق نیز همکاری داشت و یکی از کارکنان بلند پایه‌ی توفیق در گفت‌وگویی به من گفت که «کار سردبیری توفیق در خانه‌ی زنده‌یاد محمدعلی توفیق انجام می‌شد و غارت خانه‌ی ممدلی خان در روز ۲۸ مرداد، با آگاهی‌هایی که علی جلالی از آن خانه داشت، روی داد».

۲- برای آگاهی از جنجالی که این کتاب برانگیخت، به برگ‌های ۳۷۹-۳۷۸ بنگرید.

آذربایجان بود که به ناگاه در سال ۱۳۲۴، سردبیر آن روزنامه شد. سردبیر شدن جوانی ۲۴ ساله بر روزنامه‌ای که گروهی پیش‌کسوت در میان نویسندگان آن بودند، برای بسیاری گواه این بود که او از راه «دستور» از بالا به این جایگاه نشسته است. همراهی او با قوام‌السلطنه در سفرش به شوروی در سال ۱۳۲۵ و رفتار احترام‌آمیز قوام با وی، این داوری را توانا تر کرد که این درس خوانده‌ی هند و لندن که پیوندهای خانوادگی درخور اشاره‌ای هم با خاندان‌های سرشناس و بلند پایه‌ی ایران نمی‌داشت، از سوی کسانی دیگر پشتیبانی می‌شود.

جلالی و کیوانی، از هنگام آمدن راجرگویران به ایران در هنگام جنگ جهانی دوم، همکاری با او را آغاز کردند و کیوانی در همان زمان، با شاپور ریپورتر که وابسته‌ی بریتانیا بود، همکاری داشت. در آستانه نخست‌وزیری مصدق، روی ملبورن که با برنامه ایجاد شبکه‌ای در میان روزنامه‌های ایران، دبیر سیاسی سفارت آمریکا شده بود، جلالی و کیوانی را بخش مهمی از شبکه کار خود ساخت. در آستانه‌ی زمام‌داری مصدق، کیوانی برای اطلاعات و جلالی، برای دیلی تلگراف لندن و اطلاعات کار می‌کردند.

کیوانی به گفته‌ی خودش و دیگران، از میانه‌ی نخست‌وزیری مصدق با گروه‌های او‌باش پایتخت همکاری داشته و در روز ۲۸ مرداد، گروه‌های او‌باش را در شمال شهر هدایت می‌کرده است.^۱ جلالی هم دسته‌ها را از جنوب شهر به سوی مجلس کشانید.^۲

به گفته‌ی اسفندیار بزرگمهر، پس از فراهم کردن شماری رونوشت از فرمان نخست‌وزیری زاهدی، «فرخ کیوانی مأمور پخش آن‌ها بین مطبوعات شد و هریک را در صندوق پست آن‌ها می‌انداخت و به قول خودش و علی جلالی، با این کار کمونیست‌ها را منکوب کردند».^۳ بزرگمهر در بخش دیگری از زندگی‌نامه‌ی

۱- آبادیان، زندگی‌نامه سیاسی دکتر مظفر بقایی، برگ ۳۲۲؛ جهانگیرزاده، جلال: معمای فرخ کیوانی، چشم انداز ایران، تیر و مرداد ۱۳۸۹، شماره ۶۲، برگ ۲۲.

۲- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ، ۱۳۷.

۳- بزرگمهر، کاروان عمر، برگ ۱۹۰. بزرگمهر، که خود از دست اندرکاران کودتا بوده، می‌نویسد «رونوشت عکس برداری شده از فرمان عزل مصدق و نصب سرلشکر زاهدی در

خود، پس از نام بردن از جوزف گودوین که با پوشش خبرنگاری اسوشیتدپرس، سرپرست پایگاه سیا در تهران بود، می‌افزاید که «من، او را از زمان قوام‌السلطنه [در سال ۱۳۲۵] که خبرنگار بود می‌شناختم و گاهی او را در مهمانی‌ها می‌دیدم ولی همیشه در خفا با فرّخ کیوانی در تماس بود و کیوانی همیشه آشنایی با او را حاشا می‌کرد»^۱.

جلالی و کیوانی از چنان جایگاه مهمی در شبکه‌ی سیا در ایران برخوردار بودند که ویلبر در گزارش خود می‌نویسد، پس از این که MI6 برادران رشیدیان را به پایگاه سیا معرفی کرد، سیا برای پاسداری از پوشش جلالی و کیوانی و جلوگیری از لورفتن‌شان، دو تن دیگر را به جای آن‌ها به هم‌تاهای بریتانیایی خود شناساند: «در ستاد [سیا در پیرامون واشنگتن] موافقت شد که هویت مأموران اصلی پایگاه تهران، جلالی و کیوانی، که جایگاهی سرنوشت ساز داشتند، آشکار نخواهد شد. چون در جریان گفت‌وگوهای نوامبر ۱۹۵۲ [آبان ۱۳۳۱]، سرویس اطلاعاتی بریتانیا آگاه شده بود که سازمان سیا دارای دو مأمور اصلی در ایران است، از این رو لازم است دو تن دیگر به جای جلالی و کیوانی معرفی شوند. این کار انجام شد... تا آن جا که می‌دانیم، هویت جلالی و کیوانی ... برای برادران رشیدیان ... آشکار نشد»^۲.

در دوران نخست وزیری مصدّق، راجر گویران رییس پایگاه سیا در تهران بود. افزون بر جلالی و کیوانی که بخشی از شبکه‌ی ملبورن بودند، گویران با دو برادر

سفارت آمریکا وسیله‌ی اردشیر زاهدی به نسخه‌های زیاد تهیه شد». اردشیر زاهدی نوشته است که او و دوستانش، در عکاسی ساکو از این فرمان رونوشت برداری کرده‌اند. بر پایه‌ی گزارش ویلبر، هر دو روایت درست است. ویلبر نوشته که شماری «رونوشت توسط دست‌اندرکاران ایرانی پروژه فراهم شده بود» و پس از دیدار خبرنگاران با اردشیر زاهدی در روز ۲۵ مرداد، «پایگاه سیا مسئولیت نگهداری نسخه‌ی اصلی فرمان را در دست گرفت و رونوشت‌های عکس برداری شده‌ای از آن را فراهم کرد و نسخه‌ی اصلی را تا پیروزی نهایی در گاو صندوق پایگاه نگهداری کرد» (ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۲۱، با ویرایش بسیار).

۱- بزرگمهر، کاروان عمر، برگ ۱۸۸.

۲- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۷، با ویرایش‌هایی بر پایه‌ی متن انگلیسی گزارش. در پاره از برگردان‌ها و نیز در متن انگلیسی که نام‌ها را یافته‌اند، جلالی را جلیلی نوشته‌اند که نادرست است.

که از سال‌ها پیش با سیا همکاری داشتند، پیوند نزدیک داشت. «در میان مأمورانی که گویران اداره می‌کرد، دو برادر با نام‌های رمز "بوسکو" بودند... کیم روزولت در یکی از سفرهای بسیارش به ایران، با آن برادرها در خانه‌ی امنی در تهران در سال ۱۹۵۰ [۱۳۲۹] دیدار کرد. برادر بزرگ‌تر که رفتاری بازرگانانه و گفرا داشت، وکیلی بود با سرمایه‌گذاری‌هایی در آلمان و برادر دیگرش که نزدیک به سی سال داشت، روزنامه‌نگار بود. برای روزولت شگفت‌آور بود که آن‌ها آموزش‌هایی در کارهای پنهانی دیده بودند که او نمی‌دانست از کجا است.»^۱

این دو برادر، که در دوران آغاز نخست وزیری مصدق با والتر بیدل اسمیت، رییس سیا و دالس، رییس آینده‌ی سیا در واشنگتن دیدار کردند و از آن پس از سرمایه‌های مهم آن سازمان در ایران شدند، برادران بزرگمهر نام داشتند. اسفندیار بزرگمهر، درس خوانده‌ی دانشکده‌ی حقوق بود و به پاس کارهایی که در براندازی مصدق کرد، معاون فضل‌الله زاهدی و رییس اداره‌ی کل انتشارات و تبلیغات شد. جمشید بزرگمهر، در اطلاعات و نیز در میان روزنامه‌نگاران و دارندگان روزنامه‌هایی که در پروژه تبلیغاتی سیا و MI6 درگیر بودند، کار می‌کرد.^۲

عظیمی می‌نویسد:

«حدائق بیست روزنامه وجود داشت که از سیا و اینتلجنس سرویس پول می‌گرفتند و پیوسته به اتهام زدن خصمانه به مصدق مشغول بودند.»^۳

در گزارش ویلبر آمده است که پایگاه سیا در تهران، به یکی از دارندگان روزنامه‌ها، ۴۵۰۰۰ دلار «وام» داد، «با این باور که بتوان از این راه، تشکیلات او را در راه رسیدن به اهداف مورد نظر به زیر سلطه آورد»^۴ و جنجال تبلیغاتی در برابر مصدق

1- Dorril, *MI6*, p. 574.

۲- اسفندیار بزرگمهر در پایان دهه‌ی ۶۰ در لندن و جمشید بزرگمهر در ۸۶ سالگی در سال ۱۳۸۷ در ایالات متحد درگذشت. آخرین شغل جمشید بزرگمهر در آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷، ریاست کلوب شاهنشاهی بود.

۳- عظیمی، برکناری مصدق، در مصدق و کودتا، برگ ۱۱۷.

۴- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۰۳.

را شتابان ترک کرد. عبدالرحمن فرامرزی، سردبیر کیهان و نماینده‌ی مجلس نیز در کارزار ناتوان ساختن مصدق کوشا بود، اگرچه گواهی در دست نیست که از شبکه‌ای که ویلبر از آن سخن می‌گوید، پولی دریافت کرده باشد. ویلبر در ارزیابی و درس‌گیری از پروژه‌ی کودتا، آشکار می‌سازد که در درازای سال‌های مورد بررسی، ایالات متّحد و بریتانیا، پول‌های کلانی در میان روزنامه‌نگاران و دارندگان روزنامه‌ها پخش کرده بودند.

«باید اعتراف کرد که با وجود سال‌ها و ماه‌ها همکاری با رسانه‌های یارانه گرفته و روزنامه‌نگاران رشوه‌گیر (یا میهن‌پرست) آن‌ها در تهران، پایگاه هنوز مطمئن نبود که نتایجی به دست خواهد آورد که در خور میزان پولی که در این راه خرج شده، باشد.»^۲

داوری ارزشمندی در این باره دارد که در خور بازگویی است:

«این ارزیابی روشنگر از درک این واقعیت عاجز می‌ماند که اگر دولت مصدق به تعداد زیادی از روزنامه‌های مخالف اجازه‌ی به وجود آمدن نداده و این مبارزه‌ی مطبوعاتی خصمانه را تحمّل نکرده بود، دستگاه تبلیغاتی این مخالفان انگلیسی - آمریکایی به طور چشمگیری فلج می‌شد... بدون چنین جوی از تساهل، مدیران روزنامه‌ها و روزنامه‌نگارانی که از مأموران سیا و اینتلجنس سرویس رشوه می‌گرفتند، نمی‌توانستند به باز تولید موادی مانند کاریکاتورهای تهیه شده به دست سیا پردازند یا مقالات گزنده‌ای را منتشر

۱ - عظیمی درست می‌گوید که دریافت‌کننده‌ی این وام، عباس مسعودی، دارنده‌ی اطلاعات است (مصدق و کودتا، ۱۱۷). عباس مسعودی، روزنامه‌ی اطلاعات را در سال ۱۳۰۵ پایه‌گذاری کرد و آن روزنامه به پاس پشتکار وی و البته با پشتیبانی آشکار و نهان دولت، یک‌هفته‌ی روزنامه‌نگاری ایران شد. برادرزاده‌اش، محمدعلی مسعودی، از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۰، سردبیر اطلاعات بود. پس از شهریور ۱۳۲۰، محمدعلی مسعودی، به بهانه‌ی جانبداری‌های تند و تیزش از رضاشاه از سردبیری اطلاعات کنار نهاده و دستیار پنهان عمویش در مؤسسه‌ی اطلاعات شد (بهزادی، شبه‌خاطرات، زندگی‌نامه‌ی محمدعلی مسعودی). در سودای سیاست، چند ماهی را به حزب میهن پرستان که کسانی مانند حسین مکی، شجاع‌الدین شفا و مجید یکتایی پایه‌گذاری کرده بودند پیوست (پرووالی، خوشه، ۲۵ شهریور ۱۳۴۱). دیری نیامید که با فروکش تب رضاشاه زدایی، محمدعلی بار دیگر به روزنامه‌ی عمویش بازگشت.

۲ - همان، برگ ۱۵۸، با ویرایش‌هایی برپایه‌ی متن انگلیسی گزارش.

سازنده مصدق را نه فقط به دلیل هدایت کشور به سمت آشوب و کمونیزم، بلکه به شکلی مضحک به سبب دیکتاتور بودن، بی‌رحمانه مورد استهزا قرار می‌دادند و بیش از پیش، متهم می‌ساختند.»

یکی از دارندگان روزنامه‌ها که از پیوندهای او با برنامه‌های تبلیغاتی و براندازی سیا و MI6 آگاهی داریم، سید مهدی میراشرفی، مدیر و دارنده‌ی آتش است. میراشرفی، سرمایه‌دار، روزنامه‌نگار جنجالی و نماینده‌ی مشکین شهر در مجلس هفدهم، از نزدیکان دربار و از یاران کاشانی و قنات‌آبادی و از پُر هیاهوترین دشمنان مصدق در درون و بیرون از مجلس بود.^۲ پس از ملکه‌ی اعتضادی^۳، او نخستین کسی بود که در روز ۲۸ مرداد در رادیو سخن گفت:

«الو، الو، این جا تهران، مردم خبر بشارت آمیز، خبر بشارت آمیز! چند دقیقه‌ی دیگر سرلشکر زاهدی، نخست وزیر، پیام شاهنشاه رو برای شما قرائت می‌کند. مردم شهرستان‌های ایران شاد باشید. مصدق خائن فرار کرده است! هزاران نفر رو در تهران، مصدق خائن به مسلسل بسته است. مردم شهرستان‌ها، من که با شما سخن می‌گویم، میراشرفی نماینده‌ی مجلس شورای ملی هستم. مردم! امروز در تهران ملت قیام کرده و خانه‌ی مصدق، روزنامه‌ی اطلاعات، روزنامه‌ی کیهان و روزنامه‌ی باختر [امروز] را آتش زده است. مردم، حسین فاطمی را قطعه قطعه کرده‌اند.»

از روزنامه‌داران و نویسندگان دیگری هم در تاریخ‌ها و یادمانده‌ها نام برده شده که اگرچه بخشی از کارزار تبلیغات سازمان یافته برای براندازی مصدق بوده‌اند، اما نه از میزان دریافت‌های مالی‌شان آگاهی داریم و نه می‌توانیم داوری کنیم که انگیزه‌ی‌شان از پیوستن به این کارزار، انگیزه‌ی مالی بوده است. با این همه، از رفتار و کارهای آن‌ها می‌توان گمانه زد که بسیاری از آن‌ها با کارکنان سفارت‌خانه‌های ایالات متحده یا بریتانیا پیوندهایی داشته و کوشش‌های‌شان را

۱- عظیمی، برکناری مصدق، در مصدق و کودتا، برگ ۱۱۸.

۲- پس از کودتا، چاپخانه‌ای بزرگ در تهران ساخت و با وام بانکی چندین کارخانه در اصفهان خرید.

۳- از زنان زیبارو و شیک‌پوش تهران که معشوقه‌ی بسیاری از بزرگان کشوری و لشگری بود و پس از کودتا نام‌آور و توان‌گر شد.

تنها در «راه خدا و خلق خدا» و یا بر سیل «تو نیکی می کن و در دجله انداز» و درویشانه و بی چشم داشت انجام نمی داده اند. در گفت و گوهای نشست روز ۱۸ تیرماه ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی آشکار شد که عباس شاهنده، دارنده‌ی روزنامه‌ی فرمان و بهرام شاهرخ که پیشتر به او پرداختم، در دفتر تبلیغات شرکت نفت ایران و انگلیس، با نام‌های ساختگی برای روزنامه‌ها مقاله می نوشتند و به هواداران ملی شدن صنعت نفت می تاختند.^۲

پیش از زمام‌داری مصدق، بخشی از برنامه‌ی سیا و MI6 بدنام کردن حزب توده و برانگیختن روحانیان به دشمنی با آن حزب بود. در این راستا، عباس شاهنده، علی جواهرکلام، زندگی‌نامه‌ی ساختگی ابوالقاسم لاهوتی را با نام شرح زندگانی من، نوشتند و شاهنده برای افزایش «اصالت» زندگی‌نامه، چند برگ نخست آن کتاب را به خط خود و به نام لاهوتی نوشت.^۳

در ۲ ماه مه ۱۹۵۲ (۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۱)، سفیر لوی هندرسن به وزیر گزارش

۱- زندگی سیاسی عباس شاهنده، با قوام السلطنه آغاز شد و او که از کاراندازان آغازین حزب دموکرات قوام بود، خود را چنان به حزب توده نزدیک کرد که آن حزب چنین می اندیشید که روزنامه‌ی فرمان در آغاز کار «به عنوان روزنامه‌ی آوانگارد حزب توده» بود. (ابوالحسن ضیاء ظریفی، تاریخ معاصر ایران، شماره‌ی ۴۲، تابستان ۱۳۸۶، برگ ۲۱۵) ضیاء ظریفی، که خود از اعضای حزب توده و نویسنده‌ی فرمان بوده، می افزاید که «بعد از مدت کوتاهی همه دیدیم که شاهنده، با دار و دسته‌ی قوام، بسیاری از ساختمان‌های حزب توده را در شهرستان‌ها، مخصوصاً مازندران، به آتش کشید و موجب کشتار و خون‌ریزی شد. از آن به بعد، به طور کلی فعالیت روزنامه‌نگاری را کنار گذاشتم». فریدون توللی، شاهنده را «ابوالعباس فرقه تراش» خوانده بود. در دوران نخست وزیری مصدق، فرمان یکی از روزنامه‌های ناسزاگو به دولت بود.

۲- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۸۶۷، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز سه شنبه، ۱۸ تیرماه ۱۳۳۰.

۳- «در این حیص و بیص [۱۳۲۸] جزوه‌ای در تهران نشر یافت در ۱۳۵ صفحه به نام شرح زندگانی من به قلم ابوالقاسم لاهوتی. در جزوه‌ی مزبور دیده شد از من به عنوان عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست نام برده شده است. ندانستم هدف نویسنده یا نویسندگان از این معرفی دروغ چه بوده...» (فخرایی، ابراهیم: نمادی از یک زیست، در یادگارنامه‌ی ابراهیم فخرایی، به کوشش رضا رضا زاده لنگرودی، نشر نو، تهران، ۱۳۶۳، برگ ۱۷۷).

می‌دهد که بنا است سفارت، به گونه‌ای پنهانی، با مجید موقراً بر سر انتشار ماهنامه‌ی مهر همکاری کند. سفیر در بخش از این گزارش می‌نویسد:

«بنا نیست که ما در باره‌ی قرارمان با موقراً تبلیغ کنیم و یا پیوندی با او داشته باشیم که رسانه‌های ضد آمریکایی از آن برای شرمنده ساختن ما بهره بگیرند... بنا نیست سخنی از همکاری‌های نوشتاری ما با ماهنامه در میان باشد. این همکاری‌ها غیر رسمی خواهد بود.»^۲

سفیر می‌افزاید که قرار است «اداره‌ی بین‌المللی اطلاعات» (III)، یک هزار نسخه از این مجله را آبونه شود و ۵۰۰ دلار در ماه از بودجه‌ی سفارت پرداخت شود. او می‌افزاید که سفارت «خدمات نوشتاری و صفحه‌آرایی و پیکره‌های مناسب» و کاغذ برای چاپ، به این ماهنامه خواهد رساند. اما این بخش از گزارش سفیر است که باید خواند و در شگفت شد:

اگر در آینده این کار آشکار شود و انجمن ایران و آمریکا مورد حمله قرارگیرد، نباید، تکرار می‌کنم، نباید از کار خود پوزش بخواهد، زیرا اداره‌ی بین‌المللی اطلاعات، اکنون هم کمک‌های مشابهی به بسیاری از روزنامه‌ها و مجلات می‌کند.»^۳

راستی این است از همان آغاز پیدایش سازمان سیا که پروژه‌ی «مرغ مقلد»^۴

۱- در سال ۱۳۱۴، نوبت زین العابدین رهنما فرا رسید که رضاشاه از او خشمگین شود. رهنما به نجف تبعید شد و شهربانی امتیاز روزنامه‌ی ایران را که رهنما سال‌ها دارنده‌ی آن بود، به مجید موقراً داد و او جز خط دولت و شهربانی چیزی نوشت. پس از پایان پادشاهی رضاشاه، رهنما امتیاز روزنامه‌ی خویش را از موقراً بازپس ستاند. از آن هنگام، موقراً روزنامه‌ی مهر ایران را به سردبیری هاشمی حائری، منتشر می‌کرد. در دروران نخست وزیری مصدق، هاشمی حائری و روزنامه‌ی او، طلوع، از شمار ستیزندگان با مصدق بودند. موقراً که از زمین دار زادگان بوشهر بود و درس خوانده‌ی کراچی و تهران و روزنامه نگار پایتخت، در دوره‌ی شانزدهم مجلس به نمایندگی «مردم» بنی طرف و سوسنگرد «برگزیده» شد.

2- Cable from Loy Henderson to the Department of State, May 2, 1952. National Archives, Record Group 59, Records of the Department of State, Decimal Files, 1950- 1954.

۳- همان.

4- Operation Mocking Bird.

از سوی فرنک ویزنر، پیشنهاد و پذیرفته شد، تا ۱۹۹۷ که به این سیاست پایان داده شد، سازمان سیا، روزنامه نگاران حرفه‌ای ایالات متّحد را برای گردآوری آگاهی‌های پنهانی، به کار می‌گرفت.^۱ این روش در کشورهایمانند ایران و گواتمالا، از تنگناهای حقوقی هم آزاد بود.

* * * * *

این بخش را با این انگیزه نوشتم که پاسخی باشد به این داوری خنک و بی‌پای آقای میرفطروس که نا آگاهی کرمیت روزولت با زبان فارسی و کم تجربگی «سازمان نوپای سیا» که «عملیات تی پی آژاکس اولین تجربه‌اش در یک کشور خارجی بود»، برنامه‌ی کودتا را «یک عملیات ساده لوحانه و خیال پردازانه» کرده بود.

دیدیم که شمار آگاهان به زبان فارسی و تاریخ و فرهنگ ایران در میان برنامه‌ریزان و سازمان دهندگان انگلیسی زبان کودتا، بسیار بود و هر جا هم که کاستی و کمبودی در این زمینه می‌داشتند، هم‌پیمانان و مأموران ایرانی‌شان از یاری‌رسانی به آن‌ها دریغ نمی‌ورزیدند. افزون بر این، دشمنی با کاری که مصدّق به آن برخاسته بود، همراه با بیم و هراس واقعی گروهی از نخبگان سیاسی و رهبران دینی ایران از حزب توده و کمونیزم، یاران بی‌جیره و مواجب بسیاری را در کنار مزدبگیران و برنامه‌ریزان کودتا نهاده و کار آن‌ها را در پیشبرد این «عملیات ساده لوحانه و خیال‌پردازانه»، آسان‌تر کرده بود.

در برگ‌های پیشین، به این نیز پرداختم که ایالات متّحد آمریکا و سازمان سیا

۱- نخستین کسی که از سوی سیا برای هدایت این پروژه به کار گرفته شد، فیلیپ گراهام ناشر روزنامه‌ی واشنگتن پُست بود. در این باره از جمله بنگرید به:

Bernstein, Carl: *The CIA and Media*, *Rolling Stone*, October 20, 1977; Davis, Deborah: *Katharine the Great: Katharine Graham and her Washington Post Empire*, Institute for Media Analysis, 1991; Wilford, Hugh: *The Mighty Wurlitzer, How the CIA Played America*, Harvard University Press, 2008.

نیز اگرچه کودتایی مانند آنچه را که در ایران روی داد هنوز آزمون نکرده بودند، چندان هم ناآزموده و بی‌دانش در کارهای پنهانی سیاسی و نظامی نبودند؛ بگذریم که دولت آزموده‌ی بریتانیا را هم در کنار خود داشتند. پرداختن به پیوندهای آشکار و نهان برخی از روزنامه‌نگاران ایران با سفارت ایالات متّحد و سازمان سیا (و سلفش) هم، برای آشکار ساختن پیشینه‌ی کارهای ایشان در ایران بود. این را هم نباید فراموش کرد که سال‌ها پیش از دل‌مشغولی دولت آیزنهاور به براندازی مصدّق و هم‌رای شدن با بریتانیا در این راستا، ایالات متّحد، یکی از نخستین رویارویی‌های با شوروی را از هنگام آغاز جنگ سرد و بحران برلن، در ایران و بر سر ماندن یا رفتن ارتش سرخ از آذربایجان آزموده بود و ایران را یکی از نخستین سنگرهای جلوگیری از گسترش کمونیسم و دست‌یابی شوروی به سرزمین‌های نفت‌خیز می‌دانست. پس سخت کودکانه است اگر گمان کنیم که با چنان پیشینه‌ای و با جایگاهی که نفت در اقتصاد و سیاست جهان یافته بود، دولت ایالات متّحد تا هنگام گسیل کریمیت روزولت از راه قصر شیرین با گذرنامه‌ی ساختگی به ایران، نه سودای سیاسی در این کشور می‌داشت و نه به ساختن شبکه‌ای از میان سیاست‌مداران، روزنامه‌نگاران و از همه مهم‌تر، ارتشیان ایران پرداخته بود. پراکنده‌کنندگان چنین داوری‌هایی، یا کوتوله‌های سیاسی و نادانان تاریخ‌پژوهی‌اند و یا تاریخ را برای ارجی که به بانکش بتوانند سپرد می‌نویسند.

راستی این است که در آستانه‌ی آغاز پروژه‌ی تی. پی. آژاکس، اگر بگوییم که بیماری سرسپردگی به بریتانیا و ایالات متّحد و تب‌جانبداری از غرب دل‌سوز، بر اندام ساختارهای ناتوان سیاسی و مدنی ایران چیره شده بود و یافتن پاکان در میان انبوه‌نخبگان ناپاکی که با میهن‌دوستی و مهرورزی به سرنوشت ایران و ایرانی بیگانه بودند، کاری دشوار و پُر رنج می‌بود، سخنی به‌گزاره نگفته‌ایم. راست است که ناتوانی‌ها و کژروی‌های ناسیونالیست‌های قانون‌گرایی که مصدّق نمادشان بود، پیروزی کودتا را آسان کرد. اما درست‌تر آن است که بگوییم کودتاچیان، در آن گنداب فرومایگی و تباه‌کاری اخلاقی که سرتاپای سیاست

ایران را در برگرفته بود، گرفتاری چندانی برای پیروز ساختن یک کودتای کم
خرج و گران پیامد، نداشتند.

بریتانیا در اندیشه‌ی کودتا نبوده است!

آقای میرفطروس، در کوشش برای پاک‌سازی یکی از تیره و تباه‌ترین رویدادهای تاریخ نزدیک ایران، به بازنویسی تاریخ پرداخته و بریتانیا را که از همان فردای نخست وزیری مصدق در سودای برکنار ساختن او بوده، بازیگری دیر رسیده به کودتا نمایانده است:

«بر اساس گزارش وودهاوس، طراح انگلیسی عملیات چکمه، تا ژوئیه ۱۹۵۳ (تیرماه ۱۳۳۲) نه تنها دولت آمریکا، بلکه دولت انگلیس نیز برای سرنگونی دولت مصدق دچار شک و تردید بود. تا این که با بیماری آنتونی ایدن، وزیر خارجه‌ی انگلیس، چرچیل به عنوان مسئول و ناظر طرح، دستور آغاز عملیات چکمه را صادر کرد.»

روشن نیست که بر چنین داوری بی‌پایه‌ای باید خندید یا گریست؟ مگر می‌توان پذیرفت که سیاست‌کشوری که کهنه‌کارترین نیروی استعماری جهان بود، به سنگ‌مثنای ایدن پیوند می‌داشت و هر آینه او بیمار نمی‌شد، بریتانیا «عملیات چکمه» را آغاز نمی‌کرد. چگونه می‌توان کسی را که چنین داوری‌های خنک و بی‌مایه‌ای درباره‌ی تاریخ می‌کند، پژوهش‌گر تاریخ خواند؟ بگذریم که بیماری و بستری شدن ایدن، در فروردین ماه آن سال آغازیده و نه در تیرماه! ایدن، در زندگی نامه‌اش می‌نویسد که پس از دیدار با والتر بیدل اسمیت و گفت‌وگو

پیرامون پروژه‌ی براندازی مصدق، بیمار شده و از کانون برنامه‌ریزی‌ها برکنار مانده است.

«پس از عمل جراحی‌ام در آوریل [فروردین]، من درگیری اندکی در این کارها داشتم، اگرچه درباره‌ی ناتوانی روزافزون قدرت مصدق شنیدم.»^۱

یکی از برجسته‌ترین زندگی‌نامه نویسان آیدن هم می‌نویسد که عمل جراحی دوم آیدن در ۱۲ آوریل ۱۹۵۳ [۲۳ فروردین ۱۳۳۲]، او را از کانون سیاست دولت بریتانیا برکنار کرد و چرچیل، انحصار سیاست خارجی را هم در دست گرفت.^۲

آقای میرفطروس، بنا به شیوه‌ی ویژه‌ی پژوهشی خویش، تاریخ دستور کودتا را که در پایان ژوئن (نیمه‌ی نخست تیرماه ۱۳۳۲) از سوی آیزنهاور و سپس چرچیل داده شده، گواه این می‌گیرد که گویا تا آن هنگام دولت بریتانیا، برنامه‌ای برای براندازی مصدق نداشته است! این که فرمان نهایی انجام کودتا در تیرماه ۱۳۳۲ داده شده، نشان و گواه این نیست که آن دولت‌ها تا آن هنگام، «برای سرنگونی دولت مصدق دچار شک و تردید» بوده‌اند و گویا اگر آیدن بیماری مثانه پیدا نمی‌کرد و به بیمارستان نمی‌رفت و کارها به دست چرچیل نمی‌افتاد، کودتایی در ایران روی نمی‌داد و مصدق همچنان برنخست وزیری می‌بود!

اگر از تاریخ سازی و بازی با واژه‌ها بگذریم، در این جا نیز مانند ده‌ها نمونه‌ی دیگر، آقای میرفطروس برداشت خود را به جای نویسنده‌ای دیگر نهاده و بدون این که واگفته‌ای را از وودهاوس بازگو کند، از زبان او نوشته که تا یک ماه پیش از کودتا، «نه تنها دولت آمریکا، بلکه دولت انگلیس نیز برای سرنگونی دولت مصدق دچار شک و تردید بود». در زیرنویس، آقای میرفطروس، خواننده را به برگ‌های ۱۲۵ و ۱۲۶ یادمانده‌ی وودهاوس راهنمایی می‌کند. شگفت این که وودهاوس، در آن برگ‌ها چنین نگفته و تاریخ ژوییه، ساخته و پرداخته‌ی خوانش نادرست آقای میرفطروس و یا کسانی است که او چنین سخنی را از آن‌ها وام گرفته است. آیدن از ماه آوریل در کانون کارها نبوده و اشاره‌ی وودهاوس به ماه ژوییه، درباره‌ی بازگشت آیدن از بوستون، پس از دیدار با پزشکان آمریکایی

1- Eden, *Full Circle*, p. 23

2- Thorp, D. R.: *Eden*, Pimilco, London, 2004, p. 384

است و نه تاریخ کناره گرفتن او!

اما راستی‌های تاریخ به گونه‌ی دیگری است و کوشش بریتانیا برای براندازی مصدّق، پیش از انتخاب چرچیل به نخست‌وزیری و در دوران چیرگی حزب کارگر آغاز شده بود. وودهاوس هم در دوران چیرگی حزب کارگر، در سال ۱۳۳۰ به ایران روانه شده بود و نه در تیر و مرداد ۱۳۳۲.

«وودهاوس، زینر و تیمی در سفارت بریتانیا، یک دستورکار روشن از سوی هربرت موریسُن^۱ وزیر امور خارجه‌ی کارگری پیش رو داشتند که ایدن هم بعداً تأیید کرد: سازمان‌دهی براندازی مصدّق.»^۲

سر دُنالد لوگان^۳ که در سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۱، از کارکنان سفارت بریتانیا در تهران بود و پس از آن به جایگاه بلندی در دیپلماسی آن کشور رسید، در گفت‌وگو با برنامه‌سازان پایان امپراتوری در یکی از شبکه‌های تلویزیونی بریتانیا در سال ۱۹۸۲، چنین به یاد آورد:

«سیاست ما این بود که هرچه زودتر از شرّ مصدّق راحت شویم. ما براین اندیشه بودیم که او هیچ کار نیکی برای ایران نمی‌کند. دوسالی که او بر سر کار بود، در اندیشه‌ی ما بسیار دراز می‌نمود. او هیچ کاری برای ایران نکرد.»^۴

داوری نویسنده‌ای که آرشیو وزارت خارجه‌ی بریتانیا را بررسی کرده، چنین است:

«هنگامی که کوشش بریتانیا [در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۳۰] برای اعمال درجه‌ای از کنترل بر صنایع نفت ناکام ماند، به اعتبار یک بخشنامه‌ی وزارت خارجه، براندازی مصدّق هدف شماره‌ی یک شد. برنامه‌ی SIS برای عملیاتی که بدون پرده‌پوشی، چکمه نام گرفته بود، ذهن ماجراجوی وینستون چرچیل را که در نوامبر ۱۹۵۱ (آبان ۱۳۳۰) به نخست‌وزیری بازگشته بود، به خود جلب

1- Herbert Morrison.

2- Lapping, *End of Empire*, p. 212

3- Sir Donald Logan

4- Lapping, *End of Empire*, p. 212

بیچاره دیپلمات نیک‌دل بریتانیایی که با چنین خون دلی از کم‌کاری نخست‌وزیر ایران برای مردم کشورش گله‌مند است.

کرد.»^۱

آنتونی ایدن، در پایان زندگی نامه‌اش با سربلندی می‌نویسد که او هرگز در سودای کنار آمدن با دولت مصدق نبوده است و آشکار می‌سازد که همه‌ی پیشنهادها و گفت‌وگوها، تنها برای خریدن زمان و رسیدن به هدف نهایی براندازی مصدق بوده است:

«در ۱۹۵۱ [۱۳۳۰] که به وزارت خارجه بازگشتم... زیر فشار شدید ایالات متحد بودم که با مصدق کنار بیایم، زیرا می‌گفتند کمونیزم تنها آلترناتیو خواهد بود. من به آن داوری باور نداشتم و حاضر به پذیرفتن چنان سیاستی نشدم و بهتر دانستم که استوار بمانم و در انتظار فرصتی باشم که با دولتی مسئول مذاکره کنم.»^۲

گرفتاری دیگری هم در این داوری خنک آقای میرفطروس به چشم می‌خورد. کسی که داوری ایشان را درباره‌ی بیمار شدن ایدن و دردست گرفتن کارها از سوی چرچیل بخواند، گمان خواهد کرد گویا وینستون چرچیل، کارمندی زیر دست ایدن در وزارت خارجه بریتانیا بوده که با بهره‌برداری از بیماری وزیر، «به‌عنوان مسئول و ناظر طرح، دستور آغاز عملیات چکمه را صادر» کرده است. چرچیل در آن هنگام، نخست وزیر و رییس آنتونی ایدن بوده و برای آغاز آن برنامه، نیازی به بهره‌برداری از بیماری ایدن نداشته است! طرح عملیات چکمه هم از همان آغاز با پشتیبانی چرچیل و با انگیزه‌ی برای براندازی مصدق فراهم شده بود. ویلیام راجر لوییس، پژوهش‌گر سرشناسی که فراهم سازنده‌ی جلد چهارم تاریخ بریتانیای دانشگاه آکسفورد^۳ است، در باره‌ی پشتیبانی چرچیل از برنامه‌ریزی برای براندازی مصدق چنین می‌نویسد:

«چرچیل صرفاً طرفدار طرح‌هایی بود که از زمان ملاقات وودهاوس و فال با مقامات سیا و وزارت امور خارجه‌ی آمریکا در نوامبر و دسامبر سال ۱۹۵۲

1- Andrew, *For the President's Eyes Only*, p. 203.

2- Eden, *Full Circle*, p. 647.

3- *The Oxford History of British Empire*, Volume IV, Twentieth Century, Oxford University Press, 1999.

تهیه شده بود. MI6 به رغم نگرش دو احساسی‌ایدن، به برنامه‌ریزی منظم برای سرنگونی مصدق ادامه داد.^۱

چرچیل از همان آغاز نخست وزیری، از رفتار کج‌دار و مریز دولت ایالات متحده و زمام‌داران پیشین بریتانیا با ایرانیان، برافروخته بود:

«چرچیل گله‌مند بود که آمریکاییان هنوز به ایران کمک مالی می‌رسانند و بر دولت پیشین خرده می‌گرفت که چرا هنگامی که چکاچک شمشیرها [در جریان بدفرجام پیاده کردن تفنگداران] می‌توانست به کار [مصدق] پایان دهد، از آبادان گریختند.»^۲

گزارش ویلبر و دیگر اسناد و یادمانده‌ها براین گواه‌اند که در میانه‌ی آوریل ۱۹۵۳ و نه در ژوئیه‌ی آن سال، همزمان با چرخش سیاست ایالات متحده و فراهم شدن گزارش سیا با نام «سازه‌های درگیر در براندازی مصدق»، برنامه‌ی براندازی مصدق پذیرفته شده و به کار افتاده است. ویلبر می‌نویسد که معاون وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده، سرپرست دگرگونی سیاست آن کشور در باره‌ی دولت مصدق بود و این دگرگونی، در فروردین ۱۳۳۲، به آگاهی سازمان سیا رسید:

«این دگرگونی در سیاست، به سازمان سیا گزارش شد و به بخش خاور نزدیک و آفریقا [که کرمیت روزولت سرپرست آن بود] آگاهی داده شد که این بخش مجاز است تا عملیاتی را که بتواند به سقوط دولت مصدق یاری برساند، بررسی نماید... همچنین در تاریخ ۴ آوریل ۱۹۵۳ [۱۵ فروردین ۱۳۳۲]، بودجه‌ای برابر یک میلیون دلار تصویب و به پایگاه [سیا در تهران] اختیار داده شد تا از این بودجه در هر راهی که منجر به سقوط مصدق می‌شود، بهره بگیرد.»^۳

ویلیام راجر لوییس، در نوشتار بلندی با نام انگلستان و سرنگونی دولت مصدق^۴،

۱- لوییس، ویلیام راجر: انگلستان و سرنگونی دولت مصدق، در مصدق و کودتا، برگ ۱۸۸. 2- Lapping, *End of Empire*, p. 212.

۳- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۳، با ویرایش‌هایی اندک.

۴- برگردان فارسی این نوشتار در برگ‌های ۱۴۵ تا ۱۹۶ مصدق و کودتا به چاپ رسیده است. این نوشتار در برگ‌نمونه‌ی ۱۸۶ یادداشت است که در برگ‌های ۳۳۴ تا ۳۴۷ آن کتاب آمده است. اگر آقای میرفطروس، پژوهش‌گری جدی و درجست و جوی راستی‌ها می‌بود،

بر این باور است که برنامه‌ریزی بریتانیا برای براندازی مصدق، ماه‌ها پیش از هماهنگ شدن سیاست‌های آن کشور و ایالات متّحد، آغاز شده بود:

«از اواسط آوریل، سرانجام وزارت خارجه ی انگلیس، پس از دوره‌ای دودلی، از آن پروژه [سرنگونی مصدق] حمایت کرد. جرج کلاُتن [نماینده‌ی وزارت خارجه در MI6] به اقدام قاطعانه‌ای دست زد و به برادران رشیدیان فرمان داد که کارشان را آغاز کنند: کودتا اکنون در راه بود.»^۱

آقای میرفطروس که ناراست‌گویانه از وودهاوس بازگو می‌کند، یا همه‌ی زندگی‌نامه‌ی وودهاوس را نخوانده، و یا اگر خوانده، با همان راه و روشی که بارها در کتابش به کار گرفته، آن زندگی‌نامه را «پاک‌سازی» کرده است تا این داوری نادرست را برکرسی بنشانند که تا ماه ژوئیه، یک ماه پیش از کودتا، «دولت انگلیس نیز برای سرنگونی دولت مصدق دچار شک و تردید بود». وودهاوس ارزیابی درستی از افت و خیزهای سیاست بریتانیا در براندازی مصدق به دست می‌دهد و می‌نویسد که تا پس از انتخاب آیزنهاور به ریاست جمهوری و چیره شدن برادران دالس و بیدل اسمیت بر سیاست خارجی ایالات متّحد، تردیدهای زیادی در زمینه‌ی دست زدن به کودتا در میان بوده است. با این همه، وودهاوس آشکار می‌سازد که دیدگاه براندازی مصدق، روز به روز پذیرفته‌تر شده و از میانه‌ی آذرماه ۱۳۳۱، چرخه‌ی سیاست، آرام آرام به سوی براندازی مصدق برگشته است. او از جمله چنین می‌نویسد:

«در ۲ دسامبر [۱۹۵۲، ۱۱ آذر ۱۳۳۱، چهارماه پیش از بیمار شدن ایدن و ده ماه پیش از کودتا]، هنگامی که من به لندن باز می‌گشتم، دیداری در وزارت امور خارجه [ایالات متّحد] میان سه مقام ارشد آمریکایی و دو تن از سفارت بریتانیا برگزار شد... دیدگاه بریتانیا این بود که تقریباً شانس برای دستیابی به یک توافق با مصدق نیست و اگر هم باشد، امیدی نیست که مصدق سیاست

دست کم یک بار در سه چاپ کتابش به این نوشتار پژوهشی یکی از نام‌آورترین تاریخ‌نویسانی که اسناد وزارت خارجه‌ی بریتانیا را بررسی کرده است، اشاره‌ای می‌کرد. شوربختا که او نه پژوهش‌گراست و نه در جست و جوی راستی.

۱ - لوئیس، در مصدق و کودتا، برگ ۱۸۸، تأکید از من است.

قطعی را در برابر حزب توده درپیش گیرد. از این رو، طرف بریتانیایی از یک راه غیرمستقیم این نتیجه را می‌گرفتند که باید به راهکار جایگزینی مصدق با یک نخست وزیر دیگر نگریم. آن‌ها می‌گفتند که سازمان ما [در ایران] که هنوز آشکارا با آمریکایی‌ها در میان گذاشته نشده بود، توانایی چنین دگرگونی را دارد...»^۱

دیگر کسانی هم که آقای میرفطروس از آن‌ها گاه بازگو کرده، با این داوری بی‌پایه‌ی او که تا یک ماه پیش از کودتا، بریتانیا در انجام کودتا تردید داشته، هم‌اندیش نیستند. گازیوروسکی که آقای میرفطروس در دو برگ پس از داستان سازی به نام وودهاوس، او را یکی از «محققان معتبر» در این زمینه می‌نامد، چنین نوشته است:

«انگلیسی‌ها از زمان نخست وزیر شدن مصدق در آوریل ۱۹۵۱ [اردیبهشت ۱۳۳۰] و پس از آن که وی جنبشی را برای ملی کردن صنعت نفت تحت کنترل انگلستان رهبری کرد، سعی در سرنگونی او داشتند. آخرین تلاش آنان که با همکاری تیمسار بازنشسته فضل‌الله زاهدی صورت گرفته بود، در اکتبر سال ۱۹۵۲ / مهرماه ۱۳۳۱، باعث دستگیری چندین نفر از همدستان زاهدی شد.»^۲

گیفورد^۳، سفیر ایالات متحد در بریتانیا، در ۱۶ مه ۱۹۵۱ (۲۵ اردیبهشت ۱۳۳۰، دوهفته پس از آغاز نخست وزیری مصدق)، در گزارشی به وزارت امور خارجه می‌نویسد که در واکنش به نخست‌وزیری مصدق و برنامه‌ی او برای خلع ید از شرکت نفت، بریتانیا آماده‌ی جنگ بود:

«سفارت بیش از پیش نگران پیش بینی‌های مطبوعات در زمینه‌ی آماده شدن بریتانیا برای به کارگیری نیروی مسلح در ایران است. اطلاعاتی درباره‌ی این که یک ششم تیب چتر باز به حال آماده باش درآمده است و خودداری دولت از تکذیب شایعات مطبوعات در مورد این که این تیب ممکن است در ایران

1- Woodhouse, *Something Ventured*, pp. 120 - 121.

۲- گازیوروسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۲۴۷.

3- Walter Sherman Gifford.

به کارگرفته شود، موجب برانگیخته شدن بیشتر جوّ خصمانه شده است.»^۱ نشانه‌های کوشش بریتانیا برای براندازی مصدّق بی‌شماراند و در این راستا، سیاست‌مداران ایرانی نیز بارها آمادگی خود را برای خدمت به دولت فخیمه، به آگاهی ایشان رسانده‌اند. علی شفیعا که یکی از بزرگ‌ترین بازرگانان چوب در ایران بود، در هفته‌ی پایانی خرداد ۱۳۳۰ (نیمه‌ی ژوئن ۱۹۵۱)، که تنها یک ماه و اندی از آغاز نخست‌وزیری مصدّق می‌گذشت، با جرج راجرز، معاون پارلمانی وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا، دیدار کرد و به راجرز گفت که او شماری از نمایندگان مجلس سنا و شورای ملی را در اختیار دارد و می‌تواند در ازای یک میلیون لیره و با برانگیختن عشایر عرب خوزستان، زمینه‌ی برکناری مصدّق و گزینش قوام السلطنه را فراهم سازد.^۲ این پیشنهاد مورد بررسی جدّی قرار گرفت و سرانجام از سوی الن روتنی،^۳ که از کارشناسان امور ایران در وزارت امور خارجه بود، به این بهانه که بریتانیا امیدوار به جانشینی سید ضیاء الدّین طباطبایی به جای مصدّق است، رد شد.

در میانه‌ی ماه ژوئن ۱۹۵۱ (۲۴ خردادماه ۱۳۳۰)، خانم آن کمبتن که پیشتر از او یاد کردم، با اریک برتود، معاون وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا دیدار کرد و آغاز عملیات پنهانی برای ناتوان ساختن و سرانجام برکناری مصدّق را پیشنهاد کرد و افزود که مرد ایده‌آل برای چنین کاری زینر است. وزیر امور خارجه، پیشنهاد او را پذیرفت و زینر در پوشش دیپلماتیک راهی ایران شد.^۴

علی شفیعا، چهار ماه پس از آن دیدار نخست با جرج راجرز و در زمانی که چرچیل به نخست‌وزیری رسیده بود، پیشنهاد خود را این بار با در خواست

۱- تلگراف ۱۶۵۱-۸۸۸/۲۵۵۳/۵ از سوی گیفرد سفیر ایالات متّحد در بریتانیا به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۷۱.

2- George Henry Roland Rogers

از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۰ از سوی حزب کارگر نماینده‌ی پارلمان بود و در دوران موردگفت‌وگو، به رایزنی پارلمانی Kenneth Younger برگزیده شد.

3- Minute by George Rogers on his meeting with Shafia, June 21, 1951, FO371/ 91565

4- Alan Rothnie.

5- E. Berthoud to R. Bowker, 15 June 1951, PRO, FO 371/ 91548

دومیلیون لیره به بریتانیا داد. این بار، زینر هم باگزینش قوام هماهنگ شده بود. «در تهران، دکتر رایین زینر که برای برکناری مصدق برگمارده شده بود، باور داشت که قوام گزینه‌ی مناسبی [برای جانشینی مصدق] است. او سخت شیفته‌ی عباس اسکندری^۱، دوست قوام بود که به او گفته بود قوام می‌خواهد منافع قانونی بریتانیا را بدون زیر پا نهادن استقلال سیاسی و اقتصادی ایران پاسداری کند. این داوری‌ها، بوکر^۲ را برای پشتیبانی از قوام برنیانگیخت.»^۳

در دوازدهم مرداد ماه ۱۳۳۰، ریچار استوکس^۴، نماینده حزب کارگر در پارلمان که در آن هنگام مَهردار سلطنتی نیز می‌بود، برای گفت‌وگو بر سر نفت به ایران آمد. یکی از دیدارهای او به سفارش نوری سعید، نخست وزیر عراق و از نزدیکان بریتانیا، با سید ضیاءالدین طباطبایی بود. سید ضیاء به استوکس سفارش کرد در برابر مصدق ایستادگی کند و شاه را به رو در رویی با مصدق برانگیزد.^۵ از میانه شهریورماه به این سو، هنگامی که آشکار شده بود که گفت‌وگوهای ایران با بریتانیا بر سر نفت به بن‌بست خواهد رسید، نمایندگان و وابستگان بریتانیا در ایران، خواستار رو در رویی سرسختانه‌تر با مصدق شدند. در آغاز مهرماه ۱۳۳۰، سفیر بریتانیا در تهران به وزارت خارجه نوشت که زمان برنامه‌ریزی برای براندازی مصدق فرارسیده است.^۶ گسیل وودهاوس به ایران برای سرپرستی پروژه‌ی براندازی مصدق و سرپرستی تیمی که زینر سازمان داده بود، در این زمان

۱- عباس اسکندری، زمین‌دار، توانگر، دایی ایرج اسکندری و درکنار او از رهبران آغازین حزب توده، یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های فرومایگی سیاسی و نان به نرخ روز خوردن در میان نخبگان ایرانی بود. از هنگامی که روزنامه‌ی سیاست را در ۱۳۰۱ آغاز کرد، تا پایان زندگی، ده‌ها بار سمت و سوی سیاسی خویش را دگرگون ساخت و در دوران موردگفت‌وگو، هوادار قوام و از دشمنان سوگند خورده‌ی مصدق بود. ان لمبتن که زمانی او را یکی از کاندیداهای جایگزینی مصدق می‌دانست، براین باور بود که «کمترکاری است که در برابر پول انجام ندهد» FO371 /91548; FO371 /91550.

2- Reginald James Bowker.

3- Elm, *Oil, Power and Principle*, p. 235.

4- Richard Stokes.

5- Afkhami, Gholam R.: *The Life and Times of the Shah*, University of California Press, 2009, p. 121.

6- Tehran to Foreign Office, 26 September 1951, PRO, FO371 /91464.

روی داد.

در آبان ماه ۱۳۳۰، قوام السلطنه که از کار میانجی‌ها (علی شفیعا، عباس اسکندری و دیگران) خرسند نبود، خود به گفت‌وگو با بریتانیا برخاست و به جرج میدلتن، شارژ دافر و نماینده‌ی بریتانیا در خلیج فارس، نوشت:

«من آماده‌ی پذیرش زمامداری در این زمان خطیر هستم ... با این اعتماد که با پشتیبانی دولت اعلیحضرت [پادشاه بریتانیا] شالوده‌ی یک دوستی راستین را میان مردم بریتانیا و مردم ایران که اینک مرا به نخست وزیری می‌خوانند، بناکنم.»^۱

قوام، پس از این گفت‌وگوها با سفارت بریتانیا، از ایران خارج شد و به اروپا رفت و پس از دیدار با کنت دوگرسی^۲، در ۱۸ بهمن ۱۳۳۰ (۷ فوریه ۱۹۵۲) از مونت کارلو به لرد جولیان امری، نماینده پارلمان و فرزند لیوپولد امری وزیر امور هند و داماد مک میلن، نخست وزیر بریتانیا، پیغام فرستاد که خواهان دیدار با او است. «امرئ، ایدن را آگاه کرد و از او جویای پاسخ شد. پس از دوهفته دودلی و رایزنی با آن کمبتن، به امری گفته شد که به مونت کارلو برود و با قوام دیدار کند.»^۳

امرئ پس از دیدار با قوام که از مونت کارلو به پاریس رفته بود، باردیگر با او در خانه‌ی خود در لندن دیدار کرد. امرئ سالیانی پس از آن به یاد می‌آورد که:

«پرسش این بود که چه زمانی می‌توانیم مصدق را سرنگون کنیم. من به خاطر پدرم، با ایران پیوندهای دیرینه داشتم و ایرانیانی که با مصدق در ستیز بودند با من گفت‌وگو می‌کردند. یکی از آنها، قوام السلطنه، سیاست‌مدار کهنه‌کار ایران بود. او چندین بار با من تماس گرفت و گفت که اگر دولت بریتانیا آماده‌ی پشتیبانی از او باشد، او آماده‌ی کار است. او به خانه‌ی من در میدان

1- Elm, *Oil, Power and Principle*, p. 235.

2- Kenneth de Courcy.

کارشناس امنیتی محافظه‌کار و ناشر اینتلجنس دایجست. دوگرسی گزارش داده بود که قوام بر این باور است که هرآینه از پشتیبانی بریتانیا برخوردار باشد، گرفتن نخست وزیری آسان و شدنی است.

3- Elm, *Oil, Power and Principle*, p. 236.

ایتون [لندن] آمد.»^۱

در میانه‌ی بهمن ماه ۱۳۳۰ (پایان ژانویه‌ی ۱۹۵۲)، سفیر بریتانیا در ایران، گزارشی فراهم ساخت که اینک در آرشیو وزارت خارجه‌ی بریتانیا موجود است.^۲ در این گزارش، سفیر چنین داوری می‌کند که یگانه راه برون رفت از بحران و گشایش گره‌ی نفت، «براندازی مصدق و جایگزینی آن با یک دیکتاتوری دوساله» با پشتیبانی شاه است. به داوری او بهترین کاندیدا برای برپاساختن چنین دیکتاتوری، فضل‌الله زاهدی است. نیک بنگرید که این ارزیابی و سفارش، نوزده ماه پیش از کودتای ۲۸ مرداد و آغاز زمام‌داری زاهدی و پنج ماه پیش از نخست‌وزیری سه روزه‌ی قوام‌السلطنه فراهم گردیده و با این همه، مورخ میرفطروس می‌نویسد که تا یک ماه پیش از کودتا، بریتانیا در سودای براندازی مصدق نبوده است!

آشکار است که در این هنگام، بریتانیا در جستجوی «مرد» مناسبی برای جایگزینی با مصدق بود و در پایان تیرماه ۱۳۳۱، با استعفای ناگهانی و پرسش برانگیز مصدق، چنین «مردی» را، در وجود قوام‌السلطنه یافت. برکناری قوام با قیام سی تیر، برای بریتانیا آشکار ساخت که جز پشتیبانی از یک کودتا که با سرکوب هواداران مصدق همراه باشد، گزینه‌ای درپیش ندارد. در تلگراف ۲۸ جولای ۱۹۵۲ (۶ مردادماه ۱۳۳۱) که ۷ روز پس از قیام سی تیر و چند روزی پس از بازگشت مصدق به نخست‌وزیری فرستاده شده، سفیر بریتانیا چنین ارزیابی می‌کند که زاهدی شایسته‌ترین فرد «برای سازمان دادن یک کودتا است». سام فال، یکی از کارکنان بلندپایه‌ی سفارت، در سیزدهم مرداد پیشنهاد می‌کند که شاه، نخست کسی را از میان رهبران جبهه‌ی ملی به نخست‌وزیری بگمارد و سپس زاهدی او را با کودتا براندازد. به داوری او، چنان مہری از مصدق در دل مردم نشست است که شاید براندازی او از راه کودتا شدنی نباشد و این راهکار دوپله‌ای، شدنی تراست! فال در پانزدهم مرداد ۱۳۳۱ با زاهدی دیدار کرد و سپس چنین گزارش داد:

«من براین باورم که او شاید غیرمستقیم با آمریکاییان هم در تماس باشد.

1- Lapping, *End of Empire*, p. 214; Dorril, *MI6*, p. 572

2- FO 98684/ 371.

من به او گفتم که هیچ زبانی در این نخواهد بود که او دعوی خود را برای نخست‌وزیری با آمریکاییان پیگیری کند... زاهدی یک راه‌حل جدی در برابر مصدق است.^۱

در همان روزهای پس از شکست نخست‌وزیری قوام، سر جرج میدلتن، شارژ دافر بریتانیا و فرمانروای مقیم در امور خلیج فارس، به وزارت خارجه تلگراف زد که «یگانه راه برای جلوگیری از افتادن ایران به دامن کمونیزم، یک کودتا است.»^۲

با این همه، آقای میرفطروس بر این باور است که تا تیرماه ۱۳۳۲، کسی در پی سرنگونی مصدق نبوده و ناراست‌گویانه از وودهاوس یاری می‌جوید که گویا بریتانیا سودای کودتا نداشته است و همه‌ی آن چه را که من در بالا برشمردم و پژوهش‌گران دیگر به درازا به آن پرداخته‌اند، خواب و خیالی بیش نبوده است و می‌نویسد:

«دولت انگلیس در حوادث منجر به سقوط آسان دولت مصدق، نقش چندانی نداشت.»^۳

به گفته‌ی سعدی که «از این مالیخولیا چندان فروخواند که مرا بیش طاقت شنیدن نماند.»

1- Memorandum by S. Falle, 7 August 1952, PRO, FO 248/ 1531

2- Lapping, *End of empire*, p. 214

درگیری ناخواسته‌ی ایالات متّحد با مصدّق!

آقای میرفطروس می‌نویسد که در آن هنگام، ایالات متّحد از ملّی شدن نفت درایران جانبداری می‌کرد و پشتیبان مصدّق بود و این سیاست‌ها و رفتار مصدّق بود که آن کشور را به پشتیبانی از کودتا کشاند. بررسی‌های دردانه‌ی آقای میرفطروس در این زمینه، دربرگیرنده‌ی چند ناراستی و یا کژاندیشی آشکار تاریخی است که نخست به آن‌ها می‌پردازم و سپس جایگاه ایالات متّحد را در کودتای ۲۸ مرداد بررسی می‌کنم.

افسانه‌ی افزایش کمک‌های مالی ایالات متّحد

به ایران در دوران مصدّق

آقای میرفطروس، بخش «طرح کودتا» را با یک ناراستی آشکار آغاز می‌کند و چنین برداشتی به خواننده می‌دهد که از همان آغاز نخست‌وزیری مصدّق، دولت ترومن و ایالات متّحد، نه تنها به پشتیبانی از او برخاستند، که پشتیبانی مالی از مصدّق را ۵۶ برابر دوران نخست‌وزیران پیش از او کردند. میرفطروس با حروف

۱- میرفطروس می‌نویسد ایالات متّحد «به عنوان یک کشور جوان و آزادی‌خواه... پشتیبان و حامی کشورهای بود که برای رهایی خود از چنگ استعمار انگلیس مبارزه می‌کردند». ایشان نمونه‌ای از این مبارزه‌ی ایالات متّحد آمریکا برای رهایی کشورهای مستعمره، به خواننده نمی‌دهد (چاپ سوم، برگ ۲۲۲).

سیاه و برجسته چنین می نویسد:

«از آغاز حکومت مصدق، کمک‌های مالی آمریکا به ایران از ۵۰۰ هزار دلار به بیش از ۲۳ میلیون دلار افزایش یافته بود.»^۱

مورخ میرفطروس، با نا آگاهی افسوس برانگیزی از تاریخی که به پژوهش آن پرداخته، در زیرنویس می نویسد که این داوری او، از جمله برپایه‌ی کتاب مأموریت برای وطن نوشته‌ی محمدرضا شاه می باشد. شایسته بود که میرفطروس به جای بازگ کردن داوری یک سویه‌ی شاه، به پژوهش می پرداخت. او در همان برگ از ویلیام وارن،^۲ نخستین سرپرست اصل چهار در ایران نام برده و با آوردن خبری از روزنامه‌ی اطلاعات در میانه‌ی تیرماه ۱۳۳۲، از زبان وارن بازگ کرده است که «برای اجرای برنامه‌ی اصلاحی و عمرانی، ۵۰ میلیون دلار در ایران به مصرف خواهد رسید». میرفطروس، بنا به شیوه‌ی روزنامه‌نگارانه‌ی خویش، ۵۰ میلیون دلار را هم سیاه و برجسته ساخته تا میزان همراهی و پشتیبانی ایالات متحد را از مصدق لجباز و غرب ستیز، به آگاهی خواننده برساند. ناگفته پیداست که میرفطروس کتاب مأموریت برای صلح^۳ ویلیام وارن را نخوانده و شاید هم ندیده و آن خبر اطلاعات را برای کاربرد سیاسی بازگ کرده است.

اصل چهار،^۴ یک پروژه‌ی سیاسی دولت ترومن بود که در پوشش انگیزه‌های بشر دوستانه دنبال می شد. بخشی از چشم‌انداز پروژه‌ی اصل چهار، این بود که به یاری کمک‌های فنی به برنامه‌های آبادانی، بهداشتی، کشاورزی و آموزشی در کشورهای واپس مانده، جبهه‌ای در برابر دعاوی عدالت خواهانه‌ی کمونیست‌ها و هواخواهان شوروی گشوده شود. پرخاش روزنامه‌های توده‌ای به برنامه‌های اصل چهار هم از این دیدگاه بود. کمک رسانی اصل چهار، در ۵ ژوئن ۱۹۵۰ (۱۵ خرداد ۱۳۲۹) با بودجه‌ی سه ساله‌ای برابر ۳۵ میلیون دلار از سوی کنگره قانونی شد و برپایه‌ی پیمانی که در ۲۷ مهرماه ۱۳۲۹، میان نخست‌وزیر رزم‌آرا و

۱- چاپ سوم، برگ ۲۲۳.

2- William E. Warne.

3- Warne, William E.: *Mission for Peace*, Point 4 in Iran, Ibex, 1999.

4- Point Four.

هنری گریدی، سفیر ایالات متحد آمریکا، در کاخ ایبض در پیشگاه شاه بسته شد، ایران نخستین کشوری بود که «پیمان کشوری» برای بهره‌برداری از اصل چهار را پذیرفت.

این پیمان، از پیمان کمک رسانی و مستشاری نظامی که در اردیبهشت‌ماه همان سال، در دوران نخست وزیری علی منصور (منصورالملک) بسته شده بود، جدا است.

«در آوریل ۱۹۵۰ [فروردین/اردیبهشت ۱۳۲۹، دوران نخست‌وزیری علی منصور]، وزارت امور خارجه به یک بررسی همه‌جانبه‌ی سیاست ایالات متحد در ایران پرداخت. پس از آن، ایالات متحد گام‌های چندگانه‌ای برای گسترش نفوذ آن کشور در ایران برداشت. در ماه می [اردیبهشت] یک پیمان دوجانبه‌ی کمک نظامی بسته شد که برپایه‌ی آن، میانگین کمک نظامی به ایران تا ۱۹۵۶، سالیانه ۲۳ میلیون دلار بود.»^۱

اگر آقای میرفطروس اندکی پژوهیده بود، دوگانه بودن برنامه‌ی کمک‌های مالی ایالات متحد آمریکا را از اسناد رسمی همان کشور در می‌یافت. در نشستی به تاریخ ۹ ژانویه ۱۹۵۲ (۱۸ دی ماه ۱۳۳۰، هفت ماه و نیم پس از آغاز نخست‌وزیری مصدق) در ستاد وزارت خارجه‌ی ایالات متحد آمریکا، وزیر امور خارجه‌ی آن کشور به همتای بریتانیایی خود و گروهی از کارکنان بلندپایه‌ی وزارت امور خارجه‌ی دو کشور، چنین گزارش داد:

«ایالات متحد در آن کشور [ایران] دو برنامه در دست اجرا دارد: برنامه‌ی کمک نظامی و برنامه‌ی کمک‌های فنی و اقتصادی که زیر پوشش گسترش یافته‌ی، اینک اصل چهار نامیده می‌شود.»^۲

مورخ میرفطروس، پیمان دوجانبه‌ی نظامی را با طرح استفاده از اصل چهار ترومن که چهار ماه دیرتر بسته شده بود، درهم آمیخته است. وارن، پیمان کشوری

1- Gasiorowski, Mark: *U.S. Foreign Policy and the Shah; Building a Client State in Iran*, Cornell University press, 1991, p. 56

۲- یادداشت پیرامون دیدار وزیران امور خارجه‌ی ایالات متحد و بریتانیا در وزارت امور خارجه، ۹ ژانویه ۱۳۵۲، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۵۰۲، با ویرایش.

برای بهره‌برداری از بودجه‌ی اصل چهار را چنین می‌شناساند:

«بر پایه‌ی این پیمان، یک کمیسیون مشترک ایرانی - آمریکایی برای پیشرفت روستایی بنا شد تا خبرگان آمریکایی در رشته‌های کشاورزی، بهداشت و آموزش با ایرانیان برای تربیت روستاییان و دهقانان ایران همکاری کنند.»^۱

بخش‌های دیگر داوری میرفطروس پیرامون «افزایش کمک‌های مالی آمریکا به ایران از ۵۰۰ هزار دلار به بیش از ۲۳ میلیون دلار»، یا گواه ناآشنایی او با تاریخ است و یا نشانی از کوشش او برای تاریخ سازی. در سال مالی ۱۹۵۱ که در ۳۰ ژوئن آن سال (۸ تیر ۱۳۳۰) یا یک ماه پس از آغاز نخست وزیری مصدق پایان یافت، تنها ۵۰۰ هزار دلار از بودجه‌ی اصل چهار به برنامه‌های کشاورزی و بهداشتی در ایران رسید و تا پایان سال ۱۹۵۱ (دی ماه ۱۳۳۰) ۶۰۰ هزار دلار دیگر از آن بودجه، بهره‌برداری شد. اشاره‌ی آقای میرفطروس به بودجه اصل چهار در سال مالی ۱۹۵۲ است که به ۲۳,۴۵۰,۰۰۰ دلار رسید و دو سوم آن به مصرف نرسید. بودجه‌ی اصل چهار در سال مالی ۱۹۵۳ نیز، کم یا بیش ۲۳ میلیون دلار بود که بخش خرج نشده سال پیش را هم در بر می‌گرفت. از ژانویه‌ی ۱۹۵۳، به وارن سفارش شد که در واگذاری اعتبار مالی، سستی کند. از این رو، دررفت پروژه‌های اصل چهار در همه‌ی دوران زمام‌داری مصدق، به ۱۵ میلیون دلار هم نرسید.

کمک‌های مالی و وام‌های اعتباری اقتصادی و نظامی ایالات متّحد آمریکا در دوره ۲۰ ساله‌ی ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، روی هم رفته، ۲,۱۴۷ میلیارد دلار، یا ۹۰۰ میلیون دلار بیشتر از کمک به اسرائیل در همان دوران بود. کمتر از ۲٪ این مبلغ در دوره‌ی ۲۸ ماهه‌ی نخست‌وزیری مصدق به ایران پرداخت شد که بخشی از آن، کمک‌های نظامی بود که گرهی از گرفتاری‌های اقتصادی دولت مصدق نمی‌گشود.

به این گفته‌ی آقای میرفطروس که گویا پس از آغاز نخست‌وزیری مصدق، کمک‌های ایالات متّحد به ایران سرازیر شد بازگردیم. نخستین دیدار وارن با مصدق، در مهرماه ۱۳۳۰ در واشنگتن، پس از سفر نخست‌وزیر ایران به نیویورک

1- Warne, *Mission for Peace*, p. 18.

برای شرکت در شورای امنیت سازمان ملل بود. وارن می نویسد که در آن دیدار، او به مصدق گفته است بودجه‌ای که برای هفت ماه آینده تا پایان سال مالی ۱۹۵۲ برای ایران در اختیار دارد، ۲۳ میلیون و ۴۵۰ هزار دلار است و واکنش مصدق این بوده که چنین بودجه‌ای بسیار ناچیز است.^۱ به گفته‌ی وارن، او در ۲۸ نوامبر ۱۹۵۱ (۶ آذرماه ۱۳۳۰) به تهران رسیده و تا پایان ژانویه ۱۹۵۲ (میان‌هی بهمن ۱۳۳۰) که سرگرم مذاکره با مصدق بوده، دیناری از آن بودجه‌ی ۲۳ میلیون دلاری برای پیشبرد برنامه‌ای به کار گرفته نشده است.

در همان ماه ژانویه، کاردار سفارت ایالات متحد در بریتانیا به وزارت امور خارجه نوشت که «اگرچه او نیز مانند دیگران، اساساً نسبت به دادن کمک مالی به شخصی که به نظر می‌رسد غیرمسئول و جزم اندیش است و پیوسته منافع غرب را تهدید می‌کند و به خطر می‌اندازد، بسیار دودل» است، می‌پذیرد که برای کاهش گرفتاری‌هایی که ایران با آن‌ها روبه‌رو است، باید کمک‌هایی به ایران رساند. او افزود که با دیدگاه وزارت امور خارجه همراه است که «کمک بایستی با اقداماتی که حداقل وعده‌ی پایان به بن بست نفت را بدهد، همراه باشد». او از این هم فراتر رفته و سفارش کرد که «توصیه می‌نماییم که دادن کمک بایستی منوط به هم‌زمان بودن آن با جریان یافتن نفت باشد... زیرا اگر مصدق دستش به پول آمریکا برسد و سپس زیر قرار و مدار بزند، ما در مقابل ادامه‌ی باج‌ستانی دیگران هم آسیب‌پذیر می‌باشیم».^۲

آقای میرفطروس بی‌آن که پژوهشی کرده باشد، به خواننده می‌گوید که ایالات متحد از گزینش مصدق به نخست‌وزیری چنان شادمان بود که از «از آغاز حکومت مصدق، کمک‌های مالی آمریکا به ایران از به بیش از ۲۳ میلیون دلار افزایش یافته بود».^۳ نخستین دلارها از آن بودجه‌ی ۲۳ میلیارد دلاری، تا

۱- همان، برگ ۲۴.

۲- تلگراف ۸۵۲-۸۸۸/۱۰/۱ از سوی پنفیلد کاردار سفارت در بریتانیا به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۵۲۵.

۳- آقای میرفطروس در زیرنویس افزوده است که منبع نخست ایشان، آن‌کار «پژوهشی» محمّد رضا شاه پهلوی به نام مأموریت برای وطن است. هم‌چنین می‌افزایند که ریچارد کاتم در برگ ۲۶۷ کتاب ناسیونالیسم در ایران، همین را گفته است. در نسخه‌ی انگلیسی یا برگردان

آستانه‌ی نوروز ۱۳۳۱، به ایران نرسید. پول اصل چهار نیز، کمک مالی مستقیم به دولت مصدق نبود. بودجه‌ی اصل چهار، در راه یاری رسانی به پروژه‌های کشاورزی و بهداشتی مانند بهبود کشاورزی ایران، آموزش کشاورزان، شخم‌زنی بهتر، بهره‌گیری از کود شیمیایی و مبارزه با مالاریا خرج می‌شد. این برنامه‌ها که از همکاری دولت مصدق و وزیر کشاورزی، خلیل طالقانی، برخوردار بودند، هرچند کارهای سودمندی به شمار می‌آمدند، پی‌آمدهایی دراز مدت داشتند و به‌گرفتاری‌های مالی دولت مصدق یاری نمی‌رساندند. پروژه‌ی اصل چهار، چشم‌اندازی کاربردی داشت و به‌گرفتاری‌های پیش روی دولتی که کمبود ارز و پول داشت، نمی‌پرداخت. گسست پروژه‌های اصل چهار از نیازهای فوری دولتی در دوران نخست‌وزیری مصدق چنان بود که نخستین برنامه‌ای که اصل چهار به آن پرداخت و پول خرج کرد، وارد کردن شماری خر نر قبری برای اصلاح نژاد خرهای ایران بود. باور نمی‌کنید، به بخش «خر نر» در کتاب آقای وارن بنگرید!

آقای میرفطروس، با تردستی بوالعجبی، پیامدهای پیمان کمک نظامی «دو جانبه» میان ایالات متحد و ایران را که یک سال پیش از آغاز نخست‌وزیری مصدق بسته شده بود، گواهی بر پشتیبانی ایالات متحد از مصدق برمی‌شمارد تا در برگ‌هایی دیگر، او را متهم کند که با رفتار ناشایست و ماجراجویانه‌اش، آن دوست و هم‌پیمان را به دشمنی باخود برانگیخته است:

«... تنها در سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۱) علاوه بر کمک‌های مالی، بهداشتی و عمرانی، دولت آمریکا تعداد ۴۲ تانک شرم‌ن به دولت مصدق تحویل داد و بیش از ۳۰۰ افسر ایرانی را برای دیدن آموزش نظامی، به آمریکا دعوت کرد.»^۲

دیدیم که آن «کمک‌های مالی، بهداشتی و عمرانی» در سال مالی ۱۹۵۲، از یک سوم بودجه‌ی ۲۳ میلیون دلاری بیشتر نشد و در پایان بهار سال ۱۹۵۳، به سفارش وزارت امور خارجه و سازمان سیا، کاهشی چشمگیر یافت. دادن

فارسی آن کتاب، نه در برگ یاد شده و نه در جای دیگری، کاتم چنین نوشته است!

1- *Mission for Peace*, Section 3, Jackasses, pp. 48- 54.

۲- چاپ سوم، برگ ۱۸۹.

شماری تانک و پرورش افسران ارتش بر پایه‌ی پیمان سال ۱۳۲۹، چه پیوندی با ماندگاری دولت مصدق داشت؟ مگر مصدق درگیرودار جنگ با کشورهای همسایه بود و به شماری تانک شرمین و کارآموزی افسران در ایالات متحد نیاز داشت؟ هرآینه ایالات متحد می‌خواست به یاری دولت مصدق بشتابد، نیازی به تانک شرمین نمی‌بود؛ چند سدهزار بشکه‌ی نفت از ایران می‌خرید و دولت را از بحران می‌رهانید. پس این داستان سرایی‌های «پژوهش‌گر» دایه‌ی مهربان‌تر شده از مادر، به سودای کدام خلعت و انعام امروزی است؟ راستی این است که آن کمک‌های نظامی هم، برنامه‌ی شاه بوده و نه مصدق.

در گزارشی که دستیار وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحد در امور خاورمیانه، جنوب آسیا و آفریقا، در ۸ ژانویه ۱۳۵۲ (۱۷ دی ماه ۱۳۳۰) برای وزیر امور خارجه فراهم کرده، بی‌پایگی سخنان آقای میرفطروس آشکار می‌شود:

«در گفت و شنودها با هندرسن در تهران، آقای مصدق نخست وزیر، تاکنون به‌طور کلی از دادن تضمین‌های ضروری مذکور در ماده‌ی ۵۱۱ - الف قانون امنیت مشترک [که در زمان نخست وزیری منصور بسته شده بود] برای ادامه‌ی کمک نظامی و کمک‌های اقتصادی و فنی پس از تاریخ هشتم ژانویه... امتناع نموده بود... یک عامل مهم در موضع دکتر مصدق آن است که به‌روشنی علاقه‌ای نسبت به کمک نظامی ایالات متحد برای ایران و صرف مقادیر قابل ملاحظه‌ای پول از سوی ایران جهت آماده نگه داشتن نیروهای رزمی خود ندارد. موضعی را که وی اتخاذ کرده نموده، مبنی بر آن است که آن چه ایران نیاز دارد، حمایت مالی ایالات متحد و موافقت آمریکا با خرید نفت از ایران می‌باشد...»

از سوی دیگر، شاه و سایر رهبران وفادار به شاه، علاقه‌ی فراوانی به ادامه‌ی کمک‌های نظامی به این کشور دارند. شاه فشار زیادی به نخست‌وزیر وارد آورده تا راهی برای تأمین خواسته‌ها و پیش شرط‌های قانونی آمریکا بیابد و مانع قطع برنامه‌ی کمک‌های نظامی بشود.»

آشکار است که مصدق به بخشی از پیمان امنیت مشترک که در اردیبهشت سال ۱۳۲۹ بسته شده بود، باور نمی داشت و آن را با منافع ملی و بی طرفی ایران در چالش میان غرب و شرق، همسو نمی دانست و از این رو، ایالات متحده که سودای افزایش نفوذ در ارتش ایران بود، کمک رسانی به ایران را با پذیرش مادّه‌ی ۵۱۱ - الف آن پیمان نامه، پیوند داد. در ۱۹ آوریل ۱۹۵۳ (۳۰ فروردین ۱۳۳۱)، هندرسن به وزارت امور خارجه چنین گزارش داد:

«به دنبال گفت و گوی من با شاه درباره‌ی احتمال تخصیص وجوهی که از سوی دولت آمریکا برای کمک نظامی در سال ۱۹۵۲ به ایران در نظر گرفته شده به سایر کشورها، شاه درباره‌ی این موضوع با مصدق مذاکره نمود و به نام برده، اصرار ورزید که تضمین‌های خواسته شده [در مادّه‌ی ۵۱۱ - الف] را بدهد... امروز صبح پس از مذاکره با مصدق، علاء به من تلفن نمود. وی گفت نخست وزیر هنوز بر سر حرف خود ایستاده...»^۱

در همان گزارش، سفیر از زبان مصدق چنین می نویسد:

«نخست وزیر... اصرار ورزید که همواره به دریافت کمک نظامی آمریکا علاقه مند است، ولی متأسفانه آمریکا آمادگی دادن آن کمک‌ها نبوده است مگر آن که ایران تعهداتی را... به عهده گیرد.»^۲

مصدق همین سخنان را یک سال پیش از آن، سه روز پس از رای مجلس به نخست وزیری او، به هنری گریدی که پیش از هندرسن، سفیر ایالات متحده در تهران بود، گفته است:

امور خارجه، در اسناد سخن می گویند، برگ ۴۹۵. تاکید از من است. مادّه‌ی ۵۱۱ - الف پیمان امنیت، ایران را متعهد می کرد که در هر جنگ و ستیزی که میان ایالات متحده و هم پیمانان وی با اتحاد شوروی و کشورهای هم پیمان او در بگردد، ایران در کنار ایالات متحده خواهد بود. مصدق و بسیاری دیگر از نخبگان سیاسی ایران، این بند را در برابر پیمان ۱۹۲۱ ایران و شوروی می دانستند و خواهان بی طرفی ایران بودند. شوروی، واکنش خود را به این بند پیمان، پیشتر اعلام کرده بود.

۱ - تلگراف ۱۹۵۲ - ۷۷۸/۵۰/۲ از سوی هندرسن سفیر در تهران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می گویند، برگ ۵۸۱.

۲ - همان، برگ ۵۸۳.

«امروز صبح که مصدق را ملاقات کردم، او بسیار صمیمانه نسبت به حسن‌نیت و کمک آمریکا شور و حرارت ابراز نمود... من موضع خودمان را نسبت به ملّی کردن بیان نموده و تأکید کردم که ضرورت تام دارد هیچ گونه سلب مالکیت یا مصادره‌ی نسبی و محدود اموال شرکت نفت صورت نگیرد... در مورد برنامه‌ی کمک‌های نظامی و اقتصادی ما، وی تأکید را بر کمک‌های اقتصادی گذاشت و تقریباً آن چه را که یا به حال [در سال‌های پیش از نخست وزیری او] انجام داده‌ایم، خیلی دست کم گرفت و اظهار کرد که چنانچه وی آزاد بود، برنامه‌ی اصل چهار را به دلیل کافی نبودن آن نمی‌پذیرفت.»^۱

در سوم خرداد ۱۳۳۱ (۲۴ مه ۱۹۵۲)، هندرسُن به روشنی می‌نویسد که «اینک کاملاً روشن بود که دولت آمریکا نمی‌توانست برای رفع مشکلات مالی بدون تصویب قبلی دولت بریتانیا به ایران کمک نماید».^۲ در ۲۳ خرداد همان سال، هندرسُن با شاه دیدار کرد و او را شادمان ساخت که دولت وی دیناری کمک مالی به مصدق نخواهد کرد و به او سفارش کرد که «همان قاطعیتی را که در سال ۱۹۴۶» در «بیرون راندن غاصبین از آذربایجان» به کار برده بود، درباره‌ی مصدق به کار ببرد.^۳ ده روز پس از شورش مردم در ۳۰ تیر ۱۳۳۱، دولت ایالات متّحد بر آن شده که ۱۰ میلیون دلار که هندرسُن آن را «کمک بلاعوض ناچیز» خوانده بود، به ایران پرداخت کند و همین پول ناچیز نیز، هرگز به ایران پرداخت نشد. در ماه اوت ۱۹۵۲، دین آچسُن، وزیر امور خارجه‌ی ایالات متّحد، با اکراه این پیشنهاد ایدن، همتای بریتانیایی اش را پذیرفت که «کمک مالی ایالات متّحد، مشروط به موافقت دولت ایران برای پذیرش داوری قابل قبول» در حل بازرگانی نفت از سوی شرکت نفت ایران و انگلیس باشد.

۱- تلگراف ۲۵۱-۷۸۷۱۳/۵ از سوی گریدی سفیر در ایران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۵۹.

۲- تلگراف ۲۴۵۲-۷۸۸۱۱/۵ از سوی هندرسُن سفیر در تهران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۵۹۴.

۳- تلگراف ۱۳۵۲-۷۸۸۱۳/۶ از سوی هندرسُن سفیر در تهران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۶۱۴.

با این همه، آقای میرفطروس، با کنار نهادن شرم و آزر و بی‌آن‌که پژوهیده باشد، می‌نویسد «در طول حکومت ۲۸ ماهه‌ی دکتر مصدق، اگر کمک‌های مالی آمریکا نمی‌بود، چه بسا دولت مصدق در برابر ناراضی‌های مردم، مدت‌ها پیش از ۲۸ مرداد ۳۲ سقوط کرده بود». ^۱ چنین سخنی، هرآینه ناشی از نا آگاهی مورخ از تاریخ نباشد، بی‌گمان عوام‌فریبانه و پلشت است. اگر آقای میرفطروس در همین جا درنگ می‌کرد، می‌توانستیم بگوییم که او، از تاریخ‌ها وارونه برداشت کرده و بدخیم نبوده است. اما ایشان به این بسنده نمی‌کند و می‌افزاید:

«حتی ویلیام وارن، رئیس اداره‌ی اصل چهار درایران گفته بود که "برای اجرای برنامه‌های اصلاحی عمرانی، ۵۰ میلیون دلار در ایران به مصرف خواهد رسید."^۲

وارن، که این سخنان را یک ماه پیش از کودتا (در ۱۸ تیرماه)، در گفت‌وگو با خبرنگاران به زبان رانده، بودجه‌ی ۵۰ میلیون دلاری در دست نداشت تا نوید در رفت آن را به دولت مصدق بدهد. در پرتوی گزارش ویلبر، اینک دریافته‌ایم که آن سخنان وارن، بخشی از کارزار روانی برای ناتوان ساختن مصدق بود. پیام او این بود که ایالات متحد آماده‌ی افزایش چشمگیر کمک‌رسانی به ایران است، اما گرفتاری‌هایی در برابر این کمک‌رسانی است. در گزارش ویلبر چنین می‌خوانیم:

«به‌عنوان بخشی از یک جنگ روانی که در برابر مصدق برپا شده بود، مناسب و معقول تشخیص داده شد که ارتباطات نزدیک میان مقامات بلندپایه‌ی ایالات متحد و مقامات دولت مصدق، کاهش یابد. از این‌رو، از مدیر همکاری‌های فتی در ایران، ویلیام وارن، درخواست شد تا تماس‌های عادی دولتی‌اش را کاهش دهد.»^۳

اسناد براین‌گواهی دارند که در دوران نخست‌وزیری مصدق، ایالات متحد گام‌های سودمندی برای پشتیبانی اقتصادی و مالی از دولت او برنداشت. گفت‌وگو بر سر یک وام ۲۵ میلیون دلاری از سوی بانک صادرات و واردات

۱- چاپ سوم، برگ‌های ۲۲۴-۲۲۳.

۲- همان، برگ ۲۲۳.

۳- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۰۴.

ایالات متحد به ایران، نه ماه به درازا کشید و دولت ایالات متحد، این وام را ابزاری دیگر برای به سازش کشاندن مصدق با بریتانیا ساخت. در سند محرمانه‌ای که اینک آزاد شده است، وزیر امور خارجه در دیدار با همتای بریتانیایی خود در نهم ژانویه‌ی ۱۹۵۲ (۱۸ دی ماه ۱۳۳۰)، آشکارا می‌گوید که ایالات متحد در باره‌ی این وام وقت‌کشی می‌کرده و در نهایت نیز این وام، گره‌ای از گرفتاری‌های مالی دولت ایران نمی‌گشوده است:

«مدتی است مذاکراتی با دولت ایران برای دریافت وامی به مبلغ ۲۵ میلیون دلار از سوی بانک صادرات و واردات در جریان است که البته این وام به صورت دادن اعتبار آزاد و بدون قید و شرط نیست، بلکه منظور از آن، تأمین هزینه و موجبات خرید وسایل مورد نیاز از ایالات متحد برای اجرای طرح‌های عمرانی مشخص می‌باشد.»^۱

وزیر سپس می‌افزاید که بانک یاد شده، به پایان بهانه‌گیری‌های فنی برای ندادن این وام پر قید و شرط رسیده و اینک باید به بهانه‌های سیاسی روی آورد:

«گفت‌وگوهای فنی درباره‌ی این وام واقعاً پایان یافته است. ما به زودی در موضعی خواهیم بود که دیگر نمی‌توانیم بیش از این انعقاد قرارداد وام را تنها به دلایل فنی محض معطل بگذاریم و بدیهی است که معطلی بیشتر این وام باید به علل سیاسی باشد.»^۲

نیک بنگرید که وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحد می‌گوید که پس از هشت ماه این پا و آن پا کردن برای دادن یک وام ناچیز ۲۵ میلیون دلاری به بهانه‌های فنی، اینک نوبت بهانه‌های سیاسی است و آقای میرفطروس می‌نویسد که «از آغاز حکومت مصدق، کمک‌های مالی آمریکا به ایران از ۵۰۰ هزار دلار به بیش از ۲۳ میلیون دلار افزایش یافته بود»! وزیر امور خارجه، در بخش دیگری از این گزارش، آشکار می‌سازد که این وام، اگر هم داده می‌شد، گره‌ای از گرفتاری‌های مالی دولت ایران نمی‌گشود:

۱- پرونده‌ی کنفرانس دیدار وزیران امور خارجه‌ی ایالات متحد و بریتانیا، ۹ ژانویه ۱۹۵۲، در اسناد سخن می‌گویند، برگ‌های ۵۱۲-۵۰۲.

۲- همان.

«این وام مشکلات فوری دولت ایران را سبک نمی‌نماید. در واقع استفاده از این وام نیازمند انجام هزینه‌های اضافی از سوی دولت ایران برای تأمین هزینه‌های داخلی طرح‌ها است.»^۱

در پایان، دولت ایالات متحده، پرداخت همین وام را هم به پشتیبانی دولت بریتانیا پیوند داد. در همان گزارش یاد شده، وزیر امور خارجه افزوده است که «پیش از اتخاذ تصمیم در باره‌ی این موضوع [وام]، با بریتانیایی‌ها مذاکره خواهیم کرد».^۲ هندرسون در دیداری با شاه در ۲۳ خرداد ۱۳۳۱، به وی اطمینان داد که ایالات متحده، بدون پشتیبانی بریتانیا، دیناری به دولت مصدق نخواهد داد:

«عامل دیگری که در تصمیم دولت آمریکا نسبت به دادن کمک مالی تأثیر می‌نماید، نگرش دولت و مردم انگلیس است. ایالات متحده البته مایل به انجام عملی نیست که ... به روابط آمریکا و انگلستان صدمه بزند.»^۳

این تنگ‌دستی دولت ایالات متحده در یاری‌رسانی به دولت مصدق، در نخستین روزهای زمام‌داری زاهدی، به گشاده‌دستی دگرگون شد. وارن می‌نویسد که او چکی به مبلغ ۵ میلیون و ۴۰۰ هزار دلار از حساب خزانه‌داری ایالات متحده به دولت زاهدی داد و در همان روزها، ۱۰ میلیون دلار به حساب ارزی ایران واریز شد.^۴ اندکی پس از آن، ۴۵ میلیون دلار کمک مالی بدون پیش‌شرط‌های دست و پاگیر به دولت ایران رسید. اردشیر زاهدی می‌نویسد:

«هندرسون سفیر آمریکا تلفن کرد به من در حصارک و گفت می‌خواهم نخست‌وزیر را ببینم و خبر خوشی دارم. خلاصه این که به جای پنج میلیون قرار است چهل و پنج میلیون بدهند. البته می‌گفتند این پول را به دست شما که نخست‌وزیر هستید می‌دهیم تا طبق نظر خودتان به مصرف برسانید.»^۵

۱- همان.

۲- همان.

۳- تلگراف ۱۳۵۲-۶/۱۳/۷۸۸ از سوی هندرسون سفیر در تهران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۶۱۷.

4- Warne, *Mission for Peace*, pp. 259- 261.

۵- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، برگ‌های ۳۰۰- ۲۹۹.

ایالات متحد و کودتای «شتاب زده»!

انگیزه و سود آقای میرفطروس را در پالایش نقش شاه و دربار در رویدادهای مرداد ۱۳۳۲، می‌توان گمانه زد. اما برای من روشن نیست که آقای میرفطروس چرا با وارونه سازی رویدادها، به جانب‌داری از ایالات متحد و سازمان سیا پرداخته و چنین جلوه می‌دهد که دولت ایالات متحد، با اکراه و لنگان لنگان به پروژه‌ی کودتا پیوسته است. او می‌نویسد که سفیر ایالات متحد در ایران، معاون او، رییس پایگاه سیا در ایران، معاون وزیر امور خارجه و بسیاری دیگر، با کودتا مخالف بودند.^۱

نخستین گرفتاری این داوری آقای میرفطروس، در بها دادن به آن مخالفت‌ها است. هر پژوهنده‌ی تاریخ می‌تواند به آسانی دریابد که در ازای تاریخ، در بیشتر کشورها و دولت‌های جهان، داوری‌های چندگانه‌ای پیرامون چالش‌های بزرگی که یک کشور با آن‌ها رو به رو بوده، وجود داشته است. این چندگانگی را در سازمان یافته‌ترین خودکامگی‌ها و حتی در درون دفتر سیاسی احزاب کمونیست آسیایی هم می‌توان یافت. آگاهی یافتن از دیدگاه‌های گاه رو در رو در میان سیاست‌مداران و کارکنان بلندپایه‌ی کشورهایمانند ایالات متحد و بریتانیا، نه شگفت‌انگیز است و نه نشانی از یک کشف تاریخی از سوی مورخ میرفطروس. راستی این است که یافتن این نوسان‌ها و زاویه‌های دیدگاهی و سیاسی در آن ساختارهای فرمانروایی که از راه‌های دموکراتیک برگزیده شده و در آن‌ها، قوای سه‌گانه به راستی از یک دیگر جدا هستند، آسان‌تر است. آن چه که از خامه‌ی بخشنده‌ی مورخ افتاده، این است که در واکنش و رو در رویی با کوشش ایرانیان برای اعمال حق حاکمیت ملی خود و بنای دولتی مستقل و برآمده از اراده‌ی مردم، بزرگان سیاست ایالات متحد، پس از واکنش‌های چندگانه‌ی آغازین، سرانجام به سوی سیاست بریتانیا در سرنگون ساختن دولت مصدق رفتند و پس ازگزینش این سیاست و برنامه‌ریزی کودتا، از هم‌تاهای بریتانیایی خود شتابان‌تر

شده‌اند و از آنان پیشی گرفتند.

دومین گرفتاری میرفطروس، درهم آمیختن تاریخ گفت‌وگوهایی است که او به آن اشاره دارد. می‌دانیم که در آغاز گفت‌وگو برسر سازمان دادن کودتا در ایران، کسانی با این راهکار همراه نبوده‌اند. اما اسناد نشان می‌دهند که پس از بررسی و گفت‌وگوها، همه یا بیشتر دست اندرکاران کودتا با آن هماهنگ و همراه شده‌اند و بسیاری از آن‌هایی هم که با این راهکار همراهی اندیشه‌ای نداشته‌اند، به پیشرفت آن یاری رسانده‌اند. آقای میرفطروس، نا همراهی‌های برخی از سیاست‌مداران را بدون اشاره به تاریخ، از زبان کریمت روزولت بازگو می‌کند. بگذریم که پیشتر نوشته بود که کتاب روزولت، کتابی دروغ پردازانه است! روزولت، سه سال پیش از چاپ کتاب ضد کودتا، در یکی از شبکه‌های تلویزیونی بریتانیا در ژوئیه‌ی سال ۱۹۷۵، در باره‌ی آخرین نشست برنامه‌ریزی کودتا در «آغاز سال ۱۹۵۳»، چنین گفته بود:

«مقداری بحث شد و فاستر دالس از یکایک حاضران نظر خواست. تنها کسی از میان وزارت خارجه‌ای‌ها که یادم می‌آید نخواست نظر مشخصی ابراز کند، سفیر کبیر [آمریکا در ایران، لوی] هندرسون بود که برای شرکت در این جلسه به آمریکا بازگشته بود. او می‌گفت که اصلاً نمی‌خواهد از جزئیات قضیه چیزی بداند. احساس می‌کرد که این کار با سنت دیپلماتیک مغایرت فراوانی دارد. اما احساس هم می‌کرد که موقعیت، چنین کاری را می‌طلبد. می‌خواست این عمل را تأیید کند و در ضمن می‌خواست که هرچه کمتر در جریان آن باشد.»^۱

روشن نیست که انگیزه‌ی کسانی که در آغاز با راهکار کودتا هم رای نبوده‌اند، به زیر پرسش کشیدن آن راهکار بوده و یا اشاره به دشواری‌های آن. گیریم که کسانی در آغاز با این برنامه هماهنگ نمی‌بوده‌اند. راستی این است که در برنامه‌ریزی برای کودتا، آیزنهاور، وزیر امور خارجه و معاون او، رییس سیا و روزولت که مدیر

۱- ناصر پاکدامن، این بخش برنامه‌ی تلویزیونی را در کتاب جمعه، سال اول، شماره‌ی ۲۹، ۱۶ اسفند ۱۳۵۸، به فارسی برگردانده است. واگفته‌ی یادشده از روزولت در برگ ۱۲ آن هفته‌نامه است.

بخش خاور نزدیک در سازمان سیا بود و نیز همه‌ی کادرهای سیاسی و امنیتی بریتانیا، از ژانویه‌ی سال ۱۹۵۳ به این سو، هم‌رای و هم‌اندیش شده بودند. اما آقای میرفطروس، با برکنار نهادن همه‌ی داده‌های تاریخی، گناه پیوستن رهبری سازمان سیا را به راهکار کودتا، برگردن مصدق و نزدیک شدن او با حزب توده آویزان می‌کند.

«دولت آمریکا.... سرانجام در اواسط ژوئیه / اواخر تیرماه ۱۳۳۲ [کمتر از یک ماه پیش از کودتا] به جای طرح انگلیسی‌ها (عملیات چکمه)، طرح عملیات TPAJAX را تصویب کرد... تصویب شتاب زده‌ی طرح TPAJAX شاید بی‌رابطه با تظاهرات و قدرت‌نمایی‌های توانمند حزب توده نبود، زیرا در یک ماه بعد، تظاهرات حزب توده در سالگرد قیام ۳۰ تیر، عظمت و توانمندی این حزب را آشکار ساخت.»

نیک بنگرید که آقای میرفطروس، نه در جایگاه یک پژوهش‌گر، که به‌سان دایه‌ای مهربان‌تر از مادر و در جایگاه پشتیبان بی‌گناهی سازمان سیا و سیاست ایالات متحد در ایران و در شتاب پاسداری از سیاستی که بسیاری از کارمندان پیشین سازمان سیا نیز اینک به نادرستی آن معترف‌اند، تاریخ‌ها را در هم آمیخته است. او می‌نویسد که پروژه‌ی آژاکس، در پایان تیرماه ۱۳۳۲ تصویب شده و شتابان شدن آن هم واکنش به تظاهراتی است که یک ماه پس از آن روی داده است! بگذریم که ۳۰ تیر همان پایان تیرماه است و روشن نیست که آقای میرفطروس، به راستی کدام تاریخ را در اندیشه داشته است.

افزون بر این، ماه‌ها پیش از گزینش نام پایانی TPAJAX بر پروژه‌ی براندازی مصدق، این پروژه در جریان بوده و گروه‌های کاری امنیتی در لندن، واشنگتن، نیکوزیا، بیروت و تهران سرگرم تدارک و برنامه‌ریزی بوده‌اند. آیا این که پروژه‌ای نامش دگرگون شود و نام تازه‌ای بیابد، گواه «شتاب زده» بودن آن پروژه است؟ پاسی درنگ کنیم و بپذیریم که «شتاب زده» بودن برنامه‌ی کودتا، به بهانه‌ی توانایی حزب توده بوده است. اینک که سال‌ها پژوهش و انبوهی سند در پیش

روی ما است، کدام گواه تاریخی را در دست می‌داریم که حزب توده، توان چیرگی بر ایران را می‌داشته و یا سران اتحاد شوروی که گرفتار برگزیدن جانشینی برای استالین بودند، سودای کودتا در ایران را در سر می‌پرورانده‌اند؟ افزون بر این، کدام ماده در منشور سازمان ملل و یا حقوق بین‌الملل، به دولت ایالات متحد پروانه داده بود که با دیدن تظاهرات بزرگ حزب توده در تهران، دست به کودتا بزند و دولتی را که برگزیده‌ی مجلس بوده، براندازد؟ یادمانده‌های دست‌اندرکاران کودتا و نیز اسنادی که اینک آشکار شده‌اند، گواه بر این‌اند که کسانی آگاهانه در شیپور خطر کودتای حزب توده می‌دمیدند و نیروی آن را بزرگ‌تر از آن‌چه بود می‌نمایاندند. این را هم می‌دانیم که سیا و MI6 در ماه‌های پایانی دولت مصدق، به نام حزب توده برنامه‌هایی را سازمان می‌دادند تا برییم و هراس مردم ایران از هیولای کمونیزم بیافزایند. آقای میرفطروس را نیازی به پاسخ گویی به این پرسش‌ها نیست؛ زیرا که برپایه‌ی منطق استعمار پرورنده‌ای که ایشان از آن بهره گرفته‌اند، چیزی به نام «خیر برتر» در جهان چیره است و کشورهای بزرگ، به برکت نوشیدن از چشمه‌ی این خیر برتر، می‌توانند سرزمین‌های مردمان «پست‌تر» را مستعمره سازند و یا برای جلوگیری از «شَر»، دست به کودتا یا مداخله‌ی نظامی بزنند. شگفت این است که کمونیست‌ها و هواداران اتحاد جماهیر شوروی هم، از همین منطق برای دخالت در کشورها بهره می‌جستند. در منطق آن‌ها، شوروی کانون خیر برتر بود و غرب سرمایه‌دار، نماینده‌ی شَر.

برنامه‌ریزی شش ماهه‌ی کودتا

این داوری که ایالات متحد ناخواسته و تنها یک ماه پیش از کودتا به پروژه‌ی کودتا پیوسته بود، خویشاوندی دوری هم با راستی ندارد و با یادمانده‌ها، اسناد و از جمله گزارش پاک شویی شده‌ی دُنالد ویلبر هم نمی‌خواند. شگفت این‌که، آقای میرفطروس، گزارش ویلبر را «معتبرترین سندی» خوانده که پرتوی تازه و

دقیقی بر جریان‌ات منجر به ۲۸ مرداد افکنده است»^۱.

ویلبر، گزارش «دقیق» خود را چنین آغاز می‌کند:

«در پایان سال ۱۹۵۲ [دی ماه ۱۳۳۱]، دیگر آشکار شده بود که دولت مصدق در ایران، توانایی حل و فصل مسایل نفتی با کشورهای باختری ذینفع را ندارد.»^۲

ویلبر سپس به بیم و هراس غرب از چیرگی کمونیست‌ها در ایران، هشت ماه پیش از آن گردهمایی حزب توده در ۳۰ تیر ۱۳۳۲ که مورخ میرفطروس آن را بهانه‌ی «شتاب زدگی» کودتا دانسته، می‌پردازد و چنین می‌افزاید:

«هیچ اقدام اصلاحی دیگر نمی‌توانست برای بهبود شرایط کارساز باشد، مگر برنامه‌ی پنهانی که شرح آن در پی می‌آید. هدف برنامه‌ی تی. پی. آژاکس، سرنگونی دولت مصدق، برقراری دیگرباره‌ی ابهت و نیروی شاه و جایگزین ساختن دولت دیگری به جای او بود تا برپایه‌ی سیاست‌های سازنده، ایران را اداره کند...»

هنگامی که مسلم شد بر سرکار ماندن دولت مصدق به سود دولت آمریکا [نه مردم ایران!] نیست و سازمان سیا نیز که از سوی وزیر امور خارجه در [آغاز] مارس ۱۹۵۳ [اسفند ۱۳۳۱ و نه تیرماه ۱۳۳۲ که مورخ میرفطروس کشف کرده است] آگاه شده بود، دست به کار ترسیم برنامه‌ای شد که به یاری آن، هدف یاد شده [براندازی مصدق] می‌توانست از راه اقدام پنهانی، محقق شود.»^۳

برگ‌های دیگری از گزارش ویلبر و یادمانده‌های دیگر دست اندرکاران در برنامه‌ریزی برای براندازی مصدق، تاریخ درگیری سیا را به دو ماه پیش از دی ماه ۱۳۳۱ بازمی‌گرداند. در مهر/آبان ۱۳۳۱، پس از پایان یافتن روابط دیپلماتیک میان ایران و بریتانیا، رادیوهای ویژه‌ای برای ادامه‌ی مخابرات میان مأموران ایرانی بریتانیا در تهران و پایگاه ایشان در قبرس، به گماشتگان ایرانی MI6 داده شد و بخشی از شبکه‌ی جاسوسان بریتانیا در ایران در اختیار پایگاه سیا

۱- چاپ دوم، برگ ۳۰.

۲- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۶۹.

۳- همان، برگ‌های ۷۰-۶۹، با اندکی ویرایش برپایه‌ی متن انگلیسی.

تهران قرار گرفت.^۱ اگرچه سفارت بریتانیا در ایران بسته شد و کارکنان آن از ایران بیرون رفتند، پول‌های کلانی که وودهاوس و زینر از راه برادران رشیدیان در میان افسران، نمایندگان مجلس و سنا، روزنامه نگاران، بازاریان، سیاست‌مداران، روحانیان و سران اوباش پخش کرده بودند، شبکه‌ای را برای «در دست گرفتن اداره‌ی تهران و دستگیری مصدق و وزیران او، ترجیحاً با پشتیبانی شاه و اگر نیاز باشد بدون او، بنا کرده بودند».^۲ وودهاوس می‌نویسد:

«از آن جایی که روابط خوبی با نماینده‌ی سیا در تهران [راجرگویران] داشتم و اینک او کانال تماس ما [با جاسوسان مان] بود، اندیشیدم که خواهم توانست به پیشرفت‌هایی در نزدیکی با سازمان سیا در واشنگتن نیز دست یابم.»^۳

چند روزی پس از پایان کارزار انتخاباتی که به گزینش آیزنهاور از حزب جمهوری خواه انجامید، وودهاوس و سم فال، در نوامبر ۱۳۵۲ (آبان ماه ۱۳۳۱) به واشنگتن رفتند و پروژه‌ی چکمه را با سازمان سیا و سران وزارت امور خارجه که از کارکنان دولت ترومن بودند، در میان نهادند. دیدار دوم آن‌ها در دوم دسامبر (۱۱ آذرماه ۱۳۳۱)، با واکنش گرم‌تری از سوی کارکنان سیا که به دولت تازه نزدیک‌تر بودند، روبرو شد.^۴ در این نشست، «آقای کرمیت روزولت، رئیس بخش [خاور نزدیک و آفریقای سازمان سیا]، آقای جان اچ. لویت^۵ رئیس شعبه‌ی ایران، آقای جان دلبو پندلتون^۶ قائم مقام بخش، آقای جیمز دارلینگ^۷ رئیس گروه شبه نظامی بخش خاور نزدیک و آفریقا» با هم‌تاهای بریتانیایی شان شرکت داشتند.^۸

در دی ماه ۱۳۳۱، نشست‌های بلندپایه‌ترین کارکنان سیاسی و امنیتی ایالات متحد و بریتانیا در لندن و واشنگتن برگزار شد. در نیمه‌ی بهمن، تیم مشترک امنیتی و

1- Lapping, *End of Empire*, p. 269- 70.

2- Woodhouse, *Something Ventured*, p. 118.

۳- همان، برگ ۱۱۷.

4- Dorril, *MI6*, p. 579; Woodhouse, *Something Ventured*, pp. 117- 119.

5- John H. Leavit.

6- John W. Pendleton.

7- James A. Darling.

۸- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ‌های ۸۲-۸۱.

دیپلماتیک بریتانیا، با جان فاستردالس، وزیر امور خارجه و بیدل اسمیت، مدیر سیا، در واشنگتن دیدار کردند و همگان بر آن شدند که روزولت برای برنامه‌ریزی کودتا، راهی ایران شود. روزولت پروژه‌ی بررسی کودتا را به همکارش مایلز کوپلند واگذار کرد.^۱

«تیم چکمه در واشنگتن عملیات را از سر گرفتند... در مرکز سیا و وزارت امور خارجه، دو نشست انگلو-آمریکایی برای "کوشندگان درگیر" که آلن دالس از سوی سیا و جان سینکلر و جرج کلوتن از سوی بریتانیا در آن شرکت داشتند. سینکلر [فرمانده‌ی MI6] جزئیات برنامه‌ی بریتانیا را گزارش داد و پیشنهاد کرد که کرمیت روزولت فرمانده‌ی زمینی عملیات شود. هر دو طرف، سرلشکر زاهدی را به جانشینی مصدق پذیرفتند.»^۲

از پایان بهمن و آغاز اسفند ۱۳۳۱، دولت‌های ایالات متحد و بریتانیا در واژگونی دولت مصدق، هم پیمان شده بودند. در همان ماه اسفند، پایگاه سیا از تهران به ستاد سازمان تلگراف زد که یکی از امیران بلند پایه با معاون وابسته‌ی نظامی سفارت گفت‌وگوهایی داشته و «می‌خواهد از دیدگاه‌های سفیر هندرسن آگاه شود و در یاد که آیا ایالات متحد علاقه‌مند است که به گونه‌ای پنهانی از یک کوشش نظامیان ایران برای برکناری مصدق پشتیبانی کند؟» با پشتیبانی سیا، پایگاه تهران پاسخی دلگرم‌کننده اما بدون تعهدی را به آن امیر ارتش داد.^۳

این امیر بلند پایه^۴، از سر خود با ستاد سازمان سیا در تهران تماس نگرفته بود. او بخشی از یک شبکه بود که از مردادماه ۱۳۳۱ با برنامه‌ی براندازی مصدق زیر نام دهان پرکن مبارزه با کمونیسم، سازمان یافته بودند.

اگرچه روند همسویی و نزدیکی سیاست ایالات متحد با بریتانیا در براندازی مصدق، ماه‌ها پیش از آغاز زمام‌داری آیزنهاور آغاز شده بود، از ژانویه‌ی ۱۹۵۳، سیاست این کشور در برخورد به مصدق آشکارا دگرگون شد. اگرچه وودهاوس

۱- برای آگاهی بیشتر از این مأموریت و جایگاه مایلز کوپلند، به برگ‌های ۳۹۹-۳۹۷ بنگرید.
2- Dorril, *MI6*, p. 582.

۳- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۲.

۴- برای آگاهی از این امیر بلند پایه، به برگ‌های ۲۹۵-۲۹۴ بنگرید.

می‌کوشد امتیاز برانگیختن آمریکایی‌ها را به براندازی مصدّق به بهانه‌ی کارزار ضدکمونیستی، به نام خود بنویسد و چنین جلوه دهد که تیزهوشی او بوده که سیاست‌مداران و خبرگان امنیتی و سیاسی ایالات متحد را با پروژه‌ی چکمه هماهنگ ساخته، راستی این است که آتش ضدکمونیستی که سال‌ها بود در ایالات متحد زبانه می‌کشید، در کارزار انتخاباتی آیزنهاور دمای تازه‌ای یافت و با پیروزی او در انتخابات نوامبر ۱۳۵۲ (۱۳ آبان ماه ۱۳۳۱)، به اوج رسید و «دولت آیزنهاور در رودرویی با کمونیزم، مهاجم‌تر شد و سفیر لوی هندرسُن در موقعیتی بود که سیاست تازه را برانگیزاند»^۱. افزون بر این، ایالات متحد نمی‌خواست همکار دست دوم بریتانیا باشد و در سودای آن بود که هنگامی به پروژه‌ی براندازی مصدّق بپیوندد که در پیامد آن، دست برتر را در آینده‌ی ایران داشته باشد، که چنین هم شد.

«پشتیبانی ایالات متحد از چکمه، تفاوت سیاست‌های ترومن و آیزنهاور را در برخورد به جنگ سرد نشان داد. در حالی که ترومن گاه می‌کوشید تا دولت‌های ملّی‌گرای غیرکمونیستی را توانا کند و باورداشت که درجه‌ای از دگرگونی‌های اجتماعی‌گریزناپذیراند و باید آن‌ها را به سود آمریکا کشانید – و مصدّق را نیز به آن فهرست افزوده بود – دولت تازه، جنبش‌های رفم را کارشکنانه می‌دانست و باورداشت که آن‌ها به دام کمونیست‌ها خواهند افتاد. این هم راست بود که اعضای دولت آیزنهاور در پشتیبانی خویش از مؤسسات بزرگی که به ویژه در پناه شعارهای ضدکمونیستی می‌ایستادند، بی‌پروا تر رفتار می‌کردند. جان فاستر دالس، وزیر امور خارجه‌ی تازه، گرایش به درهم آمیختن سیاست بین‌المللی با سوداگری و بازرگانی داشت و برادرش، آلن، مدیر برنامه‌ریزی سیا [و رییس آینده‌ی آن سازمان]، چنان رفتار می‌کرد که عملیات آگاهی‌یابی، پشتیبان سوداگری اقتصادی باشند. برادران دالس در گروه حقوقی سالیوان و کرامول شریک بودند که مشاور حقوقی شرکت نفت ایران و انگلیس بود. افزون بر این، آلن دالس سال‌ها یکی از مدیران [مؤسسه‌ی] جی

هنری شرودر^۱ بود که خود بخشی از شرکت بزرگی بود که برای بنای بانک صنعتی ایران و سرمایه‌گذاری در شرکت نفت ایران و انگلیس شکل گرفته بود.^۲

در هژدهم مارس (۲۷ اسفند ۱۳۳۱)، ویزنر که مدیر پروژه‌های سازمان سیا بود^۳، پیامی برای MI6 فرستاد که اینک سازمان سیا آماده‌ی گفت‌وگو پیرامون راهکار گام به گام براندازی مصدق است.^۴ در فروردین ۱۳۳۲، سازمان‌های امنیتی دو کشور پذیرفتند که سیا باید با هماهنگی سرویس سرّی بریتانیا (SAS)، رهبری پروژه را در دست بگیرد. در ۱۲ فروردین ماه، بیدل اسمیت، معاون جان فاستر دالس، سیاست خارجی تازه‌ی ایالات متحد را در برابر ایران به آگاهی زبردستان رسانید. برپایه‌ی این سیاست، «گزینه‌ی برتر دولت ایالات متحد این بود که دولت جانشین در ایران بر سرکار آید که کسی از جبهه‌ی ملی در آن نباشد. این تغییر سیاست به سازمان سیا گزارش شد و به بخش خاور نزدیک و آفریقا [که روزولت رهبری آن را داشت] آگاهی داده شد که این بخش مجاز است تا عملیاتی را که بتواند به سقوط دولت مصدق کمک کند، بررسی نماید.»^۵ در ۱۵ فروردین، دالس، وزیر امور خارجه، شکل سربسته‌ی این سیاست تازه را با اعلام این که «اگر مصدق پیشنهاد کنونی نفت را رد نماید، ما قصد نداریم پیشنهاد دیگری را ارائه نماییم»^۶ به آگاهی رسانید.

دالس پس از دیدار با ایدن، در پیام روز هفتم مارس ۱۹۵۳ (۱۶ اسفند ۱۳۳۱) به سفیر ایالات متحد در لندن نوشت:

«ما بایستی برای انجام اقدامات کوچک که تنها برای نگه داشتن مصدق بر

1- J Henry Schroder Banking Corporation.

2- Dorril, *MI6*, p. 580- 581.

۳- ویزنر، از پایه‌گذاران سازمان سیا بود.

4- Dorril, *MI6*, p. 583.

۵- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۳.

۶- تلگراف ۷۵۳-۷۸۱۰۰/۳ از سوی دالس وزیر امور خارجه به سفارت ایالات متحد در لندن به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۱۲۳.

روی سطح آب کفایت نماید، شکیبایی داشته باشیم.»^۱

این هماهنگی ها گواه این بود که میان ایالات متحد و بریتانیا برسر آینده نفت ایران سازشی شده و اینک هر دو کشور، کمر به براندازی مصدق بسته اند که ناگفته پیدا است با داوری های آقای میرفطروس نمی خواند. بخشنامه ی بیدل اسمیت با تن در دادن بریتانیا به درخواست های نفتی ایالات متحد همزمان بود. بریتانیا پذیرفته بود که پس از براندازی مصدق، شرکت های آمریکایی ۴۰٪ در نفت ایران سهیم باشند.

کارزار براندازی کودتایی مصدق، با تصویب بودجه ی یک میلیون دلاری و واگذاری آن به پایگاه سیا در تهران، رسماً در نیمه ی فروردین ۱۳۳۲ آغاز شد. در ۲۷ فروردین، گزارش فراگیری با نام «سازهای درگیر در براندازی مصدق»، تهیه شد که در آن از زاهدی نام می برد و می افزود که اگر به او یاری رسد، گروه پیرامون او «فرصت مناسبی به دست خواهند آورد تا مصدق را سرنگون کنند».^۲

در آغاز اردیبهشت، برنامه ریزی برای گردهمایی کارشناسان در نیکوزیا (قبرس) ریخته شد. دیدار دُنالد ویلبر از سوی سیا و نورمن داربی شایر از سوی MI6 برای برنامه ریزی جزئیات کودتا، در میانه ی ماه می (نیمه دوم اردیبهشت) در قبرس آغاز شد و آن دو، تا دهم خردادماه در نیکوزیا سرگرم برنامه ریزی کودتا بودند و در یازدهم خرداد، برنامه ی مقدماتی تی.پی.آژاکس را از نیکوزیا به مرکز سیا در نزدیکی واشنگتن تلگراف کردند. بر پایه ی گزارش ویلبر، از این پس، روند کارها به سوی برنامه ریزی نهایی برای براندازی مصدق پیش رفت:

۱. «در ۴ آوریل ۱۹۵۳ [۱۵ فروردین ۱۳۳۲] بودجه ای برابر یک میلیون دلار

تصویب و به پایگاه اختیار داده شد تا از این بودجه در هر راهی که منجر به سقوط مصدق می شود، استفاده کند.»^۳

۲. در ۳۰ اردیبهشت «به پایگاه اختیارات ویژه ای داده شد تا در راستای

۱- همان.

۲- ویلبر و چند تن دیگر از این گزارش نام برده اند، هر چند متن آن در دست نیست.

۳- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۳.

- جلب همکاری نمایندگان مجلس ایران، هفته‌ای بالغ بر یک میلیون ریال [۱۱۰ هزار دلار] خرج کند»^۱.
۳. در یکم خرداد، گروه بخش «نظامی عملیات سرنگونی دولت مصدق» به سرپرستی ناخدا جرج کزل (کارول) و گروه جنگ روانی به سرپرستی ویلبر تشکیل شد.^۲ کزل در پایان خرداد به تهران بازگشت تا در کنار روزولت که اندکی دیرتر به تهران رسید، رهبری شورش‌های خیابانی را در دست بگیرد.^۳
۴. در ۱۳ خرداد، سفیر ایالات متحد در تهران، برای آگاهی‌یابی و برنامه‌ریزی جایگاه او در کودتا به واشنگتن فراخوانده شد.
۵. در ۱۶ خرداد، سند محرمانه‌ی «پیشنهاد برای تغییر حکومت در ایران» در میان بلندپایگان وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحد و بریتانیا و سازمان‌های امنیتی آن دو کشور پخش شد.
۶. در ۲۰ خرداد، کریمت روزولت، راجرگویان، فرمانده پایگاه سیا در ایران همراه با کزل و ویلبر در بیروت گرد آمدند و پروژه‌ی نهایی را بررسی کردند. «گفت‌وگوها به مدت چهار روز به درازا کشید» و نسخه‌ای از آخرین بازبینی‌ها در برنامه‌ی کودتا را به لندن نیز فرستادند. پس از این نشست، جوزف گودوین که بیشتر با پوشش خبرنگاری در ایران کار کرده بود و وفاداری استوارتری به کودتا داشت، جایگزین راجرگویان شد.^۴
۷. در روزهای پایانی خرداد، روزولت، ویلبر و داربی شایر با گروه دیگری در لندن دیدار کردند. داربی شایر پیش از نشست لندن، برای دومین بار با اسدالله رشیدیان در ژنو دیدار و گفت‌وگو کرده بود.
۸. در ۲۸ خرداد، کارهای گروه هنری سیا که در برگزیده‌ی کاریکاتورهای دشمنانه درباره‌ی مصدق بود، از واشنگتن به تهران فرستاده شد. پایگاه

۱- همان، برگ ۹۶.

۲- همان، برگ‌های ۹۶-۹۵.

۳- برای آگاهی از جرج کزل و کارهای او به برگ بنگرید.

۴- به برگ‌های ۴۱۳ - ۴۱۰ بنگرید.

تهران هر هفته و سپس روزانه کایکاتورهایی را برای روزنامه‌نگاران وابسته به پایگاه و یا آن‌ها که به تازگی خریداری می‌شدند می‌فرستاد تا در روزنامه‌های مخالف دولت به چاپ برسند. «هم چنین این هنرمندان [سیا] طرح مؤثری را برای آگهی دیواری فراهم آوردند که در آن نشان داده می‌شد که شاه، زاهدی را به مردم ایران معرفی می‌کند.»^۱

آقای میرفطروس می‌بایست اسناد پنهانی دیگری را در دست داشته باشد که اینک نخواست و یا نتوانسته است آن‌ها را با جویندگان راستی‌های تاریخ در میان نهد. ورنه چگونه می‌توان پذیرفت که ایشان با خواندن ده‌ها سند و نوشته‌ی پژوهشی که خود ایشان آن‌ها را معتبر نامیده است و یادمانده‌های ایرانیانی که خود در جریان آن رویدادها بوده‌اند، به این داوری بی‌پایه رسیده باشد که تا چند هفته پیش از کودتای ۲۸ مرداد و یا به گفته‌ی ایشان قیام ملی، «نه تنها دولت آمریکا، بلکه دولت انگلیس نیز برای سرنگونی دولت مصدق دچار شک و تردید بود». شاید هم مورخ میرفطروس را باور این باشد که تاریخ‌پژوهی و گزارش‌دهی تاریخ، گونه‌ای از زبان‌بندی است که ایشان به شیوه‌ی افسون‌گران، برای بستن زبان جویندگان راستی‌های تاریخی بر کاغذ نهند و از آن کاغذ افسونی سازند و نامش را تاریخ‌پژوهی گذارند.^۲

۱- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۹۷.

۲- وحید دستگردی در حاشیه بریلی و میجنون نظامی گنجه‌ای می‌نویسد: «کاغذ افسون زبان‌بندی را افسون‌گران به خمیر گرفته و در آب می‌افکنند.»

جایگاه شاه در براندازی مصدق

پیش درآمد

دُنالد ویلبر، در ارزیابی از دودلی‌های شاه در پیوستن به کودتا چنین می‌نویسد:

«از همان لحظه‌های آغازین پذیرفته شده بود که شاه باید وادار شود که نقش ویژه‌ای را [در کودتا]، هرچند با بی‌میلی، بازی کند. بنابر این، طرح عملیاتی در بردارنده‌ی تدابیری بود که با به‌کار بستن آن‌ها، شاه را برای همیشه از هراس بیمارگونه‌اش در باره‌ی "دست پنهان" بریتانیا رها می‌کرد و به او اطمینان می‌داد که ایالات متحد و بریتانیا، به گونه‌ای جدی، از او پشتیبانی خواهند کرد و هر دو بر این باور هستند که مصدق باید برود.»^۱

گزارش گفت‌وگوی تلفنی جان فاستر دالِس، وزیر امور خارجه‌ی آیزنهاور، با برادرش آلن دالِس، رییس سیا، در دوم مردادماه ۱۳۳۲ (۲۴ ژوئیه) آشکار می‌سازد که شاه، افتان و خیزان و با بیم و هراس، با برنامه‌ی کودتا هماهنگ و همراه می‌شده، اما آلن دالِس نسبت به اراده‌ی شاه نگران بوده است.

«آلن دالِس گفت طرح به نحو رضایت بخشی در حال پیشروی است ولی آن مرد جوان [شاه] ممکن است در آخرین لحظه پا پس بکشد، وی یک موجود غیر قابل پیش‌بینی است؛ ولی خواهر [اشرف پهلوی] موافقت نموده است

۱- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۹۹، پس از بازبینی نوشتار انگلیسی و با پاره‌ای ویرایش.

که [به ایران] برود.»^۱

تا این جا می توان پذیرفت که شاه با بیم و هراس و در هفته های پایانی با کودتا همراه شده است. اما از این دودلی های شاه که بیشتر ناشی از ترس او از پیامد شکست چنین کودتایی بود، نمی توان به این داوری بی پایه ی آقای میرفطروس رسید که شاه تا آستانه ی کودتا، مصدق را برای نخست وزیری از دیگران شایسته تر می دانست. آقای میرفطروس می نویسد:

«چنان که دیده ایم [کجا؟]، شاه - با همه ی نارضایتی هایش از برخی اقدامات مصدق - تا آستانه ی ۲۲ مرداد، ادامه ی حکومت مصدق را برهنگونه انتخاب یا انتصاب شخص دیگری ترجیح می داد و اساساً خواهان برکناری مصدق از طریق پارلمان یا به شیوه ی قانونی بود.»^۲

نخستین گرفتاری داستان نویسی آقای میرفطروس در این است که بخش نخست داوری ایشان با بخش دوم همان داوری در جنگ است! چگونه شاه در یک زمان می توانسته هم «ادامه ی حکومت مصدق را برهنگونه انتخاب یا انتصاب شخص دیگری ترجیح» دهد و هم «خواهان برکناری مصدق از طریق پارلمان یا به شیوه ی قانونی» بوده باشد؟ کدام یک از این دو ناراستی را آقای میرفطروس می خواهد به خواننده بفروشد؟ شاهی که مصدق را بر هر شخص دیگری ترجیح می داده، چرا در سودای یافتن راه قانونی برای برکناری او بوده؟ مگر می توان هم کسی را برای کاری از دیگران شایسته تر دانست و هم در جستجوی کنار نهادن او بود؟ راستی این است که آقای میرفطروس، خویشتن را در تار دروغی خود تنیده گرفتار کرده که تردستان هم رهایش نتوانند کرد.

۹ روز پس از رای تمایل هشتاد در سدی نمایندگان مجلس به نخست وزیری محمد مصدق در اردیبهشت ۱۳۳۰، هنری گریدی، سفیر ایالات متحد، با شاه ناهار خورده و گزارش این دیدار را به واشنگتن فرستاده است:

روز شنبه، ناهار را با شاه صرف کردم. حال وی بهتر است ولی هنوز نگران

۱ - به زیرنویس ۱ برگ ۴۱۰ بنگرید.

۲ - چاپ سوم، برگ ۲۱۸.

سلامت خویش است. ولی از بابت قانون مصوب درباره‌ی نفت و انتخاب مصدق بسیار اندوهگین است... وی اعلام کرد که انتظار ندارد مصدق مدت زیادی بر سرکار بماند.^۱

این همان پادشاهی است که بارها ملی شدن صنعت نفت ایران را به نام خود نوشته است؛ پادشاهی که آقای میرفطروس می‌نویسد «تا آستانه‌ی ۲۲ مرداد، ادامه‌ی حکومت مصدق را بره‌گونه انتخاب یا انتصاب شخص دیگری ترجیح می‌داد».

در هفتم خردادماه ۱۳۳۱، سیزده ماه پس از آغاز نخست‌وزیری مصدق، هندرسن در پاسخ به این داوری که بیشتر از سوی انگلوفیل‌های آن زمان، برای برانگیختن ایالات متحد به همسویی هرچه بیشتر با سیاست بریتانیا در براندازی مصدق روان بوده و شاه هم آن را باورداشته، چنین گزارش می‌دهد:

«علاء گفت دیروز بعد از ظهر، شاه با وی درباره‌ی گفت و شنود با مصدق صحبت کرد و گفته بود که اقدامات لازم در آینده‌ی نزدیک برای برکناری مصدق بایستی صورت گیرد. شاه گفته بود که احساسات علیه مصدق اینک چنان قوی است که وی نمی‌تواند انجام این عمل را بیش از این به تعویق بیانندازد.»^۲

در بامداد روزی که این دیدار وزیر دربار با سفیر یک کشور خارجی روی داده، مصدق و همراهانش به سوی لاهه پرواز کرده بودند تا ایران را در دادگاه نمایندگی کنند. در گرماگرم درگیری ایران با بریتانیا در دادگاه لاهه، شاه که بدون رای مجلس حق کنار نهادن نخست‌وزیر قانونی کشور را نداشته، وزیر دربارش را راهی دیدار یارگرمابه و گلستان او کرده تا با نماینده‌ی ایالات متحد رایزنی کند که مصدق را چگونه باید برکنار کرد و چه کسی را باید به جای او نشانند. با این همه، آقای میرفطروس می‌نویسد «تا آستانه‌ی ۲۲ مرداد، ادامه‌ی حکومت

۱- تلگراف ۷۵۱-۷۸۱۷۰۰/۵ از سوی گریدی سفیر در ایران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۶۰.

۲- تلگراف ۲۸۵۲-۷۸۸۷۰۰/۵ از سوی هندرسن سفیر در ایران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۵۹۸.

مصدّق را برهنگونه انتخاب یا انتصاب شخص دیگری ترجیح می‌داد». به داوری آقای میرفطروس، این رفتار غیرقانونی و نادرست دربار، گواه «ترجیح» شاه بر نخست وزیری مصدّق است!

پاسخ به این ناراستی را بار دیگر از خامه‌ی همان منبع «امین» و پذیرفته شده از سوی مورّخ می‌خوانیم. در یکی از گزارش‌های آقای هندرسُن به واشنگتن، که از شمار گزارش‌هایی است که از ممیزی اداره نامحرمانه سازی اسناد در وزارت امور خارجه گذشته، اما از زیر تیغ پژوهش‌گری میرفطروس جان سالم به در نیاورده، سفیر ایالات متحد گواهی می‌دهد که شاه از دیرباز در برانداختن مصدّق کوشا بوده است. در بخشی از گزارش ششم مارس ۱۹۵۳ (۱۵ اسفند ۱۳۳۱) که شش روز پس از بلوای ۹ اسفند به واشنگتن فرستاده شده، چنین می‌خوانیم:

«مطابق منابع کاخ سلطنتی، شاه علیرغم بیانات منصوب به وی در مورد پشتیبانی از مصدّق، هنوز کاملاً از مبارزه دست‌نُسته است. این منابع اصرار می‌ورزند که وی پیام‌های محرمانه‌ای برای مخالفان [مصدّق] در مجلس و برای سایر گروه‌های کشوری وفادار به خود فرستاده و از آنان خواستار پشتیبانی مستمر گردیده و اعلام نموده است که تا به حال تنها به این جهت غیرفعال بوده است که به عقیده‌ی خود هنوز در موقعی نمی‌باشد که به طور آشکار در مقابل مصدّق مقاومت ورزد.»

پادشاهی که بر پایه قانون اساسی، یگانه جایگاهش نوشتن فرمان‌ها، دستینه نهادن بر لایحه‌های قانونی و رتبه دادن به افسران و امیران ارتش و شهربانی به سفارش وزیران است، برای سرنگونی نخست وزیر قانونی کشورش برنامه‌ریزی می‌کند و کارمندان دربارش که حقوق‌شان از بودجه‌ی دولت پرداخت می‌شده، گزارش کارهای او را از دربار به سفیر ایالات متحد می‌رسانند و آقای میرفطروس، این رفتار را، وفاداری پادشاه به نخست وزیر قانونی کشور و قانون اساسی می‌خواند! ای کاش، زیرپای نهادن قانون اساسی، تا همین جا می‌بود و فراتر از این نمی‌رفت.

۱- تلگراف ۶۵۳-۷۸۸۰۰/۳ از سوی هندرسُن سفیر در ایران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۱۲۲.

هندرسن که دریافت شده بود شاه در جستجوی راهی برای براندازی مصدق است اما خود توانایی و شیردلی چنین کاری را ندارد، در همان گزارش، با اشاره به این که سودای کودتای نظامی در میان بوده، چنین می‌نویسد:

«برای ما دشوار است که باورکنیم شاه واقعاً دارای شجاعت و اراده‌ی مشارکت در حرکتی می‌باشد که یا با توسل به زور یا با تدابیر مسالمت‌جویانه، موجبات برکناری دولت مصدق را فراهم آورد. بدون تردید وی از این که کودتای نظامی به نام وی صورت گیرد، وحشت‌زده می‌شود و چنان چه فرصت بیابد، احتمالاً سعی می‌کند تا آن را منع کند.»^۱

از این هنگام و همزمان با یک چرخش اساسی در سیاست خارجی ایالات متحد، کوشش برای همراه کردن شاه با کودتا و از میان بردن هراس او از این که «نافرجامی کودتایی که بدان مبادرت شود، به احتمال زیاد موجب نابودی کامل شاه و سلسله‌ی وی می‌گردد»^۲، آغاز می‌شود.

هندرسن در ۲۳ اسفند ۱۳۳۱، دوهفته پس از کوشش نافرجام در کشتن مصدق، به وزارت امور خارجه گزارش می‌دهد که «در اوضاع و احوال کنونی تماس مستقیم با شاه غیرممکن است» و می‌افزاید که شش ماه پیش از کودتا، او پیوندهای پنهانی ویژه‌ای با پادشاهی که به اعتبار قانون اساسی، تاج و تختش «ودیع»^۳ ای است که از سوی ملت به او داده شده، داشته و «از طریق کانال‌های محرمانه، ما برخی پیام‌ها و اطلاعاتی از وی دریافت نموده‌ایم»^۳.

پاسی درنگ کنید و بیاندیشید که در دوران پادشاهی قاجار، این چنین پیوندهای پنهانی با دولت بریتانیا و وزیر مختار آن کشور در ایران، ننگی ماندگار برای وثوق الدوله به بار آورد. اما از نگاه آقای میرفطرس، این‌ها بخشی از برگ‌ها و بندهای نانوشته‌ی قانون اساسی مشروطه است که به دربار پروانه می‌داده در زمانی که پرسشی هم درباره قانونی بودن دولت مصدق از سوی شاه در میان

۱- همان.

۲- همان.

۳- تلگراف ۱۲۵۳-۷۸۸۰/۳ از سوی هندرسن سفیر در ایران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۱۴۰.

نمی‌بوده، او با گروهی از افسران علیه نخست وزیر قانونی کشورش رایزنی و برنامه‌ریزی کند و گزارش آن را «از طریق کانال‌های محرمانه» به سفیر ایالات متحد برساند:

«شاه از طریق افسران ارتش مورد اطمینان، ظاهراً سعی می‌نماید اطلاع و اطمینان حاصل نماید که کدام یک از افسرانی که اینک مواضع کلیدی را در نیروهای مسلح در دست دارند می‌توانستند برای ابراز وفاداری به وی هرگاه به صورت ناگهانی میان وی و مصدق برخورد و قطع ارتباط پیش آید، مورد اتکاء قرار گیرند.»^۱

کوشش شاه برای براندازی مصدق را از گفت‌وگوی دوستانه‌ی پایین که میان سفیر ایالات متحد و یار نزدیکش حسین علاء، وزیر دربار و محرم شاه، ۵ ماه پیش از کودتا، در ۱۱ فروردین ۱۳۳۲ روی داده است، می‌توان دریافت. پیش از خواندن گزارش این گفت‌وگو، یادآور می‌شوم که هندرسُن در همان گزارش به واشنگتن می‌نویسد: «نظرات علاء معمولاً منعکس‌کننده‌ی نظرات شاه است.»^۲ گزارش هندرسُن در باره‌ی پادشاهی که به گفته‌ی آقای میرفطروس «تا آستانه‌ی ۲۲ مرداد، ادامه‌ی حکومت مصدق را بره‌گونه انتخاب یا انتصاب شخص دیگری ترجیح می‌داد»، چنین است:

«علاء اظهار نمود... اختلاف و شکاف میان مصدق و شاه بیش از آن است که قابل ترمیم باشد... تنها فرد باقی که قادر به جانشینی مصدق می‌باشد، تیمسار زاهدی است... زاهدی سه روز پیش به طور محرمانه [بی‌گمان برپایه‌ی یکی از بندهای محرمانه‌ی قانون اساسی!] از علاء دیدار نموده [بود]... علاء اظهار داشت گروهی که علاقمند به سرنگون ساختن دولت مصدق بودند از او خواسته بودند که از شما [هندرسُن] بپرسم که آیا دولت ایالات متحد هنوز از مصدق پشتیبانی می‌نماید...»^۳

۱- همان تلگراف، برگ ۱۱۴۱.

۲- تلگراف ۳۱۵۳-۷۸۸۷۰۰/۳ از سوی هندرسُن سفیر در ایران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۱۴۷.

۳- همان تلگراف، برگ‌های ۱۱۴۶-۱۱۴۵.

پاسخ دیپلماتیک ولی آشکار جناب سفیر به نماینده‌ی دربار چنین است:

«من اظهار شگفتی نمودم که علاء چطور باید از من چنین سؤال را بنماید. من قبلاً چندین بار وی را آگاه ساخته بودم که ایالات متحد نه از مصدق و نه از هیچ کس دیگر به عنوان نخست وزیر پشتیبانی نمی نمود... چنان چه ایرانیان میهن دوست کودتا را برای نجات ایران ضروری تلقی نمایند، آنها می بایستی به مسئولیت خویشتن بدان اقدام نمایند...»^۱

تاریخ این دیدار و گزارش سفیر، ۳۱ مارس ۱۹۵۳ یا ۱۱ فروردین ۱۳۳۲ است. در همین روز و به همین تاریخ، گزارشی از پایگاه سیا در تهران به ستاد این سازمان فرستاده شده که دربرگیرنده‌ی بسیاری از رایزنی‌های علاء با هندرسن است. در این تلگراف از جمله آمده است که «نمایندگان مخالف مصدق در مجلس و گروهی از افسران بازنشسته، برنامه‌ی یک کودتا را ریخته‌اند که بنا است در دو تا سه هفته‌ی آینده به انجام رسد».^۲

گزارش ۱۶ آوریل ۱۹۵۳/۲۷ فروردین ۱۳۳۲ پایگاه سیا، جزئیات کودتای یادشده در گزارش پیشین را همراه با پیشینه‌ی پروژه‌ی برکناری مصدق زیر پوشش شبه قانونی و از راه فرمان شاه، آشکار می سازد.^۳

در نهم خرداد ۱۳۳۲، هندرسن دیداری با شاه داشته که «در حدود هشتاد دقیقه به درازا کشیده» است. سفیر، پیام پشتیبانی خصوصی چرچیل را برای شاه خوانده و سپس او و شاه نزدیک به یک ساعت به گفت‌وگو درباره‌ی برکناری مصدق و جایگزینی زاهدی پرداخته‌اند و هندرسن به آگاهی شاه رسانده که افزون بر ایالات متحد، «بریتانیا از دولتی به ریاست ژنرال زاهدی استقبال می نماید».^۴

این مشتتی از خروار اسناد، به همراه یادمانده‌های بسیاری که اینک در دست پژوهندگان تاریخ ایران است و آن چه در بخش‌های پیشین این کتاب نوشتم،

۱- همان، برگ‌های ۱۱۴۷-۱۱۴۶، تأکید از من است.

۲- گزارش ۳۱ مارس ۱۹۵۳ به شماره‌ی بایگانی ۱۱۸۱۰۲-۹.

۳- به برگ‌های ۳۸۸-۳۸۷ بنگرید.

۴- تلگراف ۳۰۵۳-۷۸۸۱۷۵ از سوی هندرسن سفیر در ایران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می گویند، برگ‌های ۱۱۶۲-۱۱۶۰.

جملگی براین گواهی می دهند که:

۱. شاه از همان آغاز نخست وزیری مصدق، با او و با کارزار ملی کردن صنعت نفت ایران، دشمنی داشته و این را از جمله به سفیر ایالات متحد بازگو کرده است.
۲. در همه‌ی دوران نخست وزیری مصدق، حسین علاء، وزیر دربار و محرم شاه، پیام رسان میان دربار و سفارت ایالات متحد و نیز ماموران پیوند یافته با پایگاه سیا، زاهدی و دیگر مخالفان مصدق بود و به گفته‌ی هندرسن، بیان‌کننده‌ی داوری‌های شاه به شمار می‌آمد.
۳. شاه در همان زمانی که مصدق در لاهه به سر می‌برد و به‌رغم این که مجلس رای عدم اعتماد به نخست وزیر نداده بود، در سودای یافتن کسانی برای جانشینی او بود و پس از بازگشت مصدق و استعفای پرسش برانگیز و نادرست او، قوام السلطنه را که از ماه‌ها پیش برای نخست وزیر شدن کوشش می‌کرد، به جای او برگزید.
۴. پس از قیام سی تیر و بازگشت مصدق، شاه، خویشان را بیش از پیش ناتوان یافت. آن گروه از تندروترین مخالفان مصدق که در سودای براندازی خشونت‌آمیز او بودند، از ناتوانی و هراس شاه برای همگام کردن او با برنامه‌های خویش بهره جستند که بلوای ۹ اسفند و سپس کشتن افشارطوس برای برانگیختن آشوب در تهران، نمونه‌های برجسته‌ی همسویی گام به گام دربار با پروژه‌ی کودتای خزنده بود.
۵. با چرخش آشکار در سیاست ایالات متحد پس از آغاز ریاست جمهوری آیزنهاور که چیرگی ضدکمونیست‌های حرفه‌ای و نمایندگان شرکت‌های نفتی را بر نهادهای سیاست خارجی آن کشور وگشوده شدن چشم انداز چیرگی برنفت خاورمیانه در پی داشت، برنامه‌ریزی کودتا، از یک کوشش ناهماهنگ داخلی، به یک پروژه‌ی سازمان یافته که سازمان سیا در کانون آن بود، دگرگون شد. شاه، خرامان و با بیم و هراسی که مشخصه‌ی همیشگی او بود، به این کارزار پیوست.

این که شاه در چه زمان و با کدام ترفند به کارزار کودتا پیوسته باشد، تغییری در این ارزیابی نمی‌دهد که شاه، از همان آغاز نخست‌وزیری مصدق، با او و چالش ملی شدن صنعت نفت ایران سرسازگاری نداشته است. سیمایی که آقای میرفطروس، در جایگاه وکیل مدافع شاه و دربار، از ایشان ترسیم می‌کند که گویا «تا آستانه‌ی ۲۲ مرداد، ادامه‌ی حکومت مصدق را بر هرگونه انتخاب یا انتصاب شخص دیگری ترجیح» می‌داده و ناخواسته و در واکنش به کارهای «غیرقانونی» مصدق و در بیم و هراس از کمونیستی شدن ایران، به پروژه‌ی کودتا پیوسته است، با اسناد نمی‌خواند و با راستی ناخویشاوند است.

آقای میرفطروس در بخش‌گیری از رمان تاریخی خود می‌نویسد اگر برنامه‌ی کودتایی هم در میان بوده باشد، «در این میان، دو رویداد بسیار مهم، زمینه را به زیان طرح کودتا و به نفع پیشنهاد شاه - مبنی بر برکناری مصدق از طریق قانونی - تقویت کرد». ایشان «چاپ غیرقانونی ۳۱۲ میلیون تومان اسکناس محرمانه توسط دکتر مصدق و احتمال استیضاح وی» و «انجام رفراندم نمایشی و انحلال مجلس» را این «دو رویداد مهم» برمی‌شمارد.^۱

پیش از پرداختن به این «دو رویداد مهم» و «تاریخ ساز»، یک پرسش بنیادین در برابر واگفته‌ی یادشده از آقای میرفطروس است: شاه «برکناری مصدق از طریق قانونی» را به چه کسانی «پیشنهاد» می‌کرده که آن «دو رویداد مهم»، وزنه را به سود او و به زیان کودتا سنگین کرده است؟ به نمایندگان مجلس شورای ملی؟ مگر مجلس شورای ملی در سودای کودتا بوده است؟

پاسخ به این پرسش از همان واگفته‌ی آقای میرفطروس پیدا است: همه‌ی گفت‌وگوهای شاه با سفیر ایالات متحده، افسران ناراضی، وابستگان دستگاه‌های جاسوسی غرب و برانگیختگان از سوی شرکت نفت ایران و انگلیس است. در قانون اساسی و متمم‌های آن، بندی نمی‌توان یافت که در آن نوشته شده باشد شاه برای «برکناری قانونی» نخست‌وزیرش، می‌تواند با سفیر یک کشور خارجی رایزنی کند و از او چاره بجوید. دربار، در مجلس شورای ملی هواداران وفاداری

داشت و نیمی از سناتورها را شاه برمی‌گزید. هرآینه شاه می‌خواست «از راه قانونی» مصدق را برکنار کند، می‌توانست از آن نمایندگان درخواست کند که به او رای عدم اعتماد بدهند. گفت‌وگوی پنهانی با سفیر ایالات متحد، چه پیوندی با این سودای شاه داشت؟ چرا او در دیدار با هندرسُن در ۲۲ تیرماه ۱۳۳۱، از سفیر یک کشور خارجی نظرخواهی می‌کند و می‌پرسد که برای جانشینی کسی که هنوز نه استعفا داده و نه با رای عدم اعتماد مجلس روبرو است، میان اللّهیار صالح، قوام‌السلطنه و حکیم‌المک، کدام یک را برگزیند؟ چرا در ۹ خرداد ۱۳۳۲، به جای آن که مجلسیان را به دادن رای عدم اعتماد به مصدق برانگیزد، با هندرسُن دیدار می‌کند و پس از گفت‌وگو با وی درباره‌ی یافتن راهکاری برای «جانشینی قانونی زاهدی»، به سفیر می‌گوید که او این گفت‌وگوها را از ابوالقاسم امینی، وزیر دربار تازه که ممکن بوده آن‌ها را به آگاهی مصدق برساند، پنهان خواهد ساخت.

«شاه اظهار کرد، [ابوالقاسم] امینی مطمئناً از وی درباره‌ی گفت‌وگوی ما پرسش می‌نماید. وی به امینی اطلاع می‌دهد که من [هندرسُن] جریان سفر خود به کراچی را بیان نموده بودم!»^۱

افسانه‌ی چاپ غیرقانونی اسکناس

آقای میرفطروس می‌نویسد که یکی از دو رویداد مهمی که برنامه‌ی کودتا را به راهکار قانونی برکنار ساختن مصدق دگرگون کرد، چاپ غیرقانونی اسکناس از سوی دولت مصدق و آگاهی یافتن شاه از آن کار در روزهای پایانی زمامداری مصدق است. این را هم باید بپذیریم که در کشوری که پیرامونیان شاه و دربار در ده‌ها کار غیرقانونی و از جمله گفت‌وگوی محرمانه با سازمان‌های امنیتی کشورهای بیگانه درگیر بوده‌اند، شاه از چاپ «غیر قانونی» اسکناس چنان

۱- تلگراف ۳۰۵۳-۷۸۸/۱۷/۵ از سوی هندرسُن سفیر در ایران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۱۶۱. هندرسُن برای دیدار با آلن دالس به کراچی رفته بود.

برافروخته شده که آن را یکی از انگیزه‌های چرخش به سود «برکناری قانونی و مسالمت آمیز مصدق» ساخته است.

چاپ اسکناس نه غیرقانونی بوده و نه نادرست. برپایه‌ی گزارش وزارت دارایی دولت رزم‌آرا به مجلس شورای ملی، ارزش اسکناس در گردش در بهمن ماه ۱۳۲۹، اندکی بیش از ۷۸۰ میلیون تومان بوده است. در نشست مجلس در ۱۰ اسفند آن سال که ۸ روز پیش از کشته شدن رزم‌آرا است، پروانه‌ی چاپ ۲۲۰ میلیون تومان اسکناس تازه به دولت داده شد که انجام این کار تا ماه‌ها پس از آغاز زمام‌داری مصدق به درازا کشید. در ۶ مرداد ۱۳۳۰ نیز، مجلس اجازه‌ی انتقال ۱۴ میلیون لیره از پشتوانه‌ی اسکناس را به دولت داد. چاپ اسکناس در دوران مصدق نیز با پروانه‌ی مجلس و یا از راه اختیارات قانونی بود که به مجلس گزارش می‌شد.

پایه‌ی حقوقی و قانونی چاپ اسکناس دو لایحه‌ی قانونی «راجع به تنخواه گردان خزانه‌ی کل» و «افزایش تنخواه گردان خزانه» اند که در نوزدهم بهمن ۱۳۳۱ همراه با «لایحه‌ی چک‌های تضمین شده» و لوایح قانونی دیگری که کابینه‌ی مصدق آن‌ها را برپایه اختیارات قانونی واگذار شده از سوی مجلس فراهم آورده بود، به مجلس گزارش شد.

اسکناس هم مخفیانه در زیرزمین خانه‌ی نخست وزیر در خیابان کاخ و یا در روستای احمد آباد چاپ نمی‌شد تا کسی از آن آگاهی نیابد. مجلس از بیست سال پیشتر، پروانه‌ی چاپ اسکناس را به بانک ملی واگذار کرده بود و آن بانک برپایه آیین‌های از پیش نوشته شده و سرپرستی کمیسیون نظارت، چاپ اسکناس را به چاپخانه‌ای در خارج از ایران سفارش می‌داد. در زمان موردگفت‌وگو، این چاپخانه در لندن بود و چاپ اسکناس دولت‌های خارجی در آن چاپخانه، با رایزنی و روادید خزانه‌داری بریتانیا انجام می‌گرفت.^۱

کمیسیون قانونی نظارت چاپ اسکناس، در برگیرنده‌ی «دو نماینده‌ی مجلس،

دادستان کل کشور، خزانه دارکل، وزیر دارایی و یکی دیگر از وزراء» بود.^۱ در سرپرستی بانک ملی هم، دکتر محمد نصیری نشسته بود که نه دوستی با مصدق می داشت و نه از شمار یاران او به شمار می آمد. او سالیانی دیرتر وزیر مشاور منصور و پس از ترور او، وزیر مشاور هویدا و پس از آن رییس دانشکده حقوق شد. نویسنده‌ی کتاب *MI6* برپایه‌ی اسنادی که دیده، براین باور است که نصیری در لندن و واشنگتن، خواسته یا ناخواسته، گزارش تنخواه اسکناس و میزان ذخایر ارزی ایران را به کارکنان بلندپایه‌ی سیاسی و امنیتی ایالات متحد و بریتانیا داده است که با آگاهی آن‌ها از گرفتاری‌های اقتصادی دولت مصدق و ماجرای چاپ اسکناس همخوانی دارد. من، سند یا نوشتار دیگری نیافته‌ام که نشان دهد محمد نصیری آگاهانه با برنامه‌ریزان کودتا یا بیگانگان همکاری داشته باشد.

«در موارد بسیاری، یا رییس بانک [ملی]، دکتر محمد نصیری، یا رییس پیشین و نماینده بانک در نیویورک، ابوالحسن ابتهاج، گزارش‌های کاملی از وضع نامساعد بانک به مأموران *MI6* در خارج دادند. رییس بانک در سر راه سفر خود برای رفتن به صندوق بین‌المللی پول [IMF] در واشنگتن، در لندن توقف کرد و درباره‌ی وضعیت طلا و سایر ذخایر کشور و میزان اسکناس‌های چاپ شده به پشتوانه‌ی این ذخایر و نیز توانایی دولت در برآوردن دیون مزدبگیران دولتی در شرایطی که درآمدی از شرکت نفت ایران و انگلیس نمی‌رسید، به مقامات بریتانیایی آگاهی‌هایی داد.»^۲

این گفته‌ی آقای میرفطروس که گزینش حسین مکی به هیئت نظارت چاپ اسکناس می‌توانسته رازی را که سربسته نبوده، آشکار کند، درست نیست. گزینش حسین مکی با ۴۱ رای و سید علی اکبر موسوی‌زاده با ۳۶ رای برای دو جای خالی در هیئت نظارت اندوخته‌ی اسکناس در نشست علنی مجلس در روز ۱۸ تیرماه ۱۳۳۲ در مجلس هفدهم روی داد. پیش از انتخاب مکی و موسوی‌زاده،

۱ - روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره ۱۷۶۵. صورت مشروح مذاکرات مجلس روز پنج شنبه، ۱۰ اسفند ماه ۱۳۲۹، گزارش عبدالباقی شعاعی، کفیل وزارت دارایی دولت رزم‌آرا به مجلس هنگام تقدیم و مذاکره در فوریت لایحه‌ی اجازه‌ی انتشار اسکناس.

2- Dorril, *MI6*, pp.556- 557

آقایان ناصرقلی اردلان، نماینده‌ی سنندج و عبدالصاحب صفایی، نماینده‌ی ساری و از مخالفان مصدق، در نشست ۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ مجلس شانزدهم برگزیده شده بودند و این دو در کمیسیون ۵ نفره‌ی نظارت بر چاپ اسکناس شرکت داشتند.

اسناد براین گواه‌اند که چاپ «محرمانه»ی اسکناس، با پروانه‌ی هیئت نظارت و از جمله با پشتیبانی اردلان و صفایی، در پاییز سال ۱۳۳۱ یا هشت ماه پیش از بلوایی که در مجلس بر سر آن به راه افتاد روی داده و نه چند هفته پیش از برگزاری رفراندوم در مرداد ۱۳۳۲. میزان چاپ اسکناس، اگرچه با انگیزه‌ی جلوگیری از افزایش نگرانی مردم از گرفتاری‌های مالی دولت و افزایش تورم که به سود بازاریان و دلالان می‌بود، به روزنامه‌ها گزارش نمی‌شد، اما نه کاری محرمانه بود و نه غیرقانونی که شاه به یک باره در ده روز مانده به بیست و هشتم مرداد از آن آگاهی یافته باشد و آن را یکی از دو انگیزه برکناری مصدق برشمرد. اما راستی را باید در جای دیگری جستجو کرد که آقای میرفطروس به آن نپرداخته است. در این جا هم، آقای میرفطروس، با بازگ کردن برنامه‌ی تبلیغاتی سیا به جای تاریخ پژوهی، به جنجال پراکنی پرداخته است.

در «برنامه‌ی مقدماتی عملیات تی.پی.آژاکس» که از سوی دُنالد ویلبر و ماتیو داربی شایر در نیکوزیا، پایتخت قبرس فراهم و در ۱۱ خرداد ۱۳۳۲ به لندن و واشنگتن تلگراف شد، از جمله آمده است که یکی از کارهای مهم پیش از کودتا باید جنگ روانی درباره‌ی ورشکستگی اقتصادی دولت و چاپ غیرقانونی اسکناس باشد:

«درست پیش از جنبش [براندازی مصدق]، سیا به گونه‌ای گسترده پیرامون شواهدی که بر چاپ غیرقانونی اسکناس گواهی می‌دهند، تبلیغ خواهد کرد.»^۱

۱- برنامه‌ی مقدماتی عملیات تی.پی.آژاکس، پیوست «الف» به سرنگونی مصدق نخست وزیر ایران، نوشته‌ی دُنالد ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۷۷.

پس آشکار است که نه چاپ پنهانی اسکناس در میان بوده و نه کاری غیرقانونی انجام شده و همه‌ی این جنجال که آقای حسین مکی هم در آن شرکت داشته، بخشی از برنامه‌ی پیش‌نویس کودتا بوده و شوربختا آقای میرفطروس به جای بررسی و راست‌گویی، بر مترسک تبلیغاتی سیا، رخت عروس پوشانده است.

رفراندوم و کودتا

من در جلد دوم این کتاب، به نیک و بد رفتار حقوقی مصدق خواهم پرداخت و به رفراندم نیز اشاره خواهم داشت. در این جا تنها آن بخش از بررسی رفراندم مورد داوری من است که به این گفته‌ی آقای میرفطروس پیوند دارد که «انجام رفراندم نمایشی و انحلال مجلس توسط دکتر مصدق»، یکی از «دو رویداد بسیار مهم» در چرخش از کودتا «به نفع پیشنهاد شاه مبنی بر برکناری مصدق از طریق قانونی» بود.

اگر روی گردانی از راه‌کرد کودتا و روی آوری به «برکناری قانونی و مسالمت آمیز مصدق» به اعتبار برگزاری رفراندم و انحلال مجلس، درست باشد، چرا برنامه‌ریزی‌های کودتا همچنان پیش می‌رفته است؟ در کدام سند سیا یا وزارت امور خارجه و دیگران، برگی توان یافت که پس از دست زدن مصدق به رفراندم، کسی نوشته باشد، «اعلیحضرت پادشاه ایران راه قانونی و مسالمت آمیز برکناری مصدق را یافته‌اند، دیگر نیازی به کودتا نیست».

تاریخ‌ها نیز با این سخن آقای میرفطروس هماهنگی ندارند. مصدق، خبر آغاز «رفراندم نمایشی» را در روز پنجم مرداد از رادیو به آگاهی مردم رسانده که هفت روز پیش از آن سخنرانی بارها یاد شده‌ی آیزنهاور است. هرآینه بپذیریم که شاه از «چاپ غیرقانونی اسکناس»، یک ماه پیشتر آگاه شده و در هفته‌ی نخست مرداد با آگاهی از رفراندم، راه قانونی و مسالمت آمیز برکناری مصدق را دریافته و آن را برگزیده، چرا شبی پیش از سخنرانی آیزنهاور که یک هفته دیرتر می‌بوده، جوایای دریافت پیام از رییس جمهور ایالات متحد برای برکناری

نخست وزیرش می باشد و با نورمن شوارتسکف، فرستاده‌ی ویژه‌ی ایالات متحد، گرمیت روزولت، سرپرست پروژه‌ی کودتا و اسدالله رشیدیان که هیچ سمت دولتی نداشت و آموزش حقوقی ندیده بود، به رایزنی می‌نشست؟ آیا آقایان شوارتسکف، روزولت و رشیدیان، حقوق دانان برجسته‌ای بودند که پادشاه ایران برای یافتن راهکار قانونی نخست وزیرکشورش، به رایزنی ایشان نیاز می‌داشت؟ آیا دیدار با اسدالله رشیدیان، مزدبگیر سرویس اطلاعاتی بریتانیا و روزولت، که شاه می‌دانست کارمند بلندپایه‌ی سازمان سیا است و با نام وگذرنامه‌ی ساختگی به ایران بازگشته بود، آن هم در نیمه‌ی شب و در درون ماشینی در کاخ سعدآباد، بخشی از پژوهش حقوقی پادشاه برای برکناری «قانونی» مصدق بود؟

رفراندم تهران در روز ۱۷ مرداد و رفراندم شهرستان‌ها در روز ۱۹ مرداد برگزار شد. هرآینه، برگزاری رفراندم، برگ را به سود «برکناری قانونی و مسالمت‌آمیز مصدق» برگردانده و کودتاجیان، سفارش شاه را پذیرفته و کودتا را کنار نهاده بودند، دیدار شاه با سرهنگ اخوی در ۱۹ مرداد به کدام انگیزه بود؟ رایزنی حقوقی؟ می‌دانیم که سرلشکر آینده که در آن هنگام سرهنگی بازنشسته بوده، بارها با شاه دیدار کرده که ویلبر، دیدار ۱۹ مرداد را در گزارش خود آورده است. چیزی که در این گزارش به چشم نمی‌خورد، سفارش شاه به اخوی است که «نگران مباش، نیازی به کودتا نیست، من راهکار حقوقی را یافته‌ام!»

در روز ۱۰ اوت [۱۹ مرداد ۱۳۳۲]، سرهنگ اخوی به دیدار شاه شتافت و او را از نام افسرانی آگاه ساخت که آماده بودند به محض دریافت دستور از شاه دست به کار شوند.^۱

دست به کار شدن افسران برای برکناری «قانونی» مصدق؟ نه، برای کودتا: «در این دیدار شاه دوباره اظهار داشت او با نقشی عملیات موافقت کرده است، اما هیچ گونه اوراقی را امضاء نخواهد کرد. اخوی با این تصمیم مخالفت کرد، بنابراین شاه بار دیگر رشیدیان را فراخواند تا با او درباره‌ی همه‌ی نکات عمده و مهم گفت‌وگو کند... دو روز بعد شاه با زاهدی دیدار

کرد و رهسپار رامسر شد.^۱

هیچ یک از این دیدارها و گفت و گوها در باره‌ی رفتارندم و رهیافت حقوقی برکناری مصدق نیست. شاه با تقی زاده، رئیس سنا، معظمی، رئیس مجلس و با نمایندگان هوادار دربار در مجلس دیدار نکرده تا از آنها اندرز و راهنمایی بخواهد. در میان شتابندگان به کاخ، نشانی از یک حقوق دان نمی‌یابیم؛ دیدارها با اخوی و برای اطمینان خاطر شاه از پشتیبانی افسران است؛ دیدارها با رشیدیان، شوارتسکف و روزولت برای آسوده شدن خاطر ملوکانه از پشتیبانی ایالات متحد و بریتانیا است. چنین رفتاری را با سد بار پیچیدن در شکرکاغذ نمی‌توان رایزنی شاه برای «برکناری قانونی و مسالمت آمیز مصدق» به بهانه‌ی انجام رفتارندم جلوه داد و گمان کرد این نان خشک را گر دیر خوری، گلشکر شود.^۲

شاه و همسویی با کودتا

آقای میرفطروس، با آشفته فکری بی‌مانندی، یک برگ پیش از پرداختن به این که «در این میان، دو رویداد بسیار مهم، زمینه را به زیان طرح کودتا و به نفع پیشنهاد شاه - مبنی بر برکناری مصدق از طریق قانونی - تقویت کرد»، چنین می‌نویسد: «شاه تا آخرین لحظه، اقدامی جدی در اجرای طرح کودتا علیه مصدق انجام نداده و حتی ملاقات خصوصی ژنرال شوراتسکف و کرمیت روزولت با شاه نیز در جلب موافقت وی بی‌نتیجه ماند و نیز حتی بعد از این که آیزنهاور در ۱۲ مرداد (۱۴ اوت) به صراحت از ایران سخن گفت، شاه هنوز بر تردید و دودلی خود چیره نگشته بود.»^۳

آقای میرفطروس، پس از واگفته‌ی بالا، دست به کاری می‌زند که واژه‌هایی مانند ناراست‌گویی و سندسازی درباره‌ی آن، در بیان زشت کاری او ناتوان است.

۱ - همان.
 ۲ - گرگلشکر خوری به تکلف زبان کند ورنان خشک دیر خوری گلشکر شود (گلستان سعدی)

۳ - چاپ دوم، برگ ۲۲۲.

آنچه در زیر می‌آید برگردان آقای میرفطروس از پیوست «ب» در گزارش دُنالد ویلبر است که او در میان دو گیومه آورده و من آن را بدون دست‌کاری بازگو می‌کنم و سپس به نوشته‌ی سانسور و شست و شو نشده‌ی ویلبر می‌پردازم و از خواننده می‌خواهم که خود به داوری نشیند و دریابد که میرفطروس به نام پژوهش‌گری، چه رفتار فرومایه و زشتی با نوشته‌ی دیگران و با تاریخ می‌کند و برای به کرسی نشاندن یک داوری از پیش خریداری شده، چه ناراستی را به خواننده می‌نمایاند. واگفته‌ی زیر را آقای میرفطروس از خامه‌ی ویلبر بازگو کرده است:

«مسئولین کودتا تصمیم گرفتند تا کودتا را بدون موافقت شاه انجام دهند یا شاه را به طور غیر داوطلبانه با اقدام (کودتا) مرتبط کنند تا به همان نتیجه‌ای برسند که شاه گویا در عملیات، مشارکت فعال داشته است.»^۱

اینک واگفته‌ی بالا را با آن چه ویلبر در پیوست «ب» نوشته است، بسنجید. در نوشته‌ی ویلبر هرگز نیامده که «مسئولین کودتا تصمیم گرفتند تا کودتا را بدون موافقت شاه انجام دهند» و این، از افزوده‌های تردستانه‌ی آقای میرفطروس است:

«هرچند، اگر شاه با نماینده‌ی ایالات متحدکنار نیاید یا از صدور اسناد [فرمان‌ها] به سرلشکر زاهدی خودداری کند، به آگاهی زاهدی خواهد رسید که اگر او موافق باشد، ایالات متحد و پادشاهی متحد [بریتانیا؛ UK]، آمادگی پیشبرد کار [کودتا] را بدون همکاری فعالانه‌ی شاه خواهند داشت. ما تلاشی همه‌جانبه خواهیم کرد که شاه را ناخواسته با این کارزار هم پیوند سازیم و به این امید باشیم که پیامدکار چنان باشد که اگر شاه شرکت فعال کرده بود، به دست می‌آمد.»^۲

۱- همان.

۲- برای این که جای پرسش در این سندسازی آقای میرفطروس نباشد، من این بخش را از همان چاپ انگلیسی که ایشان از آن یاد کرده‌اند، پس از سنجش آن با دو چاپ دیگر و نیز برابری با آن چه در برگردان فارسی گزارش ویلبر در برگ ۱۸۴ اسناد سازمان سیا آمده، به فارسی برگردانده‌ام. متن انگلیسی اصل گزارش ویلبر که در همه‌ی چاپ‌ها یک‌سان است، چنین می‌باشد:

However, should the Shah fail to go along with the US representative

این چنین است روش «پژوهش» به دور از «عصیّت» مورخ میرفطروس! آقای ویلبر می نویسد که پس از ۴ روزگفت وگو میان وی، روزولت، راجرگویران، فرماندهی پایگاه سیا در تهران و دومقام طراح سیا که در بیروت گرد هم آمده بودند، پیوست «ب» که «طرح مقدماتی لندن برای عملیات تی. پی. آژاکس» نام داشت، «با اندک دگرگونی هایی در ۱۴ ژوئن ۱۹۵۳ [۲۴ خرداد ۱۳۳۲] به سرویس اطلاعاتی بریتانیا ارائه شد» و «در روز ۱۹ ژوئن ۱۹۵۳ [۲۹ خرداد ۱۳۳۲] برنامه‌ی نهایی عملیات که از سوی آقای روزولت به نمایندگی سیا و نیز از سوی سرویس اطلاعاتی بریتانیا پذیرفته شده بود»، به واشنگتن فرستاده شد تا پروانه‌ی آغاز برنامه‌ی کودتا داده شود.^۱

آقای میرفطروس با وارونه ساختن تاریخ‌ها و دستبرد به نوشتاری که ۲ ماه پیش از کودتا و پیش از دیدار شوراتسکف و اشرف پهلوی و دیدارهای چندگانه‌ی روزولت و رشیدیان و اخوی با شاه، به عنوان طرح مقدماتی فراهم شده، از خامه‌ی ویلبر می نویسد که «مسئولین کودتا تصمیم گرفتند تا کودتا را بدون موافقت شاه انجام دهند!» آیا در ریاکاری با تاریخ و ناراست گویی به خواننده، مرزی نیست که گذشتن از آن برای آقای میرفطروس ناشایسته باشد؟

راستی این است که برنامه‌ریزان کودتا، از پیش و برپایه‌ی گزارش‌ها می دانسته‌اند که شاه بدون اطمینان یافتن از پیروزی کودتا، با آن همراه نخواهد شد. این هم که دغدغه‌ی شاه برکناری قانونی مصدق بوده، نمی توانسته درست بوده باشد. زیرا چنان چه اسنادگواهی می دهند، دیدارهای او با برنامه‌ریزان و تدارک چیان کودتا است و نه با حقوق‌دانان کشور. یک جا هم کسی نگفته و ننوشته که شاه، کوشید

or fail to produce the documents for General Zahedi, Zahedi would be informed that the United States and the United Kingdom would be ready to go ahead without the Shah's active cooperation if Zahedi agrees. We would continue to make every effort to associate the Shah with the4 undertaking involuntarily and so hope to achieve the same result as if he had participated.

من برای برابری و ویرایش برگردان فارسی غلامرضا وطن دوست، از چاپ زیر بهره گرفته‌ام:
 Wilber, Donald N.: *Regime Change in Iran*, Spokesman, London, 2006.

تا نمایندگان هوادار خود را برانگیزد که از راه قانونی استیضاح نخست‌وزیر و رای عدم اعتماد به او، او را برکنار سازند.

اصول ۲۷، ۲۸ و ۲۹ قانون اساسی، به مجلس پروانه می‌دهد که «در هر جا نقصی در قوانین یا مسامحه‌ای در اجرای آن ملاحظه کند»، از نخست‌وزیر و هریک از وزیران او «توضیحات لازمه» را بخواهد و «هر وزیری که در امری از امور مطابق قوانینی که به صحنه‌ی همایونی رسیده است، از عهده‌ی جواب برنیاید و معلوم شود که نقض قانون و تخلف از حدود مقرر کرده است، مجلس عزل او را از پیشگاه همایونی مستدعی» شود. پس بر پایه‌ی قانون اساسی که پیشتر از متمم‌ها فراهم شده و کسی را یارای به زیرپرسش بردن آن نمی‌بوده، شاه می‌توانسته از راه قانونی، با درخواست اکثریت نمایندگان مجلس، مصدق را برکنار کند. راستی این است که بیشتر نمایندگان مجلس آمادگی جانبداری آشکار از شاه در برابر مصدق را نمی‌داشتند و تن به رای برای برکناری او نمی‌دادند.

راه قانونی دیگری هم در برابر شاه گشوده بود. چهار سال پیش از فرماندم شاه با فراخواندن مجلس مؤسسان و در برابر واکنش بسیاری از حقوق‌دانان، اصل ۴۸ متمم قانون اساسی را به سود خود دگرگون ساخت و اینک، بر پایه‌ی آن اصل بازنویسی شده، می‌توانست «هریک از مجلس شورای ملی و مجلس سنا را جداگانه و یا هر دو مجلس را در آن واحد منحل نماید» و فرمان به انتخابات تازه بدهد. مگر نه این است که حقوق‌دان میرفطروس و دیگر پشتیبانان فرمان شاه در برکناری مصدق در ۲۲ مردادماه، بر این باوراند که «عزل و نصب وزیران در غیاب مجلس» از حقوق پاشاه است؛ پس شاه می‌توانست مجلس را منحل و در نبود آن، مصدق را برکنار کند. راستی این است که کسی را در آن هنگام چنین باوری نمی‌بوده که پس از انحلال مجلس، شاه را یارستی که نخست‌وزیر را برکنار کردی و این داستان را سال‌ها پس از آن جسته و ساخته‌اند.

اما شاه، راهکار قانونی انحلال مجلس را پیش رو داشت و هر آینه انتخابات تازه برگزار می‌شد و مجلسی نو آغاز می‌گردید، مصدق، بنابر سنت پذیرفته شده‌ی پارلمانی استعفا می‌داد تا مجلس نو، به نخست‌وزیری او یا دیگری رای تمایل

دهد، چنانچه پس از گزایش مجلس هفدهم نیز، چنین شد و مصدق استعفا داد و مجلس بار دیگر به نخست وزیری او رای داد. می دانیم که مصدق، پس از بن بست در بررسی گزارش هیئت هشت نفری، چنین درخواستی را برای انحلال مجلس و برگزاری انتخابات تازه از شاه کرد و این شاه بود که به این درخواست مصدق تن در نداد.

پس آشکار است که همه‌ی این راهکارهای قانونی در برابر شاه می بوده و او به آن‌ها نپرداخته است و این رفتار، کوشش داستان سازان امروزی را بی پایه و سُست بنیاد می سازد. آن‌ها که در سودای براندازی مصدق بودند، با درس آموزی از ۳۰ تیر، به برکناری قانون مدارانه و آرام مصدق نمی اندیشیدند. آنان خواهان چنان «پایان» دادنی به این کارزار بودند که نه ۳۰ تیری را در پی داشته باشد و نه کسی را در آینده سودای رفتاری مانند مصدق را.

گیریم که فراخواندن رفراندوم و انحلال مجلس کاری غیرقانونی بوده و به شاه این پروانه را می داده که مصدق را برکنار کند (پایین تر به نادرستی این داوری خواهم پرداخت). با این همه، پادشاه کشور مشروطه می دانسته که دست کم تا پیش از فرمان برکناری مصدق، او نخست وزیر قانونی برگزیده‌ی مجلس مشروطه‌ی ایران بوده است. پس این گفت وگوهای پادشاهی که بر پایه‌ی اصل ۴۴ متمم قانون اساسی از «هرگونه مسئولیت مبرا است»، با نمایندگان رسمی و غیر رسمی کشورهای بیگانه و با سرپرست سازمان سیا در خاورمیانه چه بوده و بر پایه‌ی کدام یک از بیست و سه اصل «حقوق سلطنت» در متمم قانون اساسی برگزار می شده است؟

چرا پادشاهی که هوادار «برکناری قانونی مصدق» بوده، هنگامی که پی برده دولت‌های خارجی در سودای کودتایی برای براندازی نخست وزیر او هستند، آن جاسوسان را از دربار خود نرانده و گامی برای پاسداری از قانون اساسی کشورش در برابر دو کشور خارجی برنداشته است؟ آیا او این «موهبت سلطنت» را از ملت ایران به «ودیع» گرفته بود و یا از بریتانیا و ایالات متحد؟ این بازی با خرد مردم است که کسانی مانند آقای میرفطروس بنویسند «شاه هنوز بر تردید

و دودلی خودچیره نگشته» و به کودتا نیوسته بود و گمان کنند با چنین واژه‌هایی، درباری را که یکایک بازی‌گرانش با برنامه‌ریزان کودتا در پیوندهایی تنگاتنگ بوده‌اند، از گناه و پلیدی پالایش دهند. گیرم که شاه دیرتر به پروژه‌ی کودتا پیوسته باشد؛ مگر دیر پیوستن کسی به یک بزهکاری، از گناه او می‌کاهد؟ گیرم که شاه، خود در سودای کودتای نظامی نبوده باشد. این را که می‌دانسته (و آقای میرفطروس هم گواهی می‌دهند) که بسیاری از پیرامونیانش و از جمله کسانی که او «دوستان آمریکایی» اش می‌نامد، در سودای کودتا بوده و با این برنامه به ایران آمده بودند. چرا از آن کودتا جلوگیری نکرده و کودتاچیان را سرزنش نکرده است؟ در باب دوم از فصل دهم قانون مجازات عمومی ایران پیش از جمهوری اسلامی، پیرامون «جنحه و جنایت مضر به مصالح عمومی» از جمله چنین می‌خوانیم:

«هرکس با دول خارجی یا مأمورین آنها در اسباب چینی داخل شود ... به اعدام محکوم می‌شود و در صورتی که اقدامات مذکوره مؤثر واقع نشد، مجازات مرتکب، از هفت تا پانزده سال حبس با اعمال شاقه است.»

در خرداد و تیرماه ۱۳۳۲، برخی از کسانی که با شاه نشست و برخاست داشتند و وابستگان به آنها، توانایی نیروهای نظامی ایران را به پایگاه سیا در نیکوزیا و ستاد آن در واشنگتن گزارش می‌دادند:

«حوزه‌های عملیاتی گزارش کردند که تهران به وسیله‌ی پنج تیپ محافظت می‌شود، سه تیپ پیاده نظام صحرایی و دو تیپ زرهی. افزون بر این، چهار نیروی نظامی دیگر وجود داشت: ژاندارمری، پلیس، گارد مسلح گمرک و نیروهای زیرامر فرماندار نظامی. همچنین اطلاع حاصل شد که رییس جوان ستادکل، سرلشکر تقی ریاحی و همکارانش، عمدتاً از اعضای حزب ایران هواخواه مصدق برگزیده شده‌اند...

... پیشنهادشده که به سرهنگ نماینده‌ی پایگاه سیا، عباس فرزنانگان، آموزش‌های ویژه داده شود. فرزنانگان در خانه‌ای امن در واشنگتن با کمک مربیانی از بخش آموزش [سیا] تعلیم دید... در میانه‌ی تیرماه نیز هدایت شد

تا به تهران برود و تمام ارتباطات کهن خود را در ارتش ایران دوباره برقرار کند.»^۱

مواد ۶۴، ۶۵، ۶۶ و ۶۷ قانون مجازات دوران پهلوی، بر آن است که هر کس «نقشه‌جات از قبیل نقشه‌ی تحصنات یا قورخانه یا بنادر یا اسکله‌های دولتی یا نقشه‌ی حرکات جنگی را کلاً و جزئاً به دشمن تسلیم نماید، محکوم به اعدام می‌شود» و هریک از ماموران یا مستخدمین دولتی یا اشخاص دیگر که نقشه‌ها یا اسراری که راجع به سیاست داخلی یا خارجی مملکت است، به کسی که صلاحیت اطلاع بر آن را ندارد بدهد... یا مرتکب عملی شود که متضمن قسمتی از اقسام جاسوسی است»، به دو تا پانزده سال زندان محکوم خواهد شد. اما همه‌ی کسانی که در این آگاهی‌رسانی‌ها به سازمان سیا و دستگاه امنیتی بریتانیا درگیر بودند و بسیاری از ایشان با شاه و درباریان دیدارها داشتند، پس از ۲۸ مرداد به جایگاه‌های بلند رسیدند و برخی هم از شاه نشان گرفتند؛ سرهنگان، سرتیپ شدند و سرتیپان به سرلشکری رسیدند.

هرآینه بازسازی‌های تاریخی آقای میرفطروس را بپذیریم، دست کم این است که شاه، از برنامه‌ی کودتا آگاه بوده ولی «تا آخرین لحظه، اقدامی جدی در اجرای طرح کودتا علیه مصدق انجام نداده» است. شایسته بود که میرفطروس به پادشاهی که به قانون اساسی سوگند خورده بود و می‌بایست به قوانین کشورش وفادار باشد، خُرده می‌گرفت که چرا پس از آگاهی از برنامه کودتای نظامی دو دولت خارجی با همکاری مزدبگیران ایرانی‌شان، خاموش مانده است. شایسته بود که میرفطروس به جای پافشاری بر تردید شاه در پیوستن به کودتا، می‌پرسید که مگر نشست و برخاست با جاسوسان خارجی، بخشی از حقوق نانوشته‌ی سلطنت است؟

افسوس که آقای میرفطروس پرده‌ی دیگری را ترسیم می‌کند که در آن، مصدق نماد قانون‌شکنی و رو در رویی با قانون اساسی مشروطه است و ایالات متحد و بریتانیا پس از ماه‌ها کوشش و چالش، ناگزیر به کودتا روی آورده‌اند و در این

۱- گزارش جنبه‌های نظامی عملیات تی.پی.آژاکس، پیوست «د» به سرنگونی مصدق نخست‌وزیر ایران، نوشته‌ی دُنالد ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ‌های ۲۰۸-۲۰۷.

میانه، محمدرضا شاه پهلوی و دربار سنگر استوار پاسداری از قانون‌اند و این وفاداری شاه به قانون به پایه‌ای است که کودتاچیان چنین برنامه‌ریزی می‌کنند که کودتا را بدون او به انجام رسانند. در این نمایش‌نامه، شاه است که پاسدار قانون اساسی است و مصدق است که شکننده‌ی آن است. برمن آشکار نیست که با چنین برداشتی چرا میرفطروس گاه و بیگاه تعریفکی هم از مصدق می‌کند؟ در این پرده خوانی، باید پذیرفت که تا ۲۱ مرداد، شاه با هر کودتایی مخالف بوده و «در این میان دو رویداد بسیار مهم، زمینه را به زیان طرح کودتا و به نفع پیشنهاد شاه مبنی بر برکناری مصدق از طریق قانونی، تقویت کرده» اند. این دو «رویداد بسیار مهم» که به آن‌ها پرداختم، یکی «چاپ غیرقانونی ۳۱۲ میلیون تومان اسکناس محرمانه» است و دیگری «انجام رفراندم نمایشی و انحلال مجلس توسط دکتر مصدق».

پرده خوانی، این گونه به انجام می‌رسد که پس از ماه‌ها برنامه‌ریزی برای کودتا از سوی سازمان‌های امنیتی ایالات متحد و بریتانیا، «با توجه به مخالفت آشکار شاه، با توجه به مخالفت برخی از افراد وزارت امور خارجه‌ی آمریکا با کودتا و با توجه به انحلال مجلس توسط مصدق، سرانجام، عملیات سازمان سیا، به برکناری قانونی و مسالمت‌آمیز مصدق توسط شاه، تغییر یافت»!

دیدیم که میرفطروس داستان نویسی خود را نخست با ساده لوحانه خواندن پروژۀ تی.پی.آزاکس آغاز کرد و در پایان به این رسید که به پاس دوراندیشی و پایداری شاه، «سرانجام، عملیات سازمان سیا، به برکناری قانونی و مسالمت‌آمیز مصدق توسط شاه، تغییر یافت». در زیر، چگونگی این پروژۀ «قانونی و مسالمت‌آمیز» را از لابلای گزارش‌ها و یادمانده‌ها بررسی می‌کنیم:

«در اوایل تابستان ۱۹۵۳ [کمتر از دو ماه پیش از کودتا] وظیفه‌ی برنامه‌ریزی جنبه‌های نظامی تی.پی.آزاکس. برعهده‌ی [جرج] کزل گذاشته شد... کزل در واشنگتن بررسی مقدماتی گروه را برای فراهم آوردن یک طرح نظامی آغاز کرد... در سراسر تابستان [تیر و مرداد ۱۳۳۲] در تلاش برای فراهم آوردن

آخرین اطلاعات پیرامون شیوهی نبرد نیروهای مسلح ایران، تلگراف‌هایی با پایگاه [سیا در] تهران ردّ و بدل شد.^۱
در ۲۲ تیر، کُرل به لندن رفت و در آن جا همراه با «سرویس اطلاعاتی بریتانیا به مدّت دو روز سرگرم بررسی برنامه‌ی نظامی بود».^۲

«سرویس اطلاعاتی بریتانیا [در پایان تیرماه] از کُرل خواست تا یک ارزیابی از طرح زاهدی برای آنان فراهم کند. در آن برآورد بیان شد که او باور ندارد شاه فرمانی را در مورد برکناری مصدّق امضاء خواهد کرد، مگر زاهدی به او نشان دهد چگونه کنترل رییس ستاد ارتش، ریاحی بر پادگان تهران برداشته خواهد شد... کُرل پس از این گردهمایی‌ها با نخستین هواپیمای موجود، لندن را ترک کرد و در ۳۰ تیر به تهران رسید و با فرزنانگان تماس گرفت... پس از بررسی گزارش‌های ارتباط عملیاتی فرزنانگان که در برگیرنده‌ی تمام مذاکرات مهم او در تهران پس از بازگشتش از ایالات متحد بود، دو افسر که دارای آینده‌ی روشنی بودند، شناسایی شدند. این‌ها گزارش‌های ارتباطی در مورد گفت‌وگوهای انجام شده با سرلشکر نادر باتمانقلیچ و سرهنگ حسن اخوی بود که هر دو از دوستان دیرین و خوب فرزنانگان بودند».^۳

به پیشنهاد اسدالله رشیدیان، اشرف پهلوی در ۲۴ تیرماه ۱۳۳۲ با استفن مید و نورمن داربی شایر در جنوب فرانسه دیدار کرد.^۴ اشرف پهلوی پس از این دیدار، در سوم مرداد، با پیامی برای برادرش به ایران سفر کرد و پس از رساندن نامه‌ی مید و داربی شایر از راه بهبودی یا ثریا به شاه، در هفتم مرداد با برادرش دیدار کرد و او را به دیدار با سرلشکر شوارتسکف برانگیخت و روز پس از آن به اروپا بازگشت.^۵ آشکار است که اشرف پهلوی، که در قانون اساسی مشروطه حقوقی برای وی گنجانده نشده، مأموریتی را که کارمندان بلندپایه‌ی نهادهای امنیتی و

۱- ویلبر، پیوست «د»، در اسناد سازمان سیا، برگ‌های ۲۰۶-۲۰۵.

۲- همان، برگ ۲۱۰.

۳- همان، برگ‌های ۲۱۳-۲۱۲.

4- Weiner, *Legacy of Ashes* p.100; Dorril, *MI6*, p. 588.

۵- برای آگاهی از جایگاه شوارتسکف، به برگ ۴۱۸ بنگرید.

جاسوسی بریتانیا و ایالات متحد به او واگذارده بودند، به خوبی به انجام رسانده است.

«این نامه در بردارنده‌ی آن بود که ژنرال آمریکایی شوارتسکف، قرار است در اجرای مأموریتی همانند مأموریت خود اشرف، به دیدار شاه برود. شاه از این خبر به گرمی استقبال کرد و در شامگاه روز ۷ مرداد خواهرش را به حضور پذیرفت.»^۱

پس از آن پیام و دیدار با اشرف، دیدارهای شاه با رشیدیان، روزولت، شوارتسکف و دیگران شتابان‌تر شد. این را هم فراموش نباید کرد که در تمامی این دوران، شاپور ریپورتر (ریپورتر)، فرزند وابسته‌ی اطلاعاتی سرشناس بریتانیا، اردشیر ریپورتر (اردشیر جی)، در جایگاه آموزگار زبان انگلیسی ملکه ثریا، آزادانه و روزانه به دربار رفت و آمد داشت. داوری‌های تاریخی درباره‌ی نقش او که به درجه‌ی سرتیپی در MI6 رسید، در برنامه‌ریزی‌های پیش از کودتا، روشن نیست. برخی او را دارای جایگاه ویژه‌ای نمی‌دانند، اما وودهاوس می‌نویسد:

همچنین از سوی زینر بود که یک جوان پارسی تبار بمبئی‌زاده را به خدمت گرفتم که پیشتر همکلاسی شاه بود. هرچند در آن هنگام [۱۳۳۰] خدماتش ناچیز بود، اما در آینده به پاس خدماتی که به روابط ایران و انگلیس کرد، سرشاپور ریپورتر نام گرفت.^۲

گوشه‌هایی از «خدمات» سرشاپور ریپورتر، در جنجال حقوقی پیمان ۱۰۰ میلیون پوندی بریتانیا برای فروش تانک چیفتین به ایران که از پیوند نزدیک ریپورتر با شاه گواهی می‌داد، آشکار شد. برپایه‌ی اسنادی که در سال ۱۹۷۲ به دادگاهی در لندن داده شد، شاپور ریپورتر یک میلیون دلار کمیسیون برای این پیمان دریافت کرد و شاه، حساب بانکی ویژه‌ای برای دریافت بخشی از کمیسیون گشوده بود.^۳ برای آگاهی بیشتر از جایگاه ریپورتر در سازمان امنیتی بریتانیا و پیوندهای

۱- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ‌های ۱۰۱-۱۰۰، با اندکی ویرایش.

2- Woodhouse, *Something Ventured*, p. 111.

3- Phythian, Mark: *The Politics of British Arms Sales since 1964*, Manchester University Press, Manchester, 2000, p. 89.

شخصی و سیاسی او با شاه، می‌توان از کسی بهره‌گرفت که در وفاداریش به شاه، جای پرسش و تردید نیست. ارتشبد حسن طوفانیان، از نخستین دیدار خود با «آموزگار خانگی دربار»، چنین یاد می‌کند:

«[ریپورتر] گفت: اعلیحضرت گفته که من خودم را به شما معرفی کنم. من اسمم شاپور اردشیر ریپورتر، پسر آن اردشیر جی. گفت من به دنبال شما بودم هر جا که شما می‌رفتید. آن روزی که خانه‌ی سرِ ریموند براون در معامله‌ی با شاه، به او [براون] گفتمی که نباید دیناری [کمسیون] بدهی، آن گزارش شما را من به شاه دادم.»

طوفانیان می‌افزاید:

«من در آن روز [پس از دیدار با شاپور ریپورتر] خیلی وحشت کردم، برای خاطر این که اگر اشتباه کرده بودم، [گزارش] دست شاه بود. این [شاپور ریپورتر] هر جا می‌رفتم عقب من بوده و ترتیبی که حالا نمی‌دانم نواری کرده، می‌آورده گزارش را به اعلیحضرت می‌داد. از آن روز دیگر با من ارتباط پیدا کرد... این قدر به من نزدیک شد که حد نداشت. برای شاه [از] وزارت خارجه‌ی انگلستان quarterly report [گزارش فصلی] می‌آورد... این quarterly report [گزارش فصلی] را که می‌آوردند برای شاه، منتهی [در] یک پاکت قهوه‌ای لاک و مهر شده که شاپور ریپورتر می‌برد پهلوی شاه. شاه می‌خواند و می‌گذاشت توی همان پاکت، می‌گذاشت دست شاپور ریپورتر که برگرداند به سفارت انگلیس. شاپور ریپورتر از کاخ تلفن می‌کرد، می‌آمد خانه‌ی ما، می‌آورد آن quarterly report را من می‌خواندم، بر می‌داشت می‌برد.»

آقای میرفطروس به سادگی از کنار برادران رشیدیان و پیوند و دیدارهای ایشان با شاه هم گذشته و به جایگاه ایشان در هماهنگ ساختن شاه با برنامه‌های بریتانیا و ایالات متحد نپرداخته است. به گفته‌ی دوریل:

«بی‌گمان مهم‌ترین رابطه‌ها و سنگ بنای برنامه‌های MI6، برادران رشیدیان

۱- مصاحبه‌ی ارتشبد حسن طوفانیان با ولی رضا نصر، ۲۸ مارس و ۷ آوریل ۱۹۸۹، بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی. در بخش‌هایی از مصاحبه، طوفانیان، نام پدر شاپور ریپورتر را به جای او به کار برده است.

بودند. سیف‌الله، برادر بزرگ‌تر، قدرت‌الله، سینمادار، بانک‌دار و بازرگان و اسدالله "سیاست‌مدار" که از دوستان نزدیک شاه بود و به عنوان واسطه عمل می‌کرد... آنان همراه ده هزار پوند از انگلیسی‌ها دریافت می‌کردند که مبلغی چشمگیر بود.^۱

یکی دیگر از پژوهش‌گران بریتانیایی از داربی شایر بازگو می‌کند که برادران رشیدیان در درازای سال‌های تا پیش از کودتا، بیش از یک و نیم میلیون پوند از بریتانیا دریافت کرده بودند.^۲ او می‌افزاید که رشیدیان‌ها مهم‌ترین یاری دهندگان رابین زینر، در «خرید» نمایندگان مجلس شانزدهم و هفدهم بودند. وودهاوس پس از اشاره به نقش سرشاپور ریپورتر می‌نویسد:

«برادران [رشیدیان] سنگ بنای برنامه‌ی ما بودند. آن‌ها با زینر علیه آلمان‌ها [هنگام اشغال ایران از سوی متفقین] کار کرده و شبکه‌ی خویش را بازسازی کرده و به‌خوبی نگه داشته بودند. افزون بر دارایی‌شان، دو خبرگی دیگر هم داشتند: آن‌ها می‌توانستند بر افکار مجلسیان و بازار نفوذ داشته باشند و از آن مهم‌تر، از توانایی برانگیختن او‌باش خیابانی که در سیاست ایران بسیار مهم هستند، برخوردار بودند.»^۳

برپایه‌ی گزارش ویلبر:

«دومین فرستاده‌ای که [پس از اشرف] به میدان آمد، اسدالله رشیدیان، جاسوس اصلی سرویس اطلاعاتی بریتانیا بود و برپایه‌ی طرح [کودتا]، نخستین وظیفه‌ی رشیدیان در دیدار با شاه آن بود که او را متقاعد کند که سخنگوی رسمی دولت انگلستان است.»^۴

ویلبر می‌افزاید که شاه با رایزنی رشیدیان، واژه کلیدی را برگزید و بی‌بی‌سی، آن واژه را در برنامه خود پخش کرد تا به شاه نشان بدهد رشیدیان با کانون سرویس جاسوسی بریتانیا در پیوند است. در چند سال گذشته، بی‌بی‌سی آشکار

1- Dorril, *MI6*, p. 563 -564.

2- Lapping, *End of Empire*, p. 215.

3- Woodhouse, *Something Ventured*, p. 111.

۴- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۰۱.

ساخته که یک شب پس از دیدار رشیدیان با شاه، داربی شایرکه کارمند بی بی سی نبود، به سفارش وزارت امور خارجه توانست آن واژه را در آغاز برنامه‌ی نیمه شب بگنجاند. ده‌ها سال بود که برنامه‌ی نیمه شب بی بی سی با این واژه‌ها آغاز می‌شد:

“It is midnight...”

در آن شب تاریخی در لندن که بامداد نهم مرداد ۱۳۳۲ تهران بود، گوینده‌ی بی بی سی، برای نخستین و آخرین بار، برنامه را چنین آغاز کرد:

“It is *exactly* midnight...”

رشیدیان در همان روز با شاه دیدار کرد و شاه که با شنیدن آن واژه از بی بی سی، به پشتیبانی بریتانیا از برنامه‌ی براندازی مصدق امیدوار شده بود، آمادگی خود را برای دیدار با گردانندگان آمریکایی کودتا، اعلام کرد.

پس شاه می دانسته که با برجسته‌ترین جاسوس و مزدبگیر ایرانی بریتانیا گفت‌وگو می‌کند و همچنان به آن گفت‌وگوها و برنامه‌ریزی‌ها ادامه داده و با این همه، سوگند آقای میرفطروس را باید بپذیریم که سودای شاه در آن دیدارها، رهیافت قانونی برکناری مصدق بوده است! مگر شاه نمی دانسته که برپایه‌ی قانونی که او به اجرایش سوگند خورده بود، مجازات کسی که برای دولت بیگانه جاسوسی کند، مرگ است؟ شرم‌آور است که چنین کسی در حلقه‌ی نزدیک‌ترین دوستان شاه باشد و شاه از او بخواهد تا وابسته بودن خود را به بریتانیا از راه پیام بی بی سی نشان دهد و با این حال پادشاهی که به گفته‌ی آقای میرفطروس، ستون استوار وفاداری به قانون اساسی بوده، به جای رسوا کردن این جاسوس و درخواست دستگیر کردنش، با او نام و نمک بخورد و به رایزنی بنشیند. خواهیم دید که نوشتن فرمان برکناری مصدق و فرمان نخست‌وزیری زاهدی را هم به اسدالله رشیدیان واگذارده‌اند.

پس از دریافت پیام دولت بریتانیا از راه بی بی سی، برپایه‌ی گزارش ویلبر و

۱- این گزارش برای نخستین بار در برنامه‌ی بی بی سی در روز ۲۲ اوت ۲۰۰۵ پخش شد. به این برنامه می‌توانید از راه پیوند زیر گوش دهید:

<http://www.youtube.com/watch?v=hH7crBdGdUw>

دست کم سه سند پذیرفته شده‌ی دیگر، دیدارهای پنهانی شاه در روزهای پایانی نخست وزیری مصدق، جملگی با برنامه‌ریزان و سازمان دهندگان کودتا است. شاه که به داوری بی‌پایه و ناراست آقای میرفطروس، خواهان برکناری مصدق از راه‌های قانونی بوده، تنها با کسانی دیدار می‌کرده که کمترین جایگاهی در برکناری «قانونی» مصدق نمی‌داشتند. فراموش نکنیم که استعفای گروه گسترده‌ای از نمایندگان مجلس، در روزهای ۲۴ و ۲۵ تیر ماه روی داده و تا این تاریخ، نمایندگان هوادار شاه می‌توانستند به نخست وزیر رای عدم اعتماد بدهند. پیش و پس از آن نیز شاه بر پایه‌ی اصلی که مجلس مؤسسان سال ۱۳۲۸ به اصرار دربار به قانون اساسی افزوده بود، می‌توانست مجلس را منحل کند و انتخابات تازه را فراخواند. دست زدن به چنین کارهایی را می‌توان، کوشش شاه یا دربار در برکناری مصدق از راه قانونی خواند، اما دیدار با شوارتسکف، رشیدیان و روزولت برای رهیافت قانونی؟ این را هم بیافزایم کرمیت روزولت، سه روز پس از استعفای گروهی نمایندگان مجلس، با پاسپورت و نام ساختگی از مرز عراق به ایران آمده است که خود گواهی است بر این که کسی در سودای برکناری «قانونی» مصدق نبوده است. اینک سیاهه‌ای از دیدارهای شاه را با ریزنان «حقوقی» (!؟) که از آن‌ها آگاهی داریم، برمی‌شماریم:

– در روز ۱۰ مرداد که یک روز پس از پخش پیام از بی‌بی‌سی بود، شوارتسکف به کاخ سعدآباد شتافت و «دیدار مفصلی با شاه داشت»!

– در نیمه شب شنبه ۱۰ مرداد، شاه، کرمیت روزولت و اسدالله رشیدیان در اتومبیلی در کاخ سعدآباد به گفت‌وگو نشستند.

– برنامه‌ریزی نظامی در بیرون کاخ، بالاگرفت و در روزهای ۱۱ و ۱۲ مرداد میان کزل، سرهنگ اخوی و سرهنگ فرزندگان دیدارهای پنهانی روی داد که به گفته‌ی ویلبر، بخش نظامی کودتا را آغاز کرد.

– در ۱۱ مرداد، رشیدیان باردیگر با شاه دیدار و «جزئیات ویژه‌ای درباره‌ی شیوه‌ی عملیات به شاه تسلیم کرد».^۲

۱- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۰۵.

۲- همان، برگ ۱۰۹.

– در روز ۱۲ مرداد، سرهنگ اخوی پس از نشست در ستاد سیا، با شاه دیدار کرد و گزارش توانایی و آمادگی‌های نظامی را به او داد.

– در ۱۲ مرداد، رشیدیان به همراه روزولت باردیگر به دیدار شاه شتافتند و روزولت به شاه گفت که اگر از همراهی با برنامه‌ی براندازی مصدق سرباز زنده، او ایران را ترک خواهد کرد.^۱

یکی از شاه‌برگ‌های گزارش ویلبر، همین کوشش شاه برای گرفتن پروانه‌ی برکناری مصدق از رییس جمهور ایالات متحد است:

«در دیدار دیگری [سیزدهم مرداد] با روزولت، شاه از وی خواست که از آیزنهاور جویای تضمینی بشود که آیا برای شاه مناسب است که ابتکار برکناری مصدق را به در دست گیرد؟»^۲

روزولت، این درخواست شاه را به ستاد سیا گزارش داد و از بخت شاه، آیزنهاور در روز ۴ اوت، (۱۴ مرداد)، در نشست فرمانداران ایالات، سخنرانی از پیش برنامه‌ریزی شده‌ای داشت. او، بیرون از متن پیش‌نویس، اعلام کرد که «ایالات متحد دست روی دست نخواهد گذاشت تا تماشاگر فروافتادن ایران به پشت پرده‌ی آهنین باشد».^۳

پس می‌توان پذیرفت که شاه در آغاز در پشتیبانی از پروژه‌ی کودتا دودل بوده است. اما دودلی او نه به این بهانه‌ی ساختگی آقای میرفطروس بوده که گویا وفاداری شاه به قانون اساسی او را از پشتیبانی از براندازی مصدق برکنار می‌داشته است. شاه از بیم و هراس فرجام شکست کودتا که باور داشت به پایان تاج و تخت او خواهد انجامید، دودل بوده است. شاه بیمناک بود که پشتیبانی ایالات متحد و بریتانیا از کودتا ممکن است استوار نباشد و یا کودتاچیان توان به انجام رساندن آن را نداشته باشند و سرنوشت او هم مانند پدرش، به دربه دری و یا بدتر از آن بیانجامد. هم از این رو است که همه‌ی دیدارهایش با سازمان‌دهندگان کودتا بوده و نه حقوق‌دانان و رایزنان سیاسی میانه‌رو.

۱- همان.

۲- همان، برگ ۱۰۹، با ویرایش برپایه‌ی متن انگلیسی، برگ ۳۶.

۳- همان، برگ ۱۱۰.

شاه در آخرین کتابش که چند ماهی پیش از درگذشتش نوشته، ناخواسته به این پرداخته که با چه کسانی برای آن «برکناری قانونی و مسالمت آمیز» گفت و گو می داشته است:

«من برنامه‌ی اضطراری را با کمک دوستان آمریکایی ام که در آن زمان گرمیت روزولت سیا و سفیر ایالات متحد در تهران، لوید [لوی درست است] هندرسُن بودند، ریخته بودم.»^۱

در این جا، شاه نمی نویسد که با برجسته ترین حقوق دانان و قاضیان کشور و یا گروهی از نمایندگان مجلس، وزیران پیشین و یا تقی زاده، رییس سنا، در گفت و گو و رایزنی بوده تا راه قانونی برکناری مصدق را با ایشان بررسی کند. نه، او با دوستان آمریکایی اش که یکی از آنها سفیر ایالات متحد و برپایه قانون، وفادار به منافع ملی آن کشور بوده و دیگری کارمند سیا و سرپرست دفتر خاور نزدیک و آفریقای آن سازمان و گرداننده‌ی پروژه‌ی کودتا است، به رایزنی نشسته و «برنامه‌ی اضطراری» را ریخته است!

شاه، در همان آخرین یادمانده اش، می نویسد که برنامه‌ی سفرش به بغداد در پیامد شکست کودتای ۲۵ مرداد، فرار از کشور نبوده و او این برنامه را با رایزنی «دوستان آمریکایی» اش ریخته است:

«ما توافق کرده بودیم که اگر مصدق در برابر برکناریش به زور متوصل شود، من موقتاً کشور را ترک خواهم کرد.»^۲

1- Mohamad Reza Shah Pahlavi: *Answer to History*, Stein & Day Publishing, 1980, p. 89.

فرمان‌های شاه

یکی از افسانه‌هایی که آقای میرفطروس و به همراه ایشان، هواداران «قیام ملی» روان کرده و شوربختا که بسیاری هم آن را پذیرفته‌اند، این است که نوشتن فرمان برای برکناری مصدق و نخست وزیری زاهدی، نخستین بار، در پیامد چاپ غیرقانونی اسکناس و برگزاری رفراندوم غیرقانونی و در همان هفته‌های پایانی نخست وزیری مصدق به دربار پیشنهاد شده است. در بخش‌های پیشین نشان دادم که اندیشه‌ی گرفتن فرمان از شاه برای برکناری مصدق و نخست وزیری زاهدی، به پنج ماه پیش از کودتا باز می‌گردد.

اینک، برای آسان کردن بررسی فرمان‌های شاه، آن گذشته را کنار می‌نهم و می‌پذیریم که در یکی از روزهای پایانی نخست وزیری مصدق، شاه بر دو فرمان، یکی برای برکناری مصدق و دیگری در برگزیدن فضل‌الله زاهدی به نخست وزیری دستینه نهاده است. گرفتاری‌ها، پس از پذیرش «حق شاه» در صدور این دو فرمان آغاز می‌شود:

۱- این فرمان‌ها در چه روزی نوشته شده و به دستینه‌ی شاه رسیده‌اند؟ چرا تاریخی که شاه می‌گوید فرمان‌ها را نوشته و تاریخ پای یکی از فرمان‌ها، همسان نیست؟

۲- آیا شاه دو برگ «سفید امضا» را دستینه نهاده و متن فرمان‌ها را دیگران پس

از آن نوشته‌اند؟ آیا شاه فرمان‌ها را بدون تاریخ، امضا کرده است؟

۳- چه زمانی فرمان نخست وزیری زاهدی به دست او رسیده است؟

۴- چرا میان تاریخی که شاه می‌گوید فرمان‌ها را نوشته و یا در پای فرمان‌ها است و ابلاغ آن به نخست وزیر، دو تا سه روز فاصله است؟

۵- و سرانجام، آیا این فرمان‌ها قانونی‌اند؟

به آخرین پرسش، در بخش قانون اساسی و حقوق پادشاه که از برگ ۵۶۹ آغاز می‌شود، پاسخ خواهم داد. اینک به بررسی چهار پرسش دیگر می‌پردازم. این را هم بیافزایم که بررسی دادگاهی یا فتنی این فرمان‌ها، اگرچه در جای خود کاری ارزنده است، در کار پژوهشی من جایگاه بلندی نمی‌دارد. با این همه، باید این را یادآور شد که فرمان برکناری مصدق و یا رونوشتی از آن را هیچ پژوهش‌گر و تاریخ‌نویسی تاکنون ندیده است! جز آن پیکره رنگ و رو رفته‌ای که تیمسار نصیری پس از شکستن گاو صندوق خانه‌ی مصدق در دست داشته و به یک خبرنگار سوئیسی نشان داده، رونوشت دیگری از آن در دست نیست. آقای جلال متینی هم که به گشودن گاو صندوق و نشان دادن آن به «خبرنگار مجله‌ی سوئیسی» اشاره‌ای کرده، نوشته است:

«نگارنده‌ی این سطور تاکنون ندیده است که کسی متن فرمان عزل مصدق

را منتشر ساخته باشد.»^۲

گرفتاری متن فرمان یا تاریخ پای دستینه‌ی شاه چه بوده که دولت محمد رضا شاه در ۲۵ سال پس از براندازی مصدق، هرگز رونوشتی از آن را به چاپ نرسانده

۱- پیکره‌ای از این فرمان در دست نصیری، در برگ ۲۷۹ چاپ سوم آسیب‌شناسی یک شکست آمده است. یادداشتی را هم مورخ میرفطروس بر آن افزوده که هم خواندنی است و هم نمونه‌ای دیگر از روش روزنامه نویسی جنجالی او: «مصدق در این رسید، کلمه‌ی نخست وزیر را از جلوی نام خویش حذف کرده و از ۲۵ مرداد به بعد نیز هیچ پیام، سند یا نامه‌ای را با نام نخست وزیر ابراز یا امضاء نکرده بود». مصدق بارها بر اسناد و فرمان‌ها بدون اشاره به این که نخست وزیر است، دستینه نهاده بود. افزون بر این، در اعلامیه دولت که در ساعت ۷ بامداد ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ از رادیو خوانده شد و متن آن در برگ ۲۰۰ جلد یکم خاطرات اردشیر زاهدی آمده، از «کودتای نظامی افسران و افرادگارد شاهنشاهی» و توطئه علیه نخست وزیر یاد می‌شود.

۲- متینی، نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی مصدق، برگ ۳۶۲.

است؟ چرا رونوشتی از آن فرمانی که نصیری از دور به خبرنگار سوئسی نشان داده، به همان خبرنگار و یا به روزنامه‌های تهران داده نشده است؟ مصدق در دادگاه نظامی درباره‌ی آن فرمان گفته است که به داوری او، «فرمان سفید امضاء» بوده و «سطرهای آخر را گشادگشاد نوشته بودند که سطور پرشود». یعنی شاه بر برگ سفیدی دستینه نهاده و دیرتر فرمان را بالای دستینه‌ی او پر کرده‌اند. چرا دادستان نظامی، در پاسخ و واکنش به این سخن مصدق، متن فرمان و یا رونوشتی از آن را از پرونده بیرون نیاورده تا نشان دهد که سخن مصدق نادرست است و ناسزایی است به شاه؟ شگفت‌آور تر این است که رسیدی را که گویا مصدق پس از دریافت این فرمان به نصیری داده که «ساعت یک بعد از نصف شب ۲۵ مرداد ماه ۱۳۳۲ دست‌خط مبارک به این جانب رسید»، بارها به چاپ رسانده‌اند و آقای میر فطروس گراوری از آن را در برگ ۳۱۰ کتابش آورده است. اما خود فرمان را کسی تا کنون ندیده و متن آن هم در جایی به چاپ نرسیده است.

اردشیر زاهدی در زندگی نامه‌اش می‌نویسد:

«ایشان [مصدق] خلاف گفته‌اند. متن هردو فرمان به خط مرحوم هیراد

رییس دفتر مخصوص شاهنشاهی است.»^۱

او می‌افزاید که در روز آدینه ۲۳ مرداد، نصیری با هردو فرمان از کلاردشت به دیدار او آمده و فرمان‌ها را به او و پدرش داده است.

«چون روز تعطیل بود قرار شد فردا که شنبه بود و هیئت دولت جلسه داشت،

در پایان جلسه، وقتی هنوز وزرا نرفته بودند، نصیری فرمان عزل آقای مصدق

را هم ببرد و به ایشان ابلاغ کند.»^۲

پس زاهدی، پدرش و بسیاری دیگر که آن روز و روزی پس از آن به دیدار نخست‌وزیر آینده آمده‌اند، از این فرمان آگاهی داشته و چه بسا آن را دیده‌اند. شگفت این که یک تن از آن‌ها به این اندیشه نیافتاده در یکی از عکاس‌خانه‌های

۱- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، جلد یکم، برگ ۱۵۲.

۲- همان.

مورد اعتماد مانند «ساکو»^۱ از مهم‌ترین فرمان پادشاه عکسی بگیرند که زبانم لال اگر نصیری آن را در راه گم کرد و یا مصدق گفت هرگز به او نرسیده، آن پیکره را روکنند تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد. در روزگاری که یک بازرگان ساده نیز، رونوشتی از سیاهه‌ی جنسی را که برای کسی می‌فرستاده پیش خود نگه می‌داشته است، آیا دربار پادشاه ایران چنان بی‌دروپیکر بوده که هیراد، بهبودی و دیگر دست اندرکاران، از مهم‌ترین دو فرمانی که محمد رضا شاه از آغاز پادشاهی‌اش تا آن هنگام نوشته بود، نسخه‌ای بر نداشته و شماره‌ی رسمی بر آن ننهاده‌اند؟ مگر صدور فرمان شاه بدون شماره خوردن و وارد شدن در دفتر رسمی ممکن است؟

عمیدی نوری، مدیر روزنامه‌ی داد و از دست اندرکاران براندازی مصدق که معاون نخست وزیر و سخن‌گوی دولت زاهدی شد، یک بار در گفت‌وگو با روزنامه‌ی اطلاعات، یک سال پس از ۲۸ مرداد و باردیگر در زندگی نامه‌اش نوشته که روز ۲۷ مرداد کلیشه‌ی فرمان‌های شاه به دفتر روزنامه‌ی داد رسیده و او دستور داده است که «آن را در وسط صفحه‌ی اول بگذارند»:

«آن روز مثل روزهای چند ماه گذشته، که مبارزه‌ی زیرزمینی‌ام ادامه داشت، در مخفی‌گاه خود در انتظار یافتن اخبار روز از هم‌زمان بودم... بعد از ظهر ۲۷ مرداد آقای مصطفی الموتی به من با تلفن اطلاع داد در میان محتویات صندوق مراسلات، کلیشه‌ای با یادداشتی هم امروز رسیده است، چه کنم؟ گفتم چیست؟ گفت کلیشه متن فرمان اعلیحضرت دائر بر عزل دکتر مصدق و نصب سرلشکر زاهدی است... من دستور دادم آن را در وسط صفحه‌ی اول بگذارند توی کادر با عنوان درشت...»^۲

۱- زاهدی می‌نویسد «آقای هرمز شاهرخشاهی به عهده‌گرفت که از فرمان [نخست وزیری زاهدی] عکس بگیرد». چون عکس خوانا نبود، «قرار شد برود به عکاس خانه‌ی ساکو در خیابان نادری که صاحبش یک ارمنی مورد اعتماد بود و به تعداد کافی از فرمان عکس بگیرد» (خاطرات اردشیر زاهدی، جلد یکم، برگ‌های ۱۷۵-۱۷۴). چرا همین رفتار را درباری فرمان برکناری مصدق نکرده و عکسی از آن نگرفته‌اند؟

۲- عمیدی نوری، ابوالحسن: یادداشت‌های یک روزنامه‌نگار، به کوشش مختار حدیدی و جلال فرهمند. مطالعات تاریخ معاصر، تهران، ۱۳۸۱، جلد ۱، برگ ۱۶.

اگر تیزیبانه به گفت‌وگوی میان الموتی و عمیدی نوری و سپس «دستور» او که «آن را وسط صفحه‌ی اول بگذارند»، بنگریم، درخواهیم یافت که آن‌ها از یک فرمان سخن می‌گویند و نه فرمان‌ها. از این رو است که او دستور داده که «آن» را و نه «آن‌ها» را در «وسط صفحه‌ی اول بگذارند». راستی هم این است که پیکره‌ی فرمان برکناری مصدق را هرگز پخش نکردند تا به پرسش‌های بی‌شماری که درباره‌ی آن تا به امروز پابرجا است، پاسخ دهند. روشن است که آن فرمان، گرفتاری‌های آشکاری داشته که تا به امروز در نهان‌خانه‌ی براندازان دولت مصدق مانده است.

گمان من این است که اگر آن فرمان‌ها «سفید امضا» نبوده باشد و بپذیریم که هیراد آن‌ها را نوشته، تاریخ فرمان‌ها را پس از نوشته شدن و دستینه نهادن شاه، بر پای آن‌ها نهاده‌اند. از این رو است که شاه می‌گوید فرمان‌ها را در ۲۲ مرداد نوشته و تاریخ پای فرمان نخست وزیری زاهدی که باید به همگان نشان می‌دادند، «۲۳ مرداد» است، و در ۲۳ نیز نشانی از دست‌کاری به چشم می‌خورد.

عزت‌الله همایونفر که از پشتیبانان حق شاه در نوشتن فرمان‌ها و نخست‌وزیری زاهدی است، می‌نویسد که «فرمان‌ها در کلاردشت نوشته شد، شاه در رامسر آن‌ها را امضاء کرد، اما تاریخ روز را سفیدگذارد و نوشته شد ... مرداد ۱۳۳۲». من هیچ پاسخ خردمندانه‌ی دیگری به این راز و رمز چاپ نشدن فرمان برکناری مصدق نیافتم. کسی هم نگفته که مصدق آن فرمان را از میان برده است، زیرا پیکره‌ی نصیری با آن فرمان در دست، بارها به چاپ رسیده، اما فرمان برکناری مصدق از همان دست نصیری با طی الارضی به بایگانی فراموش‌خانه‌ی تاریخ فرستاده شده است!

دریغ است که این بخش را بدون اشاره‌ای به نگاه عاقل اندرسفیه آقای میرفطروس، پایان دهم. مورخ گمان می‌کند، گرفتاری ایرادگیرندگان به این دو فرمان در این است که آن‌ها را خود شاه ننوشته است! از این رو تاریخ‌شناس محترم، برای آموزش به ما نا آگاهان از تاریخ، بخشی از توشه‌ی دانش خویش

را با دست و دل بازی در برابر مشتاقان می‌نهد:

«ابتدا باید دانست که در تمام دوره‌های بعد از مشروطیت، فرمان‌های شاهی، نه توسط شخص شاه، بلکه به وسیله‌ی رئیس دفتر دربار یا یکی از نزدیکان مخصوص پادشاه نوشته می‌شد. بنابراین ایراد بر خط یا نوشته‌ی فرمان عزل توسط رحیم هیرداد، رئیس دفتر مخصوص شاه و تصوّر جعل از طرف دکتر مصدّق، اساساً نادرست بوده است.»^۱

باید به آگاهی جناب استادی رساند که این کشف تاریخی ایشان که فرمان‌های شاه را خود شاه نمی‌نوشته، از مشروطیت آغاز نشده و پیش از آن هم شاهان، کاتب و منشی و دبیر خلوت داشته‌اند! افزون بر این، کدام یک از ایرادگیرندگان به این فرمان‌ها و یا کسانی که درباره‌ی «سفید امضاء» بودن آن‌ها نوشته‌اند، نقدشان این بوده که فرمان‌ها به خط شاه نیست که مورّخ با گشاده دستی این دانش تاریخی خویش را به رخ ایشان می‌کشد؟ چه کسی تا کنون گفته، نوشته و یا اندیشیده که بنا است فرمان‌ها به خط خود شاه بوده باشد، که میرفطروس در جایگاه آموزگار تاریخ به آن‌ها درس بدهد که «باید دانست که در تمام دوره‌های بعد از مشروطیت، فرمان‌های شاهی، نه توسط شخص شاه، بلکه به وسیله‌ی دیگران نوشته می‌شده است؟!»

یکی دیگر از شگفتی‌های پژوهشی آقای میرفطروس، کنکاش ایشان درباره‌ی چگونگی دستینه نهادن شاه بر فرمان‌های برکناری مصدّق و گزینش زاهدی به نخست‌وزیری است. آقای میرفطروس، با بازگ کردن و گفته‌ی بلندی از محمد رضا شاه، کار خود را کم رنج کرده است. مگر ممکن است پادشاه ایران درباره‌ی رویدادی که خود او یکی از طرف‌های مورد اتهام است، سخن ناراستی بزند؟ در شرح رویدادهایی که آقای میرفطروس از زبان شاه بازگو کرده، شاه با روشی داستان‌نویسانه، رازی را فاش ساخته تا برای همیشه به این پرسش که چرا رساندن

۱- چاپ سوم، برگ ۲۹۲، تأکید از میرفطروس است. نویسنده در زیرنویس به سخنان مصدّق در دادگاه نظامی اشاره می‌کند که گویا «تصوّر جعل» فرمان از سوی مصدّق از این بابت بوده که فرمان به خط شاه نبوده است! اگر چه مصدّق از فیض مصاحبت با مورّخ برخوردار نبوده، اما می‌دانسته که بنا نیست فرمان به خط شاه باشد. ایراد او، درست یا نادرست، به سفید امضاء بودن و گشادگشاد نوشتن برای پر کردن برگ است و نه خط فرمان.

فرمان برکناری به مصدق سه روز به درازا کشیده پاسخ دهد:

«در ۲۲ مردادماه سال ۱۳۳۲، احکام انفصال مصدق را از مقام نخست‌وزیری و انتصاب سرلشکر زاهدی را به جای وی امضاء کردم و مأموریت خیلی دقیق ابلاغ را به سرهنگ نعمت‌الله نصیری، فرماندهی گارد شاهنشاهی محول نمودم.»^۱

شاه در نامه‌ای که در تاریخ ۲۳ مرداد ۱۳۳۳ به «مناسبت [سالگرد] روز تاریخی ۲۳ مرداد» به «تیمسار سپهد زاهدی نخست‌وزیر» نوشته و پیکره‌ی آن در کتاب خاطرات اردشیر زاهدی به چاپ رسیده، می‌نویسد که در آن روز «فرمان نخست‌وزیری را به عنوان شما صادر کردیم...». فرمان نخست‌وزیری زاهدی یا بدون تاریخ امضا شده و یا ۲۲ مرداد را ۲۳ مرداد کرده‌اند.

به تاریخ‌نگاری شاه در پاسخ به تاریخ که آقای میر فطروس بازگو کرده بازگردیم. شاه سپس اشاره‌ای به داستان سه تفنگدار الکساندر دو ما کرده که من تا به امروز پیوند آن را با دادن فرمان نخست‌وزیری از سوی او به زاهدی در نیافته‌ام. به گفته‌ی شاه، گویا نصیری در پی یافتن نهان‌خانه‌ی نخست‌وزیر آینده‌ی ایران، دو روزی را در تهران گم شده، تا سرانجام «با واسطه‌های مختلف به سرلشگر زاهدی دسترسی یافته» و حکم نخست‌وزیری را به او داده است! شاه برای این که نگرانی‌های خود را از زاهدی هم در همین جا بیان کند، در میانه‌ی آگاهی رساندن از چگونگی نوشتن فرمان‌ها و جستجوی دوروزه‌ی نصیری برای یافتن نخست‌وزیر آینده‌ی ایران، افزوده است که زاهدی «از طرفداران نزدیک مصدق و زمانی وزیر داخله‌ی او بود». آقای میرفطروس همین داستان نویسی شاه را با آب و تاب و چاشنی‌های بیشتری بازگو کرده و افزوده است که:

سرلشکر زاهدی تحت تعقیب و حتی اعدام دولت مصدق و از مدت‌ها پیش مخفی بود و به خاطر تغییر و جا به جایی محل اقامتش، دسترسی به وی آسان

۱- پهلوی، محمد رضا شاه: مأموریت برای وطنم، تهران، ۱۳۴۰، برگ ۱۷۹، بازگوشده در آسیب شناسی یک شکست، چاپ دوم، برگ ۲۳۱ و چاپ سوم، برگ ۲۹۰. تأکید از من است.

نمود. لذا، ابلاغ فرمان نخست وزیری سرلشکر زاهدی، دو روز طول کشید.»^۱ از بیم و هراس زاهدی به اعدام شدن که از ساخته‌های آقای میرفطروس است و او در چاپ سوم آن را کنار نهاده بگذریم و به این افسانه بپردازیم که دسترسی نصیری به زاهدی «به خاطر تغییر و جابه جایی محل اقامتش... آسان نبود». اردشیر زاهدی، نخستین آشکارکننده‌ی بی‌پایگی این افسانه است. او می‌نویسد که پنهان خانه‌های نخست‌وزیر آینده پس از بیرون آمدن از مجلس، چنین بوده است:

«پدرم را اول بردیم منزل عمه‌ام، فاطمه خانم زاهدی، همسر [محمدعلی] بصیر همایون و چند روزی مخفیانه در آن جا به سر می‌برد [مخفیانه در خانه‌ی خواهرش؟!]. چند روزی هم در منزل جواد حمزوی^۲ در خیابان نادری ... بعداً جای او را تغییر دادیم و رفت به خانه‌ی رضاکی نژاد و چند روز بعد او را بردیم به منزل مصطفی مقدم^۳... گمان می‌کنم آیت‌الله کاشانی توصیه کرده بود که از پدرم پذیرایی کند چون اولین بار مرحوم آقا مصطفی، پسر آیت‌الله کاشانی، مرا با اتوموبیل خودش به آن جا برد تا منزل را ببینم و از نزدیک با صاحب خانه آشنا شوم. باری، از آن پس [دهم مرداد ۱۳۳۲] پدرم در باغ مصطفی مقدم در سلطنت آباد شمیران منزل گزید.»^۴

پس در هنگامی که زاهدی با شاه دیدار کرده و چند روزی پس از آن شاه فرمان‌ها را دستینه نهاده و نصیری را برای رساندن آن‌ها گسیل کرده، زاهدی در خانه‌ی

۱- چاپ دوم، برگ ۲۳۳. یک نمونه از شیرین کاری‌های نوشتاری آقای میرفطروس این است که در برگ ۲۹۱ چاپ سوم، بند یادشده را دگرگون کرده و این که زاهدی «تحت تعقیب و حتی اعدام دولت مصدق» بوده، برداشته و به جای آن نوشته که زاهدی «پس از رهایی سوال انگیز از تحصن مجلس توسط مصدق»، پنهانی می‌زیسته است. در چاپ دوم، مصدق در سودای دستگیری و اعدام زاهدی بوده و در چاپ سوم، به گونه‌ای «سوال انگیز» او را از تحصن رهانیده است تا شاید در چاپ چهارم، زاهدی و مصدق خویشاوند گردند!

۲- امیر منظم قفقازی، از پشتیبانان رضاشاه و عضو هیئت مدیره‌ی نفت خوریان.

۳- مصطفی مقدم، فرزند میرشکار از بزرگ‌ترین زمین‌داران زنجان، بود که به پاس دوستی و خدمت به زاهدی، نخست به ریاست بانک ملی رسید و سپس بانک تجارت خارجی را با اعتبارکلان به او سپردند. با برکناری زاهدی، او نیز به جرم دزدی از بانک و دادن وام‌های بی‌برگشت به بیوک قزوینی به زندان افتاد.

۴- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، جلد یکم، برگ‌های ۱۴۴-۱۴۳.

مصطفی مقدم می‌زیسته است. پذیرش این داستان برای من دشوار است که نهان‌خانه‌ای که آیت‌الله کاشانی و پسرش برای سرلشکر زاهدی فراهم کرده بودند و به گفته‌ی فرزندش، برخی از امیران و افسران ارتش و غیر نظامیان به آن خانه رفت و آمد داشتند، از نصیری که آورنده‌ی فرمان‌ها بوده، پنهان مانده باشد. افزون بر این، اردشیر زاهدی می‌گوید که نصیری فرمان‌ها را به او رسانده و او فرمان‌ها را نزد پدرش برده است:

«جمعه شب بود که نصیری رسید. من، او را که لباس شخصی آجری رنگی به تن داشت، سوار کردم و بردم به منزل مصطفی مقدم. فرمان نخست وزیری را دادم به پدرم. پدرم صورت او را بوسید و اعلام آمادگی کرد.»^۱

پس از چه سو است که به گفته‌ی محمد رضا شاه و مورخ میرفطروس، رییس گارد سلطنتی پُرسه زنان و پُرسان پُرسان در جستجوی نهان‌خانه‌ی نخست‌وزیر آینده در محلات تهران ویلان و سرگردان بوده است؟ اردشیر زاهدی هم می‌گوید که خود او در «خانه‌ی میراشرافی در خیابان باغ صبا»، پنهان بوده و از یادمانده‌اش آشکار است که نصیری گرفتاری در یافتن آن خانه نداشته است.

آقای میرفطروس که در آغاز کتاب، دیگران را به «عصبیت» و یک سویه‌نگری فروهسته است، اینک تاریخ را از زبان پادشاهی بازگو می‌کند که نیک می‌دانیم تاریخ‌نگاری‌اش، آکنده از همان عصبیت‌ها و یک‌سویه‌نگری‌ها است. یادآوری‌های محمد رضا شاه از آن رویداد، که آقای میرفطروس آن را پذیرفته و بازگو کرده، با خاطرات اردشیر زاهدی هم نمی‌خواند! اردشیر زاهدی می‌نویسد:

«فرامین را اعلیحضرت در کلاردشت امضاء کردند و توسط سرهنگ نصیری که رییس گارد بود به تهران فرستادند... قرار بود فرمان اعلیحضرت روز یکشنبه ۱۸ مرداد به تهران برسد و همان روز ابلاغ شود. اما آمدن نصیری به تاخیر افتاد.»^۲

نیک بنگرید که تاریخ‌های شاه و اردشیر زاهدی درباره‌ی یکی از مهم‌ترین

۱- همان، برگ‌های ۱۵۳-۱۵۲.

۲- همان، برگ ۱۵۲.

رویدادهای زندگی‌شان، باهم نمی‌خواند. تاریخی که زیر فرمان نخست وزیری پدر اردشیر زاهدی آمده، ۲۳ مرداد ۱۳۳۲ است، هرچند شاه می‌نویسد که او آن فرمان را در ۲۲ مرداد امضا کرده و زاهدی در برگ ۵۲۵ کتابش، یادداشتی را با دستینه‌ی همان پادشاه چاپ کرده که با گفته شاه نمی‌خواند.

شاه و دیگران می‌نویسند که در ۱۸ مرداد، او هنوز در تهران بوده و این را هم می‌دانیم که او با فضل‌الله زاهدی در همان روز در کاخ سعدآباد دیدار کرده و در یکی از روزهای پیش از ۲۱ مرداد به رامسر و از آن جا به کلاردشت رفته است. یادمانده‌ی شاه در این باره که او در روز پنج‌شنبه، ۲۲ مرداد بر فرمان‌ها دستینه نهاده، با این گزارش سیا همخوان است که «در اواخر عصر روز ۱۳ اوت (۲۲ مرداد) سرهنگ نصیری همراه با دو فرمان که شاه امضا کرده بود، به تهران بازگشت».^۱ در همان گزارش، آمده است که اسدالله رشیدیان و کرمیت روزولت برآن شده‌اند که دو فرمان و نه یک فرمان به دستینه‌ی شاه برسد:

«رشیدیان و روزولت، پس از گفت و گو، بار دیگر تصمیمی اتخاذ کردند که به نسخه‌ی اصلی پیش نویس لندن از طرح عملیاتی تی. پی. آژاکس بسیار نزدیک بود. برای آن‌ها مشخص شد که دو فرمان شاهانه مورد نیاز است، یکی برای برکناری مصدق و دیگری برای گماردن زاهدی به نخست‌وزیری. [اسدالله] رشیدیان و [سلیمان] بهبودی، رئیس دفتر شاه و مأمور معتبر بریتانیا، اسناد را فراهم کردند در عصر روز ۱۲ اوت (۲۱ مرداد)، نصیری آن‌ها را با هوایما به رامسر برد.»^۲

گرفتاری تاریخ سازان، از آن جا آغاز می‌شود که برای توجیه دیر رساندن فرمان برکناری مصدق، تاریخ‌ها را بازسازی کرده و یا به افسانه‌سازی درباره‌ی گم شدن نصیری پرداخته‌اند. گزارش سیا برآن است که نصیری در شامگاه پنج‌شنبه ۲۲ مرداد به تهران بازگشته و فرمان‌ها را همان شب به سرلشکر زاهدی رسانده است. اردشیر زاهدی می‌نویسد، «جمعه شب بود که نصیری رسید [یعنی همان

۱- همان، برگ‌های ۱۱۳-۱۱۲، با ویرایش برپایه‌ی متن انگلیسی.

۲- ویلبر ۱۱۳-۱۱۲، با ویرایش.

شب ۲۳ مرداد]. من او را که لباس شخصی آجری رنگی به تن داشت سوار کردم و بردم به منزل مصطفی مقدم».

شاه، آن دو روزگم شدن نصیری را برای پرکردن زمان میان دستینه نهادن بر فرمان‌ها در ۲۲ مرداد و ابلاغ یکی از آن‌ها به مصدق در نخستین ساعات ۲۵ مرداد ساخته است. زاهدی که نمی‌توانسته با داستان الکساندر دومای پادشاه هم رای شود، ۲۲ مرداد را که پنجشنبه بوده، به ۲۳ مرداد دگرگون کرده تا آدینه و تعطیل بودن آن روز را بهانه آورد. گزارش سازمان سیا هم گواه بر این است که شاه در ۲۲ مرداد در کلاردشت بر فرمان‌ها دستینه نهاده و نصیری همان شب که پنجشنبه بوده، فرمان‌ها را به زاهدی رسانده است:

«در پایان شامگاه ۱۳ اوت [۲۲ مرداد] سرهنگ نصیری با فرمان‌های امضا شده‌ی شاه به تهران بازگشت و آن‌ها را نزد زاهدی برد. به گفته‌ی او (که هرگز تأیید نشد)، این ملکه ثریا بود که سرانجام شاه را قانع کرده تا فرمان‌ها را امضا کند. اگر این درست باشد، ما همدستی در جایی که هرگز پیش بینی نمی‌کردیم، داشته‌ایم.»^۱

آقای میرفطروس هم پذیرفته‌اند که «شاه در تاریخ ۲۲ مرداد ۳۲، ضمن امضای فرمان عزل مصدق، در فرمان دیگری، سرلشکر زاهدی را به نخست وزیر منصوب کرد».^۲ پس از چه رو، تاریخ پای فرمان نخست‌وزیری زاهدی، ۲۳ مرداد است و شاه در نامه‌ای، همان ۲۳ مرداد را سالگرد صدور فرمان نخست‌وزیری زاهدی می‌داند؟

اینک این افسانه‌ها را ردیف کنیم تا آشفتگی در تاریخ سازی آشکار گردد:

- شاه: فرمان‌ها را در ۲۲ مرداد صادر کردم.
- شاه: سالگرد صدور فرمان نخست وزیر زاهدی، ۲۳ مرداد است.
- سازمان سیا: فرمان‌ها در ۲۲ مرداد صادر و در همان شب به زاهدی رسید.
- میرفطروس: شاه فرمان‌ها را در ۲۲ مرداد صادر کرد.
- اردشیر زاهدی: نصیری فرمان‌ها را در ۲۳ مرداد به من رساند.

۱- همان، برگ ۱۱۳، با ویرایش برپایه‌ی متن انگلیسی.

۲- چاپ سوم، برگ ۲۷۴.

• مصدق در دادگاه نظامی: تاریخ صدور درست خط همایونی ۲۲ مردادماه بود. بازنویسان تاریخ، هریک داستانی دیگر بازگو می‌کنند و در این میان، شگفت‌آورترین داستان، همان سخنان شاه در گم شدن نصیری در پس کوچه‌های تهران برای یافتن زاهدی است که شوربختا آقای میرفطروس آن را مو به مو بازگو کرده است. من در شگفتم که مگر مورخ میرفطروس، با دوستی و پیوندهایی که با آقای اردشیر زاهدی دارند، زندگی‌نامه‌ی ایشان را نخوانده‌اند تا نادرستی یادمانده‌های شاه را در گم شدن نصیری دریابند؟

راستی این است که پس از گرفتن دستینه‌ی شاه، برنامه‌ریزی نهایی برای کودتا آغاز شده و این بخشی از برنامه‌ی کودتاچیان بوده که دو روز پس از گرفتن فرمان‌ها از شاه، کار را به انجام رسانند. اردشیر زاهدی می‌نویسد که فرمان نخست‌وزیری پدرش در شامگاه ۲۳ مرداد به دست او رسیده و «چون روز تعطیل بود، قرار شد فردا که شنبه بود ... نصیری فرمان عزل آقای مصدق را هم ببرد و به ایشان ابلاغ کند.»^۱ شاه می‌گوید که کارها در دست او بوده و او چگونگی رساندن فرمان‌ها را به آگاهی نصیری رسانده است:

«مأموریت خیلی دقیق ابلاغ [فرمان‌ها] را به سرهنگ نعمت‌الله نصیری، فرمانده گارد شاهنشاهی محول کردم»^۲

گزارش سازمان سیا گواه بر این است که زمان و چگونگی بردن فرمان به خانه‌ی مصدق، بخشی از برنامه‌ریزی آن‌ها بوده و به دو روز تدارک پیش از ابلاغ فرمان به مصدق نیاز داشته‌اند. در گزارش ویلبر، سخنی از گم شدن نصیری نیست و چنین به نظر می‌رسد که دبیرخانه‌ی نظامی کودتا که فرزندانگان، سرهنگ اخوی و سرهنگ زندکرمی را در برداشته، در نشستی با کُرل و باتمانقلیچ «پس از بحثی طولانی همه پذیرفته‌اند که ظرف ۴۸ ساعت به دنبال دریافت فرمان‌ها، عملیات باید آغاز شود» و همان‌ها، هم رای شده‌اند که «سرهنگ نصیری، فرمانده‌ی گارد شاهنشاهی، فرمان‌ها را به مصدق ارایه نماید»^۳.

۱- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، جلد یکم، برگ ۱۵۳.

۲- بازگوشده از سوی آقای میرفطروس در چاپ دوم، برگ ۲۳۱ و چاپ سوم، برگ ۲۹۰.

۳- ویلبر، پیوست «د»، در اسناد سازمان سیا، برگ ۲۱۸.

گازیوروسکی می‌نویسد:

«هنگامی که شاه فرمان‌ها را امضا می‌کرد، تیم سیا ترتیبی دادند که نصیری فرمان نخست را طی شب‌های ۲۳/۲۲ مرداد ابلاغ کرده، مصدق را بازداشت کند. اما این اقدام به شکلی توجیه‌ناپذیر مشخصاً توسط زاهدی و دبیرخانه‌ی نظامی وی تا شب بعد به تاخیر افتاد.»^۱

اردشیر زاهدی نیز تلویحاً چنین می‌نویسد که پس از دریافت فرمان‌ها و پیش از ابلاغ فرمان برکناری مصدق، نیاز به برنامه‌ریزی داشته‌اند:

«بعد از آن که فرمان اعلیحضرت به دست پدرم رسید، من مأمور شدم چند نفری را که لازم بود از جریان اطلاع پیداکنند و برای بعضی از آن‌ها وظایفی در نظر گرفته شده بود، برای مذاکره دعوت کنم. به سرلشکر باتمانقلیچ، سرهنگ فرزندگان، سرتیپ تقی‌زاده و آقایان حایری‌زاده و فرامرزی و یکی دو نفر از نمایندگان مجلس تلفنی اطلاع دادم که ساعت هفت صبح روز شنبه ۲۴ مرداد به باغ مقدم بیایند.»^۲

نیک بنگرید که چنین شمارگسترده‌ای از کسان و از جمله چند نماینده‌ی مجلس، از پنهان‌گاه سرلشکر زاهدی در باغ مقدم آگاهی داشته و به آن جا فراخوانده شده‌اند، اما به گفته‌ی آقای میرفطروس، فرمانده‌ی گارد شاهنشاهی و کسی که فرمان‌ها را در دست داشته، دور روز برای یافتن رهبرکودتا در شهر تهران گم شده است!

زندگی‌نامه‌های بازمانده و دیگر اسناد، گواه براین‌اند که در روزهای میان پایان تیرماه تا ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، میراشرافی، سرلشکر گیلان‌نشا، سرهنگ فرزندگان، سرهنگ اخوی، اسدالله رشیدیان و کسانی دیگر، در خانه‌ی مصطفی مقدم، با زاهدی دیدار کرده‌اند و سرلشکر زاهدی به اعتبار زندگی‌نامه‌ی فرزندش، نزدیک به سه هفته تا بامداد ۲۵ مرداد، در خانه‌ی مقدم می‌زیسته و از این رو، این «تغییر

۱- گازیوروسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۲۶۹. دو شب بعد درست است و نه شب بعد.

۲- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، جلد یکم، برگ ۱۵۴.

و جابه جایی» او که آقای میرفطروس از شاه وام گرفته و بازگو کرده، نمی تواند درست بوده باشد. آیا می توان پذیرفت که شاه، چند روزی پیش از سفر به رامسر و دستینه نهادن بر فرمان نخست وزیری زاهدی با وی دیدار کرده و کس به آگاهی او نرسانده باشد که فرمان نخست وزیری را چگونه به زاهدی برساند و از این رو است که نصیری بخت برگشته دوسه روزی را در خیابان های تهران پرسه می زده و جویای نشانی کسی بوده که با فرمان «قانونی» شاه به نخست وزیری و سرپرستی کشورگمارده شده است؟

یادمانده ی دیگری که بی پایگی داستان سازی آقای میرفطروس را پیرامون گم شدن نصیری و دریافت دیر هنگام فرمان ها، بیش از پیش نشان می دهد، دیدار سپهد اسکندر آزموده، با زاهدی به کوشش نصیری است که به گفته ی خودش، «آن روزها، فرمانده ی هنگ پهلوی و مأمور خدمت در فرمانداری نظامی» بود. آزموده چنین به یاد می آورد:

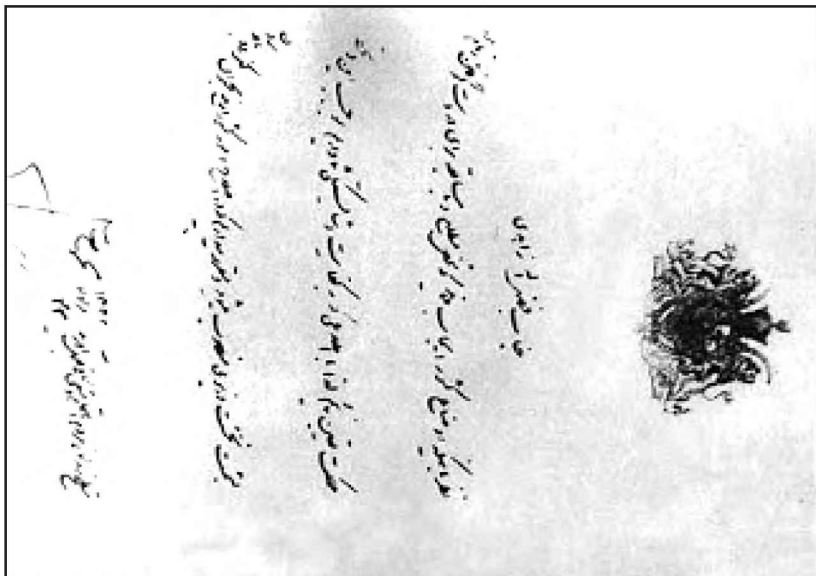
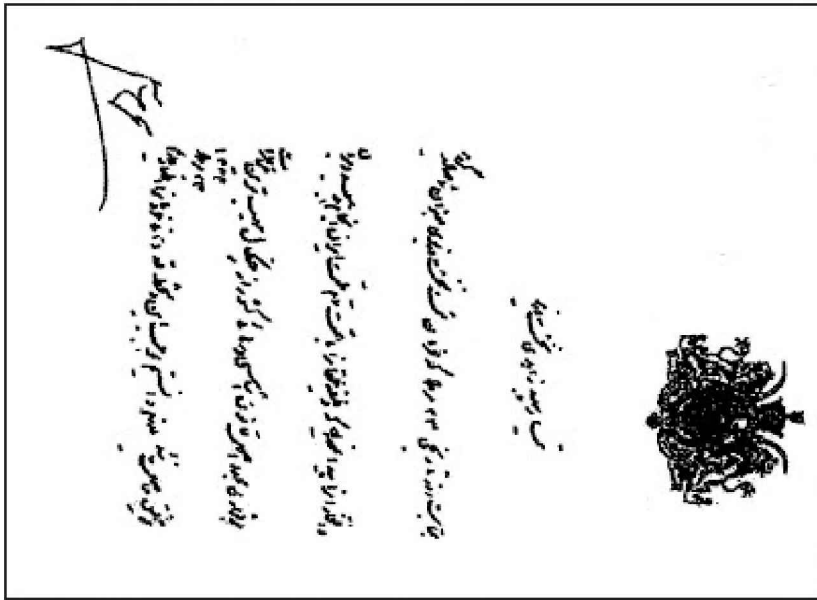
«تازه به خانه آمده بودم و می خواستم استراحت کنم که تلفن زنگ زد. نصیری، فرمانده ی گارد سلطنتی بود. از من خواست با یک دیگر دیداری داشته باشیم و اصرار کرد حتماً امشب باشد. او را به خانه ام دعوت کردم ولی نصیری خواست تا من به دیدار او بروم... وقتی نصیری را ملاقات کردم متوجه شدم که باید با زاهدی ملاقات کنم. او مرا به باغی در یکی از مناطق ییلاقی شمیران که به نظرم طرف های رستم آباد بود، برد. در سالن پذیرایی نشسته بودیم که زاهدی درحالی که پوشه ای در دست داشت، به سالن آمد. من سلام نظامی دادم. پس از تعارفات اولیه گفت: «آیا به سوگندی که برای حفظ تاج و تخت خورده ای پای بندی؟» گفتم دقیقاً. آن وقت او از درون پوشه، فرمان شاه را دایر بر نخست وزیری خود بیرون آورد و به من نشان داد.»

هرآینه بپذیریم که شاه، این دو فرمان در ۲۲ مرداد دستینه نهاد، این دیدار باید در چندین شب پیش از نیمه شب ۲۵ مرداد، که نصیری فرمان برکناری مصدق را به

خانه‌ی او برده، روی داده باشد، زیرا زاهدی در این دیدار از آزموده خواسته که دیگر فرماندهان را نیز به همکاری برانگیزد:

«زاهدی، همچنین از من خواست تا فرماندهان دیگر را که مورد وثوق بودند، در جریان بگذارم که من هم چنین کردم ... یکی دو روز من به اتفاق نصیری با فرماندهانی که صمیمیت و مورد اطمینان بودند، تماس گرفته و آن‌ها را دعوت به همکاری می‌کردیم ... بایستی با نیروهای تحت فرماندهی، تلفن خانه‌ی بازار را در اختیار می‌گرفتم... تلفن‌های وزارت کشور، اداره‌ی تبلیغات و رادیو، نیروهای انتظامی، ستاد ارتش و خیلی جاهای دیگر، وابسته به این شبکه بود. ضمناً یکی از اهداف، تسخیر رادیو بود تا در صورت موفقیت، زاهدی بتواند برای مردم پیام بفرستد.»^۱

پس آشکار است که گم شدن نصیری در تهران، داستانی بیش نیست. فرمان‌ها به زاهدی رسیده و او با اطمینان از همراهی شاه، با پایگاه سیا برای اجرای برنامه‌ی کودتا هماهنگ شده است. افزون بر این، زاهدی می‌خواسته از پشتیبانی ایالات متحد و درگیری همه جانبه‌ی سازمان سیا در کودتا اطمینان بیشتری بیابد و پس از آن کار را آغاز کند. سازمان سیا نیز به چند روز کارزار جنجال سیاسی و هماهنگ ساختن فرماندهان نظامی نیاز داشته است. ویلبر نیز همین را گزارش داده است.



نعمت‌الله نصیری، در بازجویی‌های پس از دستگیری در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، گفته است که او در روز پنج‌شنبه ۲۲ مرداد با «مینوت» فرمان‌ها و در برگ سفید امضاء، با ماشین از کلاردشت به تهران بازگشته و هیراد، متن فرمان‌ها را بر پایه‌ی «مینوت» شاه و بدون تاریخ، بر آن کاغذهای امضاء شده، نوشته است. از متن بالا پیداست که تاریخ ۲۳، دیرتر افزوده شده است.

قانون اساسی و حقوق پادشاه

قانون اساسی مشروطه، پادشاهی را «ودیعیه» ای می‌داند که «به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده» است. در واژه‌نامه‌ها، ودیعیه، سپرده یا امانتی است که به نزد کسی نهند.^۱

در گفت‌وگوهای مجلس اول نیز نمایندگان بارها بر این پافشاری کرده‌اند که: «شاه مقدّس است و مسئول اجرا نیست. فقط ریاست اجراء را از ایشان می‌خواهیم. [اجرا] با وزرای مسئول است.»^۲

یک سند مهم که گواهی بر حقوق فرادست مجلس بر پادشاه دارد، سندی است که به قسم نامه‌ی وکلای ملت نام آور شده و در واکنش سوگند نامه‌ی محمدعلی‌شاه در وفاداری به قانون اساسی، پس از برانگیختن او باش علیه مشروطه، در میدان توپخانه، به اتفاق آرا به تصویب مجلس رسیده است: «در این موقع که بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی محمدعلی‌شاه قاجار

۱- مفوض شده: واگذار شده، سپرده شده.

۲- دهخدا درباره‌ی واژه‌ی ودیعیه می‌نویسد: «چیزی که نزد امینی سپارند... امانتی است که نزد غیر سپرده می‌شود از روی قصد تا او آن را حفظ کند و فرق میان ودیعیه و امانت به عموم و خصوص است. ودیعیه، خاص است و امانت، عام است. حمل عام برخاص صحیح است و عکس آن صحیح نیست.»

۳- از جمله بنگرید به سخنان آقا میرزا ابوالحسن خان معاضدالسلطنه (پیرنیا)، نماینده‌ی تهران در روز ۲۱ شوال ۱۳۲۵ قمری، بازگوشده در مذاکرات مجلس اول، به کوشش غلامحسین میرزا صالح، انتشارات مازیار، تهران، ۱۳۸۴، برگ ۵۱۴.

خلدالله ملکه به واسطه‌ی بروز انقلابات، برای رفع سوءظن عموم ملت به کلام الله مجید قسم یاد فرموده‌اند که حافظ و حامی قوانین اساسی مشروطیت باشند، ما وکلای ملت امضاکنندگان ذیل نیز به این کلام الله مجید قسم یاد می‌کنیم، مادامی که قوانین اساسی و حدود مشروطیت را اعلیحضرت اقدس همایونی حامی و مجری و نگهبان باشند، به هیچ وجه من الوجوه خیانت به اساس سلطنت ایشان نکنیم.»^۱

فرودستی شاه در برابر قانون و مجلس، در درگیری مجلس با محمدعلی شاه، به چالش کشیده شد. این که مجلس عالی که شمار قاجارتباران و یا پیوستگان آن خاندان در آن بسیار ناچیز بود، توانست با اشاره به اصل ۳۶ و ۳۷ متمم قانون اساسی، به پادشاهی محمدعلی شاه پایان بدهد، گواه ناتوان شدن نهاد پادشاهی در پیامد انقلاب مشروطه و وابسته شدن پادشاهی به اراده‌ی ملت بود.

در اصل ۳۷ متمم قانون اساسی، تنها کاری که در بخش قانون‌گزاری به شاه سپرده شده، «توشیح» یا دستینه نهادن بر قوانین است. قانون اساسی مشروطه در بخش حقوق پادشاه، به کارهایی که پادشاه نمی‌تواند بکند پرداخته و آن جایی هم که حقوقی برای او پذیرفته، آن حقوق را با توانایی مجلس مهار کرده است:

۱. پادشاه نمی‌تواند از اجرای قوانین جلوگیری کند. (اصل ۴۹)
۲. سکه به نام پادشاه ضرب می‌شود اما برپایه قوانینی که مجلس می‌گذراند. (اصل ۵۵)
۳. پادشاه بر تخت شاهی نخواند نشست مگر با سوگند خوردن در برابر هر دو مجلس و وفاداری به قانون اساسی. (اصل ۳۹)
۴. فرمان‌های پادشاه تنها پس از امضای یک وزیر ارزش اجرایی دارند. (اصل ۴۵)
۵. پادشاه فرمانروای «کل قوای بری و بحری» است (اصل ۵۰)، اما گزینش هزینه‌ی این نیروها با مجلس است.

با بررسی آن بخش از قانون اساسی که به حقوق پادشاه پرداخته، به آسانی

۱- همان، برگ ۵۳۲، تاکید از من است.

می‌توان دریافت که حقوق پادشاه تشریفاتی است و بخش‌های غیر تشریفاتی آن بیشتر جنبه‌ی نظامی و دیوان‌سالارانه دارد. پادشاه، دارای هیچ اختیاری بیرون از قانون نیست و کار او، پادشاهی است و نه فرمانروایی و سررشته‌داری. او از مسئولیت مبرا یا برکنار است زیرا مسئولیتی که بازخواستی در آن باشد به او سپرده نشده است تا بازخواستی در میان باشد.

اگرچه می‌توان از خامه‌ی برجسته‌ترین حقوق دانان ایران در آن دوران، که مصدق یکی از ایشان است، بازگو کرد که جایگاه شاه در قانون اساسی تشریفاتی است و «شاه باید سلطنت کند نه حکومت»، بد نیست کسی را گواه بگیریم که آقای میرفطروس بارها او را به قانون‌گرایی و هوشمندی ستوده‌اند. داوری احمد قوام (قوام السلطنه) درباره‌ی جایگاه پادشاه در قانون اساسی چنین است:

«قانون اساسی ایران طبق اصل ۴۴ [متمم] شخص پادشاه را از مسئولیت مبرا دانسته‌اند و در نتیجه‌ی همین عدم مسئولیت است که تمامی موادی که مربوط به فرماندهی کل قوا و عزل و نصب وزرا و سفرا و اعلان جنگ و صلح امضای فرامین و آن چه از این قبیل است، عموماً دارای جنبه‌ی تشریفاتی می‌گردد و این حقوق، فقط و فقط ناشی از ملت ایران است.»^۱

قوام السلطنه، با پافشاری به جنبه‌ی تشریفاتی پادشاهی در مشروطه، به شاه چنین اندرز می‌دهد:

«طبق قانون اساسی، سلطنت ایران مقامی ثابت و از تغییر و تبدیل مصون و محفوظ است. چنان که در کشور بزرگ انگلستان و سوئد و بلژیک که نمونه‌ی بارز این نوع سلطنت هستند، هیچ‌گونه حقی از این قبیل برای شخص پادشاه منظور نشده است.»^۲

با این پیش‌درآمد، به بررسی یکی از بی‌پایه‌ترین داوری‌ها درباره‌ی حقوق پادشاه و قانونی بودن فرمان برکناری دکتر محمد مصدق در مرداد ۱۳۳۲ می‌پردازم. آقای میرفطروس بارها در کتاب خویش از فرمان «قانونی» شاه در برکناری مصدق

۱- از نامه‌ی نخست احمد قوام به محمد رضا شاه که با نام «معروضه‌ی ۲۶ اسفند ۱۳۲۸» در واکنش به فراخواندن مجلس مؤسسان از سوی شاه، نوشته شد.

۲- همان.

سخن به میان آورده و با اشاره به قانون اساسی بلژیک، نوشته است:
 «با توجه به این که قانون اساسی ایران در حوزه‌ی اختیارات پادشاه، اساساً
 از قانون اساسی فوریه‌ی ۱۸۳۱ کشور سلطنتی بلژیک الهام گرفته بود، می‌توان
 عرف معمول در قانون اساسی بلژیک در باره‌ی اختیارات پادشاه در عزل و
 نصب وزیران را بر قانون اساسی ایران تعمیم داد.»^۱

اگرچه این داوری حقوقی آقای میرفطروس درست نیست و از ۲۳ اصل متمم
 قانون اساسی در باره‌ی «حقوق سلطنت ایران»، تنها ۶ اصل (اصول ۳۸، ۴۶،
 ۴۷، ۴۹، ۵۴ و ۵۵) برپایه‌ی قانون اساسی بلژیک نوشته شده، اینک برای پیشبرد
 کار، به این نادرستی نمی‌پردازم.

پس از این داوری است که مورخ «حقوق دان» می‌افزاید:

«اصل ۴۶ متمم قانون اساسی صراحت داشت که عزل و نصب وزراء به
 موجب فرمان همایون پادشاه است و روشن است که این اصل، اساساً ناظر
 عزل و نصب وزراء در غیاب مجلس بود و لذا اگر مجلس منحل نشده بود،
 شاه برای عزل و نصب نخست وزیر، اختیار قانونی نداشت.»^۲

اینک برای روشن ساختن بی‌پایه بودن داوری حقوق دانِ حقوق نیاموخته، که
 واژگان «درغیاب مجلس» را بدون نیاز به مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی
 به این اصل افزوده است، به قانون اساسی بلژیک نگاهی بیافکنیم. اصل ۹۶
 قانون اساسی بلژیک درباره «عزل و نصب وزرا» چنین است:

“Le Roi nomme et révoque ses ministres.

Le Gouvernement fédéral remet sa démission au Roi si la
 Chambre des représentants, à la majorité absolue de ses
 membres, adopte une motion de méfiance proposant au
 Roi la nomination d'un successeur au Premier Ministre, ou
 propose au Roi la nomination d'un successeur au Premier

۱- چاپ سوم، برگ ۲۳۴

۲- همان.

Ministre dans les trois jours du rejet d'une motion de confiance. Le Roi nomme Premier Ministre le successeur proposé, qui entre en fonction au moment où le nouveau Gouvernement fédéral prête serment.”

برگردان بند نخست این اصل به فارسی این است که «پادشاه، وزیران خود را عزل و نصب می‌کند.» هرآینه این بند را با اصل ۴۶ متمم قانون اساسی مقایسه کنیم، در می‌یابیم که این اصل متمم قانون اساسی ایران، کم یا بیش برگردان همین اصل قانون اساسی بلژیک است. بخش دوم این اصل قانون اساسی بلژیک، روشی را که در ایران نیز روا بوده، آشکار می‌سازد:

«چنان چه مجلس نمایندگان با اکثریت قاطع رای عدم اعتماد به دولت بدهد، دولت فدرال استعفای خود را تقدیم پادشاه می‌کند و مجلس، نخست‌وزیر جایگزینی را به شاه پیشنهاد می‌کند و یا پادشاه تا سه روز پس از رای عدم اعتماد، نخست‌وزیری را به مجلس پیشنهاد می‌کند. پادشاه نخست‌وزیر پیشنهادی مجلس را برمی‌گزیند و او پس از سوگند خوردن وزیران، ریاست دولت فدرال را در دست می‌گیرد.»

قانون اساسی بلژیک، به پادشاه اجازه می‌دهد که در مواردی مجلس را منحل کند. پادشاه پس از انحلال مجلس، باید انتخابات را تا دو ماه پس از انحلال برگزار کند. در قانون اساسی بلژیک کوچک‌ترین اشاره‌ای به حق پادشاه در عزل و نصب وزیران در غیاب مجلس نیست.

شاگرد کلاس اول دانشکده‌ی حقوق هم می‌داند که برداشت و تفسیر حقوقی از یک ماده قانونی، یا باید برپایه‌ی ناروشنی‌های نهفته در آن اصل یا ماده‌ی حقوقی باشد و یا برپایه‌ی ماده‌های دیگری که راه را برای برداشتی از آن اصل ناروشن فراهم کرده باشند. اصل چهل و ششم متمم قانون اساسی می‌گوید:

«عزل و نصب وزراء به موجب فرمان همایون پادشاه است.»

این اصل قانون اساسی مشروطه نمی‌گوید که:

«عزل و نصب وزراء در غیاب مجلس به موجب فرمان همایون پادشاه است.»

قانون اساسی، حدیث قرطاس و روایت غدیر خم نیست که آقای میرفطروس مجتهدانه نیت نویسندگان را گمانه زند و بنویسد که «روشن است که این اصل، اساساً ناظر عزل و نصب وزراء در غیاب مجلس بود!» برای چه کسی «روشن» است؟ چرا و با کدام داوری حقوقی «روشن» است؟ کدام گفت‌وگویی در مجلس اول به هنگام نوشتن این اصل و یا مجلس‌های پس از آن، چنین روشنایی را در سر آقای میرفطروس تابانده که نیت نویسندگان این بوده که پادشاه می‌تواند در غیاب مجلس، خودسرانه وزیران را برگزیند و برکنار سازد؟

شاید کسانی گمان کنند که حقوق‌دان میرفطروس، این حق پادشاه را در «عزل و نصب وزراء در غیاب مجلس» از قانون اساسی بلژیک، برگرفته باشد. می‌دانیم که چنین واژگان و تفسیری در سر تاپای قانون اساسی بلژیک نبوده و نیست. پس این درس حقوق نخوانده، حقوق‌دان شده، برپایه‌ی کدام پژوهش حقوقی که انجام داده و یا خواندن کدام بررسی حقوقی، با چنین شلختگی و پریشان مغزی پیرامون یک اصل مهم قانون اساسی داوری می‌کند؟

قانون را تنها برپایه‌ی آن چه که در آن نهفته، یا انگیزه‌ی نویسندگان آن قانون و در مواردی با برداشت یا خوانش گروه گسترده‌ای از حقوق‌دانان می‌توان «تفسیر» کرد. آقای میرفطروس که به مصدق خرده گرفته است که به جای برگشت به قانون اساسی از «روح» قانون سخن می‌گفته، چگونه و برپایه‌ی کدام پژوهش و داوری حقوقی می‌نویسد که «که این اصل، اساساً ناظر بر عزل و نصب وزراء در غیاب مجلس» است؟ کدام پیشینه‌ی حقوقی و کدام یک از دیگر اصول متمم قانون اساسی، چنین ارزیابی نوینی را روا داشته است؟ مگر نویسندگان قانون

اساسی نمی‌توانستند واژه‌های **در غیاب مجلس** را به این اصل بیافزایند؟

اصل ۴۶ متمم قانون اساسی بسیار روشن است. گرفتاری در پریشان اندیشی آقای میرفطروس و دیگر پاسداران خود کامگی پادشاه در برداشت از واژه‌ی «فرمان» است. اصل ۴۶ نمی‌گوید «عزل و نصب وزراء از حقوق همایون پادشاه است»؛ می‌گوید «عزل و نصب وزراء به موجب فرمان همایون پادشاه است».

فرمان، برگه‌ای است که پادشاه بر آن دستینه می‌نهد. شاه، فرمان نخست‌وزیری

مصدق را پس از رای مجلس نوشت. پس از این که مجلس شورای ملی در ۳۰ دی ماه ۱۳۳۱ در نشست ویژه‌ای، لایحه‌ی قانونی اختیارات شش ماهی مصدق را برای یک سال دیگر تمدید کرد، شاه بر فرمان اجرای آن قانون، دستینه نهاد. شاه فرمان را برپایه‌ی قانونی که از مجلس گذشته بود می‌نوشت و نه بر اراده‌ی خویش. در قانون اساسی مشروطه، نوشتن فرمان، بخشی از کار تشریفاتی پادشاه است. شاه نمی‌توانست فرمانی از سوی خود بنویسد و یا برای اجرای قانونی که از مجلس گذشته، فرمانی ننویسد. شاه مشروطه راگزیری جز این نبود که اگر هم با قانونی که از مجلس گذشته، هماهنگ و هم‌رای نمی‌بود، بر فرمان اجرای آن دستینه نهد. اصل ۴۹ متمم قانون اساسی، جایی برای گفت‌وگو باز نمی‌گزارد که «صدور فرمان» از سوی شاه، برای «اجرای قوانین» است:

«صدور فرامین و احکام برای اجرای قوانین از حقوق پادشاه است، بدون این

که اجرای آن قوانین را تعویق یا توقیف نماید...»

بر پایه‌ی این اصل که برابر با ماده‌ی ۶۷ قانون اساسی بلژیک است، شاه فرمان و حکم اجرای قانونی را می‌دهد که مجلس گذرانده باشد و شاه حق جلوگیری از اجرای آن قوانین را ندارد. تنها کار و مسئولیت شاه در این اصل، صدور فرمان برای اجرای آن قانون است و تنها در «قوانین راجع به امور مالیّه مملکت» است که شاه می‌تواند قوانین را برای تجدید نظر به مجلس بازگرداند و هر آینه «مجلس شورای ملی به اکثریت سه ربع از حاضرین در مرکز، نظر سابق مجلس را تأیید نمود، اعلیحضرت شاهنشاه قانون را توشیح خواهند فرمود».

در قانون اساسی مشروطه، حقوق پادشاه آن چنان محدود است که برپایه‌ی اصل ۴۵ که یک اصل پیش از اصل عزل و نصب وزراء است، «کلیّه قوانین [که مجلس تصویب کرده] و دست‌خط‌های پادشاه در امور مملکتی وقتی اجرا می‌شود که به امضای وزیر مسئول رسیده باشد.» آشکار است که دست‌خط پادشاه بدون «امضای وزیر مسئول»، برگ کاغذی بدون ارزش حقوقی است.

به کارگرفتن واژه‌ی فرمان در اصل ۸۰ متمم قانون اساسی نیز به همین گونه است: «رؤسا و اعضای محاکم عدلیه به ترتیبی که قانون عدلیه معین می کند منتخب

و به موجب فرمان همایونی منصوب می شوند.»

اصل ۶۷، میخ پایانی بر تابوت این اندیشه است که گویا برکناری نخست وزیر و یا وزیران از «حقوق» پادشاه است:

«در صورتی که مجلس شورای ملی یا مجلس سنا به اکثریت تامه عدم رضایت خود را از هیئت وزراء یا وزیری اظهار نمایند، آن هیئت یا آن وزیر از مقام وزارت معزول می شود.»

در هیچ کجای قانون اساسی مشروطه نیامده که:

«در صورتی که شاه عدم رضایت خود را از هیئت وزراء یا وزیری اظهار نماید، آن هیئت یا آن وزیر از مقام وزارت معزول می شود.»

پس آشکار است که:

یکم - اصل چهل و ششم را که «عزل و نصب وزراء به موجب فرمان همایون پادشاه است»، با هیچ تفسیر کش داری نمی توان به حقوق پادشاه در نبودن مجلس بازنویسی کرد.

دوم - یک اصل در قانون اساسی و متمم های آن هم نمی توان یافت که چنین برداشتی را بدهد که در نبود مجلس مشروطه، حقوق قانونی آن مجلس به شخص پادشاه که برکنار از هرگونه مسئولیتی است واگذار می شود. هرچند نشانه های بسیاری را می توان یافت که در نبودن مجلس، وزیران همچنان به کار قانونی خود پرداخته اند. واگذاری حقوق مجلس به شخص پادشاه، از بنیاد با اندیشه‌ی مشروطه و قانون اساسی که کاستن از نیروی پادشاه، گوهر و نگین آن بوده، بیگانه است.

سوم - فرمان پادشاه، برابر با حق پادشاه نیست. شاه فرمان عزل و نصب وزیران را برپایه گزینش مجلس می نویسد. نوشتن فرمان، بخشی از حقوق پادشاه نیست، بخشی از وظایف او است.

پس از فرمان مشروطه، مجلس نمایندگان ملت، در کانون گفتمان مشروطه

خواهی و حقوق در ایران نشسته بود. شاید یکی از کاستی‌های انقلاب مشروطه و قانون اساسی هم در این بود که چنان ارجی را که به مجلس می‌دادند، به ساختار قضایی و استقلال آن ندادند. به هر روی، درست یا نادرست، این مجلس دارای چنان اختیارات قانونی بود که توانست با پذیرفتن یک ماده‌ی واحد به پادشاهی قاجار پایان دهد و زمینه را برای فراخواندن مجلس مؤسسان و دگرگونی در قانون اساسی و پادشاهی پهلوی فراهم سازد. مگر می‌توان پذیرفت که نویسندگان قانون اساسی که تاج‌گذاری پادشاه را بدون سوگند خوردن او در برابر نشست دوم مجلس، ناشدنی می‌دانستند (اصل ۳۹) و گزینش نایب السلطنه را به مجلس واگذار کردند (اصل ۴۱)، به پادشاه این حق قانونی را داده باشند که وزیر برگزیده‌ی مجلس را خودسرانه برکنار کند؟ یکی از حقوق دانان به درستی این پرسش را در میان نهاده است که:

«هنگامی که شاه اختیار انتصاب اعضای محاکم عدلیه را رأساً و به انتخاب خود ندارد، چه طور می‌شود گفت اختیار انتصاب خطیرترین و پرمسئولیت‌ترین مقام قوه‌ی مجریه یعنی نخست وزیر مملکت را رأساً و به انتخاب خود دارد؟»^۱

در اصل ۳۴ متمم قانون اساسی آمده است «مذاکرات مجلس سنا در مدت انفصال مجلس شورای ملی بی نتیجه است». پس قانون اساسی، مجلس شورای ملی را که همه‌ی نمایندگانش با رای مستقیم مردم انتخاب می‌شدند، فرادست مجلسی می‌دانسته که نیمی از سناتورها را شاه برمی‌گزیده است. بر پایه‌ی اصل ۵۶، میزان هزینه‌ی دربار و دستگاه پادشاهی هم با مجلس است.

پیشینه‌ی تاریخی گزینش نخست وزیران در نبود مجلس

پشتیبانان «حق» پادشاه بر عزل و نصب نخست وزیر، که دیدیم بر هیچ اصل

۱- توفیق، عباس: درباره‌ی قانونی بودن و نبودن فرمان عزل دکتر مصدق، ره‌آورد، شماره ۷۹، برگ ۱۱۵

قانون اساسی استوار نیست و در قانون اساسی بلژیک نیز نشانی از آن نمی‌توان یافت، می‌گویند که محمد رضاشاه دارای چنین حق قانونی برای برکناری مصدق «درغیاب مجلس» بوده، زیرا پیشتر هم چنین کاری روی می‌داده و پس انجام کاری که در گذشته هم روی داده، پایه‌ی حقوقی و قانونی آن رفتار است! آقای میرفطروس می‌نویسد:

«عزل و نصب وزیران توسط شاه، ضمن این که در متمم قانون اساسی پیش‌بینی شده بود، مسبوق به سابقه نیز بود.»^۱

هرآینه به داوری حقوق‌دان میرفطروس، «عزل و نصب وزیران توسط شاه» بدون رای مجلس در «متمم قانون اساسی پیش‌بینی شده» باشد، دیگر چه نیازی به گفتن «مسبوق به سابقه» است؟ اگر قانون به روشنی حقوقی را به شخص پادشاه واگذارده که وزیران و نخست وزیر را به اراده‌ی خود «عزل و نصب» کند، به آوردن یک نمونه‌ی تاریخی هم نیازی نیست. گرفتاری آقای میرفطروس و دیگر «حقوق‌دانان» درس حقوق نخوانده، در این است که چنین حقی در متمم قانون اساسی پیش‌بینی نشده بود و هم از این رو است که ایشان راهی جز این ندارند که ردای داوری حقوقی خویش را به آن «سابقه‌ی مسبوق» بیاویزند. اینک بیازماییم که این نمونه‌های تاریخی و یا به گفته‌ی میرفطروس، «مسبوق به سابقه» چیست که اوگمان می‌کند به یاری آن‌ها، فرمان برکناری مصدق را پالایش حقوقی خواهد داد. آقای میرفطروس در دنباله‌ی واگفته‌ی بالا، چنین می‌افزاید:

«... به طوری که در زمان احمد شاه قاجار - که مورد احترام عمیق دکتر مصدق بود - در فاصله‌ی تعطیل مجلس سوم و افتتاح مجلس چهارم، ۱۴ بار فرمان نخست‌وزیری به نام ۱۲ تن صادر شد که مورد تأیید مصدق نیز بود.»^۲

پیش از پرداختن به منطق آقای میرفطروس در بهره‌جویی از رفتار ناگزیر احمدشاه

۱ - چاپ دوم، برگ ۲۳۴.

۲ - همان.

برای پشتیبانی از رفتار برنامه‌ریزی شده‌ی محمدرضا شاه و دوستان آمریکایی و بریتانیایی‌شان، تردستی آقای میرفطروس را در پایان واگفته‌ی بالا نمی‌توان بدون پاسخ‌گذار. ایشان پس از اشاره به این که در این دوران شش ساله‌ی نبود مجلس، «۱۴ بار فرمان نخست وزیری به نام ۱۲ تن صادر شد»، بی‌آن که نیازی باشد، می‌افزایند این فرمان‌ها و گزینش‌ها «مورد تأیید مصدق نیز بود» یعنی مصدق نیز در جایگاه یک حقوق‌دان از «عزل و نصب» نخست وزیران به فرمان پادشاه در آن هنگام که مجلسی نمی‌بوده، پشتیبانی می‌کرده است.

مردی که خویشان را پژوهش‌گر تاریخ و آشکار سازنده‌ی ناراستی‌های تاریخی می‌داند، برای این که نشان دهد «حق» پادشاه در «عزل و نصب» نخست‌وزیر در نبود مجلس، «مورد تأیید مصدق نیز بود»، از جمله به روزشمار تاریخ دکتر باقر عاقلی اشاره می‌کند و در زیرنویس می‌نویسد: «نگاه کنید به عاقلی، صص ۱۰۸-۱۵۴». چهل و شش برگ مورد اشاره او، روزشمار سال‌های ۱۲۹۴ تا ۱۳۰۰ است که کمترین پیوندی با این گفته‌ی او که «در فاصله‌ی تعطیل مجلس سوم و افتتاح مجلس چهارم، ۱۴ بار فرمان نخست‌وزیری به نام ۱۲ تن صادر شده که مورد تأیید مصدق نیز بود»، ندارد! سندی هم نمی‌نمایاند که گواهی بر «تأیید» مصدق باشد. اما سند مهم او، که بیشتر واگفته‌ی یاد شده را از آن‌گرفته برداری کرده، نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق نوشته‌ی آقای متینی است که خود جای پرسش دارد. اما دست‌کم متینی چنین نگفته که صدور فرمان از سوی شاه در نبود مجلس از حقوق پادشاه است. او در زیرنویس پس از نام بردن از نخست‌وزیرانی که احمدشاه برگزیده، می‌افزاید: «دکتر مصدق به پیشنهاد یکی از این ریس‌الوزراها، والی فارس شد و در زمان یکی دیگر از این ریس‌الوزراها [قوام]، به معاونت وزارت مالیه برگزیده گردید». نیک بنگرید که آقای میرفطروس، ازگزینش مصدق به والی‌گری فارس و معاونت وزارت مالیه، این نتیجه‌ی حقوقی را گرفته که گزینش نخست‌وزیران بدون مجلس «مورد تأیید مصدق نیز بود». آفرین براین تاریخ‌پژوهی و قانونی‌گرایی!

افزون براین تردستی‌های نوشتاری، آقای میرفطروس به یک تردستی تاریخی هم

پرداخته و زمینه و زمانه‌ی دوران هشت ساله‌ی پس از بسته شدن مجلس دوم به دست ناصرالملک و میان مجلس سوم و چهارم راکه یکی از پرتباه‌ترین دوره‌های تاریخ مدرن ایران است، با سه چهار روز در مرداد ۱۳۳۲ هم‌سنگ کرده و نام آن را قانون شناسی و تاریخ نگاری نهاده است.

پس از آن که در چهارم مردادماه ۱۲۸۸، احمدشاه خردسال به جای پدرش به تخت شاهی نشست، نخست، علی رضاخان عضدالملک و پس از درگذشت او در شهریورماه ۱۲۸۹، ابوالقاسم‌خان قراگوزلو، نام آور به ناصرالملک، از سوی مجلس به نایب السلطنگی برگزیده شدند.^۱ از ۱۲ تیرماه ۱۲۹۰، کوشش محمد علی شاه و برادرانش برای براندازی مشروطه و بازگشت به پادشاهی بالاگرفت و پس از شکست آن‌ها در آذرماه همان سال، دولت روسیه‌ی تزاری برپایه‌ی بندهایی از پیمان ترکمانچای و پیمان پنهانی ۱۹۰۷ که با بریتانیا بسته بود، به ایران التیماتوم داد و سپس ارتش خود را به ایران روانه کرد. دژخویی و تباه کاری روس‌ها در ماه‌ها و سال‌های پس از این التیماتوم، برهیچ تاریخ پژوهی پوشیده نیست. راستی این است که مشروطیت ایران را بیش و پیش از همه، روسیه‌ی تزاری به خون کشید و به ناکامی رساند.

پس از آمدن روس‌ها به ایران و کشتارهای تبریز، زنجان، قزوین و رشت، ناصرالملک دستور داد که مجلس دوم پایان یابد و با کلون کردن درب مجلس در سوم اسفند ۱۲۹۰، دوران خودکامگی او آغاز شد. با این همه، و به‌رغم نبودن مجلس، ناصرالملک خودکامه نیز پروانه‌ی برکنار ساختن نخست‌وزیر را به خود نداد. افزون بر این، احمد شاه نیز در دوران نبود مجلس، نخست‌وزیری را «عزل» نکرد و تنها پس از دریافت استعفای نوشته شده‌ی یک نخست‌وزیر، دیگری را به جای او برگزید. راستی‌های تاریخ که آقایان متینی و میرفطروس به آن‌ها بی‌مهراند، چنین می‌باشند:

– گزینش محمدعلی خان علاء السلطنه به نخست‌وزیری در بهمن ۱۲۹۱،

پس از تلگراف استعفای نجفقلی خان صمصام السلطنه‌ی بختیاری به

۱- گزینش عضدالملک پیش از انتخابات مجلس دوم و از سوی مجلس عالی بود که پس از پیروزی مشروطه خواهان بتهران، به جای مجلسی که محمدعلی شاه به توب بست نشسته بود.

ناصرالملک در ۲۹ دی ماه بود که در آن هنگام در لندن به سر می برد.^۱
 - در ۲۹ تیرماه ۱۲۹۳ (۲۷ شعبان ۱۳۳۲)، احمدشاه قاجار به سن قانونی رسید و تاج گذاری کرد و ناصرالملک کناره گرفت. علاءالسلطنه همچنان نخست وزیر بود.^۲

- در ۲۴ مرداد ماه ۱۲۹۳، علاءالسلطنه از نخست وزیری استعفا داد و یک روز پس از آن، مستوفی الممالک از سوی احمد شاه به نخست وزیری برگزیده شد.^۳

- در ۱۳ آذرماه ۱۲۹۳، دوره ی سوم مجلس شورای ملی، ۲ سال و ۹ ماه پس از بسته شدن مجلس دوم، آغاز به کار کرد.^۴

- مستوفی الممالک در ۱۸ اسفند ۱۲۹۳ استعفا داد و یک روز پس از آن، ۷۵ نماینده ی حاضر در مجلس، به نخست وزیری میرزا حسن خان مشیرالدوله (حسن پیرنیا) رای تمایل دادند و احمد شاه بر فرمان نخست وزیری او دستینه نهاد. کوشش مشیرالدوله برای بیرون راندن نیروهای روسیه، بریتانیا و عثمانی بر پایه ی اعلام بی طرفی ایران و حق حاکمیت ملی به جایی نرسید و پس از این که او به چیرگی بلژیکی ها بر امور مالی ایران پایان بخشید، در برابر فشار نمایندگان روسیه و بریتانیا بر احمدشاه، تن به استعفا داد و عبدالمجید میرزا عین الدوله، پس از رای تمایل مجلس، از احمد شاه فرمان نخست وزیری

۱- زهرا شجیعی، تاریخ استعفای صمصام السلطنه را ۲۸ دی ماه و آغاز نخست وزیری علاءالسلطنه را یکم بهمن ماه می داند. بنگرید به شجیعی، زهرا: نخبگان سیاسی ایران، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۳، جلد ۲، برگ ۹۱. عاقلی در روز شمار تاریخ، برگ های ۹۴-۹۳، درخواست استعفای صمصام السلطنه را ۲۰ آذر ۱۲۹۱ و گزینش جانشین او را ۱۶ دی ماه نوشته است. تاریخ های درست، ۱۰ صفر ۱۳۳۱ قمری (۲۹ دی ماه ۱۲۹۱) و ۲۸ صفر ۱۳۳۱ قمری (۱۷ بهمن ۱۲۹۱) اند.

۲- تاریخ ۱۹ مرداد ماه شجیعی در برگ ۹۲ نادرست است.

۳- عاقلی به نادرست استعفای علاءالسلطنه و گزینش مستوفی الممالک را در مردادماه ۱۲۹۲ می نویسد (برگ ۹۶) که نادرست است. در برگ ۹۷، همان رویداد را به درستی در سال ۱۲۹۳ تکرار می کند. تاریخ فرمان نخست وزیری مستوفی الممالک، ۲۵ رمضان ۱۳۳۲ قمری است که برابر ۲۵ مرداد ۱۲۹۳ است.

۴- ۱۷ محرم ۱۳۳۳ قمری.

گرفت. پس از استعفای عین الدوله و رای تمایل مجلس، فرمان نخست وزیری مستوفی الممالک، در مردادماه ۱۲۹۴، به دستینه‌ی شاه رسید. آشکار است که تا این هنگام، تنها دو موردی که نخست وزیری در دوران نبود اجباری مجلس از سوی نایب السلطنه و سپس احمد شاه فرمان دریافت کرده‌اند، پس از استعفای نخست وزیر پیشین بوده و نخست وزیری یکی از آن‌ها، مستوفی الممالک، پس از گشوده شدن مجلس سوم از سوی آن مجلس پذیرفته شده است.

مجلس سوم مشروطه هنگامی به پایان رسید که بسیاری از نمایندگان مجلس پس از ورود ارتش خونریز تزاری به کرج، از تهران به قم و کرمانشاه گریخته بودند و مجلس در آبان ماه ۱۲۹۴ از اکثریت افتاده بود. از این هنگام تا گشایش مجلس چهارم در تیرماه ۱۳۰۰، نزدیک به ۶ سال، مجلس مشروطه در ایران نمی‌بود و با این همه، نشانی از رفتار خودسرانه‌ی احمدشاه برای بازگشت به دوران پدرش به چشم نمی‌خورد. در بیشتر این سال‌ها، ایران عملاً در اشغال ارتش‌های روسیه و بریتانیا بود و پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ (۱۲۹۶)، سرپرستی نیروهای قزاق نیز به دست ارتش بریتانیا در ایران افتاد. در دوره‌ی شش ساله‌ی نبود مجلس، در یکی از پلیدترین دوران‌های تاریخ مدرن ایران، کوشش بسیاری از نخبگان سیاسی و دیوان سالاری ایران در این بود که روال کارها به دوران پیش از مشروطه بازنگردد:

- عبدالحسین میرزا فرمانفرما، پس از کناره جویی مستوفی الممالک در دی ماه ۱۲۹۴، فرمان نخست وزیری دریافت کرد.
- تنها پس از استعفای فرمانفرما در برابر شاه در ۱۳ اسفند ۱۲۹۴ بود که احمد شاه، فرمان نخست وزیری را به نام محمد ولی خان سپهسالار نوشت.
- سپهسالار در پیامد پیشروی نیروهای عثمانی در غرب ایران، در ۱۲ شوال ۱۳۳۴ (۲۱ مرداد ۱۲۹۵) یادداشت استعفای خود را به شاه داد و یک روز پس از آن، شاه فرمان نخست وزیری به نام میرزا حسن خان وثوق الدوله (حسن وثوق) نوشت.

– گزینش محمدعلی خان علاءالسلطنه به نخست وزیری برای دومین بار در ۱۰ خرداد ۱۲۹۶، پس از دریافت استعفاى وثوق الدوله در ۸ خرداد بود.^۱

– علاءالسلطنه در روز ۲۵ آبان ۱۲۹۶ (۱ صفر ۱۳۳۶) به دربار رفت و از نخست وزیری کناره گرفت و احمد شاه، عین الدوله را به نخست وزیری برگزید. نخست وزیری او به دو ماه نرسیده بود که او در واکنش به نمایندگان پیشین فراکسیون دموکرات در مجلس، کناره گرفت و شاه فرمان به نخست وزیری مستوفی الممالک داد.

– در اردیبهشت ماه ۱۲۹۷، مستوفی الممالک از نخست وزیری کناره گرفت و نجفقلی خان صمصام السلطنه بار دیگر به نخست وزیری رسید.

تا این جا می توان به روشنی دریافت که گزینش فرمانفرما، سپهسالار، وثوق الدوله، علاءالسلطنه، عین الدوله، مستوفی الممالک و صمصام السلطنه، یکی پس از دیگری و در نبود مجلس، تنها پس از استعفاى نخست وزیر پیشین بوده و در همه‌ی این دوران، نشانی از «عزل» نخست وزیر از سوی شاه در «غیاب مجلس» که آقای میرفطروس از آن با نام دهان پرکن «مسبوق به سابقه» یاد می کند، دیده نمی شود. مشروطه، گزینش نخست وزیر را برگردیده‌ی مجلس نهاده بود و اینک که مجلسی در میان نمی بود، شاه تنها پس از پذیرش استعفاى یک نخست وزیر، دیگری را به جای او بر می گزید. آقای جلال متینی که نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق شان، کتاب مقدس آقای میرفطروس است، در باره‌ی نخست وزیری صمصام السلطنه در نبود مجلس چنین می نویسد:

«فقط یکی از این رییس الوزراءها، صمصام السلطنه، که خود به فرمان احمد شاه به ریاست وزراء منصوب شده بود، پس از عزل مدعی بوده است که رییس الوزاری قانونی است. دکتر مصدق هم در قانونی بودن نخست وزیری خود در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به قانونی بودن صمصام السلطنه پس

۱- بار نخست، نایب السلطنه ناصرالملک، از راه تلگرافی که از لندن فرستاد، او را به نخست وزیری برگزید.

از عزل استناد می‌کرده است.»^۱

راستی هم این است که صمصام السلطنه، یگانه نخست وزیری است که از آغاز مشروطه تا کودتای ۱۲۹۹، به فرمان شاه «عزل» شده و پس از آن هم جز فرمان برکناری سید ضیاء الدین طباطبایی، که فرمان نخست وزیری اش را به زور کودتا و فوج قزاق از احمد شاه گرفته بود، تا فرمان پرشش برانگیز ۲۲ یا ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ در برکناری مصدق، پادشاه مشروطه هیچ نخست وزیری را «عزل» نکرده بود. چرایی «عزل» صمصام السلطنه هم چنین بود که در مرداد ماه ۱۲۹۷، گروهی از روحانیان به شهر ری رفتند و در حرم حضرت عبدالعظیم بست نشستند و خواستار برکناری صمصام السلطنه شدند. در پس پرده نیز، دولت بریتانیا که بر آن بود با نخست وزیر کردن وثوق الدوله و از راه پیمانی که سالی پس از آن به قرارداد ۱۹۱۹ نام آور شد، بر سیاست و اقتصاد ایران چیره گردد، به کارزار برکناری صمصام السلطنه دامن زد. به دنبال این بست نشینی، برخی از دکان‌ها و بخشی از بازار تهران نیز بسته شدند. در روز یکشنبه، ۲۶ مرداد، شاه، صمصام السلطنه را به دربار فراخواند و از او خواست که استعفا دهد. او زیر بار نرفت و کابینه‌ی او، در واکنش به شاه و روحانیان، به حکومت نظامی تهران پایان داد و بیانیه‌ای پخش کرد که برپایه‌ی آن، کاپیتولاسیون و همه پیمان‌های تحمیل شده را لغو می‌کرد. برکنار ساختن صمصام السلطنه و فرمان به نخست وزیری وثوق الدوله در چنین زمینه و زمانه‌ای روی داد.

پس این سخن آقای میرفطروس که گویا «عزل و نصب وزیران توسط شاه، ضمن این که در متمم قانون اساسی پیش‌بینی شده بود، مسبوق به سابقه نیز بود»، نه پایه در قانون دارد و نه «مسبوق به سابقه» است. بی‌پایگی قانونی آن را در بخش پیشین نشان دادم و اینک با نگاه به تاریخ، آشکار می‌گردد که آن «مسبوق به سابقه»، تنها در یک مورد بوده و در هیچ زمان دیگری روی نداده است تا «سابقه»‌ای بسازد.

آقای میرفطروس می‌نویسد، همین یک مورد، گواه یک رویه‌ی قضایی است:

۱ - متینی، نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق، برگ ۳۶۳.

بنابراین، عزل و نصب وزیران ضمن مطابقت با اصل ۴۶ متمم قانون اساسی، به عنوان یک «رویه قضایی» یا «عرف و عادت» نیز مورد احترام و تأیید عموم دولت مردان، از جمله دکتر مصدق، بود.^۱ در این واگفته، سه ناراستی نهفته است:

۱. عزل و نصب وزیران برپایه اصل ۴۶ قانون اساسی از حقوق پادشاه نیست، که پیشتر به آن پرداختم.

۲. هیچ گواهی در دست نیست که مصدق کاری را که از سر ناچاری و پس از استعفای یک وزیر روی می داده، از حقوق قانونی شاه شمرده باشد.

۳. یک بار عزل صمصام السلطنه، «رویه قضایی» نمی سازد. پاسخ این سخن بی پایه را خود ایشان در زیرنویس داده اند. ایشان «رویه قضایی» را با بازگ کردن از آقای حسینقلی کاتبی، چنین روشی می دانند: «costume el l'usage - قاعده و رسمی که در نتیجهی کثرت استعمال، خلاء قانونی یا (lacune de loi) را پر می کند.»^۲

برکنار ساختن نخست وزیر را که تنها یک بار در دوران پادشاهی احمدشاه روی داده و محمد رضا شاه نیز در دوران هایی که مجلس در میان نمی بوده به آن نپرداخته است، چگونه می توان «کثرت استعمال» خواند؟^۳ کاری را که یکی دو بار بیرون از روش پذیرفته شده، روی داده باشد، «کثرت استعمال» نمی خوانند. افزون بر این، آشکار است که آقای میرفطروس، این واژه ها را از کسانی شنیده و یا در جایی خوانده و بی آن که به گوهر حقوقی آن دست یابد، آن را بازگو کرده است. در یک ساختار حقوقی عرفی (common law) مانند بریتانیا،

۱- چاپ دوم، برگ ۲۳۵.

۲- همان، زیرنویس ۳.

۳- در تمامی دوران پس از مشروطه، تنها نمونه دیگری که شاه برکناری نخست وزیر را به او «تکلیف کرده»، برکنار ساختن سید ضیاء الدین طباطبایی پس از ۱۰۰ روز نخست وزیری است. سید ضیاء، فرمان خود را به زور کودتا از احمد شاه گرفت و پس از این که دربار و شاهزادگان قاجار، رضاخان میرپنج را از سید جدا کردند، شاه او را وادار به کناره گیری کرد.

«کثرت استعمال، خلاء قانونی را پر می‌کند» و خود، به جای قانون می‌نشیند. در ساختارهای حقوقی مدنی (civil law)، «کثرت استعمال» هرگز به جایگاه قانون نمی‌رسد و ناروشنی‌های حقوقی را پر نمی‌کند. در ساختارهای برآمده از حقوق مدنی، پیشینه یا «سابقه‌ی قضایی» مورد پذیرش است و نه «کثرت استعمال». این که در دوران پادشاهی رضاشاه، او نخست وزیران را به اراده‌ی خویش برمی‌گزید، نشست‌های هیئت وزیران را اداره می‌کرد و درکارهای هر وزارت خانه‌ای دخالت می‌داشت، رفتار او را که با قانون اساسی رودر رو بود، به بهانه‌ی «کثرت استعمال»، قانونی نساخت. رفتار او در برابر قانون اساسی بود و اگر بیست سال دیگر هم چنان می‌کرد، باز در برابر قانون اساسی بود.

در یک ساختار مدنی، پیش شرط پذیرفته شدن یک روش رایج، همخوانی آن با قانون است. باز تکرار یک روش غیرقانونی، آن را قانونی نمی‌سازد. بگذریم که در بالا نشان دادیم که در مورد «فرمان عزل و نصب» وزیران، «کثرت استعمالی» هم در میان نبوده است.

سدها سال دخالت دولت‌های بزرگ و کشورهای استعماری در زندگی سیاسی و اقتصادی کشورهای فرودست و ناتوان، آن رفتار زورگویانه را به این بهانه که «کثرت استعمال» در میان بوده، پذیرفتنی و پسندیده نمی‌سازد. بازرگانی بردگان و برده‌داری که سدها سال در گوشه و کنار جهان رفتاری پذیرفته و قانونی بود و «کثرت استعمال» داشت، از واکنش جهان در برابر این رفتار فرومایه و دُزخویانه جلوگیری نکرد و آن «کثرت استعمال»، برده‌داری را پذیرفتنی نساخت.

هرآینه این منطق را بپذیریم که راه و رسم انجام شده در یک دوران، پایه‌ی حقوقی یا به گفته‌ی آقای میرفطروس «رویه قضایی یا عرف و عادت مورد احترام و تأیید» دوران‌های پس از آن خواهد بود، پس بخشی از رفتار رضاشاه در درازای پادشاهی شانزده ساله‌اش باید پایه‌ی حقوقی یا به گفته‌ی آقای میرفطروس «رویه قضایی یا عرف و عادت مورد احترام و تأیید» در حوزه‌ی قانون باشد:

- در دوم خردادماه ۱۳۰۸، هنگامی که مجلس هفتم در جریان و مخبرالسلطنه مهدیقلی هدایت نخست وزیر بود، فیروز میرزا فیروز (نصرت‌الدوله)

وزیر مالیه به دستور رضاشاه و بی آن که مجلس آگاهی داشته باشد، از کار برکنار و از وزارت خانه یک سره به زندان برده شد.

- در نخستین روز تیرماه همان سال، رضاشاه به وزارت مالیه رفت و پس از سخنرانی برای کارمندان، محمد عامری را برکنار کرد و باگزینش فطن الملک جلالی، وزارت مالیه را بدون رایزنی با مجلس به نخست وزیری سپرد.

- در دوازدهم شهریورماه ۱۳۱۲، بدون رای عدم اعتماد مجلس، رضاشاه به مهدیقلی هدایت دستور داد از نخست وزیری کناره جوید و محمدعلی فروغی را به جای او نشانند.

- در بیستم اردیبهشت ماه ۱۳۱۴، به دستور رضاشاه، حسین دادگر (عدالملک) که نماینده اول تهران و سه دوره رییس مجلس بود و مصونیت پارلمانی داشت، از ایران تبعید شد.

- در دهم آذرماه ۱۳۱۴، محمدعلی فروغی، به دستور رضاشاه و باز بدون رای مجلس، از نخست وزیری برکنار و خانه نشین شد و دامادش دستگیر و زندانی و چند ماهی پس از آن پدر دامادش اعدام شد. محمود جم بدون رای تمایل مجلس، فرمان نخست وزیری دریافت کرد.

- در چهاردهم آبان ماه ۱۳۱۷، مجلس شورای ملی، برای ازدواج ولیعهد با فوزیه که دختر پادشاه مصر بود، اصل سی و هفتم متمم قانون اساسی را «تفسیر» کرد که افزون بر ایرانی زاده شدن، «منظور از مادر ایرانی الاصل مادری [است] که قبل از عقد ازدواج با پادشاه یا ولیعهد ایران به اقتضای مصالح عالی کشور، به پیشنهاد دولت و تصویب مجلس شورای ملی به موجب فرمان پادشاه عصر صفت ایرانی به او اعطاء شده باشد».

- هنگامی که رضاشاه، احمد متین دفتری را در سوم آبان ماه ۱۳۱۸ پس از نوشتاری در باره ی پیروزی آلمان در جنگ که شاه را خوش آمده بود، در روزگشایش مجلس دوازدهم به نخست وزیری برگزید، بسیاری از

نمایندگان مجلس که در این گزینش کمترین جایگاهی نداشتند، غافلگیر شدند. رضاشاه در روز چهارم تیرماه سال ۱۳۱۹، بدون رایزنی با مجلس، متین دفتری را برکنار کرد و یکسر به زندان فرستاد.

این‌ها نمونه‌های اندکی از آن‌گونه «رویه قضایی یا عرف و عادت مورد احترام و تأیید» است که به گفته‌ی آقای میرفطروس، از آن جا که در گذشته روی داده، باید پایه‌ی رفتار حقوقی آیندگان باشد. راستی این است که پس از شهریور بیست و باز شدن جامعه و بازگشت آزادی‌های آمده در قانون اساسی که به پیدایش احزاب و رسانه‌ها انجامید، امید این بود آن رفتارهای خودکامانه‌ی دوران شاه پیشین به کنار نهاده شود و ایران، افتان و خیزان به سوی یک پادشاهی مشروطه و قانون‌گرا که مجلس نمایندگان در کانون آن بود، گام بردارد. انتخابات مجلس چهاردهم با چنین امیدی برگزار شد و با همه‌ی گرفتاری‌هایی که آن انتخابات داشت، دست کم جلوه‌هایی از آزادی و گسست برخی از نمایندگان از دربار و دولت‌های بیگانه در آن مجلس نمایان شد. در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، سه بار میان پایان یافتن یک دوره‌ی مجلس و آغاز دوره‌ی تازه فاصله افتاد و در هیچ زمانی محمّد رضاشاه فرمان به برکناری نخست وزیری را نداد.

- از یکم آذرماه ۱۳۲۲ که مجلس سیزدهم پایان یافت، تا ۱۱ اسفند همان سال که پس از گشایش مجلس چهاردهم بود، سهیلی آخرین نخست وزیر برگزیده‌ی مجلس سیزدهم، همچنان نخست وزیر بود.
- آغاز نخست وزیری قوام السلطنه در بهمن ماه ۱۳۲۴، با هفته‌های پایانی مجلس چهاردهم همراه بود. انتخابات مجلس پانزدهم به بهانه‌ی بحران آذربایجان برگزار نشد و قوام همچنان بر جایگاه نخست وزیری نشسته بود. مجلس پانزدهم در ۲۵ تیرماه ۱۳۲۶ گشایش یافت و نخست وزیری قوام در نبود مجلس، نزدیک به دو سال به درازا کشید.
- در پایان مجلس پانزدهم در مرداد ماه ۱۳۲۸، ساعد مراغه‌ای نخست وزیر برگزیده‌ی مجلس بود و تا آغاز مجلس شانزدهم، شش ماه بدون

مجلس به کار خود ادامه داد.

- مجلس شانزدهم در ۲۹ بهمن ماه ۱۳۳۰ پایان یافت. هرآینه شاه دارای «حقوق قانونی» برای برکناری نخست وزیر در غیاب مجلس بود، نشانی از بهره‌برداری شاه از این «حقوق قانونی»، از ۲۹ بهمن ۱۳۳۰ تا ۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ که مجلس هفدهم گشایش یافت، به چشم نمی‌خورد.
- شگفت این که در رویدادهای پیرامون ۳۰ تیر ۱۳۳۱ نیز، شاه در چارچوب قانون اساسی و برداشت همه‌ی حقوق دانان از حقوق شاه در گزینش نخست وزیر رفتار کرد. در ۲۶ تیرماه مصدق به دیدار شاه رفت و استعفا داد. شاه با پذیرش استعفای مصدق، آن متن استعفا را برپایه‌ی سنت مشروطه و پارلمان، به ریاست مجلس شورای ملی داد و خواستار رای تمایل به نخست وزیر آینده شد. نمایندگان مخالف مصدق در یک نشست خصوصی که بدون ۳۰ تن نمایندگان فراکسیون ملی و بدون داشتن حدّ نصاب تشکیل شده بود، رای به نخست وزیری قوام السلطنه دادند.
- گزینش دیگر باره‌ی مصدق در روز ۳۱ تیرماه، پس از استعفای قوام در شامگاه ۳۰ تیر و رای تمایل مجلس (۶۱ تن از ۶۴ نماینده‌ی حاضر) به نخست وزیری مصدق بود.

پیدا است که از هنگام پیدایش مشروطه تا فرمان غیرقانونی برکناری مصدق، رسم و روال برکناری نخست وزیران «به موجب فرمان مطاع ملوکانه» نبوده است و در این سال‌ها، تنها دو مورد و نه بیشتر، حکایت از فرمان شاه برای برکناری نخست‌وزیر در نبود مجلس دارد و در یک مورد آن، کسی که وزیری را به زور ستانده بود، در واکنش به زور تن به برکنار شدن داده است:

- یگانه موردی که شاه در غیاب مجلس، و پیش از استعفای نخست وزیر، فرمان نخست وزیری به نام دیگری نوشته، برکناری صمصام السلطنه از سوی احمد شاه قاجار در زیر فشار سفارت بریتانیا، روحانیان و بازار است که

بسیاری از حقوق دانان و از جمله مصدق آن را غیر قانونی دانستند. سالیانی دیرتر، داوری همین حقوق دانان در غیر قانونی بودن فرمان برکناری رضاخان، نخست وزیر و رضاشاه آینده، از سوی احمدشاه پذیرفته شد.

- مورد پرسش برانگیز دیگر، برکناری سید ضیاءالدین طباطبایی است. سید ضیاء که به زور نیروی قزاق، فرمان نخست وزیری گرفته بود، با روی گردانی رضاخان سردارسپه، رییس دیویزیون قزاق چیره بر پایتخت و وزیر جنگ، گرفتار شد و پس از دریافت ۲۵ هزار تومان تن به استعفا داد و به همراه چند تن از همکارانش در کودتا، از ایران روانه‌ی اروپا شد!

پس آشکار است که این سخن آقای میرفطروس که «عزل و نصب وزیران توسط شاه، ضمن این که در متمدن قانون اساسی پیش بینی شده بود، مسبوق به سابقه نیز بود»، سخنی بی پایه، خنک و ناراست است که نه پیشینه‌ای در تاریخ دارد و نه پای در قانون.

۱- احمد شاه، پیش از گزینش قوام السلطنه به نخست وزیر در نهم خرداد ۱۳۰۰، با فرستادن تلگرافی به والیان و حاکمان ولایات و ایالات که «نظر به مصالح مملکتی، میرزا سید ضیاءالدین را از ریاست وزراء منفضل نمودیم»، کناره گیری سید را به آگاهی رساند. سید که از پشتیبانی سفارت بریتانیا برخوردار بود، ۲۵ هزار تومان که پول کلانی در آن زمان بود، خرج سفر دریافت کرد و همراه با ماژور (سرگرد) مسعود کیهان و کلنل (سرهنگ) کاظم سیاح، نخستین فرمانروای نظامی تهران، راهی اروپا شد. کیهان، به زودی و سیاح، چند سالی دیرتر به ایران بازگشتند و در سپهر سیاست به بازی گرفته شدند. کاظم سیاح، از بازیگران پیوند یافته با بریتانیا در براندازی مصدق شد. رحیم زهتاب فرد که از پیروان سید ضیاءالدین در آن سال‌ها بود، در باره «شبکه‌ی سیاح»، چنین می گوید: «من در نتیجه‌ی تماس با مخالفین سیاسی آقای دکتر مصدق متوجه‌ی یک دسته‌ی مؤثری گردیدم که افراد آن با ایمان قوی و اراده محکم بر علیه حکومت وقت فعالیت می کردند. جلسات این گروه در منزل آقای کاظم سیاح تشکیل می شد و این جمعیت معروف به شبکه‌ی سیاح شده بود. من در نتیجه‌ی همکاری مستقیمی که با این شبکه داشتم یکی از وظایفی که در این جمعیت به عهده‌ی من محول شد، تهیه‌ی مقالات سیاسی و چاپ و پخش آن‌ها بود که شخصا با دستگاه پلی کپی مطالب را چاپ و پشت ویتترین مغازه در معرض دید عموم قرار دادم. این مقالات که اکثرا توسط خبرنگارهای به خارجه مخابره و در مطبوعات مهم دنیا درج می گردید، تأثیر عمیقی در افکار عمومی و در خط مشی دولت وقت می بخشید.» (گفت و گو با رحیم زهتاب فرد، بخارا، مرداد ۸۳، برگ‌های ۱۵ تا ۱۷۲).

آیا فرمان شاه پس از انحلال مجلس نوشته شده است؟

برای پیشبرد این گفت‌وگو، پاسی را درنگ کنیم و چنین گمان کنیم که شاه در نبود مجلس می‌توانسته، نخست وزیری را برکنار سازد و دیگری را به جای او برگزیند. گرفتاری هواداران این حقوق نانوشته که دیدیم بر «رویه قضایی یا عرف و عادت مورد احترام و تأیید» هم استوار نیست، در این است که فرمان شاه در برکناری مصدق و گزینش زاهدی در هنگامی نوشته شده که مجلس منحل نبوده است. مصدق پاسخ هواداران قانونی بودن فرمان شاه را با زبان حقوقی ساده‌ای که برای ناآشنایان به حقوق نیز پذیرفتنی باشد، در دادگاه نظامی داده است:

«موقع وصول دست‌خط همایونی در ساعت یک بامداد ۲۵ مرداد و تاریخ صدور آن ۲۲ مرداد ماه بوده است که مجلس هنوز منحل نشده بود. انحلال مجلس بعد از ظهر روز ۲۵ مرداد با مشخص شدن نتیجه‌ی آرای عمومی اعلام گردید. بنابراین صدور فرمان عزل پیش از اعلام انحلال مجلس صورت گرفته است.»

پاسخ مصدق این است که هرآینه شاه دارای حق برکناری نخست وزیر در نبودن مجلس هم بوده باشد، مجلس در زمان نوشتن فرمان برکناری او، منحل نبوده که شاه بتواند فرمان خویش را قانونی بشمارد.

به دو داوری درباره‌ی انحلال مجلس که هر دو در کتاب‌های آقایان میرفطروس و متینی آمده‌اند، می‌پردازم:

۱- مجلس پس از فرماند مصدق، منحل شده است.

- نخست این که، آقای میرفطروس و مانند ایشان نمی‌توانند هم فرماند را غیرقانونی بخوانند و هم پیامد فرماند را که انحلال مجلس بوده بپذیرند. اگر فرماند غیرقانونی و یا به گفته‌ی ایشان «تشریفاتی» بوده، پیامد فرماند غیرقانونی، انحلال غیرقانونی مجلس است. پس برپایه‌ی آن فرماند غیرقانونی، مجلس نمی‌توانسته منحل شده باشد.

- دو دیگر این که، هرآینه قانونی بودن رفراندم را پایه‌ی انحلال مجلس و زمینه‌ی قانونی برای فرمان برکناری مصدق بدانیم، مصدق فرمان رسمی انحلال مجلس و درخواست از شاه را برای فراخواندن انتخابات دوره‌ی هژدهم، تا میانه‌ی روز ۲۵ نداده بود و از این رو، فرمان برکناری او به تاریخ ۲۲ مرداد، پیش از انحلال مجلس است.
- سه دیگر این که شاه و زاهدی، هرگز رفراندم انحلال مجلس را به رسمیت نشناختند و بارها آن را کاری «خلاف قانون اساسی» برشمردند. پس شاه نمی‌توانسته، رفراندمی را که از دیدگاه او غیرقانونی بوده، پایه‌ی حقوقی نوشتن فرمان برکناری نخست وزیر در «غیاب» مجلسی بدانند که رفراندم نمی‌توانسته آن را منحل و غایب کند! شاه می‌توانسته بر پایه‌ی اصل پنجاه و چهارم متمم قانون اساسی، «مجلس شورای ملی و مجلس سنا را به‌طور فوق‌العاده امر به انعقاد فرمایند» و در آن نشست فوق‌العاده برکناری قانونی مصدق را درخواست کند!

۲- رفراندم غیرقانونی بود، اما استعفای دسته جمعی نمایندگان هوادار مصدق و دیگران، مجلس را منحل کرده بود.

- نخست این که در هیچ بخش از قانون اساسی از جمله اصول چهارده گانه‌ی «تشکیل مجلس» و نظامنامه‌ی داخلی مجلس که برپایه‌ی اصل ۱۴ قانون اساسی فراهم شده بود، نیامده که استعفای نمایندگان و از بین رفتن حد نصاب، برابر با انحلال مجلس است. بر پایه‌ی اصل هفتم قانون اساسی، «مجلس می‌تواند با هر عده‌ای که در جلسه حاضر باشد مذاکرات را شروع نماید، لکن برای اخذ رای، حضور بیش از نصف نمایندگان حاضر در مرکز لازم است». در ماده‌ی پنجاه و دوم «قانون انتخابات مجلس شورای ملی» که ناظر بر انتخابات دوره‌ی هفدهم بود، آمده است که «هرگاه یکی از اعضاء مجلس شورای ملی استعفاء دهد یا فوت شود، اگر بیش از سه ماه

۱- این اصل متمم قانون اساسی برگرفته از ماده‌ی ۷۰ قانون اساسی بلژیک است.

به آخر دوره تقنینیه [قانون‌گزاری] باقی باشد اهل محل به جای او انتخاب خواهند کرد ولی اگر اهل محل در ظرف سه ماه از زمان اخطار نماینده‌ی خود را انتخاب نکردند، مجلس شورای ملی یک نفر را عوض نماینده مستعفی یا متوفی انتخاب می‌کند».

- دو دیگر این که نمایندگانی که استعفا نداده بودند، به انحلال مجلس باور نداشتند و آیت‌الله کاشانی را به جای معظمی به ریاست مجلس برگزیدند. هرآینه فرماندم و دستور انحلال مجلس از سوی مصدق غیرقانونی بود، بازماندگان مجلس می‌توانستند برپایه‌ی ماده‌ی پنجاه و دوم «قانون انتخابات مجلس شورای ملی» به گزینش نمایندگان تازه پردازند.^۱
- سه دیگر این که شاه و زاهدی نیز به منحل بودن مجلس باور نمی‌داشتند. حسین خطیبی، استاد دانشگاه، سرپرست شیر و خورشید سرخ و مدیرکل دفتر نخست وزیری در هنگام کودتا، که در دوره‌ی بیست و یکم به نایب ریسی مجلس هم رسید، می‌گوید که عبدالله معظمی، رئیس مجلس هفدهم، که با برگزاری فرماندم ناسازگار بود، با دیگر نمایندگان همراه نشد و اگر چه از ریاست مجلس کناره‌گرفت، از نمایندگی مجلس استعفا نداد.^۲ خطیبی که با معظمی دوستی نزدیک داشت، چنین به یاد می‌آورد که پس از ۲۸ مرداد، زاهدی از معظمی خواسته بود که او استعفای دیگر نمایندگان را هم نپذیرد تا همان مجلس هفدهم به کار خود ادامه دهد.

«او [معظمی] جزو کسانی بود که مخالف فرماندم مصدق بود [ند] و همراه

۱- در ماده‌ی ۱۹۷ آیین‌نامه‌ی مجلس شورای ملی چنین آمده است: «نماینده استعفای خود را به عنوان رئیس مجلس می‌نویسد و رئیس مجلس آن را در اولین جلسه‌ی علنی به اطلاع مجلس می‌رساند. شخص مستعفی ظرف ۱۵ روز از تاریخ قرائت استعفانامه در مجلس، می‌تواند آن را مسترد دارد و الا پس از خاتمه‌ی این مدت، وکیل مزبور مستعفی شناخته می‌شود و مراتب از طریق هیئت ریسه به وزارت کشور اعلام می‌گردد تا طبق قانون انتخابات اقدام نماید.» در این باره، به نوشتار بلند و خواندنی آقای عباس توفیق، در ره‌آورد، شماره‌ی ۷۹، تابستان ۱۳۸۶، برگ‌های ۱۳۱-۱۱۱ بنگرید..

۲- سفری می‌نویسد که «دکتر معظمی نیز در آخرین روز قبل از فرماندم [از ریاست] استعفا کرد و امور مجلس را به عهده‌ی مسئولان اداری سپرد» (قلم و سیاست، ج ۱، برگ ۸۱۶).

معدودی از نمایندگان از مجلس استعفا نداد... زاهدی از او خواسته بود و گفته بود که تو رییس مجلسی و استعفا هم ندادی، اگر استعفای سایر نمایندگان را هم قبول نکنی، مجدداً مجلس به کار خود ادامه خواهد داد. در واقع می‌خواستند با این کار خود را از جنجال انتخابات مجدد خلاص کنند.»^۱

زاهدی، با کاشانی هم که برای رهیافت ادامه‌ی کار مجلس هفدهم دیدار می‌کرد. دیدارهای زاهدی با کاشانی در جایگاه رییس مجلسی بود که پس از «انحلال» برگزیده شده بود! روزنامه‌های تهران در دوازدهم شهریور گزارش دادند که روز گذشته، زاهدی و تنی چند از وزیران در «مجلس شورای ملی حضور یافته، نمایندگان غیر مستعفی را ملاقات کردند». در روز نهم مهر ماه ۱۳۳۲، «نمایندگان غیر مستعفی در مجلس به ریاست سید ابوالحسن حایری‌زاده تشکیل جلسه دادند».^۲ اگر مجلسی در میان نمی‌بود، این دیدارها و نیز نشست رسمی مجلس سنا در دهم مهرماه همان سال از بهر چه بوده است؟ به گزارش روزنامه‌ها، در روز ۲ آبان ماه ۱۳۳۲، آیت‌الله کاشانی، حسین مکی، مظفر بقایی، شمس قنات آبادی، یوسف مشار، احمد فرامرزی، علی زهری، نادعلی کریمی، فتح‌الله پورسرتیپ، احمد صفایی، مهدی میراشرفی، احمد حمیدیه و احمد بهادری در منزل یوسف مشار با سرلشکر زاهدی دیدار کردند تا درباره‌ی مجلس هفدهم «تعیین تکلیف» کنند. مجلسی را که «منحل» بوده، نیازی به تعیین تکلیف نیست.

«نمایندگان مخالف دولت مصدق» در منزل مشار با سرلشکر زاهدی، نخست‌وزیر، پیرامون تعیین تکلیف مجلس هفدهم و مشاوره درامور کشور و انعقاد مجلس شورای ملی مذاکره کردند، پورسرتیپ در پاسخ به سؤال یکی

۱- پهلوی دوم، از سردرگمی تا خودکامگی؛ گفت و گو با دکتر حسین خطیبی نایب رییس مجلس شورای ملی، تاریخ معاصر ایران، پاییز ۱۳۷۷، شماره ۷، برگ ۲۲۴. پرسش‌کننده، مرتضی رسولی است و این گفت‌وگوی بلند، از برگ ۲۲۱ تا ۲۷۶ آن شماره‌ی فصل‌نامه است.

۲- باقرعاقلی: روزشمار تاریخ ایران، نشرنامک، تهران ۱۳۸۴، جلد ۲، برگ ۲۰.

از خبرنگاران در باره تجدید روابط سیاسی ایران و انگلیس گفت: "... همین قدر عرض کنم که دولت مورد اعتماد عموم نمایندگان است و هر تصمیمی که به صلاح مملکت اتخاذ نماید، مورد تأیید و پشتیبانی خواهد بود."^۱

• و سرانجام این که، هرآینه شاه به بهانه‌ی منحل بودن مجلس، فرمان برکناری مصدق را در ۲۲ مرداد نوشته بود، چرا چهارماه دیرتر، در ۲۸ آذر ۱۳۳۲، باردیگر فرمان انحلال مجلس هفدهم را صادر کرد؟! در بخشی از فرمان شاه پس از فرمان انحلال مجلس آمده بود که «چون مشروطیت جزئاً و کلاً تعطیل بردار نیست»، دولت باید انتخابات دوره‌ی تازه را آغاز کند.

بهترین گواه منحل نبودن مجلس از دیدگاه زاهدی و شاه، در توضیح دولت زاهدی برای «انحلال مجلس هفدهم» در آذرماه ۱۳۳۲ نهفته است:

«از آنجا که به علت قتل عده‌ی نمایندگان دوره‌ی هفدهم، اخذ رأی آن‌ها در امور مملکتی نمی‌تواند جنبه‌ی قانونی داشته باشد، دولت به انحلال دو مجلس شورای ملی و سنا که در دوران حکومت دکتر مصدق به موجب رفراندم تعطیل گردیده بود، تصمیم گرفته است.»^۲

نیک بنگرید که در بیانیه‌ی نخست‌وزیری، به روشنی آمده است که دولت زاهدی، چهار ماه پس از پایان رفراندم مصدق، «به انحلال دو مجلس شورای ملی و سنا... تصمیم گرفته است».

مگر می‌توان مجلسی را که منحل بوده دوباره منحل کرد؟ برای مرده، یک بار ختم، شب هفت و چهلم می‌گیرند؛ اما مجلس ختم دوباره را در چهارمین ماه درگذشت مرحوم مغفور، کسی ندیده و نشنیده است! این را دولت آقای زاهدی هم می‌دانسته و از این رو است که شاه در ۲۸ آذر ۱۳۳۲، چهار ماه پس از پایان نخست‌وزیری مصدق، تنها به دستینه نهادن بر فرمان انتخابات مجلس هژدهم بسنده نکرده و در همان فرمان، انحلال مجلس هفدهم را نیز اعلام کرده است. اینک همه‌ی داورى‌ها و داده‌های یادشده را کنار نهم و تنها به این بیان‌دیشیم

۱- اطلاعات، ۲ آبان ۱۳۳۲.

۲- بیانیه‌ی رسانه‌ای نخست‌وزیری، شجعی، نخبگان سیاسی ایران، جلد ۳، برگ ۲۸۴.

که محمد رضا شاه به راستی هوادار دموکراسی و پایبند به قانون اساسی بوده و مصدق با گرفتن اختیارات از مجلس، با چاپ غیر قانونی اسکناس و سرانجام با لجبازی در برابر «پیشنهاد‌های مناسب» ایالات متحد و بریتانیا، کشور را به سوی تباهی پیش می‌برده است. اگر به راستی چنین بوده، دو راهکار قانونی در برابر شاه می‌بوده است:

راهکار نخست، اعلام انحلال مجلس از سوی شاه و فرمان برگزاری انتخابات تازه است. همان کاری که او سرانجام در آذرماه ۱۳۳۲، چهار ماه پس از کودتا کرد. مجلس مؤسسان ۱۳۲۸ در میان واکنش گسترده‌ی کسانی که برگزاری آن را دستبرد به قانون اساسی می‌دانستند، از جمله اصل ۴۹ متمم قانون اساسی را به سود شاه دگرگون ساخت:

«اعلیحضرت همایون شاهنشاهی می‌تواند هریک از دو مجلس شورای ملی و سنا را جداگانه و یا هر دو مجلس را در آن واحد منحل نماید. در هر مورد که مجلس یا یکی از آن‌ها به موجب فرمان همایونی منحل می‌گردد، باید در همان فرمان انحلال، علت انحلال ذکر شده و امر به تجدید انتخابات نیز بشود. انتخابات جدید در ظرف یک ماه از تاریخ صدور فرمان شروع شده و مجلس یا مجلسین جدید در ظرف سه ماه از تاریخ مزبور باید منعقد گردد. مجلس جدید که پس از انحلال تشکیل می‌شود، برای یک دوره‌ی جدید خواهد بود نه برای بقیه‌ی دوره‌ی مجلس منحل شده. مجلس یا مجلسین جدید را نمی‌توان مجدداً برای همان علت منحل نمود.»

چرا شاه به این راهکار قانونی دست نزد؟ مگر نه این است که با گشایش مجلس تازه، برپایه قانون و رسم پذیرفته شده، نخست وزیرکناره می‌گرفت و مجلس می‌توانست به دیگری رای اعتماد دهد؟

راهکار دوم، برانگیختن نمایندگان مجلس به دادن رای عدم اعتماد به مصدق بود. آقای میرفطروس و تاریخ‌شویان هم‌اندیش ایشان می‌گویند و می‌نویسند که شاه، با پایبندی به قانون اساسی در سودای یافتن راه قانونی برای برکناری مصدق بوده است. همان‌ها، رای نمایندگان را در نشست روز پنج‌شنبه ۱۸ تیرماه ۱۳۳۲

(یک ماه و چند روز پیش از فرمان برکناری مصدق از سوی شاه) برای برگزیدن حسین مکی به «عضویت هیئت نظارت اندوخته‌ی اسکناس» گواهی می‌گیرند که مجلس در برابر مصدق بوده است. از ۷۲ نماینده در مجلس، ۴۱ نفر به حسین مکی رای دادند. پرسیدنی است که هر آینه شاه و مخالفان مصدق سودای برکناری **قانونی** مصدق در سر می‌داشتند، چرا در همان تیرماه که نمایندگان هوادار او استعفا نداده بودند و سخنی از فراندنم هم در میان نمی‌بوده، شاه از نمایندگان وابسته به دربار نخواست که با درخواست رای عدم اعتماد به مصدق، او را از راه قانونی برکنار کنند؟

شاه و هم‌پیمانانش از پیامد فراخواندن انتخاباتی تازه بیمناک بودند و برکناری «قانونی» مصدق از راه انتخابات و رای مجلس، گرفتاری آن‌ها را در برابر جنبشی که مصدق بر بالای آن بود، حل نمی‌کرد؛ صنعت نفتی را که ملی شده بود، نمی‌توانستند از راه مجلسی که شماری از هواداران جنبش ملی در آن شرکت داشتند و مردم از کارهای آن آگاه می‌شدند، به کنسرسیوم بسپارند.

افزون بر این، براندازی کودتایی مصدق و بازگشت فرمانروایی از راه زور، بخشی از یک سامان تازه‌ی جهانی بود. پیامد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران و براندازی آریزگوزمان در کودتای گواتمالا، از جمله این بود که در دو دهه‌ی پس از این دو کودتا، جنبش دیگری برای ملی کردن صنایع یا منابع طبیعی کشورهای جهان سوم برنخواست. پیام ایالات متحد، بریتانیا و شرکت‌های بزرگ به سودا و آرزوهای ناسیونالیستی این ملت‌ها، از تهران و گواتما، رسا و روشن به گوش دیگران رسید و به همگان هشدار داده شد که هر آینه به سودای چیرگی بر منابع طبیعی و استقلال سیاسی خود برخیزند، پیامدی مانند مصدق یا گوزمان در برابر آن‌ها خواهد بود.

افزون بر این، هر آینه شاه در سودای چیرگی قانون در برابر «بی‌قانونی» مصدق می‌بود، از فردای ۲۸ مرداد به رفتار قانون‌مدارانه می‌پرداخت و با وفاداری

1- Jacob Arbanes Guzman.

۲- نام بومی پایتخت گواتمالا است. نام رسمی آن به زبان اسپانیایی La Nueva Guatemala de la Asunción است و به انگلیسی Guatemala City.

به قانون، به ایرانیان نشان می‌داد که او انگیزه‌ای جز آن چه آقای میرفطروس می‌گویند، نمی‌داشته است. راستی این است که شاه از همان ۲۹ مرداد ۱۳۳۲، آن پای‌بندهای ظاهری به مشروطه و قانون را هم کنار نهاد و به بنای یکی از خودکامه‌ترین دولت‌های دوران مشروطه در ایران پرداخت. چنین پیامدی نمی‌تواند برخاسته از باور به قانون‌گرایی در برکناری مصدق بوده باشد.

روزهای پایانی

گوهر داوری کسانی چون آقای میرفطروس، این است که اگر هم برنامه‌ی کودتایی در میان می‌بوده، مصدق را نه یک کودتا، که خیزش خودجوش مردم شاه‌دوست و بیمناک از چیرگی کمونیزم، برانداخته است و نه آن کودتای برنامه‌ریزی شده. «با وجود طرح عملیات تی.پی.آژاکس در سرنگونی دولت دکتر مصدق [که پیش‌تر گفته بود عملیات ساده‌لوحانه و خیال‌پردازانه‌ای بیش نمی‌بوده است]؛ با توجه به مخالفت پایدار شاه با کودتا و اعتقاد وی به برکناری مصدق از طریق قانونی و در نتیجه، صدور فرمان عزل او؛ و با توجه به امتناع دکتر مصدق از قبول اجرای فرمان عزل خویش؛ و سپس عصیّت‌ها [که خوشبختانه دربار و گروه‌های پیرامونش هرگز نمی‌داشتند!] و اقدامات تند بعضی از یاران مصدق خصوصاً دکتر حسین فاطمی؛ از شامگاه ۲۶ مرداد، جامعه‌ی ایران در یک بلا تکلیفی، آشفته‌گی، ناامیدی و خصوصاً ترس از سلطه‌ی کمونیست‌ها (حزب توده)، در ۲۸ مرداد ۳۲ سرانجام، دکتر مصدق را رها کرد و خواستار بازگشت شاه گردید.

حس نهفته‌ی شاه دوستی مردم کوچه و بازار و احساسات سنتی سربازان و بسیاری از درجه داران و ارتشیان نسبت به شاه، آن حلقه‌ی مفقوده‌ای بود که در روز ۲۸ مرداد ۳۲، زنجیره‌ی طبقات و اقشار مختلف را به هم پیوند داد و

باعث بروز رویدادهای شگفت انگیز در سقوط مصدق گردید.»^۱

میرفطروس که می‌داند اسناد و گزارش‌ها را در برنامه‌ریزی ناتوان ساختن و براندازی مصدق نمی‌توان از دیده‌ها پنهان داشت، بیشتر نوشته بود که ایالات متحد و بریتانیا، یک ماه پیش از ۲۸ مرداد، برنامه‌ای شتاب‌زده و ناشیانه را گل هم کرده و در سودای کودتا بودند که کارهای غیرقانونی مصدق، به یاری پادشاهی که در تمامی زندگی گامی بیرون از قانون ننهاده بود آمد و کودتاچیان نیز پذیرفتند که براندازی کودتایی مصدق را به کنار نهند. او اینک می‌افزاید که یک جنبش خودجوش شاه‌دوستانه، رویدادهای بیست و هشتم مرداد و براندازی مصدق را برانگیخت و به انجام رساند. داوری مورخ میرفطروس را با عیارسنج تاریخ و اسناد، محک زنیم و از میزان وفاداری‌های خود برانگیخته آگاهی یابیم. گزارش ویلبر را از رویدادهای روزهای پایانی، بسیاری و از جمله آقایان میرفطروس و متینی پذیرفته‌اند و اردشیر زاهدی نیز آن را «گزارش ناکامی‌ها» می‌خواند. این گزارش شست‌وشو شده، که بخش‌های دست‌چین شده و دوست داشتنی از آن را، آقای میرفطروس بازگو کرده، ساعت شمار رویدادها به روایت سازمان سیا از «جنبش خودجوش» و «حس نهفته‌ی شاه دوستی مردم کوچک و بازار و احساسات سنتی سربازان» است که «زنجیره‌ی طبقات و اقشار مختلف را به هم پیوند داد و باعث بروز رویدادهای شگفت انگیز در سقوط مصدق گردید». آشکار است که آن چه در زیر می‌آید و برگردان من از متن اصلی گزارش ویلبر به انگلیسی است، جایی در تاریخ‌نویسی مورخ میرفطروس نداشته است.

«پاسی پس از نیمروز [۲۶ مرداد] سفیر هندرسن از بیروت به تهران آمد... شامگاه آن روز برای پایگاه [سیا]، زمانی بسیار پر جنب و جوش و آزمودنی بود. با مأموران اصلی، جلالی و کیوانی پیوند برقرار و دستورکارهایی داده شد. در درون چهاردیواری سفارت، روزولت و کرل، نشست‌ی طولانی از شورای جنگ را با سران تیم‌ها، سرلشکر فضل‌الله زاهدی، سرلشکر گیلان‌شاه،

۱- چاپ دوم، برگ‌های ۳۵۸-۳۵۷. در چاپ سوم، برگ ۴۳۴، پاره‌ای واژه‌های زینتی افزوده شده است.

سه برادران رشیدیان و سرهنگ فرزندگان، برگزار کردند. این هم تیمی‌ها را، هرگاه که به ایشان نیاز می‌بود، در کف ماشین و یا در جیب‌های سربسته، به درون سفارت قاچاق می‌کردند...

شورای جنگ نزدیک به چهار ساعت به درازا کشید و در پایان تصمیم گرفته شد که عملیاتی در روز چهارشنبه ۱۹ [اوت، ۲۸ مرداد] آغاز شود.^۱

این جنبش خودجوشی که «زنجره‌ی طبقات و اقشار مختلف را به هم پیوند داد»، برنامه‌ی آغازش در سفارت ایالات متحد آمریکا در شامگاه ۲۶ مرداد ریخته شده بود. برای برانگیختن «افسران شاه دوست»، شورای جنگ، سرهنگ فرزندگان را به همراه جرالد تاون،^۲ افسرگارد ملی که بخشی از پایگاه سیا بود به کرمانشاه روانه کرد تا با سرهنگ بختیار دیدارکنند و اردشیر زاهدی به همراه کُرل راهی اصفهان شدند تا فرماندهی لشکر را با برنامه‌ای که برای ۲۸ مرداد ریخته بودند، همراه سازند.^۳ ویلبر می‌افزاید که کارت‌های شناسایی برای سفر، از سوی پایگاه سیا در تهران فراهم شده بود. در همان زمان، کارزار روانی - تبلیغاتی نیز بالا گرفت.

«روزولت از طریق اداره ی مرکزی سیا، پیامی به اسوشیتدپرس در نیویورک فرستاد و آن چه را که شاه انجام داده بود، توضیح داد. اسوشیتدپرس سپس این اطلاعات را منتشر کرد و بعداً روزنامه‌های ایران از آن نقل کردند. جلالی و کیوانی، نسخه‌هایی از فرمان‌های شاه را در خصوص عزل مصدق و نصب زاهدی تهیه و در روزنامه‌های ایران منتشر کردند... افسران سیا [در تهران] بیانیه‌هایی برای شاه نوشتند و به اداره‌ی مرکزی سیا فرستادند تا به بغداد

1- Wilber, Donald: *Regime Change in Iran*, Spokesman, 2006, pp. 47- 48.

برخی از نام‌ها برپایه‌ی بازسازی دیجیتال، شناسایی و افزوده شده است.

2- Gerald Tawne.

3- Wilber, *Regime Change in Iran*, p. 48.

اردشیر زاهدی در خاطرات اردشیر زاهدی، به سفر به اصفهان برای دیدار با سرهنگ ضرغام پرداخته است، اما آن را ناشی از ابتکار خود و نه برنامه‌ریزی در سفارت می‌داند و می‌نویسد که پدرش هم از این کار آگاه نبوده است. گازیوروسکی، در پژوهش‌های خود، گزارش ویلبر را از سفر زاهدی به همراه کُرل می‌پذیرد و تأیید می‌کند (مصدق و کودتا، برگ ۲۷۲).

مخابره شود... شاه مخفیانه با سفیر آمریکا در بغداد ملاقات کرد و از او راهنمایی خواست که آیا علناً به مخالفت با مصدق بپردازد یا نه؛ وی همین سؤال را از طریق یک واسطه از سفیر انگلستان پرسید.^۱

به گفته‌ی میرفطروس و دیگران، یکی از انگیزه‌های برانگیخته شدن تب شاه دوستی، کارهایی است که حزب توده در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد در گوشه و کنار تهران سازمان داده بود که از برافکندن مجسمه‌های شاه و نام‌گذاری خیابان‌های تهران تا یورش به دفتر نیروی سوم که هوادران مصدق بودند و تاراج دفتر حزب پان ایرانیست را در بر می‌گرفت. بی‌آن که بخواهم رفتار حزب توده را در آن دوران توجیه کنم، که نخواهم کرد، یادمانده‌ی بسیاری از رهبران پیشین حزب در آن دوران و نیز گزارش سیا، گواه بر این است که بسیاری از آن رویدادها، برانگیخته شده از سوی سیا و برپایه‌ی برنامه‌ای است که از جمله، در پیش‌نویس فراهم شده‌ی کودتا در نیکوزیا، پیش‌بینی شده بود. راستی این است که در گزارش‌های اطلاعاتی - امنیتی ایالات متحد، تا آستانه‌ی برنامه‌ریزی کودتا در نیکوزیا، نشانی از این که حزب توده توانایی و یا اراده‌ی براندازی مصدق و در دست گرفتن قدرت سیاسی را داشته باشد، به چشم نمی‌خورد و تنها گاه و بیگاه به نشانه‌هایی از هراس سیاست‌مداران آن کشور از دخالت نظامی شوروی در واکنش به راه‌کرد نظامی بریتانیا در برابر ملی شدن صنعت نفت بر می‌خوریم.^۲ در سدها گزارش و تلگراف

۱ - گازیوروسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۲۷۲. سفیر ایالات متحد در بغداد، گزارش دیدار خود را به واشنگتن فرستاده و از جمله چنین نوشته است: «شاه ایران به واسطه‌ی دولت عراق ابراز تمایل به دیدار با من نمود. به منظور ارائه نمودن گزارش دست اول به وزارتخانه درباره‌ی رویدادهای اخیر ایران از [راه] دیدار با شاه و با توجه به رویه و نگرش او در طرفداری از غرب و رویه سیاسی وزارتخانه در پشتیبانی از وی، من بدون سروصدا در ساعت ۹:۳۰ دیشب به دیدار او رفتم.... بر اثر رویدادهای اخیر سردرگم و آشفته بود... شاه اظهار کرد که در هفته‌های اخیر وی بیش از پیش فکر و احساس کرده بود که باید علیه مصدق دست به اقدام بزند، زیرا وی در نقض و زیرپا گذاردن قانون اساسی گستاخ‌تر گردیده بود. بنابراین هنگامی که دو هفته پیش به وی پیشنهاد شد که هدایت یک کودتای نظامی را به عهده بگیرد، او این فکر را پذیرفت.» (تلگراف ۱۷۵۳ - ۷۸۸۰۰/۸ - از سوی بری سفیر ایالات متحد در عراق به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، جلد ۲، برگ ۱۱۸۰، با ویرایش‌هایی اندک).

۲ - از جمله بنگرید به تلگراف گیفرد، سفیر ایالات متحد در بریتانیا به آچسن، وزیر امور خارجه در ۱۶ می ۱۹۵۱، در اسناد سخن می‌گویند، جلد ۱، برگ‌های ۱۷۳ - ۱۷۱.

از سوی سفارت به وزارت امور خارجه ایالات متحد از آغاز زمام‌داری مصدق تا چند هفته پس از آغاز دولت آیزنهاور در ژانویه ۱۹۵۳، نشانی از این ارزیابی که حزب توده در آستانه‌ی خیز به سوی قدرت باشد و یا ناتوانی‌های مصدق به چیرگی حزب توده بیانجامد، به چشم نمی‌خورد.

در ۳۱ اکتبر ۱۹۵۲ که چند روز پیش از انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا است، دیوید بروس^۱، دستیار وزیر امور خارجه به سفارت آن کشور در تهران چنین نوشت:

«برنامه‌های ملیون و حزب توده در ایران موازی است، ولی تفاوت عمده و مهم در این است که ناسیونالیست‌ها تسلط اتحاد شوروی را نمی‌پذیرند... هیئت دولت و مجلس هنوز از کمونیست‌ها پاک است... نمایندگان جبهه‌ی ملی در اعلام و وارد ساختن اتهام به حزب توده در این که در زیر نفوذ و تسلط شوروی است، با صراحت و بی‌پردگی فزاینده‌ای سخن می‌گویند... جدا از رویدادهای غیر قابل پیش‌بینی، مثل دخالت فعالانه‌ی اتحاد شوروی، دولت جبهه‌ی ملی (اگر نه مصدق، حداقل یکی از رهبران دیگر جبهه‌ی ملی) در طول سال ۱۹۵۳ در قدرت باقی می‌ماند و به طور فعالانه مانع از این می‌شود که کمونیست‌ها هرگونه اختیار و کنترل مهمی در اداره‌ی امور ایران به دست آورند.»^۲

از میانه‌ی اردیبهشت ۱۳۳۲ که کارزار براندازی مصدق شتابان شده بود، بنا به مصلحت سیاسی، ارزیابی از «خطر کمونیست‌ها» و «نیروی فزاینده‌ی حزب توده» به گزارش‌های دیپلماتیک و نشست‌های سیاسی راه یافت. در پیش‌نویس پروژه‌ی تی.پی.آژاکس، این ارزیابی ساختگی و تبلیغاتی برنامه‌ریزان MI6، کارشناسان وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا و استراتژیست‌های شرکت نفت ایران و انگلیس که ایران در آستانه‌ی کودتای حزب توده است، از سوی سیا نیز پذیرفته شد و بخشی از کارزار تبلیغاتی برادران دالس گردید که مانند همتای فکری خود،

1- David K. E. Bruce.

۲- تلگراف ۳۱۵۲-۷۸۸۷۰۰/۱۰-۱۰ از سوی بروس قائم مقام وزیر امور خارجه به سفارت آمریکا در تهران، در اسناد سخن می‌گویند، جلد ۱، برگ‌های ۷۶۶-۷۶۴.

سناتور جوزف مک کارتی^۱، در زیر هر سنگی کمونیستی را می جستند و در پس هر درخواست حقوق بشری و هر جنبش شهروندی، دست کمونیست‌ها را می دیدند. گازیوروسکی، با استناد به گفت‌وگوهای خود با پنج تن از کارکنان پیشین سازمان سیا که در رویدادهای مرداد ۱۳۳۲ درگیر بودند، چنین می نویسد:

«تیم سیا هم چنین گام‌های فعالانه‌تری برای سازمان‌دهی فعالیت سیاسی علیه مصدق برداشت. در شب ۱۶ اوت [۲۵ مرداد]، یکی از مأموران سیا پنجاه هزار دلار به جلالی و کیوانی داد تا در جهت فعالیت علیه مصدق هزینه کنند. جلالی و کیوانی سپس صبح روز بعد از طریق عوامل تحریک‌گر خود، جمعیتی ساختگی را به سمت مرکز تهران به حرکت درآوردند و چنین وانمود کردند که آنان توده‌ای هستند. اعضای واقعی حزب توده که نمی‌دانستند این اقدام به تحریک سازمان سیا است، به همراه دیگر ایرانیان به خیابان‌ها ریختند. این جمعیت در تهران آشوب به پا کرده، مجسمه‌های شاه و پدرش رضاشاه را پایین آوردند، به آرامگاه رضاشاه حمله و به مسجدها سنگ‌پرانی کردند... این فعالیت‌ها، روز بعد [۲۷ مرداد] ادامه یافت و جمعیت‌های ساختگی حزب توده به غارت و تخریب فروشگاه‌ها و شکستن پنجره‌های مساجد، درگیری با طرفداران مصدق، تاراج دفتر مرکزی حزب پان‌ایرانیست طرفدار مصدق [حزب ملت ایران داریوش فروهر] و درخواست اخراج دیپلمات‌های آمریکایی پرداختند. طی این حوادث به چند آمریکایی حمله شد. رهبری حزب توده با درخواست لغو سلطنت و ایجاد جمهوری دموکراتیک در مقابل آن چه قیام خود انگیزخته و مردمی می‌دانست، عکس‌العمل نشان داد.»^۲

در این که حزب توده، شادمان از جنب و جوش‌های خیابانی و رفتن شاه از ایران، به سودای چپ‌ترین جناح‌های حزبی تن در داد و درخواست جمهوری خواهانه‌ی مخالفان شاه را به چشم‌انداز جمهوری دموکراتیک دگرگون کرد، جای گفت‌وگو نیست. این دژاندیشی و ماجراجویی، همراه با دو سال و اندی دمیدن

1- Joseph Raymond McCarthy.

۲- گازیوروسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۲۷۳؛ اسناد سازمان سیا، برگ ۱۳۴. حزب توده.

در سُرنای وابستگی مصدّق به «امپریالیسم جهان‌خوار آمریکا»، از شمار آن کثرونی‌های تاریخی است که هرگز از پرونده‌ی رفتارهای فرومایه و نکوهیده‌ی آن حزب پاک نخواهد شد. از این راستی چون بگذریم، دروغی را نمی‌توان بی‌پاسخ گذارد که آقای میرفطروس هم به روش پرده‌خوانی‌های رستم و سهراب، آن را بازگو کرده است: هرآینه‌ی کودتای ۲۸ مرداد روی نداده بود، ایران یکی از جمهوری‌های شوروی می‌بود. شوربختی چنین افسانه‌سازانی در این است که سازمان سیا هم چنین باوری نمی‌داشت و از این نمایش‌نامه، تنها در سودای پیشبرد پروژه‌ی براندازی مصدّق بهره‌جسته بود.

راه دور نرویم، در پاسخ به کسانی که کودتای ۲۸ مرداد را یگانه‌پاسخ برای جلوگیری از پیدایش جمهوری دموکراتیک خلقی از سوی توده‌ای‌ها برمی‌شمارند، باید گفت که درگیری پلیس و سربازان با هواداران حزب توده در شامگاه ۲۷ مرداد به دستور مصدّق، به آن ماجراجویی‌ها پایان داده بود و در بامداد ۲۸ مرداد، نشانی از هواداران حزب در خیابان‌های تهران دیده نمی‌شد و بیشتر یادمانده‌ها نیز براین گواه‌اند که مصدّق هرگز دست‌یاری به سوی حزب توده دراز نکرد. شکاف‌های فرقه‌ای درونی حزب که از سال‌ها پیش آشکار بود، اینک در پیامد مرگ استالین و بحران‌جانشینی در حزب پدر، حزب توده را بیش از پیش در دوراهی سرنوشت نهاده بود. یادمانده‌هایی که آقای میرفطروس هم خواننده و گاه به بخش‌های دوست‌داشتنی‌تر آن‌ها اشاره‌ای کرده است، بر بی‌پایگی آمادگی اندیشه‌ای و خیابانی حزب توده برای خیز به قدرت گواهی می‌دهند.

در بامداد ۲۸ مرداد، افزون بر روزنامه‌های شاهد (مظفربقایی) و داد (عمیدی نوری) که گفت‌وگوی ساختگی زاهدی را با خبرنگاران، به خامه‌ی یکی از برجسته‌ترین کارکنان سیا، علی جلالی، به چاپ رساندند، روزنامه‌های آسیای جوان، مرد آسیا، ملت ما، ستاره اسلام و چند روزنامه‌ی دیگر نیز، برگ نخست روزنامه را به پیکره‌ی فرمان‌نخست‌وزیری زاهدی مزین کردند. گزارش ویلبر از بامداد ۲۸ مرداد، چنین است:

«در سپیده‌دم بامداد، سرهنگ دماوند که یکی از کسانی که در برنامه‌ریزی

ستاد درگیر بود، با تانکی که ازگردان دوم تیپ دوم زرهی [تهران] آورده بود، در میدان [بهارستان] برابر مجلس نمایان شد. سرهنگ دوم [محمود] خسروپناه و سروان علی زند هم در آن جا بودند و دو کامیون از همان گردان به آن‌ها پیوستند، در حالی که وابستگان گارد شاهنشاهی منحل شده، کامیون‌هایی را می‌ربودند و در خیابان‌ها پرسه می‌زدند. تا ساعت ده و پانزده دقیقه، کامیون‌های انباشته از سربازان هوادار شاه، در همه‌ی میدان‌های مهم جای گرفته بودند.^۱

در بخش «افسانه‌ی شعبان جعفری»، نوشتم که برپایه‌ی پول‌هایی که از روزهای پیش پخش شده بود، دسته‌های اوباش و خیابانی از جنوب شهر برانگیخته شده بودند و شعبان جعفری، دیدار با رقیه آژان قزی را در بامداد آن روز در زندان به یاد می‌آورد که او به شعبان گزارش داده که «برویچه‌ها راه افتاده‌اند» و جویای راهنمایی یا دستور از شعبان شده است. پس از راه افتادن دسته‌ها و رسیدن آن‌ها به پیرامون بازار، جلالی، کیوانی و دیگر کارکنان سیا، دست به کار شدند. ویلبر چنین گزارش می‌دهد:

«پیش از آن که [در ۲۸ مرداد] سپیده بدمد، جلالی و کیوانی که آگاهی یافته بودند که شاید پیامی هوادارانه از سوی آیت‌الله بروجردی در راه باشد، برای بهره‌برداری از چنان پیامی، با برنامه‌ای دقیق آماده شده بودند.»^۲

این آگاهی در پیامد نشست چهارساعته‌ی شورای جنگ بود که یکی از برنامه‌هایش فرستادن آیت‌الله بهبهانی به قم برای دریافت پیامی از آیت‌الله بروجردی در پشتیبانی از شاه و دشمنی با کمونیست‌های توده‌ای بود. در نخستین ساعات بامداد ۲۸ مرداد، بهبهانی، آیت‌الله مهدی حائری را به خانه‌ی خود فراخواند تا او را به نمایندگی برای دریافت پیام از بروجردی راهی قم کند که حائری نپذیرفت.^۳ ویلبر چنین ادامه می‌دهد:

1- Wilber, *Regime Change in Iran*, p. 53.

همه‌ی نام‌ها برپایه‌ی بازسازی دیجیتال، شناسایی و افزوده شده است.

۲- همان، برگ ۵۲.

۳- در باره این دیدار در بخش روحانیون، دربار و کودتا نوشته‌ام.

«جلالی و کیوانی با دو تن از پرکارترین ماموران زیردست، منصور افشار و مجیدی، در پیرامون بازار با جیب و کامیون آماده بودند تا به سوی قزوین بشتابند. برنامه این بود که اگر چنین می نمود که تلاش دولت مصدق برای محکم کردن جای پا در چاپخانه‌های شهر افزایش یافته باشد، اعلامیه‌ها را در آن شهر که در ۸۵ مایلی غرب تهران است چاپ کنند. به مجرد این که آن‌ها دریافتند که گروه‌های هوادار شاه گرد آمده‌اند، با شتاب به آن‌ها پیوستند تا رهبری لازم را به آن‌ها بدهد. جلالی به همراه گروهی که راهی مجلس بود به راه افتاد و در میانه‌ی راه آن‌ها را برانگیخت تا دفتر روزنامه‌ی باختر امروز را به آتش بکشند... تقریباً هم‌زمان، افشار، عناصر دیگری را به سوی روزنامه‌های توده‌ای شهباز، به سوی آینده و جوانان دموکرات هدایت کرد که همه‌ی آن‌ها کاملاً چپ‌اول شدند.»^۱

اینک آگاهی داریم که فرخ کیوانی، رهبری آن گروهی را که ویلبر گزارش داده در پیرامون ۹:۳۰ بامداد در بخش‌های شمال شهر گرد آمده بودند، در دست داشته است که من در بخش دیگری به آن پرداختم. گزارش ویلبر در باره‌ی به هم پیوستن دسته‌های آمده از جنوب شهر، با یادمانده‌ی شاهدان و از جمله میرزا عبدالله جندقی (میرزا شهریاری)، از میدان داران به نام تهران، هم‌خوان است. او، از به راه افتادن چهار دسته از سرقبرآقا، باغ فردوس، شهرنو و جوادیه یاد می‌کند و از به هم پیوستن آن‌ها در میدان مولوی و راهی شدن آن‌ها به سوی میدان بهارستان و غارت و آتش زدن روزنامه‌های توده‌ای، باختر امروز و تأثر سعدی سخن می‌گوید که در گزارش ویلبر نیز آمده است. گویی، گزارش ویلبر را که ۶ ماه پس از ۲۸ مرداد فراهم شده، پس از گفت‌وگو با میرزا شهریاری نوشته‌اند.^۲

1- Wilber, *Regime Change in Iran*, pp. 52-53.

۲- برای آگاهی بیشتر از یادمانده‌ی میرزا شهریاری، به برگ ۳۵۲ بنگرید. در گرما گرم این رویدادها، کسانی با پیوندهای غیر رسمی با سازمان سیا نیز درگیر بودند. کنت لاو، که شغل رسمی او خبرنگاری روزنامه‌ی نیویورک تایمز در تهران بود، نمونه‌ای از این گونه درگیری‌ها است. «در سال ۱۹۶۰ که کنت لاو در دانشگاه پرینستون درس می‌خواند، گفت که او به گونه‌ای ناگهانی در شتابان کردن پیروزی هواداران پادشاهی درگیر بوده است. او می‌گوید که پس از دیدن نیم دوجین تانک در برابر ایستگاه رادیو، به آن‌ها گفتم که شمار بسیاری از

به گزارش ویلبر، در هر دو «طرح مقدماتی عملیات تی. پی. آژاکس» لندن و نیکوزیا، گرفتن «راديو تهران مهم‌ترین هدف بود»:

«در حدود ساعت ۱۰ بامداد، با برادران رشیدیان که بسیار خرسند بودند، تماس برقرار شد. دستور کار آن‌ها و نیز جلالی و کیوانی این بود که نیروهای امنیتی را به سوی تظاهرکنندگان بکشانند و آن‌ها را به گرفتن راديو تهران برانگیزند.»^۱

گازيووسکی که گزارش ویلبر را بررسی کرده و پژوهش‌های جداگانه‌ای نیز در گفت و گو با کارکنان سیا انجام داده است، در نوشتاری به انگیزه‌ی بررسی گزارش دونالد ویلبر، چنین داوری می‌کند:

«تاریخ براین گواه است که ایالات متحد و نه شاه، فضل‌الله زاهدی را برای جایگزینی مصدق برگزید. زاهدی تقریباً دارای هیچ سازمان نظامی نبود و تیم سیا باید آن را از هیچ می‌ساخت. سیا از زاهدی خواست که یک مشاور نظامی را برای کودتا برگزیند، که او هرگز چنین نکرد و از این رو سیا خود به این کار پرداخت. چنین می‌نماید که یک مأمور سیا در ارتش ایران که پس از کودتا وزیرکابینه شد [سرتیپ عباس فرزنانگان، معاون وزیر پست و تلگراف]، نقش مهم‌تری از زاهدی ایفا کرد...»^۲

این‌ها نمونه‌های اندکی از «درگیر نبودن» سیا در رویدادهای روز ۲۸ مرداد است که همه خودجوش و برآمده از «حس نهفته‌ی شاه‌دوستی مردم کوچه و بازار و احساسات سنتی سربازان» بوده!

مردم که کوشش به گرفتن خانه‌ی مصدق دارند، کشته شده‌اند و آیا بهتر نیست که به یاری آن‌ها بشتابید؟» (نیویورک تایمز، ۱۶ آوریل ۲۰۰۰). کنت لاو در نامه‌ای به امانویل فریدمن (Emanuel R. Freedman)، سردبیر بخش خارجی نیویورک تایمز نوشت «تنها موردی که از هنگام پیوستنم به [نیویورک] تایمز من اجازه دادم که سیاست بر چهارچوب سخت‌گیرانه‌ی خبرنگاری ما چیره شود، کوتاهی من در گزارش نقش مأموران ما در براندازی مصدق بود» (همان).

۱- ویلبر، اسناد سازمان سیا، برگ‌های ۱۳۸-۱۳۷، با ویرایش برپایه‌ی متن انگلیسی.

2- Gasirowski, Mark: Just like that; How the Mossadegh government was overthrown. July 7, 2000.

سازمان سیا از پیامد شکست کودتای نخست در نیمه شب ۲۵ مرداد و فرار شاه به بغداد آن چنان بیمناک و دل‌مشغول بود که در زمانی که شاه از بغداد به رُم پرواز می‌کرد، آلن دالس، رییس آن سازمان نیز به رُم رفت. اگرچه در گزارش‌هایی که از دیدار دالس با شاه در هتل اکسلسیور^۱ رُم در شماره ۱۲۵ ویا ونتو به ما رسیده، چنین گفته می‌شود که این دیدار کاملاً تصادفی و بدون برنامه بوده، این سرپوش را نمی‌توان پذیرفت. چگونه می‌توان باور کرد که رییس سازمان سیا، یک روز پس از ناکامی یکی از بزرگ‌ترین پروژه‌های پنهانی مشترک با سازمان اطلاعاتی بریتانیا که رییس جمهور ایالات متحد و نخست وزیر بریتانیا هر دو در آن درگیر بوده‌اند، برآن شده که کار سرپرستی این پروژه را رها کند و به سفر تفریحی به ایتالیا برود؟ چگونه می‌توان پذیرفت که پایگاه سیا و سفارت ایالات متحد در بغداد، ستاد را آگاه نساخته که شاه در پرواز به رُم است تا آن‌ها رییس سازمان سیا را بی‌اگاهند؟ چگونه می‌توان پذیرفت که شاه، نه از راه همان وزارت امور خارجه و سازمان سیا، که از راه دوستانش در رُم، یا به یاری یک شرکت مسافرتی، هتل اکسلسیور را یافته و کسی پایگاه سیا را آگاه نکرده که هتل دیگری برای رییس آن سازمان که به یک باره نیاز به تفریح در رُم داشته بیابند تا او در سرسرای هتل در برابر میزکارمندان، با شاه روبرو نگردد و به شاه نگوید که «پس از شما اعلیحضرت»؟ راستی این است که در همان هنگام که هندرسن برای دیدار با مصدق و بررسی چند و چون رویدادهای پس از کودتای ناکام ۲۵ مرداد از پوشش مرخصی به تهران بازگشته، دالس نیز برای آرامش بخشیدن به شاه و با آگاهی از این که پروژه نمرده است، دیدار شخصی با او را در رُم بایسته دانسته است و این پوشش سفر تفریحی و دیدار تصادفی را برای روزنامه‌نگاران ساخته‌اند.^۲ دالس همچنان در رُم و در کنار شاه بوده که برگ به سود کودتاچیان

۱- اینک نام آن به Westin Excelsior دگرگون شده ولی در همان جای پیشین در ۱۲۵ Via Veneto است.

۲- تیم وینر، نویسنده تاریخ سیا گزارش می‌دهد که در ۲ بامداد ۱۷ اوت (۲۶ مرداد)، وینر، دستیار دالس و یکی از پایه‌گذاران سیا، جان والر، رییس دفتر ایران در ستاد سیا زنگ زده و او را آگاه کرده که دالس و شاه به گونه‌ای «پیش بینی نشده» در تالار ورودی هتل اکسلسیور

بازگشته و رویدادهای ۲۸ مرداد، بازگشت پیروزمندانه‌ی شاه و زندانی شدن مصدق و یارانش را به دنبال داشته است.

راستی این است اگرچه همه‌ی کارهای پیش‌بینی شده برای انجام کودتای ۲۵ مرداد، انجامی پیروزمندانه نداشت و لورفتن کودتا، از پیروزی پروژه در ۲۵ مرداد جلوگیری کرد؛ اما پیگیری گروهی از همان مأموران ایرانی سیا و نیز همان کارهای انجام شده برای کودتای ۲۵ مرداد، در ۲۸ مرداد به بار نشست. یک سال کوشش بی‌امان تبلیغاتی، سیاسی، اقتصادی و امنیتی، دولت مصدق را که از درون نیز با گرفتاری و ریزش روبرو بود، چنان فرسوده ساخته بود که در بیست و هشتم مرداد از رمق افتاد. جای گفتگو نیست که مصدق و نزدیک‌ترین یارانش، از آزمودگی‌های تاریخی برای رودر رویی با یک کارزار سازمان یافته برخوردار نبودند. واکنش‌های شتاب‌زده و روی آوری به کسانی که آشکار شد یا از پیش با دشمنان مصدق هم پیوند بودند و یا در میانه‌ی راه به آن سوی رفتند، برگرفتاری‌های دیگر افزود.

برگ‌ها می‌توان در ارزیابی از ناتوانی‌های مصدق و جنبشی که او در پیشاپیش آن بود، نوشت. اما این نه راست‌گویی است و نه پژوهش‌گرانه که آن همه برنامه‌ریزی‌های سازمان یافته سیا، اینتلجنت سرویس و وابستگان ایرانی شان یکسرکنار نهیم و گمان کنیم که براندازی او، پیامد یک جنبش خودجوش مردمی بوده است و کودتا را یک برنامه‌ریزی کودکانه بخوانیم. این چگونه پروژه‌ی کودکانه‌ای است که بلندپایه‌ترین رهبران دو کشور نیرومند جهان به آن دل مشغول‌اند و درگیر؟

«ضعف‌ها و تضادهای ساختاری جبهه‌ی ملی و اشتباهات اساسی دکتر مصدق» که میرفطروس و دیگران به آن پرداخته‌اند، هرچه بوده باشد، پیوندی

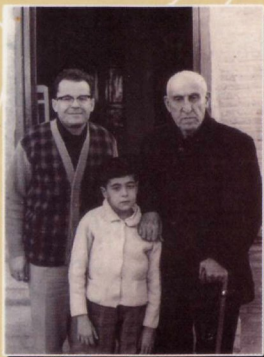
با یکدیگر برخورد داشته‌اند و دالس برای گرفتن کلید اتاق درنگ کرده و به شاه گفته که «پس از شما اعلیحضرت»!

با برنامه‌ریزی دو دولت بیگانه و هواداران و مزدبگیران ایرانی شان در سازمان دادن یک کودتای نظامی ندارد. سدها برگ کاغذ سیاه کردن پیرامون کزروی‌ها و ناتوانی‌های دکتر مصدّق و جنبش نیرومند اجتماعی که او را به تارک خویش نشانده بود، پاسخ‌گوی یک سند از برنامه‌ریزی سازمان سیا و همتای بریتانیایی اش و سوداگرانی که میهن خویش را به جویی فروختند و از آن ناتوانی‌ها برای آینده‌ی خویش بهره جستند، نیست. گفت‌وگو بر سر ارزیابی یا «آسیب شناسی» یک جنبش ملی و میهنی را نمی‌توان با بررسی پروژه‌ای استعماری درهم آمیخت و به نام آسیب شناسی به جاروکشی پلیدی‌های رویدادهایی رفت که زخم آن بر پیکر سیاسی ایران هنوز التیام نیافته است.

کارنامه‌ی دولت مصدّق را می‌توان و می‌باید که به چالش کشید. ارزیابی از این آزمون کوتاه پرفراز و نشیب و دردناک مردم ایران با دموکراسی و حاکمیت ملی، کاری است که باید به دور از جنجال و سوداگری‌های سیاسی و مالی باشد و نه در پرتوی سند سازی و ناراست‌گویی به سودای درهم و دیناری. برای بررسی و ارزیابی از آن دوران، به این روش بیهقی نیاز است که نوشت «آن چه گویم از معاینه گویم» و «گرد روایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند».

Deception with History

M. Amini



نویسنده، در کنار محمد مصدق و پدرش، نصرت‌الله امینی، در احمدآباد، دو سال پیش از درگذشت مصدق

جای گفت‌وگو نیست که در هر دو سوی ارزیابی از دوران زمام‌داری دکتر محمد مصدق زیاده‌روی و نادرستی‌های بسیارگفته و نوشته شده است. راست‌گردانیدن آن ناراستی‌ها و آگاهی یافتن از جایگاه مصدق در تاریخ ایران را نمی‌توان با خامه‌ای پرکین و سودجویانه انجام داد. نمی‌توان بی‌مایه و دانش بر تاریخ به پژوهش نشست و نام آن را آسیب‌شناسی دولت مصدق نهاد. کارنامه‌ی دولت مصدق را می‌توان و می‌باید که به چالش کشید. ارزیابی از این آزمون کوتاه پرفراز و نشیب و دردناک مردم ایران با دموکراسی و حاکمیت ملی، کاری است که باید به دور از جنجال و سوداگری‌های سیاسی و مالی باشد و نه در پرتوی سند سازی و ناراست‌گویی به سودای درهم و دیناری. برای بررسی و ارزیابی از آن دوران، به این روش بیهقی نیاز است که نوشت «آن چه گویم از معاینه گویم» و «گرد روایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند».

\$35.00

Deception with History M. Amini

ISBN 978-1-59584-354-8



9 781595 843548



شرکت کتاب

www.ketab.com